محمد صادق اختر

لوامع النور

ناصیه فرسای حدوث از قدم معرکه آرای وجود از عدم پنجه خورشید ازو زرفشان ـ دامن
امید ازو بوستان فیض فزای چمن تمنا گل کشای در گنج فتوح ـ نطق فروزنده کام و دهن
نورده طور سواد سخن زینت یافته ... نعت حضرت سید عالم صلی الله علیه و
آله وسلم سیراب گلهای معطر بهارستان ... رنگین خیالان زینت افزای قطعات ریاض سرای
دانش کاشتن نکته‌دانان آبیاری نعت نخلبند. و رساله‌ایست که اولین شجر دلکش حدیقه وجود است
و آخرین ثمر شاخچه باغچه مقصود نهال قامت بیش اقامتش تا در چمن انتظام پیغمبری رایت سرسبزی
بباد برافراخته از کمال رفعت و سربلندی پایه والای خود را بر فرق طوبی انداخته سر خطابها
عبارات فصاحت نشان که بشیوه دلربائی نظر فریب هوشمندان عالی فطرت آرایش ...
بساط کاکاسی نوشت آرای آن امی اعلم جلوه ظهور میگیرد و سیه چردگان استعارات بلاغت ...
که بمعنا پروری حیرت فزای معنی شناسان آینه طبیعت اند ... بیاری ... پیشه وجود مخصص
والجود آن ابلغ عرب و عجم سواد نور می پذیرد سرور عالم شرف کاینات ـ جمله جهان یافته ازوی
حیات ـ مهر یقین شمع هدایت ضیا مفخر امم تاج سر انبیا سینه او مخزن اسرار کن جبهه او مطلع انوار کرده
کاخ وجود از پی او ساختند طرح جهان بهر وی انداختند ... تشریفش ز شرف برتر است ...
گوهر ز صدف برتر است ـ اللهم صل وسلم علی من هو رحمة للعالمین محمد السید المرسلین وعلی آله
الطیبین واهل بیته الطاهرین واصحابه الخلفاء الراشدین وعلی جمیع اخوانه من النبیین والشهداء
والصالحین و منقبت جناب اسد الله الغالب مولانا علی ابن ابی طالب علیه السلام من الملک
العلام ثنای نامحدود و تحیت نامعدود ... شاهنشاه ولایت بارگاه حضرت آدم اولیا ...

بسم الله الرحمن الرحیم

لوامع نور الانشاء کاشف عن جلایل آلاء مشاهده بجلال منور الخضراء بالکواکب اللامعه

... روشن ... قلم و خامه عنبرین شمامه بلوامع نور انشاء حمد و ثنای خداوند ...

... است که خورشید زرین رقم شعاع قلم بر لوح معمور کائنات معمور تحریر ... نور ...

کرده ... ولیلی روشن طلعت ... در چشم دیده وران نزدیک و دور از مردمک نورانی

... پرده کی سیه خیمه بوده پرده دار اسرار سراپرده ... قلم معنی پرداز

... کاری صنعتهای ... بهار پرورش ... باب ...

رنک ... ذات نغمه سنجان گلشن فضل ... یاری ... قدرت ...

... [illegible]

نشود یک گره از کار کسی تا نشود سرزنش دادرس شهی سلطان رفیع الشان
سمو المکان شرف دودمان انجم سپاهان شهریار خاندان گردون کلاهان حشمت آرای
اریکهٔ سلطنت شوکت افزای قطاع مملکت جمشید سریر دولت و اقبال خورشید سپهر
مهابت و جلال شهنشاه بهرام طراز خانوادهٔ قرایوسف ترکمان السلطان ابن السلطان و
الخاقان ابن الخاقان ابوالمظفر مصلح الدین ثریا جاه سلطان عادل محمد امجد علی پادشاه
غازی ایده الله فی المعارک والمغازی که قلم اعجاز رقم تحریر بزرگی ذات معظم صفاتش
مقطوع اللسان است و زبان تقریر به توضیح تعریف کمالات آن عالی درجات معقود البیان
در اصداف افلاک از ابتدای خلقت کرهٔ خاک گوهر شاهواری بااین آب و رنگ بافت
نشده و از امتزاج آبای علوی و امهات سفلی در مشیمهٔ هستی این چنین جوهری که مآثر
عالم مشهود است تکوین نیافته گلشن خزان دیدهٔ دوران به یاسمن عدالتش چون گلستان
جنت خرمی ابدی و طراوت سرمدی یافته و نزال زلیخا مثال جهان به عشق
وصال این پادشاه یوسف جمال عهد شباب روزگار جوانی از سر گرفته عالم را به جودش
کامهای حرص و آز را به حصول سرمایهٔ انواع خواهش و تمنا حلو ساخته و به یمن نصفت و
مرحمتش در صحاری نیست و آسایش جا گرفته دست کرمش آنچه بر خوان مدور کرهٔ ارض است
به یک سایل نامرد ده و طبع جوادش اندوختهٔ کواکب سبعهٔ سیاره را به یک روز بخشش بخشند
امیدواری به جناب حضرت باری چنان است که این پادشاه دین پناه غباری از رهگذار
ایام آیینهٔ صفای وقت خود نبیند و دوام به صحبت لطافت طبعش تبدیل ...

اوصیا شمع افروز قندیل امامت نیر درخشان سپهر کرامت دستور دلان شفاعت امت
دستور صاحب دیوان قیامت مرآت ذات و صفات الهی جلوه افروز سریر شاهنشاهی
نایب سرور کاینات فرمانروای اقالیم سبع سموات مطلوب جمله ارباب مطالب
امیرالمومنین علی ابن ابی طالب که صبح ازل از جلوهای آفتاب جمالش یک پرتویست
بصحرا افتاده و شام ابد از جولانگاه لشکرش غباریست دو عالم در سایه خویش جا داده
نبوت سرمایه علم و دانش او سلطنت کشور عرفان بکرسی نشسته و بزور بازوی حاکم
شعور شجاعتش رنگ بر روی مخالفان شکسته بمفتاح مهرش ابواب احسان بر روی
دوستان چون در خیبر گشاده و جوهر تیغ بیدریغش دشمنان دل باخته زندگانی را
از قید حیات نجات داده سلام الله علیه و علی من انتسب علیه [illegible] والی حق وارث علم رسول
نبی زین او [illegible] قبول مطلع انوار خدای قدیم مظهر الطاف کریم رحیم علم و ادب
حلم و سخاوت از وست جود و کرم فضل و شجاعت از وست نور یقین پرتوی از رای اوست
مخزن عرفان دل دانای اوست [illegible] کوکب مراد را صدف ظرفه دری کامل و حیش
نجیب درج شاه فلک قدر ثریا جاه المؤید من عند الله محمد مجد علی باد شاه خلد الله
ملکه و سلطانه شهنشه خسرو دیندار خدیو جهان فخر زمن ثانی صاحبقران کامروایی همه
ناکامها نام ازو یافته کم نامها از کرم او علما کامیاب خلق جهان از شرع مالک رقاب
زیور دنیا بود و زیب دین نتیجه پیرایش صدق یقین موج نیل از علم محیط دانش علم و عمل
مرج آب و گل نسیم خاک درش زینت عالم بهاست سرمه صفت روشنی دیده هاست

شگفتگی درخشندگی خورشید جهان افروز دلهای ظلمت نصیبان تیره شب غم و غصه
دوران می‌بخشد رای رزینش مهر جهانتاب را گل افسرده می‌ماند و خلق عنبر بیزش چمن
جنت را گیاه آفتاب خورده می‌نماید قیمت شناسی جواهر مروت ارباب کمال همین شیمهٔ ذات
خجسته صفات اوست و قدردانی سرمایه داران چارسوی فضایل شیوهٔ رضیهٔ ضمیر
عالی درجات او دلی که نجوبهای محفل عزت سنجش انس گرفته ذوق گلشن فردوس
از یادش رفته و خاطری که گل از گلزار صحبتش برچیده گل خورشید را بچشم غبار ندیده
توقع از سپاس فیوض و برکات ساعات فرخنده آیات دوران چنان است که گلشن
آمال و حدیقهٔ اقبال آن نهال برومند ریاض دولت و حشمت و کامرانی و صحن زار مروت
و مکرمت از رشحات سحاب کرم ربانی و هبوب نسایم عنایات سبحانی دم بدم سرسبز و شاداب
بماناد [illegible] نسخهٔ عندلیب خامه تحقیق در گلشن بیان حسب تصنیف و تنمیق دست
و پا گم کرده بحر و شعر از کنار معانی حرمان نصیب نظارهٔ بهارستان نکته دانی تا رسایی
اوج قصر موزون بنای سخن بیگانهٔ بزم سخن آرایان نادر فن حسرتی تشنهٔ جمال نازنینان
فصاحت دورگرد شهرستان آفتاب طلعتان بلاغت گشته خیمهٔ استغنای گل پیرهنان
نکات رنگین تشبیه [illegible] تغافل سیمبران استعارات شیرین کوچک ابدال شهر ازان معنی یعنی
محمد المدعو بالصادق و المتخلص باختر اعزه الله بطاعته و حلی التقوی من بضاعته بر ضمایر
فیض ما ثر صدرنشینان بارگاه [illegible] و مسند آرایان اعتکاف خواص [illegible]
که نقش خوانان رقم الواح سماوی اند و پرده شناسان استار ظهور [illegible]

مبادی مدح نواب عالی جناب معین الدوله ناصر الملک سید عنایت علیخان بهادر فتح جنگ
دام اقباله نفحه سحاب قلم مدحت رقم از فیض جویبار ستایش و ثنای معلی جنابی است
که ذات فرخنده صفاتش سلاله خاندان رفیع المجد والمکانت و نقاده دودمان حشمت و شان
جلوه بهار گلستان مصطفویست و لمعه چراغ شبستان مرتضوی صدر حلقه ارباب مجلس آیین
سرکرده محفل اصحاب تمکین شیرازه بند اجزای سلطنت رهنمای ضوابط پسندان
اوضاع مملکت سعدت جوهر اخلاق انسانی مخزن خزاین اسرار ربانی افتخار سلسله عالی نسبان
اعتبار زمره والاحسبان عمده ارباب جود و احسان قدوه اصحاب فیض و امتنان
سرآمد مقتدران معارج آگاهی سر خیل صدرنشینان مجالس والاجاهی جناب شرف انتساب
معین الدوله ناصر الملک نواب سید عنایت علی خان بهادر فتح جنگ ایده الله بالنصر
والتمکین وایده بابقاء القمع المعاندین [illegible] فروزان تیر سپهر بزرگی گرامی گوهر درج
بزرگی از انجابش علم اسر بلندی رخش فتح را صدر جندی طراز دولت گردون سریران
فروغ دیده روشن ضمیران طرب مند سکندر محفل و تتو گنجینه سنی دل او سخاوت خانه در
دودمانش مروت بندگ آستانش تقریر سحر تفسیرش بمحاسن فقه سنجی رواز پرده
اعجاز گشوده و تدبیر تقدیر نظیرش مبارک نوبش آزمائی بر روی باب خیرت و نصرت
وا نموده زبان سخنوران اعجاز دستگاه پیش ناطقه و بارش حرف لکنت می گردد
و خامه انشا طرازان دقت پناه در حضور دقیقه سنجیش رخت سلوا در تعاش می کند نکهت
بیان بخش اخلاقش هر دم شمیم روح تازه در هیاکل خلق عالم میدمد ضیای پیشانی
[illegible]

و محاسن صفاتش فرید دهر و وحید عصر اند این مختصر به دو بند چیستان سبق صفات

در حسب کمالات و فضایل [illegible] بوده و [illegible] طولی و ابیات نقل [illegible] بستان ابیات

و تزیین نقش [illegible] حروف هفت نموده سالکین طبع [illegible] شعرا [illegible] و [illegible]

وجود هر فطرت نقاد روشن تر از آیات اسکندری طبعش [illegible] عنوان روشن [illegible] اخلاق

و نظم نثرش روح الامین [illegible] مانند اشتقاق کلاه جوهر نگار نازک [illegible]

یاقوت نسب [illegible] بزرگی نوجوانی است که بنور عقل خداداد و رای پیران جهان دیده

اکنون او است و روشن [illegible] که [illegible] نظیر [illegible] فصاحت حسان و بلاغت سحبان

[illegible] منصف بود و نثرش [illegible] صفات [illegible] بموجب نازش [illegible]

[illegible] شده که این سلسله از طلای ناب است [illegible] تمام آفتاب است یعنی اجداد

و الا نژاد [illegible]

[illegible] از [illegible] انقلاب [illegible] حضور سلاطین [illegible]

علمی و [illegible] کبری [illegible] بر این [illegible] سید [illegible] علیخان

و سید مظفر علیخان [illegible] سید کرامت علیخان [illegible] رشته [illegible] الدوله ناصر الملک

نواب [illegible] علیخان بهادر فتح جنگ ابن سید [illegible] سید ابوالمکارم خان

ابن نواب [illegible] نثار خان [illegible] نواب جان نثار خان کلان [illegible]

[illegible] بموجب [illegible] بنا به [illegible] دوران [illegible]

[illegible] حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء [illegible]

می گرداند که این فقیر کثیر التقصیر از بدو سطوع انوار صبح شعور الی یومنا هذا از مزین الطاف

عمیم و نتایج اکرام شمیم جناب نواب معین الدوله بهادر راست چون دو سال پیش ازین

بتبشیر بهروزی و اقبال نوید رسان افزایش جاه و جلال آن نواخته ایزد متعال بشارت

فرخندگی اشارت ترقیات روز افزون جناب ایشان که مفتاح مقاصد عقیدت کیشان است

سامعه افروز این ارادت اندوز گردانید با تجذاب کمند نوازش قدیمی آن مخدوم قدردان

که زیب گردن جان و دلم بود بعزم وصول بمقصد اعلی و مطلب اسنی که عبارت از اکتساب

شرف صحبت آن قبله واجب الاطاعتست بدرقه توافق آرزو و نیاز از مقام تحصیلداری

ضلع اله آباد وارد بیت السلطنت لکهنو شده فروغ ابدی در چشم بصیرت خود حاصل نمود

یعنی حصول دولت دیدار فایض الانوار آن مشید قوانین مروت و ممهد بساط فتوت روح

راحت افزا در کالبد عنصریم دمید و تکاپوی همت و جستجوی فطرت باستانه امید رسید

و دعای مستجاب بقبول آمد بنا بر علی هذا هم دوش گردید و چون از صدقه لقای صاحبزادگان

کثیر المحاسن و الاحسان سیماهمین پور دودمان حشمت و اقبال امیر الدوله سید نجابت علیخان

بهادر رحمه الله مکتسب الفضایل و الفواید و احراز المکارم و المحامد گل مسرت و نشاط بدامن

دل نخانه بر دوش این تمنا که از کوسفی رخش طالع و حرونی شبرنگ بخت خود چندین مدت

همعنان حرمان بود در ثبوت سپاس این عطیه بقیاس بصد دل و هزار جان باستانه

ایزد منان ادا نمود هر چند فرزند دیگرم هم سید مظفر علیخان و سید کرامت علیخان بهادر

که نام خدا نور دیدهٔ رحمت الهی و علم منتهای منزل سعادت نامتناهی در خوبیهای ذاتی

و عالی

فرستاده و انشی جهان [illegible] تکلم نمادان [illegible]

لاسیما [illegible] سخن [illegible] معروف گذاشته [illegible] تمام مقصود و دیگر [illegible] ساخته [illegible]

بیشتر که عمرش با عمر خضر هم پیوند باد و بخشی [illegible] با تقریر [illegible]

همه دانی و سرو سخن بیانی نگارنده قلم [illegible] تمام [illegible] که با تحریرات دلپذیر نگاشت

و مشابه بلیغت کرده کان چون انشاهای خاص الخاص می‌پسندد آن شبه [illegible] نیک [illegible]

بافرش گوهر گران بها تیغ می نهد [illegible] با شرط محبت [illegible] دلپذیر رسید

که اکثر کتابهای در فن انشا مشتمل بر همین زبان فارسی [illegible] ترتیب [illegible] این فن که انشا طراز

از آن [illegible] حاصل آید [illegible] داده شود موجب بهره وافی

و تتبع کافی خواهد بود [illegible] سه دفتر [illegible] ترتیب [illegible] و علی الفور

در تلفیق و تنسیق آن [illegible] شوق و فراهم آوردن [illegible]

[illegible] کتابی مرتب نمود [illegible] طالبان را [illegible]

[illegible] تحسین [illegible] چون کلام [illegible]

[illegible] انوار [illegible]

[illegible] این کتاب [illegible] ابواب و فصول [illegible]

[illegible] دفتر اول در بیان ایجاد فن کتابت و آداب انشا طرازی دفتر دوم

در بیان [illegible] زبان [illegible] فارسی [illegible] لغات هر زبان [illegible] قدر ضرورت دفتر سوم

در بیان معانی خاص حروف مفرده و شرح اقسام آن مشتمل بر انواع فواید دفتر چهارم [illegible]

و نواب جان نثار خان از اعاظم امرای عهد شاهجهانی بوده و حضرت بادشاه غفران مآب آن
گرامی دوده ریاض مجد و شرافت و نخل سرفراز حدیقه سیادت را بآبیاری جویبار لطف و کرم دست
خاص خود پرورش یافته بپایه امارت و ایالت سربلندی بخشیده سالها بحکومت صوبه های دور
دکن سرفراز و ممتاز داشتند و آنچه از امور عظیمه جهانداری و کشورکشائی بزور بازوی
مساعی جمیله آن استظهار سلطنت و افتخار خلافت بروجه حسن انجام و اختتام یافته یکی از آن
یکی است از آن این که نوبتی بحدوث مکاره زمان و طواری دوران غباری بین شاه عباس
دارای ایران و شاهجهان صاحب قران ثانی فرمان روای هندوستان تکدری وقوع شده بود
که بسفارت آن عمده سفیران سرمنزل الهی و زبده محرمان اسرار ضمیر خلافت پناهی بساط
محبت و یگانگی بدولت از سر نو محکم و قوی پایه گردید چنانچه شیخ محمد صالح کنبوه آنچه درین خصوص
در تاریخ شاهجهان نامه می نویسد عبارتش این است که چون در عهد شاه صفی دارای ایران
از رهگذر بعضی روشهای ناهموار روش دوستی و یگانگی مسدود شده بود شاه جهان بادشاه بمقتضای
مروت نخواستند که سلسله دوستی قدیم بین دو دودمان یکبار گسیخته شود لاجرم بتاریخ هفدهم
ماه صفر سال هزار و پنجاه و شش هجری نواب جان نثار خان را که منظور نظر تفضلات
شاهی بود بعنایات خلعت و جمدهر مرصع و دو اسپ با ساز طلا و یک زنجیر فیل با حوضه خاصه
سربلند ساخته و گرامی نامه متضمن تعزیت شاه صفی و لوازم تهنیت جلوس دارای حال که بنام
شاه عباس ثانی موسوم است از دست سعد الله خان نوشته شده برسم سفارت روانه فرمودند
و یک لک روپیه مرصع آلات و دو لک و پنجاه هزار روپیه دیگر تنسوقات برسم ارمغان همراه ایشان
نمودند

عالیشان نوع سیوم مشتمل بر ابلاغات اسمی بزرگان و مخدومان نوع چهارم متضمن خطوط اسمی
یاران و دوستان نوع پنجم محتوی بجواب سوالات شاگردان و بعضی از آشنایان نوع
ششم مشتمل بر رقعات اسمی محبان و عزیزان که بهمه مرقوم شد نوع هفتم متضمن شرح احکام
بنام ملازمان و چاکران دیباچه دوم در القاب مشتمل بر مدارج اعلی و اوسط و ادنی دیباچه
سیوم در آداب مشتمل بر دو نوع نوع اول در آداب سلاطین و وزرا نوع دوم در آداب
بزرگان و دوستان و عزیزان دیباچه چهارم در دعائیه عربی و فارسی که المناسب
بالقاب و آداب مرقومة الصدر دارد دیباچه پنجم در بیان اشعار مکتوبی متضمن انواع
و اقسام مطالب که منشیان را بهر ترصیع طلای نثر بآن جواهر زواهر ضرورت افتد
دیباچه ششم در بیان فواید متفرقه که استدراک آن بر معلومات طلبه انشا بیفزاید
دیباچه هفتم در بیان قواید زبان ترکی و شرح لغات آن که ضروری و چه لازم در خاتمه کتاب
اکنون واضح و لایح باد که چون مقصود راقم حروف از کتابت این تالیف بوده چنین است
که مستفیدان از روزمره زباندانان آگاه شوند و بر عیوب اسقام عبارت اطلاع یابند
و استعداد شوخی تحریر و خوبی عبارت موافق روزمره زباندانان آگاه شوند لهذا آنچه برای
حصول این مطلب ضروری الذکر بود و دیگر کتب این فن طالب را از آن مستغنی نمی نمود
درین کتاب آورده شد و آنچه در کتب لغات سابقین بسیار موجود ذکر آن زاید الاحتیاج
ندانست که بزرگان گفته اند مکرر اگرچه سحر آمیز باشند طبیعت را ملال انگیز باشند امید که بعون
و عنایت الهی پرتو مضامین این کتاب بچشم اعتبار خورشید ضمیران رشک فروغ گیرد و مشهود

حروف مرکب و آن عبارت است از ضمایر و اسمای اشارات و کلمات شرطیه و استفهام و اشتمال

استعلا و غیره و تنبیه و تمثیل و تصدیق و غیره و بیان نوع استعمال آن وجه پنجم در بیان اغلاط

الفاظ مرکب و غیر مرکب حسب قواعد نحوی محاورات زبان دانان وجه ششم در بیان ضرب المثل

عربی از آیات قرآنی وجه هفتم در بیان ضرب المثل عربی از احادیث مصطفوی و اقوال مرتضوی

وجه هشتم در بیان ضرب المثل عربی از کلام او بیان عرب وجه نهم در بیان ضرب المثل عربی

و فارسی مستعمل اهل ایران وجه دهم در بیان ضرب المثل فارسی مستعمل اهل توران و کابل و

قندهار وجه یازدهم در بیان ضرب المثل که فقیر راقم مولف این کتاب از زبان دانان شنیده

و در هیچ کتاب مرقوم ندیده وجه دوازدهم در بیان اصطلاحات عربی مشتمل بر لقب و کنیت

و اسم وجه سیزدهم در بیان اصطلاحات شعری فارسی وجه چهاردهم در بیان اصطلاحات صوفیه

وجه پانزدهم در بیان اصطلاحات کشتی گیران وجه شانزدهم در بیان اصطلاحات الواط و عامه

ایران وجه هفدهم در بیان اصطلاحات جدید که فقیر راقم از زبان دانان ایران شنیده

و در هیچ کتاب مرقوم ندیده وجه هژدهم در بیان تجنیسات و تسجیعات و تشبیهات و

اضافات وجه نوزدهم در بیان لغات عربی که بیان آن در کلام تحریر بآن ضرورت واقع

شود وجه بیستم در بیان لغات فارسی قدیم که در نظم و نثر و تحریر مرجع است وجه بیست و یکم

در بیان [illegible] اکثر مطالب ضروری که مفید و معین منشی باشند وجه بیست و دوم در بیان

طرز تحریر انشا طرازان علم التوت وجه بیست و سوم مشتمل بر تحریرات راقم حروف مشتمل بر هفت

نور نور اول در تحریرات متفرقه نور دوم مشتمل بر القاب اسامی سلاطین و وزرا و دیگر مالکان

بلدان

نمایند آنرا شقه و پروانه و آنچه اوساط الناس به بزرگان سوای سلاطین و وزرا نویسند صحیفه
و شرقه و عنوان باشد و آنچه بفروتربن بر تب خود نویسند عاطفه و ملاطفه و مفاوضه و خط و
مکتوب باشند و آنچه بمساوات نوشته شود مرسله و مکاتبه و نمیقه و نامه باشد و آنچه فروتران
بسلاطین نویسند آنرا عرضداشت و آنچه بوزرا و حکام نویسند عرضی و عریضه و عرضه و ملتمسه
گویند و منشی را باید که آنچه بسلاطین و وزرا از جانب فروتران مرقوم سازد برای پادشاه
حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمانی خلد الله ملکه و سلطانه و برای وزرا حضرت جناب عالی متعالی دام اقباله
بالای سطر القاب در وسط پیشانی نویسد و برای امرا و دیگر بزرگان این تخصیص نیست و سطور
عبارت فرمان و نشان و عرضداشت و عرضی باید که طاق باشند و از ظرف زیرین نامه گوشه
دست است قطع نمودن سنت است و علم انشا مرد دست از تحریر اخبار و آنچه در ضمیر باشد
بعبارات رنگینه و استعارات بدیعه غیر مبتذله و احتراز کند از تنافر کلمات و تعقیدات
لفظی و معنوی و سستی تالیف و الفاظ غیر فصیحه و غیر مانوس و آنچه مکروه سمع باشد و نیز صعوبت
منشی را لازم است که در علم کلام سلیقه درست بهم رساند و بر محاورات اهل زبان و لغات
و اصطلاحات و ضرب الامثل و صرف و نحو و معانی و بیان نیک عبور داشته باشد و اقسام
سه گانه نثر که مرجز و مسجع و عاری است با انواع آن بشناسد و صور ترکیبی کلامش از سلاست
و متانت و لطافت خالی نباشد و در بندش عبارت تکلف یافته نشود و غلط هائیکه بر دست
و زبان جاهلان شایع است در تحریر و تقریر نیاورده باشد و دستگاه خط شفیعائی و نستعلیق
پیدا کند که همین دو نشان خط مطبوع و مروج در الانشاء سلاطین ایران و هندوستان است

روشن ضمیران از خواندن آن چون بدر بلند قدر در اوج کمال پذیرد و تاریخ انجامش مغناطیس
که نتیجهٔ قلم بلاغت رقم [illegible] تحریر زبان مورخ بیمثال شاعر عدیم المثال شفیقی حبیبی
مولوی کرامت علی اظهر تخلص است درین مقام برای حسن خاتمه دیباچه زیب تحریر یافت
قطعهٔ تاریخ نور اختر که عالم افروزد چشم تورتش بسپهر بی نور است ذات او را آفتاب عالم تاب
بلکه رشک تجلی طور است اختراع آن جزو است و علم [illegible] سرنوشت مشهور است این تصنیف
چون لوامع نور که ازان فیض عام مشهور است شاد شد عالمی ازان تصنیف دل هر [illegible]
مسرور است آنچه از بهر نشان باید در وجوهش تمام مذکور است نظم و نثرش همه بدیع و لطیف
در تجلی چو چشمهٔ نور است صبح جست بیاض بین سطور هم سوادش طرهٔ حور است سنجیش
دائم بهر صید نظر صورت او ز چشم بد دور است سال تاریخ زد رقم اظهر نور اعلی لوامع النور است

وجه اول در بیان ایجاد فن کتابت و [illegible] انشا طرازی

بر ضمایر قدسی نظایر ادیبان روشن قیاس و انشا طرازان دانش اساس مخفی و محتجب نماند
که جمعی از علمای فن سیر بتمسک حدیث شریف اول من کتب بالقلم ادریس ایجاد تحریر منسوب
بحضرت ادریس پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام می نمایند و جمعی حضرت آدم صفی علیه الصلوة والسلام را
موجد فن کتابت می دانند و بعضی از مستخرجان کتب تواریخ حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام را
مخترع این فن بر گزیده می انگارند و گروهی ایجاد این صنعت را منسوب بکشتاسپ می نمایند
بالجمله موافق قاعدهٔ منضبطهٔ این جنود زمان و نتیجهٔ سلاطین [illegible] ناپسند از زبان در تبلیغ
منقطع نباشد و آنچه بفرزندان خود مرقوم سازند از ایشان گویند و آنچه وزرا و حکام تبع و مرقوم

نمایند

بالغ نظران مطبوع و پسندیده باشد و سلاطین پیشین منصب وزارت کل را بجز منشی بدیگری
نبخشیده اند چنانچه وزیر حضرت سلیمان علیه السلام آصف برخیا بود و منوچهر را سام و کیخسرو را
گودرز و افراسیاب را پیران و گشتاسب را جاماسب و رستم را زواره و اسکندر را ارسطو
و نوشیروان را بوذرجمهر و خلفای بنی عباس را آل برمک و سامانیان را ابوعلی بلعمی و محمود
سبکتگین را احمد حسن میمندی و رکن الدوله را ابن عمید و فخرالدوله دیلمی را صاحب ابن عباد
و طغرل را ابونصر کندری و الب ارسلان و ملکشاه را نظام الملک و چنگیز خان را محمود یلواج
و هلاکو خان را شمس الدین و غازان خان را رشیدالدین طبیب و محمد اکبر پادشاه را ابوالفضل
و شاهجهان را سعدالله خان که ایشان اول بعهده منشیگری ملازم پادشاه بودند و بعد بمراتب
بپایه وزارت اعلا یافتند چون بتحقیق معلوم شد که رتبه منشیان در خدمت سلاطین و دانشمند
منشی بوزارت می شود منشی را باید که از کسب کمالات انسانی جامعیت فضایل در ذات
خود پیدا کند و هرگاه بمساعدت بخت و یاوری طالع آن مرتبه شریف که [illegible] منصب سلطان است
[illegible] اختلاط دشمنان و چاپلوسی زنان متکبر و مغرور نگردد بلکه [illegible] اند [illegible]
[illegible] منشی [illegible] گشته [illegible] که گرگی و روباهی در خدمت شیری
روزی شیر بشکار برآمد و گرگ و روباه [illegible] بودند شیر گاوی و آهوی و خرگوشی را
[illegible] شیر گرگ را مخاطب شده گفت که این هر سه را تقسیم باید کرد گرگ عرض نمود
که گاو حصه شما و خرگوش حصه روباه و آهو حصه من شیر در غضب رفت و گرگ را از هم بدرید پس روباه را
خطاب کرد که تو قسمت کن روباه عرض کرد که گوشت گاو را صباح بخورد و خرگوش را شب و آهو را [illegible]

وخط شکسته قلم نسخ به آن فن زوال وجاهت است نویسندگان دار الانشا را بران تحریر خطوط

و فواصل بین سطور عبارت را تا نصف بند کاتند با شان می نویسند بعد ازان رسم آورده اند چندان

که بنویسندگان زیبد نماید و این قید بر قبر سلاطین هندوستان نیست و حروف والفاظ را بقلم متوسط

نویسد که در آن صباحت خط یافته می شود و از قطع کلمه اجتناب واجب اند و و لفظ که بسبب

یکدیگر نوشتن کثرت استعمال و امثال باشند آنرا منفصل نویسد مثل همواره و همراه و ملحق و امثال

آن و رعایت تناسب صور حروف را در تحریر نگاه دارد و مغلا سین ها که در نوشتن دندانه دار

خوشنما است بی دندانه ننویسد الا بندرت گویند عاملی از مصر بیکی از خلفای عباسیه عرضداشتی

نوشت و سین بسم الله را دندانه نکرده بود خلیفه او را طلب کرد تا از مصر بدار الخلافت آمد و دندان

های سین را ساخته باز گشت والفاظی که و را ی معنی حقیقی معنی اصطلاحی کرده باشند محل و مقام

آن را تعیین نویسد مثل لفظ خبر گیری تیار زدن و نهادن و براه کوه رفتن و امثال آن که سوای

معنی اصلی معنی مجازیست نیز مستعمل است و بر تعمیم القاب و آداب و معاملات ملکی و مالی مراعات

الفاظ مناسب و ابراز فقرات منحیه ضرور دانند چنانچه آورده اند که چنگیز خان روزی منشی

خود حکم فرمود که چون بباغی نامه نویسد در القاب او مبالغه نکند و برین موجب نویسد که مطیع

شوند تا بجان امان یابید و اگر خلاف کنید ما چه دانیم خدای تعالی داند خلاصه آنکه فن انشا بالا

ترین و مشکلترین جمله فنون است تا که منشی در اکثر علم و فن بقدر ضرورت ماهر بود و تحصیل

در مشاورات سلاطین و وزرا بروی سالن تباشد لهذا منشی باید که صاحب ذهن قویم و طبع مستقیم

بود و ادراک کیفیت نسخه حاصل کند تا بسبب آن قادر بود بر ادای معنی مقصود و چنانکه

باشند کفایت می‌کند

مقدمهٔ دوم در بیان زبانهای مختلفه [illegible] لغات هر زبان منسوب بقدر ضرورت

بر خاطر مهر مناظر دبیران روشن بیان واضح و لایح باد که زبان پارسی منقسم است

بر هفت قسم چهار از آن متروک است زاولی سکزی سغدی هروی زاولی عبارت

از زبان سکنهٔ زاول است که در اصل زابل بوده و زابل ولایت سیستان را گویند

چون نقطه‌ها اکثری واو و بجای با استعمال کرده‌اند ازین جهت زابل بزاول شهرت

گرفت و لغات زاولی درین جزو زمان مستعمل نیست چنانچه دخشنو بفتح دال مهمله

و سکون خای معجمه و ضم شین منقوطه بر وزن مشکو بمعنی پیغمبر و بیلایج بفتح واو و سکون

تحتانی بر وزن ششلات بمعنی حلوا از هر قسم که باشد ولت لت با هر دو لام مفتوح

بمعنی لخت لخت دوم سکزی بکسر سین مهمله و سکون کاف تازی عبارت از زبان مردم

کوه سکز است که آن طرف زابلستان واقع بوده و دریای سند از پهلوی آن می‌گذرد

و مردم آنجا بغایت شجاع و جنگ‌آور باشند و زبان رستم و زال و سام از زبان

سکزی بوده چنانچه فردوسی گوید بیت بدو گفت کای نره شیر ژیان سپاهی بجنگ

آر از سکزیان و درین زمان زبان سکزی هم از پایهٔ اعتبار افتاده چنانچه

گرود بفتح کاف فارسی و فتح دال مهمله بر وزن نگرده دره کوه را گویند و هندوان

درین لغت تصرف کرده و بجای دال را آورده و کاف مفتوح را مکسور نموده بهمین معنی

استعمال نمایند لاتو با تای فوقانی بر وزن قابوز ترجمهٔ سلّم که بمعنی زینه باشد و زبان

تمام شاملی کرتشیر باستماع این سخن شاد شد و پرسید که این قسمت را از که آموختی گفت
از کتب حکمای گذشته یاد گرفتم و تلخ گفتار نباشد و تا نپرسند نگوید و گفتگوی او را
بلند نسازد و هیچ سخن بغیر از راست به شاه نگوید و اگر کدام سخن به پادشاه خواهد بعرض رساند
از همنشینی شاه نماید که بر خاطر او گران نیاید نقل است که روزی سعید نزد معاویه رفت
معاویه گفت سعید تویی گفت سعید شمایید و من ابن مره ام معاویه خوشنود شد و مال
وافر او را عطا نمود و نیکو آورده اند که روزی ملک طاهر [illegible] سپاهی را دید
از لشکری نام او پرسید او در جواب هیچ نگفت و زمین را بوسه داد و یکی از حاضران بعرض رسانید
که او [illegible] نام دارد و چون سلطان رعایت ادب او ملاحظه نمود در پرورش او مضاعف
ساخت و نشاید که از سلطان هرگز [illegible] و بخشش مکرر شود در عرض و التماس تکلم
سخن را محفوظ دارد و سلطان را در غیبت همچنان محترم دارد که در حضور و چون به خدمت
سلطان حاضر شود محافظت چشم از اطراف و جوانب نماید و با مقربان سلطان مصاحبان سلطان
خصوص با [illegible] زنان هرگز عداوت نورزد چرا که حکما گفته اند [illegible] کسی که هر کار
خواهد برخلاف سلطان در آید و کوشش [illegible] خدم پادشاه را از خود راضی و شاکر دارد
تا در وقت انتقام نگیرند و در مال سلطان هرگز خیانت نکند و کارها را چنان انجام
دهد که خود و آقای خود را به نام نیک مشهور سازد و با دوست پادشاه دوست و با دشمن
او دشمن باشد و تقدیم حکم او بر مقاصد خود لازم داند المختصر این سطور چند که به رسم ایجاز
و اختصار مرقوم گردید برای حفظ و آگاهی طالبان فن انشا که حوصله بلند و همت ارجمند داشته

باشند

و درین زمان الفاظ مغلق از آن متروک است و آنچه فصیح مستعمل چنانچه بروشان بر وزن
خموشان ترجمه است از هر نغمه که باشد برنا بر وزن صنقر مطلق تخم زراعت را گویند چنانکه در هندی
لفظ اناج باشد بوت بضم اول با واو مجهول و سکون ثانی و قرشت جگر گوسفند را گویند لهذا قلیه را
که از جگر گوسفند سازند قلیه بوتی گویند برغاله یعنی بچه جانوران که گوشت بدن آنها حیسم باشد
بامیان کاتب غلط نویس را گویند چلبله بر وزن سنبله مراد از شتاب و اضطراب فقیر اختر گوید
که اهل هند طفل را که از نهایت شوخی در یکجا قرار نگیرد چلبله گویند بالانه آنچه در عمارت نهاده الان
سازند اهل هند آنرا بزمی گویند چکاک بر وزن هلاک پیشانی مردم را گویند این همه الفاظ
هنوز در زبانها استعمال دارد اما آنچه متروک است مثل هلالوش بفتح اول بزبان یاجوج
یعنی فراوان و ترنا و کرکره که مرکب به دو کاف فارسی بر وزن زردک نوعی از اسلحه جنگ باشد
که بعرف هند آنرا ... گویند چلکا بالکسر یعنی گریبکه گندم و دیگر غله را نخورد و لهاب بالفتح عبارت
از دری که در آن باد و باران بسیار باشد هرکل بفتح اول و ثالث درختی که شاخهایش
از بار میوه فرو هشته باشد چلچک بضم جیم اول و فتح جیم ثانی که هر دو فارسی است عبارت
از سیاه بی سبب و صدمه اشاره کند منتظر ... و درین اختلاف اقوال است جمعی این
زبان را زبان مردم دره کوهستان دانند این غلط فاحش است و طایفه محاورات
ملک بلخ و بخارا را دری گویند و قومی اعتقاد آن دارند که زبان گدایان بوده است اما فقیر
اختر آنچه بتحقیق رسانیده این است که دری عبارت است از زبان فصیح و بلیغ منسوب
در بادشاه چه در هر اقلیم بهر زبانی که سلاطین و سلاطین زادگان ابا عن جد بفصیح انجا بوده

ترکی آنرا و بصین بر وزن خرچین گویند تا یا نون و بای موحده بر وزن با بمعنی
دشوار و غیر ممکن بلا بلا بفتحتین بمعنی سهل و آسان سیوم سغدی بضم سین مهمله و سکون
غین معجمه نام شهریست که ما بین ما وراء النهر و سمرقند واقع است چون آن شهر و نواحی
آن در نشیب واقع شده و آب بسیار در اطراف آن جمع می باشد ازین جهت هوای
آن شهر در غایت اعتدال باشد این زبان هم از مدتی متروک است چنانچه گرگر بفتح
هر دو کاف فارسی بر وزن سرور نام خدای تعالی است و گترم بضم اول و ثالث بر وزن
قمقم بمعنی لاف و گزاف و شیا بفتح سیم بر وزن اشیا بمعنی روغن شیر گوسپند و لپ بفتح
لام بر وزن گپ بمعنی لقمه تزرک چهارم هروی بکسر اول منسوب بهرات در این شهر و توابع
آن در زمان قدیم استعمال لغات زنده و پازند بوده و بمرور دهور بپارسی مبدل گردید
چنانچه نشاخیدن بر وزن خراشیدن بمعنی نشانیدن و کلموز بضم اول بر وزن خرطوم
چلپاسه را گویند و گدین بفتح اول و ثالث بر وزن هرمن بمعنی روشنی دل نجم پهلوی
که پهلو پسر سام بن نوح علیه السلام موجد آن بوده و این زبان تا عهد ملا نظامی گنجوی
در اکثر بلاد شایع بود و من بعد متروک شده و ازان بحر الفاظ چند مستعمل زبان و انام
این عصر نیست نگ زیر بضم اول بر وزن بر برید بمعنی چاره و علاج که هنوز در فارسی
کمتر برو ناگزیر مستعمل است و بلی استعمال این لفظ در مقام خرسندی و فرخناکی چنانچه
شعرا بکثرت در اشعار خود می آرند و هس بمعنی ترس و خوف زبان دانان برای فصاحت
ری مهمله را ازان داخل کرده هرس خوانند ششم پارسی که مخرج آن پارس پسر پهلوست

وجه سیوم در بیان معانی خاص حروف [illegible] شرح اقسام آن مشتمل بر انواع فوائد

واضح باد که حروف تهجی در نوشتن دو قسم است یکی مسمائی دوم اسمی مسمائی آنرا نامند
که در مفردات نویسند مانند ص و اگر بحروف ترکیب داده نویسند آنرا اسمی گویند چنانچه ص
پس حروف تهجی اسمی هر یکی معنی خاص دارد و تفصیل آن برین منوال الف بمعنی مرد جواد
و کریم و بسکون لام بمعنی عدد هزار و مردیکه زن نداشته باشد یا بمعنی مرد کثیر الجماع و آن شخص که
در کفتکو مباحثه بسیار کند تا آن زمین که از آب نمناک بود و آونده و شیدن نیز نام مردی
که چشمش فراخ و دنباله دار باشد و هر چیزیکه نرم و ملایم بود جیم عبارت از شتر فربه که مستی
رسیده باشد حا بمعنی سلطنت و جاه و حشمت و زنی که بر شوهر خود غالب باشد و بقولی زن بلند
قامت و دراز پستان خا بمعنی موی سرین انسان و بقولی موی بز و دنش را نام کرمی
که در کوش سگان چسپیده می باشد زا مرد عظیم البطن و بسیار خوار و امر زائیدن سین
مرد دانشمند بخیل و بقولی مرد فربه شین مرد کثیر الشهوت و بمعنی درنگ سین صاد عبارت
از فلزات سبعه یعنی زر و نقره و مس و غیره و مرغی که بر ماکیان بانگ زند ضاد نام هدهد
که جانوریست مشهور و نیز بمعنی خصومت طا بریکه شهوت جوانات داشته باشد و نیز بمعنی
پیچیدن ناف ظا بمعنی زن سینه بزرگ پستان عین بمعنی چشم و چشمه آفتاب و زانو
غین بمعنی ابر تنک کم و تاریکی فا بمعنی گرداب و کف دریا قاف نام کوهی که گرد عالم آمده
و مرد مستغنی و ولی ضیاع کاف کسی که برای کس رضا من شود و درست کنند کارها و مرد منقی
و پیر هنرکار لام روئیدگی نباتات و بمعنی زره و شیر نر میم بمعنی شراب انگوری و نگار

متکلم کنند افصح و ابلغ می‌باشد چنانچه در هندوستان زبان اردو که هر کس صحبت آن نیافته
اردوی معلی که عبارت از دهلی باشد می‌گوید و شعر حافظ شیرازی علیه الرحمة نیز مؤید این مقال است
✓ زبان حاسد اگر نکته‌چین بود حافظ ✓ تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن ✓ پس دری
جزو زبان دری عبارت از نطق زباندانان دار العلم شیراز و متعلق آنست که سالها بیت السلطنت
سلاطین ماضیه بوده و محققین دیگر بلاد در فصاحت و بلاغت پیرو ایشانند کذا فی علمی والله اعلم
بالصواب چون شرح اقسام زبان فارسی معلوم شد اکنون باید دانست که هشت حرف
از حروف تهجی مخصوص زبان عربی است که در پارسی مستعمل نمیشود الا بندرت چنانچه ازین قطعه
ملا شرف الدین علی یزدی مؤلف ظفرنامه تیموری ظاهر است ✓ هشت حرف است آنکه اندر
فارسی ناید همی ✓ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ✓ بشنو از من تا کدام است آن حروف
و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ✓ و چهار حرف مخصوص زبان فارسی است
که در کلام عرب بی تقلب بحرف دیگر استعمال نمی‌یابد پ و چ و ژ و گ و شش حرف است
که در زبان ترکی دخل ندارد ثا و حا و ذال و ضاد و ظا و عین و قول محققین این است
که در بسیط معموره عالم هیچ زبانی نیست که التباس و اختلاط با زبان دیگر نداشته باشد چنانچه
مادر و پدر و برادر بمعنی که در فارسی مستعمل است بلغت انگریزی نیز بهمین معنی استعمال
دارد اما چهار زبان از جمیع السنه ربع مسکون بانتخاب محققین در آمده که گفته‌اند زبان
عرب است و فارسی نمک است و ترکی هنر است و هندی شکر است و هندی اینجا مراد از
زبان بهاکهاست نه زبان اردو

روشن ضمیر احقایق شناسا و مثال آن ـــ الف دعائیه و آن پیش از حرف آخر کردان تا نشد
در صیغهٔ امر غایب و نهی غایب واقع شود مثل دهاد و شواد و سیراد و مکناد و کند اناد و رساناد
لیکن در صیغهٔ نهی غایب نون نهی را هنگام الحاق الف دعائیه بمیم بدل کنند چنانچه در لفظ مرساد
و ما عقیر اختر گوید که در لفظ نماند هنگام لاحق شدن الف دعائیه بدل نون بمیم نمی شود چهارم
الف اتصال و آن میان تکرار یک کلمه واقع شود و معنی معیت دهد چون لبالب و شباشب
و سراپا و گریزا گریز و رنگارنگ و گوناگون و مثال آن وگاه باشد که میان دو کلمهٔ متراد ف
در آید و آن الف بجای واو عاطفه محسوب شود مانند تکاپو و گاهی میان دو کلمهٔ متغایر واقع
شود چون رستاخیز و گاهی میان دو کلمهٔ متضاد در آید چون شباروز پنجم الف فاعلیت و این
بعد صیغهٔ امر واقع شود و معنی فاعل گرداند مثل دانا و بینا و جویا و گویا وگاه باشد که حرف
نون در آخر این الف ملحق شود مانند پویان و جویان و در الفاظ عربی این الف را بعد فا کلمه زند
و ما بعد او را مکسور سازند و معنی فاعلیت از آن گیرند مثل عادل و سایل و حاضر و ناصر ششم
الف انحصار و از آن معنی حصر اراده کنند مثل سراپا یعنی از سر تا پا و سراسر یعنی از اول تا آخر
الف مفعول و آن در آخر صیغهٔ امر واقع شود چنانچه پذیرا یعنی پذیرفته باد وگاه
باشد که این الف در آخر صیغهٔ امر واقع شده معنی مصدری پیدا کند و آن را الف لیاقت گویند
مثل پذیرا یعنی لایق پذیرفتن نظامی علیه الرحمة گوید ؎ پذیرا سخن بود شد جایگیر سخن کز
دل آید بود دل پذیر ـ هشتم الف مصدری و آن در آخر اسما در آید و معنی شدن دهد مثل درازا
و فراخا شاعری گوید ؎ چون رزق فراخا نبود در گفت ای یاره بگذار تنج جمله سر هیچ و

وجود و ذهن نون بمعنی دوات و ماهی آمده و بمعنی شمشیر تیز و کوهان شتر یا بمعنی طبانچه بلا معنی و ال

نطیین یا بمعنی مار سیاه و شیر که بعد نوشیدن طفل در پستان زن باقی مانده باشد چون معنی

حروف مفرده بدریافت آمد اکنون اقسام آن را دریافت باید نمود که هر یکی بر چند قسم باشند

مخفی نماند که الف منقسم است بر هفده قسم اول الف کلمه و آن اصلی باشد و بمعنی مقصود بی جزو

آن متحقق نشود مثل آداب و انعام و اقلیم آداب بالمد جمع ادب و علم عربی را از آن علم ادب گویند

که بدان نگاه داشته میشود خود را از خلل در بیان کلام از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده

قسم است علم لغت و صرف و اشتقاق و نحو و معانی و بیان و عروض و قافیه این هشت

علم اصول است و علم رسم الخط و قرض الشعر و آن علمی است که بدان امتیاز کرده میشود و ترکیب

تحریر عبارت و اشعار سالم و غیر سالم از عیوب و علم انشا یعنی نثر و علم محاضرت یعنی علم تواریخ

و این چهار فروع اند و انعام بکسر اول نعمت دادن و بالفتح چارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق

آن در محاوره عرب بر شتر باشد انعام جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز می آید چنانچه صاحب کشاف

از سیبویه نقل کرده و برین آیت استدلال نموده وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه

ای فی بطون الانعام را احتمال دارد که انعام اگرچه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد

بمنعم که از انعام مفهوم می گردد چنانچه درین قول که الموضوعات هو ما اشتمل علی علم الغائیة

گفته اند که ضمیر هو راجع است بمجموع که موضوعات دلالت بران می کند چنانچه گفته اند که در قول

خدای تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی ضمیر هو راجع بعدل است که از اعدلوا مفهوم می شود

و الف ندا آن را با واخر اعلام و القاب ضم کنند مثل صاحبا قدروا نا ملا دا عالی جیا با

او شفیقا

به دعا مستجاب شده بود و بحماقت آن زن هر سه دعا بموقع بر باد رفت و نیز نام زنی
که بواسطهٔ او جنگ عظیمی میانهٔ دو قبیله عرب وقوع شده بود ازین جهت این نام در میان
عرب بشومی ضرب المثل است و برزخ بمعنی حایل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا
زمان قیامت و برازخ الایمان ما بین اول ایمان و آخر آن و ما بین شک و یقین و بالیک
بروزن تاریک هر کفش یا افزار که چرمین باشند و باشاد بروزن بامداد نام سطرلابی
که مانند بار بد و نکیسا ماهر فن موسیقی بود باختر درین دو قول است جمعی گویند باختر طرف
مغرب است در مقابل خاور و جمعی گویند بمعنی مشرق و مغرب هر دو مستعمل است و بلسان
بفتحتین نام درخت کوچکی است مانند درخت حنا که در موضع عین الشمس بحوالی مصر میشود
و روغن آن در اکثر امراض بغایت نافع و اینکه در اکثر کتب لغات نوشته اند که در تمام
عالم از آن یک درخت است غلط صریح کما ذکر صاحب قاموس المحیط ... عارضی ذات
در اول اسم و فعل در آید و بمعنی مغایر باشد چنانچه درین شعر استعمال یافته ... راست و
ناخوش هر کیش که باشی چون تیر ... در سوی کج چو کمان قابل زه یا نیمی بمعنی در هر کیش
که باشی و درین بیت بمعنی آید ... جانم بلب از لعل خموشش نرسید و ز لعل خموشش
باده نوشش نرسید بمعنی جانم بر لب رسید و درین مقام بمعنی با آمده ... ز نعوف
آمدنت خون شوق در جوش است بیا که دل بعجب لذتی هم آغوش است بمعنی با عجب لذتی
و درین مقام بمعنی را آمده ... لب تو کرد جان عام رسم حیا را که بیند هر با اجل منصب مسیحا را
یعنی اجل را منصب مسیحائی میدهد و درین مقام بمعنی برای آمده ... بجر عتاب کرده بقتل کوشی

مشوفار تا این الف در شعر متقدمین رواج داشت و نزد متاخرین متروک است و در مصادر عربی
صرف آن بدو گونه است اول در ابتدای کلمه واقع شود چون اکتساب و انقلاب دوم در عین
کلمه چون ترفیع و انقطاع الف تنوین و آن در آخر اسمای عربی واقع شود و از آن معنی
معتبر مراد گیرند چنانچه مثلا و حقا یعنی از روی مثل و حق دهم الف مبالغه و آن در الفاظ عربی
در اول لام کلمه واقع شود و حرف ما قبل خود را مشدد نماید و معنی اغراق از آن مستفاد گردد
مثل ستار و غفار یازدهم الف جمع و آن در کلمات فارسی غیر لفظ ما نیافته شد و در عربی
بسیار است که گاهی در فاء کلمه واقع شود مثل افاضل و اراذل و گاهی در عین کلمه در آید
مثل مذاهب و مساجد و گاهی ما قبل لام کلمه آید چون عشاق و حضار دوازدهم الف یای آن
بدل حرف باشد مثل نرمی و عصائی و شوا دیگر ما هم زده این یا را با الف قافیه کنند اما استعمال
لفظ عیسی و موسی با الف جایز است سیزدهم الف تسمیه و آن در آخر اعلام و القاب
واقع شود مانند صبا و نصیرا و طالبا چهاردهم الف استغاثه و آن در حال مصیبت و الم
از الفاظ نوحه بکار آرند مثل دردا و دریغا پانزدهم الف زاید و آن گاهی در اول
کلمه واقع شود مثل سپند و اسپند و سکندر و اسکندر و فلاطون و افلاطون و گاهی ما قبل
حروف آخر در آید مثل سنگر و سنگار و گاهی در آخر کلمات در آید مثل کفا و سینا

تحریر با تازی

و آن منقسم است بر دو قسم یکی اصلی دوم عارضی اصلی جزو کلمه باشد مانند بوس و برنج و
بالیک و باشاد و باختر و بلبان بسوس بفتح اول نام زنی از قوم بنی اسرائیل که شوهرش

بصورت خوبی که ترا آفرید خدا ترا کشید و دست از قلم کشید خدا یعنی شکل صورت تو
و درین مقام بمعنی زیر آمده نظامی گنجوی می فرماید ـ چنین تا بمقدار هفتاد مرد بتیغ
آمد از روبیان در نبرد؛ یعنی زیر تیغ آمد و درین بیت بمعنی از جانب آمده ـ تو مارا همین
چاه کندی براه؛ بسر لاجرم در فتادی بچاه یعنی از جانب سر بچاه افتادی و گاهی برای اتصال
آید شکل و بدم و ساعت بساعت یعنی ساعت اول پیوسته بساعت دیگر و گاهی این حرف
زاید بود و در الفاظ فقط برای حُسن کلام آید و در معنی هیچ تصرف نکند چون برد و بخورد و بیند
و بداند و گاهی این حرف زاید باین شرط در اول کلمه واقع شود که بعد آن لفظ دریا یا لفظ بر آید
چون بآتش برد بدریا در که مراد از آن بر آتش و در دریا باشد سعدی علیه الرحمة می فرماید
ـ بدریا در منافع بی شمار است؛ اگر خواهی سلامت برکنار است یعنی در دریا
منافع بی شمار است اما این محاوره متقدمین بود و حالا متروک است شرح بای فارسی
آن اصلی باشد و بکلمات عربی نیاید چون پرویز و پلنگ پرویز بتفخیم بای فارسی نام
پسر هرمز بن نوشیروان که او را خسرو نیز گفتندی و بهرام چوبین را که بتغلب ملک هرمز
گرفته بود بیرون کرد و ایوان کسری که نامرتب بود مرتب نمود گویند او را تاجی بود از
زر بوزن شصت من تبریزی مرصع بجواهر نفیس بها و او را تختی بود از یکپاره عاج
مرصع و مکلل بانواع جواهر و اشکال اقالیم و صور افلاک بوضعی دران ثبت نموده اند
که در آن احوال سیارات و ثابتات دریافت می آمد و او را بساط شطرنجی بود که یکجانب او
از یکپاره یاقوت و جانب دیگر یکپاره زمرد داشت و او را دو دست شمعدان طلای

چین بر جبین برق بهشت کیاه کیست؛ یعنی برای قتل که میروی و درین مقام بمعنی طرف
آمده مصرع ببین بسیب زنخدان که چاه در راه است؛ کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا؛
یعنی ببین طرف سیب زنخدان و درین مقام بمعنی از آمده مصرع حافظ بخود نپوشید این خرقه
می آلوده‌ای شیخ پاکدامن معذور دار مارا؛ یعنی از خود نپوشید و درین بیت بمعنی سبب
آمده مصرع بجرم عشق توام می‌کشند و غوغائیست؛ تو نیز بر سر بام آکه خوش تماشائیست؛
یعنی بسبب جرم عشق تو می‌کشند و درین مقام بمعنی استعانت آمده مصرع بریده باد زبان کسی
که وصف مرا نه داد من تو به تیغ زبان جدا کرده؛ یعنی باعانت تیغ زبان جدا کرده و درینجا بمعنی
موافق آمده مصرع غمین مباش چو کاری بمدعای تو نیست؛ که هر چه نیست برای تو آن سزای تو نیست
یعنی موافق مدعای تو نیست و درین شعر بمعنی نزدیک آمده مصرع یارب تو مرا بیار دمساز رسان
و او را بمن و مرا باو بار رسان؛ یعنی نزدیک یار دمساز او را نزدیک من و مرا نزدیک او
برسان و درین رباعی بمعنی توسل آمده مصرع یارب برسالت رسول الثقلین؛ یارب
بغزا کننده بدر و حنین؛ عصیان مرا دو حصه کن در عرصات؛ نیمی بحسن بخش و نیمی بحسین؛ یعنی
بتوسل رسالت رسول الثقلین و بتوسل غزا کننده بدر و حنین و درین مقام بمعنی سوگند آمده
مصرع بسر خم که نیایم بدر از میخانه؛ تا بآنم که مرا پر شود پیمانه؛ یعنی سوگند سر خم و درین بیت
بمعنی آغاز آمده مصرع بنام خداوند نازک خیالان؛ عزیز خاطر آشفته حالان؛ و درین بیت
بمعنی عوض آمده مصرع پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت؛ ناخلف باشم اگر من بجوی
نفروشم؛ یعنی بعوض دو گندم بفروخت و درین مقام بمعنی مثل و مانند آمده مصرع

بلعوان

دو کانون و پس آنگه شباط و آذر و دو نیسان ایار است و حزیران و تموز و آب و ایلول
شمرده بتیشرین کر ازین یادگار است و ازین ماه ها سه ماه تابستان حزیران و تموز و آب تاج
کسوتی است معروف که بر سر گذارند و بفارسی آنرا کلاه گویند و آن انواع و اقسام می باشد
و کلاه ترکی و ترکیه ترک بفتحتین و کاف فارسی که مابین کابل و قندهار واقع است بسیار
پاکیزه دوخته می شود و کلاه دو ترکی و کلاه چار ترکی و کلاه هشت ترکی که آنرا کلاه غزنیچی
نیز گویند از اقسام کلاه است و در ایران کلاه قزلباشان دوازده ترکی می باشد بعدد آئمه
اثنا عشر علیهم السلام و در لفظ افسر محققین را اختلاف است بعضی بمعنی تاج و کلاه گویند
و بعضی برآنند که افسر بمعنی چتر است که سایه آن بر سر پادشاهان می باشد بالجمله اختراع
تاج از جمشید درست و اینکه اکثر از مورخین بقیصر و کی قباد و اسفندیار نسبت دهند غلط است
و تاج گردون کنایه از آفتاب و تاج فیروزه کنایه از فلک و تاج لاله و تاج گل کنایه از ذات
لاله و گل باشد و تاج شمع کنایه از شعله شمع قسم دوم عارضی و آن منقسم است بر چند قسم
اول تای خطابی و آن گاهی مضاف الیه شده در آخر اسمای واقع شود و معنی تو پیدا کند
چنانچه زلفت و خطت یعنی زلف تو و خط تو و گاهی مفعول شده در آخر اسما و افعال درآید
و معنی ترا پیدا کند چنانچه درین بیت ـ نگویمت که همه سال می پرستی کن سه ماه می خور
و نه ماه پارسا میباش یعنی نمی گویم ترا و این تای خطابی چون در اول کلمه واقع شود مضموم
باشد چنانچه در لفظ ترا اما هرگاه پیش از الف آید مفتوح باشد مثل لفظ تان که بمعنی شماست
و از عهد قدیم تا این عصر و زمان در محاوره اهل ایران رواج دارد حافظ شیرازی می فرماید

دست افشار بدست افتاده بود که چون بر تخت سلطنت نشست آن زر بدست گرفته صورتها
ساخت و بشکست بعضی گویند که از معدن یافته بود و محققین گویند که در باب عمل فن تصریف
یعنی کیمیا چنین ساخته بودند و او هشت گنج بود موسوم بگنج بادآورد و گنج دیبا و گنج سوخته
و گنج افراسیاب و گنج خضرا و گنج عروس و گنج شایگان و گنج شادآورد و او را پیلی بود سپید
از همه پیلان آفاق بزرگتر و پوست آن پیل از غایت سپیدی می درخشید و او را مطربی بود
باربد نام در علم موسیقی فرید دهر و در ربط نوازی وحید عصر چنانچه این سی لحن موسیقی
منسوب باوست آرایش خورشید آرایش جهان آئین جمشید اورنگی باغ شیرین تخت
طاقدیسی حقه کاوس راح روح رامش جان سبز در سبز سروستان سرو سهی شادروان مروارید
شب فرخ قفل رومی گنج بادآورد گنج گاو گنج سوخته کین سیاوش ماه برکوهان مشکدانه
مشکمالی مهرگانی ناقوسی نوبهاری نوشین باده نیمروز نخجیرگان و او را معشوقه بود
شیرین نام که فرهاد عاشق او شده بود و اسپی داشت صبا سیر و برق رفتار که گلگون نام داشت
پلنگ بفتح اول و ثانی جانوریست دشمن شیر که آنرا ببر خوانند و هر رنگی که منقوط بود آنرا نیز پلنگ
گویند و قسمی از اقسام کبوتران نیز پلنگ نام دارد و گاهی این بای فارسی بفا بدل شود
مثل سپید و سفید و گوسپند و گوسفند و احیانا بیای عربی بدل شود چون تپ و تب و بای
منقوطه این منقسم است بر دو قسم یکی اصلی دوم عارضی اصلی جزو کلمه باشد چون تشرین
و تاج تشرین بالفتح نام ماه رومیان و آن دو ماه باشد تشرین الاول و تشرین الآخر
و تشرین الآخر و عزیزی دوازده ماه رومیان را چنین بنظم آورده است دو تشرین
دو کانون

خذلان نشوی و گاهی معنی ابتدا از آن مستفاد شود مثال تا عارض عرق آلود تو دیدم آتش است
گل از شبنم عرق بحر خجالت گردیم و گاهی بمعنی علت آید مثال بدرس تو مدرس از آن
شغل ورزیده ام تا طلبهٔ علوم ازین منتفع شوند و گاهی افاده معنی دوام نماید مثال سه
الهی تا جهان باشند تو باشی • تا عالم تا نشان باشند تو باشی • و گاهی افاده معنی شرط نماید مثال
تا تو بدیدنم نیائی من بدیدنت نمی آیم و گاهی معنی بیان از آن مستفاد شود مثال
آن عزیز تا چو خواست صلح را برانداز دلی بسیج با من شکرابی در میان آورد و گاهی
تا بجای کاف و کاف بجای تا بمعنی واحد مستعمل شود مثال پیش آمدم که سلام کنم یعنی چنین گفته شود
پیش آمدم تا سلام کنم و گاهی تا و کاف بتقدیم و تاخیر یکدیگر جمع شوند مثال تقدیم کاف بر تا
اشرف قزوینی گوید بیت لب بر لبم نهاد دو در رضا او بوسهٔ جانم بلب رسید که تا داد بوسهٔ
مثال تقدیم تا بر کاف احمد قزوینی گوید بیت بی طلب برد را و میروم احمد شب و روز
تا که اغیار بدانند که او یار من است و اینکه اکثری از اهل هند در تحریر تنها یعنی تا لفظ هم شامل
کرده می نویسند مثل فلانی تا بجانان باضمن دریغ نکرد تا هم کسی بجانش نپرداخت غلط صریح است
این جا بجای تا هم حرف واو عاطفه می باید و بس این حرف تا گاهی بدل بدل شود مثل
زرتشت و زردشت شنیع تا رشانه و آن اصلی باشد و عارضی نباشد چون ثمود و ثمو
و ثمانین و تمام و ثمود نام گروهی است که خدای تعالی صالح پیغمبر علیه السلام را برایشان
فرستاد ثور بالفتح بمعنی گاو نر و نام جد قبیله است از بنی مضر سفیان ثوری رحمة الله علیه
از آن است و نام کوهی است در مکه معظمه و نام برجی است از برجهای دوازده گانه فلکی

ـه تمنای باده مردای ساقیان بزم جم گرچه جای مانند بر می بدوران تمنا و چون واو
معدوله بان ملحق شود لفظ جداگانه کرد د چنانچه لفظ تو دوم تا که بمعنی خود آید چنانچه درین بیت
میرزا داراب بیگ جویا ــه الهی رهنما سوی خود این مدهوش غافل را ؛ زدودت خانه زنگ
داغ چون طاوس کن دل را ؛ بمعنی از دو رو خود ــ سیوم تای تانیث که در آخر اسما در آید خواه
منصرف باشند و خواه غیر منصرف و این تا در حالت وقف ها گرد د چون روضه و دوحه مثال
روضه ما ز نهرها سلسال ؛ دوحه سجع طیرها موزون چهارم تای مصدری و آن در آخر مصادر
عربی واقع شود مانند عبادت و عیادت و مثال آن پنجم تای زاید و آن در اواخر کلمات
افزوده شود و هیچ معنی و عمل ندارد مثل بالش و بالشت و خارش و خارشت حاجی محمد خان
قدسی گوید ــه ز بالش کرد بالین را فراشت ؛ نهاد از سروی و یخ انگشت ؛ اما فصحای معاصرین
ازین تا که محل فصاحت است اجتناب دارند ششم تای قسمیه و این جز در لفظ تالله بدین
نیامده و در فارسی مستعمل نیست ــه تای تجالی چنانچه درین شعر حزین گیلانی ــه تا بخت
نصیب نظر پاک که سازد ؛ بر دوش صبا ز سرکوی تو غباری هفتم تای عاطفه که بجای واو
باشد ظهوری گوید ــه تفاوت کفر و دین آمد بمعنی ؛ میان عدل او تا عدل کسری ؛ و سعدی
علیه الرحمه می فرماید ــه فرق است میان آنکه یارش در بر ؛ تا آنکه دو چشم انتظارش بر در
و این تای اسمی گاهی افاده معنی زنهار نماید چنانچه درین فقره طایر دل خود را که بتار زلف
عنبر بیزش بسته ام تا مرا دیوانه و سرگشته نپنداری یعنی زنهار مرا دیوانه قیاس نکنی و گاهی
بمعنی تنبیه مستعمل شود مثال نزاهوارد با بر معروف ونهی منکر اشارت می کنم تا آورده بود ای

فلان

بدل شود چون جن که لغت عربی است فارسیان نیک خوانند جن بجیم مکسوره و اضاف
ایشان نیز بشکل باشکال مختلفه قادر باشند و بقول جناب مخبر صادق علیه الصلوة والسلام ایشان
دو صنف اند صنفی بشکل مار و کژدم و سگ اند و مانند آن و صنفی نسل بنی آدم و ایشان مکلف
اند بشرایع و پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام بر جن و انس مبعوث است و تقدیم جنیان بر آدمیان
بجهت شرف ایشان نیست بلکه باعتبار تقدیم خلقت ایشان است و گروهی از جنیان استماع
قرآن نموده بذات حضرت ایمان آورده اند چنانچه حق سبحانه تعالی در کلام مجید از آن خبر می
دهد فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و روایت است از انس بن مالک
که رسول خدا علیه السلام روزی بطرف کوهی از کوههای مکه تشریف برد مرد پیری را عصا تکیه
زده پیش آمد و بآن حضرت سلام کرد حضرت مقدس جواب سلام داده پرسید که براه رفتن
جنیان مانی گفت بلی پرسید از اولاد کیستی گفت من هامه بن هیم بن لاقیس بن ابلیسم حضرت
فرمود که چند سال از عمر تو گذشته جواب داد که تعداد سنین عمر خود یاد ندارم اما روز قتل هابیل
حاضر بودم و بدست نوح علیه السلام ایمان آورده ام و با وی در کشتی بودم و در وقت
القاء ابراهیم علیه السلام بر آتش با وی همراه بودم و با یوسف در چاه رفتم و بخدمت شعیب
رسیدم و از حضرت موسی تعلیم توریت گرفتم و از حضرت عیسی انجیل آموختم و از خدمت وی
بدیدار پیغمبر آخر الزمان که تو باشی مستبشر شدم پس آن حضرت پرسید که چه حاجت داری گفت
تلقین کلمه ایمان و تعلیم قرآن آن حضرت او را سلام عرض کرده قرآن باو داد و علی بن ابراهیم
نیز این را در تفسیر خود آورده چون هامه را از روی نهادت بود و در جنگ بد شکل تشکل نیات

و بمعنی شتوای نوم و سبزی که بر آب بندد و فارسیان آن را جامه غوک خوانند و اهل هند کائی
گویند و بمعنی کج ناخن افتد و مرد از احمق و نادان ثمانین عدد هشتاد و شهری است
بنا کرده نوح نبی علیه السلام و چونکه از کشتی بر آمد با او هشتاد کس بودند و ام الثمانین مرض
هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است و ثمام بالضم گیاهی است خورد و مثلی است در
عرب که هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزیست که دست بدان میرسد و مصرف این مثل در ذکر چیز است
که سهل المأخذ باشد شرح جیم عربی و آن جز اصلی نباشد مثل جناب و جمشید و جمره و جز جناب
بالفتح بمعنی درگاه و صحن خانه و پالان شتر و نام کوهی و نام شخصی و بالضم درد پهلو و بالکسر
دور شدن از اهل خود و پیمانی که در گردن چارپا بندند جمشید با جیم مفتوح و شین مکسور نام
پادشاهی که جنیات و شیاطین مسخر او بودند و رسیدن پنبه و خیاطت و کشیدن عطر و شراب
اختراع کرده اوست و او پانصد سال ملک راند و بقولی هفتصد سال و در روایت بعضی هفتصد
و ... در آخر عمر دعوی خدائی کرد جمره یعنی سنگریزه و نام مرض آتشک و قبیله
که با هم متفق باشند و باکره دیگر تبا نبرند و نفت زمین و گمان اهل عرب و روم است که پیش
از بهار سه جمره از بخارات زمین آید جمره اول در آب کند و از آن برودت آب کم شود و جمره
دوم در زمین و جمره سیوم در اشجار و باین هر سه جمره شکم زمین گرم شود و سردی هوا
معتدل گردد و شکوفه از درختان ظاهر شود گویند و چونکه آفتاب در برج دلو در آید و از ماه
شباط رومیان شش روز بگذرد و جمره اول آغاز شود و هر یکی از جمره هفت روز
عمل کند در روز بیست و یکم از ماه شباط هر سه جمره تمام شود و بالجمله این جیم اعجمی تا بکاف فارسی

جمل

باغ و باغچه و سنگ و سنگچه و صندوق و صندوقچه ... مها آن مخصوص الفاظ عربی است
و صلی باشند چون حیا و حجره و حوت و حال و مانند آن حیا بالفتح شرم داشتن و شرم سه مرتبه
دارد اول شرم از خدای تعالی بحرکات ناشایسته زیراکه او سبحانه جلشانه بتحقیق آن را می بیند
و می داند دوم شرم از خلق خدا که مبادا از کردار بد واقف شوند و موجب خجالت گردد سیوم
شرم داشتن از ذات خود زیراکه جوارحی را که حیات اقدس الهی بجهت عمل صالح آفریده در
اعمال ناشایسته کار فرمودن موجب انفعال باشد حجر بفتحتین یعنی سنگ و بسبب اختلاف
طبایع احجار و تاثیرات کواکب الوان احجار متضاد باشند سیاه از زحل و تیره و سبز از مشتری
و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و ازرق از زهره و دو رنگ از عطارد و سپید از قمر
حوت بفارسی آن را ماهی و بترکی بالق گویند نقل است که روزی حضرت سلیمان علیه السلام
از جناب اقدس الهی برای یک روز متکفل روزی حیوانات شد و بمدت درازی طعام کثیر جمع نمود
و بروز موعود خداوند تعالی ماهی را از دریا فرستاد و او همه طعام مجتمعه را بخورد و هنوز صدای
الجوع می کشید حضرت فرمود که دیگر چیزی نزد من باقی نمانده ماهی گفت امروز ثلث روزی
خود خورده ام و حق تعالی هر روز مرا بقدر اشتها عنایت می فرماید الحق و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها ... و آن اصلی باشند مثل خطاف و خورنق و خفاش خطاف
بفارسی پرستوک و بترکی قرلانگوچ گویند و آن نوعی است از ابابیل که گروه فیل را بسنگریزه هلاک
کرده و در خانهای مردم خانه سازد و خطاف که بمعنی ربانیده است او را از آن جهت گویند
که بر روی هوا پشه و مگس را میربایند و بهمین غذا اکتفا می نماید و هیچ جائی نشسته و چیزی

شده شربت شهادت چشید و از اولاد ابلیس همین یک کس که هامه باشد و اصل خبث شود و دیگر
سایر سوفیان جن که از نسل او نباشد بهشت روند شرح جیم فارسی آن دو قسم بود
اصلی و عارضی اصلی باشد چاق و چاپار و چپاول چاق لفظ ترکی است بمعنی گرز و شمشیر
و چوبدستی چاپار بمعنی شخصی که بحکم پادشاهان راه را بسواری اسپ و اشتر بسرعت تمام قطع کرده
خبر ضروری رساند چنانچه ڈاک چوکی در هندوستان رواج داشت و درین وقت که عمل انگریز است
فقط ڈاک گویند و بر تع خط و مکتوب پیاده راه سپرد و چپاول تاختن فوجی از لشکر جدا شده
بر سر مخالف از مسافت بعید چنانچه ملا ندیم گوید ــ ز ترکتاز غمزهٔ شوخ ستمگرت ــ در کشور خراب
دلها چپاول است ــ و این جیم فارسی احیانا در محاورهٔ عرب بصاد مهمله بدل شود مانند چین
که نام شهریست و عرب آن را صین خوانند قسم دوم عارضی و آن بر چند نوع بود ــ بمعنی علامت
آید مثال بجواب گفتنهای فلانی نپرداختم چه هرزه درائی بود و بقصد و قصور فلان را معذور
داشتم چه از عقل بهره نداشت ــ برای استفهام مثل چه چیز و چه سبب و چه نام و چه خورد
و چه برد و چه می گوید و چه می خواهد سیوم برای تعظیم مثال چه قصر رفیعی است که فلک الافلاک
با این همه پایهٔ غرور و سربلندی سر نیاز زیر پای وی الیتیس می گذارد چهارم برای تحقیر آید مثال
ذره بی مقدار را چه یارا که در هوای وصال آفتاب عالمتاب پرواز تواند کرد مثال نظم ما چه باشیم
و چه باشد دل غم پرور ما که بمیریم و کسی گریه کند بر سر ما ــ مخفف چیز آید مثال ــ زینت خود ساخت
دولت هرچه را رو کرده فقر ــ مشعل شاه از کمین دلق گدایان روشن است یعنی هر چیز که
رو کرده فقر است زینت دولت است ششم در اواخر اسمای تصغیر ازان مراد گیرند مثل
دانه

فهره و دبستان و منسوب از زحل نام و این دو تری و در بعضی لغت چنانچه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده عمر الدنیا سبع آلاف و انا فی سبع الاخر و علامت آن باشد
که در آخر الفاظ واقع شود چون افتد و خفتد و غیره و سبزه و بالجمله این دال گاهی بیا بدل شود
چون خاو و خات که بمعنی علیو از است و شود که بجای آن شواب نیز گویند اما پیش متاخرین
شواب بجای شواد مستعمل نیست و گاهی بذال معجمه بدل شود چون استاد و استاذ و حاذق
و حاذق تشریح ذال معجمه آن اصلی باشد چون ذکا و ذباب و ذنب و ذفر و ذهن و ذکا بالضم
بمعنی آفتاب و بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرکی دل و زود دریافتن سخن ذباب بالضم
مگس و مگس عسل و نام کوهی که نزدیک مدینه منوره واقع است و نقطه سیاه درون حدقه اسپ
و ذنب بفتحتین بمعنی دم و جمع آن اذناب و ذفر بفتحتین بمعنی بوی تیز و خوش و ناخوش و مشک اذفر
بمعنی مشک تیز بوی و ذهن بالکسر عبارت از قوت مدرکه و اذهان جمع آن و ذهن کشتی
و ذهن دریا کنایه از گل و لای که در قعر آن باشد ... آن اصلی باشد چون رونق
... اب و راح و روح و راست و رونق بفتح اول و ثالث بمعنی تازگی و فر و شوکت و زیب
و زینت و طراوت سبزه و آب و عزت و رواج رباب بالفتح ساز معروفی است که می نوازند
و بمعنی ابر سفید و نام زن جمیله که معشوقه رعد بود چنانچه سلمان ساوجی گوید بیت رعد چون
رعد انچه نالد بسودای رباب شاید چون دارش خدنگ غنچه غدار شود و راح روح نام پرده ایست
از پرده های موسیقی چنانچه امیر خسرو گوید بیت چو راح روح را در پرده بستی ز زنگش
زهره در پرده نشستی و راست بمعنی برحق و واقعی و راستی فرید علیه آن باشد و نیز بمعنی

نه کسی با ماده خود جمع نشود و کشتن خطاف از روی شرع شریف ممنوع است خوردنش پر زیان

قرزوق نام نهیه چرم کور که از قصرهای نادره روزگار بود خفاش شب پره را گویند و آن

دو قسم بود یکی بزرگ که آن را وطواط نامند دوم کوچک که نامش خفاش باشد از جهت

ضعف بصر در شب طیران نماید و اعمش ضد او است که در روز بیند و شب نه بیند و او مصنوع

عیسی علیه السلام است و بهر جهت آن طلب خفاش از آن پیغمبر علیه السلام نمودند که او در ا

عجب طیور است چه پستان و گوش و دندانها و خصیتین دارد و حیض بیند و نسل انسان خنثی

نماید و بطریق چارپایان بول کند و بچه خود را شیر دهد و او را نسل سایر طیور نباشد و عمر او

بسیار دراز و نزاو کثیر الجماع و بچه خود را در آغوش گیرد و از کمال محبت بر دهن خود چسباند و خوردنش به اتفاق شرع

حرام و نقلش ممنوع [illegible] آن دو قسم بود اصلی و عارضی اصلی نسل دمان

دب و دوان دمان بالفتح یعنی تند و تیز و قوی استعمال آن در صفت سه چیز یافته شد پیل و دمان

و این بکثرت است و بیچ دمان و مار دمان هم در اشعار قدما یافته ام و نشانش این ذیت

یاد نداریم و دب بفارسی خرس را گویند و بزرگی او تا مند خانه در غارها گیرد و زمستان داخل

خانه شود و بیرون نیاید تا هوا معتدل گردد و چون گرسنه شود دست و پای خود را بمکد اشتها

از وی رفع شود و در وقت مباشرت ماده خود را بگوشه تنهایی برد و بر زمین خواباند و جماع کند

ماده اش هنگام ولادت کمال صعوبت کشد بلکه بسیار باشد که در آن حال بمیرد و چون در

مباشرت بغایت حریص باشد از انسان جوان را ایقاع نماید بر خود کند و زنش را اگر زنی تنها ب

دیابد از زنو یکی کند طلای پیه او در داء الثعلب برص گفته اند و در آن بفتح اول جمع در است

مدحرج گویند و دیگر را طویل خوانند و آن گرم و خشک است بدرجهٔ سوم و آنچه گرد بود و حرارتش
کمتر باشد گوشت ریشها برویاند و سده بگشاید و بادهای غلیظ تحلیل کند و پیکان از جراحت
بیرون افگند و صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلو را مفید است و بچهٔ مرده را از شکم برآرد
زاغ نام جانور معروف است و بزرگ و کوچک میشود و بزرگ را عرب غداف گویند و کوچک
را زاغ گویند زیاده از هزار سال عمر یابد و با بوم دشمنی دارد و بیضهٔ همه مرغان را بچه برآرد و
چون بزرگ شود و داند که بچهٔ او نیست از پیش خود براند و چشم غداف و بوم اگر در میان مجمعی
بسوزند آنجماعت عداوت کنند که هرگز بصلاح نیاید زنخ بالتحریک ترجمهٔ ذقن و زنخدان مزید علیه
و زنخ زدن کنایه از هرزه و پوچ گفتن و زنخ برخوردن کنایه از خجل شدن زر این لفظ در زبانها
تشدید و تخفیف هر دو مستعمل بود و نزد فصحای متاخرین تشدید جایز نیست و زر را زر رومی
بمعنی مترادف پول باشد اما تفاوت همین قدر است که زر سرخ و سفید و پول سیاه و سفید مشهور است
و پول سرخ و زر سیاه ممنوع نیست و زر که از اقسام خود نادرهٔ روزگار باشد طلای دست افشار است
و زر رکنی و زر جعفری موسوم بنام کیمیاگر است بعد از آن زر ناخنی و زر مغربی و زر طلی و زر
مصری و زر ده دهی این همه زر خالص و کامل عیار باشد و پس از آن زر ده نهی است
که نه حصه زر خالص و یک حصه مس داشته باشد و زر ده هشتی که هشت حصه طلای خالص
و دو حصه مس داشته باشد و زر ده هفتی که هفت حصه طلا و سه حصه مس دارد و زر ده ششی
که شش حصه طلا و چهار حصه مس داشته باشد و زر ده پنجی که پنج حصه طلا و پنج مس داشته باشد
و زر شش سرخی عبارت از زری که محمود غزنوی بتی از سومنات آورده بود و آن سر شش داشت

زیج و نام مقامی از سرود و بمعنی مستقیم و درست و قایم و استوار و راست زناج کنایه از شخص
متعال المنش و راست قلم عبارت از نویسنده که شدید باشد و [illegible] بازار یعنی جوف بازار
که در آن جای مردم باشد طالب [illegible] گوید عمریست که دل در طلبت تاثیر در راسته بازار
تمر ناله فروش است [illegible] روایت ای مهمل اسمی گاهی افاده معنی [illegible] کند مثال [illegible] غذا را روی
نما تا شود و رونق [illegible] و [illegible] بعض [illegible] جیران [illegible] نفس معنی وارد و گاهی معنی [illegible] شود
مثال قضا را گذار این خاکسار بمقامی افتاد که خاکش دلکش تر از صورت حسن خوبان بود و
بمعنی از قضا که [illegible] افتاد و گاهی معنی مفعول از آن مستفاد شود چنانچه در این فقره [illegible] جگر
بجگر کنید که تیر ولد وزنی خطاییش بر جای کمان رسید و گاهی معنی با استعمال یابد چنانچه بجگر گا
گوید [illegible] معظم الرسل اگر چه تجرد ذات از کرم آن نسبتی که داشته باردان کلیم اللهی آن نیست
که با ذات کلیم داشت [illegible] مستعمل قدما بود و حالا متروک است [illegible] آن
منقسم است بر دو قسم اصلی و نا اصلی اصلی مثل زرقا و زاحف و زراوند و زراع و زنج و زرد
زرقا با زای منقوط و رای ساکن نام زنی که پدرش خدیبه [illegible] نام داشت گویند چنان
زیرک و عاقله بود که بمجرد مشاهده صورت مردم احوال بطونش می گفت و بینایی بحدی داشت
که سوار را از یک [illegible] راه می دید و عرب او را در حدت بصر ضرب المثل کرده گویند فلان ابصر
من زرقا زاحف حیوانی که بشکم راه رود و جمله حیوانات در رفتن چهار قسم اند اول ماشی
که بپا راه رود دوم طایر که ببال پرواز نماید سیوم زاحف که بشکم رود چهارم سابح که شنا کند
و این چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند زراوند نام داروئیست و آن زرد و نوع بود یکی را

مدحرج

افاده معنی مفعول نماید مانند افتاب را که لقب سلاطین تیموریه است و هندوستان ژدا
و فتنه زاد مانند آن شانزدهم زای فارسی آن اصلی باشد چون ژاژ و ژبان و ژند و ژم
و مازندران و ژند ژاژ گیاهی است بسیار خاردار و بغایت بیمزه و از روی مجاز بمعنی
هرزه و بی فایده چنانکه ژاژخا بمعنی بیهوده گو ژبان بازای فارسی مکسور بمعنی حیوان با هیبت
و خشم آلود که غیر انسان باشد مثل پیل و شیر و اژدها و مانند آن و بعضی گویند که این
لفظ خیر بوصف شیر نیامده مگر خسرو در کلام ملا عنصری عقاب ژیان و پیل ژیان هم بر آمده است
ژند با نون مکسور و زای مفتوح بمعنی خوار و سرگشته وانده و غمگین ملا ظهوری گوید
بشهر عشق و جنون زان مدام که خورند نسیم نجدی خاطر ژند اینجا ژم بدال مفتوح و مضموم
و زای مفتوح نحمود و غمگین و سرست و ژمخت و سرفرو افکنده و اندوهناک مازندران
نام شهری که سلیمان علیه السلام اول آن زمین را برای سکونت دیوان داد و بعد آبادانی
و نصب باغات و درستی حیاض وانهار از ایشان برگرفت و بالتمامه مردمان آن جا
اهل فساد و شرانگیز باشند ژند بمعنی لقوس آتش زنه چقماق و پیل مست و هر چیز که عظیم الجثه
باشند و نام کتاب مغان تصنیف زردشت و کیش آتش پرستی و آن را ژند استا
نیز گویند و بعضی صحف ابرهیم علیه السلام را ژند گفته اند اما این غلط است و برخی ژند را
تفسیر پاژند گویند و برخی ازمردم هندی ژاد که زای فارسی را بجیم عربی بدل کرده می
نویسند مثل ژولیده و جولیده و ژمرده و پجمرده و پژمرده و هیچیک این مبادله صحیح نیست
نوع هفدهم سین مهمله آن یا اصلی باشد چون سرکش و سیاست و سبیل و سیم سرو شش بفتحتین

چون طلای آنرا سلوک کردند بر رشتش بری نامزد کردید و زر رشتددی هم قسمی از صنعت کیمیاگری است که از سختی قابل سکه نباشد و زر کانی انچه از کان نو برآورده باشند اگرچه خام باشد بعد بکداز گداز بنمش میشود و زر نو فیقی کنایه از زری که پنهان خیرات کنند و زر شکسته کنایه از زر که کم عیار باشد بالجمله در محاوره باشند کان و ره که زای معجمه بجیم عربی بدل میشود چون لوازم و لواجم و سازم و ساجم بابا طاهر عریان که از شعرای سلف است می گوید ـ اگر آئی بجانب وانواجم * و گر نائی بهجرانت کداجم * هران وروی که داری که بردلم * بمیرم بانسوجم یا نساجم * و در زمان قدیم این حرف گاهی بجیم فارسی بدل شید چون زر سنگ و چسنک که بمعنی طبیب باشد نظامی علیه الرحمه می فرماید ـ بچشکی خردمند را پیش خواند * ز نوز رانگی حرف با او براند * و گاهی بغین معجمه چون گزیر و گریغ و سبزه و سبغیغ اما از زبان متاخرین این مبادله متروک است. دوم عارضی که مخفف از باشد و آن بچند معنی آید اول بمعنی استعانت چنانچه درین بیت ـ شنیده ام که بقصاب گوسفندی گفت دران زمان که کلویش ز تیغ تیز برید * یعنی باستعانت تیغ برید دوم برای تبیین چنانچه حافظ شیرازی می فرماید ـ ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب * که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن * سیوم برای تنها و زاید مثال ـ عزم سفر کرد یار ما ز سیاست بمیریم * او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم * واحیانا اگر در اول کلمه در آید که ابتدای آن کلمه الف باشد در لفظ آن الف ساقط شود چنانچه درین بیت ملا نظامی گنجوی علیه الرحمة ـ امیدم بتو هست زاندازه بیش * مکن نا امیدم زدرگاه خویش * و چون حرف زای معجمه مرکب شود

و نام پادشاهی از خاندان اشکانیه و حضرت ذکریا پیغمبر علیه السلام را در عهد او بدار کشیدند
شاباش کلمه تحسین است مخفف شاد باش شاخ شاخ بمعنی پاره پاره و شاخ بهانه کنایه از
شکوفه بهانه چنانچه گویند بهانه او شاخ پیدا کرده و شاخ و برگ ساختن کنایه از طول و عرض
حرف و حکایت شبنم بمعنی معروف و این مقلوب الاضافت است یعنی نم شب و شبنم گریه
و شبنم مژگان کنایه از اشک باشد شخ بالفتح بمعنی سخت از هر چیز مثل شخ کمان فقیر گوید
بیت ز ابرو شخ کمان ناوک ز مژگان کرده می آید ؛ پی [illegible] ترکانه سامان کرده
می آید و در محاورت قدما مخفف شاخ هم مستعمل بود چنانچه سعدی شیرازی علیه الرحمة در
وصف قحط سال گوید بیت نه در کوه سبزه نه در باغ شخ ؛ ملخ بوستان خورده و مردم
ملخ شد بالفتح و التشدید و ایضا بالتخفیف استخراج نغمه واحد باشد و شد بستن بمعنی جاه و
بلندی بر خود چیدن و شد مخالف مراد از نغمه بی اصول و شد و مد رفتن ناز و غرور بر خود بستن
و این هر دو لفظ عربی است و فارسیان بمعنی شان و شوکت استعمال نمایند و دوم شین
عارضی که ضمیر غایب است و آن متصل باسم و فعل و حرف و راجع بفاعل و مفعول و مضاف الیه
باشد نظیر شین ضمیر متصل بفعل ماضی و راجع بمضاف الیه بیت نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست
چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست ؛ نظیر شین ضمیر متصل بفعل حال و راجع بمضاف الیه
که گرد باد است بیت گرد از پی آن می جهد از جا که بر راه فنا ؛ پای سبک رفتش از بسکه زمین شد گران
نظیر شین ضمیر متصل باسم حاضر و راجع بمفعول که معشوق غایب است مثال بیت همچو خوبی و
لطف است رخ همچو بهشتش ؛ لیکن مهر و وفا نیست خدا یا بدهش و شین ضمیر متصل باسم غایب

بمعنی سنجه و آواز عجیب و الهام و نیز نام مهتر جبرئیل علیه السلام سیاست گستران عهد
و زمان زبان خود را مالش نمودن است تا از راستی نگذرند و پا از حد خود بیرون نکشند
و این معنی بر سلاطین موقوف نیست بر همگنان واجب است زیرا که انتظام کارهای سیاست
محکم نشود اما انسان تا بر نفس خود سیاست نکند بر دیگران روان نشود سهیل با سین مضموم
و هاء مفتوح نام پهلوانی که با امیر حمزه جنگ کرده بود و نام ستاره است که بطلوع آن سرما
آغاز شود و اولاد الزنا که عبارت از کرمهای ارضی است بمیرد سهم بالفتح بمعنی تیر
و سهام بالکسر جمع آن و بقاعده علم نجوم سهام بسیار است و آن دلایل خیرهای مخصوص
باشد که از مواضع کواکب گیرند و نوعی از آن سهم السعادت و سهم الغیب است سهم السعادت
دلیل مال و جاه و سهم الغیب دلیل فرحی و خرمی و سهم الغیب باصطلاح فارسیان طعامی که
از برای غایب نگاه دارند و سهام بالتشدید بمعنی زرگر سامری زرگر مصری بود از قوم بنی اسرائیل
و وجه تسمیه اش بسامری آن که مولدش موضع سامره بوده و در فن زرگری و شعبده بازی
نظیر و عدیل نداشت و گاهی این سین مهمله بشین معجمه بدل شود مانند سک بالکسر که عربی است
و فارسیان بجای سین مهمله شین معجمه آورده و ماقبل مکسور را مضموم نموده شک خوانند
[illegible] ان بر دو قسم است یکی اصلی مانند شاه و شاپور و شاباش و شاخ شاخ
و شنیم و شخ و شند شاه بمعنی خداوند و هر چیز که در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی در
امثال خود ممتاز بود مثل شاهراه و شاهسوار و شاه باز و شاه دزد و شاه بیت و شاه
کاسه شاپور نام پهلوانی از پهلوانان فریدون که در جنگ افراسیاب بدست نوذر کشته شد
و نام

وگاهی شین مصدری بعد صیغه امر واقع شود و ماقبلش مکسور باشد چون کاهش و خواهش
و اگر شین ضمیر بعد های مختفی آید ماقبل آن الف مفتوح زیاده کنند چون دیوانه اش
و فرزانه اش و گاهی این شین بعد از نون واقع شود چنانچه گویند من طلب نکرده بودم
خودش آمده بود یعنی او خود آمده بود و این که در این عهد زبان اکثری از منشیان
هند صرف این شین را بی موقع روا داشته آن را مخل می‌دانند از یکی تتبع آنهاست
چنانچه گویند فلانی بخانه خودش رفت حرف شین اینجا زاید است و هیچ معنی ندارد و اگر از عوام ایران
کسی شنیده باشند نزد زبان دانان سند نمی‌توانند شد [illegible] و معنای آن اصلی باشد دیگر فارسی نباید
مانند صبر و صداقت و صمت صبر با رنجها طاقت کردن است و با دشواریها ساختن و آن را
بر دل گران نداشتن و حدیث شریف است الصبر مفتاح الفرج آری هر که با دشواریها خو کند زود فائز
بمطلب شود و جناب اقدس الهی می‌فرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و دشوارترین
صبر بر وقوع مصائب است و عقلا گفته اند که آدمی در هر مصیبتی که افتد مصیبتی از آن بزرگتر در نظر
آرد تا اندوه آن مصیبت بر دلش کم گردد سعدی علیه الرحمه گوید ~ ننشین ترش از گردش ایام
که صبر گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد صداقت دوستی براستی کردن است با برادر مؤمن
و بر اجتماع اسباب فراغت او بقدر امکان همت گماشتن و اگر از جانب او مکروهی در دل
پدید آید از آن کینه در دل نداشتن صمت بالفتح خاموشی است از ناگفتنی خصوص از بسیار گفتن
چنانچه حدیث شریف وارد است من صمت نجا یعنی کسیکه خموشی اختیار کرد نجات یافت
و ترجمه یکی از اشله عربست که چنانچه در تاریکی شب گرو کنند همه از زخم حشرات ایمن

وراجع بمفعول چنانچه در لفظ دار روش ثنائی گوید ـ دل از هوای است اشک لاله گون

ریزد خیال باده بدان باوش که خون ریزد ؛ و شین ضمیر متصل بفاعل مضاف و راجع بمضاف

الیه که معشوق غایب باشد ـ شبی تنهائیم در قصد جان بود ؛ خیالش لطفهای بیکران

کرد ؛ و شین ضمیر متصل بمفعول و راجع بمفعول چنانچه در لفظ و عاش ... غیب گفت

که افتاده ام که مرا بردارند و عاش کردم و گفتم غلامت بردارد ؛ و شین ضمیر متصل بمبعد

و راجع بمضاف الیه که فاعل است چنانچه درین بیت در لفظ گشادنش و داونش ـ

بست زبان شکوه ام لب سخن گشادنش ؛ عذر عتاب گفتنم نیز ز لطف دادنش ؛ و شین

ضمیر متصل بظرف و راجع بمضاف الیه که بلبل است چنانچه در لفظ منقارش ـ بلبل

از فیض گل آموخت سخن ورنه بود ؛ این همه قول و غزل تعبیه در منقارش ؛ و شین ضمیر متصل

بمضاف که دیوار است و راجع بمضاف الیه که کوچه معشوقه باشد ـ ای که از کوچه معشوقه

ما می گذری ؛ بر حذر باش که سر می شکند دیوارش ؛ و شین ضمیر موصوف متصل بصفت و راجع

بمضاف الیه که محبوب باشد چنانچه درین بیت در لفظ شیرینش ـ اگرچه بی نیاز است

از دو عالم ناز و تمکینش ؛ چه بی تابانه می چسپد بدل ایمای شیرینش ؛ و شین ضمیر متصل بمشبه

و راجع بمضاف الیه مانند روی همچو مهش و زلف چون سنبلش ماه و سنبل درین مقام

مشبه به است و مضاف الیه معشوق غایب مثال ـ مجمع خوبی و لطف است رخ همچو مهش

لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش ؛ و شین ضمیر متصل بحرف کاف و راجع بمضاف

که کلک باشد ـ حافظ چه طرفه شاخ نبات است کلک تو ؛ کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر

دلکای

باشد طبی یعنی آهو و بچه اش را غزال خوانند بهمه ادیان و مذهب ماکول اللحم است
و گوشتش خشک بدرجه دوم و گوشت آهو بره معتدل بود و زعبت آهو بچاه تلخ و شور باشد
و بر تشنگی صابر بود و آهوی مشک هم بشکل دیگر آهوان است اما او را از خانه زیرین دو دست
بقدر یک وجب آ و نجته مانند خرطوم فیل و دو دندانش مثل دندان خوک از هر دو جانب
بر آمده باشد و خورش او سنبل و گیاهای خوشبو بود لاجرم خونی که در نافه اش جمع میشود مشک
میگردد فتبارک الله احسن الخالقین و مشک غزال بهتر از مشک آهوی بزرگ بود
مشک ختائی از همه جا خوشبوی تر باشد و طبیع مشک گرم و خشک است بدرجه سوم و خاصیتش
اینکه بول بسته بگشاید و قوت دل و دماغ بخشد و جذب رطوبات کند و بیاض چشم ببرد و دفع
خفقان نماید و تریاک اکثر زهرها باشد اما زیاده خوردنش رنگ رخسار را زرد کند و ضرر
مشک بکافور زایل شود و شیح [illegible] آن اصلی باشد مانند لفظ علم مخفی نماند که علم مراد از
دانستن ماهیت هر چیز است و جمله علوم درین عالم یا نقلی است یا عقلی و نقلی یا ادبی است
یا شرعی ادبی عبارت است از علوم دوازده گانه که ذکرش گذشت و شرعی عبارت است
از قرأت قرآن و تفسیر آن و دانستن روایات و حدیث و اصول دین و آنچه بدان تعلق دارد
و علوم عقلی عبارت است از الهی و طبعی و ریاضی الهی مراد از معرفت جناب اقدس الهی و معرفت
عقول و نفوس و امور عامه و معرفت نبوت و امامت و معاد و غیره و طبعی مراد از دانستن
حرکت و سکون و زمان و مکان و بحث علویات و عنصریات و بیان حدوث ابر و باد و باران
و رعد و برق و انفجار عیون و بحث معادن و نباتات و بحث حیوان و انسان و متعلق آن

نبود به آنکه از خطا و نکوهش سالم نباشد از اینجاست که گفته‌اند کوری و بجز مصلحت

خوش [illegible] چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی که گوشش تو دو داد و زبان تو یکی یعنی که دو بشنو

یکی بیش مگوی شرح حرف ضاد معجمه آن اصلی باشد و عارضی نباشد و جز بکلمات عرب در نیاید چون

ضمیر و ضیافت و ضغطه ضمیر بمعنی راز و بمعنی دل از روی مجاز و ضمیر آگاه و ضمیر دان مراد از راز

آگاه و راز دانست ضیافت بمعنی مهمانی و ضیافت حمام کنایه از تواضع خنک و اصل آن آنست

که یکی در حمام است و چون دیگری از دوستانش در آن وارد شود و آب گرم بر بالش ریزند

و این را ضیافت حمام گویند ضغطه بالفتح یکبار فشردن و ضغطة القبر بمعنی فشار گور و ضغطه

بمعنی تنگی و شفقت شرح حرف طای مهمله آن اصلی باشد چون طالع و طرخان و طیران و طاعن

و طری و طوطی طالع بمعنی بر آینده و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت

یا وقت سوال چیزی از افق نمودار شود طرخان بالفتح رئیس و شریف طراخنه جمع و این لغت در

اصل خراسانیست طیران بفتحتین پریدن طاعن بمعنی نیزه زننده و طعن کننده و طاعنین جمع

طری بمعنی تر و تازه طوطی جانوریست معروف و خوش گو که اهل ایران آنرا توته گویند و حیوانیست

نیز فهیم و قابل تعلیم که هرچه بیاموزند یاد گیرد طوطی صحرا کنایه از سبزه صحرا و طوطی خط بفک

اضافت کنایه از جوان خط سبز شرح حرف ظای معجمه آن اصلی باشد چون ظهور و ظلام و ظرف

و ظفر ظهور بضمتین بمعنی نمایش و پیدا شدن و آشکار شدن و برجای بلند دست یافتن ظلام بالفتح

تاریک شدن شب و بمعنی تاریکی اول شب ظرف بالفتح تاریک شدن شب و بمعنی آوند و از روی

مجاز بمعنی حوصله لهذا شخص کم حوصله را کم ظرف گویند ظرف لبریز شدن کنایه از تمام شدن عمر

باشد

معرض فنا و زوال باشد نزد اهل دانش لایق افتخار نیست و اگر نسب است عبارت از شرف
یکی از پدران است سعدی گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل تا خویش تو آن
عروس زیبا گو ناز کند بحسن مادر آورده اند که یکی از توانگران روزگار به مال و جاه
خود افتخار می نمود و غلامی دانشمند روبروی ایستاده بود گفت ای آقا اگر مایه مباهات تو جامهای
فاخره است آن زینت و بهانه است نه در تو و اگر مرکب چابک داری آن کمال مرکب است
نه از تو و اگر فضیلت پدرانست آن فضیلت ایشان است نه فضیلت تو پس از گفته خود نادم
گردید و غلام را بمرتبه اعلی نواخت و تکبر خود را برتر دانستن است و دیگران را از خود کمتر
دیدن حق سبحانه جل شانه صاحب این صفت را خیلی دشمن میدارد و می فرماید ان الذین
یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم علاجش این است که تامل نماید در حال خود که بهنگام
در آمدن و رفتن دو نوبت گذارش بر مجری بول افتاده چگونه سزاوار تکبر خواهد بود و از شعبهای
تمسخر کردن است با مردم و ایشان را خوار و حقیر در نظر آوردن و در نقل و مقدار بیها دانستن
که این شیوه ادانی است که از فضل و هنر عاری باشند و بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت
چنین پیشه اختیار کنند و درین زمانه بسیاری از اولاد اشراف بطمع خام این شیوه را
اختیار کرده اند این چنین کس پیش خدا مردود و مطرود باشد شرح فا آن جز اصلی نباشد
مثل فیلسوف بمعنی حکیم قدیم که این لفظ مرکب است از فیل و سوف فیل بمعنی دوست و سوف
بمعنی حکمت یعنی دوست حکمت و فنا عبارت از انقلاب باشد از حالی بحالی حکیمی را پرسیدند
دنیا را چگونه یافتی گفت خانه ایست روزی از عطاری و روزی از بیماری سعدی غم

ریاضی عبارت است از علم موسیقی و علم هندسه و معرفت اعداد و خواص آن و غیرهم شرح
آن اصلی باشد و عارضی نباشد مانند لفظ غم و غضب غم بمعنی معروف جالینوس
گوید که غم بسیار دل را بمیراند و خون را منجمد سازد و هلاک کند و سرور مفرط خون را ملتهب گرداند
چندان که بر حرارت غالب آید و موجب هلاکت شود و حکما گفته اند که احمق را از خنده بسیار
توان دریافت و گویند که جناب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در تمام عمر گاهی
خنده قهقهه نکرد و بقراط گوید که دل را دو آفت است غم و هم از غم خواب آید و از هم بیداری
زیرا که غم از چیزی میشود که گذشته است و در آن فکر نباشد و هم فکری است در چیزی که
خواهد شد غضب بدترین امراض نفسانی است و علاج مغلوب الغضب نزد حکما بسیار مشکل است
اما تغییر وضع نمودن یعنی از قیام بقعود و از قعود بقیام میل کردن و آب آشامیدن و دست و رو
شستن و بخواب رفتن و صورت خود را در آیینه دیدن سبب تسکین غضب گفته اند و از جمله اسباب
غضب عجب و افتخار و علو نصب و تکبر و استهزا باشد عجب ظنی است کاذب در حق خود
با استحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد علاج آن معایب و نقایص خود را دیدن
و در کمال دیگران نظر کردن باشد چه هر ذره از ذرات موجودات مرآت صنعی است که غیر
او در آن شریک نیست ع بنور حق شناسی رنگ قدرت را تماشا کن که هر نادان بچشم
معرفت باشد افلاطونی و افتخار عبارت است از سعادت بدنی یا خارجی بدنی مثل نسب
و جمال و خارجی مانند جاه و مال پس علاج افتخار غور نماید که اگر مال است از آفات و نهب
ایمن نیست و اگر جمال است باندک عارضه متغیر و نقصان در آن راه یابد پس آنچه در

اما از عهد متاخرین متروک است ... آن اعلی باشد و در فارسی نیاید چون
قضا و قدر و قدم و قوس قزح قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات و قدر تفصیل آن
حکم است چون در مسئلهٔ قضا و قدر گفتگو کردن ممنوع است لهذا بهمین قدر اکتفا نموده شد قدم
بکسر اول و فتح ثانی کهنه و دیرینه شدن و در قدم و حدوث عالم مباحثه بسیار است جمهور
محدثین و ائمه مسلمین برآنند که عالم قدیم نیست بلکه حادث است و فلاسفه مخالف این حکم و
متفق اند بر قدم عالم و افلاطون و جالینوس را چون در آن توقف است ازین جهت مورد
طعن کرده اند که در حصول توقف دارند قوس قزح یعنی کمان رنگین که در هوا ظاهر می شود و
آن را در اصطلاح کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند و قول حکماست که آن حادث می شود
از انعکاس نور آفتاب در اجزای منعطفهٔ آب که وضع آن مثل وضع دایره است تفصیلش از
کتب حکمت باید دریافت ... آن منقسم است بر دو قسم این که اصلی جزو کلمه
باشد مثل کور و کوز و کچک کور بالفتح بمعنی افزونی چنانچه مثل عرب است نعوذ بالله من الحور
بعد الکور یعنی پناه می بریم بخدای تعالی از نقصان بعد افزونی کوثر بالفتح نام جوئی است
در بهشت اما حوض کوثر بیرون بهشت واقع است کچک بفتحتین چیزیست که برد و در کریبان
دوزند خواه از نقره کلابتون باشد و خواه از ابریشم و نیز چیزیست سرکج از آهن که برای راندن
فیل در دست فیلبانان باشد دوم کاف عارضی و آن منقسم است بر چند قسم اول کاف
تعلیل که در مقام بیان وجه مدعا آید مثال ... ده از دست دامان تعین وصل از تسبیح بست
که این دلاله هم در خوبی از معشوق کمتر نیست و بحر کاف بیانی و آن نیز باشد بیانی تو صیفی

جهان نخورده بندش مبرا زیاد که این عجوز عروس هزار دوامادست گویند این مقله در آخر حال اشعث
یک دست بود وچون یک دستش بریده بود نه آب از چاه بدست و دندان می کشید و را فعی
چون از خلافت مخلوع و معزول گشت مانند سایر کوران بر در مسجد جامع نشستی و از مردم
گدیه کردی ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار چون ملک الموت برداود علیه السلام آمد آن
جناب گفت چرا پیش ازین مرا خبر نکردی تا ساخته می شدم گفت ایا همسایکان تو نمردند و اینها از
خبر ندادند حکیم ثنائی گوید مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است
افلاطون را در حالت نزع پرسیدند دنیا را چگونه یافتی گفت در آمدم در آن بی اختیار و زندگانی
کردم باضطرار و بیرون می بروم باکراه واجبار رقتاپل حکما اخیاس فضایل را منحصر در چهار
چیز میدانند حکمت وشجاعت وعفت وعدالت حکمت عبارت است از ملکه استحضار و ملکه
استخراج نتایج از مقدمات وحسن تعقل وصفای ذهن وسرعت فهم وانچه متعلق است بان وشجاعت
عبارت از آن است که بسبب عسر زمانه منقلب نشود و در مقام خوف والم اضطراب بخود راه
ندهد و در هیچ حال مغلوب غضب نگردد وتکالیف بدنی در اکتساب فضایل گوارا کند
و در حفظ ملت تهاون جایز ندارد و از مشاهده الم ابنای جنس متالم شود و خود را هیچکس
برتر نبیند وعفت عبارت است از حصار کردن نفس از ارتکاب قبایح واحتراز کردن
از شتاب ولازم گرفتن اعمال نیکو وعدالت عبارت است از صداقت و وفا والفت وصله رحم
که خویشان واقارب را در ثروت خود شریک گرداند وحسن شرکت در معاملات و نیاوادای
حقوق مردم ومطیع بودن احکام الهی ورسوم شریعت را و در کلام قدما این ها بوا دیم بدل بینند

ذر دو جهان دوخته مارا و هم بعد لفظ این و آن و او و تو و ترا واقع شود کما لا یخفی دیگر

کاف تفصیلی و آن در نظم بیان نمی آید خواه مدح باشد خواه ذم مثال مدح سه سرو تنها

نه قدی نه بالایی تو شد که دل خلق و جهان محو تماشای تو شد مثال ذم سه زمین کرد هم

ز دوست جور ت نفتد که خلق ز خاتمی یکی کشته کیر دیگر کاف دعائیه و قوع آن بعد عاست

و اکثر بمعنی یا رب مستعمل شود مثال سه هر دو بیهوده ان بیگانه عیش و طرب اند که شب بهم نرسد

رمضان نشنیده دیگر کاف تصغیر و آن در آخر کلمه واقع شود مثل مردک دیگر کاف تشبیه و آن

افاده معنی مانند کند مثال سه خیال پرده صبر از دل که ز کان خون نما را دیگر کاف خطابی

و آن بغیر و او آخر الفاظ عربی نباید مانند الله معک و خبرک الله و این کاف گاهی بمعنی خود به

مثال انت کما اثنیت علی نفسک یعنی بنفس خود و گاهی این کاف در الفاظ عربی بقاف

بدل شود و این نادر است مانند کالید و مقالید شرح قاف فارسی آن اصلی باشد و عارضی

نبود مانند گام و گریه گام مسافت مابین هر دو پای در وقت رفتار و نیز نوعی از

رفتار اسپ که در هندوستان مشهور است گریه بمعنی آب از چشم ریختن و گریه دمادم و گریه زار

و گریه سرشار و گریه بلا فغان تر او گریه آتش عنان و گریه مستانه و گریه دروغ از صفات

گریه است و گریه شادی اید از و شک شادی و گریه روحانی کنایه از غم وا نموده و گریه در

کلو گره شدن عالیست که وقت شدت گریه بهم رسد و ازان نفس آدمی بندی گردد شرح لام

آن در فارسی اصلی باشد و عارضی نباشد مانند علم و عمل و اقبال علم و عمل از جناب حضرت رسالتپناهی

صلی الله علیه و آله و سلم شخصی سوال کرد که افضل اعمال چیست فرمود علم مثال عرض کرد که از عمل

و اشارت آید و گاهی قریب باشد و گاهی بعید مثال قریب ؎ خدائی که بالا و پست آفرید
زبر دست آفرید ؎ عزیزی در اقصای تبریز بود ؛ که همواره بیدار و شبخیز بود
هم بود سمای اشارت که او و این و آن است گاهی قریب واقع شود و گاهی بعید مثال قریب
؎ این که از پیش نظر میگذرد و جان یکی است ؛ مثال بعید ؎ آن قدر تاب ندارم که بسوزن نبینم
دیگر کاف مفاجات که افادهٔ معنی ناگاه کند مثال ؎ پیداست ازین ناوک دلدوز نگاهت
کز طایر قدس است که بسمل شده باشد یعنی دفعةً بسمل شده باشد دیگر کاف تحقیر و این در اصل
کاف استفهامی است که بجای حقارت مستعمل شده مثال ؎ کیم و چه قدر دارم که کنی حکایت من
خجلم که بر زبانت گذرد حکایت من و لفظ مردک که بمعنی دشنام مستعمل شود درین هم کاف
تحقیر است دیگر کاف نتیجه که افادهٔ معنی تا کند مثال ؎ علم بیاموز که عالم شوی یعنی تا عالم
شوی دیگر کاف استفهامی بمعنی که و کدام و کیست باید مثال اول ؎ که می آید که جان بر لب
رسید از شوق دیدارش ؛ مثال ثانی ؎ کدامین شهسوار است این که جولان کرده می آید ؛
مثال سیوم ؎ این نازم نهال از چمن کیست بگوئید ؛ و گاهی بمعنی از آید مثال ؎
در غم هجران بصد حسرت بمردن خوشتر است ؛ کاختلاط غیر با دلدار در بزم وصال ؛ دیگر
کاف عطف که بمعنی واو آید چنانچه در مصرع آخرین این بیت ؎ ای سیاه اسپ تیز رو که بماند
که خر لنگ جان بمنزل برد ؛ دیگر کاف رابطه و آن گاهی بعد ندا آید و منادی محذوف باشد
مثال ؎ ای که دل در خم آن زلف پریشان داری ؛ فرصت داد که خوش دولت ایمان داری
و گاهی بعد منادی مذکور شود مثال ؎ ای جان که دل ز سوز غمت سوخته ما را ؛ عشق تو نظر

شود چنان است که گفتم که برم کلف ... نجست عبارت از میم سوم یعنی اندرونی خود و

دیگر آنکه میم که بمعنی خود است مقدر باشد چنانچه ... بخانه سپردم یعنی بخانه خود سپردم

دیگر میم علامت فاعل چنانچه مدعی بود دیگر علامت مفعول چنانچه محزون و دیگر علامت اسم ظرف

چنانچه شهر دیگر علامت اسم آله چنانچه ... بعضی از جاهلان خراسان میم زاید

در محاورات خود آرند چنانچه گویند بر اسپ خود سوارم و خود بخانه فلانی رفته بودم صرف

آن در محاورات زبان دانان نیست و ... تکلم و افاده معنی مفرد نماید چنانچه

ظاهر است و در لفظ ما معنی جمع مستفاد شود و از اظهار عظمت چنانچه مائیم و ما خودایم

و هرگاه با لفظ دیگر مرکب کرده معنی جمع خواسته باشند باید که آن لفظ جمع باشد نه مفرد چنانچه

ما بندگان و ما غلامان و آنکه بعضی از شعرا ما قبل لفظ مفرد آورده جمع از آن اراده کرده اند

چنانچه بعضی فیاضی گوید ... از کشته کمان وجه یا بیم ما همچو آن تیز نیش نزد فصحای متاخرین

صحیح نباشد و نیز در کلام بعضی از شعرا لفظ ما زاید الا ضیاح نظر آید چنانچه شیخ محمد علی حزین گوید

... صف مژگان تو گر سایه به دریا فکند خار قلاب شود در دهن ماهی ما برای اتمام مطلب

لفظ دهن ماهی کفایت میکند لفظ ما اینجا محض بیکار است و فصحا در صحت آن انکار دارند

... آن بر دو قسم است اصلی و عارضی اصلی جزو کلمه باشد چون نبات و مدارست

و ناخن نبات قسمی از اقسام سه گانه مرکب نام داشت که عبارت از جمادات و نباتات و

حیوانات باشد تفصیل آن از شرح مبادی ... و غیره کتب این فن دریافت توان کرد اینجا

در ذکر نباتات بعضی نقل مشتمل بر فواید مرقوم می گردد گویند در زبان پیشین در عهد و گرمان

پرسم قرب و اندک عملی با علم نافع است و عمل بسیار با جهل سود ندارد ◦ دل بی علم چو چشم بی نور است

مرزا ست زهر دی و در است محقق و دانی گوید که اگر سالک یکی از علم رسمی عاری باشد از دولت

... غریبه امین نباشد و یکی از بزرگان دین گفته که ایشان بدبختی است که علم دانند و لیکن

عمل نه کنند اقبال آن تقابل ادبار است و بعضی گویند که حرکت اقبال طبعی است و حرکت ادبار

سریع مانند بردن سنگ گران از پستی به بلندی و انداختن آن از بلندی بسوی پستی و قید

در سن فال ... فلک کان بر مهر و کین است ◦ در این حرمان سرکار روی این است

یکی را برکند چون خور بر افلاک ◦ یکی را افکند چون سایه بر خاک ◦ خوشا دانا بهر کاری و بالی

که از کار نبرد تکبر و اعتباری ◦ ... اقبال و کردن ... ادبار و جانش کند از دو

... حرف ... آن منقسم است بر دو قسم اصلی و عارضی اصلی جزو کلمه باشد مانند الف

مخصوص و مجهول مانند الف آمد بمعنی آنست رسید که مخصوص و رخت پاک کرده شد از غبار و مجهول تعظیم و

دانشمند چه جسیم اسپی که هر چهار دست و پای او سپید باشد دوم میم عارضی که غیر جزو کلمه باشد

و آن چند قسم است یکی میم متکلم مثل آمدم و رفتم و رسیدم و دیدم و آشفته سرم و تیره روزگارم

و خاموشم و در جوشم و دیگر میم مفعول و آن در فارسی افاده معنی مرا نماید مثال اکرم

نو صنم بیربی که بهر سو دم بعالم ◦ دیگر میم بمعنی من مثال ◦ نخواهد کرد ترک بت پرستی دل

زارم که چون سنگ سلیمانی است ... دل زارم یعنی دل زار من و زنار من ◦ دیگر

میم تخصیصی و تعیینی که در آخر اعداد آید مانند یکم و دوم و سیوم و چهارم و پنجم و امثال آن

و دیگر میم نهی که جهت منع در صیغه امر آید مانند مکن و مرو و میا و مرد و دیگر میم بمعنی نفی و دل

کنایه از علاقهٔ نوکری باشد دوم عارضی و آن منقسم است بر چند قسم اول نون نفی
و آن در اوایل اسما و افعال آید مثال آنکه بر اسما آید بیت نه باز آمد نه قاصد باز گردید از
بر یارم مثال آنکه بر افعال آید نی پای برون رفتن و نی رای درون ماندن دیگر
نون بعید است که کلمهٔ دیگر میان آن نون و خبر واقع شود مثال بیت اگر نه زلف تو بودی
کمند آهو دل یعنی اگر نبودی دیگر نون استفهام مثال بیت من نگفتم که مرو در پی خوبان
جهان پند نشنیدی و آن محرف نشد پیش آمد دیگر نون تردید که بذریعهٔ آن اراده معنی
دیگر نمایند مثال بیت نه عرق بر رخ جانان است این شبنمی بر گل بستان است
همین و اینکه اکثر در کلام منظوم و منثور نفی می آید اول نون تردید است و ثانی برای تاکید
دیگر نون حالت است که بعد الف فاعل آید مانند جویان و پویان یعنی بحال جویندگی و پویندگی
شین حرف و آن منقسم است بر دو قسم اول اصلی که جزو کلمه باشد و آن بر دو گونه است
ملفوظی و غیر ملفوظی نیز بر دو قسم است یکی آنکه ماقبلش بوی از ضمه داشته باشد که آن را
اشمام ضمه گویند و این واو معدوله است مانند لفظ خورد و گاهی ماقبلش بالکسر نیز باشد
مثل لفظ خویش و لفظ خواب را که اهل هند با اشمام ضمه خوانند بر خلاف محاورهٔ اهل فارس است
زیرا که اینها خواب را بالفتح بر وزن تاب خوانند دوم آنکه ضمه اش بقصر خوانند چنانچه لفظ تو مثال
تو با این عارض و کاکل پری باشی نه از انسان فقیر ختر گوید که لفظ تو با مد بر
وزن او در وسط ارکان شعری آوردن نزد فصحای متاخرین غیر صحیح است اما
در آخر مصرع که آن مستعمل است چنانچه حافظ علیه الرحمه گوید بیت ای قبای پادشاهی

درختی [illegible] آتش در آن تصرف نمی‌کرد و شخصی از چوب آن صلیبی ساخت و نزد یکی از قسیسان
نصارا برد و گفت صلیب عیسی است و دلیلش آنکه آتش در آن نسوزد و قسیس بعد امتحان باور
نمود و مال فراوان در بهای آن داد و منقولست که زردشت بطالع سعد دو درخت نشانیده
بود یکی در ولایت ترشیز و دوم در طوس و درختی که در طوس بود تا زمان متوکل عباسی بر پا بود
متوکل بعبدالله بن طاهر والی آنجا نوشت که آن درخت را قطع کرده بسامره فرستد مجوس
پنجاه هزار دینار می‌دادند او قبول نکرد و گویند یکهزار و چهارصد و پنجاه سال از عمر آن درخت
گذشته بود و چون آن را بریدند بهمین آن حدود زلزله پدید آمد و در بناهای عمارات عالی
خلل عظیم راه یافت و اصناف طیور که بالای آن درخت بودند بانواع صوت ناله و زاری
می‌کردند و خرج بار برداری تنه آن درخت که تا سامره بردند پانصد هزار درم شد
و شاخهای آن را بر هزار و سه صد شتر بار کرده بودند چون بیک منزل جعفریه که متوکل آنجا
عمارتی می‌ساخت رسید همان شب متوکل را کشتند ندامت بمعنی پشیمانی و آن باعث توبه
و استغفار است و توبه رجوع است از معصیت بطاعت اما اگر ندامت از جهت خرج مال
باشد آن را توبه نگویند و پیش عرفا توبه آنست که از هرچه جز خدا بود درگذری و قول جناب
امیر مومنان است علیه السلام که هر کرا توبه نصیب شود از قبول محروم نماند ناخن بفتح خای
منقوطه ترجمه ظفره باشد و ناخن خورشید کنایه از خطوط شعاعی و ناخن روز کنایه از آن جانب
و ناخن گل کنایه از برگ گل و ناخن چین و ناخن گیر و ناخن پیرا کنایه از دست افزار [illegible]
باشد که در عرف هند آن را نهرنی گویند و ناخن بدندان کنایه از تحسر تاسف و ناخن بندی

که در بست [illegible] عادمی و زاهدان تقوی [illegible] دیگر از استبعاد مثال است

من و انکار تجرب این چه حکایت باشد [illegible] تمثل کفایت باشد یعنی انکار تجرب

[illegible] بعید است و دیگر از عاطفه [illegible] بسم وقوع شود چنانچه خشم و دل

[illegible] و جان و خرد و دیده [illegible] از لفظ [illegible] و وقت و آمد و شد

یعنی حاصل بالمصدر [illegible] و فصحای ایران صحیح نیست

[illegible] تاثیر گوید [illegible] نیکویی [illegible] شد عیار

[illegible] دیگر از [illegible] از عهده

[illegible] مشروک [illegible] در عرب

[illegible] چنانچه [illegible] دیگر از [illegible]

چنانچه در لفظ [illegible] آن [illegible] و آن [illegible]

[illegible] است یکی مکتوب مقصود و آنرا [illegible] گویند [illegible]

گویند و [illegible] را نیز [illegible] گویند و این از [illegible] از عجایب

چشمها چشمه ایست بحدود دامغان که اگر چیزی از قاذورات [illegible] باد و باران

و سرمای سخت ظاهر شود و در یکی از جبال سمرقند چشمه ایست که [illegible] بندد و در

زمستان چندان گرم بود که بیضه در آن پخته شود و در حدود طبرستان چشمه ایست

که هفت سال متوالی پر از آب باشد و هفت سال [illegible] نم ندارد و قریب شهر [illegible]

[illegible]

راست بالای تو دیگر و او اصلی ملفوظی پیل بوجود و حیوان موجود نزد حکمای مشائین منقسم است

بدو قسم ممکن و واجب ممکن نیز دو قسم است جوهر و عرض جوهر پنج قسم است هیولی و صورت

و جسم و عقل و نفس حکمای مشرقین نفی هیولی کنند و گویند که جسم مطلق همین است که نزد مشائین

صورت جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است

و صورت نوعیه نزد ایشان عرض است و صوفیه گویند هیولی عبارت از نفس رحمانی که قابل

صور رحمانی است و جسم نیز دو نوع است بسیط و مرکب بسیط نیز دو قسم است فلکی و عنصری

فلکی را آبای علوی خوانند و عنصری را امهات سفلی گویند و جسم مرکب هم دو نوع است مرکب

ناقص و مرکب تام آنچه مزاج ندارد مرکب ناقص است و آنچه مزاج دارد مرکب تام است

و مزاج آنست که چون عناصر ممتزج یابنده درهم تاثیر کنند و ازان کیفیت متوسط حادث شود

آن را مزاج گویند اما مزاج معتدل حقیقی که دران عناصر اربعه بحسب کم و کیف متساوی باشند

از جمله محالات است پس هر قدر که مزاج باعتدال حقیقی قریب تر باشد فیضیاب از مبدء فیاض

شود و مرکب ناقص آثار علوی است که مراد از سحاب و شهاب و رعد و باران و قوس قزح

و غیرهم باشند مرکب تام منقسم است بر سه قسم جماد و نبات و حیوان در صفت جماد گفته اند جسم حساس

غیر متحرک و در صفت نبات گفته اند جسم نامی حساس متحرک بغیر الاراده و در صفت حیوان گفته

اند جسم نامی حساس متحرک بالاراده و بعضی از حکما در جماد هم نفس ثابت کرده اند و محققین حکما

بر آنند که علم در جمیع موجودات ثابت است والله اعلم بالصدق والصواب دوم مجرد و عارضی

و آن منقسم باشد بر چند قسم یکی و دلزوم آن بیان ملازمه لازم و ملزوم شود و ما فقط علی الاجمه

بالجمله از آن الفاظ که های مقصوده در آخر شان آید هرگاه معنی مصدری مراد گیرند کاف فارسی
و یای تحتانی در آخر بیارند مانند دیوانگی و فرزانگی و شکستگی و پیوستگی اما برین امثال رستگی
گفتن صحیح نباشد زیرا که های مقصوده در آخر لفظ درست گاهی نمی آید و گاه باشد که های مختفی
محذوف کرده چنانچه خان و مان که مخفف خانه و مانه بوده است تا اینجا ذکر های اصلی بود
و حالا آمدیم بر بیان های عارضی یکی از آن های نسبت است و آن آید با یا و نون که منسوب بلفظ
ما قبل خود باشد واقع شود مانند پارینه و دیرینه و کمینه و چرمینه و سفالینه دوم های فاعلیت
که صیغه جمع را بمعنی فاعل گرداند مثل جوینده و یابنده و شناسنده و گزنده و گیرنده سیوم های
مفعولیت که در آخر صیغه های ماضی آید چون رفته و نشسته و خورده و برده و خریده و رسیده
و دویده و بریده چهارم های مقداریه که برای تعیین و مقدار در اواخر اسما واقع شود چنانچه یکماهه
و دو ماهه و یکروزه و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و صد ساله و هزار ساله و مثال آن پنجم های
تسمیه و آن در آخر اسما و افعال که نسبت باصل ماده علم قرار دهند در آید مثل سبزه و سفینه و
نشانه و مثال آن ششم های وقف مانند رحمت و رحمه هفتم های ضمیر خواه مونث باشد خواه
مذکر مثل دامه ظله و ظلها هشتم های اضافی که بمعنی وجه آید مثل فضلانه و نذرانه بمعنی وجه فضل
و وجه نذر نهم های تشبیه که آن افاده معنی مانند نماید مثل حریفانه و ظریفانه و رندانه و مستانه
دهم های تانیث که در اواخر اسما واقع شود مثل فاسقه و فاجره و عاقله و بالغه و معشوقه و موصوفه
یازدهم حالیه های مثل آسوده دل و آشفته رای و شوریده عقل و دل گرفته و جان باخته و باشنده
آن [illegible] حرف همزه آن گاهی در اوساط کلمات عربی در آید و بجای آن یای تحتانی نوشته شود

چاه بمعنی معروف و گویند چاه زمزم ببرکت قدم حضرت اسماعیل علیه السلام ظاهر شد و پس از
مدتی عمرو بن حارث آن را با زمین برابر کرد و باز بعد سالهای دراز عبد المطلب جد حضرت رسالت
پناه علیه الصلوة والسلام بنا بر خوابی که دیده بود حفر آن نمود و جاه حکما گویند که اسباب جاه و
ریاست پنج چیز است صدق گفتار و کتمان اسرار و وفای عهد و ادای امانت و پذیرفتن نصیحت
از حاتم اصم پرسیدند که صاحب جاه کیست گفت آنکه در مال خود احمق باشد و غرض دیگری را بر
غرض خود مقدم دارد ابو الحسن نوروانی گوید که حب جاه موجب فساد داشت زیرا که مردم اصرار
با انبیای عالی مقدار و اولیای ذوی الاقتدار مخالفت نکردند الا برای جاه و ریاست چنانچه نمرود
مردود با حضرت خلیل رب جلیل و ابی جهل نا اهل با رسول مختار محبوب پروردگار کمر عداوت
بستند و به نکال اخروی و ضلال سرمدی گرفتار شدند گویند عمرو عاص روزی با پسر خود عبد الله
مشورت نمود که مصاحبت علی علیه السلام اختیار کنم یا نزد معاویه روم عبد الله گفت سعادت دارین
در خدمت علی ولی است گفت چنین است لیکن مرا طلب جاه و ریاست است و علی از من مستغنی است
و معاویه را بمن احتیاج است پس نزد او رفت و در قضیه حکمین کرد دیگر هاء رسم خط که در اواخر
حروف آید مانند که و چه و باید دانست که هر لفظی که در آخر آن هاء مکتوبی مقصور باشد مانند دیوانه
و فرزانه جمع آن بکاف فارسی و الف و نون آید مثل دیوانگان و فرزانگان و این علامت
جمع گاهی بمعنی مفرد هم مستعمل شود مانند خدایگان و لفظ گان بمعنی مانند نیز آمده پس خدایگان
بمعنی خدا باشد از روی تحکم و قدرت اما لفظ رایگان از عالم خدایگان نیست زیرا که آن لغت است
بمعنی مفت و آسان و رایگان از عالم ارمغان و ارمغانی است که یای زاید در آخرش افزوده شود

بالجمله

نقش بر اختر خواب ذوکه یوسفستان دیو ... هر دو صحیح است ملا باقر کاشی گوید بیت
بنگر به بت است بدل نقش جمالت باقر یوسفستان شد هر گوشه بیت الحزنش و میرزا صائب
تبریزی گوید بیت از بس لطف چو بر خود نظر انداز د یوسفستان شود از پرتو عارض بدنش
و در سند یوسف زار طاغونی شیرازی در ابیات ثمینه نصیع خود آورده بیت پرتو رخ کنعان
که هست حسن آباد بجمله کاد زلیخا که هست یوسف زار و مخفی نماند که یای اصلی سه قسم باشند
یکی معروف مثل تقدیر و تدبیر و زنجیر و ضمیر و دلنشین و غمگین و تقریرات و قسم دوم مجهول باشند
مثل تیر و شیر و تیغ و میغ و شمشیر و نخجیر و مثال آن و قسم سوم نه معروف باشند نه مجهول چنانچه
در لفظ وی وکی ومی وری ودوی و دوم یای عارضی آن منقسم است بر چند قسم یکی یای نسبت
مثل شهری و [illegible] و نقی و آبی و ترکی و تازی و ایرانی و تورانی و طلائی و کهربائی و
قاعده آن است که هر لفظی که در آخر آن الف باشد چون یای نسبت با او ملحق شود الف بجا ماند چنانچه
ساکن [illegible] انجا [illegible] نوشتن باید و این که اکثری بحذف الف [illegible] نویسند غلط است
و چنین است هر لفظی که در آخر آن حرف ها باشد چون یای نسبت در آید آن ها با واو بدل شود مثل
گنجه و ساوه که نام شهر است ساکن آنجا را گنجوی و ساوی گویند اما گاه باشد که بجای یای
نسبت همزه اکتفا کنند مثل [illegible] که نام شهری است ساکن آنجا را [illegible] نویسند و گاه چنین اتفاق افتد
که چون یای نسبت در آید ها محذوف شود مثل بنگاله که نام ولایتی است از توابع هندوستان ساکن
آنجا را بنگالی گویند اما بنگالی باصطلاح اهل بنگاله عبارت از قوم هنود آنجا است اهل اسلام را
بنگالی نگویند و گاه باشد که لفظی یای اصلی دارد و چون معنی نسبت از آن مراد گیرند بر همزه اکتفا

مانند تغییر و تحلیل و علایق و عوایق و خزاین و دفاین و امثال آن و گاهی از روی خطاب
بنده در آخر الفاظ واقع شود مثال از شنیدنی خود چه دیدیم و از غیبان چه شنیدیم که چنین رنجها
در دل کشیده و گاهی در میان مضاف و مضاف الیه و گاهی میان صفت و موصوف
واقع شود مانند خانهٔ قلابی و جامه رنگین و گاهی بمعنی یای تنکیر استعمال یابد مثال ؏ عجب نبود
گر خطائی می کند دیوانه . شرح یای تحتانی آن منقسم است بر دو قسم اصلی و عارضی اصلی مانند یاقوت
و یوسف یاقوت نام گوهری است که یکی از جواهر تسعه باشد و صاحب چراغ هدایت و صاحب بهار عجم
در مؤلفات خود چنین نوشته اند که این لفظ فارسی است فقیر آرزو گوید که این غلط صریح است یاقوت
لفظ عربی و یواقیت جمع آن است و در کلام مجید آمده کانهن الیاقوت والمرجان و یاقوت را
در فارسی یاکند گویند و اهل فارس از یاقوت یاکند ساخته اند نه اینکه یاقوت معرب یاکند باشد
و یاقوت اسکندری عبارت از آن است که مردم سکندر در وقت مراجعت از ظلمات برداشته بودند
و یاقوت سیلانی از همه نفیس‌ها است که از جزیره سیلان خیزد چنانچه ملا زکی ندیم گوید ؎
رشک گلگون دلم دارد تماشائی دگر هست این یاقوت سیلانی ز دریائی دگر از اینجا معلوم
شد که یاقوت چنانچه کانی است بحری هم مشهور و یوسف نام پیغمبر معروف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
و یوسفستان از روی مجاز عبارت از مقام اجتماع نازنینان خوش رو و اطلاق آن بر دیگر
محل هم باعتبار کثرت نور و ضیا باشد و یاد دارم که نوبتی در شهر کلکته سید فضل علی خان متخلص
بمفضل که از دوستان اخص حروف بود غزلی در زمین طرحی گفت که در آن یوسفستان بموقع بسته
بود شعرای کلکته آن را مسلم نداشتند گفتند که یوسفستان مثل گلستان و خارستان مسموع نیست

فقیر

عمر کسی شود دیگر یای شرطیه که اکثر یای جزا هم بدان باشند چنانچه گفته شود که اگر فلان کس بیامدی
این بلا از سر شما دور کردی دیگر یای تمنا مثال ع چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی دیگر
یای استمراری افاده معنی دوام نماید چنانچه سعدی گوید ع نخوردی که خاطر برآسایدش شدی
که فردا بکار آیدش دیگر یای تعظیمی که بمعنی عظمت و بزرگی مستعمل شود مثال حکیمی که هیچ فعل او از حکمت
خالی نیست دیگر یای تحقیر چنانچه درین بیت ع یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست
خاکی که بآبی نخرد طوفان را دیگر یای مشترک که بعد صیغه ماضی ما فیل سیم متکلم بمقام تثنیه و جمع هم
بجای مفرد از راه تعظیم مستعمل شود مثال گفتیم و کردیم و بودیم و شنیدیم دیگر یای اشباع
کسره چنانچه در لفظی که در اصل فقط نون است و چون آن را باشباع کسره خوانند حرف
یا بآن ملحق نمایند چنانچه درین بیت ع نی دلبرا ولی دل اندر بر ما یا دلبرا فرست یا دلبر ما
و یای تحتانی همی که در اول کلمه واقع شود هرچند که نه است اول کلمه نداء مثل یارب دیگر کلمه تردید
و آن هرچند نوع بود یکی آنکه بر معطوف و معطوف الیه هردو واقع شود و با دخال یکی منفی و با دخال
دیگری مثبت باشند چنانچه سعدی شیرازی علیه الرحمه گوید ع یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش
بر خان و مان انگشت نیل دیگر فقط بر معطوف آید چنانچه گوئی زید آمد یا عمرو و گاهی فقط بر معطوف الیه
واقع شود افاده حرف شرط نماید چنانچه درین شعر ع یا عاشق و از لعل خود کام دهید
ور کام نمی دهید خود افاده حرف شرط نماید چنانچه درین شعر دشنام دهید

وجه چهارم در شرح حروف مرکب و آن عبارت است از [illegible] و کلمات نسبت
و شرطیه و استفهام و استثنا و استعلا و [illegible] و تصدیق و تجرید و غیره و بیان نوع

باشد چنانچه لفظی که بمعنی شراب باشد مثل [illegible] منسوب بمی و شاعری با این تخلص از

جوید از آن سرکار جهانگیر بادشاه این شهزاده [illegible] دست ـ می بکر به سری دارو امی نصیحت گز

کن رنگ کبر کر امروز روز طرفان است و گاه باشد که در آخر یای تحتانی باشد چون سنی نسبت

ازان خواسته باشند ما قبل آن حرف واو داخل کنند مانند ولی که نام دار الخلافت هندوستان

و باشنده آن مقام را دهلوی گویند و گاه چنان باشد که ما قبل یای نسبت الف و نون بیارند مثل

نور و نورانی و اینکه ساکن مدینه را مدنی گویند از تصرفات عرب است دیگر یای خطابی چنانچه در

لفظ خوردی و بردی و رفتی و کردی دیگر یای مصدری کدای و بینوای و دوستی و درستی

و فرحی و خرسندی دیگر یای لیاقت مثل خوردنی و دیدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و دیدن

و کشتن دیگر یای متکلم چنانچه مخدومی شفیقی برخورداری دیگر یای فاعلیت مثل صرفی و نحوی

یعنی داننده صرف و نحو دیگر یای مفعولیت چنانکه قباله مهری یعنی مهر کرده شده دیگر یای زاید

مثل قدای و ضیای و پیری صرف این بیشتر در کلام قدما بود و درین عصر و زمان اکثر آن متروک است

و کمتر بموقع خود مستعمل خصوص در ظروفی اشعار و هرگاه بعد چنین الفاظ لفظ دیگر بیاید آن یا را

بطریق اضافت کرده چنان که جای شما خالی است و پای من درد می کند دیگر یای وحدت مثل

گدایی پادشاهی حکیمی دانشمندی خردپروری عاشقی شنیدنی و این را یای تنکیر نیز گفتن گنجایش دارد

و دیگر یای توصیفی که آن را یای اشارت هم گویند مثال ـ قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا

نظر از تازه هنگامه محشر نکند دیگر یای تخصیصی که آن را یای تعیینی نیز گویند و از آن شخص معین

و خاص مراد باشد مثال ـ و شخصی از شخص نوجوان داد و توباشی زنده زندگی بخشی کسی جان کسی

و آلوده دامن کنایه از فاسق و فاجر ... بمعنی جبر وار زاگه مخفف آنست و عند الترکیب

بمعنی فاعلیت از ان یافته شود مثل دل آگاه ناگاه آگاه آزار این لفظ مرکب است از لفظ آز

بمعنی حرص و آر که کلمه نسبت است و چون حرص و طمع از عوارض نفسانی است بمعنی رنج و بیماری

مستعمل شده و هرگاه این لفظ مرکب شود معنی فاعلیت پیدا کند مثل مردم آزار آفاق بمعنی

اطراف و فارسیان بمعنی جهان استعمال نمایند و چون با قبل لفظ دیگر واقع شود معنی فاعلیت

دهد مثل آفاق گیر و آفاق گشا ... ضد بیگانه و چون لفظی با قبل آن ملحق کرده افاده معنی فاعلیت

نماید مثل ویرآشنا و زود آشنا و آشنا زده بمعنی فریب خورده آشنا باشد آشوب

بمعنی شور و غوغا و عند الترکیب معنی فاعلیت از و حاصل شود مثل شهر آشوب و جهان آشوب و

آشوبگاه بمعنی مقام هجوم فتنه و آشوب گستر بمعنی برپا کننده آشوب ... بمعنی تحسین چو مرکب شد با

معنی فاعلیت دهد مثل جهان آفرین و سخن آفرین و آفرین خوان مردم ثناخوان را گویند در بیان

... الف مقصوره ... یا دالی هر دو کلمه بدانست مثال ع ای پادشاه محمود کشور کشای

زمن گر نترسی بترس از خدای ... مثال ثانی ع ای نامه نانویس فراموش کار من ز رحمی

که بر در از کشید انتظار من ... بفتح اول و سکون ثانی ضمیر واحد حاضر است اما اگر بعد لفظیکه در

آخرش های مدور باشد واقع شود بحال خود باشد مثال ع جانم ات از پس صد پرده مرمجوب

کرده آنکه بی پرده رخت دیده ندانم چون کرده و اگر در آخر لفظی یا باید که بجای های مدور حرف دیگر

باشد الف محذوف کرده مثال ع کم صد هزار شکوه ز باسیم بر فرقت ز آن صد هزار شکوه

یکی از هزار نیست ... لفظ شرطیه است مثال ع کلید جلدی اوهم بهایی فرده و صلش

... بیان کلمات الف ممدوده آن از اسمای اشارت است بدور و گاه برای
اشارت بسوی موصد غائب آید مثال ؎ شاه آنست که بی ساخته باشد کش چه تکلف که اگر این
بود و آن نبود و گاهی بمعنی تملیک ؎ عاشقان جمله بعد جان بی قربان توانند تو سراپای آنی
و همه آن توانند تو و چون لفظ دیگر با آن مرکب شود معنی فاعلیت ازان مستفاد گردد مثل شادان
و فرحان صاحب فرهنگ رشیدی می نویسد که هرگاه مشارالیه انسان باشد جمع آن با الف و نون
نمایند و در غیر انسان بها و الف فقیر اختر گوید که الف و نون علامت جمع مطلق است خواه ذوی العقول
باشند مثل حکیمات و ندیمان و خواه غیر ذوی العقول مثل کاروان و خزان و مژگان و ابروان
آنه افاده معنی لیاقت کند مثل شاهانه و امیرانه و بزرگانه و گاهی معنی حاصل نسبت ازان گردد
مثل سالانه و ماهانه آسا کلمه تشبیه است بمعنی مانند مثال ؎ ز گرمی های دوشینم تو ای شب باد
می گیرم سپند آسا ز جای جستم و فریاد می کردم آرا بمعنت لفظی افاده معنی فاعلیت نماید مثل
جهان آرا و عالم آرا آرا صیغه امر است و در ترکیب معنی فاعلیت ازان مستفاد شود مثل خریدار
و پرستار بمعنی خرید کننده و خدمت کننده و گاهی بمعنی مفعول آید مثل لفظ مردار که بمعنی مرده است
و گاهی بمعنی مصدری ازان مستفاد گردد مثل رفتار و گفتار آیا افاده معنی استعجاب نماید
مثال ؎ دل خانه خدا که در و کرده جا منم آیا سبب چه بود که نجانه شد حرم آری کلمه تصدیق است
که در عربی بجای آن نعم باشد مثال ؎ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک
بخون جگر شود آلا بمعنی معروف و چون مرکب شود افاده معنی مفعولیت نماید مثل جام زهرآلا
یعنی زهرآلود آلود چون مرکب شود معنی مفعولیت ازان مستفاد گردد مثل عرق آلود و خشم آلود

او را شد چه بجا شد؛ و گاهی بمعنی سبب مثال: با تو چه گویم ای نیش حال مریض هجر دوست؛ درد

بدل فغان بلب، اینهمه از فراق اوست؛ و گاهی در نظم کلام الف از آن محذوف کردد

مثال از کلام فخر المتاخرین: شه لب [illegible] و دل آهی که داشتم دارم؛ نشستنی سر راهی که داشتم

دارم؛ ش ضمیر واحد غایب مثال: ز بخت خون دلی از تیغ ابروی هرس؛ جان من

قربان وضع و طرز ادای بیگانه اش؛ و گاهی الف از آن محذوف کردد: مجمع خوبی و لطف است

رخ همچو مهش؛ لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش؛ م ضمیر متکلم خاص مثال: نو بهار است

جنون دارد دل دیوانه ام؛ با دم سردی بیا از گل جدا نه ام؛ و گاهی افاده معنی مفعولیت نماید

مثال: خیالش برد صبر و طاقت از من؛ عجب دزدی متاع خانه ام برد؛ و گاهی الف

از آن محذوف شود مثال: دلم بردی و دلداری نکردی؛ غمم دادی و غمخواری نکردی؛

و هرگاه الف عکس شود یعنی این از آن مستفاد گردد چنانکه امسال و امروز و امشب و دیگرا

عبد انفاد رسید است؛ که در اشعار خود [illegible] در انشا آورده از روی قاعده صحیح اما حسب

روزمره زبان دانان درست نیست؛ ضمیر متکلم مع الغیر و هم از روی تعظیم ضمیر متکلم خاص

مثال اول: بیدلان بباغ جهان همچو برگ گل؛ پهلوی یکدگر همه در خون نشسته ایم مثال

ثانی: آخر غم دل بیار گفتیم؛ آهی بجگر نماند ما را؛ احوال دل زار گفتیم؛ غمهای شب دراز هجران

با طره یار گفتیم؛ امروز نساخت یار با ما؛ سازی روزگار گفتیم؛ رفتیم بباغ و پیش نرگس

شرح غم انتظار گفتیم؛ با لاله بگریه های خونین؛ حال دل داغدار گفتیم؛ آهسته بگوش غنچه و گل

حرف جگر فگار گفتیم؛ در ناله خود به بلبل زار؛ نشنید کسی هزار گفتیم؛ آخر شب ما سحر نشد؛ افسانه

... بجا شاع آنجهانی را ودر کلام منظوم گاهی بحذف الف آید مثال ... کر بود در
... گره آه صاحب درد را باشد اثر وگاهی بحذف کاف فقط بالف و را وگاهی
حذف کاف فقط بالف و را وگاهی بواو و را بمعنی اگر حاصل شود مثال هر دو ... صوفی
ز باده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد ... بتشبیب کلمه نیست
و افاده معنی بدان تا آگاه باشی نباید مثال ... الا ای خردمند پاکیزه خوی هنرمند نشنیده
ام عیب جوی ... بکسر اول و تشدید ثانی لفظ عربی و کلمه استثناست مثال ... هر نصیب
بجهت الاول ... ابوالحسن ابوالحسن ... بفتح اول و تشدید ثانی افاده معنی
تمکن نماید و مابعد و ما قبل معنی ... ضمیر جمع مذکر و مونث غایب است اگر درع ان
بعد لفظی اتفاق افتد که در آخرش های مختفی باشد بحال اصلی بود مثال ... مژگان و چشم او
که هم دست گرده اند بر قتل خون گرفته دل ما نشاده اند و اگر بجز های مختفی حرف دیگر باشد
الف بیا بدل شود مثال ... سفر کردگان لاابالی زیند که پرورده ملک و دولت نیند ز بجند
معنی مستعمل شود یکی برای بندی مکان و نجا و زاران مثال ... مرد از دیر سوی کعبه چو با آنجا
رهزنانند به هر رهگذر کافر کیش وگاهی برای ابتدای زمان بیاید مثال ... از آن زمان و ظلم از
قتل خویش آگاه است که شد بوسه سپه تا به تیغ ابرویش وگاهی برای جدا کردن اندکی از
بسیاری مثال ... جان بر لب رسیده دارم حرفی ز داستان شوق این است وگاهی
برای تشریح حال مثال ... از حال مریض غم جان کاه نپرسی دل خون شود از تیغ غمش آه ز بیجا
وگاهی معنی استعانت مثال ... بود این سر شوریده وبال بر دوشم از تیغ تو این بار

ادا

بار دادن و بار یافتن و بار عام و بارگاه و گاهی بمعنی نوبت آید مثل یکبار و دو بار و گاهی
بمعنی پاک استعمال یابد مثل بارخدا و هم مخفف باری مثل باری تعالی و هم بمعنی میوه مثل درخت
باردار و مخفف آن بر هم آمده مثل درخت بی برگ و بر و گاهی بمعنی وزن مستعمل شود مثل
بارالم و بارانده و بارخاطر و هم بمعنی زائیدن مثل بارنهادن و نیز بمعنی برآوردن طعام مثل
صحنک بارکردن و بارافکن بمعنی جای فرودکش و بارخانه مراد از خانه که دران چیزها گذارند
و باربستن کنایه از سفر کردن و باربردار مراد از بارکش و بارگیر کنایه از سواری که اسپ دیگری
نوکر باشد بر صرف آن برای استعمال است مثال ع تا بازگرم رسن در روشن کرد بچال
سن خسته در روشن کرد و نیز بمعنی روشن مثال ع خرد از نور روشن بصر کرده جمع هدایت
نور کرده مثل نزدیک مثال ع قاصد سخن سازی دلبرم نمی آید تا برم نمی آید باد در رم نمی آید
و نیز بمعنی آغوش و کنار مثال ع لطافت حجله آرائی بر دوش زلال نازکی در سرخ آغوش
و گاهی در بر بمعنی متحد مستعمل شود مثل در جلوه آمدن و بر جلوه آمدن یعنی بر سر جلوه آمدن
و ساغر در کف گرفتن و بر کف گرفتن و بکف گرفتن هر سه صحیح است و چون با لفظ دیگر مرکب شود
افاده معنی فاعلیت نماید مثل نامه بر و پیغامبر بر صرف آن معنی افاده است مثل بازآمدن
و نیز بمعنی گشادن مثل دیده بازکردن و هرگاه با لفظ دیگر ملحق گردد معنی فاعلیت از آن مستفاد
شود مثل عشق باز و شاهباز و نظرباز و قمارباز و باد و سروف اول یعنی اگرچه چون در اول
لفظی واقع شود مضاف گردد مثل بوی گل و بوی عنبر و هرگاه بد لفظی بیاید صفت تشبیهی پیدا کند
مثل کاکل مشکبو و جعد عنبربو و گاهی ترجمه لعل واقع شود مثال ع بو که مدرس وصلش آید هم بکف

برای اشارت واحد قریب مثال این است که خون کرده و دل برده کسی را بسم الله
کتاب نظر است کسی را از این و ازان لفظ مرکب و برای اشارت بسوی قریب و بعید آید مثال
دل بلا صرفی کو بدست کرد سینه خاکستر شد این نحو برین دل و زنهار چه واقع شد که از شب دو دو این
روزن نمی آید مثال ثانی دل جای که ازان زلف گره گیر شکست توان گفت که دل ونه
زنجیر کشید و گاهی معنی سبب ازان مستنبط شود مثال ازان سر دآمد این کاخ دلاویز
که چون جا گرم کردی کرید رت خیزرا ایشان و آنان برای جمع حاضر قریب و بعید مثال هر دو
شراب لعل کشن و روی مه جبینان بین خلاف مذهب آنان جمال اینان بین بنابر اشارت است
بسوی جمع حاضر قریب و بعید و نیز اشارت بسوی مفرد هم از راه تعظیم مثال هوشم مصاحبان
و خویشان بردند این کجکلهان سر پریشان بردند گویند چرا تو دل بخوبان دادی والله
که من ندادم ایشان بردند و اشارت است بسوی واحد بعید مثال او لب که ازان خبر نگ
بجا بحال من سن منفعل زکریه بی اختیار خویش دان کلمات با ی عربی با سه الف
و بغیر الف بمعنی اتصال آید چنانچه با مرد و بامرد دان چون در آخر الفاظ واقع شود از فاعلیت
افاده معنی محافظت نماید مثل دربان و پاسبان و نگاهبان با صرف آن در مقام دعاست
مثل عمرت دراز باد به مخفف بود اما جواز این تخفیف در قدما نظر بضرورت شعری بود
و از عهد متاخرین داخل عیوب صیغه امر است و آن بچند معنی مستعمل شود اول مشتق از
باریدن و چون در آخر اسما واقع شود افاده معنی فاعلیت نماید مثل چشم ریا بارور آشبار
و گاهی بمعنی محل و مقام استعمال یابد مثل زنگبار و رودبار و گاهی بمعنی دخل مستعمل شود مثل

چو دیدم شد از برگ و هوشمند بیکساله دخل از نوکردم بسند و چون کلمهٔ از بران داخل شود
و کاف بیانی بعد آن باشد معنی شرط از ان حاصل گردد مثال ؎ از بس که اشک گرم روان
بود جلوه است حاجت تازیانه ندارد سمند ما و گاهی لفظ از قبل لفظ بس باشد و احتیاج
بکاف بیانی نباشد خواجوی کرمانی گوید ؎ از بس آشفته سری بر سرم آورد جنون بی سر و پا
بسر کوچهٔ جانان رفتم و گاهی لفظ بس مضاف شود بسوی لفظ ما بعد خود ملا کاهی گوید ؎
عشق چو آرد هجوم بر دل شوریده ام از بس دیوانگی جانب صحرا روم و هرگاه الف از لفظ
از بس ساقط شود زبس باشد انگاه بودن حرف زای منقوطه با لفظ بس و نبودنش هردو
برابر باشد مثال اول ؎ اختر برون کردم ز دل یکباره کین دشمنان گز دوستان بحکمت
دیدم بسی آزارها مثال ثانی ؎ بس نازک است شیشهٔ دل در کنار ما آهسته برگ گل نفشان
بر مزار ما و لفظ بسا و بسی مزید علیه باشد مثال اول ؎ ای بسا اسپ تیزرو که بماند که خرلنگ
جان بمنزل برد مثال ثانی ؎ دیدیم بسی آب ز سرچشمه خورد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد و
لفظ بسیار مرادف بسی بود سعدی گوید ؎ بسیار سالها بسر خاک ما رود کاین آب چشمه آید
و باد صبا رود و گاهی لفظ از نباشد و کاف بیانی بعد لفظ بس باشد مثال ؎ بسکه در رهگذری
جلوه نمائی دگر است دل بجائی دگر و دیده بجائی دگر است بسته بر وزن خسته هنگام
ترکیب افادهٔ معنی مفعول نماید چون کار دست بسته ؎ حنا ز خون بدست یار بسته
دلم نمود کار دست بسته بعینه لفظ عربی و در تشبیهات مستعمل بند بمعنی قید و چون مرکب شود
گاه افادهٔ معنی فاعلیت نماید مثل دستار بند و زنار بند و شمشیر بند و گاهی معنی مفعولیت از ان

... کردم در سرم هوا این است و اینجا مخفف بود و هم شدن می تواند باد و تحریک
... تا صبح رسید مثال ع بوی وصالش ز ضعف هجران نفس به زبان آید هم از زنهای
... های چنین باشد که با لفظ بود و لفظ را نیز ملحق گردد مثال ع بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از
کار فرو بسته ما بگشایند ... اول عربی و ثانی فارسی هر دو برای تصدیق کلام مستعمل شود
استعمال آن در شیشه به مقام است یکی برای ترقی بیان حال مثال ع شعله آه دلم تنها عالم را
بسوخت بلکه دل می سوزد و جان در تب و تاب است ازو دوم برای تنزل مثال ع
شد اگر پیرو کرمش جای تا نیست زشت خو سگ بود دیدیش نکاهم بلکه از سگ کمتر است سوم بمعنی
ظن و این استعمال متاخرین است میرنجات صاحب مثنوی گل کشتی گوید ع در دست ... کشتن ما
سر گشت شد ز خنجر کیف از خانه بر بلکه تو باشی یعنی شاید که تو باشی بمعنی واسطه مستعمل شود
خسرو دهلوی گوید ع درون سینه صد چاک عشقت خانه ها سازد برای تا ادام زلف پریشان
شانه میسازد ... بکسر بای تازی و یای مجهول افاده معنی تحیر نماید مثال ع ... نوای سرو
روان با گل و گلشن چه کنم زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم و هم به چیزهای ... معنی
در آید مثل بی عدیل و بی نظیر و بی بدل کنایه از شخص مفلوک باشد با یای مجهول در مقام اسپهد عالی
نفیس استعمال باید مثال کر مختلط بدل من تا ... جان تمی شوی یاری بیک نگاه نقد ملک و هیچ
بیب بفتح اول در اصل بمعنی کتابت است و از روی مجاز بمعنی بسیار و هم بمعنی کاسه
و بستند و بستن ... علیه مثال بیب طلا ذوقی استعمالی گوید ع من چرا غم کشتنم را حاجت
شمشیر نیست ... می توان افشاند دامنی که بیب باشد مراة مثال بستند نظامی گنجوی می فرماید ع

چنانچه اهل ایران گویند که فلانی را بیخ و بن ... یعنی خانه و اثاث خانه همه بر باد رفت
و هم بمعنی محل قرار چنانچه سعدی علیه الرحمه گوید یکی بر سر شاخ بن می برید و بن و این
کنایه از پایان او من و نیز بمعنی طرف و ظرف کوچه بن بسته یعنی کوچه که طرف و جانبش
بسته باشند بوس صیغه امر است چون مرکب شود افاده معنی مصدری نماید مثل قدم بوس و
خاک بوس و آستان بوس و زمین بوس و پا بوس چون لفظ بوس بعد ترکیب بسوی لفظی مضاف شود
معنی فاعلیت از آن مستفاد شود آستان بوس درکهت مشرب خاک راهت کلاه قیصر است
و نیز لفظ بوس مخفف بوسه است و بوسه زیب و بوسه فریب و بوسه ریز صفت لب و دهان معشوق
باشد و بوسه چین و بوسه خوار مراد از عاشق به بکسر اول با علان های هوز بمعنی خوش و نیکو
و نام میوه معروف و با این معنی با یای تحتانی نیز مستعمل است یعنی بهی ترکی مرادف آن باشد
و بعضی گویند که آبی نام میوه دیگر است و از بهی کوچک باشد و چون خواهند که بمعنی مبالغه استعمال
نمایند لفظ تر آخر آن ملحق سازند یعنی بهتر و گاهی یا و نون که کلمه نسبت است در لفظ به و بهتر ملحق
شود یعنی بهین و بهترین در بیان کلمات ... پای ترجمه رجل است و پی مخفف
آن باشد و از روی مجاز بمعنی تمکین و استقرار و تاب و توان و بیخ و بنیاد مستعمل شود چنانچه پایها
دیوار و پای جسم و پای سبو و پای چراغ و پای طلب و پای انداز که نظر بعظمت سلاطین
و وزرا در راه فرش از اطلس و کمخاب کنند و پای نامه کنایه از سراپای بدن و پای ترسا
کنایه از صراحی شراب و پای حساب یعنی محاسبه و پای حوض کنایه از مقام رسوائی و پای کلاغ
آنچه از خط زشت و نازیبا باشند پر بالضم مقابل خالی و نسبت آن اکثر بظرف بود چنانچه گویند

[illegible] درجوارت سینه‌بند و دست‌بند و کمربند و گاهی شمول پای تحتانی یعنی صندلی از آن
مثل خاتم‌بندی و استخوان‌بندی و شاخچه‌بندی و نیز بمعنی پیوندگاه دو عضو که آنرا
[illegible] بگویند فاکو بند مثل بند دست و نیز بمعنی پاره‌ای از چیز مثل بندگاه و نیز بمعنی گره‌بستن که آن
مثل بندگشتی و نیز بمعنی سرمایهٔ قلیلی مثل بند توکل یعنی مایهٔ توکل و نیز بمعنی چیزی که از چوب و تخته
ساخته بر دست و پای مجرمان و دیوانگان نهند و بندخانه و بندی‌خانه مراد از زندان است
زندان [illegible] را نیز گویند و بندی مراد از قیدی و آنرا در بستان بضم اول نیز گویند و [illegible]
[illegible] بند باشد و بند نقاب و بند برقع و بند قبا معروف است و بندی مرکب است
از بند بمعنی [illegible] نسبت است و [illegible] در اصل [illegible] بمعنی عبد بوده و حالا بمعنی خادم
و نوکری مستعمل شود و بندگی فعلی که به بنده منسوب باشد و بمعنی ترجمهٔ عبودیت است و بند بستن کنایه
از [illegible] باشد مثال [illegible] بندی هر کجا باشد و نیز بمعنی بستن
[illegible] و وفا [illegible] بندی [illegible] و بندی شدن تب مراد از [illegible] شدن تب
باشد و بند کردن تسبیح [illegible] آن تسبیح باشد و بند کردن بمعنی [illegible] است و [illegible]
آن [illegible] باشد مثال [illegible] در باقت [illegible] منقولست
که یکی از لوطیان اصفهان تسبیح [illegible] بند پسری [illegible] و درست کرد لوطی
این شعر فی الفور بدیهه خواند تسبیح مرا نمودی بندی ساده پسری [illegible] بندی پسر بدیهه
جواب داد که بند کرده و پول [illegible] گرفته در شعر طوطی بند کردن بمعنی آراستن است و در جواب
[illegible] بند بمعنی [illegible] بضم اول بمعنی بیخ و پایان هر چیز و [illegible] بمعنی اثاث البیت

بخانه

نور زد و تیر دشمن کنایه از کنار انکار تاز صیغهٔ امر است چون مرکب شود افادهٔ معنی مصدری نماید
مثل ترکتاز یعنی ترکانه تاختن و بعضی یای مصدری علاوه بر آن در آخرش آورده اند چنانچه
صاحب تاریخ فرشته گوید ع ترکتازی می کند آن چشم مست ؛ عالمی گردید ازین تاراج پست ؛
وگاهی معنی فاعلیت ازان استفاده شود مانند سبکتاز یعنی سبک تاخت کنند ع ضمیر جمع حاضر است
استعمال آن در متقدمین بیشتر بود و حالا نیز در تحریر زبان دانان کم کم استعمال دارد
حافظ علیه الرحمه می فرماید ؛ عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پرمی
بدوران شما ؛ یعنی غلام و چاکر و نوکر و بنده که از یک خواجه باشند و یکی دیگری را خواجه تاش
باشد همچنین خیلتاش مراد از جماعه نوکران و غلامان یک خواجه ؛ بیان کلمات جیم فارسی ؛ چه
و آن بچند معنی مستعمل شود اول کلمه استفهام است فخر المتأخرین میرزا قتیل می فرماید ع غیر
می بوسد لبت شرم و حیائی تو چه شد ؛ نشان بی رحمی کجا رفت و جفائی تو چه شد ؛ بر نمی دارد اجل
دست از مریض عشق تو ؛ من فدائی غمزه تیغ آزمائی تو چه شد ؛ وگاه در محل استعجاب مستعمل شود
میر نجات گوید ؛ طغیان اشک من دو جهان را خراب کرد ؛ در هجر دوستان چه بلا گریستیم ؛
وگاه در ظهور امر غریب استعمال یابد ملا شیخی تهانیسری گوید ع دیده ام در غنچگی خندیدن جا بجای
باغبان ؛ بعد گل گشتن نمی دانم چه گل خواهد شگفت ؛ وگاهی لفظ تا ماقبل آن در آید و همین معنی مراد باشد
ع تا چه آید بر سرم از جور رقیبانت مرا ؛ من بجان مشتاق و خونت مایل آزار ماست ؛ وگاهی
معنی سهل و آسان ازان استفاده شود وقتیکه با لفظ دیگر مرکب گردد ع جائیکه چنین رحمت غفار بود ؛
هر نشستی عاصی چه قدر کار بود ؛ وگاهی معنی تحقیر ازان حاصل گردد سعدی علیه الرحمة گوید

مستعمل ... ـراب پر است و خانه از مردم پر است قصر از خبر گوید چنانکه نسبت آن اکثر بظرف باشد
نسبت مظروف هم بآن مستعمل است چنانچه گویند حوض از آب پر است و آب در حوض پر است
هر دو صحیح اما در استعمال آن تفاوت لفظ از دور خواهد بود و پرده بفتح اول بمعنی حجاب و مجازاً
بمعنی آهنگ موسیقی و پرده نسیان و پرده اسرار و پرده غیب و پرده شرم و امثال آن از تشبیهات
اوست و پرده عراق و پرده خراسان و پرده یاقوت و پرده بلبل و پرده قمری هر کدام نام
نواهای موسیقی است و پرده زنبوری قسمی است از پرده منبک که بر در خانه آویزند و میرزا
صائب تبریزی درین شعر پرده پنهان آورده ع خورشید را نگنداگر در پیچ خیرگی داغ ترا
زیر پرده پنهان در آورم شعرا درین مقام تامل است زیرا که پنهان صفت پرده نمی تواند شد
در بیان کلمات تای فوقانی آب بمعنی روشنی و گرمی و پیچ و انعطاف باشد و چون این لفظ
صفت چیزی واقع شود موصوف آن گاهی فاعل گردد مثل آفتاب جهانتاب و گاهی مفعول مانند
آب آهن تاب و سمند عنان تاب یعنی سمند مرد از کمال اطاعت اوست که در سواری
احتیاج بمهمیز و تازیانه نباشد تر علامت تفضیل است و در ترکیب افاده معنی مبالغه نماید چون
بهتر و خوشتر و گاهی در آخر لفظ بهتر یا و نون افزوده شود چنانچه گویند این میوه بهترین میوه هاست
و تیز بمعنی ناخن آمده از فصل ابر بر و هم بمعنی صاف و پاکیزه چون شعر تر و نغمه تر و این که در کلام اکثری
از متقدمین و متاخرین لفظ اولیتر می آید نظر باعتبار معنی لفظ تر زیاده است این را نوعی از تصرفات
فارسیان بسبب بی اعتنائی باصل وضع لفظ باید شمرد و تر آمدن بمعنی خجالت کشیدن و تر دست
مرد از چالاک دست و تر زبان کنایه از خوش زبان و ترنواز بربطی که ساز موسیقی را بوجه احسن
نوازد

بیانی در آخر ضرور نشانی نکلو گوید ؎ اگر دل از تو به بردارم این زمان چه کنم ٭ چراکه دولت
ای جان من وفا نبود ٭ و هرگاه خطاب مقصود باشد حرف یای تحتانی با همزه در آخر آن بیاید
فخر المتاخرین می فرماید ؎ ای که نزدیک تر از جانی تنی ٭ این همه دوری چرایی آخر چند آن عدد
مجهول است و اطلاق شمار آن بقولی از یک تا پنج و بقولی از یک تا نه باشد فخر المتاخرین می فرماید
؎ می خورد آن شیشه با چهره سری چند ٭ در دو اگر نذر رود خبر از بیخبری چند ٭ و گاهی بمعنی تا کی مستعمل
شود فخر المتاخرین می فرماید ؎ چند در خانه کنی دعوی مه سیمایی ٭ گر شعاعی بودت بر سر بازار بیا ٭
و بعد لفظ چند صیغه جمع آوردن در میان قدما متعارف بود چنانچه چند مردمان و چند کسان
اما متاخرین و معاصرین آن را محل فصاحت دانسته بلکه خالی از غلط نپنداشته ترک آن گفته اند
و بجای آن چند کس و چند مردم می نویسند اگرچه سند آن در کلام صایب و حزین هم یافته میشود
اما مقبول نیست چراکه شخص محقق و زبان دان بروجه نیک می شناسد که هرگاه تعدد مجهول از
لفظ چند پیداست زیاده الفاظ پرکن صریح محل فصاحت است و چون لفظ آن بلفظ چند ملحق گردد
معنی تا آن زمان حاصل شود خواجه شیرازی فرماید ؎ چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ٭ کاید
بجلوه سرو صنوبر خرام ما ٭ یعنی تا آن زمان ناز و کرشمه انهاست که یار من بجلوه آید و هرگاه کاف
بیانی ما بعد آن در آید معنی آن مقدار از آن مستفاد شود مثال ؎ چندان بنفشه دمید که بیهوشی آورد
باشد که باد با نفس بویش آورد ٭ و گاهی معنی بسیار از آن در مقدار مراد باشد فخر المتاخرین می فرماید
؎ چندان کرشمه نخجال دریش که دوست ٭ در سر آب بودم و غم بر کنار بود ٭ و گاهی یاء و
نون در آخرش ملحق شده افاده معنی این قدر نماید مثال ؎ چندین چه پریشانی آن زلف

گر چه شاطر بود خروس بجنگ * چه زند پیش باز رویین چنگ — و چه بیان دارد و چه
قدرت دارد و چه پیشه [illegible] چه کار رفیع و [illegible] گوید — آنجا که عشق دست بلا با چه پیشه
جایگه ور دست صبوری چه کار است * و چون از جمع سازند لفظ ها در آخر بیارند مثال
گر بدانی که چها می کشم از درد جدایی * [illegible] با همه بیرحمی خود رحم [illegible] و گاهی استعمال
آن در مقام غرور باشد مثال — بنفشه تیغ زبانی که زلف او دارد * چه پیش یک سخن با
گل چه [illegible] دارد و گاهی در مقام ثنا مستعمل شود و سعدی شیرازی می فرماید — چه بود دعا
بهر نقش می بستم اشارتی چه [illegible] گریبان بدست و دامن [illegible] و گاهی در مقام تحسین
استعمال یابد مثال — ظهوری نامه دادی بقاصد چه [illegible] عجب یا [illegible] و گاهی با این معنی
با [illegible] نفی هم مستعمل میشود [illegible] چه نالها که بگوش تو این دل سنگین * [illegible] زبان میکند شب
و گاهی لفظ چه مخفف چیز باشد و معنی چیزی مستعمل شود ملا کمال [illegible] گوید — روشن بود
که شمع چه دارد زپی سر پروانه را که رخصت پرواز داده است یعنی شمع چیزی در سر دارد
که به پروانه اجازت پرواز داده است و گاهی بمقام بی اختیاری مستعمل شود خسرو گوید
من زدرد دل بتاب بجانم چه کنم * جان صبر است ولیکن نتوانم چه کنم و چه پیش آید بمعنی با
چیزی که پیش می آید ملا سیفی گوید — پیروم پیش تا چه پیش آید * یا من آن لب وفا چه پیش آید
و بدین معنی با الحاق لفظ دیگر هم مستعمل شود مثال چه سان وچه سان وچه صوت وچه صورت
[illegible] و معنی مستعمل شود و گاهی بمعنی برای چه فخر الشاعرین می فرماید — هر کس بجهان مرد
نوخاسته [illegible] نام چرا این همه [illegible] فضا شد * دوم معنی از این جهت [illegible] کاف

پایانی

مصدر فارسی است و استعمال آن بچند وجه میشود اول بمعروف شل چیدن گل دوم بمعنی جدا
کردن صائب گوید ؎ دستش بچیدن سر ما کار تیغ کرد * چون گل بروی هر که درین باغ وا شدیم
سیوم بمعنی بریدن ملک مشرقی گوید ؎ چه می چینی پر و بالم بمقراض * که از بال و پرم گل
میتوان چید * چهارم بمعنی گستردن شل چیدن خوان پنجم بمعنی پاک کردن و ششم بمعنی کشیدن
شال هر دو درین شعر موجود است ؎ حالیا دامن خود چیده ز من میگذرد * آنکه اشک
از مژه بتیغ از من می چید * و لفظ چین صیغه امر است از چیدن دوم بمعنی شکنج که شکن مخفف
آنست اطلاق آن بر پیشانی و زلف و اندام و جامه و غیر آن باشد چراغ ترجمه شرح صاحب
کشف اللغات این لفظ را بکسر اول نوشته و صاحب برهان قاطع بفتح اول آورده و همین صحیح است
و از روی مجاز بمعنی فرزند باشد چه بهشت است صرف آن در مقام خوبی اشیاست یعنی چه خوش است
و چه مطبوع و مرغوب است در بیان کلمات حای حطی حاصل بچند معنی مستعمل شود اول بمعنی
سیه سدن شیخ شیرازی فرماید ؎ حاصل نشود رضای سلطان * تا خاطر بندگان نجوئی
دوم بمعنی فایده و نور خواجه شیرازی فرماید ؎ کسی که عکس رخ یار در نظر دارد * محقق است
که او حاصل بصر دارد * و حاصل و الحاصل و المختصر و الغرض و القصه و بالجمله که در نظم و نثر مستعمل شوند
مراد ازان بعد بپایان رسانیدن کلام بیان خلاصه کلام و مجمل سخن باشد ؎ بالفتح و التشدید
و فارسیان بتخفیف نیز استعمال نمایند و حقا در مقام سوگند مستعمل شود عماد شیرازی گوید ؎
خبر چنین که سپهر فتنی زمین خواهد بود * حقا که چنین است و همین خواهد بود در بیان کلمات خای معجمه
خا حرفی است از حروف منفصل که آن را حروف تهجی گویند و نیز صیغه امر است مشتق از خائیدن

[...] نا در زلف تو از زلف آشفته تری هست؛ ولفظ چندان گاهی با یای [...] این نیز مستعمل
[...] ی گفته؛ عمر چندانی که کم باشد پریشانی کم است؛ زلف کم بودی پریشان کی بودی
[...] و گاهی آخر لفظ چند لفظ یا بیفزایند و تعین زمان از آن مطلوب باشد ملا ظهوری گوید
[...] یکبار برمردم بشکفت غنچهٔ دل کو شادی وصالی با چندها کریم؛ و چندی و یکچند و چندگاه
که مقدار زمان غیر معین از آن مقصود باشد مشهور و معروف است [...] یکچند بمعنی مستعمل شود یکی
یعنی باشند نحو المتاخرین می فرماید؛ دارم دلی که هیچکس همنفس مباد؛ چون من بچند آتش
عشق هوس مباد؛ و گاهی بمعنی استفهام ایضاً [...] رخت نادیم آه نشین از دل برون
آرم ست تن نفس تاب تماشای تو چون آرم؛ [...] یعنی که [...] بمعنی هرگاه از آن مقصود باشد
حرف نون را از آن محذوف سازند وله؛ چو خط بگرو تیت رست خضر شد بیکار؛ حقیقتی [...]
ان پیر سبزپوش نماند؛ یکسر دل ترجمه عذر باشد و از روی مجاز بمعنی پیشانی [...] اصفهانی
گوید؛ گل را بود از روی تو از زندگی خط سبز چون لاله که بر چهره او داغ غلامی است
و هرگاه لفظ چهره مقدم شود بمعنی فاعلیت از آن استفاده کردند مانند چهره‌پرداز و چهره‌کشا
و هرگاه خواسته باشند که صفت تخصیص قرار دهند الفاظ صفاتی ما قبل لفظ چهره بیارند مثل گلچهره
و پریچهره و گاهی تخفیف حرف ها نیز در نظم کلام استعمال یابد خواجوی کرمانی گوید؛ ای روح
خوبرویانی ماه چهری [...] دلبری تا بنده مهری؛ و رنگ چهره مراد از رنگ گلابی و چهره شدن
بمعنی مقابل شدن و یکی از میرزایان شیراز ملا محمد علی نام که در سفر دکن رفیق راقم حروف بود
می گفت که چهره بمعنی معشوق نوخط هم بر آمده باشند از کلام استادان یاد ندارم [...] چند

اطلاق آن بر مفرد و جمع هر دو صحیح باشد مثال ش ... زد تا یکی مرد مردم شناس نه طلب کرد

کز کس ندارد هراس ... و چون حرف شین بدان ملحق گردد معنی مصدری حاصل آید مثل [illegible]ش

... در فارسی صیغهٔ امر است و چون لفظی ما قبل آن باید معنی فاعلیت بخشد مثل دلدار و رازدار

و گاهی در ترکیب معنی مفعولیت از آن حاصل گردد مثل ابروی خمدار و در عربی مرادف بیت

چنانچه دار الضیف و دار الایمان و دار الشفا و نیز بمعنی چوب درخت و بوستان مثل دارصینی

و بردار نشاندن نوعی از تعذیب متعارف و دارچوب بمعنی چوبی که جامه بران گذارند و در هندی

آن را الگنی گویند و دار رو درخت نوعی از دشنام مثل خیار رو سنار رو و دارکل نوعی از درخت

خیابان و دار رو گیر کنایه از جگوست و دار رو مدار کنایه از مصالحت داد صیغهٔ ماضی است

مشتق از دادن و هم بمعنی عدل و انصاف و چون لفظ گر و بخش و گستر و رس و ده در آخر

ملحق شود معنی فاعلیت از آن مستفاد گردد مثل دادگر و دادگستر و دادرس و داد ده و گاهی

در ترکیب افاده معنی مفعولیت کند مثل دولت خداداد و گاهی بمعنی حاصل المصدر آید چنانچه درین

مصرع خواجه شیراز ... هم تواند کرمش داد من مسکین داد و گاهی بمعنی فریاد مثل داد و دادزدن

بمعنی فریاد کردن و گاهی بمعنی عطا و بخشش مثل داد و دهش و گاهی مشمول لفظ ور معنی صاحب

پیدا کند مثل دادور بمعنی صاحب داد و لفظ دادور مخفف داده ور است و گاهی بمعنی قرض

و وام مثل داد و ستد در بالفتح و آن بچند معنی استعمال یابد اول صیغهٔ امر است مشتق

از دریدن و چون لفظی ما قبل آن در آید معنی فاعلیت از آن حاصل گردد چون حیدر و صفدر

و گاهی لفظ در را باضافهٔ نون و دال و یا بمعنی فاعل آرند مثل درنده و حرف دال را زبان

مثل طوطی شکرخا و لعل شکرخا و یای زاید نیز در آخرش می آید خواه مضاف شود بسوی لفظی یا نشود
مثال سوم ای سرنامه نام تو عقل گره‌گشای را خاطر بمعنی نحوی آن آنچه در دل گذرد و از روی
مجاز بمعنی دل مثال آن هم و از کلام شیخ شیراز ع همان لحظه کین خاطرش روی داد ؛ غم از خاطرش
رو بیکسو نهاد خام ؛ مقابل پخته و دیگر بمعنی خالص مثل نقره خام و عنبر خام و عود خام و سیم خام و هم
بمعنی بی اصل و بی حقیقت مثل خیال خام و سودای خام خانه ؛ بمعنی مطلق مکان و خان مخفف آن
مثل خان و مان و خانه عنقا نام نوایی از موسیقی و خانه نیشکر مراد از فاصله بند نیشکر و خان آرزو
که بمعنی بند نیشکر گفته غلط است خدا ؛ نام پاک جناب باریتعالی و از روی مجاز بمعنی صاحب
مثل کدخدا و ده خدا و خداوندگان مزید علیه باشد خود ؛ بمعنی ذات و آن مجمل و موضوع بسوی خود و غیر
منسوب شود چنانچه گویند من خود این کار می کنم یا فلانی خود چنین کار کرده و هنگام اشاره بسوی
غیر حرف شین تا آن منضم شود چنانچه گویند من نکرده‌ام خودش چنین کار کرده است و گاهی معنی
تخصیص از آن مراد گیرند چنانچه گویند فلانی خود مرد عاقل است یعنی فلانی بتحقیق مرد داناست
و خودکام و خودمراد عبارت از شخصی که غرض خود را مقدم داند و خودسر و خودپسند و خودرای
مراد از شخصی که مشورت دیگر را نپسندد و گاهی با این لفظ [illegible] کنند چنانچه گویند خود را در بلا مینداز
و برای خود فتنه بر پا مکن و خودپرست کنایه از مرد متکبر و خودآشنا آنکه با دیگر آشنا شود و در بیا
کمات دان آنها ؛ صیغه امر است و چون لفظی با قبل وی بیاید معنی ظرفیت از آن مستفاد
شود مثل گلدان و نرگس دان و سرمه دان و گاهی افاده معنی فاعلیت نماید مثل سخندان و نکته دان
و گاهی بالحاق حرف علت معنی فاعلیت از آن یافته شود مثل دانا چون این لفظ اسم جنس است
اطلاق

از لعل و یاقوت و دندان بجگر افشردن با مصیبت بخود گرفتن دو ر بدندان خور که ضد
نزدیک باشد بمعنی معروف دو دورباش بمعنی نیزه دوشاخه که پیش پیش مرکب سلاطین برای
خالی کردن راه از زحام مردم باشد دو دروست کردن از مسافت راه دو در باد او مجهول
بدوزان سوز چون بالفظ دیگر مرکب شود افاده معنی فاعلیت نماید مثل نخچیر دوز و باج دوز
و گاهی بشمول لفظ دیگر معنی مفعولیت ازان مستفاد شود مثل دیده زمین دوز و از چشمی
که از جا بالا نشود دو [illegible] اول بمعنی کتف مثل بر و دوش دوش نیز بمعنی شب گذشته و دوشین
و دوشینه نیز بدیعلیه دست مقابل پای و از روی مجاز بمعنی قدرت و قابو و دستور و قاعده
و طرز و روش و نوبت و فرصت و فتح و ظفر باشد و گاهی به چیز تمام نیز اطلاق آن باشد
مثل یکدست خلعت که مراد از تمام لوازمه خلعت باشد و اهل دفاتر اطلاق آن بر جانوران
شکاری نیز نمایند مثل یکدست باز و یکدست شاهین و در اصطلاح اطبا اجابت طبیعت را گویند
و دستخوش کنایه از مغلوب و زبون و در ظرافت دوست پیرهن کنایه از آستین دست نگار
کنایه از زر و دو و عیار دست آموز کنایه از مرغی که او را بر دست تعلیم کنند تا هر گاه سر دهند
باز بر دست باید دستان سرنام عندلیب و دستان طرازی بمعنی مکر و حیله دم بمعنی نفس
و وقت باشد مثل دم عیسی عبارت از نفس عیسی و دم صبح مراد از وقت صبح و بعضی انجرا
دم شام هم در شعر خود آورده اند ملا محسن تاثیر گوید بیت تا بادرخی کشته چراغ دل تاثیر
پایی کلی از صبح ندارد دم شامش اکثر از بزرگان معترض شده اند که دم شام درست
نیست زیرا که دم صبح مراد از دمیدن صبح است بخلاف دم شام که بمجرد معنی وقت معین

شده و مخفف هر دو مستعمل شود و دوم بمعنی راه آمد و رفت بود دروازه مرید طلبیات
[illegible] اطلاق آن با اضافت بر اکثر چیزهاست مثل در شهر و در اقلیم و در گوش و در دل و در با
و در قفس و در خیال و در صبح و در آسمان و در [illegible] با اضافه های دیگر بمعنی آبی که از سبابه
کوه باشد [illegible] چند معنی دارد اول معروف و در بالا معنی درچیده و در ابره استعمال آن بسیار
کم است ابوسعید نهاوندی گوید [illegible] زاهد از سکوت سخن منهمانشد خود داریت از شتن مسجد دو تا نشسته
دوم بمعنی خمیدگی قامت که مشهور است سیوم بمعنی عدد مثل دو تا و سه تا یعنی دو عدد و سه
[illegible] بمعنی عبارت از آن کس که مانند باشد و دزد و خمار دار از خطوط سیاهی که بعد بستن حنا
در دست نمودار باشد و در شمع مراد از رشته که بعد کل از گفتن در شمع باشد و شمع را بی موم دزد
کند [illegible] پهلو دزدیدن مراد از پهلو تهی کردن و دزدیدن بوسه عبارت از آن که در حال
بیخبری از رخسار و دهان معشوق بگیرند مثال [illegible] دزدی بوسه عجب دزدی خوش نما نیست
که اگر باز ستانند دو چندان آرد [illegible] بمعنی طلب حاجت و ادعیه و دعوات جمع آن باشد و دعا گفتن
بمعنی رخصت شدن [illegible] بمعنی نشان و هم بمعنی زخم و جراحت و هم بمعنی مرگ و فراق چنانچه
گفته شود که فلانی داغ عزیزان دیده است و نیز بمعنی آزردگی چنانچه گویند طفلان از شیوه معلم
داغ می دارند و هم بمعنی خجالت چنانچه گویی که ماه پیش عارضش داغ است یعنی شرمسار است
و هم بمعنی عیب مثل خوردنش و نیز بمعنی بوسه مثال [illegible] ز لعل یار دندانی گرفتم جانی یافتم جانی
گرفتم و نیز بمعنی مضایقه مثال [illegible] جان می دهمش در عوض یک بوسه دارد لب لعل
تو با همه دندان [illegible] دندان گرفتن کنایه از مضایقه کردن و دندان کو عبارت

از

کنایه هر یکی مستعمل و صاحب ذوقان بفک اضافت صحیح است و در بیان کلمات ای سهل
را و آن بچند معنی مستعمل شود یکی بمعنی سوگند قتیل می فرماید بیت خدا را روی بنما تا شود دور ی
نجات او را تریفی و درد هجران از نفس ثمن دارد دوم بمعنی برای استعمال باید زلالی
خوانساری گوید بیت مصلحت را آتش اندر خانه زد تند گشت و بانگ بر دیوانه زد سیوم
بمعنی از مثال بیت قضا را سن پیری از غار باب رسیدیم در خاک مشرق تاب چهارم
افاده معنی مفعول نماید قبیل می فرماید بیت صد بار لب جان حزین آمد و برگشت یا رب که گرفت است
گریبان قضا را و در بعد ما معنی با نیز مستعمل شده مثال بیت ختم الرسل اگرچه بخود داد دست
ورزکرم که آن نسبتی که داشته هارون کلیم را یعنی آن نسبت که هارون با کلیم داشت بیت با
رای مهمله صیغه امر است و چون لفظی ما قبل آن اتصال یابد معنی فاعلیت از آن مستفاد شود
مثل کامران و حکمران صیغه امر باشد مشتق از رسیدن و چون مرکب شود افاده معنی فاعلیت
نماید مثل نحن رس و فریادرس و گاهی معنی مفعولیت از آن مستفاد شود مانند نو رس پیشرس یعنی
بپیش رسیده بیت هرچه بحد کمال رسد و چون مرکب شود افاده معنی مفعولیت نماید تو ان
گاهی با اضافت باشد مثل جوان رسیده مجرسیده و سیده رسیده و گاهی بفک اضافت
بر موصوف دلالت کند مثل اجل رسیده و تحزان رسیده رو بالفتح امر است و اشتقاق آن
از رفتن باشد و چون مرکب شود معنی فاعلیت از آن حاصل آید مثل سبکرو و گرم رو و تیزرو
و چون حرف شین در آخرش ملحق شود معنی مصدری پیدا کند یعنی روش که بمعنی رفتار باشد
و هم معنی خصلت چنانچه بد روش و نیکو روش و با دخال حرف یای تحتانی نیز معنی مصدری

از نظاره تا باشد فقیر آرزو گوید که چون لفظ دم بمعنی وقت نیز مستعمل است مثل دم نظاره
و دم دیدن پس دم شام مراد از وقت شام باشد و دیگر دمیدن صبح باعتبار آغاز اوست
پس مراد از دم شام و دمیدن شام مراد دیگر باشد که آن باعتبار شب باشد چه تریان دارد و دم بمعنی تیزی
و آبداری هم مستعمل شود مثل دم تیغ و دم خنجر و هم بمعنی اندک مثل دم آب یعنی قطره از آب
و هم بمعنی آواز مثل دم قلم یعنی صریر قلم دی با یای معروف بمعنی روز گذشته و دی روز هم گویند
اما هرگاه اطلاق آن بر شب نمایند بدون الحاق لفظ شب روا نباشد دیر بالکسر مقابل زود
و دیر باز کنایه از زمان دراز و این لفظ بخبر و در اول کلام ملحق شود مثل دیر آشنا و دیر خصومت
و دیرین و دیرینه افاده نسبت زمان دراز نماید دل ترجمه قلب باشد و هرگاه با لفظی مرکب
شود افاده معنی فاعلیت نماید مثل دلسوز و گاهی بمعنی رغبت و خواهش عرفی گوید صد کوه
سیب طی شد و یکدل نشکسته امشب که دل بر سر ناز آمدنت نیست و با معنی دلنهاد هم مستعمل است
و گاهی افاده معنی میانه نماید مثل دل شب و گاهی معنی دلیری ازان مستفاد شود چنانچه درین
مصرع بیدلان را گاه گاهی می توان دادن دلی و نیز بمعنی رخصت استعمال باید
چنانچه گفته شود مروت دل نمی دهد که شکایت یاران بر زبان آید در بیان کلمات ذال معجمه
ذکر بکسر اول یاد کردن مثل ذکر جمیل و ذکر خیر و ذکرش بخیر مثل یادش بخیر و رعایت از راه
محبت و تعظیم باشد و ذکر قمری و ذکر سلطان الاذکار و ذکر علی الاسدی و ذکر [illegible] از
انواع اذکار صوفیه باشد ذوق در وزن فوق بمعنی چشیدن و مجازا بمعنی خوشی و نشاط و
لذت چنانچه ذوق عیش و ذوق نشاط و ذوق شهادت و ذوق مستی و ذوق صحبت و ذوق
گناه

دل بندم فرش راهست نجد اچه راه داری دیگر بمعنی نغمه و آهنگ حافظ گوید ع راهی
که آهی بر باد ان توان زد ؛ شعری بخوان که با او رطل گران توان زد ؛ و دیگر بمعنی اجازت
مثل راه دادن رنجانی دیگر بمعنی قاعده مثال ع بشنوم از عشق بشکند ناصح حرف بیراه
بر زبان دارد ؛ دیگر بمعنی اطاعت و دستور چنانچه گویند فلانی براه فلانی کار می کند دیگر
بمعنی طرز و روش چنانچه گویند که فلانی راه و رفتار خوش دارد و دیگر بمعنی محبت و اخلاص
چنانچه گویند فلانی با فلانی راه دارد و راهوار نوعی از رفتار باشد و راه گل و راه قلندر
و راه خسروی از اقسام مقامات موسیقی و راه افتادن بمعنی غارت شدن باشد
با بمعنی بلندی مثل ناله رسا و هم بمعنی درازی مثل زلف رسا رسوا ترجمه فضیح باشد
مثل عاشق رسوا و هم بمعنی فاش و آشکار مثل تغافل رسوا و ناله رسوا رگ دول ترجمه عرق باشد
که کبیر دول است بمعنی شریان یعنی رگ جان و گاهی نام مثل رگ طنبور و گاهی بمعنی سر رشته
مثل رگ خواب و گاهی بمعنی خطوط مثل رگ سنگ و رگ یاقوت و رگ آهن و گاهی بمعنی امتداد
مثل رگ مردی و گاهی بمعنی عجب و تکبر مثل رگ گردن و گاهی بمعنی اصل و غیرت چنانچه
گویند فلانی بدرگ است یعنی بداصل و بی غیرت است رنگ ترجمه لون و از اقسام آن
رنگ آل است و رنگ طلائی و رنگ آتشین و رنگ نباتی و رنگ شمسی و رنگ ماهتابی
که سپید مایل بزردی باشد و رنگ زنخ عبارت از رنگ پریدن و رنگ شکسته از
صفات اوست و گاهی بمعنی مکر و فریب مثل بو و رنگ و گاهی بمعنی مانند و گاهی بمعنی آب
و رنگ نیز مع الیاء و رنگ زلیخیر الیاء هر دو بمعنی صباغ مستعمل و نیز اطلاق آن بمعنی شود

زان حاصل آید مثل تیزروی و زودروی و چون الف در آخر آن بیاید عند الترکیب معنی
فاعلیت از آن مستفاد گردد مثل کامروا و حاجت‌روا و نیز لفظ روا مخفف رواج و صرف است و
در مقام گرمی بازار باشد. ریز صیغه امر است از ریختن و ریزش هم باین معنی است و هم
بمعنی انعام و بخشش صائب تبریزی گوید ؎ دستی که ریزشی نکند شاخ بی بر است ❊ و بالصاق
لفظ ما قبل خود معنی فاعلیت دهد مثل زرریز و شکرریز و بعضی ریز و گاهی بمعنی مصدری هم از آن
مستفاد شود مثل موسم برگ‌ریز و برگ‌ریزان تربیت علیه باشد و هم بمعنی ظرافت چنانچه گویند
فلانی با من ریزی کند و چون های مدور در آخرش ملحق شود و گاهی بمعنی پاره آید مثل سنگ‌ریزه
و ریزه قلم و گاهی بمعنی باریکی مثل ریزه کاری معماران و ریزه شرتی بمعنی پیچیدن آواز
در گلو چنانچه گویند فلان قوال چه ریزه شرست یعنی آوازش هنگام سرود در گلو می‌پیچد
و ریزه خوانی بمعنی ظرافت هم آمده رامش یکی مخفف آرامش که بمعنی آرام و آسودگی خاطر باشد
دوم بمعنی سرود و چون لفظ گر با آن ملحق شود معنی فاعلیت دهد مثل رامشگر و بشمول یای تحتانی
معنی مصدری از آن حاصل آید مانند رامشگری و گاهی بغیر لفظ گر بمعنی فاعلیت مستعمل شود مثل
رامشی که بمعنی نغمه‌کننده باشد. رای بمعنی فکر و اندیشه و آرا جمع آن و رزین و روشن و بلند صفت
روست و در مرکب شدن گاهی موصوف باشد مثل رای پسندیده و رای پخته و چون مقلوب الاضافت
کرده صفت شخص موصوف باشد مثل روشن‌رای و دانای راز و زیر و بم را گویند راه ترجمه
طریق و ره مخفف آن باشد و بمعنی نوبت ؎ دیگره بسویم جلوه کن ای رونق گلزارها ❊ شد زگل
رخسار تو نرگسان چشم خارها و دیگر بمعنی رفتار مثال ؎ تقوی نه تنها و چارم بزمین نگاه داری.

بسیار باشند گریه زار و گاهی بتکرار این لفظ معنی بسیار مستفاد شود مثل زار زار گریستن و گاهی
بمعنی ظرفیت و زمان مستفاد شود مثل گلزار و سبزه زار و مثال آن و خنک زار و تجلی زار
و بوسه زار هم ازین قبیل است و چون یای تحتانی در آخرش اضافه نمایند معنی گریه و زاری ازان مفهوم شود
مثل زاری و احیاناً بندرت فقط زار هم بمعنی زاری مستعمل شود چنانچه اسیری لاهیجی گوید
روز و شب سپاهش با زار و فغان گرمی خوبی که با پای زونشان * و زاریدن بمعنی ناله کردن
و زار نالی مرد و زن ناله که بکمال عجز و الحاح باشد * بچند معنی مستعمل شود اول بمعنی معروف
مثل تیغ زدن دوم بمعنی دیدن مثل فال زدن سیوم بمعنی نوشتن مثل رقم زدن چهارم
بمعنی نهادن مثل گل بر طرف کلاه زدن پنجم بمعنی بریدن مثل گردن زدن ششم بمعنی غارت
کردن مثل قافله زدن هفتم بمعنی سرد و گردان مثل زانه زدن هشتم بمعنی افکندن مثل چین بر ابرو زدن
نهم بمعنی بستن مثل دامن بکمر زدن دهم بمعنی خوردن آید مثل می زدن و ساغر زدن و شراب
زدن و بنگ زدن یازدهم بمعنی گفتن مثل حرف زدن دوازدهم بمعنی نصب کردن مثل خیمه زدن
سیزدهم بمعنی کردن و نمودن مثل تغافل زدن چهاردهم بمعنی میل کردن و متوجه شدن مثل
دل زدن پانزدهم بمعنی خود را بر چیزی رسانیدن مثل بر دریا زدن و زد و برد اکثر در مقام
قمار بازی مستعمل شود و زد و خورد در مقام جنگ و زد و گیر افاده معنی مصدری نماید چنانکه
مصرع شاعری است * مژگان تو پیوسته بهم در زد و گیر است * و زده افاده معنی مفعولیت
نماید مثل شراب زده و قحط زده و فلاکت زده و گاهی معنی تشبیه ازان مستفاد شود چنانچه
گویند این رنگ نقلان رنگ سبز زد یعنی مشابه است * صرف آن در مقام تحسین است

باشد که ... زمان از صباح تا شام و آن ضد شب باشد و گاهی مراد از آن جزوی از روز باشد
چنانچه گویند شب خفتم و روز بیدار شدم درین صورت تمام روز و شب در خفتن و بیداری مقصود نیست
و گاهی شب و روز مراد باشد چنانچه کسی گوید که بتغ بروز جمعه خواهم شد معنی آن از صباح تا آخر روز نیست
بلکه اگر طرف شام یا هنگام شب هم بیاید قول و راست و گاهی بمعنی عمر مستعمل شود و مثل روز فلانی
بسر آمد یعنی عمرش بآخر رسید و گاهی بمعنی دو ره و قدار مثل روز روز فلانی و گاهی بمعنی نوبت آید
چنانچه گویند که مرد روز روز فلانی است و گاهی بمعنی حال بدین مثال ... آنکس که تر از من جدا کرده
بسیار بروز ما نشیند و روزگذرانیدن بمعنی دفع الوقت باشد و روزگر بمعنی روز نیاست و مزه
عبارت سلیس موافق محاوره ... صیغه امر است مشتق از زائیدن
و چون مرکب شود بمعنی مفعولیت و مثل ولالت زاو هم مخفف زاد باشد و زاد بچند معنی مستعمل شود
یکی بمعنی مصدری مثل زاد و بوم که از روی اضافت مقلوب بمعنی جای پیدایش باشد و پاک زاد
و آدمی زاد و ترک زاد و خانه زاد و دیوزاد معروف و مشهور است اما برین قیاس نیک زاد
بجای نیکذات در نسبت نیست و زاد هم با ضافه نون بمعنی زاد مستعمل است دوم بمعنی سازوسامان
و زیب و زینت سوای ... دوم سفر باید ... نور حق را کس ندانند زاد و بود و خلعت حق را چه حاجت
تار و پود ... سیوم بمعنی توشه مثل زاد راه و زاد آخرت و گاهی های مد زرد آخرش اضافه شود
مثل خاطر زاده و زاده طبعت که یاد از شعر و سخن و نتایج افکار هم این بمعنی مستعمل است زاده تاک
عبارت از شراب انگوری ... عند الترکیب بچند معنی استعمال یابد یکی بمعنی ضعیف مثل جسم زار
و گاهی حرف نون بآن لحق شده زاده هان بمعنی نماید مثل زار و زار و زن زار و گاهی بمعنی
بسیار

بمعنی ترسانیدن و زمین بدندان گرفتن بمعنی فروتنی کردن ... بمعنی معروف و زنخدان
مزید علیه و زنخ زدن بمعنی پوچ گفتن ... بکسر اول بمعنی قیدخانه و زندان خانه و زندان سرا
مزید علیه باشد ... بر وزن بود بمعنی شتاب و گاهی بمعنی نزدیک مثل صبح زود یعنی نزدیک
صبح ... استعمال آن بر چند نوع باشد اول بمعنی مانند چنانچه گفته شود
که فلان چیز را سربه‌سا نمایند یعنی چندان بسایند که مانند سر گردد دوم بمعنی مفعول از آن مستفاد
شود مثل شبیه سربه‌سا هم بمعنی فاعلیت از آن حاصل گردد مثل جبین‌سا و ناصیه‌سا و هرگاه
بمعنی مصدری از آن مراد گیرند یای تحتانی در آخرش بیفزایند مثل جبین‌سائی و ناصیه‌سائی
بچند معنی مستعمل شود اول بمعنی مانند مثل ... سار دوم بمعنی ظرفیت مثل نمکسار یعنی جای نمک
و بدین معنی نمکزار نیز مستعمل است سوم بمعنی ظرفیت با کثرت و انبوهی مثل دیوسار یعنی جای اقامت
دیوان و گاهی بمعنی انبوهی بر مفرد هم اطلاق آن باشد مثل شاخسار و این که گویند فلانی را سنگسار
کردند معنی آن چنین باشد که چون مردم از اطراف و جوانب سنگ بر وی اندازند گوئی آن شخص
جای انبوهی سنگ شد و معنی تیرباران هم برین قیاس باید کرد ... بمعنی خالص و آنچه بزرگی زند
و اطلاق آن بر مشک و عنبر مشهور است اما در کلام مولوی جامی زر سارا هم بدیدن آمده
اول صیغه امر است از ساختن دوم مفعول لفظی افاده معنی فاعلیت نماید مثل کارساز و سخن‌ساز
سوم بمعنی مفعولیت از آن یافته شود مثل کار خداساز و مایه دست‌ساز و چون ماقبل لفظی درآید
بمعنی موافق باشد مثل سازگار و سازوار و نفی آن بلفظ نا شود مثل ناساز و ناسازگار
دیگر بمعنی ساز طرب که عبارت از نی و چنگ و رباب و قانون و طنبور و امثال آن باشد

زودی طوسی گوید ۔ چالاک گفت احسن ملک گفت زه ۔ زه و زاد بمعنی عیال و اطفال

بکسر اول بیاء تحتانی رسیده چند معنی از آن مستعمل شود اول صیغه امر مشتق از زیستن چنانچه

گویند دیر زی یعنی بسیار زنده باش دوم بمعنی جان و نقد و رو مقدار و حوصله چنانکه گویند فلانی

چه زی دارد که با من مقابل گردد ۔ صیغه امر است مشتق از زدن و چون مرکب شود افاده معنی

فاعلیت نماید مثل بر بهمن زن و آتش زن و هم بمعنی آله مثل قلم زن و زن یار و غلام باره

آنکه مالوف بصحبت زنان و امردان باشد و زن جلب باضافت بمعنی قرمساق و صرف

آن بمقام دشنام باشد ۔ نشان برش تیغ و زخم گرگ زده عبارت از زخم آب رسیده

اینجا لفظ گرگ بفتحتین است و زخم دشمن دار مراد از زخم کاری و زخم حمایل مراد از زخمی که از گردن

تا بکمر رسیده باشد ۔ بمعنی معروف و شاعران و عرفان نیز برسم استعاره آرند مثل زکوة

حسن و زکوة لب و زکوة کامرانی ۔ بضم اول موها یکه معشوقان بر کنار رخسارها آویزند

و آن را تاب دهند و مزلف صیغه مفعول از تصرفات فارسی زبانان است و زلف عروس

گلی است و ۔ بمعنی سنبل زلف ۔ بالضم و بالفتح هر دو صحیح است و آن بچند معنی مستعمل شود

اول ترجمه لسان دوم بمعنی کلام مثل زبان شه دارد و زبان سفره وار که عبارت از سخن خوش طلب

باشد و زبان گوگو یعنی سخن مذبذب و زباندان کنایه از سخندان باشد سوم بمعنی اجازت

مثل زبان یافتن چهارم بمعنی خورده گیری مثل زبان گیری ۔ مقابل آسمان و قدما می

بحذف نون هم استعمال کرده اند اما درین جزو زمان متروک است و هم بمعنی بحر شعر مثل

زمین نظم و زمین شعر و زمین اند و در بوسیدن مراد از نهایت ادب باشد و زمین از زیر پا کشیدن

معنی

فاعل است بالفظ ستایش مرکب شود معنی فاعلیت ازان یافته شود مثل ستایش گر سنج بالفتح
امر مشتق از سنجیدن که بمعنی وزن کردن باشد و چون لفظی ما قبل آن ملحق شود افاده معنی فاعلیت نماید
مثل سخن سنج و فسانه سنج و زر سنج و سنجید ماضی آن باشد و بالحاق های مدور معنی مفعولیت ازان
حاصل گردد و چون سخن سنجیده   بالضم بمعنی نفع مقابل زیان و هم بمعنی ربا مثل سودخوار و چون
مرکب شود افاده معنی فاعلیت نماید مثل خاره سنگ سود و هم بمعنی مفعول ازان حاصل آید مثل گلاب
بکسوده بالحاق های مدور هم بمعنی مفعول آمده مثل سوده صندل و سوده الماس   با واو مجهول
بر وزن روز صیغه امر است و هم حاصل بالمصدر سوختن و چون مرکب شود معنی فاعلیت ازان
یافته شود مثل آتش خانمان سوز و سوزان و سوزش معروف است   بمعنی جای و خانه
مثل سرای عیش و سرای بیجی و سرستان در اصل سرای بستان است و دولت سرا و کاروان
سرا مقلوب آن باشد و گاهی در اول لفظ نیز ترکیب مقلوب واقع شود مثل سراپرده و گاهی مخفف
سرا نیز باشد و افاده معنی فاعلیت نماید مثل نغمه سرا و سخن سرا   افاده معنی مانند نماید چنانچه بدانسان
و بدینسان و زانسان و زینسان و چه سان و بچه سان و شمع سان و رباب سان شنیع که هم مستعمل است
بالفتح بمعنی معروف و چون مرکب شود معنی فاعلیت ازان مستفاد شود مثل سبک سیر و فلک
سیر و مانند آن و سیر شب ماه و سیر گلشن و سیر صحرا هر کدام معروف و گاهی بمعنی دیدن باشد
مثل سیر کتاب و سیر دارینی تماشا دارد و سیر نجات گوید   بی گل روئی نوای باغ و بهار
سیر دارد که رنگین ما و سیرگاه مراد از جای که قابل تماشا باشد و سیری بمعنی سیر گشتن
و آن بمعنی نظاره کننده مستعمل شود اشرف قزوینی گوید   تا سحر سیری نهاب جاش بود

و گاهی [illegible] اسب و سلاح جنگ و سامان و توشه مثل ساز و برگ و ساز و سرانجام و گاهی با

[illegible] معنی باشد و معنی موافقت فاعل از آن مستفاد شود چنانچه گویند فلانی خویشتن ساز است

یعنی با خود موافقت کننده است و چون شین منقوطه در آخرش ملحق شود یعنی سازش معنی مصدری

از آن حاصل گردد [illegible] و زن با به ترجمه ظل باشد و چون مرکب شود چند معنی از آن حاصل

گردد اول معنی فاعلیت مثل سایه افکن و سایه گستر دوم معنی ظرفیت مثل سایه گاه یعنی آرامگاه

سیوم معنی حمایت چنانچه گویند فلانی در سایه فلانی می باشد یعنی بحمایت وی چهارم معنی دیوار و پری

مثل سایه زده که یعنی دیو زده و پری زده باشد پنجم معنی فیض سرسبدی طهرانی گوید [illegible] تیر دو

تیر کی از عالم افلاس برون شد سایه دست نوازش چو کند امداد ششم معنی امید مثل سایه بریدن

کنایه از قطع امید کردن امیر خسرو می فرماید [illegible] کنند چو قالب همه تقدیر رای [illegible] سایه برد هم زهما

چون همای [illegible] و همسایه عبارت از شخصی که خانه اش قریب از خانه خود واقع باشد و سایه خدا ترجمه

ظل الله و آن عبارت از پادشاه باشد [illegible] و زان چند معنی مستفاد شود یکی صیغه امر از ستاندن

دوم معنی خوابیدن بر پشت و بدین معنی استان هم آمده سیوم معنی جای و محل مثل نیلستان

و چمنستان و دبستان که مخفف آن دبستان باشد و کوهستان و بیمارستان و رودستان

و بوستان و کارستان و شبستان هر یکی مستعمل و در غیر محل و مقام نیز باعتبار عرضی اطلاق

آن باشد مثل خیابستان و خوابستان و لفظ گلستان بسکون سین مهمله و کسر آن هر دو مستعمل

بخلاف الفاظ دیگر که سین در آن ساکن باشد [illegible] بالکسر حاصل بالمصدر ستودن و ستا مخفف آن

و چون با لفظ دیگر واقع شود افاده معنی فاعلیت نماید خود ستا و چون لفظ گر که علامت

فاعل

آن شام است که عبارت از طعام شام باشد ❊ شخن بر سم بضم اول و فتح ثانی ثم ودرت
دسخن سربسته وسخن ظهیری وسخن خوشنما ش وغیرباشد سخن پوست کنده وسخن پهلودار از اقسام سخن باشد
باپای حروف معنی نقره و در وصف اعضای معشوق صرف بود چنانچه سیمبر و سیمین بر و سیم تن
وسیم اندام مشهور و سرو نیست وسیم برسنگ زدن کنایه از جاع کردن باشند ❊ باکاف فارسی
بروزن رنگ بمعنی شعدد مستعمل شود اول ترجمه حجر دوم بمعنی وزن مثل سنگ زر و سیوم
بمعنی عزت و وقار چنانچه گویند فلانی گران سنگ است و بی سنگ یعنی بیوقار چهارم چهارم بمعنی
پس خواجه نظامی فرماید ❊ اگر کیمیا سنگ را زر کند ❊ نسیم من از خاک عنبر کند ❊ سنگ نرز
بمعنی اپنج مرز و سنگ نرد بمعنی سنگ ورزش پهلوانان که بعرف هندیان را مال گویند
وساعت سنگین بمعنی ساعت نحس وستخوان سنگین کنایه از مردم شریف وحسب ودر نزم سنگینت
مرد از نرم علما و بزرگان دین ❊ بکاف فارسی تصریح آن چنین است که صد دو صد
قریه را یک پرگنه گویند و چند پرگنه را یک سرکار و چند سرکار را یک صوبه و این از مصطلحات
دیوانیان دفتر ولایت نوشته می شود و گاهی بمعنی کارخانه استعمال یابد شفائی گوید ❊
ساده لوحی نیست پسر کارزمانه تا چند با مردم دلی شاد توان کرد ❊ بکسر اول وتشدید دوم بمعنی
راز باشد و اسرار جمع آن و بفتح اول وتخفیف ثانی ترجمه راس باشد و اطلاق آن تا مدموی
سر چنانچه سر تراشیدن بمعنی موی سر تراشیدن است و گاهی سرنجی کلانا مدکردن چنانچه شاد سرد گفته
سر جدا کرد ز نرم شوخی که با ما یار بود ❊ قصه کوته کرد ورنه درد سر بسیار بود ❊ گاهی بمعنی شخص
نامدار محمد جان قدسی گوید ❊ سرنامداران شهنشاه ماست ❊ که عکس جمالم چو حکم قضاست ❊ و

جامه... برتن... بودنی دانستم سیر بالکسر بیای مجهول بچند معنی استعمال یابد یکی مقابل گرسنه دوم بسیار مثل سیر دیدن سوم بمعنی هوا مثل ملک گرم سیر که هوایش بسیار گرم باشد عبارت بیارد و آن مقابل ملک سرد سیر باشد چهارم بمعنی استغنا بی نیازی مثل سیر چشم پنجم معنی تنگ آمدن چنانچه گویند فلانی از جان سیر آمده است و سیراب بمعنی آبدار و بوسه سیراب عبارت از بوسه تروتازه سبز رنگی است معروف و اطلاق بر معشوق هم باشد مثل سبزان هند ملیح عبارت از رنگ مایل بسبزی و سبز گندم گون مراد از رنگ سبز مایل بسپیدی و سبزه کالگون بظاهر سبز و از باطن سرخیش بنمود باشد و سبز فام و سبز اندام هر دو بمعنی رنگ سبز مستعمل است و لفظ سبز گاهی بمعنی نشو و نما مقصود باشد مثل سبز شدن دانه و گاهی بمعنی نیک آید مثل بخت سبز و گاهی بمعنی راستی در هر چنانچه سلیم طهرانی گوید ای خوشا روز که آن لعل و ذقن سبز شود هر چه می گویمت ای عهد شکن سبز شود و با ضافه های دور که سبزه باشد نام گیاه تروتازه است که بهندی دوب گویند و سبزه بیگانه مراد از سبزه که زیاده از مقدار در کشت باشد و پیراستن آن ضرور افتد و سبزه خوابیده کنایه از سبزه خمیده سحر بکسر اول و سکون ثانی بمعنی افسون و سحر حلال مراد از کلام فصیح و بلیغ بفتحتین بمعنی هنگام پیش از صبح و سحرگاه و سحرگاهان دو وقت سحرگاه و وقت سحرگاهی و سحرگاهی در صبح همه معروف و مستعمل است و لفظ وقت و هنگام با وجود سحرگاه که بمعنی وقت سحر باشد اگرچه زیاده است اما مستعمل زبان دانان بسیار است صائب تبریزی گوید آدمی پیر چو شد حرص جوان می گردد خواب در وقت سحرگاه گران می گردد خواب در وقت سحرگاه گران گردد و نیز بمعنی سحر مراد از غذای که صباح تناول نمایند همچنین

مقابل

سیوم سرو سهی که از درخت بالا آید و دو شاخ گردد چهارم سرو صنوبر که تنه درخت و شاخهایش گره در گره باشد پنجم سرو سیاه که سبزی برگهایش بسیار غالب باشد چنانچه بسیاهی زند و سیاه و سیه بمعنی بسیار و افراط مستعمل است چنانچه سیه بهار و سیه مست معروف و مشهور است حزین اصفهانی گوید بیت هزار رنگ گل داغ در کنار من است جنون کجاست که جوش سیه بهار من است و در صفت سرو سیاه نارضی دانش گوید بیت پوشیده تا لباس عزا دل زنگار شد سرو سیاه قامت موزون یار شد ششم سرو سواره که نما بصورت سرو آزاد اما بقامت از و کوتاه تر باشد صائب تبریزی گوید بیت بخاکساری اگر پیش سرو در ره عشق گل پیاده ز سرو سواره در پیش است هفتم سرو پیاده که بشکل سرو ناز اما بقامت از و بسیار کوتاه باشد سلیم طهرانی گوید بیت چشم پیاله عاشق مینای باده است این شوخ چشم قمری سرو پیاده است هشتم سرو غرشتجین بن سرو کوهی است برگهایش بسیار تیز و بقامت از سرو پیاده کوتاه باشد بعضی گویند که عرعر درخت دیگر است اما این قول درست نیست نهم سرو خرامان که بقامت نازک و معتدل القامت باشد و باندک تحریک هوا بجنبش در آید شعرا از روی مبالغه باعتبار نازکی و جنبش اطلاق خرام بر وی کرده اند بمعنی پاداش نیکی و بدی و هر دو معنی لایق و در خور و سزاوار مخفی نماند که لفظ جزا در عربی بپاداش نیکی و بدی هر دو مستعمل اما شعرای ایران نیکی را پاداش و نیکی جزا قرار داده اند و پاداش بدی را سزا و فقیر آرزو گوید تحقیق این است که در محاوره شعرای متاخرین جزا مشترک است بپاداش نیکی و بدی و سزا مخصوص در رد و عوض بدی و ریاض [illegible] [illegible] تاره بانون عنه از اسمای ایشان آمده است

سرانجام هم بمعنی مستعمل است و گاهی بمعنی توشه از روی اضافت استعمال یابد چنانچه گفته شود که این خوان
سرانجام را سرخیلش تقسیم کند یعنی بهره و قسمت نماید و گاهی بمعنی رغبت استعمال یابد بیت باز سودای
می و مطرب و گلشن دارم خبرت هست که سر توبه شکستن دارم و هم بمعنی آغاز و طرف شمول سرانجام
و رفتار سرافرازی کنایه از خرام کمال است و سرآورده و سرخوانی بمعنی پیش خوانی نغمه که اهل هند
آن را الاپ گویند و نیز برای لفظ اضافت بمعنی مباشرت و سرسرپائی مراد از زن فاحشه
و سرجوش مراد از اول جوش دیگ و سرچشمه با اضافت و لفظ اضافت بمعنی چشمه و سرمصرع بمعنی
کل مصرع و سرو رکم بمعنی تجربه کار خود و سرهم بندی بمعنی فتنه پردازی و سرزده بمعنی ناگاه و بیخبر
و سرزلف شکن کشتن مراد از ناز و غرور باشد و سرشیر مراد از قیماق که اهل هندش ملائی گویند و والد ابوالمظفر
غازی الدین حیدر شاه اوده نام آن را بالائی گذاشته و سرمشق بلفظ اضافت و بفتح عین
بمعنی آیات قرآنی که طفلان را چون بمکتب نشانند بر تخته یا بر نقره یا چوبین نوشته بخوانانند
سرو نام درختی که قامت معشوقان را بآن تشبیه دهند و آن بقولی سه قسم باشد سرو آزاد و سرو ناز
و سرو سهی و بقولی چهار قسم سه قسم مذکور شد و قسم چهارم سرو صنوبر و بعضی گفته‌اند که صنوبر نام درخت
چلغوزه است اما بتحقیق فقیر آخر صنوبر از اقسام سرو است و بعضی شمشاد را از اقسام سرو دانند
و این غلط است شمشاد بالکسر نام درختی است که از چوب آن شانه می‌سازند و برگش ببرگ
سرو مشابه نیست چون تشبیه آن هم بقامت معشوق است ازین جهت غلط کرده از اقسام سرو دانسته‌اند
بالجمله سرو از روی تحقیق سه قسم باشد اول سرو آزاد که شاخهایش نهایت متراکم و بصورت
کاسه دم باشد و آن بهترین اقسام سرو است دوم سرو ناز که شاخهایش هر طرف خمیده باشد
سوم

سیوم بمعنی چادری باشد که آن [illegible] بربسته غیره باشند و زنان بر سر گذارند چهارم بمعنی
فراخ و گشاده خواه راه باشد خواه غیر آن [illegible] چنان آب و درین صورت آب شار بمعنی بر
آب باشد یا چادر آب و درشار بمعنی گشاده و اطلاق آن بر شخص می خوار بطریق مجاز است
چه گشادن سر خنبه [illegible] شانه چیزیست که از عاج و صندل و چوب شمشاد
وغیره سازند [illegible] شانه کردن و شانه کشیدن و شانه زدن هر سه
مستعمل [illegible] شانها کانه از طرح شاعره بجنبد هر گاه نوبت غزل
[illegible] ساغر کند رقص میخانه به ازین مینا کند سجده مستانه
[illegible] بسعیدم [illegible] دو دوبیت که سری کشد ز سینه چاکم بر زلف سخن
کسی [illegible] بعضی از حاضران بزم شاعره بیانه خود با سبزکوتی چنین متکلم شدند
که شانه زدن مستعمل نیست [illegible] هم بسعید اما جواب آن ملتفت نشدم
[illegible] آن شانه [illegible] که در [illegible] شعرای مسلم الثبوت از اہل دستگاهی
[illegible] شانه کردن مناسب نمود کمال خجندی گوید [illegible] سر زلفش
که شانه [illegible] ملا طغرا در وصف دختر رز گوید [illegible] بگیسوی تو چون
نسیم [illegible] زند شانه [illegible] بمعنی خداوند و پادشاه و در زر [illegible] مجاز بمعنی چیزی
که در بزرگی و خوبی ممتاز باشد مثل شاه کاسه و شاه مژه و شاه رود و گوهر شاهوار
کنایه از گوهری که لایق شاهان باشد و شاهنشاه عبارت از شاه شاهان و یک شاه اسپه
مراد از آفتاب و شاهباز را باز سفید را گویند [illegible] مقابل روز و شبخون با غافت و بغیر غافت

مخفف ایشان که ضمیر جمع حاضر و غایب باشد و با اطلاق نون خانهٔ زنبور عسل را گویند چنانچه
نشان عسل و نشان مشهور و معروف است و بمعنی قدر و مرتبه مثل عالی شان و والاشان و بمعنی
حق چنانچه گویند فلان خوشنویس نشان درستی دارد یا نشان بد دارد و بمعنی شیوه و معمولات
چنانچه گویند غفلت و اغماض از نشان فلانی است — شکست صیغهٔ ماضی و حاصل بالمصدر شکستن
و آن بچند معنی مستعمل شود اول مقابل درست مثل شکستن دوم بمعنی غم دادن فیضی گوید
حمدی به رخ همه شکسته بست چمن از بنفشه رسته سوم بمعنی خوردن مثل ناهار شکستن یعنی اول صبح
پیش از تناول طعام کمکی خوردن چهارم بمعنی زایل کردن مثل شکست پیمان و شکست خمار
و شکست رنگ پنجم بمعنی نابینا شدن مثل شکستن چشم صائب تبریزی گوید — ز بس نرگس چشم
گهربار شکند این کاسهٔ گدائی دیدار شکند ششم بمعنی بند شدن مثل شکست ناله در گلو و شکست آواز
در حنجره و شکست آرزو در دل هفتم بمعنی بیرونقی سلیم طهرانی گوید — شکست کار دلم از بد آید
کاینه را خدا چو چشم مرا ز چهرهٔ تو دور کند هشتم بمعنی کم شدن نرخ مثل شکست قیمت نهم بمعنی آب
و بیرونقی مثل لشکر شکسته و بازار شکسته دهم بمعنی لکنت مثل سخن شکسته و گفتار شکسته و بعضی
از شعرا بمعنی مبارک و خجسته استعمال نموده اند و این بسیار است در رد شمال — مهر نشان ز شرق
دلم می کند طلوع از بس که زبان کراست طالع بخت شکسته — شکسته بسته مراد از هر چیز محقر و اطلاق آن
از هر چیز محقر و اطلاق آن بر شعر و سخن هم باشد سلیم طهرانی گوید — گر ذوق سخن سلیم داری
دریاب شکسته بسته چند — و نیز بمعنی بی اعتنائی طالب کلیم گوید — دلم چون دید در پهلو شکسته
شکسته بسته در کار ما کرد — شار با رای مهمله چند معنی دارد یکی بمعنی شهر دوم لقب پادشاه غرجستان

سوم

کسی بصحبت چشم ترا چون من نمی داند * فرنگی قدر بداند شراب پرتگالی را * و حکمای پیشین وی
را یکی همین دانشمند چون ابو علی بوسینا ملقب بشیخ الرئیس بر روی کار آمد بدعت تازه نهاد
که یعنی صباح سه کاسه بخورد و آن را ثلثه غساله نام گذاشت و بعد از چاشت پنج بساغری کشید
آن را خمسه هاضمه خواند و هنگام شب هفت جام می خورد و آن را سبعه نائمه نام نهاد و بعد ازان
هر که آمد یاران مزید کردند تا باینجا رسید که درین زمان اکثری از بزرگان زمانه روز و شب
مست شراب میباشند و خبر از دنیا و ما فیها ندارند و شراب زده آنکه از شراب سرگرم باشد
و شراب الماس کنایه از شمشیر و شراب انداختن مراد از شراب ساختن شکر بفتحتین و بضم شین و تشدید
کاف هندی ... است و آن از عصاره نیشکر ساخته شود و بر حسب ترتیب نامها دارد چنانچه هرگاه
افشرده نیشکر را بر روی آتش بقوام غلیظ آرند آنرا بعرف هندوستان راب گویند
و آنچه بقوام ثلث تر شود اهل هندوستان را گور با کاف فارسی مضموم و واو هندی خوانند
و راب را هرگاه تصفیه نمایند شکر سرخ گردد و اهل فارس این همه اقسام را شکر سرخ گویند
و چون بعد از آن تصفیه یابد قسمی را سلیمانی بخوانند و قسمی را فانید گویند و هرگاه صاف تر شود
قند گردد و آن شکر را داخل کرده بجوشانند تا منعقد گردد و نام آن طبرزد باشد و چون قند را
داده ... ریزند نبات گردد و اهل هندوستان را مصری گویند و بهترین نبات ربع مسکوک
نبات چین است و شکر شکستن کنایه از سخن شیرین گفتن و شکر خنده بر وزن تبسم معشوق و شکر آب
گونه رنجشی که میان دوستان واقع شود و شکر خواب مراد از خواب شیرین شکلامین بفتح و اول
و همزه یای معروف زده شمعی سخت در گیرد و اطلاق آن بر اکثر چیزها باشد مثل حسن شکلامین

تا صبح آوردن باشد چه دشمن و شب تیغ مراد از شب عاشورا و شب گل آنست که بزم
در ایام بهار در آخر شب که هنگام شگفتگی غنچهٔ گل است بگلشن ببرند و نغمهٔ طرب و نوای عندلیبان
جام و دستکانی زنند و شب رخصت گل نیز چنین است که در آخر فصل بهار بدون صبوحی در گلشن
رفته طرح جشنی اندازند و تا سحر مشغول غزل سرایی و باده کشی بوده وداع فصل بهار نمایند و شب آهنگ
بلبل را گویند و شب اندر روز نوعی از پارچه ابریشمی باشد که تار و پودش سبز و سرخ و سبز بود
و شباهت بمعنی نشب آبنوس خسرو دهلوی گوید تو شبانه بمنمائی ببر که بودی امشب که هنوز چشم مست
اثر خمار دارد و شب باره بکاف اضافت زن فاحشه را گویند و شبستان مراد از خوابگاه
و تا زنسبکیر بمعنی ناله سحری و هم ناله نیم شبی و شب غریب مراد از شب اول است که در آن شب تا
دخول قبر تفسیر کنند و شبنم با ضافت مقلوب بمعنی معروف و شب بخیر و شب خوش باد کلماتی است
که آشنایان و دوستان در شب هنگام رخصت بجای سلام علیک با یکدیگر گویند و شب شکستن
مراد از آخر شدن شب باشد بفتح اول بمعنی نوشیدن و از روی مجاز بمعنی باده و باده و صبا
مرادف یکدیگر بر حی آرند که ایجاد شراب از ابلیس تلبیس است که بهاروت و ماروت
تلقین نموده بود و قومی بر آنند که زهره آنها را آموخته و جمعی گویند که از مخترعات فریدون است
و بعضی گویند که اختراع آن از جمشید است بالجمله شراب خود انواع و اقسام دارد شراب انگوری و مویزی
و ریحانی و جاودانی و کوکناری و قندی و زردکی و جو رودی از اقسام آن است و شراب
و براندی و پورتوین و صبت و بیر و شیری و رم مخصوص اهل فرنگ است و این شراب را شراب
پرتگالی گویند و پرتگال شهر قدیمی است که اول دار السلطنت نصاری بود و طالب آملی گوید

کی

وشیرین کار و از اسما و توصیفی معشوق است با یای مجهول بمعنی آواز ناتمام و از روی مجاز
اطلاق آن بر اکثر چیزها است مثل شیون بلبل و شیون چرغ و شیون زنجیر و امثال آن
شیوه با یای مجهول بمعنی کار و طریق و رسم و طرز و روش و اطلاق آن بر نیک و بد باشد
چنانچه شیوه نیک و شیوه بد و از روی مجاز بمعنی ناز و غنج هم آمده چنانچه شیوه گر بمعنی عشوه گر
نازنین قهستانی گوید بیت اگرچه شهر پر از دلبران چالاک است تو خود بشیوه گری شیوه کردار ی
[illegible] بمعنی یار و خداوند و وزیر چنانچه در عربی صاحب الدیوان
وزیر را گویند و صاحبدل و صاحب سخن و صاحب نظر و صاحب خبر بکاف اضافت هریکی مستعمل
و صاحب نواز اطلاق آن بر غلام و پرستنده باشد یعنی آن نوازنده که صاحب باشد و بعضی اعتراف
اطلاق این لفظ بر سلاطین بدو معنی باشد یکی آنکه هنگام تولد او قران سعدین بوده باشد دوم
آنکه قران اگرچه بقولی سی سال و بقولی هشتاد سال و بقولی صد سال و بقولی صد و بیست سال
اما عمده دفتر سلاطین مراد از قران سی سال گیرند پس هر پادشاهی که شصت سال فرمان روایی
کرده باشد آن را صاحبقران گویند صلیب اگرچه بمعنی متعدده دارد اما اینجا آنچه مقصود است چوبی است
متقاطع که نصاری در گلوی خود دارند و آن نمونه ایست از دار حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
و اهل فارس آنرا چلیپا گویند و تشبیه آن با زلف معشوق است و عود الصلیب چوبی است که برای
دفع بیماری صرع و ام الصبیان در گردن طفلان اندازند صاف بمعنی آنچه پاکیزه باشد و اطلاق
آن بر صاف شراب که مقابل دُرد شراب باشد از روی مجاز است و صافی ضمیر و صافی دل و
صاف طینت و صاف طبع هر کدام معروف و مستعمل صباح بمعنی سحر و بامداد مستعمل و صبح نخستین

و چشمه شلائین و خار شلائین و امثال آن تاثیر اصفهانی گوید — تا آن حسن شلائین گل را است

— ست بر هر چه زخم او من با روست مرتبه بالفتح بمعنی مرم و در محاورن فارسی انچه از

موم و پیه برود و پیه گاو و ماهی سازند و برافروزند و شمع شب افروز و شمع جهان سوز و شمع

خاموش و شمع مرده و شمع زیر دامن و شمع بالین و شمع ماتم و شمع مزار و شمع محراب هر یکی

معروف و مشهور و افروختن شمع و گل شدن شمع و کشتن شمع و خاموش شدن شمع هر یکی

مستعمل فقیر آرزو گوید که نوبتی در کلکته وقتی که یاران مشاعره این غزل شیخ را شنیدند

— بیدل بس زخم رفتن جانانه گذشت — انچه از گل شدن شمع به پروانه گذشت معترض

شدند که گل شدن بمعنی ظاهر شدن است و بمعنی خاموش شدن هرگز مستعمل نیست چون این

اشعار از کلام اساتذه گذرانیدم همه به یک شمع کشته خاموش شدند ملا عرفی شیرازی گوید

کمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت — هزار شعله گل گشت و انجمن باقی است — ملا

وضع گوید — بال زخم و صحا شعله دل اوست از پروانه شمع آرزو گل میشود خلاصه آنکه

گل کردن بمعنی ظاهر شدن است و گل شدن و گل گشتن شمع و چراغ بمعنی خاموش شدن — باواو

مجهول بمعنی ملاحت و نمکینی و نحس و شوم و آشوب و غوغا مستعمل است و شورانیدن بمعنی

پریشان کردن و زمین شور معروف و شور بخت عبارت از کسی که سرکش باشد و شوریده

سر و شوریده رای و شوریده مغز مراد از شخص دیوانه و زلف شوریده بمعنی پریشان و شوریده

روزگار بفک اضافت مراد از آدم بی سامان — کنایه از انچه مرغوب طبع باشد مثل

خواب شیرین و افسانه شیرین و شیرین حرکات و شیرین کلام و شیرین شمایل و شیرین لب

دلم شیرین کار

مثنوی خود این شعر گفته است که شبدی [illegible] دلربا تا زدی فرنگ از غنچه باد صبا
معمول هندوان چنین است که هرگاه کسی خمیازه کشد حاضرین مجلس یکبار فرنگ زنند و خمیازه
کشنده با آن سلام کند [illegible] بالکسر جامه و نقش و نگار و زیب
و زینت و چون مرکب گردد معنی فاعلیت از آن مستفاد شود مثل جلوه طراز و نقش طراز و سخن طراز
و امثال آن و طراز زننده فاعل آن باشد [illegible] بالفتح افاده معنی چند کند اول معنی انداختن
و این معنی حقیقی است و مطرح طرف آن [illegible] دوم بمعنی فوجی که برای کمک افواج معین شود چنانچه
صاحب تاریخ عالم آرا می‌نویسد که چون فتنه شکستی بود حکم فرمود تا از افواج طرح برای اعانت در
اندرون [illegible] شوند سیوم بمعنی بنا مثل طرح گلشن و طرح عمارت چهارم بمعنی نقش مثل
طرح کشیدن یعنی نقش کردن پنجم بمعنی عوض مثل طرح دادن ششم بمعنی نقل چنانچه کسی در صفت
قلیان گوید که این طرح قلیان لکهنوست [illegible] اند و این لفظ را با تحریک و با سکون
در [illegible] مصرف نموده‌اند اما آنچه از عهد شاعرین متصرف و معین گشته این است که طرف
بالتحریک [illegible] صدف اول بمعنی مقابل صاحب تبریزی گوید بیت کار مردان نیست با نامرد
گردیدن طرف ورنه دستم از گریبان فلک کوتاه نیست دوم بمعنی جانب خسرو دهلوی گوید
خسرو غریب خسته را خون ساختن فرموده است خلقی بست بطرف آن شوخ تماشا
سیوم بمعنی زمین و جاگیر و سرحد چنانچه طرفدار یعنی زمیندار و جاگیردار و فرمانروای سرحد
چهارم بمعنی معانی و کنایه اسمعیل صفاهانی گوید بیت آن نکته زلف مشکبو از چپ و راست [illegible]
مصرع بچنین طرفها دارد پنجم بمعنی نهایت سلمان ساوجی گوید [illegible] و نشیب همه قصد طرف

و صبحگاهی [illegible] و صبح گاه و صبحگاهان و صبحدم هر کدام مستعمل و صفدم [illegible] نیز آورده اند اما
[illegible] متاخرین متروک است [illegible] تام کلی است معروف که بعرف هند [illegible] بکسر کاف
[illegible] و یای تحتانی مجهول و نون غنه گویند اما بمحاوره اهل فارس اطلاق [illegible] بر کلمات نیز
باشد چنانچه اهل هند هر کلام که سلوک و اوصاف آن بسیار باشد آنرا نیز [illegible] گویند [illegible] لفظ تجدید
بمعنی مستعمل شود یکی بمعنی تماشا آمدن خواجه شیراز می فرماید [illegible] ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما دوم بمعنی نوبت و فرصت سلیم طهرانی گوید [illegible] فضای شوخ [illegible]
تغافل [illegible] زلف در ربودن [illegible] صرف کاکل ندهد سیوم بمعنی [illegible] و اضباط [illegible]
گوید [illegible] گر شگفته باده نوشی [illegible] لیکن [illegible] چو سخت شکوفه مشهور است چهارم
بمعنی تنگی کردن و ترجیح باشد ملا محسن تاثیر گوید [illegible] [illegible] که [illegible] انبار کنم [illegible]
دست سر زلف زیک سو ندهد [illegible] بعلت اضافت مراد شخصی که صاحب زهد و تقوی باشد
چون صلاح بمعنی نیکوی است کسی که کار نیک کند اطلاق صلاح کار بر او باشد خواجه شیراز می فرماید
[illegible] صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و در هند صلاح کار بمعنی
مشورت دهنده باشد [illegible] بمعنی معروف و ضمان هم باین معنی
مستعمل است حکیم زلالی خوانساری گوید در این گلشن که نرگس دیدبان است [illegible]
بحیرانی ضمان است [illegible] چیزی که بآن نقل زنند و آنرا هم حروف دو باب از آن در کتاب
آورده [illegible] دستک و انگشتک زدن با اصول باشد چنانچه نغمه سرایان را رسم است
و انگشتک زدن بکسر اول و فتح ثالث نیز گویند ملا عبد الجلیل بلگرامی در صفت هند و زنی در
مثنوی

گویند لفظ بفتحتین فیروزی با گفتن ترکیبی و ظفرستان از عالم گلستان و ظفر نور و ظفر بکر از صفات نیشتر باشد در بیان ... عاشق عبارت از آن کس که دوستی مفرط با کسی داشته باشند و عشاق جمع آن و عاشق باده و عاشق سخن و عاشق فغان و عاشق صحبت و عاشق ناله و امثال آن بفک اضافت و ترکیبی مستعمل صایب تبریزی گوید ... چون سبو نامهت تم از زندگی در بیگرت دستگیری کن می آشامان عاشق باده را ... طالب کلیم گوید ... سیر ساند خون انش خود را بار شوق برق مزرع امید ما از بسکه عاشق آفت است و عاشق یک فصله مراد از کسی که در ایام بخت و دولت دوست باشند و باز آشنا باشند شاپور طهرانی گوید ... چو مرغ عاشق یک فصله نیستم شاپور ز سر فراز سیلاف اگر بهار گذشت ... که جمع آن عصاة باشند مراد از کسی که از راه راست سرتابی کند و باصطلاح اطباء عاصی عبارت از آن که اجابت کم کند و بمعنی شناس هم مستعمل شود چنانچه عرفی شیرازی گوید ... تو با غبار کرم رقعامی من به پدر نوشته و عاصی عذرا بالکسر عبارت از خط گرد رخسار و در روی مجاز بمطلق بمعنی رخسار و خورشید عذار از صفات معشوق باشند ... بفتح اول بمعنی بهانه و آن عذر اکرسبب گاهی افاده معنی فاعلیت نماید مثل عذر بند پرده و عذر نیوش و گاهی معنی مفعول از آن مستفاد شود مثل عذر مقبول و عذر لنگ مراد از عذر ضعیف که قابل قبول نباشد و عذر از گناه مثلی است و صرف آن در مقامی باشد که کسی عمداً بدی کند و تملق پیش آرد عرض بر وزن فرض بمعنی ظاهر کردن و گفتن و چون لفظ داشت در آخرش ملحق شود بمعنی عرضداشت که بخدمت سلاطین نویسند بمعنی مفعول از آن مستفاد گردد یعنی عرضه داشته فلان کس ... بفتح اول و ثانی بمعنی خوی که از

خاطر نابود دستب سر زلف طرف دوش تو وا رود وطرف بکران رای مهمله بر وزن حرف
بمعنی مستعمل شود اول بمعنی لستن کلیچه کمر که موجب زیب و ارائش باشند دیگر طرف بمعنی
بمعنی غایت بر دو شتن و هم بمعنی گوشه وکنار مثل طرف کلاه و طرف دستار و طرف دامن وطرف
بام و طرف چمن طالب کلیم گوید ـ اگر بلبل هزاران نغمهای دلگشا دارد نخواهد گل شگفتن تا نبیند
طرف دستارش ـ وهم بمعنی وقت مثل طرف صبح وطرف عصر وطرف شام وهم بمعنی مصاحب رفیق
ملا کاتبی گوید ـ طرف صحبت همه رفتند ازین دار رفاه من یکی مانده‌ام از یکبی خود تنها
بضم اول با واو معروف بمعنی باران بسیار و آب بسیار که از زمین برآید و عالم را غرق نماید
و کر یه طوفان رای طوفان خروش و طوفان طراز هر یکی مستعمل و طوفان چون بمعنی غلبه و افراط
می‌آید اطلاق آن بر اکثر چیزها باشد مثل طوفان آتش و طوفان باد و طوفان حسن و طوفان بوی
گلاب و مشک و عنبر و غیره و طوفانی که در زمان حضرت نوح نبی علی نبینا و علیه السلام در شهر کوفه
از تنور سر زده بود و کلام مجید از آن ناطق است علماء دین آتش پرستان و هنود هند و ساکنان
انکار آن کنند و علماء خطا وختن وقوع آن را قبول دارند لیکن از غرق شدن جمله جهان انکار
می‌نمایند و علمای ... بالکسر بالکسر با یای مجهول و فتح ثالث بمعنی سرشت و خلقت و خصلت
چنانچه آدم پاک طینت و پاکیزه طینت و خوش طینت و نیک طینت و بد طینت هر یکی مستعمل
... بضم اول معنی پیدایش و از روی مجاز بمعنی نمایش باشند و فارسیان
آن را نما نیز گویند ... بضم اول و سکون ثانی بمعنی جور کردن و ظلم صریح و ظلم نمایان هر دو مستعمل
... بر وزن حرف بمعنی آوند باشد و معنی مجازی آن حوصله و از نجست مردم کم حوصله را کم ظرف
گویند

و در پیدایش آن اختلاف اقوال بسیار است جمعی گویند قسمی از ماهی به دریای شور می باشد
از پوست آن که خوشبو است عنبر می سازند جمعی گویند فضله یکی از جانوران بحری است
و برخی گویند مومی است خوشبو که از کنار دریای شور بهم رسد و در پیدایش آن نوشته اند
که در کوهستان زنبور عسل پیدا شود و گیاهای خوشبوی می خورد و خانه می سازد و سیل آب
آن را به دریا می برد و سخت می شود و اکثری از جانوران بحری آن را فرو برند چون
نتوانند که هضم کنند بیندازند ازین جهت بعضی گمان برده اند که سرگین جانور است و از بعضی
ثقات مسموع شده که گاهی در میان عنبر یافته اند و این نشان ظاهر است که موم باشد و این
هم دلیلی است که هرگاه در آتش گذارند چون موم می گدازد و فقیر را آنچه از محققین بتحقیق
رسانیده این است که در جزایر دریای شور جایی که کوه ها بلند باشد قسمی از جانوران
شبیه مبارک هندی در آن مقام منقار خود حفر کرده خانه می سازند هرگاه در موسم باران
زنبور عسل برای طیاری خانه جا نیابد بخانه آن جانوران بیخبر و آنها منادی شده خانه خود
گذاشته میروند و مگسان عسل در خانه شان عسل می آرند و بچه بر آورده پرواز کرده
میروند و جانور سابق که حق تعالی او را بوی خوش عطا کرده باز بخانه خود آمده قیام می کند
و آن شان عسل را ببوی خوش پر و بال آنها معطر می گردد و هرگاه از کثرت باران آن کوه
به دریا افتد مردم آن نواحی بدست آرند و بفروشند عبدالله لال تاجر عرب باراقم حروف
نقل می کرد که من نوعی عنبر خریدم و بچشم خود دیدم که پر و بال جانوران در آن بود
و عنبر سه قسم است یکی عنبر اشهب که مایل بسپیدی بود و آن نکوترین اقسام است دوم عنبر

برآید و عرق [illegible] عرقات جمع عرق باشد خواه مقطر و عرق [illegible] و عرق انفعال و عرق شرم
و عرق [illegible] بمعنی هر یک معروف و عرق ریختن و در عرق شدن هر کدام مستعمل [illegible] پوشی و عرقناک
صفت معشوق عرق آلوده باشد و عرق کردن بمعنی تب کردن چنانچه [illegible] ایران است که گر
بخیلی تصرفی بچیزی بکسی دهد گویند که مرد فلانی عرق کرد عطر بالکسر بوی خوش و آنچه را از اشیای
معطر کشید کنند و عطر فتنی که از مشک و عنبر و غیره سازند و عرب آن را غالیه گویند [illegible] آنچه باشد
و اقسام عطر آنچه در ولایت ایران و هندوستان میسازند عطر گلاب است و عطر [illegible] و عطر
نخلچه و عطر فتنه و عطر حنه و عطر اگر و عطر شبوبه و عطر خس و عطر ریکی و عطر [illegible] و عطر [illegible] و عطر
جهانگیری و عطر [illegible] و عطر شیوعه و عطر نظم شاهی و عطر [illegible] و عطر [illegible] و عطر [illegible]
[illegible] که لطیف ترین عطرهاست اختراع آن [illegible] بادشاه دهلی است [illegible]
بادشاه آن نسخه کم [illegible] بود ابو المظفر غازی الدین حیدر بادشاه لکهنو باقی از کتب [illegible] خود
برآورده آن نسخه را یافت [illegible] و عطر [illegible] و عطر [illegible] بصفت [illegible] باشد عقد بفتح اول
بمعنی گره و پیمان و عقود جمع آن باشد و عقد نکاح و عقد [illegible] از مصطلحات ارباب [illegible]
و [illegible] بضم اول که عقدت باشد نیز بمعنی گره مستعمل و عقده کشا فاعل آن و عقده
در کار افتادن کنایه از بند شدن کار باشد عنان بکسر اول لجام اسب را گویند و چابک عنان
و تندعنان از صفات اسب چالاک باشد و عنان زیر و گرم عنان بمعنی جلوریز که مراد از
جلد و شتاب رفتن اسب است و عنان باعنان تاختن کنایه از برابر رفتن دو سوار باشد
و عنان یک رکابی [illegible] معنی دارد عنبر بروزن قنبر نام چیز خوشبوی که مشهور است

و در

عوام است محققین را از آن احتیاط باید و غلط انداز یعنی چپ انداز و اطلاق آن بچشم زیبا باشد
و نگاه غلط انداز صرف آن چنین است که معشوق جانب عاشق بتوجهی بیند که او را ندیده بجای
غیری بیند یا با عاشق دوچار باشد و نگاه پنهانی بسوی رقیب داشته باشد نور العین واقف گوید
ه نگهش با من لطف با غیر غلط انداز نگاهش نگزید ه غمزه بر وزن همزه اشاره کردن
بچشم باشد و غمزه جادو فریب و غمزه غماز و غمزه مردم شکار و غمزه سحر آفرین و امثال آن
از صفات غمزه است و غمزه گل و لاله و نسرین و غیرهم مراد از شکفتن باشد غنچه بفتح اول و تشدید
نون ثانی بمعنی معروف و فارسیان بتخفیف آن استعمال نمایند و غنچان جمع آن در قدیما مستعمل
بوده و حالیا متروک است و غمکش و غم آلود و غم پرور و غمگین و غمین هر یک مستعمل
و غمکده و غم خانه و غمستان هر کدام معروف غنچه بضم اول و جیم فارسی بمعنی گلها شکفته
و این در اصل گنجه بوده با کاف فارسی و جیم تازی مشتق از ماده گنجیدن و بکثرت
استعمال و تبدل شده غنچه مشهور گردید و غنچه تر و غنچه پیکان و غنچه خاطر و غنچه دل
هر کدام معروف و غنچه دهان و غنچه لب با اضافت از اسما توصیفی معشوق باشد و غنچه
نشستن و غنچه خوابیدن خود را جمع کرده نشستن و خفتن باشد و این حال مفلسان اکثر
از کثرت سرما باشد و دیگران را استحکام تفکر در بیان کلمات حرف فا و استعمال آن
بچند طور است یکی محض برای زینت کلام و بسیج یعنی از آن مقصود باشد شیخ شیرازی فرماید
ه وقتی افتاد فتنه در شام ه هر کس از گوشه فرا رفتند ه دوم بمعنی پیش وله ه فرا رفت
و گفت ای عجب این کوش فرشته نباشد بدین نیکوی ه سوم بمعنی کسب کردن و آموختن

نفتی که رنگ زرد بود سیوم عنبر خشخاشی که مایل بزردی باشد طبیعتش گرم است در دوم
خشک در اول دماغ و حواس را نافع و مقوی اعضاء رئیسه بود [illegible] و زن عهد بمعنی زمانه
چنانچه عهد پیشین و عهد قدیم و عهد نازک و عهد شباب مشهور است [illegible]
غاشیه بمعنی زین پوش و غواشی جمع آن و غاشیه بر دوش و غاشیه در بغل کنایه
از شخص مطیع و منقاد غارت بمعنی تاراج و غارتیدن مصدر فارسی آن و غارتی و غارتگر
فاعل آن غزل بفتحتین بمعنی انشا کردن راز دل و حدیث عشق و عاشقی و ابیات مقرری
آن پیش قدما کمتر از پنج و زیاده بر یازده نبود و از عهد متاخرین انحصار آن تا بیست و پنج
قرار یافت و شرط این است که ابیات غزل طاق باشند و جفت نباشد و احیاناً اگر جفت باشد
در آن هم مضایقه نکرده اند و غزلی که در آن ردیف نباشد بیشتر در قدما مستعمل بود و متاخرین با
حسن غزل را در قافیه و ردیف مرهون می دانند اکنون مخفی نماند که مضامین غزل که بیشتر
خطاب آن از جانب عاشق بسوی معشوق باشد بر سه گونه است یکی از جانب مرد بسوی زن
این معمول عرب است دوم از جانب مرد بسوی مرد آن خاصه اهل فارس است سیوم از جانب
زن بسوی مرد آن مختار اهل هند است و مضامین اشعار هندی در لطافت و نازک خیالی
و صنایع شعری بر کلام شعرای عرب و عجم غلبه دارد و غزل طراز و غزل پرداز و غزل باف
عبارت از شاعر باشد غلط بفتح اول و ثانی بمعنی خطا کردن و سهو در حساب و غیر آن و غلط
بر دو نوع باشد یکی غلط عام و دوم غلط عوام غلط عام چنانچه لفظ نسبت که بالکسر میباید و بالفتح
شهرت دارد و غلط عوام چنانکه تعیناتی بمعنی شخصی که از هر کاری تعیین کرده باشد و این محاوره

ادام

بمعنی فاعلیت ازان یافته شود مثل نالان نالش ایشان وهم مخفف افغان باشد مانند آه
شررافشان فلان و فلانه و فلانی بمعنی شخص غیر معلوم و هم مراد از شخصی که در ضمیر باشد
و فلان و بهمان محاورهٔ خراسانیان است و فلان و بهمان محاورهٔ کاشانیان و فلان
فلان صرف آن در مقام دشنام است ازین جهت که فلان در اصطلاح عضو تناسل مرد
و فرج زن را گویند و اهل هند نیز ترجمهٔ این لفظ دشنام دهند فلک بفتحتین بمعنی آسمان و افلاک
جمع آن و فلک خضراوی و فلک زمردین و فلک اطلسی و فلک قوسی از اسمای تشبیهی فلک
باشد و فلک سیر و فلک سیما در صفت اسپ چالاک و فلک تاز و رای فلک مستعمل شود و فلک زده
عبارت از شخص فرومایه که بدولت رسیده باشد و فلک زده مراد از شخص محتاج و بی سرمایه
فن بفتح اول و تشدید بمعنی شاخ درخت و فنون و افنان جمع آن و فارسیان تشدید و تخفیف
هر دو استعمال نمایند و آن بچند معنی مستعمل شود اول بمعنی فریب دوم بمعنی فن کشتی که آن هم
در حقیقت فریب است برای انداختن حریف چنانچه گویند عاقل آن است که از کسی فن نخورد دوم
بمعنی هنر چنانچه فن شاعری و فن سپاهی سیوم بمعنی علم چنانچه شاعری گوید آن فرید جهان
وحید زمن در همه فن چو صاحب یک فن فوت بر وزن و معنی موت و مجازاً اطلاق آن بر هر چیز
و فوت دولت است که عبارت از غایب شدن و از دست رفتن باشد چنانچه فوت شدن تماشا
و فوت شدن مطلب فیروز در عربی با یای مجهول و این معرب پیروز است که با بای فارسی
و یای معروف بوده و از روی مجاز بمعنی فتح و مبارک مستعمل است و فیروز بخت و فیروز فال
و فیروز رای هر کدام مستعمل و معروف در بیان کلمات حرف قاف قاب صرف آن

تا شیر اصفهانی گوید ؏ بتی دارم که از دین آورد بیرون فرنگی را ؏ فرا گیرند ازیشش غزالان

شوخ مشکی را ؏ چهارم بمعنی بالا نصیر ایلی بدخشی گوید ؏ پس از کارکش نو فتنه فرود است

شیخ در من فتنه جو و سنار فرا سر نجیم فرود ؏ بچند طور استعمال یابد یکی آنکه از مرکبات داخلی

که زیب کلام از آن مراد گیرند شیخ شیرازی می فرماید ؏ زمین از تب و لرزه آمد ستوه

فرو کوفت بر وی نعل سا بیخ کوه ؏ دوم بمعنی غوطه دادن مثل فرو بردن سوم بمعنی تحمل کردن

مثل فرو خوردن غم و غصه چهارم بمعنی کمتر مثل فرو دست یعنی زیر دست ششم بمعنی نفوذ

کردن مثل فرو رفتن و فرو کش کردن بمعنی اقامت کردن و چون اول جمله در آخرش افزوده

شود بمعنی فرود و اول بمعنی فرو کش شدن باشد مثل نجابت فرود آمدن دوم بمعنی ریخته شدن

مثل فرود آمدن خانه و دیوار ؏ چون بمعنی امر از آن مراد گیرند حرف بای اثبات در شروع

میم بجای نون نفی در اولش بیفزایند مثل بفرما و مفرما و چون آن ترکیب یابد معنی فاعلیت

از آن یافته شود مثل کار فرما و کرم فرما ؏ فروش صیغه امر باشد از فروشیدن و فروختن اما جایکه

در اثبات نفی امر مراد باشد حرف با و میم در اولش بیفزایند مثل بفروش و مفروش و چون

مرکب شود افاده معنی فاعلیت نماید مثل جو فروش و راحت فروش و طاقت فروش گناه ؏

رزغانش ؏ بکسر اول بمعنی هنگامه و فساد و شور و بلا و فتن جمع آن و از روی مجاز اطلاق

آن بر عاشق و هم بر معشوق باشد مثال هر دو ازین شعر رضی مشهدی ظاهرست ؏ آن

فتنه ابر خویش ندانم چه شود ؏ دل فتنه و فتنه کش ندانم چه شود ؏ فتنه خوابیده مردم تازه ای

که بتشبیع باشند و فتنه در زیر سر مراد از شخصی که باعث فتنه باشد فشان صیغه امر و عند الترکیب

کی

بقربانت قرض بفتح اول و سکون ثانی معنی وام دادن و قرض بغداد کنایه از قرض بسیار

بدهد چه تاجران و صرافان بغداد هر کرا قرض می دهند اگر بیعانه او نشود دو چندان می گیرند

سلیم طهرانی گوید بیت راضی شدم تمام بقرض هم گر باشد می دانم اگرچه قرض بغداد بود [illegible]

قصب بفتحتین نوعی از پارچه ابریشمین و بمعنی چوب نی و سبق بمعنی پیشدستی و آن نوعی از بازی است

که دو طفل هر یک یک چوب نی سوار شده و باهم گرو بسته بپای خود می دوند هر که پیش دود قصب السبق

از آن او باشد و بعضی در شرح این بازی چنین گفته اند که چوب را در زمین محکم فرو کنند

و دو کس بجائی که دورتر از آنجا تعیین کرده باشند رفته در میان خود با گرو بسته بسرعت

تمام بدوند هر که پیش دویده آن نی را کنده و در زمین نشاند قصب السبق را برده باشد و ایجاد

این بازی از عرب است و در هندوستان نیز میان طفلان رواج دارد [illegible] عبارت

از سکه هر دو کرد باشد در یکجا قرار گیرد و قطره زدن کنایه از نیش زدن [illegible] بمعنی پس

سر و در محاورات فارسی بطلی بمعنی پس و دنبال و قفا زدن بمعنی سیلی پر گردن زدن

[illegible] بضم اول و سکون ثانی بمعنی معروف و قفل ابجد نوعی از قفل که بیت و کنایه از بیت

سعینه حروف تهجی باشد و قفل و سوس را در عرف شتر گربه و هند ایکو بیند [illegible] بکسر اول و آن

بچند معنی مستعمل اول بمعنی روز بعود که عبارت از روز حشر باشد دوم بمعنی بسیار که با تعجب

باشد عبدالله شیرازی گوید بیت زلف بخشود و درخ از نمی افروخت طرفه شامی و قیامت شفقی

سیوم بمعنی امر غریب بظهور آوردن کمال خجندی گوید بیت لحظه بلحظه در ستم غمزه او قیامتی

می کند و ز کافری نیست غم قیامتش قیامت جلوه و قیامت خرام و قیامت نگاه از آنجا

در رقعا مرقع [illegible] باشد مثل قاب عینک و قاب آیینه و قاب [illegible] ان و قاب بازی

[illegible] بازی اطفال باشد [illegible] عبارت از تیراندازی که [illegible] و باین معنی قادر دست

مستعمل [illegible] رخت پوشیدن معروف اما اطلاق قبا [illegible] [illegible] بستند قبا را

بجلی گویند و هم بمعنی چاک مستعمل شود سلمان ساوجی گوید [illegible] کل یک شب

وصله کار [illegible] در رفت [illegible] ساختم برتن قبا مرادف قامت [illegible] بمعنی

برخاستن و هم بمعنی [illegible] مستعمل شود و شده [illegible] هر دو درست است [illegible] گوید

[illegible] اطلس افلاک شود لطف [illegible] بر قد کبریای تو دوخته [illegible] لباس و بمعنی [illegible]

طالب آملی گوید [illegible] قبا [illegible] بکشند [illegible] نیست [illegible] می [illegible]

خان آرزو در رساله خود نوشته که [illegible] مستعمل نیست فالیا در این شعر لفظ قد [illegible]

فقیر [illegible] که اگر در این شعر بجای [illegible] لفظ قد [illegible] بجای لفظ [illegible] ثابت

ضرور نشود [illegible] محاوره صحیح باشد یعنی فلانی قدری ندارد و اگر چنین گفته شود که فلانی

با فلانی قدری ندارد صریح خلاف محاوره می شود کما لا یخفی و لو فرضنا که این چنین باشد

اما در این اشعار [illegible] که [illegible] بر قد و قد و شده و در واقع است چه گفته شود

[illegible] قد [illegible] قامت [illegible] ندارد [illegible] با عارض پر نور دلاف

گل بستان چنین [illegible] ندارد [illegible] بضم اول انچه در راه خدای تعالی تصدق کنند و هم بمعنی

بلاگردان شدن باشد و اکثر [illegible] است که در محاوره اهل زبان حرف با اول این لفظ ملحق شود

[illegible] طاهر [illegible] گوید [illegible] گفته جانان چه می کرد و چه [illegible] کرد و بقربان تو

بلا

تو خوب است ، بنازم ز سر تا بپایت تو خوب است ◦ و در زند بالفظ کجا بمعنی چه جای هم مستعمل
بود چنانکه شاعری گوید ◦ چنین که با تو دل بی اتفاق من صاف است ، اگر تو صاف نباشی
کجای انصاف است ◦ نیز بمعنی هر کجا لفظ کجا گوید ◦ کجا نشد که بپای تو سر نهیم ز فرمان او
بر سر فرمان نهیم ، معنی مصرع اول چنین باشد هر کجا شاه پای تو ما سر نهیم و هم بمعنی کی مستعمل شود
شاعری گوید ◦ تشاد [illegible] رم از وصلش [illegible] کجا شادی نشنید با کدانی ، و بمعنی آنچه و چنانکه و اگر که
نیز استعمال یافته چون این همه در زند بار روانه وثبت متأخرین آن را مخل فصاحت دانسته اند
بنده از توجه استادان نشدم و کجا ها ز عالم تعدد یا باشند ◦ بفتح اول و جیم فارسی حلقه باشد
از طلا و نقره که زنان و مردان در دست دارند و بعرف هند آن را چهله گویند و کجه بازی [illegible]
که بازی کنندگان دو گروه شده می نشینند شخصی از یکجانب پوشیده از حریفان خود کجه در دست
بگیرد و یکی از حریفان برخاسته اگر دست آن کس بگیرد که کجه از دست او بر آید از خوشوقتی آن
شخص و یارانش نعره زنند که کجه کل کرد [illegible] تمام باشد از انگار اندن را زینهار
کدخدا بمعنی خانه و کدخدا و کدبانو [illegible] مقلوب باشد بمعنی صاحب خانه و بانوی خانه و کده
بمعنی عروسی در صنوان کده و دولت کده و مهمان کده و صنم کده و بت کده و آتش کده و
میکده هر یکی معروف و مستعمل [illegible] از روی مجاز بر اکثر چیزها اطلاق آن باشد مثل نسیم کده
و تجلی کده و خیال کده و سودا کده و چاشنی کده و آرزو کده و امثال آن ظهوری گوید
◦ سوزم گشته سینه ام از داغ حسرتی ، پنجه است آرزو کده ام روزنی چنین کناره بمعنی
طرف و کرانه که قلب آن باشد هم بدین معنی مستعمل ◦ صیغه ماضی است مشتق از کردن

توصیفی موقوف باشد در بیان کلمات کاف تازی کار بمعنی شغل مستعمل شود اول بمعنی
وخواهش مثل کارش برآمد و چون مرکب شود افاده معنی فاعلیت نماید مثل نکوکار
وسیه کار دوم بمعنی صفت و پیشه و عند الترکیب معنی فاعل ازان مراد باشد مثل ساده کار
وکاشیکار سوم معنی مفعول ازان مستفاد شود مانند ظروف طلا کار و ساغر مینا کار چهارم بمعنی
رونق ونظام مثل کار و بار مثل جنگ وجدال مثل پیکار و کارزار و بمعنی کشت و خون چنانکه
گفته شود بسیاری از مردم لشکر بکار آمدند یعنی کشته شدند و هم بمعنی لیاقت چنانکه گویند که فلان
چیز کار آمدنی است یعنی لایق آنست که بکار آید و بمعنی کار بزرگ مثل کار دست بسته و کار آمده است
ونیز بمعنی معامله و امتحان چنانچه گویند فلان شخص کار افتاده است یعنی با مردم بسیار معامله کرده
و کار کرده و تجربه کار نیز باین معنی مستعمل و بمعنی حاجت مدبر چنانچه گویند که غرض فلانی از کار گذشت
صائب تبریزی گوید ای کارساز خلق بفریاد من برس زان پیشتر که کار من از کار بگذرد
و باین معنی کار بجد افتادن نیز مستعمل است و هم بمعنی مرگ عبد الله سلطان گوید ساقی مجلس
باین تمکین اگر می دهد تا بما خواهد رسیدن کار ما خواهد شدن و بمعنی مقدمه مرگ مثل زخم کاری
میرزا صائب تبریزی گوید صبا با طپیدن چیست زخم کاری داری یار برسرت آمد
وقت جان فشانی هاست و بمعنی تجهیز و تکفین خواجه نظامی از زبان سکندر برای تجهیز و تکفین
دارا گوید بیت بفرمود برساختن کار او برسمی که باشد سزاوار او بضم اول کلمه استفهام است
و هرگاه حرف آن در مکان باشد مخفف کدام جا بود وازین جهت یای تحتانی افزوده شود
در تهران تا بار آنکه مصاف می کرد سبوی ما بعد خود ظهوری گوید نگارا چه گویم کجایی

بناز و کرشمه هزار بارت صد نکته رو بر رخ ماه و خور گرفت ٭ و امیر شاهی سبزواری در شعر
خود کرشمه خرام بسته است ٭ بکرشمه‌ای که زدی بجان شاهی نشود از هزار سر از بر
خاک برخیزد ٭ و چون معنی کرشمه در مصطلحات این بزرگان ناز و غمزه است و هم معنی
ناز نوشته اند که آن عبارت از حرکات خوش آیند معشوق است پس هرگاه اطلاق
ناز بر هر چیز معشوق بیاید و اطلاق کرشمه اگر بر مجموع حرکات نباشد البته بر اکثر خواهد بود و اعتراض
بر چشم سفید رکاب محض از نادانی آن بزرگانست چه تشبیه چشم با رکاب که شایع است و از
غایت شهرت محتاج سند نیست پس چشم سفید رکاب اگر باعتبار خالی بودن میانه رکاب گفته شود
حسن تشبیه است نه مقام خورده گیری و سفید بمعنی خالی هم آمده چنانچه در ترکیب اصطلاحات
آن بزرگان نیز مرقوم است که زمین سفید کنایه از زمین خالی از عمارت وغیره و چشم سفید
چشمی که خالی از نور باشد و دست سپید کنایه از شخصی که دستش از زر خالی باشد هرگاه این
همه مراتب بوضوح انجامید معلوم شد که شعر حضرت شیخ پسندیده است و اعتراض این بزرگان نازیبا
کس بفتح اول بمعنی معروف و نفی آن بدو لفظ باشد یکی لفظ بی یعنی بیکس و اطلاق آن
بر شخصی باشد که دوست و غمخوار و مربی نداشته دوم بلفظ نا یعنی ناکس و اطلاق آن بر شخص
فرومایه و نااهل باشد و چون یای وحدت در آخر کس واقع شود یعنی کسی اطلاق آن گاهی بر شخص
غیر معلوم باشد و گاهی بر شخص معهود و کس و کو بواو مجهول کنایه از خویشاوندان و بمجاز مراد از
رفیقان و آشنایان و دوستان نیز باشد کشش بفتح اول بچند معنی مستعمل شود اول صیغه
امر بمعنی بکشیدن و چون مرکب شود افاده معنی فاعلیت نماید مثل پیمانه کش و ساغر کش

اول حاصل المصدر مثال ع بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
دوم بمعنی برآورده چنانچه گویند پای فلانی آبله کرده سیوم بمعنی افروختن و روشن کردن
چنانچه گفته شود که سرما بسیار است آتش باید کرد و نیز بمعنی گرفتن مثل وام کردن و قرض کردن
و بمعنی نشستن مخلص کاشی گوید ع گر همچو صبح صاف بود داغهای تو با قرص آفتاب
توانی نهار کرد و هم بمعنی پوشیدن مثل جامه در بر کردن و بمعنی گفتن ملا وحشی گوید ع ای بی سبب
اسیر کش و بی گناه سوز بپرسند گر بحشر سبب را چه می کنی و دیگر بمعنی ریختن سیلی هروی گوید ع
بحرفی می توانی ساخت کار شور بختان را تبسم را بگو مشتی نمک بر زخم آنها کن و هرگاه فعلی را
دو مفعول باشد یکی از آن محذوف و همین لفظ افاده معنی آن کند چنانچه درین بیت خواجه حافظ
شیراز ع گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
یعنی روزی که این گنبد مینا ایجاد می کرد پس مفعول اول گنبد میناست و مفعول دوم لفظ ایجاد
که محذوف است کرشمه بفتحتین و کسرتین و هم بفتح اول و کسر ثانی هر سه مستعمل و معنی آن فریب
و چاپلوسی و مکر و خدع و ناز و ادا و غمزه و هم اشارت بچشم و ابرو باشد خان آرزو و
صاحب بهار عجم و محمد عظیم ثبات در سولفات خود درین شعر شیخ محمد علی حزین مغفور ع
سرو کرشمه از کف نعلین خویش ریز تو آن توتیا بچشم سفید رکاب کن چنین معترض شده اند
که چون کرشمه خصوصیت بچشم و ابرو دارد عبارت شیخ بغایت نازیبا و با این همه چشم سفید
رکاب چه دخل دارد فقیر اختر گوید که کرشمه نام ادائی است در معشوق و هرگز خصوصیت
بچشم و ابرو ندارد چنانچه اسیر لاهیجانی کرشمه را بر رخسار معشوق بسته ع رخسار او

بناز

مضاف شود ظاهر وحید گوید ؎ جاه گر بینی براه از همرهان در پیش باش ؛ چون کم خود
گیری از هرکس که خواهی پیش باش ؛ چهارم بمعنی نفی مطلق عماد شیرازی گوید ؎ هر شخص که با
براه باشد کم مرتکب گناه باشد ؛ یعنی شخص که براه است که عبارت از صلاح و تقوی باشد هرگز
مرتکب گناه نمیشود پنجم بمعنی کمی استعمال یابد باقر کاشی گوید ؎ هیچ نقش نگین بجان تا حشر
ای که دست کم نبر برداشت ؛ ششم بمعنی اندک سعیدای اشرف گوید ؎ زاهد از امساک اشرف
باده را کم می‌خورد ؛ روزه داران را مناسب نیست سر بردن در آب ؛ هفتم بمعنی ترک ارباب
خان واضح گوید ؎ یکدم زندگی نادانه می‌جویم کم از مور رمت سلیمان میشوم گیرم اگر یکدم کم خود را
هشتم بمعنی عجز و فروتنی و خاموشی میرزا صایب تبریزی گوید ؎ در کم زدن زیادتی آنها
که دیده اند ؛ چون شمع میکنند زبان در دهان کار ؛ و کم کردن کنایه از خبر داشتن و کم و کم
بمعنی اندک و آهسته آهسته و کم بخت و کم طالع بمعنی بدبخت و کمتر و کمترین و کمینه بدو معنی
استعمال یابد یکی بمقام فروتنی چنانچه معروف است دوم در مقام افتخار شانی تکلو گوید ؎
بخاکپای نوجوان باختن شعار من است ؛ فدائی نازکشی کمینه کار من است ؛ کمان ترجمه
قوس و پشت کمان بمعنی معروف و خانه کمان و بحر کمان مقابل آن بمعنی اندرون کمان و
زاغ کمان و از گوشه کمان و شاخ کمان و ابرو کمان بلا اضافت از صفت معشوق باشد
و کمان چرخ و کمان شیطان و کمان رستم و کمان بهمن بمعنی قوس قزح و کمان نرم و دکه چله اش
از زنجیر باشد آن مخصوص کشتی گیران است و اهل هند آنرا البزم گویند و کمان از طاق بلند آویختن
کنایه از دعوی کمال کردن باشد و کمان از چله برداشتن و چله از کمان برداشتن هر دو

وگاهی افاده معنی فاعلیت نماید مثل قبای زرکش و متاع پیشکش و [illegible] پهلوانان و نیز

[illegible] پهلوانان که در آغاز کشتی مقابل هم ایستاده دست بر بازوی هم زنند و آن را کش زدن

[illegible] و بمعنی نشان و تجمل چنانچه کش و فش و کر و فر [illegible] مصدر کشادن

باشد و اصلش اگرچه بکاف تازی است اما اکثری از اهل ایران در محاورات بکاف فارسی

استعمال نمایند و لفظ کشاده و کشاد بچند معنی استعمال یابد یکی بمعنی افروخته مثل [illegible] کشاده و بمعنی

روشن و هم بمعنی [illegible] مثل کشاد عطیه و بمعنی جوانمردی مثل کشاده دل و بمعنی فصاحت مثل

کشاده زبان و بمعنی شکفته مثل کشاده پیشانی و بمعنی سرودن مثل کشادن تیر و بمعنی [illegible] کردن مثل

کشادن برقع و چون معنی فاعلیت [illegible] گیرند حرف [illegible] از لفظ کشاد محذوف شود مثل مشکل‌کشا

و جهانگشا و گره‌کشا [illegible] صیغه مفعول باشد بمعنی [illegible] مثل نقاکشیده و بمعنی [illegible] مستقیم

مثل تیغ صف‌کشیده و هم بمعنی دراز چنانچه دراز قد را کشیده قامت و دراز ریش را کشیده

ریش گویند و هم بمعنی موزون و چنانچه طالب آملی گوید [illegible] نخل موزون گلشن [illegible] تو تا قامت

کشیده است و هم بمعنی نوشته چنانکه گویند فلانی چه خط شیرین کشیده و لفظ خط [illegible] تحقیق

مشهور و رواج دارد و مصدر کش که کشیدن باشد بمعنی خوردن و در پا کردن و بر پا نمودن

و بستن و گستردن مستعمل شود مثل ساغر کشیدن و تیر کشیدن و خیمه کشیدن و کمر کشیدن و قوالان

و [illegible] کشیدن و کشیده بمعنی نقش گل و غیره که از [illegible] و نقره و ابریشم بر پارچه دوزند [illegible]

بفتح هر دو کاف تازی بمعنی هرزه درایی و کل کل و کاو کاو نیز بهمین معنی باشد چنانچه [illegible]

[illegible] اول مقابل کیف دوم ضد بیش چنانچه گویند کم و بیش سوم گاهی بسوی لفظ دیگر مضاف

شود

که مع الخیر بوطن تشریف آورده دیگری در جواب گفت کوری چشم حسودان یعنی دشمنان ما

در حق من کرده بودند که باز روی وطن نخواهد دید و کوری و کبودی کنایه از زرد و زبونی و سیه بختی

کون بمعنی جای اسفل و کون خر کنایه از ... و نیز و کیر خر هم باین معنی مستعمل و کیر کاشی الا من

باشد بصورت کیر که زنان لطبی زن بکار برند و اینجا آن از کاشان و زر بر باد است و حالیا در

اکثر بلاد شیوع دارد و کون جنبانیدن کنایه از تعظیم دولت شخص مغرور و متکبر و کون را بشکم نهادن

یعنی بطمع زر کون دادن و کون خاریدن کنایه از پشیمان شدن گویم هر دو کلمه استفهام است

و استعمال آن در ذوی العقول و غیر آن باشد و گاهی هر دو یکجا مستعمل شود ظهوری گوید بیت

هم تو دلدار و کینه دار که چه هم تو غم بخش و غمگسار که چه کی بفتح اول بر وزن حی اول کلمه استفهام

متعلق بزمان شیبن چنانچه در بیت سعدی شیخ شیراز کرد جمشید کی بود و کاوس کی دوم بمعنی

نفی از زمان مستفاد شود در مثال مصرع آخر بکنار آرم زلف آن دلبر یا کی این کار من دل

شده کی می کنم امشب و هم بمعنی نماز از زمان باشد شود خواجه شیراز فرماید مصرع کی دهم دست

این عیش یا رب که بهم دستان شوند خاطر مجموع ما زلف پریشان شما و هم بمعنی پادشاه جهار و جبار

و اطلاق این لفظ بر سه پادشاه بود کاوس و خسرو و قباد و بقول بعضی اطلاق این لفظ بر اولاد

و کیومرث نیز بوده و بقول ابو سعید عبد الله بن مولانا ابوالحسن بن علی بغدادی بکیخسرو و کیقباد

و کی کاوس و لهراسب و کیومرث را کی گفتن نشاید و در عربی بتشدید یای تحتانی بمعنی داغ باشد

که بر دست و پای و اعضای دیگر نهند چنانچه مثلی است مشهور آخر الدواء الکی و بمعنی کدام وقت چنانچه

گویند کی سبزه هی یعنی کدام وقت سیر روی و کیان برای استفهام ذوی العقول باشد چنانچه گویند

بمعنی متصل این از معمولات دزدان ایران است که هرگاه یکی با دیگری دوچار شود چنانکه آن
دیگری او را شناسد که هم پیشه من است شفیعای اثر گوید ؎ تا کام آشنای تهران دل شد
شد ابرو گوشه‌گیر ته چون رسد دزدی بدزدی میزند از طیبه بردار دکان کمر تا آن بند ... و یکی نام
نام مقامی از اعضای انسان که معروف است دوم بمعنی میانه مثل کمر کوه سوم بمعنی کمربند
که بر میان بندند امیرخسرو گوید ؎ اگر میان تو گم گشت در میان کمرت دهانت نیز نمی بینم آنجا
گردی ته چهارم بمعنی طاقت مثل کمر باختن ظهوری گوید ؎ گرانست بار فراق آن قدر که کوه
اگر کشیدن نیارد کمر کمرکش ... از مردم ولا و ... بضم اول مقابل تیز و کند فهم و کند رای
و کند زبان و کند بصر و کند سوده هر یکی معروف و مستعمل و کند فنی است از فنون کشتی گیران و نیز
بمعنی چوبی که بر پای اسیران نهند و نیز بمعنی چوب قصابان که گوشت را بر آن قیمه کنند ... مقابل
دراز و کوته مخفف آن و اکثر چیزها مستعمل شود مثل قد کوتاه و جامه کوتاه و گاهی افاده معنی
تمام شدن نماید مثل سخن کوتاه و قصه کوتاه و کوته اندیش و کوتاه دست و کوتاه زبان و کوتاه نظر
و امثال آن هرکدام معروف و مستعمل و کوتاهی کردن بمعنی دریغ داشتن و تقصیر کردن کوچه
مصغر کوی عبارت از راهی که نسبت بشارع عام تنگ باشد و کوچه راه و کوچه بازار و کوچه باغ
بغیر اضافت مستعمل و کوچه خموشان بمعنی محله خموشان که آن عبارت از گورستان است و کوچه
سلامت و سلامت کوچه عبارت از راهی که ارباب محاربه برای گرفتن قلعه زمین را کنده آیند و روند
و کوچه گرد عبارت از مردم بازاری و حسن پرست و تماشائی و کوچ و کلفت کنایه از اهل و عیال
کور بضم اول با واو مجهول بمعنی نابینائی و کوری چشم فلانی یعنی برغم او مثلا یکی گوید الحمد
لله

توی تمام رونده و بحرف هندی زا جا [illegible] کلمات فارسی که [illegible] بای ابجد

بر وزن فارسی اصلیش خاوند است و [illegible] مفرد بمعنی جمع آید یعنی خداوندان و خدا

واطلاق این لفظ از روی حقیقت بر جناب باری عز اسمه باشد و از روی مجاز بر ارباب ذوی [illegible]

و بهم علامت فاعل است مثل [illegible] و [illegible] مثال آن [illegible] علامت

فاعل است و آن فارسی مخفف [illegible] باشد مثل [illegible] و گاهی مخفف اگر که کلمهٔ شرطیه است

خواجه نظامی می فرماید [illegible] پیش [illegible] هم [illegible] آمدیم و بهم بمعنی کشتن و [illegible]

مشغول [illegible] از آن مستفاد شود

چنانچه [illegible] افاده [illegible] لیاقت کند مثل آدم کریما

[illegible] آدمی کریمانی تو

[illegible] معنی مستعمل شود اول بمعنی طور چنانچه

گویند [illegible] دوم بمعنی ترک چنانچه گفته شود که از ما رضا لاحقه

[illegible] سیوم بمعنی [illegible] افغانستان [illegible] افاده معنی

الصاق نماید مثل [illegible] انگبین و شکرین [illegible] و مانند آن [illegible] بمعنی [illegible]

واصل هر چیز [illegible] مخفف آن باشد و بهم بمعنی جوهر [illegible] مثل

الماس و لعل و غیره بخلاف [illegible] که اطلاق آن [illegible] باشد و گوهر سفته کنایه از سخنان

[illegible] و گوهر نیم سفته و ناسفته کنایه از کلام سربسته و مضامین تازه و گوهر آرای بمعنی هستی

بخشش که آب حیات اقدس الهی باشد [illegible] بضم اول و فتح ثالث بمعنی پهن کشتن و بهم امر باشد

بنها کیانند ... کلمهٔ استفهام و اطلاق آن بر ذوی العقول بسیار و کم کم بر غیر ذوی العقول
چنانچه ظاهر وحید گوید ــ چشمهٔ خضر و سواد الامکان پیداست کیست ... بمعنی بغض و عداوت
و انتقام و کینه پرور و کینه کوش و کینه سنج و کینه خواه و کینه ورز و سخت کین بست کین و دیرین کین
هر کدام معروف و مستعمل و در مقام اشارات لفظ کین مخفف کاین باشد کو ــ با واو مجهول صیغهٔ امر است
مشتق از کوبیدن و هم بمعنی حاصل بالمصدر و چون مرکب شود افادهٔ معنی فاعلیت نماید مثل زرکوب
و پاکوب کدام کلمهٔ استفهام مثال ــ ز هیچ مرز گل مردمی نمی روید کدام باد وزیدا[ند] زین
فضای خراب و اطلاق بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو درست است و کدامین هم
بمعنی کدام مستعمل مثال ــ کدامین شهسوار است این که جولان کرده می آید کله کج کرده و سنبل
پریشان کرده می آید کو ــ با واو معروف کلمهٔ استفهام استخباری است فقیر آخر گوید ــ خانهٔ
دل شد خراب از گریهٔ بی صرفه ام کو زنبیل تا نهد بر چشم زارم آستین کو بمعنی راه که معروف است
و نیز مخفف که او [illegible] هر دو کلمهٔ ثنائیت و احتیاج باسناد ندارد کرد ــ بکسر اول بمعنی طرز
و روش و قاعده مثل کردار نیک و کردار بد و هم بمعنی مکافات و سزا چنانچه گویند فلانی بکردار
خود رسید یعنی کرده خویش یافت و هم بمعنی مانند فردوسی طوسی گوید ــ دو جنگی بکردار درنده گرگ
نهاوند[ه] ناورد گاهی بزرگ کرک ــ بضم اول بمعنی معروف که آن از کرک نیکوتر است دوم از
صیغهٔ امر باشد فخر المتاخرین می فرماید ــ کن بر سر ما تو هم یک جلوه برعنائی ای در لب لعل
تو اعجاز مسیحائی کن ــ بفتح اول امر باشد بمعنی کردن و هم علامت مثل بیخ کن و چاه کن و گاهی افادهٔ
معنی ظرفیت نماید مثل جامه کن و آن خانه بیرون حمام باشد که رخت پوشیدنی در آنجا اندر کنند

ذی

بابدل کرده‌اند و هم بمعنی موضع اسفل و بالفظ دادن مستعمل شود مثل کالا دادن کیر برزن
تیر صید امر است مشتق از گرفتن مثل عالمگیر و جهانگیر گیرا و گیرنده فاعل آن و گیر و دار کنایه از
حکومت و فرمان دهی گذر بضم اول امر است بگذاشتن و هم بمعنی گذشتن و گذرش حاصل بالمصدر
و گذاردن بمعنی ادا کردن و گذرانیدن بمعنی بسر آوردن و گذر مخفف آن باشد مثل رهگذر و بگذر
و گذاره بمعنی بی حد مثل مستی گذاره ابابای اصفهانی گوید ــ کی از زندگی توان کرد بی مستی گذاره
از بهر دردسر نیست بهتر ز خواب چاره ــ و گذشته آنچه بزمان ماضی دلالت کند و هم بمعنی مرده و
بیهوده نصیرای بلخی گوید ــ زاهد که ارزش ز دو جو شراب گذشته است ــ از تلخی زبان چو کباب
گذشته است ــ گران بالکسر به پنج معنی مستعمل شود اول مقابل ارزان مثل نرخ گران و قیمت گران
و گاهی مقابل سبک مثل وزن گران و پله گران و گاهی بمعنی بسیار مستعمل شود مثل گران مایه و
گران تمکین و گاهی از روی مجاز بمعنی مرگ از آن استفاده کرده مثل خواب گران و آن مراد از خواب
که بعد مرگ باشد از این جهت گران بودن بسیار عبارت از آن است که منجر به مرگ باشد اما با مناقشه
مقلوب یعنی گران خواب بمعنی در خوابی هم آمده و گاهی بمعنی آهستگی استعمال یابد مثل گران سیر مراد
از شخصی که به آهستگی خرام کند و گران پرواز مراد از طایری که پرواز به آهستگی نماید و گاهی بمعنی تلخی و
ناگوار مستعمل شود مثل گران جان که دو معنی دارد یکی سخت جان دوم مراد از شخصی که صحبت
او ناگوار خاطر باشد و گاهی چون مرکب شود معنی کاهل و ثقیل از آن یافته شود مثل گران خیز
که مقابل صبح خیز باشد و گران سرین مراد از کسیکه از جای بجنبد و از برای کار خود خواه تعظیم مردم
و گران سر کنایه از شراب زده و مغرور و گزین بضم اول بمعنی پسندیدن مثل راهی گزین و [illegible]

به‌چین کردن و چون مرکب شود افاده معنی فاعلیت نماید مثل دل‌گستر و گستردن و گستراندن
لازمی و متعدی هر دو معنی مصدر باشد گسل بضم اول و کسر ثانی صیغهٔ امر باشد مشتق از گسلیدن و
گسیختن و گسستن و چون مرکب شود معنی فاعلیت ازان یافته شود مثل جان‌گسل و پیمان‌گسل
و نعل‌گسل و غیر آن و ارباب قوانین فارسی فرق در شکستن و گسستن آورده اند که اطلاق
گسستن بر تار و زنجیر و بند قبا و دیگر چیزهای ملایم و اطلاق شکستن بر چیزهای سخت مثل چوب
و سنگ و در و دیوار اما این قاعده بتحقیق فقیر حقیر درست نمی افتد زیرا که گسستن عهد و پیمان
و شکست زلف و شکسته زبان هم مستعمل است و علاوه بران اطلاق گسستن و شکستن بر لفظ واحد
هم بنظر می آید مثل شکسته پیمان و گسسته پیمان و شکسته بنیاد و گسسته بنیاد و شکسته دل و گسسته دل چنانکه
امیر خسرو گوید بیت همچون دل خود شکسته پیمان و هم جای دیگر گفته صبر عاشق گسسته بنیاد است
و میر معزی نیشاپوری در قصیده خود گفته وداع کن که مرا اکنون هم بخواهد رفت گسسته دل
زنشاپور و صحبت احباب خلاصه اینکه چون در فارسی مثل عربی قاعده مقرری نیست نظر باستعمال
زبان‌دانان باید داشت و قیاس را اینجا دخلی نیست و گسسته مهار و گسسته لجام و گسسته عنان کنایه
از مرکب بی قید که بهر طرف خواهد راه رود و گسسته دم عبارت ازان کس که از فرط راه رفتن بی طاقت
باشند گاه افاده معنی ظرفیت کند مثل حجله‌گاه و تماشاگاه و گاهی معنی وقت ازان مراد باشد
مثل گاه و بیگاه و سحرگاه و شامگاه و شامگاهان و سحرگاهان مزید علیه آن باشند و گاهی
بمعنی قدرت و توانائی مثل دستگاه گان افاده معنی لیاقت کند مثل خدایگان و رایگان
در اصل شاهگان بوده و را بمعنی خود هم آمده و چون حرف ها منسوب بقبل بودند

و لفظ گرفتن هم افاده معنی فاعلیت نماید مثل دست بچه گرفتن و هم معنی مفعولیت ازان یافته شود
مثل فرش رو گرفتن و نام لب گرفتن گرفتن بکسر اول و ثانی و استعمال آن و مشتقات آن
بمعانی متعدده باشد اول مقابل گذاشتن باشد دوم بمعنی خرده گیری و اعتراض چنانچه گویند
فلانی بر فلانی گرفت می کند سوم بمعنی فرض کردن ـ سخن گرفتم همه تعصب نیست . بعد ازین
کو که چه بند بر نیست . چهارم بمعنی کشیدن مثل گلاب از گل گرفتن و از بادام روغن گرفتن پنجم
بمعنی برآوردن . تاثیر اصفهانی گوید ـ بشوخی بهر مضمون خاطرم ، و در دولت آرزو که ندارم
بهر دم بوسعی زچاه بگیرد . ششم بمعنی بند کردن و بند شدن مثل گرفتن آواز و گرفتن نفس و گرفتن
روزن و گرفتن راه بعلی اوحدی گوید ـ دل ببرد و شب زسر ببام می گیرید . در دامن
شب تیره بر و راه بگیرند . هفتم بمعنی گفتن خواجه نظامی گوید ـ گرفتند بر شهریار آفرین که یار تو
باد اسپهر برین . هشتم بمعنی غرق کردن سالم گوید ـ مستی که برگ خانه خرابش گرفته است
بوتان کهنه ایست که آتش گرفته است . نهم بمعنی پرسیدن مثل احوال گرفتن دهم بمعنی کاویدن
مثل احوال گرفتن ثنائی گوید ـ کام دل ازان می کشی بر خوب گرفتیم ، در بخیریها خبرش خوب گرفتیم
یازدهم بمعنی چیدن مثل تمر گرفتن و ناخن گرفتن دوازدهم بمعنی تسخیر کردن مثل گرفتن اقلیم و شهر و بلاد
سیزدهم بمعنی کشیدن مثل تیغ از نیام گرفتن چهاردهم بمعنی اعتبار کردن ملا سنجر کاشی گوید ـ چون
سهرو هر که نبوغ از ادای گرفت ، نی شکوه خزان و نه شکوه بهار کرد . پانزدهم بمعنی برداشتن مثل خشت
از سر خم گرفتن و بار برپشت گرفتن شانزدهم بمعنی داشتن مثل روزه گرفتن هفدهم بمعنی کشادن
مثل فال گرفتن هیژدهم بمعنی کردن مثل عادت گرفتن نوزدهم بمعنی پوشیدن و پوشانیدن مثل قبا

و بعضی افاده [illegible] چون مرکب شود افاده معنی فاعلیت نماید و بمعنی [illegible] باشد مثل عزلت گزین

[illegible] زمین [illegible] بکسر اول بمعنی چیزهای مدور مثل فلفل گرد و گرده [illegible] و بهم بمعنی مجموع و گرد همه

و گرد خانه [illegible] بمعنی قربان چنانچه گویند گرد تو گردم و گرباد بمعنی [illegible] زمین بر هوا کشد

[illegible] آن را گردباد [illegible] اول [illegible] بمعنی مستعمل شود اول [illegible] گشته باشد

[illegible] گو [illegible] چه گلگون فرس است [illegible] خوان [illegible]

دوم بمعنی [illegible] باشد مثل گرد دل دور است و گرد کلفت [illegible] گویند [illegible]

[illegible] سیوم بمعنی [illegible] مثل گرد [illegible] اطلاق [illegible]

[illegible] چهارم بمعنی [illegible] مثل گرد [illegible]

[illegible] گرد [illegible]

و گرد [illegible] ششم بمعنی [illegible] هفتم بمعنی [illegible] هوا [illegible]

[illegible] هشتم [illegible] هشتم بمعنی [illegible] دنب و گرد سرمه [illegible]

[illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] مثل گرد گردان [illegible] کنایه از [illegible]

باشد [illegible] گرد [illegible]

بمعنی [illegible] باشد و چون مرکب شود معنی فاعلیت از آن مستفاد گردد مثل جهان گرد [illegible]

و شب گرد و کوچه گرد و گردش حاصل بالمصدر آن باشد مثل گردش چشم و گردش رنگ و گردش

مژگان و گردش بالین کنایه از [illegible] گردن [illegible] بیمار و گردش [illegible] غلطیدن [illegible] باشد

والفاظ

[illegible] گریبان فرو اندازند چنانچه گیلانی گوید [illegible] اجل بعجز گریبان گرفت [illegible] دیدگاه
[illegible]هی که من شکار شدم و دوم صرف آن در مقام جنگ باشد ملی هروی گوید [illegible] ان
[illegible] و تیغ جفا کوفت سرمست در رسید و گریبان ما گرفت و گوی گریبان یعنی گو[illegible] ان
[illegible] در صحت لفظ گمه بود غلط رفته اند از باب اغلاط دریافت باید کرد گریه بمعنی اشک
[illegible] چشم نخجین و گریه طوفان زاد و گریه در رکاب و گریه شاداب و گریه سرشار هر کدام مستعمل و گریه
[illegible] مراد از گریه شادی و گریه مستانه و گریه که در حالت مستی شراب رو دهد گل بضم اول ترجمه ورد کلاب
[illegible] آلوده باشد هر چند اطلاق آن بر گل محاورت اهل هند است اما در ولایت هم بسیار شایع گشته
[illegible] گل مانند سرخ و گل چار و گل آتشین عبارت از وست و زر گل بمعنی زردی که میان گل باشد بالجمله لفظ گل
بچند معنی استعمال شده اول بمعنی غنچه ملا کهی گوید [illegible] ستانه چه گلهاست که بر سر زده یا
[illegible] انها گل آنست که ساغر زده یار و گل بمعنی نوع هم مستعمل است و گل ختم عارضه چشمی که معروف است
و گل صبح مراد از سپیده صبح و گل صبح و گل گل بمعنی بسیار شگفته و گل کردن بمعنی ظاهر شدن و گل [illegible]
بمعنی خاموش شدن شمع و چراغ و گل یک جستم کنایه از آلت مردی و گل کشتی و گل جنگ مراد از پیغام
کشتی باشد چه رسم ولایت است که پهلوانان بحریف خود چون گل فرستند و داند که طالب کشتی از
من دارد و ترنج کشتی هم باین معنی مستعمل است زیرا که بجای گل فرستادن ترنج نیز معمول است
و گل در آب کردن بمعنی فتنه نازع برپا کردن و گل چیدن بمعنی تماشا کردن و گل بدنامی و گل جوانی
مراد از مرض آتشک و انها از اینست بیماری اول از فرنگ است و گل ابریشم و گل بابری و گل جعفری
و گل کوزه و گل شب افروز و گل خطایی و گل محمدی و گل پوست و گل عباسی و گل داودی

در بر گرفتن خواجه شیراز در گلستان می فرمایند و هو خاقان را بخلعت زری قبای سبز ورق در گرفته

سیم بمعنی کسوف و خسوف مانند گرفتن ماه و گرفتن آفتاب بیت و یکم بمعنی ... خواجه شیراز فرماید

نگرفت در تو گریه حافظ هیچ روی حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست بیت و دوم

بمعنی پیدا کردن مثل ... گرفتن شهر و دیار و خانه و باغ و رنگ و طرز ... بیت و سوم بمعنی

گرفتار شدن چنانچه کسی از نوکران جرم ... نموده بلائی مبتلا شود مردم گویند فلانی را نمک گرفته است

بیست و چهارم بمعنی لاف و گزاف و طعنه و سرزنش خواجه نظامی فرماید گرفته مرا در حریف

انگشت گرفته سوی آن گرفتنی بیت و پنجم بمعنی ملول مثل دل گرفته و گرفته دل و خون گرفته و اجل

گرفته و آرام گرفته و پری گرفته هر کدام معروف و مستعمل و گرفتار بمعنی مقید و گرفتاری بمعنی قید باشد

بکسر اول و فتح ... دوم دو معنی دارد یکی آن باشد که از نقد و جنس هر چه باشد بکان طرف

یا دیگری گذاشته مبلغی معاد چند مدت بگیرند دوم بمعنی سفت و چیدن که قماربازان هنگام

بازی فرو ... و گرو ... بمعنی ایمان آوردن و طلقت آوردن ... بر وزن ...

اول نقابل سرد دوم بمعنی جلد و تیز مثل گرم رو و گرم رفتار و گرم گو نقابل سرد گو و گرم خو بمعنی

و گرم خون بمعنی دوست و آشنا و گرم سرد کنایه از آفات و حوادث روزگار و گرمی زبانی کنایه

از کلامی که از ته دل نباشد و گرم کردن چشم کنایه از سیر و چهل در تیغ معشوق و ...

سرباز ده ... در باب اغلاط که بعد از این می آید صحت اعراب آن را باید دریافت اینجا

استعمال آن بیان کرده میشود و آن را حصار گریبان نیز گویند و گریبان گیر و گریبان در و گریبان

دریدن هر کدام معروف و مستعمل و گریبان گرفتن بدو معنی مستعمل شود یکی در مقام استغفا بجهة

داد گریبان

یعنی استعداد و حوصلهٔ آن نیست [illegible] پنجم بمعنی استعمال باید یکی [illegible] بنهار ابدان

[illegible] رفتار بند کنند دوم بمعنی خانقاه چنانچه لنگر شاه قاسم انوار و لنگر شیخ [illegible] زبان

مشهور است سیوم بمعنی تمکین و وقار مثل لنگر کوه سعدی اشرف گوید [illegible] نخواهد [illegible] همه رویان

بیهوده گویان را نمی باشد چو کوه از همه صد لنگر خود را چهارم بمعنی خدا روسکین مثل تیغ لنگردار

پنجم بمعنی طعامی که بعوام نذر تقسیم نمایند و معنی که هم از آن مستفاد میشود استاد فرخی گوید

[illegible] لنگر [illegible] رسم طول کردی با آن کرم لنگر شان [illegible] در مصرعه اول است

[illegible] زمین بزرگ [illegible] باشد [illegible] گوید

[illegible] سفره [illegible] گرداب [illegible] طوفان لنگری است

ضمیر متکلم مع الغیر و بجای مفرد نیز مستعمل شود [illegible] گوید [illegible] تا نفسش کشته

زنده و تیغ [illegible] بود [illegible] ایم غمزه حاضر جواب [illegible] و گاهی مضاف الیه او و تیغ [illegible] زیاده باشد

چنانچه حزین گوید [illegible] مست مژگان تو گر سایه بدریا فکند خار قلاب شود در بدنت ماهی ها برای

اتمام مطلب [illegible] ماهی کفایت می کند و لفظ ها فقط [illegible] زیاده است [illegible] ضمیر متکلم واحد

فقیر آخر گوید [illegible] ندانم [illegible] زخمش [illegible] کشد [illegible] نقاب [illegible] مرا [illegible]

وگاهی در کلام اساتذه چنین یافته شد که ضمیر متکلم بدون رعایت متکلم آورده اند چنانچه صاحب

تاریخ تیموریه گوید [illegible] اگر من سر از سالان شدی در تخت [illegible] ماندی [illegible] و همچنین

صاحب مثنوی شاه و گدا گوید [illegible] کاغذ من هم کبوتری بودی که پر و بال و هم پری بردی [illegible]

گوید که این محاورات نهایت عجیب و غریب است چه اگر [illegible] حذف لفظی [illegible]

وگل شب بو و گل عنبر از اقسام گلها باشند و گلاب بزوری و گلاب صفاهانی بهترین اقسام آن باشند
وگلبا تک و از گل و گلبندی نیست که رنگرزان پارچه‌ها را بسته رنگین کنند و اهل هندوان را
باندهنو گویند و حالیا اطلاق آن بر نقش و نگار نقاشان نیز می‌شود و گلدام بمعنی دام کوچک
و حالیا بمعنی مطلق دام مستعمل می‌شود و گلگشت بمعنی سیر گل و مجازاً بمعنی سیری که از مسکن بجایی دیگر
متعارف پیوسته گو بضم اول با واو مجهول صیغه امر است مشتق از گفتن و چون مرکب شود افاده
معنی فاعلیت نماید مثل خوش گو و تازه گو و کم گو و نزد گو و پوچ گو و بیاوه گو و امثال آن
بیان کلمات حرف لام لاخ بمعنی جای و عند الترکیب افاده معنی ظرفیت کند مثل سنگلاخ
و دیولاخ و آتش لاخ مانند آن لاف بمعنی دعوی بی اصل و چون مرکب شود معنی فاعلیت
از آن مستفاد شود مثل لاف زن و لاف سنج و لاف پیمای و لاف گو لب بمعنی معروف
ولبان جمع آن مانند چشمان و ابروان ولب شکر بار ولب بیگون ولب می آشام ولب نوخط لب
حاضر جواب ولب روح افزا ولب شیوان طراز ولب عذر خواه ولب نوشخند ولب تبسم نواز
هر کدام مستعمل ولب لعل ولعل لب ولب لعلی هر سه بمعنی لب سرخ رنگ و خمی گویند تقریباً
لب لعل فسون پرداز او جانم که پنهان کرد ز آتش با فسون آب حیوان را صایب تبریزی گوید
ه لعل لبش ز سبزه خط دلنواز شد زین قفل زنگ بسته در عیش باز شد و تنها لفظ لعل هم بمعنی
لب استعمال یابد میر فضل ثابت گوید ه پیوسته لعل تو خط او درلب نیست این شربت
نیشکر علاج تب نیست ولب جام ولب جوی ولب دریا ولب بام بمعنی ساحل دریا و کنار باشد
ولب خند ولب خنده لیکن بمعنی تبسم ولب دادن بمعنی بوسه دادن ولب خلان جز نیست

یعنی

کلمه ایست که اکثری معنی آن را تحقیق گویند اما در حقیقت باستعمال نه محقق برای زینت کلام بود
شیخ شیرازی فرماید ع مرا و را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی و این حیث
کلمات را مرکب و خلی گویند ع بابای مجهول علم استمرار است که اطلاق آن ... باشد چون
می گذشت که کلمه استفهام ولی در نثر باشد گوید ع اولب از تنگ نگشاید سؤالم بسخن
من باین شاد که در فکر جواب است مگر دوم برای استثنا آید خواجه شیراز فرماید ع کس نیارد
بر او دم زدن از قصه ما مگرش باد صبا گوش گذاری بکند سوم در مقام آرزو و خواهش بمعنی
کاشکی مستعمل شود نعمتی هروی گوید ع من که باشم که تمنای وصالت کنم مگر زند و رتماشای
جمال تو کنم مند کلمه نسبت است و چون مرکب شود افاده معنی صاحب نماید مثل دانشمند
و خردمند و مستمند لفظ مست بمعنی آرزو و در ارجمند لفظ ارج بمعنی مبارک و قدر و مرتبه باشد
منش بفتح اول وکسر ثانی بمعنی همت و خوی و سرشت مثل عالی منش و سکندر منش موج و ...
بفتح اول وکسر ثانی بمعنی همت و خوی و سرشت و جا ... عبارت از تلاطم دریا که آن بسبب
وزیدن باد های تند از چار طرف باشد و موج زن و موج خیز از صفات دریاست و موج سیه
و موج ریگ و موج شراب هرکدام مستعمل و گاهی بمعنی خطوط و نقوش مستعمل شود مثل موج بوریا
و موج حصیر و گاهی بمعنی آب و تاب مثل موج گوهر ... بمعنی ... و خوش آیند مثل ...
و ... موزون و ناموزون و مصرع موزون بقطع عروض گفتن باشند و آنهم عبارت از
سنجیدگی مصرع است مو بضم اول با واو معروف ترجمه شعر باشد و چون جمع آن خواهند الف
و نون در آخر آن ملحق سازند و اینکه اکثری از ارباب لغت جمع لفظ مو را مویان نوشته اند غلط است

معلوم میشد مطابقه نداشت چنانچه جلال اسیر گوید شعر مدام ز گریه کنی تو در وادی غم شبها
گهی دل می کند فریاد و افغان گاه من یعنی تو و درین شعر البته از روی قرینه محذوفات بر می آید
یعنی کاهی دل بی تو فریاد و فغان می کند و گاهی من فریاد و فغان می کنم و در ان اشعار این
قرینه یافته نمی شود و وجه استعجاب نظیر ازین است که لفظی که موضوع است برای خبر و متکلم هنگام تکلم
نسبت آن بخود بکبر د بدون ارادهٔ سیم متکلم در آنجا از روی محاوره چه گونه درست باشد چنانچه یعنی
بخانه سیر دم میر ود هم باشد یعنی آن درست است زیرا که قرینه لفظ یعنی هنگام تکلم دلالت می کند
بر ذات متکلم و در ان اشعار که شدی بجای شدمی و بودی بجای بودمی گفته اند قرینه متکلم درست
نمی شود و اگر کسی آن را درست گوید بعینه ترجمه لفظی زبان ریخته خواهد بود چنانچه طلبه نو آمده از قوم
انگریز که از ولایت انگلند بکلکته رسیده داخل مدرسه می شوند اکثر با شاهد شده که منشیان کالج
عبارت هندی برای ترجمه فارسی با آنها نوشته می دهند و آنها لفظ بلفظ ترجمه می کنند و معنی مقصود
موافق محاوره ازان حاصل نمی شود تو نمی رود بر دی راقم حروف یکی از منشیان مدرسه
این عبارت هندی نوشته یکی از انگلیسان برای ترجمه فارسی حواله کرد ؂ آج مین کالج گیا تها
اور وهان مین نی امتحان دیا آن انگریز چنین ترجمه نمود که امروز من کالج رفته بود و آنجا
من امتحان داد منشی هر چند التماس می کرد که بجای بود و داد بودم و دادم می باید انگریزی گفت
که گفته شاه هم من هرگز مسلم نیست زیرا که ترجمه لفظ تها و دیا در فارسی بود و داد است نه بودم
و دادم راقم حروف را ازین گفته خنده گرفت و این قضیه را با تمام کنانشنه مرخص شده ایم
همچنین این اشعار مسبوق الذکر در ترجمه هندی درست می شود نه در فارسی مگر بفتح اول

مسیح این صوت جانکه از کشیدن چه فا بن [illegible] بالفتح [illegible] مستعمل شده [illegible] دال بمعنی سراب

که از انگور و زعفران ساخته شود و کیفیت آرد دوم بمعنی شاعر خسرو گوید [illegible] پشت اندران

حالت می چند خرابی عقل را بنیاد برکند سوم بمعنی گلاب فردوسی گوید [illegible] بال و سب

ز کران تا کران [illegible] بر اندوده مشک و می زعفران [illegible] بمعنی جای کارزار و جای جولان و او ان

بسیان و باصطلاح جوهریان طول و عرض جواهر باشد و میدان دولت مراد از خالی کردن

جای تعظیم کردن باشد و میدان عاج کنایه از کاغذ سفید [illegible] با یای معروف بمعنی زاینده پیر و پسر

مخفف امیر است [illegible] ز عالم بیکنند و اسکندر پس بمعنی ترکیبی آن امیرزاده باشد و در زمان

قدیم اطلاق این لفظ بر سلاطین و سلاطین زادگان بود و حالیا بر کاربزادگان و سادات

اطلاق کنند و از عهد نادرشاه اطلاق این لفظ در ولایت ایران بر متصدیان دفتر

شاهی کنند و میرات [illegible] و غدآب دریا که بعرف هندوستان میر بحر باشد و میرآخور داروغه

[illegible] میر آتش [illegible] داروغه توپخانه و میرمال [illegible] و میر عرض [illegible] داروغه دیوان خانه که مردم را با دو

[illegible] عرض حاجات نماید باصطلاح هندوستان چنین کس را عرض بیگی نامند و میر سامان را

اهل [illegible] خانسامان گویند و میرشکار [illegible] داروغه توپخانه باشد و میر شب شحنه و عسس و میر سیاه

عبارت [illegible] بخشی و میرشکر آنکه پیش از [illegible] و بمنزل رفته خیمه و خرگاه مرتب دارد و میر

دیوان [illegible] و میرنگار [illegible] و میرده بعرف قدیم سردار ده کس را می گفتند که برای تحصیل زر و بات

تعیین شوند و حالیا در محل نصاری چند کس باین لقب برای پیمودن اراضی نزد تحصیلداران [illegible]

باشند و استعمال این لفظ نیز [illegible] با کسر اول بحذف تحتانی و فتح دال مخلوط الهاء باشد [illegible]

اما چون اطلاق جمع بر معشوقان بصفت موصوف میکنند یا الف و نون در آخر لفظ مو علامت
جمع باشد فقیر اخلص گوید ع پریشان از زلف عنبرین مویان دلی دارم گلوی بی نصیب
از آب تیغ قاتلی دارم و موی دماغ و موی چینی کنایه از شخصی که مخل صحبت باشند و چینی مو دار و هر
باریکی که بظروف چینی افتد و موی فرستادن رسم ولایت است که چون کسی بر کسی عاشق شود
و در فراقش رنجور گردد موی در کاغذ پیچیده پیش معشوق بفرستند و این مراد از آن است
که در عشق تو مثل مو نحیف و زار شده ام و همچنین میان اهل فرنگ معمول است که در عاشقی هر که
از طرفین محبت مفرط داشته باشد کاغذ پاره بصورت دل بریده دیگر بشکل مقراض تراشیده
و نوک مقراض را از میانه آن کاغذ که بصورت دل تراشیده است گذرانیده و قطره چند از رنگ
سرخ هر دو طرف آن شکل صنوبری فشانند و آن را در لفافه بطور نامه درست کرده پیش معشوق
فرستند تا از زخم دلش آگاه شود و باید دانست رقم حروف فرستادن این نشان از فرستادن
مو خوشنماتر است و همچنین در بلاد ترکستان معمول است که چون معشوق موافق باشد و عاشق بخوف اغیار
پیشش نمی تواند رسید دریافت وقت و ساعت پاره نقره یا قدری مشک در کاغذی پیچیده
بذریعه پیغامبر پیش معشوق فرستند نقره عبارت از سپیدی روز است و مشک را از سیاهی شب
معشوق را اگر وقت قابو در روز باشد مشک را برداشته نقره را در کاغذ پیچیده پیش معشوق
فرستد و اگر در شب قابو بیند نقره را برداشته مشک را در کاغذ بسته حواله قاصد نماید این مقالات
از محققین دیار فرنگ و ترکستان بتحقیق رقم حروف رسیده و در هیچ کتاب مرقوم نیافته
و موشیدن بمعنی مشمون کردن و مویه بمعنی نوحه گر با فغانی گوید ع بی خبر مویه که گذاری و دم

تا مدح

وبنا چار بمعنی لابد و ضروری ... باکاف تازی کلمه نسبت است و آن رفتنی که در آن کلمات واقع شود افاده معنی اتصاف موصوف نماید مثل طربناک و هولناک و بیمناک و غمناک و عرقناک و مانند آن ... بکسر اول امر است بنشاندن و چون مرکب شود افاده معنی فاعلیت نماید چنانچه گفته شود که شکنجبین صفرا نشان است و شیره کاسنی حرارت نشان و فتنه نشان و خاطر نشان و زر نشان و نه نشان هر یک بمقام خود معروف و هرکدام مستعمل ... بالکسر امر است به نشستن و غیره الی المرکب معنی اسم فاعل ازان مستفاد شود مثل خانه نشین و خلوت نشین و پرده نشین و گاهی معنی ظرفیت ازان یافته شود مثل شاه نشین که جای نشستن شاه باشد نشست حاصل بالمصدر نشستن و نشستن ماه و نشستن آفتاب کنایه از غروب هر دو باشد شعر ... یاد لبریت لعل تا نشستیم تا ماه نشست ما نشستیم و نشستن تیغ بمعنی بریدن تیغ سلیم طهرانی گوید ... کدام روز مرا سایه لب ... ترا ... که همچو تیغ بفرقم تبر بجا نشست و نشستن تب بمعنی زایل شدن تب باشد و شکستن تب هم بدین معنی مستعمل است ... بفتحتین بر وزن اثر بچند معنی مستعمل شود و اول بمعنی نگاه چنانچه بلند نظر و خوش نظر و پاک نظر و روشن نظر هرکدام معروف و مستعمل و هم معنی بحث و شبهه و شک مستعمل شود و این در عربی و فارسی مستعمل است چنانچه کلامی که دران گنجایش بحث باشد و در عربی گویند فیه نظر سلمان ساوجی گوید ... نظر سن همه بر ... اگرچه گاهی نگشتم ز ... بسوی نو وران هم نظر است و نظر گاه و گریبان کنایه از منظور نظر ... باشد ... بالفتح باخفای ها کلمه نفی است خواجه شیراز فرماید ... ندمد بران گل عارض غزلی سرایم ولیس که عندلیب تو از هر طرف هزارانند و قدما این کلمه را با علامات حرف ها استعمال می کردند خسرو گوید ... رقیب ار کشد نه سوخته را از بان ...

سرکار سلاطین و وزرای هندوستان سردار چوبداران را نیز گویند. در بیان کلمات

[illegible] نا کلمهٔ نفی است و آن بعد کلمه واقع شود که نفی آن مراد باشد مثل ناساز و نارسا

[illegible] مراد و ناکام و نامسموع و ناپسند و نایاب اما واضح باد که در استعمال چنین الفاظ هر قدر

که از محاوره‌دانان تحقیق رسید بر همان اکتفا باید کرد و از روی قیاس خود بی‌شعور و بی‌فکر

و بی‌شرم و بی‌حیا و بی‌وقار و بی‌دانش و بی‌پروا و امثال آن را ناشعور و نافکر و ناشرم الی

آخره نجر رو نفور بر نباید آورد و این که اکثری از اهل هند بی‌پروا را لاپروا و بی‌سامان را

ناسامان را نویسند درست نیست اما اگر یای مصدر در اول لفظ سامان ملحق شود کلمهٔ نا قبل

آن آوردن درست باشد یعنی ناسامان صائب تبریزی گوید ترک کاهی نیست گشت

ناسامان مرا خوشه از رشک پشیمانی است دهقان مرا و همچنین اکثری از ترکان ناقوت

بجای بی‌قوت و ناقوت بجای بی‌طاقت نویسند این هم مقرون بصحت نیست اما در الفاظ چند

استعمال لفظ بی و لفظ نا برابر باشد مثل بی‌بود و نابود و بی‌حفاظ و ناحفاظ و بی‌هراس و ناهراس

و اینکه در کلام بعضی از قدما بی‌سپاس بجای ناسپاس آمده سند آن از کلام متاخرین براقم حروف

نرسیده و نومید مخفف ناامید است خواجه شیراز می‌فرماید هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر

غیب باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور و لفظ ناخوش که مقابل خوش است گاهی با یای مصدر

ما قبل آن ملحق شود و همین معنی دهد چنانچه حسن بیگ رفیع گوید عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر

کم است ور بناخوش گذرد یک نفس بسیار است و ناویده کنایه از شخص لئیم و نارس بمعنی خام

چنانچه میوهٔ نارس و شراب نارس و گاهی اطلاق آن بر گلهای شکفته نیز باشد و ناکام و بناکام

و ناچار

و نفس گداخته و نفس سوخته و نفس واپسین و نفس [illegible] و نفس [illegible] و نفس [illegible] شکیبوی با صفات

هر کدام معروف و مستعمل و نفس [illegible] و دراز نفسی [illegible] و بعضی [illegible] نفس آباد کنایه

از بدن آدمی و نفس [illegible] ست کردن یعنی آرام گرفتن و نفس [illegible] پسین و نفس [illegible] مراد از دم آخری

که بعد از آن مردن باشد و [illegible] نفس [illegible] دل [illegible] دن بخوشی و خرمی صرف اوقات کردن

نفس اول [illegible] سکون ثانی [illegible] بمعنی جان و تن و نفوس جمع آن و پاک نفس و نفس پاکیزه

و نفس [illegible] ایشان [illegible] هر کدام معروف [illegible] نفس عبارت از شخصی که مایل بر [illegible] لهو و لعب

و شر و فساد باشد [illegible] و نفس سرکش از صفات معیب و

رذیله نفس [illegible] نقش اول [illegible] مستعمل و اول بمعنی نگار چنانچه نقش

نگار که مرادف [illegible] بمعنی [illegible] بسبب صورت چنانچه گویند نقش فلان [illegible] است

[illegible] است [illegible] چنانچه نقش و گل و قول و قلبانه و اختراع

[illegible] منسوب است [illegible] بصورت خال [illegible] باشد

و [illegible] نقش زیاد [illegible] نقش زیاد گویند و آن [illegible] است

[illegible] طالب [illegible] و نشان نیست [illegible] روز و شب [illegible]

جهان نقش زیاد دم چهارم بمعنی غرت و [illegible] نقش فلانی خوب نشست یعنی غرت [illegible]

خوب بهمرسانید [illegible] بمعنی [illegible] مشهدی گوید [illegible] هر کسی [illegible]

ز سر جان من گذشتم نقش [illegible] زوند و نقش جهان بقول [illegible]

صفوه باشد [illegible] از روی تحقیق نام باغی است که در اصفهان واقع است [illegible]

... نی بالکسر بیای تحتانی مجهول کلمه نفی ... اکثر باشد که اول جمله اسمیه

واقع شود ابوسعید ابوالخیر فرماید ، نی دلبر ما و نی دل اندر بر ما ... دوست با دلبر ما ، و گاهی

برای نفی مضمون اول و رجوع بطرف مضمون ثانی که اعلی باشد مستعمل شود طالب کلیم گوید ،

در کف شاهجهان آن ثانی صاحبقران نیز این جلوه که چون ... ز سحاب ، نی

غلط گفتم کفش خورشید اوج رحمت است ، تیره زرین ابر و خط شعاع آفتاب ، و گاهی بمعنی هم

واقع شود و افادهٔ معنی ... کند مثال ، نی نی غلطم که آفتاب محشر یک ذره ز ... قیامت برپاست

و گاهی بمقامی واقع شود که از تخصیص رجوع بطرف تعمیم بود فردوسی گوید ، همه داد ز ...

همه ... ، نیز بالکسر بمعنی هم و آن افادهٔ معنی اشتراک ماسبق کند ... کمال

اسمعیل گوید ، تا شد ... دل ... جان نیز ... است ، و در ...

چنین معمول بود که کلمه نیز در کلمه هم که از حروف ... جا استعمال می نمودند حافظ شیرازی

می فرماید ، دردم از یار است و درمان نیز هم ، دل فدای او شد و جان نیز هم ، و حیاتی گیلانی

گوید ، ... نیز هم ... دهن است حلاوت لب خود از شکر دریغ مدار ، و حکیم

سنائی بمعنی ... هم آورده ، دولتش کسی که چشم فلک نیز ... روشن ندارد ...

نغم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز خوش و سرود و نغم و نغمات جمع آن و چون مرکب

شود معنی فاعلیت دهد مثل نغمه پرداز و نغمه طراز و نغمه سنج و نغمه ریز و نغمه انگیز هر کدام سرود

و نغمه ... از ... الست از نغمهای موسیقی و نغمه ... عبارت از جائی

که سرود سرایان در آنجا جمع شوند ، نغنجین بروزن ... بمعنی ... جمع آن

دقی

نگار خواننده افندی رومی گوید • دلبران را می‌پسندم با نگاه [illegible] که پیدا خوانشان

سیه بر سوسن زار نیست • نگه بر اول بمعنی معروف و شوخ و سرکش و [illegible] و باده فروش

و غلط انداز و وفادار [illegible] بر دو از صفات نگاه باشند و بر [illegible] نگاه و خدنگ

نگاه و امثال آن از صفات معشوق و حیرت نگاه و رسوا نگاه و دیوانه نگاه و پریشان نگاه

صفت عاشق و نگه مخفف نگاه است و نگاه انداز بمقدار مسافت جائی که نگاه تا آنجا تواند

رسید چنانچه فاصله یک گل انداز و یک تیر انداز • و آن بچند معنی مستعمل شود اول ترجمه

ملح و نمک سنگ از انواع آن باشد که اهل هند آن را نمک لاهوری گویند چه کان آن نمک

در کوه لون بسافتی [illegible] لاهور است و از آنجا بدیگر بلاد می‌برند و نمکسار و نمکزار هر دو مستعمل

دوم بمعنی مزه چنانچه چیز بی‌نمک گویند سوم بی‌نمکی بمعنی بی‌وفائی طوفان مازندرانی گوید

رفت چون آن شوخ ملیح از بزم بی‌نمکی کرد رسن عیش و خواب • چهارم بمعنی لطف و خوبی

چنانچه گویند نمک محبت با فلانی است یعنی خوبی لطف و محبت با فلانی است میر حسن متخلص

بشراب گوید • لبش که بزم دو [illegible] دم ز خون نشین زنتم شراب شور که مستی و نه نمک دارد

و نمک کبر ا بالاضافت انکه مرتکب حرام نمکی از بیشتری مبتلا گرداند و نمک حرام و نمک بحرام

و کور نمک هر سه مقابل نمک حلال و قدما لفظ با را با لفظ نمک ملحق کرده استعمال می‌نمودند

یعنی نمک حرام و بنمک حلال اما متاخرین حرف با را با لفظ حرام ضم کرده‌اند و اطلاق آن

فقط به نمک نیست بلکه با الفاظ بسیار استعمال نمایند [illegible] صفاهانی گوید • [illegible]

تو چه رشک بحرامان دل بسته عنبر ز محبت بحرامان [illegible] ظهوری گوید • آنان که نمکین [illegible] نشست

از شخصی که با شکل و شمایل مرغوب قد و قامت موزون بیجگان باشد *نقطه* بضم اول باصطلاح حکما
موجودیت فرضی که قابل تقسیم نباشد و نقاط بالکسر جمع آن و نقطه موهوم عبارت از نقطه فرضی
باشد که در افلاک فرض نمایند مثل نقطه اوج و نقطه حضیض و این غیر جوهر فرد است که آن را
جزء لا یتجزی گویند زیرا که بنزد حکما که جوهر فرد موجود است موهوم نیست و لفظ سویدا بتسمیه سین
نقطه سیاهی که در دل است و قدما بجای سویدا سودا نیز استعمال کنند و نقطه شک و نقطه سهو عبارت
از نقطه که بر کلام مشکوک گذارند تا بوقت دیگر بی تامل برند و نقطه نون کنایه از دهان و نقطه
دایره چرخ کنایه از آفتاب و نقطه مقابل کنایه از حریف و هم مرد از شخصی که در اکثر چیزها با کسی
برابر باشد چنانچه مستعمل است که فلانی نقطه مقابل فلانی است *نکته* بضم اول سخن پاکیزه و موزون
و باریک و نکات بکسر اول جمع آن باشد و نکته موزون و نکته دلکش و نکته سربسته و نکته شیرین از صفات او
و نکته آرای و نکته سنج و نکته دان و نکته پرور مرد از شاعر و شخص ماهر باشد *نگار* بکسر اول بروزن
نگار معنی نقش و چون مرکب شود افاده معنی فاعلیت نماید مثل صورت نگار و خورشید نگار و زر نگار
و زرنگاری مجاز بمعنی معشوق و نیز بمعنی نقوش کف دست معشوقان که از حنا سازند و در این جزء زمان
بمعنی حنا مستعمل است چنانچه دست حنائی و دست نگارین بمعنی واحد استعمال رود مخلص کاشی
گوید - دلم فشرده آن پنجه نگارین است محسنی که بدل تا نمی زند این است و نگارین زبان
عبارت از شخصی که بزبان لاف محبت زند و بدل چنان نباشد و نگارین نورد کنایه از نامه
و کتاب باشد خواجه نظامی فرماید - دریغ آمدم کاین نگارین نورد بود در سفینه گرفتار گرد
[illegible] بلاد روم خاصیته در قسطنطنیه طرفه اصطلاحیست که بینان امرد را دلبر و زنان فحبه را

نگار

از خلاف و نیم رس آنکه یکجگی رسیده باشد و چشم نیم باز و نیم ... به دست و چشم بخواب
و چشم نیم باز که مراد از چشمی که تمام وا نباشد و غمزه نیم خواب از روی مجاز باشد ...
از ماه نو و نیم دست بمعنی بند کوچک و نیم تنه جامه باشد که دامن و آستینش ... در
بیان کلمات حرف ... کلمه تحسر است مخفف وای و وا شدن بمعنی شکفته و بی حجاب شدن
و واسوختن بمعنی اعراض کردن و واچیدن بمعنی دور کردن مثل چین از جبین واچیدن وار
بر وزن خار افاده چند معنی کند اول بمعنی مانند مثل شیروار و شمع وار دوم بمعنی باز
مثل خروار سیوم بمعنی مقدار مثل دفعه وار و قباوار چهارم افاده معنی لیاقت کند
مثل شاهوار و بزرگوار پنجم بمعنی صاحب مثل امیدوار ... بر وزن قند کلمه تشبیه است
و افاده معنی مانند کند مثل خداوند و ... کلمه نسبت است و چون مرکب شود افاده
معنی صاحب نماید مثل نامور و سخنور و دستور ... و رنجور ... در اصل چنین
بود بکثرت استعمال ... استعمال یافت ... بفتح اول کلمه مانند است مثل
شاه وش و ماه وش و صاحب برهان قاطع نوشته که بمعنی خوش هم آمده چنانچه گویند
وش آمدی بمعنی خوش آمدی فقیر آرزو گوید که این لهجه مردم کوهستان است چه حرف خا و را و فا
و شین و عین بر زبان ایشان در لفظ ثقیل می آید ازین جهت آن را بحروف خفیف
بدل کرده استعمال نمایند چنانچه از کلام باباطاهر عریان و غیره سخن فهمان ظاهر است
... بفتح اول از اسمای اشارت است بمعنی او خواجه شیرازی می فرماید ... گر نیست از مطرب
که دلکش باد وی را بشنیدم ناله جان سوزنی را ... که مخفف آن وه باشد کلمه ...

بحرانات . . تا که نکنام تو شهرت بحرانات نوا بر وزن هوا اول بمعنی آواز و بلبل نوا و نگین نوا
و بلند نوا و خوش نوا هر کدام صفت عاشق و عندلیب باشد دوم بمعنی ساز نغمه چنانچه
نواشناس و نواساز و نواگر و نواپرداز بمعنی مطرب باشد سیوم نام یکی از مقامات موسیقی
چهارم بمعنی برگ و جمعیت و سامان چنانچه بی برگ و بی نوا پنجم بمعنی زندان مثل آنجا نه که بندیان
را گویند و نوا خانی به دو معنی مستعمل یکی بمعنی نغمه و استهزا و آن چنان باشد که شخصی گوید یا
ناله و فریاد کند و دیگری از سر تمسخر یعنی بتقلید او همچنان کند صائب تبریزی گوید بود آواز
نوحه خنده گل پرده نشین چه ز عشاق شنیدی که نوا خوان شدی دوم بمعنی خواندن سخن نغز
و پاکیزه صائب تبریزی گوید همی گویا رنا این عندلیب بی نوا بار دیگر در گلستان نوا
نوالی
کند بفتح اول و ثانی صیغه امر است از نوردیدن و پیچیدن و بیابان نورد و صحرا نورد
و هامون نورد هر کدام معروف و مستعمل و هم بمعنی پی نام و نشان کردن نظامی گنجوی می فرماید
گرم بشکنی و در پی در نورد کف خاک خواهی زمن خواه گرد صیغه امر است مشتق از
نوشیدن و هر گاه مرکب شود بمعنی فاعلیت از آن حاصل گردد مثل می نوش و دیگر بمعنی شیرین
مثل نوشخند و نیز بمعنی مرغوب مثل نوشین جان و هم بمعنی تقوی مثل نوشجان باد و لفظ نوشین
مزید علیه باشد هر دو مخفف نیکو به دو معنی مستعمل شود اول بمعنی حروف مثل
نیک اختر و نیک اندیش و نیکو سخن و نیکو سیرت دوم بمعنی بسیار سعدی شیرازی علیه الرحمه می فرماید
عمرو سیمینا تعجب سیر روی نیک به جهدی که بیابی روی و نیکی و نیکوی بمعنی مصدری هم
بر وزن سیم بمعنی نصف چنانچه نیم بسمل بمعنی ذبیح نیم کشته نیم کش بمعنی تیغ نیم کشته

نویسنده ورق باد کنایه از زبان ورق سیاه کردن [illegible] ورق برگشتن

بمعنی تغیر یافتن وضع و اسلوب ورق [illegible] بمعنی ترک کردن [illegible] اول و ثالث

کلمه ایست که صرف آن در مقام ترحم و تعجب باشد عرفی شیرازی [illegible] غزل سرا شد

و با رقیب [illegible] دعوی [illegible] منفعت از و یک وزری بر داشت [illegible]

[illegible] کلمه تنبیه و بمعنی آگاه باش مستعمل شود حافظ شیرازی فرماید پیران سخن

بتجربه گفتست بان ای پسر تو پیر شوی پند گوش کن [illegible] و گاهی بمعنی ایک مستعمل شمیری گوید

شمع بیبان آمد با پرتو رشید [illegible] محبان [illegible] و گاهی بمعنی [illegible]

گیلانی گوید [illegible] چون [illegible] ان بردن و باشد

زیستن [illegible] برای شمول [illegible] و گاهی بمعنی [illegible]

هر کس طلب [illegible] ساغر [illegible] و نیز همزه کلمات استفهام مستعمل شود

مثل هر کرا هرکجا و هرکه و هرچه و فوائد این کلمات [illegible] لفظ هر استعمال می کردند

خواجه نظامی فرماید [illegible] گرا و ز خرد رای باشد [illegible] و جای دیگر فرموده

کجا کام [illegible] زمین یافت سرسبزی از کام او [illegible] ملا طغرای گوید [illegible] چه باشد

سپهر [illegible] که چون گربه بر سفره استاده ام و هرکه بمعنی هر واحد و اطلاق آن بر

ذوی العقول باشد [illegible] کلمه وصلیه است و گاهی بمعنی اگرچه مستعمل شود مثلا گفته شود که [illegible]

هرچند بارها از کتب فارسی خوانده است اما لیاقت سخنگری ندارد و گاهی بمعنی چندانکه [illegible]

باید مثال فلانی را هرچند نصیحت می کنم از [illegible] اعمال ناشایسته باز نمی آید [illegible] بمعنی [illegible]

و بمقام تحسین مستعمل شود و اهل فارس این لفظ را بتکرار هم استعمال نمایند تأثیر اصفهانی گوید

خجل شدیم ز تأثیر بهر مکان تحسین که واه واه نمی خورد شعر ما سخن و ملا مطهر

گوید منت ز باغبان چه کشم ز برای گل دارو فروش تیز تیز [illegible] که واه واه و اینها

که برخی از اهل ولایت بمقام تعریف در شعر خود آورده اند چون خیلی هندیت دارد پیش

فصحای متأخرین نکرده است چنانچه قزلباش خان امید گوید مصرع امید خشک و سبز

گشت دهی تشنه من بهر یک ای ابر رحمت واه واه سبب استعمال این معنی آن باشد

که چون اکثری از شعرای ولایت بهندوستان آمده اند با اهل هند صحبت داشتند ازین جهت

بسیاری از محاورات هندی با محاورات ایشان مخلوط گردید توجیه دلیل باشد

وان کلمه استغاثه است که در مقام حسرت و افسوس و رنج و مصیبت مستعمل شود فخر المتأخرین

می فرماید وصلت که عمر خضر و مسیحاست کام او ای وای بر کسی که نباشد میسرش

و گاهی کلمه دیگر از کلمات استغاثه با آن ملحق شود و یای تحتانی از آن محذوف کرده شد

وای وای وا و بغا و احسرتا بر وزن داریه یعنی خواهش و آرزو طاهر وحید گوید

گر کام وحید از تو طلب کرد برنجی جز سخن خویش دگر وایه ندارد بفتح اول

و ثالث یعنی نهایتی و رسید کی وخت بری وخت کن و وخت آهنگ هر کدام بحرف [illegible]

مستعمل کلمه ایست که زنان ایران هنگام جماع از راه ناز بر زبان آرند مثل زنان

هند که اوه گویند بر وزن سبق برگ درخت و اطلاق آن بر ورق کاغذ از روی

مجاز باشد و ورق داغ بفتح اضافت اعداد هندسه که برای شمار اوراق کتاب بر پیشانی

نویسند

بقدر قد خود ز نشستن پروانه هم دارد ٭ و فرق میان نیز و هم آنست که ... حرف
معطوف الیه هر دو آید چنانچه گویند هم زید را دیدم و هم خالد را بخلاف نیز که در صدارت کلام
واقع نشود و هم بمعنی یکدیگر باشد و افاده اشتراک فی الامر کند چنانچه همسر و همدم و همداستان و همراه و همسایه
مخفی نماند که لفظ هم هرگاه با لفظی ملحق شود که متکلم خطاب بآن نموده منسوب نماید توضیح آن بلفظ من
و ما باعتبار جمع و مفرد باشد چنانچه گفته شود فلانی همسر منست با بلبلان چمن همداستان ماستند
و اگر بیان حال دیگری مقصود باشد استعمال آن بر سه نوع بود گاهی ذکر اسما اکتفا کند چنانچه گویند
فلان و فلان همرازند و همقلم اند و گاهی لفظ هم مضاف الیه واقع شود و لفظی که بآن ملحق باشد
بکلمه دیگر مرکب شده ماقبل بود و آید بسوی کلمه هم مضاف باشد چنانچه گفته شود که فلان و فلان رازدار
هم اند یعنی یکدیگر را رازدارند ٭ و گاهی لفظ هم با لفظی که مرکب شده بحال خود مانده مضاف شود
بسوی کلمه هم که مکرر در آخر آن واقع شود کمال اسمعیل گوید ٭ دیوار در میانه چو برگ گل دو روا نیست
همسایه هم اندر خزان و بهار نیست ٭ و لفظ هم بمعنی دیگر نیز استعمال می یابد صایب تبریزی گوید
٭ شرم او گفتم ز خط شبرنگ کم بود ٭ یک پرده هم فرود ز خط مرحبای تو ٭ و کلمه همان نیز علیحده
هم باشد و معنی عطف ازان مستفاد شود خواجه نظامی فرماید ٭ جهان آفریدی زمین و زمان
همان گردش انجم و آسمان ٭ بکسر کاف فارسی بمعنی جماعه حاضر ظهوری گوید ٭ هیچکس از
هیچکس دریغ نداشت ٭ همه از بهر گمان آورد ٭ همچو کلمه تشبیه است و افاده معنی مانند کند و بر مفرد
و جمع هر دو واقع شود مثال ٭ گفتمش از وصل تو چون غنچه دل من نشکفت ٭ همچو گل خنده بزد گفت
این گل و گل نشکفت ٭ و گاهی بمعنی این چنین سلیم طهرانی گوید ٭ لذت دشنام او دل می برد از کف

غزه نمی کرد خورده زخاص دم سازش هرچه این بیتر تدان بیزعصار وکاهی بمعنی

نجابت بسیار چنانچه گویند هرخوشتر است یعنی نجابت خوب بسیار است ظهیر فاریابی گوید

اگرچه تلخ زبان لب شیرین تو در خور است : خوش کن عبارتی که خط هرچه خوشتر است

و هرچیه تمام که در اصطلاح متعدد را گویند همین معنی دارد و بعضی جاییکه نجابت بدتر و بسیار بدتر است

هرصفت بمعنی عموماً آرایش خصوصاً زینت زنان که آن وسمه و حنا و گلگونه و سپیداب و غالیه

و سرمه باشد هفت و نه و ده و نه نیز بمعنی آرایش باشد کلمه ایست که تاکیداً برای نفی کلام آرند

نظیری گوید نیازارم ز خود هرگز دلی را که می ترسم درو جای تو باشد وکاهی بمعنی همیشه

مستعمل شود چنانچه مقصود کاشی گوید زکیدم با تو بودات دل تسلی کی شود هرگز ترا با خویشتن

دل توسیم و بسیار سنجیدم هم هر کلمه انحصار است که برای احاطه افراد کلی من حیث الافراد و من حیث المجموع

می آید صائب تبریزی گوید زهره کیست که عشاق ترا صید کند می شناسد همه کس بلبل بستان ترا

وکاهی باکسره اضافت مستعمل شود خواجه شیرازی فرماید شد که از همه دلبران ستانی باج

زتاج ها که بر سر خوبان عالمی چون تاج وکاهی با قبل لفظی که بیاید بای تنکیر و آخر آن باشد صائب

تبریزی گوید کوتاه می شود همه شمعی ز سوختن شمعی که سر کشد بفلک دود آه است و همگی و همگین

صحبت زیبه ایله هم باشد و در محاوره قدما بجهت اسند و اشد مستعمل بود خواجه نظامی

فرماید نشستم همی با جهاندیدگان ز دم داستان پسندیدگان و متاخرین در محاوره خود

این لفظ را نیز زواید شمرده اند مجنس دهمیرفت و همی گفت که بجای آن میرفت و می گفت مستعملست

ترجمه بعنا و مرادف نیز فخر المتاخرین می فرماید [illegible] ز دهر زدگرانش بجا مانده را

بهار

و در هر جا بمعنی جداگانه استعمال آن باشد اول فاده بمعنی معدوم نماید مثل هیچ که بمعنی
ناکام و گاهی بمعنی اندک باشد استفهام ازان یافته شود مثال هیچ پرسیدی که یاری داشتم
حالش چه شد کشته من نیم جانی داشت احوالش چه شد و گاهی تمیز بعد آن از جمع بمعنی مفرد حاصل
توان کرد چنانچه گفته شود که اهل قریه را بدعوت طلبیدم و هیچکس نیامد یعنی احدی من الناس نیامد و گاهی
بمعنی هیچگاهی و هیچ فنی ازان مستفاد شود نصیری بدخشی گوید خیزد گلشن فردوس کی دلکشی
دارد کسیکه هیچ ندید است آن سر کو را و هیچ و پوچ کنایه از چیز زبون و ناقص بمعنی بیهات در
مقام حسرت و افسوس استعمال نمایند فیضی فیاضی گوید بیهات چه کوته سر کند کس زده ام
و تیغ در پای از جنس بفتح اول یعنی بیجنب و بی صرفه و هرزه کرد و هرزه درای و هرزه گو
و هرزه خند و هرزه زبان هر کدام بمعنی معروف مستعمل هلال بکسر اول ماه نو را گویند و بقول ارباب
تحقیق اطلاق هلال بر ماه نو تا سه شب باشد بعد ازان قمر گویند بفتحتین و ضم لام و دوم نوعی
از بازی است که اطفال کرمان بازند مقابل عیب و هم بمعنی کسب پیشه و هنرور و هنرمند
و هنرور و هنرپرور و هنر آفرین هر یکی معروف و مستعمل هنگام بالفتح بمعنی وقت چنانچه هنگام صبح
و هنگام شام و هنگامه بمعنی مجمع مردم و شور و غوغا بهر تقریب که باشد و هنگامه کبر و هنگامه طراز
و هنگامه گستر و هنگامه شکن و هنگامه چیدن و بالیدن هنگامه همه مستعمل است فغانی گوید
بشنیم بعد از گلی عشق جوانان هنگامه پیران خردمند شکستیم صاحب تبریزی گوید مدت عمر
به یک آب خوردن بیش نیست خضر حیران هنگامه از آبحیوان چیده است جناب فخر المتاخرین
مافرماید چرا بر خود ننالد این قدر هنگامه بخت که مسکن زنجاک کریانم نمی داند و نام

نانم هیچ شبی ندیدم کو تلخی دل بر و خود هم پیدن بمعنی مجنبیدن و بقول صاحب برهان قاطع

بمعنی بیکبارگی و ناگاه فقیر آرزو گوید که این لفظ مرکب است از کلمه هم و کلمه پیدن که بمعنی زدن

و با زدن بمعنی صحبت باشد و بکثرت استعمال همیدن بر وزن رمیدن بر زبانها جاری شده اما از

عهد متأخرین استعمال آن متروک است هنوز بمعنی تا حال و تا اکنون فقیر آرزو گوید خط

بگو ... شاعری ... پیشوای ساده رویان ... که خط زخط صبح ... شام شده جان

خسته ماه تابانی ... شیخ اول کلمه تنبیه و آن گاهی در مقام نصیحت مستعمل شود اسیری لاهیجی

گوید گفتنم که عشق ... جهات پیر خرد در آمد و گفتا که ای خموش و گاهی در مقام جواب

دادن است بر زبان راکب ... در سر ... هنر ... خود را برایشان دلهای گرم

چشم ... با سمند نازی می کند و بقول قاضی ... و غیره گاهی بمعنی نیست از آن مستفاد شود

خواجه شیراز ... فرماید ساقی اگرت هوای ما هی بی باده میار پیش ما هی باین معنی لفظ

بیان ... مشترک معلوم می شود فقیر آرزو گوید که لفظ ... گاهی بمعنی هست نیست چون کلمه

تنبیه است اینجا معنی آگاه باش و از آن مقصود است و معنی شعر چنین است که ای ساقی اگر ترا هوای

ماست آگاه باش که بغیر باده پیش ما چیز دیگر میار اگر گویند که درین صورت بعد لفظ ها لفظ است

می باید جواب این است که این چنین محذوفات در کلام فارسی بسیار می آید چنانچه گویند هر چه خوش

زود باید فرست یعنی هر چه خوش است زود باید فرست و در همین شعر منازع یافته خواهد

شود که لفظ ندا که ای باشد از اول لفظ ساقی محذوف است و مستند آرزو ... گوید که شنیدم این

سخن را از خود ... شنیده ام بلکه از زبان دانان بصحبت ... ها یای مجهول کلمه صلة است

درجا

یارب ستم یانوی دوم صرف آن در مقام دعا بود تقصیر احتراز کو [illegible] تا لشان او رسید

ست بند همه بر جان اسیران تو آید سیوم بمعنی ناله و فغان فخر المعا [illegible] دل

بیتاب بس کن چند سرگرم فغان باشی مبادا سایبان فلکرا بسوزی یارب [illegible] آزار دمی

هر که بد زند عدد از سایر حیوانات اکه نادر زند و در آنچه که گوهری نظیر و عدیل باشد و نیز جمعی

از مردمان بی باک و خونریز و نابد و که روزانه چهل فرسخ راه میرفتند و در خدمت شاه عباس

ماضی بودند آن جماعه را شاطر می گفتند و نام و حیله و در برده را نیز گویند و اطلاق آن بر دزد

میسر هم باشد چنانچه شیم که جای باش دزدان و عیاران است و معشوقی که شوخ و رشک

و عیار و طرار باشد مجازا او را نیز شیم گویند او همه [illegible] دوشنبه سحر شیم تبریزی گشت

آمد بسیار نیمچه تبریزی گشت و یاران زلباس عاریت ساخت مرا زین بود نیمچه سحر خیزی من

نرجمه بود باشد و یک یک بیتی فرد فرد و یکایک بیتی ناگهان و یکدست بمعنی یکسان و یکتا

بمعنی یگانه و یک جلو بمعنی یکباره و یک جلو بمعنی تیز رو و یک پهلو بمعنی یکسره و یکدم بمعنی خواب

و یکچشم خواب و یک نره خواب نعین مقدار کم از خواب باشد و یکچشم زدن و یکدم و یک نفس

دلالت بر کمی مقدار زمان نماید و گاهی بر اندک بمعنی دلالت کند مثل یکچند و گاهی بر بسیاری بمعنی

دلالت نماید مثل یک چمن گل و یکدشت صحرا و یک بیابان آهو و گاهی فرید علیه باشد در زمان متاخرین

میان فصحا چنین مقرر است که جاییکه بعد کلمه یک لفظی واقع شود مثل یک کس و یک روز و یک بار

و مانند آن بجای لفظ یک یکی گفتن روا نیست و قدما مقید این قاعده نبوده اند [illegible] بمعنی مستعمل

شود اما یکی که کلام و نظیر آن هیچ در معنی مقصود واقع نشود و طالب املی گوید [illegible] بود دای عجب

[illegible] که معروف است و از روی مجاز بمعنی ابر [illegible] چنانچه در محاورهٔ اهل ایران است

[illegible] موسم باران روزی که ابر باشد گویند که امروز هوا صاف است یعنی روی آسمان ابر ندارد

دیگاهی بمعنی آب و تاب چنانچه ظهوری در نورس گوید با هوایی رنجانشوند [illegible] خوب نگردد

دیگاهی بمعنی [illegible] فخر [illegible] نی همین باد سحر مژده [illegible] گل است شاخ گل

هواخواه عروسان گل است دیگاهی بمعنی خواهش و آرزو و اشتیاق [illegible] دل [illegible] داغ ماد[illegible]

ای بسکه گل [illegible] گرد سر [illegible] باشد و هوا گرفتن یعنی [illegible] و هوا

بیرون یعنی [illegible] هوایی [illegible] شخص محال [illegible] بصحبت [illegible]

هرگاه یاران [illegible] باشند [illegible] مشغول شوند ناگاه شخصی که [illegible] باشد

[illegible] خواسته باشد [illegible]

بزبان آورد [illegible] که امروز هوا ابر [illegible] شخصی [illegible]

بیارد که آن شخص [illegible] اطلاع شود [illegible] افاده چند معنی [illegible]

نسل یارب دوم بمعنی [illegible] مانند این مصرع [illegible] این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب

سیوم [illegible] معطوف [illegible] درست [illegible] قطع نظر

می باید کرد چهارم افاده معنی شرط کند مثال از کلام مولوی معنوی [illegible] با هر که [illegible]

[illegible] چهارم معنی بیت آنکه اگر همت بزرگ داری شرط این است که

مردانه کاری کنی [illegible] موافق محاورهٔ فارسیان افاده چند معنی نماید اول صرف [illegible]

[illegible] تعجب باشد خسرو دهلوی در صفت پیر مردی گوید [illegible] سپهرش [illegible]

یارب

آن باشد که بر حسن ذاتی حسن عارضی را بیفزاید غسل بهره و چشم گرفتن و وسمه [illegible] پوشیدن

لباس پاکیزه در برکردن و پیراستن عبارت است از چیدن ناخن و تراشیدن موی [illegible] بدن و اصلاح

و کاکل که از حد اعتدال متجاوز باشد گویند شبی سلطان محمود سبکتگین در حالت مستی زلف [illegible] را برید

چون بهوش آمد از کرده پشیمان گردید ملا عنصری که ملک الشعرای آن عصر بود بحضور حاضر آمد این رباعی

برای رفع ملال بادشاه بدیهه گفت و سند آراستن پیراستن بهتر ازین نمی باشد رباعی امروز که زلف

یار در کاستن است نی جای بغم نشستن و خاستن است هنگام نشاط و می و طرب خواستن است

کاراستن سرو ز پیراستن است سلطان از مضمون این رباعی خرسند گشت [illegible] طرح جشن

انداخت و قوالان این رباعی را با ساز [illegible] می خواندند [illegible] اکثری از انشا طرازان هند

واو عاطفه میان این دو لفظ آرند اما حسب روزمره اهل زبان واو نمی باید [illegible] جمع اثر بمعنی

نشانها و منشیان هندوستان بمعنی بنیاهای دیوار هم استعمال نمایند و موافق محاوره

فارسی صحیح نیست [illegible] در محاوره قدما بمعنی آب وضو و متاخرین آب استنجا را گویند سلیم طهرانی

بمعنی اول آورده دست شوخ ستم ظریفان شد [illegible] با نیازی روبانی کن اگر لخلخه آبدست

و شفابخش همه بیمارهاست [illegible] آموخت آورد و امثال آن هرگاه بمعنی نفی ازان خواهند بیشتر

حرف نون با یای تحتانی قبل آن متصل نمایند مانند آمد و نیامد و آموخت و نیاموخت و آورد

و نیاورد و اکثری از اهل هند که بدون یا نویسند یعنی نامد و نه آموخت و نه آورد غلط است

[illegible] رعایای [illegible] صیغه جمع است و عبارت از [illegible] نوع قطع نظر از اهل هند بعضی از

اهل ولایت نیز بمعنی مفرد استعمال کرده اند چنانچه درین مصرع طالب کلیم [illegible] خلوتی کانیای

وی که بنیا بانه می تازی ** مقابل کن یکی با یکدگر سود و بود باش ** دوم بمعنی گاهی والهروی گوید

هست روز زانه بر درش گذرم ** تا یکی بگذرم بخاطر او ** سیوم بمعنی یکبار و یک نوبت طالب آملی

گوید ** بخاطرم گذری صد ره و نوبهم ای جان ** یکی بپرس که طالب چه حال می داری ** و با یای

معروف بر وزن نفی افاده معنی یگانگی نماید والهروی در لغت گوید ** زهی ستوده تر ز مردم

بنی آدم نموده به یکی طاق در همه عالم ** و یکی برد و ببرند دو معنی دارد اول این که یکی را دو می کنند

دوم در مقام تعریف یعنی در تجارت و غیره چنان سلیقه مند است که دو چند منفعت بر می دارد

و یکه بتشدید کاف تازی بمعنی فرد واحد و یکه تاز و یکه تاز مراد از مبارزی که تنها بر مخالف زند

و منتظر امداد دیگری نباشد یکه سوار مراد از شاهسوار ** دیگر بیت مراد از شعری که جان غزل باشد

و آن را شاه بیت و بیت الغزل نیز گویند و یک شاخ کردن کنایه از بی پرده کردن و یک بام و دو

هوا مراد از جائی که مردم آنجا عامل یک قانون نباشند و یکان با کاف تازی و فارسی هر دو مستعمل

و افاده معنی واحد کند و یکان یکان بمعنی فرد فرد و یگانه با کاف فارسی بمعنی بی نظیر باشد

[illegible] یللی و یلی کلمه ایست که هنگام مستی و سماع از خوشی و ذوق بر زبان بگذرد ـــــ تنبیه

وجه تجسیم ربایان انعقاد الفاظ مرکب غیر ترتیب حسب قاعده نحوی [illegible] زبانند [illegible]

الف ممدوده

آصف برخیا نام منشی و مشیر حضرت سلیمان علیه السلام بر زبانها لفظ اصف بکسر صاد مشهور است

و صحت آن بفتح صاد است آراستن بمعنی معروف اکثری از شعرای ولایت و منشیان هند

آراستن و پیراستن را سخن ملبس شمارند و این غلط است [illegible] پیراستن [illegible] آراستن

آن

از کتب است و ریحانه نیز مکتب خوانده بود فقیر آرزو گوید لو فرضا که [illegible] شده اما در روزه
اهل زبان را چه علاج میر یحیی شیرازی در صحیح بخیلی گوید [illegible] شده حصه ما [illegible] ب خانه
می خورد نان را [illegible] بضم اول و تشدید ثانی بفتح صحیح بمعنی عظمت و بزرگی [illegible] شد و ده
مغشوشه چنانکه بر زبان اکثری جاریست غلط [illegible] بفتح اول با یای موحده [illegible] مردطالع است
معروف صحیح [illegible] ثانی [illegible] ها است غلط [illegible] شتوف چار پایان [illegible] بیشتر
[illegible] و کسر [illegible] صحیح و بفتح آن غلط [illegible] یعنی عجب مردم بفتح الف خوانند
و صحت آن بضم الف است [illegible] بفتح اول غلط و بکسر الف صحیح [illegible] که جمع انسی است
مردم بضم الف خوانند و بکسر اول صحیح است [illegible] یعنی معروف عوام و خواص بفتح الف خوانند
و صحت آن بکسر الف است با یای مجهول [illegible] از اهل هند اکثری جرابه و اجرا گویند در هر دو غلط است
[illegible] بفتح [illegible] بمعنی گردون که چوب و غیره بران بار کنند
[illegible] جمع الجمع آن مستعمل غیر صحیح طاهر نصرآبادی در احوال زاهد همدانی نوشته که پدرش
داعی [illegible] بابات ولایت خود داشت بالجمله میرزایان دفتر سلاطین ایران ارباب را صیغه مفرد
قرار داده اطلاق آن بر عامل و حاکم نمایند [illegible] جمع اسم و متصدیان دفتر بمعنی مفرد استعمال کرده
[illegible] الجمع آن [illegible] نویسند اما نشاط [illegible] را محاوره آنها کاری نیست و همچنین اطراف
[illegible] طرف است صحیح نزد [illegible] اکثری از منشیان در مقابل نشاط بمعنی اندوه و غم
[illegible] صحیح نیست بلکه هرگاه طبیعت از شادی بود [illegible] آن [illegible] را [illegible] گویند
بکسر اول تشدید ثانی کلمه [illegible] اکثری از منشیان هند بجای [illegible] و لیکن استعمال [illegible]

جنسی گنجه انجا که پیداست اکثر نسل از باب قوابل و جور کثرت استعمال در جمع الجمع می داشت

حکم جواز هم در بنای جنس مضایقه نبود اجنه بفتح اول و کسر جیم و نون مشدد نون جمع جنین یعنی بچه ها

که در شکم مادر باشند و شبان هندوستان در جمع جن که جان است اجنه استعمال کنند

این غلط صریح است و دو جن مرد و زن باشند مردان ایشان را دیو و زنان را پری خوانند

و ابوالجن را طارنوس نام بود [illegible] جمع جرم جسم اکثری را اعتقاد است که برای علویات

اجرام باید گفت و برای سفلیات اجسام یعنی اجرام علوی و اجسام سفلی اما از روی تحقیق این قید

صحیح نیست زیرا که چنانچه جرم شمس و جرم قمر مستعمل است استعمال جرم خاک نیز [illegible] هم رست

انوری گوید فرمان تو چون آب روان باد جهان را تا جرم خاک را شرف از نسل آدم است

[illegible] لفظ ترکی و مستعمل فارسی بالضم صحیح و بالفتح غلط و معنی اصلی آن دیگدان دانسته اند است

اما شعرای ایران از آن لفظ آتش هم مراد گیرند صایب گوید [illegible] آبی کجاست تا بنشاند اجاغ را

[illegible] مولوی خیرالدین دهلوی در رساله خود نوشته که نام خونتی است که اخته کردن جوان را

باوشنغی باشند و اینکه هندیان و اکثری از عوام ایران در داروغه اصطبل را گویند غلط است زیرا که

از روی تحقیق داروغه اصطبل میرآخر باشد فقیر آخرگو بدکه چون در ولایت ایران رسم سواری

بسیار است از این جهت اخته خانه یعنی اصطبل شهرت گرفته که در آن اسپان می بندند و داروغه اصطبل را

اخته بیگی خوانند چنانچه در فرهنگ ترکی ملا عبدالرحمن ترک اخته بیگی یعنی میرآخور نوشته [illegible]

یعنی با انجا که ضروری دعای [illegible] هم عبارت از آن است و جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندوستان

نام از صحبت خانه گذاشته اکثری از ملایان یعنی را [illegible] که چون ایشان عبارت

باج خواه ساحران بابل است لیکن ملا عرفی که از محققین شعر است ... دل ما را بفسون
جادوی بابل نبرد هر که از بهر دغا جان ندهد دل نبرد خلاصه اینکه ... بفسون دل
ملا غیاث الدین اصفهانی جایز نیست ... بمعنی شاخ درخت و شاخ گشت ... نافهمی
بمعنی مروحه دانند و آنچه در بیت ... روزمره اهل زبان باشد بادوزن است ... بادبزن
و بادزن کلان را که در سقف خانه آویزند خیش باد گویند بازیگوش یعنی طفل بازی دوست
اهل زبان آن را بکاف تازی استعمال نمایند و معنی آن کوشش کننده بازی گویند و این غلط است
صحت آن بکاف فارسی است و معنیش طفلی که گوش بر آواز بازی طفلان دیگر باشد بازیکن ...
صرف آن از قدیم در مقام دعائیه بوده اما از عهد متاخرین استعمال آن در محاوره زبان دانان
ایران در مقام تضحیک است و سببش آنکه یکی از اهل قزوین که مبتلای علت مشایخ بود وارد
اصفهان شد و در کاروان سرای فروکش کرد و نوچه را برای کار خود آماده کرده توی دهان
برد و بر خود کشید آن نوچه که هر بار که حمله میبرد بر قزوینی در صلات بارک الله می گفت الوط
داد باش چند که همه از آن نزدیکی وارد بودند ترانه قزوینی را گوش خود کشیدند بمردم رسانیدند
از آن باز صرف آن در مقام دعائیه نماند اما کسانیکه ازین اصطلاح خبر ندارند بمحل دعائیه استعمال
نموده دستخوش تبسم ظریفان می شوند و همچنین در اصطلاح عربی کذا بمعنی احسنت احسنت که سابق
صرف آن در مقام صفت بوده حالا در مقام استهزا و تمسخر و شرحش اینکه از اهل سفط که بمرض اکابر
مبتلا بود با شخصی حرب جود و در هر ضربت که ساقی صرف آن در مقام صفت بود همین ترانه ادا
می کرد از آن باز صرف آن جز در مقام تضحیک نماند [illegible] مشهور اما این

و این درست نیست و شان او شان جمع لفظ او با لفظ شان نحو بر زبان دانان نیامده اگرچه
خان آرزو در صحت این لفظ تاویلات بکار برده اما چون مستعمل فصحا نیست صحیح نتوان گفت
لفظ ایشان و شان بجای خود درست است و شیخ ابوالفضل که در مکتوبات خود جمع لفظ ایشان
ایشانان و جمع الجمع ناکسان ناکسانان می نویسد غلط است ایناق بفتح اول بمعنی هنگام اکثر کسان
که بمد الف بر وزن تاوان گویند صحیح نیست ایشک آقاسی زبان ترکی و مستعمل فارسی خان آرزو
وغیره در فرهنگ خود نوشته اند که اشک بفتحتین صحیح است فقیر اختر گوید که ایشیک بکسر الف
و شین معجمه صحیح و آن فضای دروازه را گویند و آقاسی بمعنی سردار و از آن داروغه دیوانخانه
مراد گیرند و قول خان آرزو وغیره درین لفظ صحیح نیست ایلچی لفظ ترکی بمعنی سفیر خان آرزو
و پیروانش می فرمایند که اصلش ایلچی بضم است و بر زبانها ایلچی مشهور شده فقیر اختر گوید که خان
عالیشان متتبع زبان ترکی بخوبی نفرموده از جهت قصوری خورده مخفی نماند که ایلچی در ترکی بمعنی
راهرو گند زبان دیوز و غجی بمعنی سر منزل و بولاوچی بمعنی رهبر ایلچی بمعنی سفیر که از طرف بادشاه
برسم رسالت سفیر شود اوامر جمع آن اوامر است و هم [illegible] هر دو جمع را بمعنی واحد نوشته
در هر محل و مقام یکسان صرف می نمایند غلط است جاییکه نفاذ احکام سلاطین و وزرا باشد
آنجا اوامر و هرجا که کارهای دیگر باشد امور باید نوشت بابل [illegible] بابل صحت آن بکسر
بای دوم بر وزن حاصل است چنانچه صاحب قاموس گوید البابل کصاحب موضع بالعراق. لیکن
ما برخی از فارسی زبانان آن را با کل و گل قافیه کرده اند چنانچه ملا طغرا در وصف چشم یار در
غزلی گفته و در آن بابل را بضم بای دوم بسته و شعر این است [illegible] و در کن چشمی که پیداگی

ما

بستان و بستان مخفی نماند که بوستان مرکب است از بو و ستان یعنی رایحه و ستان افاده معنی جای نبوی چیزی کند مثل گلستان و خارستان و ... بستان و امثال آن
و این لفظ فارسی است و چون اعراب آنرا معرب کردند بجای ... بستان مستعمل شد
و بساتین جمع آن آوردند درین صورت بستان بحذف واو عربی ... فارسی ... بقال بتشدید
قاف در هند و ستان بمعنی غله فروش مشهور است و در ایران تره فروش و میوه فروش را گویند
چنانچه طاهر وحید گوید ... چه گویم ز بقال صاحب جمال • ز ران خط سبزه و ز ان رنگ آل • ایران
با طراف ش از شهر و ده ... پوشی از گرد کلفت چو به • ازان بی مروت دل پر گله • چو انگور شد
خوش آید • اما آنچه بمعنی غله فروش باشد تبدال است بدال مهمله و تشدید آن بر وزن بقال الخ
خان آرزو درین لفظ از روی تحقیقات خود چنین می نویسد که چون هوس لفظ فارسی است
ترکیب دادن آن با لفظ ابو بطور عربی غلط اما چون مستعمل شعرا است بحذف واو و الف
و لام ترکیبی بلهوس باید نوشت این لفظ را یک لغت قرار باید داد و ملا مجد الدین شیرازی
در فرهنگ خود نوشته که لفظ بل بالفتح پاشنه پا را گویند و بالضم بر وزن گل بمعنی بسیار باشد
درین صورت بلهوس بمعنی بسیار هوس صحیح است و ترکیب دادن آن با الف و لام بطور عربی
غلط فقیر آخرگو ید که فاضل فیروز آبادی در قاموس المحیط می نویسد الهوس من طرف الجنون
وزینجا معلوم شد که هوس لفظ عربی است نه فارسی درین صورت با وجال لفظ ابو که مخفف ابو است
با الف و لام ترکیبی حکم غلط نتوان کرد و مطابق معنی هم باقی می شود زیرا که بوالهوس بمعنی که بیان
فارسی زبان متابع است با عتبار آن هوس هم معنی است و مجنون و از روی کتب طبیه نیز ثابت

لغت نه فارسی است نه ترکی صاحب کشف اللغات که بمعنی بلغمی نوشته از روی تحقیق صحیح نیست و در زمرهٔ
اهل ایران آتش پرستان مستعمل است [illegible] بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی [illegible] اصلش بذال معجمه است
اما در فارسی بدال مهمله شهرت گرفته و این لفظ عربی الاصل نیست بلکه از زبان دیگری بزبان خود
آورده اند [illegible] در اصطلاح سرمای شدید را گویند و آن در سرما هفت روز و بقولی نه روز می باشد
وجه تسمیه اش چون بر اکثری معلوم نیست فقیر از خبر از روی کتب قدیمه گوید که در زمان قدیم عجوزی بود
هفت پسر یا پنج پسر داشت و اینها جوان شده بودند و زن هنوز محتاج کار بود گفت مرا شوی دهید
یا شما را شوهر باید پسران گفتند چه مضایقه اگر هفت شب برهنه باشی ما برادران نوبت
بخدمت تو همه شب مهیا باشیم زن که حریص جماع بود قبول کرد و در موسم سرما که سردی و برودت
بشدت بود تمام شب برهنگی اختیار کرد تا آنکه هفت شب برهنگی بسر برد و شب هشتم بمرد چون
همان ایام سرما چنین اتفاق افتاده بود مردم آن ایام را برد عجوز نام نهادند و لفظ عجوز را
که باضافهٔ های هوز برد عجوزه خوانند صحیح نباشد [illegible] بمعنی حروف تحریک رای مهمله صحیح و بسکون آن
غلط بسطام نام شهری که مولد شیخ بایزید است مردم بضم اول خوانند و بکسر بای موحده صحیح است
[illegible] بمعنی چیز خوش مردم بفتح اول صحیح دانند و صحت آن بکسر اول است [illegible] بمعنی دو شیرک آن
بالکسر غلط و بالضم صحیح [illegible] سر انگشت را گویند بضم اول غلط و بفتح اول صحیح [illegible] نشیان
صرف آن در مقابل خوشخوان بمعنی بدخوان داشته اند و این غلط است بدخوان عبارت از خط
که از بدنویسی کاتب خوانده نشود [illegible] با بای تازی بفتح اول صحیح و اکثری از اهل هند با بای فارسی
مضموم استعمال نمایند بلکه بلا بیان کتبی علی العموم بجای [illegible] تحریر نموده این غلط مرتب

بنان

درین صورت اگر بجای بند ردربند نوشته باشند ... است ... عندالترکیب
معنی مصدری و ... نقل قدم برس و دیگر بنشیان بند ... با ... مصدری و آخرش
افزوده قدم بوسی گویند درست نباشند زیراکه لفظ بوس خود ... بالمصدر است
اکثری از طلابان نکنبی برین شعر سعدی علیه الرحمه ... باد ... ش ... گستر انبیع
فرش بوقلمون اعتراض کرده اند که بوقلمون حربا را گویند و معنی دیگر ندارد درین صورت فرش
بوقلمون بی معنی است فقیر اختر گوید که چنین هرزه جا و بهای آن بزرگان از عدم تتبع شان با
محاورات زبان پارسی است مخفی نماند که بوقلمون نام پارچه ابست که آن را بفارسی شب اندرروز
گویند و بزبان اردو دهوپ چهانه نامند پس ازین معنی کیفیتی که در شعر حضرت شیخ یافته می شود
وجدانی است نه بیانی و نازدن دن حربا به بوقلمون از ان است که او نقل شب اندرروز
خود را برنگ دیگر نمایدیعنی ... بمعنی حصیر اکثری این لفظ را فارسی دانند و بقول صاحب قاموس
عربی است بیت المعمور خانه ایست بر آسمان سجده گاه ملایکه برابر خانه کعبه این جهان زبان دانان
ایران بدون الف و لام ترکیبی بیت معمور استعمال کنند فقیر اختر گوید که بیت المعمور و بیت معمور
هردو باستعمال صحیح است بخلاف بیت المعمور استعمال کنند فقیر اختر گوید که بیت المعمور و بیت معمور
هردو باستعمال صحیح است بخلاف بیت الله و بیت الوش و بیت العتیق و بیت الحرام و بیت الشرف
و بیت المال و بیت المقدس و بیت الغزل و بیت الخلافه که بدون الف و لام هرگز استعمال آن
جایز نیست پادشاه در هندوستان این لفظ بر زبان مردم غیرمحقق بیای تازی مستعمل است
وصحت آن بیای عجمی است زیراکه پاد بزبان ترکی تخت شاهی را گویند و در پادشاه اضافت

که عشق با انواع خود از قسم جنون است ... بمعنی شهر و بلاد و جمع آن ... بضم اول صحیح دانسته
و بعضی آن بفتح اول است ... بفتحتین هم بضم اول و فتح ثانی هر دو درست است برخی
از زبان دانان چنین گفته اند که هرچه درازی بسوی فوق داشته باشد ... بلند است
چون آتش بلند و مژگان بلند و پایه بلند و بالای بلند و قصر بلند و درخت بلند اما فقیر آرزو گوید
که بلندی تنها خصوصیت بدرازی فوق ندارد بر درازی طرف تحت نیز اطلاق آن است مثل
دامن بلند و زلف بلند و طره بلند شیخ علی حزین گوید صبا ز حرم کند خم جعد بلند تو وا از
تطاول شکن کمند تو و گاه بمعنی مطلق دراز مستعمل شود مثل عمر بلند و روزهای بلند و شبهای بلند
و گاهی معنی بزرگ و عظیم الشان از آن مستفاد گردد و مثل حرف بلند و رای بلند و همت بلند
بعضی نرمه گوش را گویند و عبدالرشید در فرهنگ خود پس گوش را بناگوش گفته این
هر دو غلط است معنی صحیح آن از بالای گوش تا بن گوش است بالجمله لفظ بناگوش بضم اول صحیح و
بکسر اول غلط و بفتح اول غلط ... اطلاق آن بر شهرها ست که برکنار دریای شور واقع باشد
و مرکب و سفینه تاجران هر شهر و دیار در آنجا آمد و رفت داشته باشند محققین نوشته اند که اصلش
در بند است و بندر نوشتن غلط فقیر آرزو گوید که لفظ بندر در اصل بند در است و در بند مقلوب آن
اما چون بتلفظ از آن ثقلی بر زبانها واقع می شد لهذا بکثرت استعمال یک دال از آن محذوف
شده بندر مشهور گردید درین صورت بندر را غلط گفتن جایز نیست زیرا که در بند و بندر
بمعنی متحد است لیکن چون اهل هند را تبحر بعبارت فارسی نیست اعتبار از خرده گیری صاحب زبان
نمی باید یکی زبان دانان ایران دم هندی زبانان و در لغت هندی بندر بوزینه را گویند

دابغوار

[illegible] جمع دو دو بیت که از نزهت من خواسته است [illegible] پیشانانم پابوست

[illegible] گران را فالیز [illegible] هم گویند بیش اکثری بالتخصیص [illegible] پالیزکه

بمعول [illegible] و [illegible] ر خفت پای معروف است و فقیر اخترک [illegible] ان کس است

که اقسام تره و سبزه و بادنجان و خربزه و زردک و غیره کاشت کند بعرف [illegible] چنین کس را

کاچهی گویند و زمینهای [illegible] آن پالیزبان گفتن مضایقه نیست که اکثر باغبانان [illegible] از قوم کاچهی

می شوند و آنکه [illegible] و زمینها جو و گندم و برنج و نخود و دیگر اقسام غله کاشت کنند آنها را پالیزبان

گفتن [illegible] است [illegible] چنانچه اطلاق پالیز بر اقسام کشت را کرده اند

[illegible] قول [illegible] است [illegible] پالیزبان زراعت کنندگان و باغبانان را گویند

بمعنی [illegible] عربی [illegible] جمع [illegible] گویند

[illegible] بفتح اول و ثالث یعنی عکس [illegible] باب با لفظ انداختن و افگندن و گرفتن

[illegible] مستعمل [illegible] میرزا عبدالقادر بیدل که با لفظ [illegible] استعمال نموده مقام تامل است

چنانچه می فرماید [illegible] گر [illegible] تشنه دو [illegible] صد برق سخن بجو [illegible] ریشه دواند

نصب کردن سنگ پاره که رنگ مختلف داشته باشند بر سنگ دیگر و گل و بوته

که این صنعت را پچی کاری گویند غلط است و لفظ پچین خاربست باغ و کشت باشد که به هندی

[illegible] نامند [illegible] باعتقاد اکثری صرف این هر دو لفظ یک معنی است و [illegible]

تحقیق اطلاق پرده نشین بر اکثر غیر مستور علی سبیل العموم می آید زیرا که لفظ پرده معانی

بسیار دارد حجاب و رشته طنبور و آهنگ از آنجمله است و پرده خواب و پرده غفلت

مغلوب است یعنی شاه پاد اهل هند اگر نظر باشد گره لفظ پاد که بزبان هندی نیز را گویند

بیای تازی استعمال نمایند خیر اما صحیح و نوشتن آن بیای تازی غلط بمعنی جواب اگرچه

از منشیان هند بکسر سین بر وزن راسخ صحیح می دانند و صحت آن بالضم مبین است پاجی

بقول خان آرزو باجیم تازی مردم فرومایه را گویند اما این لفظ در هیچ فرهنگ قدیم

فارسی یافته نمی شود و زبان دانان ایران می گویند که لفظ پاچی بجیم فارسی صحیح است مشتق از

پاچیدن و پاچیدن و پاشیدن هر دو بمعنی از هم ریختن است پس معنی ترکیبی پاچی از هم

ریزنده بود و اطلاق آن بر مردم فرومایه باعث کم حوصلگی او باشد و تلوح جمع آن از نظر

فارسی زبانان است فقیر آخر گوید که پاجی باجیم تازی لفظ ترکی است بمعنی کمینه و اوزبکها

نیز گویند بضم جیم فارسی و گفته خان آرزو درین مقام صحیح است و در ولایت اهل ایران

درین لفظ تکلفی پیش نیست پاشان بیای فارسی بر وزن کاشان اگرچه از صاحبان

فرهنگ معنی آن برابر بودن ربلی قرینه نوشتن دوایر حروف را گفته اند پیش نظر این بحث

صحت ندارد زیرا که معنی آن دور رد و رنوشتن سطر راست بلی قرینه تاثیر اصفهانی گوید

س رنوشتنی قدر است پریشانی خاطر پاشانی خطا سبب حجم کتاب است پاکباز

بمعنی عاشق پاکباز اگرچه از شعرا ربطه است که عاشق صادق را گویند فقیر آخر گوید

که پاکباز مراد از پاک باختن است یعنی عاشق هرچه داشته باشد همه برای معشوق در بازد

پاپوش بمعنی کفش واله داغستانی در ریاض الشعرا تبقریبی آورده که پاپوش بمعنی کفش

در ولایت مستعمل نیست فقیر آخر گوید که سند این لفظ در کلام صائب تبریزی موجود است

بیت

و فقیر اختر گوید که با وجودش سنجیده است بجسم مخلوط الهیات که در شهرهای دکن پلنگ را گویند
پول معروف زر است یعنی نقد مسکوک خواه از مس باشد و خواه از سیم و خواه از طلا و اهل
تحقیق در پول و زر این قدر تفاوت کرده اند که اطلاق زر بر مس و سیم و طلا هر سه
باشد بخلاف پول که اطلاق آن فقط بر مس و نقره است زیرا که پول سیاه و پول سفید مسموع است
و پول سرخ شنیده نشده و خان آرزو در صحت این لفظ چنین نوشته که بروزن گل
صحیح است و بروزن طول صحیح نیست فقیر اختر گوید که پل و پول هر دو صحیح است اول را که خود
تسلیم می نماید و سند ثانی این شعر ابن یمین فریومدی کافیست ؎ چو در کیسه بو علی پول
نیست سخن گر چه سحر است مقبول نیست تای مخلوطه تاریک استعمال آن بمعنی تیره است
اما از روی تحقیق در تیره و تاریک فرق نازکی است یعنی هر چه تاریک باشد آن را تیره توان
گفت و هر چه تیره بود همه اش تاریک نیست مثلا مرد سیه فام را تیره رو گفتن رواست
اما تاریک رو گفتن مستحسن نیست اگر چه در اشعار بعضی از شعرای ایران که چندان متوجه تحقیقات نبوده اند
در این خلاف نیز غلط واقع شده اما صحیح همانست که گذارش رفت تخت بمعنی معروف تمام
اهل بنگاله و اکثری از قصبات این اطراف لکهنو و غیره تخت پوش بجای تخت استعمال نمایند
و این غلط صریحست فقیر اختر گوید که استعمال این غلط بجهت آنست که در کابل و قندهار و اکثر بلاد
توران و غیره در خانه ها تختهای چوبین برای فرش صحن خانه مقرر است از آن جمله یک دو تخت
خاص برای نشست صاحب خانه و [illegible] پوست خوشرنگ و نفیس باشند آن را
تخت پوست گویند مردم غلط فهم از زبان اینها شنیده هر تخت را تخت پوست قرار داده اند

و پرده نسیان و پرده اسرار و پرده غیب و پرده کار و پرده ندر و پرده تقوی

و غیر آن هر یکی مستعمل صاحب تبریزی گوید ~ عشق را پرده نشین کردم و زان بی خبرم

که ز فانوس بود پرده رسوایی شمع ~ بخلاف پردگی که اطلاق آن جز بر زن مستوره نباشد با الف

بمعنی متفرق و پراکنده و در اعراب آن اختلاف است بعضی بفتحتین خوانند و برخی بفتح اول

و کسر ثانی صحیح دانند اما صحت آن بکسر اول و ثانی با یای مجهول است ~ اکثری از بانشینان

پست و کوتاه را یک معنی دانند چنانچه قد پست و قد کوتاه هر دو متحد المعنی است اما محققین

فرق باریکی برآورده اند که لفظ پست که در مقابل بلند است صرف آن بمحلی باید که قید ارتفاع

در وی نباشد بخلاف کوتاه که مقابل دراز است قدری ارتفاع دران ضروری باید ~ پلک

لحاف چشم را گویند در هندوستان مشهور بفتحتین است و خسرو دهلوی نیز بحسب شهرت در بعضی

از کلام خود بفتحتین آورده اما صحت آن موقوف بر روزمره اهل ایران بکسر بای فارسی و

سکون لام است چنانچه واله هروی در مدح ممدوح گوید ~ وا کرده ز چشم پلک گریان

دریا بسری قریب بزدان ~ سلمان ساوجی می فرماید ~ پلک کبود نرگس چشم پر آب من

نیلوفریست کو نکند میل آفتاب ~ و داراب بیگ جویا می گوید ~ از پلک دو چشم زیر و بم گویا

که رباعی سحابی است ~ پلنگ چارپایه چوبین بافته از ریسمان و غیره که برای خواب اختراع کرده

اهل هند است و پیش ازین در هیچ اقلیمی نبود چنانچه ازین شعر محمد قلی سلیم ظاهر است ~

چند هند و کلاغانش جای دگر نه مردم آهو که خوابگاهش پشت پلنگ باشد افتاده درین خرد زنان

بتبع هندوستان در اکثر بلاد رواج یافته و اهل ایران نام آن را سافنجه گذاشته اند

استعمال نمایند طرفه این است که بعضی از شعرای ایران این لفظ را بفتح اول و سکون ثانی
آورده اند چنانچه علی خراسانی گوید ؎ از تقاضا دیم انس [illegible] هر که چو بد نقص نو نمک
واین بغایت عجیب و غریب است تمغا لفظ ترکی و معنی آن نشانست و نیز داغی که بران
اسپ یا دیگر مواشی کنند و نیز بمعنی مهر چوبین که بر اجناس ضبطی کنند و تمغاچی آنکه محصول آن
بگیرد و از روی معنی مجازی اطلاق آن بر اکثر چیزها است و نیز در سرکار [illegible] بان هندوستان
چیزی بشکل مدور یا مربع و یا دامی از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بران نام خود یا آنچه
خواسته باشند کنده کرده در پردله یا نالی یا مخملی نصب نموده در گلوی چاکران خود حمایل
کنند آن نیز تمغا باشد و در سرکار انگریزی آن را چپراس و دارنده آن را چپراسی نامند
و اهل هند که آن را تمغا گویند غلط است و آلتمغا بمعنی سند مهری پادشاهان زیرا که آل در ترکی
مهر سلاطین را گویند [illegible] بروزن توقیر درست و صحیح اما شعرا لفظ سرا بروزن کنیز هم
استعمال نمایند و آن موافق محاوره جائز است اما لفظ تغیر بدین وزن گاهی مستعمل
نیست [illegible] خان آرزو در معنی آن می نویسد که برگی است در هندوستان آن را پان
نامند فقیر زخمی گوید خان عالیشان غلط می فرماید برگ پان را هرگز تنبول نمی گویند و اگر چنین
می بود محققین شعرا در اشعار خود لفظ پان نمی آوردند صائب تبریزی گوید ؎ بوی گلزار
شهادت هر که را بیتاب کرد چون لب پان خورده می بوسد دهان شمشیر را ؎ بلکه تنبول آن چیز است
که از عرق برگ پان و گلاب و کیوره مرکب سازند و دیگر چیزها مثل دانه هیل و دارچینی و امثال
آن در آن داخل کنند و برای نوشاه بعد طی تعارف از خسر خانه با دیگر لوازمه آن که معمول است

و بکثرت استعمال هم بسبب ثقالت لفظ پوست بپوشش مبدل کرده [illegible] بمعنی آن گرویدن

زبانی [illegible] بزبان دیگر بفتح اول و ضم ثالث شهرت دارد و صحت آن بفتح اول و ثالث و هم بضم

اول و ثالث است [illegible] نام طعم طروف بعضی بضم اول و فتح ثانی و بعضی بسکون ثانی خوانند

این هر دو غلط است صحت آن بضمتین است [illegible] اکثری از اهل هند [illegible] که ترکمان

نام شهریست از نواحی ترکستان و مردم آنجا را ترکمانی گویند و این غلط است ترکمان لقب طایفه ایست

که در پاره فروتر از ترکان باشند [illegible] نام میوه معروف در زبان اهل هند و هم بعضی [illegible]

بضم اول و فتح ثانی مشهور و صحت آن بضمتین است [illegible] بالفتح مراد از لفظی که با این صفحه [illegible]

کتاب نوشته شود و این [illegible] است در اهل [illegible] بجای آن خاتمه [illegible] و [illegible]

روزمره اهل ایران و فارس [illegible] که پاک صحیح [illegible] سرشت مردم بفتح اول و سکون ثانی

استعمال ثانی استعمال نمایند و صحت آن بفتح اول و کسر ثانی است [illegible] بمعنی آن خدا را یاد

یاد کردن است و اهل هند و بعضی [illegible] بمعنی سبحه آن استعمال نمایند تا در شعر و نثر سبحه گردان

[illegible] در تسبیح بجای آن نوشته است [illegible] اکثری از اهل هند بمعنی ظلم کردن می دانند چنانچه می‌گویند

که فلانی بر فلانی جور و تظلم می کند و این غلط فاحش است بمعنی تظلم زبان آوردن و نالیدن است

[illegible] در فارسی بمعنی تماشا کردن بکسر اول خواندن آن غلط و بفتح ثانی منقوطه صحیح

بمعنی شگفت بالفتح [illegible] صحیح است و بسکون [illegible] خواندن آن غلط [illegible] اصلش ثانی است بمعنی

باهم پیاده [illegible] گفتن و صرف آن پیش [illegible] باثبات بمعنی [illegible] است هر چند در غلط بودن آن شکی

[illegible] بکثرت استعمال جایز داشته اند [illegible] بمعنی جنگ در زدن اهل فارس بمعنی بالیمک

استعمال

ارشیر از یان دو شنک می گویند تهمتن بفتح اول و ثالث بر وزن قلمزن بمعنی بزرگ تن لقب
رستم زال است و اطلاق آن مجازاً بر هر تنومند باشد کسانی که بضم اول و فتح ثالث خوانند
غلط صریح است ثنای مشفقه [illegible] بضم اول و سکون ثانی خان آرزو می فرماید
که نغدان عبارت از پکدان است فقیر راقم گوید نغدان ظرفی است خاص که بر خوان
پایه طعام چیده می شود تا آنچه استخوان و ریزه‌ها و آنچه مطعومات که قابل خوردن نباشد
دران جمع کنند و پکدان محاوره اهل بنگاله و ذکر است فصحای دهلی و اکبرآباد آنرا اوگالدان
گویند و اوگالدان فضله پان است که دران اندازند هر دو ظرف و شکل جدا فرق بسیار دارد
[illegible] بفتح اول و کسر ثانی و ثالث به یای مرحله بمعنی خنده کبک صحیح است و آنکه بفتح اول
تشدید یای مرحله بمعنی خنده کبک صحیح است و آنکه بفتح اول و تشدید دوم [illegible] خوانند غلط [illegible]
[illegible] بجیم تازی مکسور بر وزن ناظم فرش دوختنی سوزنی شطرنجی و قالین باشد
که از پارچه ساده و رنگین سازند و بعضی بضم جیم بر وزن انجمه و بعضی بفتح جیم بر وزن
آدم و بعضی بجای جیم دوم زاء منقوطه آرند آن همه غلط است [illegible] تشریح آن در
[illegible] ادب خانه گذشت [illegible] بکسر اول بر وزن زراعت صحیح و بالفتح غلط و در عربی بمطلق
بمعنی زخم است و فارسیان بمعنی زخم تازه و زخم کهنه و ناسور استعمال کنند ملا وحشی گوید
ز نظر افتاده یار [illegible] مدتها شد زخمهای تیغ استغنا جراحتها شدن
[illegible] جهان شاب قول اکثری چنین است که لفظ جوان موضوع برای حیوانات است اطلاق
بر نباتات مثل گل و نرگس و غیره جائز نیست فقیر راقم گوید که گل جوان و نرگس جوان [illegible]

بنویسند این رسم هندوستان است نه از ولایت ایران تنگ بفتح اول با نون زده و کاف
فارسی بر وزن سنگ بمعنی بسته شتاب مانند تنگ شکر و تنگ نمک و اینکه اکثری از اهل هند
خاصه اهل قصبات این لفظ را بمعنی مذکور بضم اول صحیح دانند غلط است اما تنگ بالضم ظرفی
باشد از مس و برنج و امثال آن که در آن آب یا گلاب و دیگر شربت‌ها پر کنند
صحت آن بتشدید نون است بر وزن زنبور و فارسیان بحذف تشدید هم استعمال نمایند
هرچند غلط است لیکن رواج دارد توی لفظ ترکی و مستعمل فارسی با واو معروف بمعنی
اندرون چنانچه توی خانه بمعنی اندرون خانه و با واو مجهول بمعنی جشن عروسی چنانچه توی
نوروز بمعنی جشن عروسی نوروز و فخر المتاخرین جناب میرزا قتیل مرحوم نیز در رقعات
خود این لفظ را بتای فوقانی مرقوم می فرمود و فقیر اخیر این لغت را در فرهنگ ضمیری و فرهنگ
جهانگیری بتای فوقانی و در فرهنگ اوراک عالمگیری که از مولفات ملا عبدالمومن ترک است
بطای حطی نوشته دیدم توش اگر بمعنی طاقت از آن مراد گیرند مثل تاب و توان بضم اول
درست است و استعمال آن بفتح اول بدین معنی غلط توانگر بمعنی صاحب استطاعت و
مالدار چون مرکب است از لفظ توان و لفظ گر لهذا بالضم صحیح است و بالفتح غلط و در رسم خط
بدون الف نوشتن خطا توزک لفظ ترکی است با واو مجهول بر وزن دروغ از اقسام علم
بود اکثری از اهل هند که آن را بطای حطی نویسند و کاف را بغین بدل نمایند غلط است و کسی که
آن را بردارد توقچی باشد توشک بستر خواب که مقابل لحاف است این لفظ مرکب است
و در اصل دوشک بوده یعنی دو پارچه و بکثرت استعمال توشک قرار یافته و سهو اکثری

بلکه هندی است بجیم مخلوط بالهاء که چهابه باشند چون زبان در هندوستان آمد اکثر الفاظ
هندی یاد گرفته داخل زبان خود کرده اند و از آن جمله است امتیاز خان خالص گوید
بیت اگر ز وصل تو نقشم بکام ننشیند * بپوسته چابکم ابلق فرنگ ترا * بمعنی معروف
صاحب کشف اللغات بکسر اول صحیح نوشته اند و مولف برهان قاطع بفتح اول درست نموده اند
قول ثانی صحیح است و قول اول غلط * بفتحتین مراد از تخص تخت چوبین که قبر مردم سعادت
کنند و اهل هند چنین کس را چغلخور بجای چغل گویند این محاورت عوام است بزبان عتابی خوزان
کرد * در معنی آن اقوال اختلاف است آنگاه گویی که چمن مکانی را گویند که جهت نشستن
در وسط باغ سازند و یا ریاحین و سبزه اطراف آن باشند و قومی گویند که در باغ آنچه
مرعات سازند و اطراف آن تمام گلها نشانند و گروهی بر آن رفته اند که در میان
باغ باشند و دو سه و جانب آن ریاحین بود چمن عبارت از آنست فقیر اختر آنچه از زبان
دانایان تحقیق رسانیده این است که چمن عبارت از جائی است میان باغ خواه آن را مربع
سازند و خواه مدور و خواه مستطیل و در یک باغ چمنها متعدد و نیا شند و در خیابان گلها مثل
لاله و نافرمان و نسرین و نسترن وغیره و ران می نشانند بزبان هندی آن را کیاری ها
گویند و خان آرزو گوید که چمن خصوصیت بباغ ندارد و در کشت زارها نیز اطلاق چمن کنند
چنانچه کشت زعفران را چمن زعفران گفته اند فقیر اختر گوید چمن را خصوصیت البته بباغ است
و زعفران چون داخل گلهاست کشت زعفران را چمن زعفران گفتن مضایقه نیست
بقول خان آرزو تخصیص چمن بباغ نباشد کشت نخود و گندم و جو را نیز چمن گفتن از زمره

سرو جوان و نخل جوان همه جایز است حافظ شیرازی می فرماید … ای صبا گر بجوانان چمن
بازرسی خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را ملا محتشم کاشی گوید … سرو جوان را بهمه
آزادگی پیر غلام قد دلجوی تست خیابانه سر بیت را گویند صحت آن بکسر اول است و بفتح اول
غلط جلوس بر افواه و السنه بمعنی مصدری یعنی نشستن مستعمل است و جار الله زمخشری در کتاب
اساس اللغات می نویسد الجلوس جمع جالس کشهود و شاهد جهد بمعنی توانائی و کوشش
فند فارسی بضم اول و فتح اول هر دو مستعمل است جمادی الاولی و جمادی الاخری مردم
بفتح اول می خوانند و بجای اولی اول و بجای اخری آخری آرند این غلط است … بمعنی
جماعت مردم بالفتح خواندن آن غلط و بالضم صحیح و هر لفظیکه برین وزن باشد مثل زنبور
و عصفور و طنبور بجز کید و لفظی که از آن مفتوح آمده بضم اول صحیح است خبات بمعنی قلب بالفتح
خواندن آن غلط و بالکسر صحیح جنب … مقابل شمال اکثری بضم جیم خوانند و صحت آن بفتح
جیم است … بمعنی همسایگی اکثری بفتح جیم استعمال نمایند و صحت آن بضم جیم است بالکسر
جیم است … بمعنی معروف اکثری نون مشدد و مضموم خوانند و صحت آن بفتح نون است
… بمعنی خالص و بی غش کنایه یار خانی شده را بالفتح خوانند غلط است صحت آن
بالکسر است … فارسی چاپارچی لفظ ترکی مستعمل فارسی بمعنی خبرکننده زیرا که چاپار زدن
خبر کردن است و چاپارچیان در لشکر پادشاهان مقرری باشند تا آنچه پادشاه فرماید
بلشکریان بصدای بلند رسانند کسانی که با جیم تازی خوانند غلط است … با جیم پای
فارسی مراد از قالب چوبین است که بدان نقش بر جامه و غیره کنند این لغت فارسی نیست
بلکه

قابل پذیرائی باشند سوم دیگر یعنی خود نشر ... و سخنی نیز بر لیچه مکتوب اعتراض خود

علمی فرموده چون فقیر نیز با ین بلا مبتلا بود که ... سخن جانبین را نگاه باید داشت چنین

حکم نوشت که قول سهرورد کو ... پیش نظر قابل تصدیق است انچه مصحفی می فرماید مثال آن

انکلام علی نفی کرده ظاهر است ... گفته جای شکایت کرده از جورم نفی ... حاشا بسند کی کجا

کذب افترا بهتان غلط و انچه مرزا یعنی می گوید سند آن این شعر ملا انوری است ... حاشا

نه مرا ملک و فلک را نبود این زهره و یا ... یکان گوید یعنی ازین سند خوشوقت

کردید و مصحفی جای سخن نیافته طوعا و کرها قبول کرد چون محل از اغیار خالی شد یعنی گفتم که از

انچه تمامی گوید در شنیدن آن رواج کم لیم بود و اعتراض مصحفی موافق محاوره متاخرین است

لهذا لفظ حاشا را از مصرع ساقط باید کرد آن مرحوم که خالی از انصاف نبود مصرع خود را

چنین درست کرد ... یعنی بخدا با تو بیک خانه نباشم ... انچه در بارش باران بر روی

آب پدید آید در اصطلاح آن را آب سوار گویند اکثری بضم اول صحیح دانند اما صحت آن

بفتح اول است حجر الاسود بمعنی معروف اکثری از غیر محققین بفتحتین درست دانند و صحت آن

بسکون جیم تازی است اما سوای حجر الاسود دیگر حجر بالفتحتین درست است حجامت

بمعنی معروف و مردم بفتح اول استعمال نمایند صحت آن بکسر اول است حشمت بمعنی دبدبه

بفتح اول مستعمل و صحت آن بکسر اول است حماقت ضد شعور بالکسر غلط و بالفتح صحیح ...

بمعنی معروف اکثری بصاد استعمال نمایند و صحت آن بفتح صاد است حضور بمعنی حاضر شدن

بضم اول صحیح و از روی مجاز بمعنی شگفتگی خاطر و بی حضوری بمعنی دارد دیگری بمعنی تنگدل و پریشان

چنانکه و چنین و چرا این هر سه لفظ اگر به جیم اول صحیح افتاد و محاوره اهل ایران بفتح اول
استعمال یافته [illegible] نام درخت مشهور و برگ‌ها و بهارش نوشته‌اند که آتش از آن بر می‌آید چنانچه
در اشعار جا بجا شاعران صفت آن بجل و موقع آتش است اما از روی تحقیق نخل چنار در نهایت
برودت است و برآمدن آتش از آن ممتنع گفته‌اند و محققین صرف لفظ چنار در مقامات تحریر چنین
صحیح دانند که از خلاف توقع زند طلب و آتش چنانست که آتش از نخل چنار طلبیدن و این که
که چون درخت چنار کهنه شود خود بخود از آن آتش پیدا می‌شود تجربه حکمای سلف نیامد بلکه
حکیم ابونصر فارابی انکار آن نموده کما لا یخفی [illegible] بمقام انکار کردن افاده
معنی نون نفی نماید این که اکثری [illegible] بمعنی غیر تحقیق تجسس پر تقریر چنین آرند که حاشا من بجا
تمامی [illegible] آید و حاشا که من ازین معامله آگاهی ندارم غلط صریح است درین مقام نقلی یاد
فقیر اختر آمده که روزی در لکهنو جناب فخر الشعراء میرزا قتیل مرحوم غزلی طرح فرمودند با این قافیه
و ردیف فرزانه نباشم و دیوانه نباشم [illegible] میرزا طالب علی عیشی که از تلامذه جناب
مغفور و دوست راقم حروف بود غزلی گفت که مصرع آخر مطلعش این است [illegible] عیشی بود حاشا
که بیگانه نباشم چون در مشاعره خوانده شد غلام همدانی مصحفی تخلص اعتراض کرد که لفظ
حاشا بمعنی خود نون نفی می‌خواهد و عیشی گفته خود را مسلم می‌داشت و نوبت بمشاعره مناظره
انجامید آخر همه جناب میرزا قتیل مغفور را قرار دادند چون جناب ایشان را نظر برین که
مصحفی [illegible] شد قدیم بود و عیشی از تلامذه ایشان و نگاه‌داشت خاطر هر دو منظور بود این بلا را
بحیله از سر خود وا کرده فرمودند که محمد صادق اختر آنچه درین خصوص بخدمت شما عرضه دارد

قابل

تا لفظ دیگر پیوند آن از متعلقاتش نباشد آوردن الف ولام داخل اغلاط نیست المهرگان

لفظ دیگر مخصوص بود مثل عالی مود الاحضور و جناب و مانند آن آن زمان بدون الف

ولام نوشتن می باید مثل حسب حکم عالی یا حسب حکم حضور یا حسب حکم والا الفاظ های منقوطه

خاتم بمعنی انگشتری بفتح تای فوقانی و کسر آن هر دو جایز است و خاتام و خیتام نیز مستعمل عربیاست

و اینکه بعضی بکسر تا صحیح دانند غلط است خاک ... توده خاکی که برای مشق تیر انداز می سازند

خان آرزو می نویسد که این لفظ از مخترعات اهل هند است فقیر خیر گوید ملا واعظ قزوینی در

ابواب الجنان آورده خاک توده زمین تا جنس سینه سپر ساخت   بمعنی معروف بعضی از

بزرگان دهلی در رساله خود آورده اند که اطلاق لفظ خانه بر مسکن ذوی العقول است مسکن

طیور را آشیانه گویند خانه طیور گفتن ناروا است فقیر آخر گوید که هرگاه در محاوره شعرا خانه کمان

مستعمل است که در حقیقت خانه ندارد و خانه بلبل و زاغ و زغن که بحقیقت خانه است گفتن چه مضایقه

دارد سلیم طهرانی گوید   سبد گلفروش را ماند خانه بلبلان این گلزار انیسی شاملو گوید

مرا در محبت از چمن بیگانه می سازد که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه می سازد و اسیدی

رازی گوید   ای چند بر این خانه نسازی ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی خبر گرفتن چون

باصطلاح لوطیان عبارت از زنا و لواطه است از این جهت ارباب تحقیق در نوشتن آن محل

و این محل را بسیار ملحوظ می دارند اما عجب است از ملا طغرا که با وصف زبان دانی بنثر خود لفظ

اینجا آورده است   تا گشته ام ملی با دسر از من نمی گیرد خبر آن بت که بینم بهر زر تا خواتش مصرعا

آمد خدنگ   این لفظ را منشیان هندوستان از غلط فهمی بکسر اول خوانند و قس الی (انتها)

خاطر دوم بهار [illegible] گویند چنانچه شاعری گلگو گوید [illegible] تراکه در لب نوشتن هنر گوشه است
چرا همیشه برای حضور باید داشت و اینکه اکثری حضوری نویسند درست [illegible] و هیچ
گویند شل حقه لعل و حقه شکست حقه گوهر و هندوستان یعنی قلیان استعمال کنند چنانچه میر
افضل ثابت گوید [illegible] کشیدن حقه در آتش [illegible] سیاه انگشت [illegible]
ساقت [illegible] زبان حقه یعنی قلیان مستعمل نیست [illegible] بعضی [illegible] مصطلحات
اهل هند است و از [illegible] گرد [illegible] گویند حویلی ساخته اند ملا جامی علیه [illegible]
کان قند قبول [illegible] عالی [illegible] حویلی بالضم [illegible] جمع حوری [illegible]
معنی مفرد استعمال نماید [illegible] اکثری [illegible] واقف [illegible]
معنی دیگر ندارد حالانکه یعنی [illegible] مستعمل است مثال [illegible] درست [illegible]
[illegible] است نون کرده [illegible] شاعر [illegible] ردیف [illegible] گرزنگی [illegible]
زر و زرکار [illegible] هندوستان [illegible] شهرت دارد [illegible] نیست اهل [illegible]
[illegible] اهل توران [illegible] کاف فارسی [illegible]
مستعمل [illegible] افغان اهل [illegible] اهل هند و هندوستان است زیراکه الف ولام ترکیبی میان دو لفظ
که یکی عربی [illegible] فارسی باشد [illegible] بخلاف حسب الامر و حسب الطلب و مثل آن [illegible]
که هر یکی هر دو لفظ دارد با الف ولام ترکیبی گفتن و نوشتن صحیح اما مخفی نماند که این حکم بجا [illegible]
استعمال فارسی زبانان است [illegible] اکثر [illegible] جا که حسب ارشاد که نوشتن
آن با الف ولام ترکیبی در فارسی درست نباشد و این هم معلوم باد که در حسب الطلب و حسب الحکم
نا لفظ

و املاک حاصل شود اکثر مردم به ضم [illegible] و صحت آن بفتح اول است [illegible]

بالتشدید بر وزن قتاد شخصی را گویند [illegible] شیر را بر چرخ نهاده میخورد و بعد

نماید صحت آن بطا حطی است یعنی [illegible] اکثری از مردم هند دال بجای طا حطی

و یای تحتانی علاوه بران [illegible] جمله خردی گویند غلط در غلط است

[illegible] بطا معروف یعنی شیره [illegible] است و این که بفتح اول خوانند غلط است

عیارت [illegible] شخصی که [illegible] در زمانه خود [illegible] و [illegible] و کرنب

تخفیف [illegible] اهل ایران [illegible] باشد غالب که از مصطلحات [illegible]

بعضی [illegible] سر خوش [illegible] صحیح [illegible]

[illegible] زبان و [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] مستعمل و صحیح نیست

بعضی [illegible] بفتح اول صحیح دانند و صحت آن بضم اول است بعضی کنجشک

بفتح اول غلط و بکسر اول صحیح [illegible] بعضی از زاده و آورند بفتح اول غلط و بضم اول با واو

مجهول صحیح بعضی از زبان تشدید کسر اول غلط و بفتح اول صحیح بعضی بکسر اول و فتح

ثالث و بعضی بکسر اول و ضم ثالث صحیح دانند و این هر دو قول غلط و صحت آن بضم [illegible]

معجمه با واو مجهول است [illegible] بالفتح یعنی نرم صحت آن بالتحریک است [illegible]

دوم کثرت استعمال دارد جایز داشته اند [illegible] بعضی توده کلاه اگرچه [illegible]

از عالم خرکس و خربنده اما چون خواندن آن بفتح اول از روی معنی نیست [illegible]

تیر زنند هر دو غلط است از روی تحقیق بفتح اول صحیح و خدنگ نام درختی است که از چوب آن تیر سازند خرگاه نوعی از خیام سلاطین و امرا باشد برخی از غلط فهمی این لفظ را بالفتح خوانند و صحیح آن بکسر اول است خرف بفا ... تا بمعنی معروف خان آرزو می گوید که لفظ خرف بی شمول عادت مستعمل است

خضر اخضر گوید که این غلط است صایب تبریزی گوید ... خرف پیران خرابات تماشا کردم

که بصهبای کهن بار جوانم کردند خندق معرب کنده است و در عرب اول رسم خندق نبود در غزوه

احزاب بگفته سلمان فارسی گرد سپاه کنده کردند و خندق نام نهادند خضر نام شخص معروف

و این لفظ بفتح خا و کسر ضاد و هم بکسر خا و سکون ضاد و نیز بکسر خا و فتح ضاد هر سه مستعمل است

و سبب ملقب شدن بخضر آنست که نوبتی در زمینی که گیاه خشک داشت نشسته بود چون از آنجا

برخاست آن زمین از گیاه تازه سر سبز گردید و بعضی گفته اند هر جا که او نماز می خواند گیاه تازه

از آنجا می رست نام نامی او ایلیا بکسر اول و سکون ثانی و کنیت وی ابو العباس و نام پدرش

ملکان بفتح میم و سکون لام و علما درین اختلاف است در نبوت او و بعضی گفته اند نبی است

و بعضی انکار آن کرده اند و همچنین در حیات وی اکثری بر آن رفته اند که او تا یوم نشور زنده و قایم

و ملاقات شدن اکثری با وی و مستفید شدن از فیضش بروایت صحیحه ثابت است چنانچه

شیخ ... علاء الدوله سمنانی در کتاب العروة لاهل الخلوة حالات او بتفصیل مرقوم ساخته

اما شیخ عبد الرزاق کاشی در کتاب اصطلاحات صوفیه می نویسد که خضر زنده نیست و این علما

او را دیده اند از قبیل انکشاف ارواح خواهد بود خوج متقابل در خل بفتح اول با جیم تازی

صحیح و بعادت اهل هند استعمال آن بجیم فارسی غلط ... عبارت از چیزی که از اراضی

واملاک

مراد از شهری یا قریه بشهر و قریه دیگر رفته اقامت نماید این لفظ از مخترعات اهل هند است
اهل ایران چنین کس را خوش نشین گویند نجات است که گلهای چمن را خوش نشینان چمن گفته اند
و کسانیکه بتقریب سیر و تماشا هنگام بهار بگلشن رفته بزم آرایی کنند خوش نشینان عبارت
از اینها نیز باشند ... اکثری از زبان دانان هردو را یک معنی دانند و این غلط است
چرا که لفظ خود فاعل و فعل را نسبت با او فرض شود چنانکه گویند خود می کند و این گفتن روا نیست اگر خویش
می کنند بخلاف لفظ خویش که مفعول یا مضاف الیه فرض شود و خویشتن هم بدین معنی استعمال
دارد و صحت آن بکسر اول است ... بمعنی معروف بکسر اول غلط و بفتح اول صحیح و خیمگی فراش
خیمه را گویند و خیام بالکسر جمع عبارت از خیمه دوز و اینکه اکثری از منشیان هندوستان
در عبارت خود چنین آرند که فلان امیر بکنار دریا خیمه افگنده است یعنی بر پا نموده است
این ترجمه عبارت هندیست که فلانی امیر نی کناری دریا کی خیمه ڈالا هی اما مطابق روزمره
اهل فارس نیست چراکه در فارسی خیمه افگندن بمعنی فرود آوردن خیمه است نه بر پا کردن

[illegible]

... بمعنی پایین کوه مقابل تیغ کوه که سر کوه را گویند اگرچه باضافت صحیح است اما بی
اضافت نیز مستعمل است چنانچه ملا طغرا در تعریف کشمیر گوید شعر از بس پاک است خاک دامن
کوهش ... در قدمش نهاده سر آب روان ... بمعنی خیمه از روی مجاز اهل زبان اسم
جنس است از این جهت اطلاق آن بر جمع و مفرد هر دو صحیح باشد ملا الهی گوید شعر ز دونان
یکی مردم مردم شناس ... موصوف اینجا محذوف است و صفت قائم مقام است یعنی از دونان

پیدا می کند لهذا فتحه را بکسره بدل کرده استعمال می نمایند خفقان بر وزن رمضان بمعنی تپیدن

دل بفتحتین صحیح است و بعضی از شعرا که در کلام ایشان بسکون ثانی یافته می شود نمک بدان نیز کرده

چنانچه درین شعر محمد افضل ثابت ~ ناخن تدبیر از خفقان دلتنگی شکست ~ عقده من وا نشد

چون غنچه از اظفار طبیب ~ عبارت از جایزه که ملوک و وزرا در ظلوی حسن خدمت یا بسوغات

نوروز و عید و امثال آن بکسی دهند و از روی مجاز خط مدور دندانه دار را گویند

که خوشنویسان هنگام اصلاح شاگردان گرد حرفی که خوب نوشته باشند کشند اشیا از زمان

خالص گوید ~ نیست ابرو این که بر بالای چشمت کرده جا ~ عین خوبی و بجا است استاد خلعت

داده است ~ بعضی مردم بعدم اطلاع بفتح اول استعمال نمایند و صحت آن بکسر اول است

بمعنی خالی شدن و از روی مجاز عبارت از جای خالی بکسر اول زبان زد مردم است و صحت آن

بفتح اول است ~ . . . بمعنی می فروش اکثری بضم اول خوانند و صحیح بفتح اول است

. . . بضم اول بمعنی مقابل کلان چنانچه کوچک مقابل بزرگ و تحریر این لفظ جمله اهل هند

و اکثری از ایرانیان غلط می کنند یعنی در رسم خط آن را با واو می نویسند مخفی نماند که لفظ خورد

دو معنی دارد یکی شق از خوردن باشد مع الواو باید نوشت و آنچه مقابل کلانست بدون آن

را نوشته شود و گاه باشد که های تصغیر در آخر آن اضافه کنند چنانچه خورده زر و خورده مینا

و خرده کافور و خرده قلم . . . بمعنی نارنج و نارنگی و سیراب و سیرابی اکثری آن را بواو خوانند

و صحت تحریر آن بغیر واو است . . . الفاظ عربی فیت فارسیان تصرف نموده صحیح آن

بطور عربی آورده اند هر چند غلط است اما چون از آن نظر بکثرت استعمال است خوشتر

درست نباشد فقیر آرزو گوید هر لفظیکه در آخرش هاء مختفی آید بعد آن بکاف فارسی و یای تحتانی
جمع کنند مثل شکسته و بسته که آن را شکستگی و بستگی هم در محل و موقع نویسند بخلاف لفظ دهنه
که های مختفی در آخرش هیچ موقع نمی آید لهذا دهنگی صحیح نباشد دستار خوان بمعرف اهل هند
خوش الطعم را گویند و بر سفره نهادن بنابر کثرت استعمال دستر خوان بحذف الف شهرت دارد
و هر دو لفظ باین معنی غلط است از عنایات دستر خوان را خوان پایه گویند و معنی ترکیبی آن
لایق خوان باشد و خوان پوش را دستار خوان نامند این لفظ هندی الاصل است
مرکب از لفظ دش بالضم با های ثقیله بمعنی زبون و لفظ من بالفتح بمعنی دل یعنی زبون دل
اهل فارس بسبب ثقالت هندی را محذوف نموده دشمن استعمال کرده اند بضم اول
و تشدید ثانی صحیح و جمع آن دکاکین آمده و فارسیان بتخفیف نیز هم استعمال آن جایز داشته اند
اما این که اکثری از اهل هند و ایران که در لفظ و کتابت حرف واو در آن داخل نموده دوکان
نویسند خطاست بمعنی بینی و مغز سر و از روی مجاز بمعنی نخوت و غرور بکسر اول صحیح
و بفتح اول غلط با واو مجهول بمعنی شب گذشته و آن را دوشین و دوشینه نیز گویند و آنکه
بعضی بمعنی شب آینده گفته اند بصحت نرسیده بعضی بر آنند که روز گذشته را گویند چنانچه
دوش بمعنی شب گذشته باشد این غلط است اطلاق لفظ دی بر روز و شب هر دو توان
کرد چنانچه دی روز و دی شب مستعمل است لفظ عربی بمعنی محکمه و خانه عدالت مثل دیوان
محشر و دیوان قیامت و حسب محاوره فارسی مراد از شخصی که دفتر مالی بوی متعلق باشد و دیوانخانه
مراد از جای نشستن دیوان و ارباب دفتر و نیز بمعنی کتاب غزلهای شعرا جمع آن دواوین است

مردم دانا مرا او گرفته دختر اکثری را عفنا و آنست که از روی معنی مطلق در مقابل پسر است

بلکه غلط وزن باکره را نیز دختر گویند چنانچه مستعمل است که فلان زن دختر است و فلان

نادختر یعنی ازاله بکارت شده دریچه بایای تحتانی یعنی درکوچک ظرف این لفظ بر زبان

ایرانیان و اهل هند از زمان قدیم بر وزن دریچه بوده است اما فقیر آرزو از زبان دانایان

ایران خصوصاً ملا ابوالقاسم شیرازی که با صاحب عبدالنبی خان سفیر مخلص الملک ایلچی ایران وارد

بنگاله شده بود چنین شنیدم که لفظ دریچه بر وزن دریچه غلط شهرت گرفته اصلش دریچه

یا بای موحده بر وزن سک بچه بوده است والله اعلم بالصدق والصواب مراد از

خانه سلاطین و امرا که در آن اکابر شهر جمع شوند از مصطلحات اهل هند است و خواص ایران

آن را درخانه بفک اضافت و عوام درخانه با اضافه تحتانی گویند بمعنی خیاط اکثری

از اهل هند گویند که این لفظ هندی است حالانکه فارسی است زیرا که درز و درزن بمعنی

چاک پیراهن و سوزن است و از روی معنی مجازی لفظ درز بمعنی مطلق شکاف آمده

بمعنی صلح اهل هند بفتح اول استعمال نمایند صحت آن بضم اول است

بالفتح بمعنی فهم اگرچه در کتب معتبره صحت این لفظ بمعنی که مستعمل است یافته نشود اما چون

صاحب منتخب اللغات وغیره بمعنی دریافت نوشته‌اند جایز توان داشت بمعنی حروف

استعمال آن بکسر اول غلط و بفتح اول صحیح شهرت سروف بکسر اول و فتح ثانی صحیح است

بکسر اول با جیم تازی صحیح و بجیم فارسی غلط مقابل شکست اکثری از منشیان

متعصبان هندوستان که لفظ درست را بر شکست و بست قیاس کرده درستگی نویسند درست

نشان نکرده از این جهت مردم ناواقف تقارن بورش اعتقاد دارند لامحسن تا نبرد که در [illegible]
مثنوی خود آورده است دیگر از شیوه های اکثری رنگین به رقص آرد فلک را ساز چنگش راه راه
عبارت از قماشی است رنگین که بر آن خطوط درشته باشند اهل هند کتان را برابدار گویند
غلط است ربیع الثانی نام ماه معروف اما بفاء ربیع الاول و ربیع الثانی گفتن صحیح نیست زیرا که اطلاق
لفظ ثانی بر آن چیز است که ثالث هم داشته باشد لهذا محققین ربیع الآخر نویسند رجا بمعنی
امید بفتح اول صحیح و بالکسر غلط اما چون رجا بالفتح نام مرضی است که بر زبان می شود اگر
اهل فارس بالکسر استعمال نمایند مضایقه ندارد رخ رخسار بیش اکثری هر دو معنی یکی دارد
را نمی دانند بتحقیق آنست که رخ تمام چهره را بسبب المجموع گویند بخلاف رخسار که زیر چشم است
و مجازاً بمعنی رخ مستعمل می شود [illegible] بتخفیف دال مهمله عبارت از آنکه پاره گریبان
کشتی گیران واقع شود و اهل هند از غلط فهمی زره در بدل گویند سیر نجات در مثنوی گل کشتی گوید
[illegible] با تو سخنهای به رو بد دارد طرف نیک ندارد طرف بد دارد [illegible] بمعنی
راهی اکثری از اهل هند بضم اول خوانند صحت آن بفتح را مهمله است [illegible] بمعنی خوشنودی
اکثری بالفتح صحیح دانند اما بفتح اول و هم بکسر اول هر دو مستعمل است رفعت بمعنی علو بالفتح
غلط و بالکسر صحیح رمضان نام ماه مبارک متحرک است و بسکون میم غلط رعونت بمعنی معروف
مفهوم رای مهمله صحیح و بفتح آن غلط [illegible] بالتحریک بمعنی کردن و بسکون خاف باین معنی غلط
[illegible] پوششی است معروف در هندوستان که در ایام زمستان بکار آید چون محمد رضا
نام شخصی متوطن هندوستان اختراع آن کرده رضائی نام کرده است لهذا این لفظ فارسی نیست

و این که بعضی مردم ناواقف و وابعین بصیغه جمع نویسند صحیح نیست [illegible] بفتح اول برخی لفظ
بمعنی کلاه شاهی دانند و حال آنکه بمعنی تاج و تخت هر دو آمده مثال تاج و آله هروی گوید
نهاد فکرت صاحب نظم ترکیبی زمین [illegible] بسر خامه تحسین و بیهم مثال تخت ثانی تکلو گوید
در قصیده مدحیه [illegible] صباح عید که مالک رقاب شهنشاه اقلیم [illegible] و هم علیش بکسر و به سر دوم
با کثرت استعمال [illegible] بمعنی تاج است [illegible] بمعنی نقش ثنی ملا ظهوری که در کلام
خود بمعنی توهم آورده صحیح نیست چون ملا نکو را اکثر الفاظ هندی در کلام منظوم و منثور خود
می آرد لفظ جات را در محاوره هند دوران با تای ثقیله که نام قومی است ذات [illegible] باشد
[illegible] ورد اسمار تو بمعنی جناب باری تعالی است نبوت [illegible] در فارسی استعمال کرده
علی نقی کمره در قطعه تاریخ گوید [illegible] شکر کا عهد این خجسته مقام شد تبوتش واحد و [illegible]
[illegible] لقب بانی سد یاجوج و ماجوج است ابن اثیر و اکثری از مورخین او را اسکندر
ذو القرنین نوشته اند این از راه خطا است اسکندر پسر فیلقوس بوده است و ذو القرنین
لقب دو نیست میان ذو القرنین و اسکندر تفاوت [illegible] بسیار است تفصیل هر دو
در تاریخ [illegible] النهایه دریافت توان کرد [illegible] بمعنی خود [illegible] بالکسر صحیح و بالفتح غلط
[illegible] نام شیخ جناب علی ابن ابی طالب علیه السلام بکسر فا استعمال آن غلط است و
صحت آن بفتح فا است [illegible] که لفظ هندیست و رنگ لفظ [illegible]
و استعمال [illegible] در محاوره اهل هند بمعنی رقص سرود باشد اکثری از شعرا ولایت
در منظومات و خواه [illegible] این لغت را در فرهنگ خود داخل کرده اند و هندی بودن آن
اشان را

کاشانه جمعی از اہل ہند بفتح اول استعمال نمایند و صحت آن بکسر اول یا بضم اول است
تروان بمعنی روح حیوانی خان آرزو و صاحب بہار عجم نوشته اند که بفتح اول است و این
عین خطاست صحت آن بضم اول است و آنچه بفتح اول است مشتق از زدن است
ریاض جمع روضه بعضی از شعرا ایران بمعنی مفرد استعمال کرده اند چنانچه آنعنی گوید
صد ریاض یکی چون ریاض کو نبویست نمیرسد بریاض تنت بهیچ ریاض تو زبانداران
برین شعر اعتراض کرده اند و چون کثرت استعمال ندارد جایز نداشته اند لیان بمعنی زبان
اکثری بکسر اول با یای معروف بروزن جبستان خوانند و صحت آن بکسر اول یای مجهول
... ترجمه لسان و از روی مجاز بمعنی سونده اکثری را غلط
آن است که آنچه بمعنی لسان است آن را بضم اول باید خواند و آنچه بمعنی زر و تمره بفتح اول
باید گفت محققین این قول را جایز نداشته گفته اند که خواه بمعنی حقیقی باشد و خواه مجازی
استعمال آن بضم اول و هم بفتح اول ... صحیح ... بمحاوره اہل ہند عبارت و زان است
که علاوه وجه شاهره بنوعی بدست آید آن را رقم بالائی نیز گویند اما این مصطلح اہل ہند است
و ایرانیان درین مقام مدخل بمعنی استعمال نمایند ... آنکه ورق طلا و نقره سازد
و در ہندوستان و بنگاله طبق کوب گویند این خطاست ... بمعنی تخم ریختن و کاشتن
این لفظ در اصل زرع بوده است بتصرف اہل فارس زرع شد صحت آن بفتح اول است
و بسبب شهرت بکسر اول خواندن غلط ... نوشتنی است همچنین ... اہل ہند بکسر اول
و فتح ثانی شهرت دارد و صحت آن بکسر اول و ثانی است ... بمعنی ریزه ها که بوقت خوردن

در رواج این پوشش در ایران کم است اگرچه در اشعار بعضی ایرانی که سالها در هند بوده

بوطن رفته اند لفظ رضائی یافته می شود اما در حقیقت هندی است رضوان نام دربان بهشت

بزبان هابکسر اول مشهور است اما بالکسر و بالضم هر دو مستعمل است رکیب بمعنی خرابی ثمر

اکثری از اهل هند بضمتین یا بفتحتین خوانند و صحت آن بضم اول و فتح ثانی است ... ایران

بمعنی پیمانه گران بفتح اول و سکون ثانی مستعمل است و بکسر اول نیز استعمال دارد ...

بمعنی محکومان اکثری بالکسر صحیح دانند و صحت آن بفتح اول است ... بمعنی ارزه صاحب

منتخب اللغات بفتح اول می نویسد و صاحب بحر الجواهر بکسر اول اما فصحا بفتح اول استعمال دارند

... بمعنی غرور و تکبر بفتح اول مشهور است و صحت آن بضم اول است ... بمعنی

نیکو کردن در زیر جامه بزبانها بفتح لام مهمله مستعمل است و صحت آن بضم اول و فتح ثانی است

... بمعنی روا یافتن متاع وغیره اکثری بکسر اول استعمال نمایند و صحت آن بفتح اول است

... بمعنی سعد ذابح بسیاری از اهل هند بفتح اول استعمال نمایند و صحت آن بضم اول

با واو مجهول است ... بمعنی زنانه و عوام هند بمعنی ... استعمال نمایند چنانچه شخص اکثر را

... گویند این خلاف محاوره اهل ایران است اگرچه بعضی از شعرای ایرانی هم

بمعنی نوکری در شعر خود آورده اند چنانچه سالک یزدی گوید ... دل آورده ام پس

... نه راست بیند و زلف او ... است اما با مثال چنین اشعار تمسک نباید

گرفت زیرا که اکثری از شعرای ایران در هند آمده سالها اقامت گرفتند و بسیاری از الفاظ

هندی با محاورات آنها مخلوط شد ارباب تحقیق را از آن اجتناب ضرور است ... بمعنی

کاشانه

می باشد بخلاف تگرگ که بلرزش آن [illegible] و بعد [illegible] جا بپایان و در چراگاه

هلاک شود و کشتهای زراعت [illegible] بلرزش ژاله معنوی زراعت است و در صفت

تگرگ ملا جعفری گوید [illegible] بار پدید باغ [illegible] ماند بلی و تفاوت [illegible] ژاله از تگرگ در بیت

شعر مشهور که ترجمه شعر عربی است [illegible] ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب

داد و ز تگرگ روی [illegible] [illegible] تنگ است و تگرگ از ژاله

[illegible] و تگرگ [illegible] باشد [illegible] می شود و تجنیس [illegible] حکیم

[illegible] و [illegible] خود گوید [illegible] زانکه ژاله

[illegible] سعی صورت اکثر [illegible] اهل هند [illegible]

[illegible] نوشته این غلط است [illegible]

[illegible] اول و ضم دوم است [illegible] صحیح حکیم [illegible]

[illegible] است [illegible] جا

[illegible] معنی است [illegible]

[illegible] صحیح است [illegible] معنی آن [illegible]

[illegible] است و [illegible] خوانده [illegible] صاحب

[illegible] صحیح [illegible] تازی [illegible]

[illegible] بجای تازی های پارسی هم آرند و بجای [illegible] استعمال

نمایند سلیم طهرانی راغزلی است که [illegible] و [illegible] از آن

طعام از دست و دهن بنخوان افتد یا بعد خوردن طعام در قاب باقی ماند اکثری بضم اول
خوانند و صحت آن بفتح اول و کسر ثانی است زلیخا نام زن معروف که عاشق حضرت
یوسف علی نبینا علیه الصلوة والسلام بود از روی عربی بضم اول و فتح ثانی بر وزن سوید
صحیح و همچنین خدیجه نام مادر جناب فاطمه زهرا علیها السلام و همچنین سکینه نام دختر جناب سید الشهدا
علیه السلام بضم اول و فتح ثانی صحت دارد لیکن اکثری از اهل ایران بفتح اول و کسر ثانی با یای
معروف بر وزن حلیما خوانند [illegible] نام چوب درخت سبز و خشن در اعراب آن اختلاف اقوال است
جمعی بفتح هر سه و تشدید رای مهمله بر وزن سرت خوانند و برخی همچنین و تشدید و ضم رای مهمله
بر وزن [illegible] خوانند و قومی بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث بر وزن [illegible] گویند و بعضی بفتح
هر سه بلا تشدید صحیح قیاس کنند اما از روی تحقیق [illegible] و تشدید رای مهمله و فتح آن صحیح است
کس شهد و غیر شهد را گویند صحیحش بضم اول است و بفتح اول چنانکه مشهور است غلط [illegible]
بالکسر بمعنی معروف و عوام که با تمام یای تحتانی بر وزن باده استعمال نمایند غلط است
[illegible] ژاله با زای [illegible] بر وزن لاله نام [illegible] بخارات [illegible] صاحب
برهان قاطع و دیگر مولفین لغات بی تحقیق خبر داده ژاله را بمعنی تگرگ نوشته اند و این سراسر
غلط است زیرا که تگرگ عبارت از یخ بچه ها باشد که مانند سنگریزه از هوا بر زمین افتد بخلاف
ژاله که آن آبی است غلیظ و یخی در آن نیست و تگرگ بیشتر در ایام گرما باخر موسم سرما بارد
و بارش ژاله خصوصیت بموسم سرما دارد کسانی که سیر کشمیر و کابل و قندهار کرده اند می دانند
که در ایام سرما هر روز طرف اول و آخر ژاله می بارد و در راه و گذر و انقطاع آمد شد مردم

می

غلط سلاسل بفتح بمعنی معروف صحیح اما سلاتی از مستعمل متشابهات غلط عوام است سنبه
بکسر بمعنی شنبه صحیح سنبه و درین لفظ طرفه اختلاف واقع شده یعنی بضم اول و فتح ثانی محاوره
ایرانیان بمعنی خوان پایه است و اهل هند بمعنی میز که جای شغل مردم است استعمال نمایند
و بفتح اول که مطابق روزمره اهل فارس بمعنی منفعد است هندوستانیان بمعنی خوان پایه
یعنی دسترخوان صحیح دانند بمعنی فرومایه بضمتین جمع سافل است مثل طلبه و سکنه و فارسیان
دران تصرف کرده بکسر اول و سکون دوم استعمال نموده اند هرچند غلط است اما چون غلط
عام است نه غلط عوام جایز باید داشت بمعنی بادکرم و سمایم جمع آن اکثری بضمتین
خوانند و صحت آن بفتح اول و ضم ثانی است بکسر سین مهمله بر وزن خلاف که در دیبا
قبا طرف اندرون دوزند اکثری اهل هند بزیادت نون بعد سین مهمله بر وزن سنجاب
خوانند این غلط باشد نام آله آهنگران و زرگران بفتح اول بر وزن خندان صحیح
و بکسر آن بر وزن زندان غلط مقابل جواب اکثری بفتح اول خوانند و صحت آن بضم
اول است مدرسه باشد اهل هند در املا و اعراب آن غلطها بکار برند بعضی بعد بت
یای تحتانی اضافه کنند و بعضی آن بار اشد د خوانند و برخی بکسر اول و فتح واو صحیح دانند
و جملگی بر سر غلط اند صحت آن بضمتین بغیر یای تحتانی است بر وزن رئیس آنکه
تیمار اسپان کند و بعضی تیمارداران را هم سئیس گفته اند غلطه اهل هند انست که این لفظ هندی
الاصل است و از زیادت الف بعد سین مهمله و استعمال آن بر وزن نایب درست نیست
و در سند لفظ سئیس که تیمار داران شتران را نیز گویند اسیر لاهیجی در مثنوی سرگذشت خود گوید

جمله شعری که صحت اعراب لفظ سپید از آن دریافت توان کرد منقح می گردد ۵ بیشتر آباد
هندوستان عموما پیری نمیباشد که مو نتوانند از شرم کرها نند سپید بجا ستانی برخی از ملایان کتبی
بفتح اول صحیح دانند و صحت آن بکسر اول است سخن ترجمه کلام باشد و اعراب این لفظ
ارباب فرهنگ اسخنهاست خان آرزو و توابع ایشان در لغات خود آورده اند که صحت
آن بفتحتین است اگر تسلیم این قول کرده شود در قوافی اشعار اساتذه که سخن را با من و تن
وامثال آن بسته اند نقص واقع می شود و مجنبت برخی بفتحتین و بعضی بفتح اول و ضم دوم صحیح
دانسته اند اما درین مقام قول صاحب فرهنگ رشیدی درست است که او لفظ سخن را بضم اول
و فتح دوم صحیح می گوید [illegible] بمعنی اشک بعضی بکسرتین خوانند و برخی بکسر اول و فتح دوم
صحیح دانند لیکن صحت آن بفتحتین است سرشت بمعنی خلقت بعضی بفتح اول و کسر دوم
صحیح دانند و صحت آن بکسرتین است [illegible] اکثری از اهل هند صحت این لفظ بکسر اول قیاس کنند
و بفتح اول صحیح است [illegible] از پارچهای چوب درختی بشکل سرو سازند و شاخهای بسیار
از آن برآورند و بر آن چراغها افروزند این از مخترعات اهل هند است اهل ایران بجای آن
صد چراغ و چهل چراغ گویند و هند رت در اشعار بعضی از شعرا [illegible] هم آمده سبحه آنچه با آن
تسبیح کنند خدای تعالی را بالضم صحیح و بالفتح غلط [illegible] بروت را گویند بالفتح صحیح و بالضم غلط
[illegible] چیزی که بر آن نماز کنند بضم اول و تشدید جیم صحیح و اهل فارس بفتح اول استعمال نمایند
[illegible] رکنی است از نماز بفتح اول و بکسر اول هر دو صحیح رسن با [illegible] بمعنی [illegible] و اهل فارس
در آخر آن حرف افزوده بمعنی سال استعمال نمایند عمر نا تمام مالی است بضم اول صحیح و بفتح اول

شبها برطا آوردن او در شعر خود بسته اند ... ظلمتکده عاشق ازچهره منور کن تا چند
پیچم زم تاریکی شبها ... را وزن ... بمعنی معروف بالفتح صحیح و بالضم غلط
... کسی که از جانب سلطان یا عامل برکنه برای حفاظت زراعت و غیره مقرر شود
صحت آن بالکسر است و بالفتح غلط ... نام لغت مشهور وضع آن صفیه بن ... مرتب
و صحیح آن لیلاج نبیره او بوده بکسر اول صحیح و بفتح اول غلط ... بمعنی ادراک بالضم صحیح و
بالفتح غلط ... بمعنی معروف بکسر اول صحیح و بفتح اول غلط ... بمعنی ادراک بالضم صحیح و بالفتح
غلط ... بمقابل شوخ چشم بفتح اول صحیح و بضم اول غلط ... بر وزن هرزه بمعنی ...
مهیب و خشمناک چنانچه شیر شرزه و نهنگ شرزه مستعمل است و صاحب برهان قاطع
و موید الفضلا نوشته که نام درنده ایست ... زار شیر ز ... این قول نزد ارباب تحقیق صحیح نیست
سیر شعری گوید ... زبس ... شرزه ... دم ... نهنگ شرزه ... دمان و شیر ... ن
... بفتح هر دو شین معجمه بمعنی ... اگرچه در فارسی مستعمل است اما این لفظ
نه پارسی است نه عربی ... مراد ... که بچالاکی دست و فریب ... را بنمود آرند
بعضی بفتح اول و ضم ثالث و بعضی بضم اول و ثالث صحیح دانند و صحت آن بضم اول و فتح ثالث است
بر وزن ... بمعنی معروف بهر چار نوع درست است یعنی بضمتین و بفتحتین و بضم اول
و سکون ثانی و هم بفتح اول و سکون ثانی ... عوام هند بفتح اول خوانند و صحت آن بکسر اول است
... در فارسی بفتح اول و سکون ثانی بر وزن رحمت مستعمل فصحاست ... ابو ... باشد
... بفتح اول ... ثانی و ثالث بر وزن عظمت خوانند چنانچه ... در مثنوی گل کشتی گوید

سفالگاه خادم بود و دیش و در بلخش نگاه ... نشتران با کسر ... بمعنی ... صحیح دانستن

آن بضم اول غلط زیرا که صحیحش بکسر اول است بوزن آکدو ... رفت باشد بضم اول بیاء

مجهول خواندن نادرست و بفتح اول و سیوم بروزن ... وزن صحیح ... بمعنی ... و در

بعضی از غلط فهمی بفتح اول و بعضی بکسر اول با یای معروف خوانند اما بکسر اول با یای مجهول

صحیح است [illegible] شمیمن متقوله شادیانه اکثری از اهل هند در مقام نوبت نواختن شادی

استعمال نمایند و در محاورهٔ اهل ایران شادمانه مع المیم بجای تحتانی مستعمل است ظن غالب

گمان میشود از غلط نویسی کاتبان شادمانه را شادیانه خوانده اند [illegible] و بساط بارگاه ملوک را

گوینده و نیز بمعنی تکبره که نیش ... در تواریخ سلاطین محرف ... کشیده باشد برخی آن را

بفتح دال مهمله صحیح دانند اما صحیحش بضم دال است [illegible] بمعنی راه گذر خاص و عام

مشهور و این در فارسی بتحقیق فقیر مؤلف غلط بلکه شارع عام صحیح است زیرا که شارع در لغت

بمعنی راه گشاده و فراخ آمده اند ما نیز در اشعار خود شارع عام مستعمل نموده و هم گوید قول

فقیر فرهنگ مؤید الفضلا تالیف ملا ... است [illegible] در این لفظ اکثری از شعرای

هندوستان در غلط فاحش افتاده اند و پی بمعنی نبرده در شعر و شاعری تخلص بلفظ شایق

شده اند غالباً بمعنی لفظ ساجد و صابر دانسته اند حال آنکه شایق بمعنی اشتیاق

آرنده است که عبارت از مشتاق باشد چنانچه صاحب صراح گوید شایق هو المشوق والمشوق

هو العاشق [illegible] با الف افتعال بمعنی شب ... و این که ... روز گویند صحیح نباشد

... بود و مستعمل ... بعضی از ... که تاریکی

دیگر در [illegible] محلی که میان دو کشتان واقع شود اکثری از اهل هند که بجای آن شکر [illegible] استعمال

می‌نمایند صحیح نباشد شیرخشت نام دوائی است مشهور مسهل صفرا اصل آن شیرخشک است بکاف

تازی [illegible] خشت بجای خشک از غلط فهمی مردم شهرت گرفته شیوان بمعنی معروف اکثری آن را

بفتح اول خوانند و تحقیق بکسر اول با یای مجهول است الفاظ صاد مهمله صرصر بمعنی آواز قلم

و خان آرزو بمعنی مطلق آواز می‌گوید اما جائی دیگر به این نام [illegible] چنانچه در شعر خود آورده

است کل [illegible] اینجا بوی یوسف [illegible] صرصر چاک جیب ما نسیم پیرهن دارد صاحب

بهار عجم اعتراض می‌کند که درین شعر دو قباحت یافته می‌شود اگر مطلع غزل است [illegible]

و اگر بیتی از ابیات غزل است لفظ دارد که در هر دو مصرع واقع شده در شعر [illegible] عیب

فقیر اختر گوید خان آرزو چنین شخص [illegible] نبوده است که [illegible] سخنوش [illegible]

خود [illegible] حقیقت این است که چنین [illegible] از دست کاتبان غلط نویس که درست آنها

محاوره کردن نشان باد بر سر شاعران بیچاره [illegible] شعر من از دیوانش دیده‌ام که بجای

لفظ نقل [illegible] موهوم بود یعنی [illegible] اینجا بوی یوسف [illegible] دارد درین صورت

آن بطلان اعتراض [illegible] شد [illegible] بمعنی معروف و صفات جمع آن بعضی از شعرا که صفات را

بجای مفرد استعمال کرده اند ظاهرا سهو القلم آن بزرگان است چنانچه سالک قزوینی

گوید [illegible] یک صفات است که موصوف بچندین صفت است همچو ماهی که صید کننده از رو

ماهی چند صحاح نام کتاب جوهری در فن لغت عربی اگرچه بالکسر هم چنانکه مشهور است صحیح اما

مصنف نام کتاب خود را بالفتح گذاشته این سخن را از حاشیه جلی که بر مطول است [illegible]

... از افعال حکم سوخت ندانم آخر کی نکرد و از عتاب و شفقت ... بعضی از شعرای
ایران همین لفظ را که بفتح اول و تشدید ثانی استعمال نموده اند از عجایب و غرایب است
چنانچه واعظ قزوینی گوید ... سربلندی آرزو داری شفقت پیشه کن کاه ... از [illegible]
باران احسان ... هرگاه حال بزرگان ایران چنین باشد خاک بر سر فصاحت
... بمعنی تعجب انگشت بکسر اول و ضم ثانی استعمال نمایند و صحت آن بکسر اول و
ثانی است سعدی علیه الرحمه گوید ... تبسم کنان دست بر لب گرفت که سعدی ... آنچه
... گفت ... چون بمعنی تعجب ازین لفظ ... بکسر ... صحیح و هرگاه معنی
وا شدن ... استعمال نمایند ... بکسر اول و ضم ثانی ... بمعنی ...
و غنچه می آید و بعضی آن را بکسر و بعضی بالفتح خوانند و صحت آن بضم اول و ثانی با واو
معروف است ... خوش ... اکثری از ایرانیان بفتح اول استعمال نمایند
اما صحت آن بکسر اول است ... [illegible]
ایران بمعنی ... استعمال نمایند اکثری ... لفظ را بکسر اول ... بضم خوانند
و صحت آن بفتح اول و تشدید ثانی است ... بضم اول با واو مجهول قسمی از نمک
که بدان آب را سرد کنند و بجز هندوستان در ولایت دیگر نمی شود و از اینجا به شوره ...
و شوره را ... زمین شوره ... زمینی است که ... نبات نروید ... سرد کردن
آب با عانت شوره از مخترعات اهل هند است چنانچه شیفتائی ... گوید ... اهل
هند که با شوره آب سرد کنند ... دلم ... دیگران ... [illegible]

به معنی مجازی هم [illegible] این لفظ گفتگوهاست اهل هند به پیروی صاحب منتخب اللغات و غیاث [illegible]
[illegible] این لفظ را در هر مقام به طای حطی باید نوشت و ملا مجدالدین شیرازی [illegible] فرهنگ خود
آورده که شیا بپای منقوطه بر وزن خطار یعنی موج جنبش و فارسیان بمعنی آماده و مهیا
استعمال کنند اما لفظ طیار که بطای حطی است استعمال آن بر باز و جره و شاهین و آن چیزها
که در تیزروی از روی مبالغه [illegible] فرض کرده شود مثل پیکان تکاری و اسب تیز
و تیر و تفنگ و نگاه معشوق [illegible] و صرصر و بوی گل و لاله و ناله آه و امثال آن مناسب
و شیا [illegible] منقوطه اطلاق آن بر چیزها [illegible] ر و پرواز در آن یافته نشود مثل خیمه و [illegible]
و خانه باغ و ماکولات و مشروبات و ملبوسات خوشنماست طناب بمعنی ریسمان خیمه بفتح
غلط و بکسر اول صحیح [illegible] بمعنی تحریک [illegible] فتح اول صحیح و چنانکه بضم اول مشهور است غلط
[illegible] بضم اول و کسر نون اول و فتح نون ثانی صحیح نیست که اکثری از مردم ایران و هند و [illegible]
بیک نون اکتفا کرده بفتح اول خوانند غلط است [illegible] صاحب ظرف عزیزی در
رساله خود آورده که بجای عالی ظرف صاحب ظرف درست نیست زیرا که هر که ظرف دارد
صاحب ظرف است نه عالی ظرف فقیر اختر گوید که صاحب ظرف هم مستعمل است چنانچه ناظم
هروی گوید بیت ز حرف سفله صاحب ظرف از جا در نمی آید و صاحب ظرف و عالی ظرف
هر دو طلب علو مرتبه [illegible] چنانکه در صاحبدل که مقصود از فرو اعلای دل است و هر کس را
صاحبدل نتوان گفت [illegible] بضم اول و ثانی صحیح و سکون لام غلط [illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] مشهور صحت آن بکسر قاف اول و فتح ثانی است و بفتحتین چنانکه شهرت دارد

توان کرد صحاب جمع صاحب بکسر صاد مهمله صحیح و بفتح آن غلط [illegible] بمعنی مهتران [illegible] بضم اول چنانکه
مشهور غلط و صحت آن بفتح اول است صومعه در اصل معبد نصاری است اما [illegible]
بر همه معابد اطلاق کنند بفتح اول و ثالث صحیح و بکسر سیم غلط صلاح [illegible] مولوی [illegible] در
رساله خود آورده که صلاح سمرقندی غلط عوام است و صلای سمرقندی صحیح فقیر خسرو گوید که صلاح
گفتن هم بمعنی صلا زدن آمده چنانچه ازین شعر اسیری لاهیجی که ردیف و قوافی غزلش بر فلاح و
رواح و صباح و امثال آنست دریافت توان کرد بیت ساقی ما از کرم میخانه را در باز زد
[illegible] بر کف گرفت و گفت رندان را صلاح صمیم بمعنی خالص و شعر استخوان که بدان جوارح
اعضاست حکیم حاذق گیلانی در شعر خود این لفظ را بمعنی ناشنوا آورده چنانچه می گوید
بیت صمیمی که بگوشم زبان عالم گفت چنان [illegible] صمیم ابکم گفت و این مقام تعجب است
زیرا که بدین معنی در عربی اصم است نه صمیم [illegible] لفظ عربی است و صنادید جمع آن صحیحش
بضم اول و سیوم است و این که اکثری بفتح اول خوانند درست نیست [illegible]
[illegible] بمعنی سستی محققین را در اعراب آن دو قول است هرگاه این لفظ را بمعنی
[illegible] حمل کنند بالفتح باید خواند و هرگاه بمعنی بدل بالضم استعمال نمایند [illegible] بمعنی لازم
الاضباح بفتح اول صحیح است و بضم اول غلط [illegible] طغرل نام پادشاهی است
از سلاطین سلاجقه و نیز نام جانوری شکاریست بر زبانها بفتح اول و سیوم مشهور است و صحت آن
بضم اول و کسر ثالث چنانچه ملا زلالی خوانساری در مدح پادشاه گوید بیت ز نهیبش
همگنان را پای در گل [illegible] قاآن و سنجر و بهرام طغرل [illegible] بمعنی جانور [illegible] کنند محققین را
[illegible]

فلک سبز گویند صحت آن بکسر زای مهمله است و بفتح آن غلط علاوه و بمعنی اینها دخلی نشسته

استعمال آن بفتح اول غلط و بکسر اول صحیح ؎ بالفتح غلط و بالضم صحیح عطر صحت آن بکسر اول

و بفتح اول غلط مطلب اکثری از شعرای هندوستانی هند و ستان بفتح اول و سکون ثانی استعمال

نمایند چنانچه شعر یکی از بزرگان هند است ؎ بآن عظمت اگر آید برین خوان نعمت

با و امیر من این غلط فاحش است صحت آن بفتح اول و ثانی است ؎ مراد از دستار

دستاربند که نعمای علما و مشایخ باشند لفظ عربی است و بکسر اول و تشدید سیم دوم صحیح و فارسیان

بلا تشدید استعمال نمایند اما بفتح اول خواندن آن غلط است عنقا اکثری از اهل هند

خوانند و صحت آن بفتح اول است و عنقای مغرب مراد از سیمرغ اکثری لفظ مغرب را [illegible] صفت

عنقاست بفتح اول و ثالث [illegible] نمایند و صحت آن بضم اول و کسر رای مهمله است و معنی

آن غروب کننده است چه هر کرا از حیوانات صاحب [illegible] می یافت بر فور بلع می کرد

و اثری از و یافته نمی شود عوض اکثری بضم [illegible] خوانند و بکسر اول و فتح دوم صحیح است

و بسیاری از فصحا زبان بنگاله [illegible] از سکنه بیان در آب که آنرا [illegible] گویند [illegible]

ثالث و فتح در این لفظ بکار برده در تلفظ واو را حذف کنند و عوض آن یای تحتانی ما قبل عین مهمله

افزوده بعضی بفتح اول و ضم ثانی خوانند نیز اقول و عجیب عوج بن عنق بضم اول با واو معروف

نام مردی طویل القامه که در زمان حضرت آدم علیه السلام بوجود آمد تا حضرت موسی علی نبینا

علیه السلام زنده بود [illegible] هند و ستان نام [illegible] اینجای عوض [illegible] بعضی خوانند این

غلط صریح است [illegible] بسیاری اکثری بفتح اول خوانند و صحت آن بکسر اول است

غلط [illegible] بمعنی ضعف بفتح اول صحیح و کسر آن غلط [illegible] بمعنی [illegible] خلق [illegible] بفتح اول غلط
و بضم اول و فتح ثالث صحیح [illegible] مخفف العجوبه است هر دو درست است [illegible] بمعنی [illegible]
مقابل موجود آمده بفتحتین و بضمتین و بضم اول و فتح ثالث هر سه صحیح اما بفتحتین مشهور و مستعمل است
[illegible] زبان [illegible] بمعنی رخسار مستعمل و اکثری آن را بالضم خوانند و صحت آن بکسر اول است
[illegible] اکثری بضمتین خوانند و صحت آن بفتح اول و ثانی است [illegible] بمعنی خویی که از [illegible]
بر آید و ازین معنی مجاز بمعنی جمله عرقیات خواه متقطر باشد و خواه غیر متقطر صحت آن بفتحتین است
[illegible] این لفظ را بفتح اول و سکون ثانی هم استعمال می کردند چنانچه سلمان ساوجی گوید
[illegible] عارض نگشت سیرم که شمع از غیرتش هر شبی [illegible] بود در عرق و گاهی در تب است
[illegible] غلط محض است [illegible] بمعنی [illegible] اهل هند بضم اول خوانند و صحت
آن بفتح اول است [illegible] بمعنی صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن اکثری این لفظ را
بالفتح خوانند و صحت آن بکسر اول است [illegible] بالفتح و بالکسر هر دو صحیح است [illegible] بعضی بالفتح
خوانند و بعضی بالضم اما آنچه بمعنی ناز و کرشمه است بکسر اول صحیح [illegible] معروف و مشهور
لفظ غنچه بفتحتین صحیح و اکثری از مردمان که بسکون شین خوانند غلط است [illegible] علمی است
که بآن تقطیع اشعار درست نمایند اکثری از مردمان بضم اول و ثانی استعمال نمایند
صحت آن بفتح عین مهمله است [illegible] بمعنی معروف بر زبانها بفتح اول مستعمل و صحت آن
بکسر اول است [illegible] عبارت از جزو بدن انسان بضم اول صحیح و بفتح اول غلط [illegible]
بمعنی خورسندی بالکسر صحیح و بالفتح غلط [illegible] نام ستاره که بر فلک دوم است بفتح [illegible]

[illegible]

زاید الاحتیاج باشد چنانکه گویند که فلانی [illegible] فضول است درین صورت فضولی بالفتح یا

یای مصدری است فقان بمعنی [illegible] و فریاد و صحت آن بضم اول است و بکسر اول غلط

فقیر آرزو گوید که میان نو یاد و فغان فرق نیست بلکه البتّه صدایی که درد از آن خیزد آن را

نو یاد باید گفت و آنچه [illegible] آن فغان است چنانچه هر صدایی که موافق پرده موسیقی

باشد آن را خارج آهنگ گویند و در روزمره چنین گفته شود که این سرود نیست بلکه فغان است

که گوش را می خراشد و آنچه موافق قاعده موسیقی باشد دو قسم است قسمی و نسبی [illegible] آهنگ

باشد و دوم نسبت الالتفات آهنگ و درین مقام چنین مستعمل شود که فریاد این چنگ دل

می برد [illegible] محاوره خراسانیان است [illegible] روزمره کاشانیان

[illegible] اهل شیراز و صفهان [illegible] است شخص معلوم غایب و گاهی شخص غیر معلوم در

مقام [illegible] استعمال نمایند [illegible] بمعنی چاشنی سرانگشت [illegible] اکثری بضم اول و سیوم آمده

[illegible] خصوصه و چیزها را گویند اکثری [illegible] و صحت آن بکسر اول صحیح است

[illegible] بضم اول صحیح [illegible] مراد از آن کسی که زر

آید محالات [illegible] باشد [illegible] اصطلاح [illegible] رباب [illegible] نوشته است [illegible]

هر دو بکسر اول و ثالث صحیح [illegible] در عربی یای متحرک دارد و در فارسی بسکون یا مستعمل

[illegible] بمعنی ترکش [illegible] اکثری از صاحبان فرهنگ نوشته اند که قالین

بنون صحیح نیست فقیر آرزو گوید که قالی و قالین هر دو صحیح است در سند قالی علی سرهندی گوید

بیت بوتا کند گلهای صنوبر نهالی را بباید [illegible] خفتگان نقش قالی را و در سند قالین

عیال بمعنی اولاد و زن بالکسر صحیح و بالفتح غلط الفاظ [illegible] منقوطه [illegible] بمعنی آواز
بلند [illegible] و بوق و امثال آن بعضی بضم اول و برخی بکسر اول خوانند و صحت آن بفتح اول
و تشدید دوم است [illegible] بمعنی آسوده و دوم بمعنی آسوده و مستعمل است اکثری بالکسر خوانند
و صحت آن بفتح اول است غنودن بمعنی آسوده بودن و آن خالی است که با بینی لوم
نقطه واقع شود اکثری بضمتین صحیح دانند و بفتح اول صحیح است غوره بمعنی معروف بفتح اول
صحیح و بضم اول غلط الفاظ حرف فا فدوی بمعنی بنده این لفظ از مخترعات اهل هندوستان است
[illegible] بجای آن فدی مستعمل اما اکثری از ایرانیان سالها در هند بسر برده بودند لفظ
فدوی را داخل زبان خود کرده اند طرفه دربن است که بکسر اول و فتح دوم باستعمال در
آورده اند چنانچه واله هروی گوید بیت اگر بیند [illegible] دولت خویش است مهر من مباد این که
زایشان شماری فدوی را [illegible] نام پادشاهی که ضحاک را کشته پانصد سال سلطنت کرد جمعی
که این لفظ را بفتح اول استعمال نمایند [illegible] فرمان بکسر میم با یای مجهول است فراشی
بمعنی معروف اکثری از منشیان هندوستان و بعضی از شاعران مثل طاهر نصرآبادی
جمع آن فرمانجات می نویسند فقیر آرزو گوید که چون لفظ فرمان فارسی است آن را با الف
و تا جمع سالم نمودن هرگز درست نیست و طرفه تر آنست که بعضی از بزرگان حبیب الفرامین
نویسند این همه از کمی تتبع از زبان فارسی است فضول مراد از آن کس است که بچیزهای
زواید ولایعنی مشغول باشد درین باب دو قول است گروهی گویند بمعنی زیادت و افزونی
باشد چنانچه گویند که فلانی کارهای فضول می کند و جمعی برآنند که فضول مرادف صاحب سعادت

[illegible] الاصطلاح

و پر شهوت باشد و آن ماخوذ است از غلم بالتحریک که بمعنی تیزی شهوت است بفتح اول و تشدید

و تشدید ثانی بر وزن علامه صحیح و بضم اول چنانکه مشهور است غلط غلاده بالفتح بمعنی گردن بند

و قلاده جمع آن بکسر اول صحیح و بضم اول غلط [illegible] ضد حرص بفتح اول صحیح و بکسر اول غلط قلزم

بضم اول و سیوم و هم بفتح سوم نام شهریست میان مصر و مکه معظمه و فارسیان بمجاز دریا را نیز

مراد گیرند مثل عمان که نام شهریست و مستعمل بمعنی دریایی که از زیر آن میرود و میان [illegible]

بفتحتین بر وزن زمزم تیز استعمال [illegible] بفتح اول نام معدنی است که از آن زر

حاصل آید و قلعی منسوب بدان معدن است و این که اکثری نام از زیری دانند غلط است ز

از معادات دیگر هم میخیزد و صاحب بحر الجواهر قلعی را بفتح اول و ثانی صحیح گفته فلق بفتحتین بمعنی [illegible]

صبح و مستعمل و بعضی از ایرانیان که [illegible] بر وزن دلق آورده اند از کمی تتبع آن زبردستان

با زبان خود بوده است [illegible] چیزی باشد مربع و مسدس که از [illegible] سازند و میانه آن تهی باشد و گاهی

و پارچه را رنگین و منقش کرده بر آن چسپانند [illegible] روشن کنند و آن را از نقره و

آبگینه هم سازند بکسر اول صحیح است و بفتح اول غلط [illegible] بمعنی اندازه گرفتن باشد بالکسر صحیح و بالفتح غلط

بمعنی متعرض آن لفظ [illegible] است و اهل هند اند غلط فهمی دانند که هندی است استعمال آن

بدون نقطه غلط است [illegible] بفتح اول و تشدید لام بمعنی دل گرفته اگرچه صورت عربی دارد اما کلمه

فارسی است الفاظ [illegible] تازی کدخدا که بمعنی خانه و خدا از روی مجاز بمعنی صاحب و حقیقی که بمعنی آن

با اضافت مقلوب بمعنی صاحب خانه داند که اهل هند و ایران کتخدا با تای فوقانی نویسند چنانکه

صاحب بهار عجم هم نوشته غلط است [illegible] بمعنی منسوب بفرقه کلیمی بر وزن حرمین و آنکه [illegible]

فرید الدین عطار می فرماید ع هر دو را نبود یاقالبین بود ذاکه خشتش ناپخته باشد جو قالب قالب
مانند شمع شده در ریزه رفته و در اصل قالب قال صیغه ماضی است چون در اشعار فارسی حرف آخر
متحرک نمی آید فارسیان برای اظهار حرکت لام حرف ها در آخرش آوردند و قافیه آن با هاله و پیاله
در فارسی درست است قاروره بمعنی هر شیشه عموماً و شیشه که در آن بول بکار کرده بطبیب نمایند
خصوصاً اطلاق آن بر بول مجاز است از قبیل تسمیة الحال باسم المحل و قاروره برسنگ زدن
کنایه از تجسس و تفحص کردن باشد و اول جمعی بر آنند که این لفظ بضمتین صحیح است و الفصیح اول
هم اول هر دو مستعمل اهل زبان است قبال بمعنی معروف بفتح اول صحیح و بکسر آن غلط
قرار و بمعنی آویزنکم انسان بضم قاف اول وکسر قاف ثانی صحیح و بفتح قاف اول غلط
... بمعنی معروف بالفتح والتشدید و هم بالتخفیف ... ل است قرق بمعنی منع و باز داشتن
صحت آن بضمتین و هم بضم ... فتح ثانی است و این که اکثری از اهل هند بضم اول و سکون
ثانی خوانند غلط است قضات جمع ... بالضم اول و تخفیف ثانی است و تشدید در وهم
استعمال آن درست نیست قضیه جمع آن قضایا با ... تند یدتحتانی بر وزن بجیه رسجا یا صحیح
و این که بتعبیر تشدید یه بر وزن فریه استعمال نمایند غلط است قرآن بمعنی نقطه هر چند غلط زیرا که اطلاق
آن از روی معنی بکار رودمی توانند که آن را قلم تراش گویند اما چون در محاوره اهل ایران
هم آمده جایز توان داشت طاهر وحید گوید ع ... زخمی که باید دل از یاری زند چون قط زن
آید آن همه را استخوان بس ... قطا اطلاق آن بمعنی از اکثر خبر یا کنند صحت آن بکسر اول است
و بفتح اول غلط قطامه نام زن ابن ملجم علیه اللعن والعذاب و از روی مجاز هر زنی که فاحشه
بد باشد

تا از پنج انجا زیادت بهم نمی‌گردند اما آنچه یعنی گرگ باران دیده و از روی تحقیق باشد اینست

که هرگاه شش گرگ جمع شوند باهم یار شوند و یکی هم بطمع زاید تا این شش تن بهم جمع گردد

این جمعیت را در زبان اهل تحقیق تا رجین گویند در هر طرفی که بقصد شکار گذر کنند مسافرین و

متردّدین که مسلح باشند دست تنها جان نبرند چون در موسم برسات زمان بارش

طول کشد و ارجانا تا پنج شش روز باران نایستد این جماعت هفت تن و از خانه برآمدن نتوانند

روبروی هم نشسته باشند و هرگاه گرسنگی غلبه آرد در روهای یکدیگر بقهر و خشم ببینند هرکس

مغلوب باشد او را شکار کنند روز اول شش گرگ اتفاق نموده بیک که نیست یا بیمار

باشد حمله آورده از هم بدرند و بخورند و همچنین روز دیگر ... که از آن پنج گرگ یکجا شده گرگ

ششمین را پاره کرده بخورند تا آنکه دو گرگ باقی ماند آن وقت هنگام گرسنگی هر دو باهم

بجنگند هرکه غالب آید طرف ثانی را از هم بدرد و [illegible] آتش گرسنگی خود را فرو نشاند

آن یک گرگ که باقی ماند گرگ باران [illegible] باشد گویند او در شکار بسیار حیله سازد

چالاک و دلیر و بی‌ترس بود و آدم و حیوان را بزور و قهر گر مردم باشند در زیر تفنگ و تلاق

کمتر گردد و اگر با معمول و خبین که صباح از خانه خود برآمده در وسط شارع عام گذر کند

باشد نخفته تنها کسانی که واقف و خبر یافته باشند از دور ملاقات او راه چپ کرده روند

و مردم ناواقف هرچند خواه که بشکند تاز و نیزه باز باشد چون او را در رسد از دست او جان

بسلامت بیرون نتواند گر بهمه طرف و حرج دارد و صحیح است اما اکثری از شعرای هند و ان

گرگ را بحرج بسته‌اند نادرست است گرباران بفتح اول و کسر ثانی یا یای معروف شهرت دارد

و فتح لام استعمال کنند غلط است کاغذ بمعنی معروف و جمع آن کاغذها صحت آن [illegible] نباشد اما چون

بمعنی شکر دهن محبوب است لهذا فارسیان هر گاه اطلاق آن بر معشوق و غیره کنند [illegible] مفتوح خوانند

و از آن‌جانی عالم و برهم و شوخ مردکیر ند گفته‌اند بکسر نون و تحتانی و بفتح اول و کسر ثانی هر سه در [illegible] است

شستن آن غلط عوام و صرف آن در پیغام دشنام و صحت آن کس ذ ه دن است [illegible] بالفتح

جمع مفتاح و این که اقلیدس را معرب کلید نوشته‌اند غلط است بلکه اقلیدس معرب اکلی است بالکسر و

آن لغت یونانی است چنانچه اقلیدس نام حکیمی و تحریر اقلیدس منسوب بدوست مرکب از اکلی

بمعنی کلید و دس بزبان یونانی هندسه را گویند و معنی آن کلید هندسه باشد [illegible] بمعنی زیرکی

بکسر اول [illegible] با کاف تازی صحیح و خواندن آن بکاف فارسی غلط [illegible] ف تازی [illegible] و کمیسه

بشکل مدور [illegible] است از اهل هند است و این [illegible] بر آن رواج ندارد و تکیه آنجا که مرجع

[illegible] شود آن را بشنی گویند [illegible] مقابل گذاشتن بکسر میم صحیح است و بکسر اول و فتح دوم که

خوانند غلط و گرفت بمعنی مؤاخذه و [illegible] و تاوان هم آمده [illegible] خان آرزو

و غیره معنی این اصطلاح را چنین گفته‌اند که چون گرگ از باران بسیار می‌ترسد و در بارش از خانه

بر نمی‌آید اگر اتفاقاً بیرون رود و در راه او را باران دریابد و در آب تر شود چون دید که از باران

ضرری باو نرسید دلیر می‌شود و دیگر خائف نمی‌گردد و فقیر آرزو گوید که این گفتگو قابل [illegible] و سخن [illegible] است

زیرا که گرگ اگر هزار بار در باران تر شود باز حسب عادت جبلی همین که قطره زنی آغاز کرد بی‌محابا

راه فرار می‌گیرد چنانکه گوسفند که اکثر با چراگاه در باران تر می‌شود اما ممکن نیست که در شروع باران

فریاد نکند و نگریزد خلاصه آنکه عادتی در نباتات و حیوانات ودیعت نهاده دست قدرت الهی است تا

زنی آمد

لام غلط و بکسر آن صحیح آنقاز عرف سه ماکیان لفظ ترکی یعنی خروس خواه ماده باشد
خواه نر مردم هندوستان از غلط فهمی نر را خروس و ماده را ماکیان گویند و این خطای صریح است
اما نه بمعنی معروف اکثری از هندیان که باضافه تحتانی ماهیانه نویسند غلط محض است یعنی بیان
صحت آن بضم اول و فتح ثانی است اما بعضی از اهل ایران که بسکون ثانی و اشعار نیز بسته
مقام تامل است چنانچه کمال اسمعیل گوید ... ز نشرم لفظ تو شوارهی است آب حیات که از
پرده ظلمت ازان فراز آید مجلس بفتح اول بمعنی جای نشستن آمده و باللفظ کردن و چیدن
و داشتن و انجمن مستعمل چون اهل هند در مجلس و محفل تفاوت نکرده محفل عزا و محفل رقص در
استعمال خود آرند لهذا فقیر اختر بشرح آن می پردازد که مجلس عبارت ازان مقام است که مردم
در انجا بطرب و عزاداری جناب سید الشهدا فراهم آیند یا بجائی که سلاطین و وزرا و دیگر اکابر و
نیز علما و فضلا جمع شوند و محفل آنست که مردم بتقریب ... با جشن نوروز و عیدین و غیره
فراهم آمده تماشای رقص و سرود کنند ... و طرب مشترک است محرمات عبارت از جائی
راه راه بفتح میم و سکون حا شهرت دارد و اهل هند بجای راه راه راه دار گویند و این هر دو غلط است
صحت لفظ محرمات بضم اول و فتح ... و تشدید رای مهمله مفتوحه بر وزن مسلمات است اشرف
قزوینی گوید ... از پس الف زخم کشیده بر سر و ز سر تا پا محرمات است دلم ... فدا مطلق
طایر را گویند چنانچه ملا وحید گوید ... مرغی که خموش است گرفتار نگردد دام و قفس در راه
پروانه نباشد ... زاب تخفیف ... عبارت ازان جانور است که بعد رجنبه هم دو شنبه باشد
مثل کبوتر و لک لک و بونه ماروسار ک و صعوه و گنجشک و اطلاق مرغ بر کرجها اگرچه بسر تو

اما بکسر میم با یای مجهول صحیح است و کلنی گریبان یعنی تکمه گریبان و حلقه که تکمه دران کنند
آن را تکمه لا نیز گویند و گریبان گرفتن به معنی مستمسک شدن و کسی در مقام استعفا بخیه در گریبان خود
اندازند چنانچه حیاتی گیلانی گوید بیت اجل بعجز گریبان گرفته می گردد بصیدگاه نگاهی که من
شکار شدم و دوم صرف آن در مقام جنگ باشد سیلی هروی گوید بیت دامان ناز بر زد
تیغ جفا گرفت سر رشته در رسید و گریبان ما گرفت گلخن یعنی آتش دان خانه و آتش گاه
حمام و از روی مجاز خانه خود بر تری را گویند مردم بضم کاف فارسی خوانند و جناب فخر المتأخرین
[illegible] فضیل مغفور نیز در مصنفات خود بضم اول صحیح گفته اما میرزا احمد علی قزوینی که ترک نژاد
و زبان دان ترکی بود با فقیر اخیری گفت که این لفظ بفتح کاف فارسی صحیح است چه کال
لفظ ترکی یعنی زغال روشن و خن مخفف خانه و از روی تحریر ترکی الف لفظ کال حرف
اصلی نیست بلکه شوق فاعل [illegible] ت نیز است نیز ایران ترکان گلخن بفتح اول صحیح است
والله اعلم بالصدق والصواب کتبه [illegible] و نعار صحت آن بدال مهمله است و بذال
معجمه خواندن غلط باشد الفاظ حرف لام لعل نام گوهر معروف که پیش از خلافت خلفای عباسی
در جهان پیدا نبود در عهد خلافت المهدی بالله در شهر ختلان زلزله عظیم پدید آمد و کوه اطراف
آن شکافته شد و کان لعل از آنجا پیدا گشت مردم لعل از آن معدن آورده در بدخشان حک کردند
و این که بیان مردم شهرت دارد که لعل از بدخشان بخیزد غلط است لوحش الله در اصل لا اوحش
الله بوده باین معنی که وحشت ندهاد الله تعالی [illegible] زبان در محل تعظیم و مقام استعجاب
صرف نمایند لآلی جمع لولو بالمد بفتح لام اول صحیح و بضم آن غلط لجام بالجیم با الف

همچنین صحیح و بکسر ثانی غلط [illegible] بمعنی مروت بفتح اول و کسر ثانی صحیح و بفتح ثانی غلط [illegible]

بضم هر سه یا بفتح ثالث صحیح و بضم اول و فتح ثانی غلط [illegible] بمعنی منتسب الیه [illegible] از سپاهیان

که بحذف یای تحتانی سزاوار نویسند غلط [illegible] است [illegible] صحت آن بضم اول است

نه بفتح اول [illegible] بمعنی بخشش صحت آن بضم زای معجمه است و بفتح آن غلط [illegible] بمعنی لباب

غلط صریح و همچنین مزعفر بمعنی طعامی که زعفران بسیار ازان داخل کرده باشند [illegible] بمعنی [illegible]

کنند [illegible] این همه درست نتوان گفت [illegible] بکسر صاد صحیح و بفتح آن غلط [illegible] بمعنی محل ورود

بکسر رای مهمله صحیح و همچنین مولد و موضع و موعد و موقف همه مکسور العین اما [illegible] را بفتح عین [illegible]

[illegible] بفتح اول و کسر ثالث صحیح و بضم اول و فتح ثانی غلط [illegible] یعنی رسنی که در

دماغ شتر کنند صحت آن بکسر اول است و بضم آن چنانکه مشهور است غلط [illegible] جمع سهم چنانکه

گویند مدار السهام صحت آن بفتح سیم است و بضم آن غلط [illegible] اکثری از منشیان هند و بنگاله [illegible] از آن

در عبارت خود منصدع مع الشان بجای [illegible] و این مقام حیرت است زیرا که در معنی

[illegible] خیلی تفاوت است صاحبان تحقیق را ازان اجتناب واجب است مثلا [illegible]

هر دو لفظ فارسی [illegible] تصرف کرده مثل صیغه عربی استعمال نموده اند [illegible] بمعنی

کان زر و جواهر صحت آن بفتح اول و کسر سیوم است و [illegible] بفتح سوم [illegible] آرند

[illegible] بمعنی باد [illegible] صحت آن بضم اول است و کسانیکه بفتح اول خوانند غلط باشد [illegible]

بمعنی پادشاهی اکثری بضم اول خوانند و صحت آن بکسر اول است [illegible] مقابل [illegible] بفتح

اول صحیح و بضم اول غلط [illegible] عبارت [illegible] که برای [illegible] کشند

درشته باشد مثل زنبور و نحو ذخیره نادرست است مرغزار بفتح اول بمعنی سبزه زار اکثری از
سلطان بکسر سلطان خود را بضم اول درس میدهند این خطای فاحش است جمع آن
بضم اول صحیح و بکسر اول غلط عوام ساحت بمعنی بیرون دهند و شان بفتح اول مستعمل و صحت
آن بضم اول است مسافت بمعنی دوری راه مستعمل و معنی اشتقاق آن بر اکثر کسان معلوم نیست
وضع باد که این صیغه ماخوذ است از سوف و معنی سوف بو کردن است و اعراب باد بانشین چون
خواننده که بعد مسافت از جائی جائی دریافت کنند جانب آن طرف چند قدم راه رفته بنشینند
و ... باره از دو سه جا کف گرفته کرر بو نمایند از آن فاصله راه دریابند این نیز با تخصیص
بیره مراعرب نیست و از مردم دیگر باد چنین قوت شامه ندارند شامه موضع حرکات شامه
بفتح اول و نند ثانی صحیح است اما اهل ایران بتخفیف استعمال نموده اند مصافه بمعنی جای
تشنیه فاصحیح و ایرانیان بتخفیف ... وزن ... خود آورده اند و کثرت استعمال هر در دستار
چیز بست خوشبو که از ناف آهو حاصل ... ... و شیرازیان بکسر اول و شین منقوطه
استعمال نمایند و بلغت سکنه ماوراء النهر بضم اول و در لسان عرب بکسر اول با سین مهمله مستعمل
برای آگاهی مرقوم گردید تحت بمعنی سوف بضم میم غلط بفتح آن صحیح ... ات بفتح اول
بروزن مساوات صحیح و مدار الغیر تای منقوط لفظ فارسی و بضم اول صحیح ... بکسر رای مهمله
صحیح زیرا که اسم ظرفیت ... از باب ضرب یضرب و بفتح را غلط ... بمعنی صاحب ... لفظ
صحت آن ... نوع است ... لفظ عربی ... و حروف صحیح ... فارسی ... و جمهور
مستعمل ... بمعنی زهره ... اکثری بکسر میم استعمال نمایند و صحت آن بفتح میم است

و قاعده صحیح و بعضی از شعرا که بر وزن ربط در کلام خود آورده اند غلط است [illegible] بمعنی [illegible]

دل بفتح اول صحیح و بکسر اول غلط [illegible] بمعنی آشیانه مرغان بکسر نون با یای مجهول صحیح و بفتح

غلط و از روی مجاز مطلق بمعنی جای نشستن [illegible] بساط پوست که دباغت یافته باشد

بفتح اول و بکسر اول هر دو صحیح نظاره [illegible] بمعنی نظر کنندگان شهرت دارد و نظارگیان جمع

آن باشد فقیر آرزو گوید که نظاره صیغه مبالغه است و های آن را بکاف فارسی بدل نموده یای

مصدری بآن ملحق ساخته اند و این چنین قاعده در زبان فارسی بسیار جاری است مثل

بندگی و زندگی درین صورت بمعنی نظر کردن صحیح و نظر کننده غلط خواجه نظامی گنجوی فرماید

بیت در آن سر که اندیشه بارگی است [illegible] اگر در بر سر و نظارگی است اما استعمال متاخرین چون از روی

کثرت بمعنی مسبوق الذکر است ناچار جایز توان داشت [illegible] بمعنی [illegible] ناز و آسایش و نعم

جمع آن صحیحش بکسر اول است و بفتح اول غلط [illegible] بندگی دعای بد بالکسر صحیح و بالفتح

غلط [illegible] را از نقصان صحت [illegible] بمعنی نشستن [illegible] بفتح اول صحیح است

نقاط جمع نقطه بکسر اول صحیح و بفتح [illegible] اول غلط نقل [illegible] چون کسی بسفر رفتن خواهد و ضرورت خانه

هم داشته باشد بساعت نیک [illegible] خود را بجای دیگر نشینند و از آنجا کار خود راست کرده

راهی شود و قوم هنود آن را بزبان خود پراستهان گویند و اکثری از اهل هند سرپره خود را

بدر آورده و تصحیح این لفظ گرنشینی یا ترابه گویند این خطای فاحش است صاحب تبریزی

گوید بیت دل بخط نقل مکان کرد از آن حلقه زلف * می توان یافت که اندازه های دارد

نخوت بمعنی افتخار بکسر اول صحیح و بفتح آن غلط [illegible] نام بادشاهی که معروف است محبت

صحت آن بقلم دل است و صاحب [illegible] اول غلط مشهور است یعنی جای [illegible] نسخه ای یکجا [illegible]

وقت سحرگاه و هنگام سحرگاه که از روی معنی غلط است [illegible] بکثرت استعمال اهل ایران به

زبان گشت صاحب تیغ تیز میگوید بیت آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد خواب در وقت سحرگاه

گران میگردد [illegible] بمعنی معروف از مصطلحات هندوستان است و در ایران آن را

مشعال و بتی تال گویند و آنچه در نی قلیان باشد اهل هند آن را نیز آتش مشعال گویند و ایرانیان آن را

سرنی بفک اضافت خوانند [illegible] مراد از چیزهای که بر اطراف بساط گذارند تا باد از جا نبرد

[illegible] از گل و سنگ و برنج وغیره ساخته شود و این محاورهٔ اهل هند است ایرانیان آن را

ثقل [illegible] و سنگ قالی گویند [illegible] بمحاورهٔ اهل هند چون پسر کسی با دختر

کسی منسوب شود او را نامزد گویند و در روزمرهٔ اهل ایران دامن چاک و با هند این محاوره نیست

که از زمان قدیم معمول صحرانشینان [illegible] این چنین بوده که چون دختر خود را بکسی از ابنای قوم

منسوب کنند روزی داماد را ضیافت [illegible] حرم سرا برند و دختر را لباس تکلف پوشانیده در

پهلوی داماد نشانند و او دامن خود را بدست دختر چاک زنند و رفته رفته این رسم در بادیه نشینان

شهر هم شایع گشته چنانچه گویند پسر فلان با دختر فلان دامن چاک است میرزا قبول کشمیری

گوید بیت تا بسر ما سایهٔ برگ تاکست * کی پروای ز گردش افلاک است * خواهش [illegible] چه

میکنی آهسته * با دختر رز قبول دامن چاک است انتهی اکثری از مردم هند لاچار بجای آن

نویسند و قیاس آن بر لاعلاج نمایند این درست نیست زیرا که عبارت از اظهار [illegible]

مزاجی ابن سعد [illegible] پیشینهٔ فارسیان است [illegible] بروزن شفق یعنی [illegible]

[illegible]

پیدا [illegible] فتیله کاه و تمام را فتیله کاهی نیز بسوزد [illegible] بمعنی رخ صحت آن بفتح اول است و بکسر اول

[illegible] افضا [illegible] خان آرزو و دیگر مولفین اصطلاحات در کتب خود آورده اند

که واسوختن بمعنی اعراض کردن و رو برتافتن است از محبت اکثری از انشا [illegible]

که همین معنی حقیقی است لهذا فقیر احقر گوید که این معنی مجازی است و معنی اصلی واسوختن مکرر سوختن

مثل واسوختن زغال که خاک شدن زغال مقصود است یعنی زغال در اول سوختن سیاه می ماند

چون آن را مکرر سوزند خاکستر می شود و لفظ وا مرادف باز است مثل واپس یعنی باز پس و واد [illegible]

یعنی باز دید و وا شدن بالکل از حجاب برآمدن و وا رفتن بالکل از خود رفتن و خود را [illegible]

از چیزی بمعنی تمام و کمال فارغ کردن از چیزی و واگفتن بمعنی بازگفتن یعنی شرح گفتن صائب تبریزی

گوید شعر [illegible] زر در سرم می توان از رخسار او که [illegible] کرده عیار سوختن پیدا

[illegible] بمعنی [illegible] و اکثری از اهل هند صحت [illegible] دانند اما بفتح اول صحیح است [illegible]

اکثری بفتح اول خوانند و صحیحش بضم [illegible] از الفاظ مشهوره است اکثری از غلط

فهمی هر دو لفظ را بمعنی ترک [illegible] دانند این عین خطاست وضیع در مقابل شریف بمعنی ناکس

و فرومایه است [illegible] بمعنی [illegible] بالفتح صحیح و بالکسر غلط [illegible] بمعنی معروف بفتح اول صحیح و

بکسر آن غلط الفاظ های [illegible] برای شمول افراد می آید و در کلام قدما اطلاق این کلمه بر لفظ

جمع که اکثر شایع بود چنانچه هر دو وجه در رقعات ملا عرفی و طاهر نصرآبادی بیشتر نظر آمد سبب

این است که اهل فارس صیغه های جمع عربی را اکثر بمعنی مفرد استعمال می نموده اند مثل حور و غلمان

بنابر [illegible] تطابق مرجع و ضمیر چندان لحاظ نبود چنانچه نظامی علیه الرحمه می فرماید شعر نخورده [illegible]

ان بضم اول است و بفتح اول غلط شمارند بمعنی معروف بالضم صحیح ... بالفتح غلط است و
بمعنی خلاصه شی بالضم صحیح و بالکسر غلط محض ... معرب نمونه بفتح اول غیر ... و انوشیا
... الالف چنانکه می نویسند غلط است ... بفتح بمعنی الشراب بضم اول و سکون ثانی
مستعمل ... ربانست اما صحت آن بفتح اول است ... که ترجمه ذات است ذکرش در
وجه ششم گذشت اینجا مطلب از فایده دیگر است که عوام هندوستان این لفظ بمعنی عضو
ناسل استعمال نمایند و زنده زنده و ایران هم باین معنی شهرت گرفته چنانچه شهیدی قمی گوید
هر کس که زدن به ... جنبک جان شد ... درست که زنید جانان جان شد ... انوری
... سوال کنی بود چون نفس ... محرم ... شد ... نباید رفت که غلط ... است
اکثری از آنها ... هندوستان را اعتقاد آنست که ... غنچه ... مستعمل است و نقش غنچه و گل
صحیح نیست ... خسرو گوید که نقش غنچه ... صحیح است صاحب تبریزی گوید ... ز جوش گل
نقش غنچه ... شده است ... اقبال ... جمع ... است بمعنی ...
دیار ... سخن ... و با کسره صحت آن بکسر اول است ... اول خوانده ... غلط ... اکثری گوید
که ... اند ... امیر خسرو گوید که جایز است ... در شیرین خسرو می فرماید
که چون ... نازنین زد ... آسمان ... زمین ... چشمه ... که اطلاق آن بر
فرزندان باشد اکثری از مردم هند خصوص اهل قصبات التزام کرده اند که در تحریر خطوط بسر او
و برخوردار و دختر را نور چشمی و برخورداری نویسند فخر المتاخرین میرزا ... حسن خان قتیل
مرحوم چون این قاعده را شنیده اند از طرف ... نسیم ... بود که زین قاعده لازم می شود که

ماه بعد از سه شب چنانچه هلال یکشنبه و هلال دوشنبه و هلال سه‌شنبه و در استعمال شعرا آمده و از

شب چهارم ماه نور از قمر گویند و بر آن اطلاق هلال نباشد بطریق آگهی مرقوم گردید. هزار بفتح ها

یعنی عدد معروف که زیر الف بالسکون باشد دوم مخفف هزاران در باب لغت نام بلبل اما فقیر

راقم گوید هزار نام جانوری است که شکل بلبل دارد و هم شبیه و هم جثه او باشد اما در حال نغمه

دارد چنانچه خواجه شیرازی می فرماید شعر صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست عندلیبان را

چه پیش آمد هزاران را چه شد و هزار دستان و هزار آوا و اسم ملفوظی و توصیفی بلبل است

بسبب نغمات غیر مکرر او [illegible] اطلاق آن بر جا عنی باشد و شهرت آن بکاف تازی [illegible] اما

صحیحش بکاف فارسی است هم [illegible] حسب محاوره ایران عبارت از شخصی که از ایام طفلی با کسی

محبت داشته باشد و در اغلب عمر بیشتر [illegible] آن کس باشد چنانچه جامی در رقعات الانشا

نوشته یار همجولی شگفته تر از موسم هولی [illegible] خط راسخ الجسم خوانند یعنی همجولی

یعنی تا حال و این که اکثری [illegible] درست نباشد [illegible] ایرانیان گاه

اطلاق آن بر دزد کنند و گاه بر اسپان و گاه بر غلام زرخرید و گاه بر کافر و گاه بر ساکن

هندوستان را اما از روی تحقیق [illegible] است که سکنه قدیم هند یعنی قوم برهمن و راجپوت وغیره را

هندو و مسلمانی که ساکن هندوستان اند آنها را هندی باید گفت [illegible] بر وزن کوکو عبارت

از تماشه بودن چیزی بچیزی این محاوره هندیان است در فارسی هم صحیح است هوده

بفتح اول و ثالث عبارت از [illegible] که برای خشتن [illegible] از چوب سازند لیکن

آن را حوضه نامند [illegible] بچه [illegible] گویند و آنچه سقف دارد

بی یکدگر باده تا زاد و مردمی هم آزاده * این خلاف محاوره شناخته است زیرا که برای لفظ

لفظ مفرد می باید نه جمع و طرفه در این است که بعضی از شعرای ایران کلمه هم با لفظ شهر شهر ملحق نموده

در کلام خود آورده اند چنانچه وصلی گوید * چون مه نو شود آوازه هم شهر شهر * هر که با لخت دل خون

قناعت کند * از روی محاوره با هر شهر باید گفتن یا شهر بشهر و بجای اکثری از بزرگان را عقاید

این است که بفتح اول صحیح است و صحت آن بمحاوره اهل ایران بکسر اول و سکون ثانی است

* همه * بمعنی ویران کردن بفتح اول و سکون دال صحیح و این که هندیان بکسر اول و فتح ثانی خوانند

غلط است * بیهوده * بمعنی بیهوده گفتن اکثری بکسر اول و سکون ثانی استعمال نمایند و صحت آن

بفتح اول و ثانی است * [illegible] * بمعنی معروف اکثری بسکون دال خوانند و صحت آن بکسر دال است

و تشدید تحتانی است * [illegible] * نام علم معروف اکثری بالکسر خوانند و صحت آن بفتح اول است

* هرات * نام شهر معروف صحت آن [illegible] است و ساکن آنجا را هروی بفتحتین و کسر واو باید گفت

* [illegible] * بفتح اول و سکون زای مهمله صحیح و [illegible] * بمعنی شیر بکسر اول و فتح ثانی صحیح و ضم اول

و فتح ثانی چنانکه می خوانند غلط * هستی * بمعنی وجود و خیلی [illegible] * [illegible] است که بعضی از زبان دانان

ایران در اشعار خود بوجود وحدت آورده اند که از روی [illegible] هرگز صحیح نیست چنانکه میرزا آقا

گوید * بیت * از چشم و رخ جانان نو و هستیم عکس آینه است پنداری وجود هستیم بغیر از گرد

که در روزنه وجود هستی کم از ذره است * لیلة القدر است * شاباش * بفتح اول و تشدید شین معجمه

بمعنی شادی کنندهم اکثری از هندیان که از بجای جملی نویسند غلط صریح است * هلال * بالکسر بمعنی ماه نو

بسیاری از زبان دانان [illegible] ماه روز اول را هلال گویند اما نزد محققین اطلاق هلال بر ماه نو

انما يقول له كن فيكون ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها اولئك الذين هداهم الله ان

تكونوا من عظيم الرجال قوامون على النساء تعز من تشاء وتذل من تشاء حسبنا الله ونعم الوكيل

ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ذلك الكتاب لا ريب فيه صم بكم عمي فهم

لا يرجعون صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ضربت عليهم الذلة والمسكنة وباؤ بغضب من الله

فاينما تولوا فثم وجه الله في انفسكم افلا تبصرون فقطع دابر القوم الذين ظلموا فاتوا بسورة من مثله

فاشهدوا وانا معكم من الشاهدين قالت اليهود ليست النصارى على شيء وقالت النصارى

ليست اليهود على شيء قل كل يعمل على شاكلته كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله [illegible]

امة واحدة كل نفس ذائقة الموت كل امرئ بما كسب رهين هل جزاء الاحسان الا الاحسان

الذين كفروا اولياؤهم الطاغوت كل حزب بما لديهم فرحون لا تقدموا بين يدي الله ورسوله

يعرف المجرمون بسيماهم واذ لم يهتدوا به فسيقولون [illegible] قدمهم ذلك بما قدمت

يداك نطعمكم من الجوع وكنتم قوما بورا [illegible] لها ولا يحيق المكر السيء الا باهله و

محياي ومماتي لله رب العالمين مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء وللآخرة

خير لك من الاولى والسابقون [illegible] السابقون اولئك المقربون يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم

العسر لكل وجهة هو موليها لكم دينكم ولي دين من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها ثم كل

الذين استوقد نارا نساؤكم حرث لكم فاتوا حرثكم انى شئتم وما تدري باي ارض تموت وما النصر

الا من عند الله وما اوتيتم من العلم الا قليلا وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو واذ ظلموا

جاءوا وما الله بغافل عما تعملون ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة والفتنة اكبر من القتل وما يعلم تاويله

ان ز تعاری نا شده و عاری سایبان و در مخصوص سلاطین بوده اما در بیت هر ز زمان چون ضعیف

سلطنت است هر کس بغلبه سلطانست و صاحب سایبان است هیزرم بمعنی همیشه خان آرزو صحت این

لفظ را بکسر هاء مجهول و ضم زای زای منقوطه دانسته از این جهت برین بیت ملا ظهوری [illegible] اعتراض

بمعنی آب سنگی لازم است چرده رنگی خانه پر هیزرم است اعتراض کرده که قافیه هیزرم و لازم

نمیشود اخیر گوید که این بزرگ زاده از هندوی اکثر جاها است که پا خورده و بسر افتاده اگر فرهنگ ملا

رشیدی و فرهنگ غایة التحقیق از نظرش گذشته بودی هرگز این چنین اعتراض نمودی مخفی نماند که لفظ

هیزرم بزای منقوطه صحیح و اعتراض خان موصوف غلط مولوی روم [illegible] زاید [illegible] آدمی را

آدبست لازم است خود را گر نباشد هیزم است [illegible] لفظ عربی بمعنی دست

صحت آن بفتح دال و تخفیف دال است کسانیکه بر لفظ عدم تشدید و تخفیف هر دو استعمال وارد

احتمال نموده بیدار نشدند و او [illegible] گاه گاه با اعتراض شده اند [illegible] مراد از سه شنبه است

شعبان هندوستان و شنیده باشد [illegible] و سکون لام بوم الثلثا نویسند

و این غلط است [illegible] بعضی نوم النجنین صحیح و بسکون قاف [illegible] غلط [illegible] نام پیغمبری معروف

علیه السلام بضم دال و ثالث صحیح و بفتح ثانی غلط

[illegible] در بیان ضرب المثل عربی [illegible]

زنا مروان الناس بالبر وتنسون انفسکم انک میت وانهم میتون [illegible] لا یستأخرون

ساعة ولا یستقدمون ابی واستکبر وکان من الکافرین ادعو ربهدی اوف بعهدکم [illegible] اذا سالک

عبادی عنی فانی قریب ان مع العسر یسرا ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب اذا قضی

صدور الاحرار قبور الاسرار القناعة كنز لا يفنى الفضل بالادب لا بالاصل والنسب الآد

مونة النفس من لم يقنع بنی قلیل وفی فی همم طویل السعی فی البطن الشاعر

[illegible] بیان [illegible]

الذهب محك المرء كالحجر محك الذهب الماء اذا طال مكثه ظهر خبثه السكت جنة المساكين الذهب حجر

الرجال الناس من خوف الذل فی الذل دول الجاهل تحدید القضا الدهر یومان میسور و معسور

الشوب من فی ید نقصان اذا ظهر سوء بطل السحر كسب الحلال افضل من الجهاد اهل التربة والنقد ليس

لا يونسون بالثلث والتدليس انظر الى ما قال ولا تنظر الى من قال ان ذكرتنا ذكرناك

نسينا نسيناك ربما القاضي يصلح بينهما على التراضي العيب بعيب ولو كان تحت النعلين الحرمن

تشبث بكل حشيش الاشياء مرهونة باوقاتها التراب تحت نعال الناس رجال قد ما صفا دع ما كدر

خير الامور من يذر العلماء دع وكرمت [illegible] ابصر بالبيت عمر في ظل

السلطان غبار الغنم كحل عين الذئب كالعمل [illegible] مرحبا بالاثنين شاع كل ما يفعل المحبوب

محبوب لكل ناس كاس لاعيب [illegible] يعيب ولا عذر بعد الشيب لم يبق الفارة في حجرها

علقت المكنس في دبرها [illegible] السعادة لا تحل علينا بالكم ليس في البيت سوى البيت

لا يصطاد العقعق ليس في الدار غيره ديار مرحبا بالصبوح والا بالقبوح للتراب در بالارباب

مصائب قوم عند قوم فوائد من صنف فقد استهدف من لم يكن في بيته طعام حاله في محفل سنام

ما قدر الله فهو واقع من حفر لاخيه جبا وقع فيه [illegible] تأتي اصاب [illegible] ثباتك الحركات سكون نعم

الاسير على باب الفقير [illegible] عدم الماء النعم الغضب يدرك [illegible] صاحب العقيق [illegible]

الاسه ومن فعله كان آثما ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا [illegible] ما لا تعلمون

تقولون بالله غير الحق ظن الجاهلية وما منا الا له مقام معلوم

[illegible]

لسانه زينة الانسان التأني من الرحمان والعجلة من الشيطان الاستعجال [illegible] الاجال

[illegible] الاعمال بالنيات الصبر مفتاح الفرج الصمت مفتاح باب الايمان الحق [illegible] الحق

التفصيل من النار كثير الانسان حريص على ما منع الانسان عبيد الاحسان [illegible] الموت

[illegible] ترك الادراك النظر سهم مسموم من سهام ابليس من [illegible] نفسه

فقد عرف ربه قدم [illegible] عبادة الجاهل من كان عبد الحق فهو حر السكوت خير من الكلام

في بعض الاوقات الاثار [illegible] تحت الانسان [illegible] الاعمال بالنيات [illegible] تحت

نعال الناس [illegible] الصبر عند [illegible] العفو [illegible] الزنا

[illegible] العقل [illegible] للمرء [illegible] البعيد [illegible]

[illegible] النظر الضحك الكثير آخره بكاء النظر الى [illegible] الغريب [illegible]

[illegible] الى الغرفة الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا [illegible] بصره [illegible]

من [illegible] بصره [illegible] عن [illegible] نظره [illegible] بعيد [illegible] بصيرة [illegible] نفسه

الموت سيف والموت سيف [illegible] العفو عند الاقتدار من [illegible] حب الدنيا رأس

كل خطيئة حسن العهد من الايمان [illegible] لكل [illegible] ولكل مقام مقال

من كثر كلامه قل عقله من طلب شيئا وجد [illegible] من عذب لسانه كثر اخوانه المرء مخبوء تحت لسانه

د

تزهر في الماء يولا البعث كثير الحيف ان موس بحاجة بسبقه ولسانه حسن الهيسي الابيات

يلتصق لا يصنع بعض اشرار من بعض من تلي بلبين فاختار اهو نهما اذ تخاصم الهاتم فان

نظم المسروق البقالجو خير من الفارة انت باب شبهة من الخوان لا يعلم في الخف الا الكلاب فحيل في

الحبيب كثير في التعب من الموي قلة الكل النجار هم الفجار الحازم كلدار رشا اذا كان الحر

وليس قوم سهم سبيل الها لكينا العلم اول ...نه لكن اخره احلى من العسل شبان عميان

هما ابروي نح شيخ نفسي وصبي شبيع و اذا انك ذي من نا فصل فهي الشهادة لي باني

الكامل رنما الدنيا طعام ونمام ونام فاذا انك نا نعلي الدنيا

... ... در بیان ضرب نقش فارسی مستعمل اهل ایران

اللهم تاب بک آنها که زفته رند خرا ... ز دوست یک اشارت از ما بسر دویدن

اشتها خوردن دندان رست اینهمه هیچ ندی حلوا کو اگر کا ... یست کا هدان از نیست

اینجا مقام دم زدن جبرئیل نیست از تو ... ری اگر داری سر دعوی

بیا درین کوی و این میدان ای ... ت چه دانی که چه در زیر داری آنقدر رحم ربا کن که

خدا به دارد آخر ببری ... ی آب که از یک گذشت چه یک نیزه و چه یک دست

تلو چه با لو کرد رنگ بر آورد ... ار و تخیم و پروردن او تخیم آسوده کسی که خر ندارد و آن را

که جا نیس نو بستد جا است از فلفل و زنجبیل سردی طلب از گرز چه همان برون تراود

که در دست احدک بیهمه نیز نیست برد نش اگر گل دو ای و نیست برای سر خود می گرد از گو

پای که پرید یم پریدیم از تو نازی از من نیازی از دل برود هر آنچه از دیده برفت

حلاوة الايمان اهدى من سبح بالمآرب والآرب والآارب كل شي اذا تجاوز عن حده

انعكس الى ضده عادات السادات سادات العادات التطفل في الامان التد التوفيق شي عزيز لا يعطيه

الا لعبد عزيز النظرة سهم الامر سديد الغافل لا يضيع الا شباب الذي جملها انه على ما يشاء قدير و

بالخاتمة الخير على مستحقه جدير العرض نزاع جائز وللارض من كاس الكرام نصيب يا غراب البين

بيني وبينك بعد المشرقين يعرف الناس عند المعاملة البلية اذا عمت طابت آخر الدواء الكي

القصاص لا يحب القاص العقل زكوة البدن الشيخ في قبيلة كالنبي في امته الدنيا يوم لنا ويوم

ويومان يوم لك اذا سألك رجل عن شي لا يجب عليه الا بعد التأمل قراءة القرآن نور القلب

وتزيد الايمان بعض الناس يدعو بالعلم ما لا يعرفونه يوم عليك الدنيا فانية والاموال عارية الحاصل

شباب الثاني اذا نزل القدر بطل الحذر ما سبق قبل [illegible] تجاسروا الكرفي لا يوفي القلوب مع القلوب

تشاهد اعمر من القرد قبل العقل [illegible] القرآن خالي مثل المربين فكيه العبد باقي

بده كان لمولاه الكرامة حيض الرجال [illegible] البدن من خلق الطلق يستغني عن الخلق

ما لا يسعه ولا البدن ما انت الا كالعقاب فاسه معروفة [illegible] مجهول اشارات لطيفة والفعل حقيقة

الظاهر عنوان والباطن برق لو كان له وسط السحب هذا شي عجيب النكاح كثير له

والزام مهر ترادوا ولا تجاوزوا عند الامارة شه من قيم الجديد ان الهدايا على مقدار مهديها

الجنس مع الجنس يميل الرفيق ثم الطريق اذا نزل القدر بطل الحذر الصبر عند البلوى [illegible]

الاستعجال [illegible] الاعمال [illegible] مفتاح [illegible] الايمان [illegible] من السفر [illegible] الجهل [illegible]

صباح لكل [illegible] كاس [illegible] الكلام مع الايام من [illegible] في [illegible]

تم

نخوری الکن خرچنگ را گفتند چرا کج میروی گفت بجوانان می زیبد خربهان خوراست
اما بالانشین رنگ دیگر دارد خرآدم پیر آدم خر خربچه دانه بهای قند و نبات خوراک پیرا
کسی در عروسی نخواند گوزن زنان کالبد زهر هم ماند خانه گرد وکه نو باشند خاک نازالو باشند
خواجه ماخواهد بهم رسان است خرکه چو دید کاه نمی خورد خربزه شیرین نصیب شغال است
خاهم باکل بجائی میرسد دست در کاسه دست بر پیشانی در خانه مور شبنمی طوفان است
دست پیرزن بر درخت رسید گفت من از بیمو پرهیز میکنم مزد با شحنه آشنا باشد دزد و
ومرد باش در خانه کتخدائی مانده همه چیز و یک راد یک گوید که گوشت سیاه است رو
حمام خوش آمد ریشش قاضی حرمت دیگر دارد در و رشنبه بجهودان زانی رو باه را گفتند گواه تو
گفت دم من ریشش از خصیه آبش نوزد ریسمان سوخته و کج از رفته ریشش بابا بوسیدن است
ریشش کاو روغن غاز میخواهد ریشش حمام طمع کران نفا [illegible] نه نیست که هرکس بخود گرفتار است
زهر طرف که شود کشته سود اسلام است [illegible] نیست زشت چون از پرده
رو بیرون کند رسوا شود بخر [illegible] شیه می گو با حریفان سگ داند و کفشگر که در انبان چیست
سیب سمین برای چیدن [illegible] نفت از عسل شیرین تر است سنگ مفت و کلاغ مفت
بیری گون کافر کیر ملحد سی [illegible] شغال بیشه مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی
سنبه [illegible] نشود دهان جلو را گفتن شاه اسپرم از رو برگی پیداست شمع را نشست در دنبال شد
شب گربه سمور مینماید شتر را گفتند شیب بهتر است یا فراز گفت لعنت بر هر دو صد گوز و بار
که یکی وسته ندارد صورت گرگ اگرچه بدان مبارک است اما دیدن بسیار کند

اگر عزرائیل بجوالش می گذارد خیال می کند جیب قبایش می دوزند [illegible] بچه روی حلوا

اگر با تزویج کردند از ایشان بچه شد کاشکی نام اول دوم نصیحت [illegible] اگر زر نداری هیچ

ضرر نداری و این سنگ و این فرسنگ این چنین خر با پالان سپرده ام [illegible] جانی که غلام نو

[illegible] این بود استر را گفتند پدرت کیست گفت اسب خالوست بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد

باری چو گشتی با زنگاری باری نحیف اگر داری بر و پشت بخواب نحیف اگر کشته شد پالوده ای ان

بشکند نخت آن روی آب و من این روی آب نخت بد بین گز اجل هم تاری باید کشید

می گویم ای دیوار تو بشنو پر کهنه تران که نوکر است برتو گرفته بود چون نوکر نیست بی بی

این را و همه وان راند بد برو بابا اشتر و بدی ننه بی نجابه و چار قد به دهان دار برد

بار بود می ملیک و امثال کشتی قطب و [illegible] قطب و بن صید زشوی بول نا شق

ده بار بکعبه نمی رود [illegible] خر هم خر بکاری باید [illegible] چو گله ها لب آید ماکیان را زند شکار

در کون خر دمیان تا شب [illegible] ماری ترک را چون روز بد آید بر گاو سواری

کند تیر آخر بجگر کافر تا توانی سعی کن در کار [illegible] گرچینی نباشد گو میاش تا دزد جا

نکند شاخ نتوان و دزد بد بی خانه از بیرون در [illegible] ثابت شدن گواه در دست قاضی

باشد جان کندن از سگان جهنم دریغ نیست جای خر [illegible] نو این جا نیست جواب است

ای برادر این زر جنگ است چه خوش آمد است گناه نکرده بخشیدن [illegible] چه نام سگ [illegible] چوب

بدست آر چند رکاشتم زر دوک آره چیزی انتوان دید چیز بخود برچه حریف باخته با خود میسه

در جنگ است خوی بطرف احمد یار بین [illegible] حاجی حاجی را در مکه می بیند حلوای نسانی تا

نخوره

واسطه خوش چشمی است سخن گرم داشتن در زبان گفتاری که شنیدن بر دلست هر چه آن

خسرو کند شیرین بود هر کسی آن در خور آن است کار که گشت هر گلی را رنگ و بوی دیگر است

نه بد و نه خاص شود بد [illegible] سگ بخت [illegible] [illegible] ما را زین می باید مرد و زن

نخواهد مرد که کوفته [illegible] شود و [illegible] زن تا بار است با کلی رنگ باش بار وی

روم یک کشتی و هزار جلا و یک نام و دو جواب دست و دو هند و [illegible] یک جلیک و صد [illegible]

یکی خورد و دیگری مرد

[illegible]

آمد سال از روز پیداست از [illegible] زر و نعمت اگر از زر بودی عالم برادر بودی اگر فارسی

پاک است از حکیم چه پاک است [illegible] بود آن احوال [illegible] [illegible] هم بگو نیز [illegible]

یک صد ادام هزار بلا را می گرداند [illegible] صاحب دولت [illegible] کوچک و زبان [illegible]

پس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نیست نمی شناسد [illegible]

اگر به خواب باشد [illegible] [illegible] و خوب [illegible] فند و یک در [illegible] چوش نمی خورد

شغلی اگر قند کر بد [illegible] [illegible] غلط الف [illegible] [illegible] و راه رو [illegible]

رو می رود می بیند و [illegible] [illegible] شب بخواب [illegible] [illegible] خود و زن می کند

بچه خفته و خانه نارفته خواجه [illegible] غلام است نه خواجه مرا زین چه می باید نه زاده

نه [illegible] غذا می گیرد و غذا [illegible] [illegible] خدمت [illegible] از خدمت پادشاه بهتر است [illegible]

نمی شود زر است که مانند الف [illegible] راحت است در زمان سبب [illegible] پیدا نمی شود صحبت

نیشتر از آب گذشتیم صعب در دست به کلکی در هم ضیافت پای شب ... طبیب
اگر علاج می‌دانست نمی‌مرد طفل را غوی دایه می‌داند طالع شیع کشته‌ترین است ... ظلم ظالم
به روز الله دل ظالم سیر در ... سخن درست با فسانه ندانند عاقبت چیمون رنگی ... چیز است
نمی استانبول ندرد سبو به آب بیارد عاقل دو بار گول نمی‌خورد عقل ... از پس
برسد غلامی که مهتاب دید گرگیت تجاهل برسد غوره ما مویزتش غنی اگرچه غنی است ... سفره سیر
راه نمی‌اندازد زیاد شغال وبال شغال است فرزند ندیده رسید خدا را عمر ... قاضی
وکیل ... سفت ... کرد انکار کردن است کس نگار دشت ... سن کس را
... قوت نیست که ... طبیب ... هر دو آشنا باشند کاسه همسایه دو پا دارد کاسه کرم
... نفت ... غضب ... تا دم ... برسد کبیر ... کرد اند
... فرزند ... سر ... گیر ... کوانزم
کل ... آلو ... چشیم که همسایه گوشت بود مشت پشم
که ... دو دم ... گرفتن ... کار خر کره
ما ... خواهد بود ... بلکه افتد وامی ... کسی کی دارد
... شفای علیل ... مشغوف ... شرس از بلای گرسنه
در بیان ... اگرچه ... است اول ... به
جوانت گرگ شغال برسد ... نخورد ... موش ... نمی‌رفت جاروب
بدمش بستند ... باشند ... خوانده ... نتوان رفت ... نقش ... زد دل

وبعد از خوردن کون مرد را ناموس می‌کشند شترکوش را قیچی [illegible] می‌برد برای نام و ناموس

برای نان تا رسیدن مرگ فرصت زندگی خود بخواه بگاه برخیز و پدر خود را ببین و اگر پدر نباشد

اسب خود را ببین ببر کم شش را ببر [illegible] باید [illegible] عروس را [illegible] کبر داماد می‌باشد عاشق را

دو قبله گاه نمی‌باشد گفته بالا کن و کرده بالا کن بعد گذشتن عید فطر [illegible] گون خود بچپان توانگر

اگر بخورد خوب و اگر نخورد خوب اسب اگر بگیری بجله خود ور رفتن ویران باشد دو پیش الا

ناموس خشک کون می‌درد [illegible] همراه می‌باید یکبار آزموده را دوباره نباید آزمود

سوزن آب [illegible] می‌شکند مهمان با گوسپند خوش نعلی می‌کند مهمان مهمان را نمی‌تواند دید [illegible]

خانه هر دو را یکجا به فوت [illegible] که یکروزه در شکم ماه اگر پیدا شود عالم می‌داند حرارت اگر

ریخته شود از نفس می‌آید خرخسته [illegible] و لب عسس می‌چسباند جان برای جانان می‌سوزد

و سیخ برای کباب دو شترسندی و یک مرد [illegible] بر شاخ درخت می‌باشد بیخ زیر زمین

و نمی‌آید و بیخ کوب آن را نمی‌گذارد [illegible] می‌باید شاخ نمی‌گذارد دو زینت

نمی‌دهد [illegible] زن برهنه جا [illegible] کار و گم [illegible] را دسته طلای باشد همه [illegible] الا قدر دور نشین

[illegible] اگر فراموش کنی [illegible] تا [illegible] پس [illegible] است [illegible] انگشت می‌کند قاضی صحرا درخت

خار در می‌باشد [illegible] زنده [illegible] است بی عقل را [illegible] آموختن [illegible]

[illegible] سوختن است خوشتر [illegible] غلام [illegible] ملک می‌خورد حلال زاده

به یک نگاه می‌کند و حرام زاده [illegible] هر دو [illegible] در دیک [illegible] در خانه اگر

[illegible] باشی غلام هندوستانی [illegible] شود غلام چون مست شود بگاه بول

خوبان پشت جان دوده‌اند اگر یک شود کوه را می غلطانند بی دولت را بالای شتر سگ می
گزد نادانی از کلامش معلوم می شود جانه پدر به پسر اگر برابر نباید شما گفتن باید در بازار اهل دنیا
هر متاع یک نرخ دارد پسینه را شاهای اشتر که می نهد پدر و پسر جنگ بکنند احمق آن را باور کرد
زن بیگانه بیگانه را اگر می نماید اسب دونده میدان می گیرد دهن گوینده است و زبان لغزنده
مرد با هیبت می باید و زن با حرمت سرخ از آن دختر و سفید آن تماشا سگ از در دی سپرد
دلی بی نکاری می خواهد بهانه گوز بدن به از سرفه کردن صحبت جماع بالت خود باید کرد سوراخ
موش بهر رو بار می خزد شوهر هم خواهد و در وغش هم آید کاولت نیک شیر و لیکن لگدزن است
گدا بگدا رحمت ز خدا کر خر کنه تو به کونش نه باری کون سه نه در زمین نه در آسمان شیر سوخته
دوغ را فوت کرده می خورد فاحشه را بگذار که از راه خود دیده احمق تا دوشیدن گاو پسر خود را
دوست می دارد از اسب فرو … و از زین فرود نمی آید اگر شب نمی بود روز نمی شد
اگر نان می خواهی ستان بخور … جوش … تعمال اسب را روغن و اشتر را داغ
خانه پرشیشه را سنگی بس است غرغالی بورچه سبزد در … ان جنگ نرخ می پرسد خراسه گیلان
جو می خورد حلوای تنتنی تلخی نفاق دارد مال ندارم که … بلبرد و ایمان ندارم که شیطان
بگیرد جا به کشاده باران نمی شود تا پرسیم حرف می گوید فرزند و گریه می کند خود می زند
و خود می پرسد و ربار ای نکار می کند دل از دل آب می خورد دندان از سیب که … ر
خود را نمی داند نان برد زیر زمین تا … ریج می خواهد و گرسنه نمی خواهد تا جنگ بر اسب سوار
شد و خدا را فراموش کرد تا جنگ بود دل … دست می شود تا زدن دست دو … می کشد

و دو خط [illegible] آب را در بزم می‌نیز زده نیست دل سیاه خوارج کتاب شامی [illegible]

کس فرو انتخاب ندارد و نه فربه و دزدان کند دست از دوات رها کنم تا ترا شل کرد و کم کنم

روغن پلک مکن بچراغی که مرده است سنگ گزند بدم که از شنا کرد و سعدی سر و تیغ

زبان و دست بداست است سینه و دل نشاید که نان ما تمام شد شمعی دگر افروز که کاشانه

بزرگ است صاحب خانه خود می‌شناسد طبیب مهربان از دیده بیمار افتد علامات شیخ

شهر ارزانی باد نخش از خواجه و غلام را یکی است عیب را در کارگاه صنعت حق بار نیست

غلام باش پیش کس همگان غلام یکدل و یکرنگ تو هیچ بانی است نخف ملی گر کند جا [illegible]

میدان فرهان شد نفسم تا اول دار ری رفتیم کلید قفل اجابت فغان نیم شبی است کبر جای

کن که خیلی تنگ شرب است از [illegible] خواجه جنیبت خوانم چون پی وری حسین کورت

دانم با گفتگوی شمع یا پروانه در محفل بود [illegible] نشینی در دروازه کازرون

جبتی گریه تماشا شنید و گفت باران است [illegible] از طلب اندازه قلم مکتوب عاشقان

این لیموی کاغذی نیست من نیاز کنم که مرزنگ ره وابنی این بردم سنگین نه یک سیدی است

نان بده و جان بخر تو کر [illegible] به نخواه بگیر هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد [illegible]

سرگرم رفتن است هر دل را با خدا راهی است بر دلها مخور با طولی بود ربا رفیق فرو هل

یوسف تماشای عزیزان گرگ باران دیده است

[illegible] عربی شتر لقب کتب و بسم

ابو البشر اصل البشر هردو لقب آدم علیه السلام ابو الهیجا ابو تراب لقب جناب [illegible]

می کند غلا[illegible] اسب هر کس می آید و نیک ... غلام کوتی غنی آتش می آید در روز به سنگ

سرکش می شود و غلام دشمن سگ اگر بسته شود و در چاه ببرید که اسب را اسب بری دارد کره اسب

تا که اسب شود و صاحبش [illegible] شود سوختن اگر پیر شود [illegible] می شود هر کس از خود خوش است

و چند از چشم خود کرده از رشک صاحبش می داند اسب به تجربه الوف می شود کو ساله پرورده گون

[illegible] کلدی زند مال خوب صدف سر اسب پیر سکی می شود و غلام پیر سکی اسب کیسه دار گرسنه

تا میرد هر سبزی مرده های مردم می شود گوسپند را می فروشند به بهشت و وحش را می گیرد به تیر

[illegible] ت فغان ماتم و درد زاری کردن برای جنبیدن است صد فراغت بیک لش نمی ارزد

[illegible] ... این کتاب ... [illegible]

[illegible]

تر بزد و خار تو قسمی نیست که آخر لرزد [illegible] و عشرت در خانه بزید است در بهار گل آتشست

که بیکانه عشق است اگر کویم نزا بالدبن [illegible] [illegible] پیر نجی این کناه سهل بر انگشت پیچیدن نشد

بزی می کنی از کتاب غنچه قال باید کشاد پس شمار [illegible] و درین آب به نفس کیر شود چنین ضیعت

کرفته کن عوض [illegible] تعلق در وجود آمد جهان شد تنکنا [illegible] جهت بستن یک قولد است

تیغ را بر سنگ کن [illegible] هر کس به بیت جولانی خامه را سطر مانع نمی شود [illegible] که ببو نمود می پریشان را

چه غم باشد جمله بر کار کیر نشیس در می خواهد [illegible] که غنچه لف بود بر جبین نمرات حرف بی لطف

زد دیوانه شنیدن و ورد [illegible] گم از بعد [illegible] نیست [illegible] که اشک خشک است نمود

نمی داند دست بالای دست بسیار است در جهان پیل مست بسیار است [illegible] و در خطر

در خطر

[illegible] ماه و [illegible] دلش [illegible] بیشتر در عرب و زنگشان باشد ابو الذباب

عبدالملک مروان را می‌گفتند چه شدت بوی [illegible] بوده که چون مگس بران نشستی بمردی

گویند چون هلال رمضان [illegible] بخندید برخود لرزید یا

خواص گفت که درین ماه [illegible] رمضان [illegible] رمضان مرا از شیر

باز دارند [illegible] رمضان [illegible] [illegible] قاطع [illegible]

[illegible] زجاجات [illegible] زجاجات [illegible] آنچه از نوادر [illegible] کالبد راست

[illegible] [illegible] را گویند [illegible] [illegible]

سیاه را گویند [illegible] که در دریا [illegible] می‌شود [illegible]

کاسنی [illegible] [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] ام القری مکه [illegible] ام الکتاب سوره [illegible] محکم [illegible] آیات

دیگر [illegible] ام القوم سردار قوم [illegible] [illegible]

[illegible] ام الطریق [illegible] علی شارع عام خوانند [illegible]

ابو الحجاج [illegible] ابو الحکم بوزینه ابو [illegible] ابو [illegible]

[illegible] ابو الحصین روباه [illegible] [illegible] که چند رنگ بر پر های خود دارد

و ابو الاروح [illegible] ام الاحبه [illegible] ام غیلان خار [illegible] را گویند ام البیض شتر

مرغ [illegible] ام النجاب [illegible] ام [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] ابن اللیالی ماه [illegible] طول و عرض و عمق

بن ابی طالب علیه السلام ابو الفرس عبارت از سام بن نوح ابو تراب الناس عوام [illegible]سان را

گویند ابن الذکا مرغ و صبح و آفتاب ابن الماء جانوران آبی ابن السحاب باران انفاس السحر

[illegible] دیگر [illegible] نجیب قریب شام [illegible] و در [illegible] منتشر شد ابو شجاع کنیت سلطان بویه که از اولاد

بهرام گور بود و سلاطین دیالمه از نسل او بند و فرزندان او را آل بویه گویند ابو الشیص نام

[illegible] از بنی خزاعه اهل الصفه اصحاب الصفه [illegible] و لقب جمعی از غریبان اهل اسلام که [illegible] نشستند

در موضعی از مسجد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم می گذرانیدند ابو زید سروجی مصنف

[illegible] حریری ابو الطمع [illegible] افضل الاشکال شکل [illegible] را گویند ابو حیان نام زاهدی

[illegible] و از قوم [illegible] بود و ابو العجب [illegible] از [illegible] الارض کرمی که او را [illegible]

[illegible] گویند ابو [illegible] کنیت یکی از صحابه رسول علیه [illegible] سلام ابو مره عبارت از ابلیس

ابلیس اصحاب الرس [illegible] که تکذیب پیغمبر خود نموده در چاهش پنهان کردند

[illegible] بالفتح [illegible] یعنی ابتدای چیزی [illegible] و افشا کردن میان جمعی و پنهان کردن

[illegible] ابو المنصور یعنی پالوده ابو نافع یعنی سرکه ابو کابل [illegible] گوشت ابو جابر نان تنوری [illegible]

[illegible] نعیم نان شیرمال ابو رجا یعنی سفره ابو جامع خوان [illegible] یعنی نخود ابو الابیض

[illegible] ابو الشفا شکر [illegible] ابو [illegible] ابو الاسود [illegible] ابو [illegible] شراب

[illegible] فروزان ابو اللهو طنبور ابو فراش مرغی است [illegible] و [illegible] کردن و سرخ

[illegible] و الوان سرخ و زرد و [illegible] باشد ابو [illegible] جانوری است خوش آواز [illegible]

[illegible] آواز [illegible] کند و [illegible] و جمع [illegible] و هرگاه آدمی [illegible] کند

نام عجب الملک است یعنی تماشای زنان العرس پرک بالان را گویند انگبا بانحیل لهو النفس را

گویند اذن الفار مرزنگوش را گویند ارذل العمر زبون ترین عمر که آن هنگام پیری باشد

اختلاط الفصل شوریدگی و شور بدگی الحج السلاح اتحد لایح باشد سلاح مثل شمشیر و نیزه

و مانند آن ازغانیم ثلث جمع اقوام بالعظم اصل هر چیز را باصطلاح ترسایان وجود و حیات و علم که

عبارت از اب و ابن روح القدس باشد ابو النحل لقب جناب امیر المومنین علی علیه السلام

ام الصبیح کمه سنطه انقاد الجبال سنگهای بکدیگر نهاده انقاد السحاب ابرهای متراکم انقاد الحمل

اعکام و اخوان اکلیل الملک نام دوائی است گرم و خشک در درجه اول ورم الصلب را

نرم گرداند و تحلیل فضلات نماید اظفار الطیر حیوانیست بحری گرم و خشک در درجه دوم دفع

دیگر خفقان را مفید بود و بجوش آرد ورم علی الماره و انچه بود

و نکمه زشت از آن چیزی را دو مراد ازان بسیار خوار باصطلاح کیمیاگران زر

پنج را گویند ابن السبیل مسافران قیامت اشواط سبعه گشتهای

هفتگانه اظفار الطیب نام دوائیست که بوی خوش دارد فارسی آن را ناخن پری گویند

اذن الدعیه گوش نگاه دار که گاهی فراموش نکند زر الکلام و درستی

و خوبی کلام اسیل الخد مرد از رخسار از نا کرمهای ارضی که از طلوع سهیل میسر شود انا شهر

معلومات ماه شوال و ذی القعده و ذی الحجه ابن کلاغی را گویند که در ملک عرب برنگ ابلق باشد

و عرب او را شوم دانند ابو الشوک خار پشت نر را گویند و ام الدلدل خار پشت ماده را الباقیات

الباقیات الصالحات سه معنی دارد یکی مطلق عمل صالح دوم نماز پنجگانه سوم تسبیحات سبحان الله

اصابع الزیاری قسمی از انگور ابو یحیی ملک الموت ابو الکلب یعنی پشوت ام الطبق سنگ پشت را
گویند ام حفصه مرغ خانگی ابن الفرس راسو در گویند ابی المدیح اهل همدان را کاکو گویند
و در خبر ابر بید ابیشود ... دم را نسری کرد و نخسان تعلیم یاموزد و او تقلید بر جانور باشد
ام عجلان جانوریست سیاه رنگ که دمش سفید باشد ام الریاح مرغیست خاکستری رنگ که سر و بال
سرخ باشد و بخوردن انگور رغبت بسیار دارد ابن مقرض جانوری است سیاه رنگ از
گربه کوچکتر چون در برج کبوتران درآید همه را بکشد و گوشت آنها نخورد ابن الماء مرغابی را گویند
... ماهی است اندر دریای اسکندریه بصورت مردی ظاهر شود چون بدست صیاد افتد
چنان بگرید که صیاد را بر او رحم آید و رها کند اذن الحمار گیاهی شیرین باشد و نیل کرز خوردندان
الفار گیاهیست که آن را سیسنبری گویند اصابع الفصوص نام گیاهی است اسد الارض تخم زیتون
وحشی ادیم الارض روی زمین ... ادیم السماء ظاهر آسمان ادیم النهار روشنی روز ادیم الضحی
اول چاشت ایام العجوز هفت روز ... آخر ماه شباط و چهار روز اول ماه آذار
ایام معلومات ده روز اول ماه ذیحجه ایام التشریق سه روز بعد اضحی ایام البیض سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هر ماه را گویند ابو قبیس نام کوهی مرتفع که مشرف ... بس نام آهنگری اول که بر آن
کوه خانه ساخت این کوه بنام او مشهور گردید اشهر حرم شهر حرم جمع ... مراد چهار ماه که جنگ
در آن حرام بود آن ماه محرم است و ذی القعده و ذی حجه و ماه رجب اولو الارحام خویشاوندان
که در رحم شریک باشند اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر آن درست نشود اطراف
الرجل دست و پا ... و خویشان ابن یامین نام پسر یعقوب علیه السلام و صحف ابن
نام

و با و شمال و جنوب قسمت کنند مردم خراسان [illegible] نام گیرند و با ایشان بانشرت [illegible]

و بگذارند بر فور و بر او نگیرند و بر الفرس جای است بعد به متفرقه بنات النعش هفت ستاره

در شمال چهار را نعش و سه را بنات گویند و آن در بنات صغری یکی است و گروهی آنها در مقابل

یکدیگر گرد قطب شمالی باشند بطن الحوت نام منزلی از منازل ماه بفصل [illegible] پانزدهمی بیان القمر

گیاهی است در زمین عرب [illegible] است که در زبان هندی آن را چولائی گویند

بحر الاعظم [illegible] آبی است بسیار بزرگ که آن را [illegible] بسیار بزرگ است بنوالاطراف قومی هستند

در یمن بر والاطراف باصطلاح [illegible] سردی وست و باد مجردم [illegible] اند

بیابان الرحمه [illegible] بنات الدهر جا و نبات زمانه بنات اللیل [illegible] اخلاط مر بد الکلب

بشنه است در [illegible] علیه [illegible] باشد [illegible] آن آب

باشد [illegible] بیت الشعر [illegible] آن را گویند طبیعت فرزند

شیرین گرم و تر است خوردن آن [illegible] و برای دفع [illegible] صفراوی سوخته

دفع نماید [illegible] کرده [illegible] عسل و غسان زرشک

باشد و بعضی زیاده خوردن [illegible] مضر دانسته اند اما [illegible] خوردن آن بهتر است

[illegible] نام شهر اخری [illegible] بر دو کرانه آیات معجزه موسی علی نبینا علیه الصلوة

والسلام تهافة الفلاسفه کتابی از غزالی در رد حکما [illegible] ثقل الدره و بران کند شدی تعالی

ملک [illegible] یعنی بمیراند [illegible] قب الحجر شعاع را گویند شجره العرعر درخت [illegible] را گویند

حجة الدین حجة الاضابع [illegible] مرد و مرد از ملک و نخل جبل صالحه نام کوهی در دمشق که قبر

والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر لهو می الزی و دل فکر بر ازنج الایمان بیان الا ایمان
و آخر آن و نیز یا بن سنگ دیشتن بیت المعمور نیز قبله ملایکه آسمان چهارم است بیت المقدس
نام عبادت گاه معروف که قبله یهودیانست بفتح قاف و تشدید دال و سکون قاف و کسر دال
هر دو درست است سیم سلم دران قیمت بیش از گرفتن پنج است بنات النجاح بضم شین
شتران راگویند بخت النصر بضم اول نام پادشاهی معروف و بخت بمعنی لگدزن بصل الفار
پیاز دشتی را گویند و آن را کثر الارض بکار آید بقله المبارکه و بقله الحمقا خرفه را گویند طبیعت آن
... بدرجه سوم بری نهانی ... نجایت سفید بود نبات الطبق ... زانه
بطن الکف اندرون پنجه بسوس بعرب بفتح اول نام زنی از بنی اسرائیل که شوهرش به دعا
مستجاب شده بود و بحماقت آن زن هر سه دعای ... بر باد رفت ازین جهت این نام
میان عرب بشومی ضرب المثل ... نبت الما هر حیوانی که آب سبب زندگی او باشد
نبت الحیات برج خانه طالع را گویند ... ای است خوب که شوکرا گرسنگ اندران اندازند
آن را سه آبه و باران عظیم بارد بحر الحیوان دریا یکه ... زیر عرش معلی روانست بقیه العقر
بفتح عین آن بقیه که بعضی خروس در سالی یکبار دهد ... دران مقام است که کسی
... دست خود در سالی یکبار رسند بقره الماء صاحب ... الحیوان می نویسد که آن
گاو بحری است از بحر برآید و چرا کند و باز در بحر رود و بقره بنی اسرائیل او را ام عیس و ام
عولیف نیز گویند و آن ماده گاو معروفست که در جثه از گاو کوچک تر باشد نبات الروم قسمی
از نباتات باشند و در بحر روم نشیند ... سود ... الهند بسانهای بزرگ و فروج دوست
۱۱۶۹

بیخ بوم سبز رضاد کنند نافع بود حافظ المهر سورنجان را گویند حافظ النحل فرفیون را گویند

جنة الخضر ادر ثمر درخت بطم است که اهل شیراز آن را بن گویند و آن دو قسم باشد یکی بن دوم

نیاه بن حاطب اللیل مراد از کسی که رطب و یابس از هر نرم و رشت جمع فراهم آرد جنة التعلب

سوری دل حب النعام تکرک حب الرشاد دانه ایست که آن را هندی هالون گویند جنة الخضرا

شاه دانه حسن الجاد سیح را گویند حبل المتین قرآن مجید حرب الند بالکسر سونان صالحان

و عارفان حرالیل سیاه نوده رنگ حبایل الشیطان زنان نگار و عذار حیض الرجال

نحاه ده روغ دافترا حبل الذراع رکبت در دست حبل الورید رکبت در گردن حمل الذئب

حی الماء هر دو نام سیماب حواس [illegible] ماه و تگرگ و باد و برف و ستور جرنیع حشرات الارض

مار و سوسمار و کژدم و غیره حجر الشمس باصطلاح کیمیاگران [illegible] ج را گویند حیة الماء ماهی میشود

در دریا بصورت مار که آن را نمی خورند حو [illegible] ای سرد است بدرجه سیوم و خشک

بدرجه دوم حوت الحیض ماهی بزرگ است در دریای مغرب که جهاز را از رفتار باز دارد اگر

لته حیض زنان را در آب اندا [illegible] دور گریزد الختام خاتم الوحی جناب پیمبر ما علیه الصلاة والسلام

خاقان الاکبر خطاب منوچهر پادشاه خاید اللجام اسب سرکش خزرات الملک جواهر تاج پادشاهان

دختر زه تفحیص مهره را گویند و در زمان قدیم معمول چنان بود که پادشاهان در هر سال

یک جوهر قیمتی بر تاج می نشاندند تا عدد سالهای سلطنت پادشاه معلوم شود خفیف الحاذ کسیکه اندک

مال و اندک عیال داشته باشد خمسة المتحیره پنج ستاره سیاره که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره

و ماه باشد خطیب الند هاتف غیب خاتون العرب خانه کعبه خبث ال[illegible] مریم آهن که همچون آن

تشنج ... بیت شب حرف بود در انجاست جار النهر نام نباتی است که در آب روید و نیلوفر نیز
واندکی از آب پیدا باشد طبیعت او سرد و قابض مع حرب و در بیشهای کهن از نافع بود مبین العشق
بیخ خشک را گفته‌اند بسبب آن بود که عشق را دفع کند جنة المساکین آنجا را گویند جبل الرحمة
کوه بو قبیس جبل السماق نام کوهیست در زمین شام جبل اللیل ظلمت شب جواسیس القلوب
مردم زیرک و لیاقتی گرام جبل البحر ماهی است در دریای مصر که در طول سی درعه باشد جبل الیهود خرما را
گویند جاذب الکلاب کفتار را گویند چه کفتار را با سگ عداوت جبلی است اگر سگ بالای
بوم را باشد و کفتار در زیر دیوار آید سگ را جذب کند و زیر کند و بخورد الیاء حامل الوحی
لقب جبرئیل علیه السلام حامل راس الغول نام ستاره ایست بصورت مردی ایستاده
و سر غول شکل زشت از دست آویخته حوت الجذیه [illegible] ن ایست بصورت ماهی حب الوسیر
نام دوائی است که آن [illegible] صنفی گویند حجر الماء نام سنگی است در فارسی آب مهره گویند
اگر زن حامله را چشم بر آن افتد [illegible] ب که بچه اش بر باد رود حجر نقیض النحل
سنگیست عجیب انبار که دشمن سرکه است چون آن در سرکه افکنند قدم بجهد و بیرون افتد
و مردم آنرا بجهت عجایب بدست بزرگان برند و تحفه حجر العقاب ریزه سنگی مانند
دانه خرمای شود و اکثر در آشیانه عقاب یافته شود چون عقاب ماده را تخم نهادن عسیر بود
جهت آسانی آن بیارد و در آشیانه نهد و اگر زن عسیر الولادت بر بندد فی الحال وضع حمل شود
حجر الکرم باصطلاح ارباب فن اکاسیر کوکرد را گویند حجر الاسم ایضاً باصطلاح کیمیاگران ملق
مانند حب العقد فلفل کوهی را گویند دل شیر نباتست از تخم دلاشوب گویند اگر آن را با سرکه جوشانند

دارم

و ذات العماد باغ ارم که شداد پادشاه آنطرف دمشق ساخته بود ذات الجنب نام بیماری سرف
و باصطلاح هیئت پایه بدر اگویند ذات الکرسی نام ستاره ایست و آن بصورت زنی هست که بر تخت
نشسته ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس ذباب السیف دم شمشیر ذات البروج آسمان
هشتم ذو الفقار تیغ حضرت اسد الله الغالب علیه السلام ذو المنن نام پاک باری تعالی ذو ابه بعین
عارضه چشم ذو ذوابه نام ستاره کیسودار ذکور البقل ریزه که در از وسطی بود ذو الکفل
بکسر کاف نام پیغمبری ذو البرزه لقب حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام ذو القرنین نام بادشاه
که سوای اسکندر فیلقوس و بانی سد یاجوج و ماجوج بود ذو النار گروهی که آفریده شده اند از
برای آتش دوزخ و تعجیب و در اصطلاح سپیدی موی ذوار الذنب گرسنگی که آنرا دور
نتوان کرد ذات السباع نام موضعی است ذات السموم صحرا [illegible] که تمام روز در آنجا ب
پرستی مشغول باشند و از شام تا صبح بلاش [illegible] ریحان سلیمان نباتی است که اکثر
در جبال بلاد پارس بود برگشتن نحل [illegible] دم بمی و نقرس و بواسیر را بغایت نافع بود روح
الاکبر جبرئیل علیه السلام [illegible] سکون نخبن سجبه نام ضرابی از عجم که اول طلا و نقره بر دست او
سکوک شد رحیب الصدر [illegible] سینه رجایب النجوم ورخیهای اطراف زمین روشن باشد
نضیج اول نام گیاهی است جل الغراب گیاهیست کثیر النفع برای ازاله بهق و برص مجرب است
ریب المنون حوادث و آفات زمانه ربیع الاطفال خاکران دنیا الزار زبد البحر کف دریا را
گویند ابا الحصن و ابا الثعلب بغیر السوال و استفسار اجابت نمیشود زبانا العقرب دو شاخ
عقرب و آن منزلی است از منازل قمر زبانیا بالضم و کوکبی است روشن زخارف الدنیا

برای ناخوب سخن سفید باشد خیر الملابس ملبوس سفید خیر الباقی باصطلاح کیمیاگران نوشادر را
گویند خصی الکلب بطلع مانند خصیة الثعلب است و او لعلم طبی داخل کنند خیر الحرکات سفر حج سبز انگشتان
روزه و اعتکاف و خلوه خیر البلاد مکه و مدینه و بیت المقدس خیر العمل ذکر خدای تعالی خواتیم الملک
گلی است که اکثر در سرزمین روم بود خیط الاسود سیاهی شب خیط الابیض روشنی صبح خفیف الشفقت
مردکم سؤال خاطف الظله نام جانوریست کوچک سفید رخته کنجشک چون سایه خود را در آب
بیند با او بازی کند الد... دار السلام بهشت دار الادب مدرسه و مجلس علما دار الغرور دنیا دار
السکینه باصطلاح صوفیه خانه که در آن یاد و خلیه نجته نشود درر الفقها نام متنبی در البیضا
نام سرائی که عبد الله ابن زیاد در بصره بنا نهاده ... به الارض حیوانی که ظهورش از علامات
قیامت است و از کوه صفا ... درکه بیرون آمده مردم آن زنت ... باشند
و گویند ظهورش سه بار در سه جا واقع شود ... النهر آخر شب و آخر ماه دب الاکبر و دب الاصغر
بنات النعش کبری و صغری و دب بمعنی خرس است و ... المسک مفرحی است که از مشک و عنبره
ترکیب کنند و در کتاب الثار ... و ذنج دهن البان ... است خوش قد که از دانه اش
روغن گیرند و آن بسیار نافع و خوشبو بود دهن الملح باصطلاح ... گران نوشادر را گویند دیک الجن
جانوریست که اکثر در باغها و بستانها یافت شود و او الثعلب نام ... که مشهور است دجاجة الحبشیه
ماکیان صحرائی که شبیه مرغ خانگی است اکثر در ساحل و دشت کوهستان بلاد حبش می باشد و اگر از
بیرون ... درخانه نیز الفت گیرد الزوال ذات السلاسل موضعی است که در سال هشتم از هجرت
حضرت رسالت علیه ... و السلام لشکری بسرداری عمرو عاص در آن جا بجنگ رفته بود

ذوا

زرد و قسطاس را گویند شعری العبور ستاره ایست روشن که بعد جوزا برآید شقرة المال بضم شین معجمه [illegible]

نام شقایق النعمان نوعی از لاله صحرائی که نعمان بن منذر آن را از صحرا آورده در باغ کاشته بود

شوکة الحایک بفتح شین معجمه است از رحول خاری که بر آن جامه [illegible] درست سازند شهر البلد

عبارت از ماه رجب شهر الرسول عبارت از ماه شعبان شهر الله ماه رمضان شهر الابرش و شعر الجن

و شعر الجن [illegible] را گویند شاق الاسود و گزبره الیر [illegible] است و در هندی

شیر [illegible] گویند شعر الارض [illegible] المرحوم شیخ البهو صاحب عجایب المخلوقات می نویسد که او

حیوانی است [illegible] که در [illegible] سفیدی دارد و در [illegible] سوی کاو در خیمه گذر

کاو ساله [illegible] شب شنبه [illegible] بیرون آید و تا غروب آفتاب [illegible] دریا چرا کند و شام آب

[illegible] [illegible] کنند و او [illegible] اگر [illegible] نفس [illegible] المجالس [illegible] نمایند

[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] باشد و [illegible] صحیفة المیزان [illegible]

[illegible] شکل [illegible] [illegible] [illegible] کردن است صمع الکوب

[illegible] که [illegible] باشد صلیب الفلک و صلیب الاکبر مخفی نماند

که خطی مفروض در وسط فلک [illegible] است و آنرا دایره معدل النهار گویند و خط دیگر در وسط

فلک ثامن که فلک البروج است مفروض است که آنرا منطقة البروج نامند و محل تلاقی این دو خط را

صلیب الفلک و صلیب الاکبر خوانند صانع الدین [illegible] [illegible] و [illegible] باشد صوم العذرا

روزه مریم علیها السلام صور الکواکب نام کتابی است در علم هیئت از مصنفات مولانا ابو الحسین

صوفی که جهت عضد الدوله دیلمی تصنیف نموده و قانون مسعودی که در این فن مشهور است

زرنیخ و نبات زخارف الارض نباتات رنگارنگ زخارف الماء بر سر آبها که چون مگس بر آب
نشیند زمام النعال دوالی که در سر نعلین اندازند زاغ الزرع ملوانه زاغ دشتی که سیاه نباشد
زمج الماء جانوری که در دریا و تالاب ملبد شود و خود را در آب اندازد و ماهی رباید [illegible]
سبع المثانی سوره فاتحه که هفت آیه دارد و دو بار نازل شده سید الناس جناب محمد علیه الصلوة
والسلام سعد کوفی اهل بغداد آن را سوسه گویند سوق الحرب بضم سین جنگ بزرگ سمع الکیان نام
کتابی تصنیف ابوعلی سینا در علم حکمت سماک اعزل سماک رامح دو ستاره است و آن سرد و بجای
دو پای برج اسد [illegible] است سم الفار بفارسی آن را مرگ موش گویند سم الخیاط سوراخ سوزن
سنبل الطیب گیاهی است خوشبو که هندی [illegible] گویند سدرة المنتهی [illegible] درخت کنار است در آسمان
هفتم که منتهای کمال [illegible] نهایت رسیدن علم خلق است سهم الغیب [illegible] سعادت [illegible]
دلائل مال و جاه و [illegible] باشد [illegible] سرعت راه [illegible] آنات [illegible] باشند
[illegible] سرعت [illegible] قطع مسافت [illegible] و سبب [illegible] فلک [illegible]
نسبت [illegible] که محل [illegible] معلوم می شود [illegible] الماء [illegible] گویند و آن
بصورت [illegible] است که آب از دست و پای خود [illegible] شراب نوعی از انواع گل سوسن
[illegible] تا [illegible] و الکتاف پادشاهی بود که کتف ها [illegible] گویند که در حال غضب
استخوان شانه مردم [illegible] می گیرد شجر النار درختی است [illegible] که هنگام شب [illegible]
چون چراغ روشن شود و هر که دست بر آن زند [illegible] شجر النخل [illegible] درخت خرما شجر الادن
[illegible] شرف الجبال [illegible] شبکه السلاح [illegible] باشند شجره [illegible]
زدند

صوبه‌ای ملک شام طیب اللحم ماهی است در طول جنبش که گوشت او بسیار لذیذ باشد الظفا

فی ظهر البلد بیرون شهر ظلال البحر موجهای دریا ظل الله پادشاه ظل الارض ظلمات ثلاثه از آن

عبارت از پشت و رحم و شکم عام الحزن نام سال دهم از مبعوث شدن جناب رسالت‌مآب

صلی الله علیه و آله و سلم و درین سال اول ابوطالب عم آن حضرت علیه الصلوة و السلام فوت کرد

و بتفاوت سه روز حضرت خدیجه کبری وفات یافت [illegible] عبد القیس نام قبیله ایست و عز

عبد الجنه کابوس را گویند که در خواب آدمی را گیرد عتبة الداخل عتبة الخارج بضم اول نام اشکال

رمل عثکلان الرأس کاسه سر عروق البیض گیاهیست که زنان عرب بران فربهی خورند عروق

الصفر زرد چوب عبل الذراعین کسیکه هر دو بازوی او سطبر و پهن باشد عظیم الروم لقب

هرقل پادشاه روم نزد اعراب این لفظ هر سه نوعست یکی بجر با و قاف دوم بکسر با و فتح

قاف سوم بکسر با و را و سکون قاف عمود الصبح [illegible] اول صبح عطر المشات غالیه که از مشک

و عنبر و غیره سازند عقرب الاحمر باصطلاح [illegible] زرنیخ سرخ را گویند علم المربی باصطلاح کیمیاگران

زرنیخ زرد را گویند عقرب الاصفر باصطلاح صاحبان فن اکسیر هرتال را گویند عرق الجبال

سوسیاتی کوهی را گویند و [illegible] ست که آب حاصل شود ذات السوسیاتی آبی گویند و بدل آن

در استعمال اطبا رفت [illegible] است عین الثور دبران که منزلی از منازل ماهست عین البقا

چشمه الحیوان عین الصفا بدیده روشن عین البقر نام گلی عین العجل نوعی از انگور عین الحبل

عبد زمینداران عین الکمال چشم زخم عین الاسد نام دو ستاره نزد اهل قمر است عین الشمس نام قریه

نزدیک مصر که درخت بلسان آنجا می شود عقل الله در اصطلاح یعنی عو باد و عود الصلیب چوب

بعد از صور الکواکب و در سال چهارصد و بیست و هجری مطابق سال هزار و سه صد و چهل و یک
اسکندری تصنیف شمس ارمح که حکیم حسام الدین سالار باتفاق حکیم اوحد الدین انوری شاعر
مشهور ساخته آن در سال هزار و چهارصد و چهل و دو اسکندری بوده صاحب الصفین لقب
جناب علی ابن ابی طالب علیه السلام صاحب الفضیلتین صاحب نظم و نثر طرف القلب روح نمالی
صاحب الافکار مرد دانا شاعر صبح النجوم لرزش ستارگان و روشنی شان صاحب السیف و القلم
مراد است پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام صلوة الاستسقاء نام نمازی که برای نزول باران رحمت
خوانده شود را شاید ضغط القبر فشار گور را [illegible] طور سینین نام کوهی که در شام واقع است طلبه
الطلبة نام کتابیست در عربی طوع الغمان اسب نرم عنان طرفة العین چشم زدنی طلیق الوجه
آدم شگفته روی طلیق الیدین مرد جواد و کریم طلیق عنان مرد تیز زبان طفیل العرایس
شاعری بود ساکن کوفه که ناخوانده [illegible] اسراف و طفیلی باو منسوبست طیب الانفاس بضم سیم
شخص کریم النفس طاوس الجحیم لقب [illegible] سنوره که اول طاوس نام داشت چون
علامت مخنثان در وی ظاهر شد طویس نام او کردند او وی گفت که ای اهل مدینه که من در میان
شما بوده ام خروج دجال باشید زیرا که مادرم در انصار [illegible] جائی کرد و چون مرا زاد پیغمبر
وفات یافت و روزیکه مرا از شیر باز داشت خلیفه اول فوت کرد و روزیکه بحد بلوغ رسیدم
خلیفه ثانی کشته شد و روزیکه کدخدا شدم خلیفه ثالث را کشتند و روزیکه در خانه من فرزند تولد
شد علی مرتضی را شهید کردند پس مثل بن کشت زین جهت در عرب بشومی ضرب المثل است
و او لقب خود را طاوس الجحیم قرار داده بود طیب القلب کلام موزون قلعونه و خسوف طویل الشام

موجهای

برآرنده برگ از دانه فالق الاصباح شکافنده سفیدهٔ صبح از ستاره‌ها فرس البحر حیوانیست آبی

بصورت اسپ که اکثر در نیل مصر بهم رسد گویند از آب بیرون آید و چرا کند و آدمی را اگر بیند

حمله آرد و اگر بیابد هلاک کند اتفاقاً قادم الانسان کنایه از سر آدمی قاتل الکلب نام دوائیست

که سگ بخوردن آن بمیرد قبة الاسلام شهر بصره قحم الطریق بفتح قاف دشواریهای راه قدان المسار

بکسر اول نام موضعی که نزدیک طایف واقع است قصب الجیب نوعی از خرما و هم سنجی شیرینی قبض الاعلی

قبض الخارج نام نکال ... قصب السبق اسپ تیز رو کاکان قلب الاسد نام ستاره دو برج اسد

که چون آفتاب دران جا رسد گرمی بسیار شود قید الانسان بکسر قاف گوشت بن دندان

سر آن را لثه گویند قید الفرس بکسر اول داغی که بعلت بیماری بر گردن اسپ نهند قاطرات الظهر

زنان که بجبر شوهر خود سوی دیگری شتابند قطعة الفرس نام ستاره‌ایست مانند گردن اسپ

قاطول الفرس در اصطلاح کیمیاگران نوشادر را گویند قرار [illegible] پوست بیرون تخم را گویند قرن البحر

کهربا را گویند کاذل السموم یعنی [illegible] السموم کانون الآخر نام دو ماه رومیان کواکب

منجره ستاره‌ای چند اند و نور ایشان [illegible] دانی است و اگر ستعاره بود شکل قمر زائد النور و ناقص النور

بنظر می آمدند کبد السماء بفتح [illegible] باب میانه آسمان کرد الیدین بالضم دو نخیل و ثبم کلب الاکبر

نام ستاره ایست بصورت سگی بزرگ کوکب الارض طلق را گویند کلب العقور سگ گزنده

گویند و اهل شرع او را واجب القتل دانند کبریت الاحمر گوگرد سرخ را گویند که معدن آن در دیار

مونت نیست و موزون آنجا درزنگی مانند چار پایان باشند و سر نوع دیگر از کوه کرد که سفید

و زرد و سیاه باشد و آب زهریست که بقدرت الهی می جوشد کبریت گرد و کحل الجواهر سرمه کنا

که بستن و بو کردن آن مصروع را نافع بود و آن را در کردن بقلان کنند و اهل روم آن را
فاراناپا گویند عین الحیوان نام اصطلاحی سیماب است عین السرّ مرغیست بصورت کبوتر عین الشمس
نام کتابی است در عربی که در آن خواص حیوانات نوشته عنبر البول رضیست مشهور اگر گوشت
قنفذ بحری را بمقدار یکدو درم بخورانند ازاله مرض نماید عندلیب الطیور یعنی سردار مرغان و لقب
کرکس است که هزار سال عمر کند عید الصیام نام روز عید الاضحی باشد و آن تاریخ نخستم ماه رمضان است
[illegible] غزالة الفلک آفتاب غزالة الضحی اول چاشت عیر الحوض عیر اللیل بفتح عین و تشدید
یا لقیه آب در حوض و بقیهٔ شب غراب البین سیاه دشتی یعنی زاغی که منقار او سرخ باشد و دیدن
او دلیل فراق بود و بین بالفتح در عربی جدایی را گویند غسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر که در روز
جنگ احد شهید شد چون به غایت شوق جهاد مجال غسل جنابت نا کرده از خانه برآمده بود ملائکه او را
غسل داده بودند عنایات الحق الطاف [illegible] که در آن آدمی پنهان شدن تواند غراب اللیل بوم را
گویند و او تا صبح نخوابد و به آشیانه مرغان [illegible] بیضه آنها برآورده بخورد و صبح مرغ
در شب تاب مقابله با او ندارد و فلک افلاک فلک التسعه [illegible] المحیط عرش معلی و فلک الکواکب
و فلک البروج مراد از کرسی باشد و آن به هر صد سال شمسی [illegible] درجه بر توالی البروج قطع می‌کند
و دورش سی و شش هزار سال یکدوره او باشد و آن را دور اعظم خوانند و صاحب کتاب الوف
گوید که دور اعظم در سیصد و شصت هزار سال شمسی اتفاق افتد فصل الخطاب محکم گواه یا سوگند
آوردن و کلام فصیح و روشن و فرق کننده میان حق و باطل مراد از دلو و پیغمبر علیه السلام هم خطاب
محمد علیه الصلوة والسلام نیز کاسر الاصنام تعالی است در حدیث فارغ البال آسوده دل فالق الحب

نام میوه که در بغداد بسیار میشود منطقة البروج خطیست که در اوسط فلک ثامن فرض کرده شود

منحوس الفلک ستاره زحل را گویند مخروط اللحیه مرد دراز ریش مخروط الوجه دراز روی

منقط الراس جانوری بچه تر شکم مادر زیرین انو منشط الذنب بالفتح نام کتابیست که آن را

فلاسفه نیز گویند مسنون الوجه آنکه رخسار روشن داشته باشد معجون الافاعی که آن را

تریاک اکبر گویند مادة الحیوة نام معجونی است مهذب الاسماء نام کتابی در لغت عربی مستدق

الارض بالفتح زمینهای بلند مشارف الشام قریه چند است در زمین عرب نزدیک شام

ملک النحل پادشاه زنبوران عسل مقتل الانسان جایی که ضرب بآنجا رسد فی الحال بمیرد

محصرم الذنب بضم میم و فتح حا و رای مهمله و سکون ضاد معجمه آدم زنزاده مقدمة الجیش لشکر

فرستاده پیش مدینة السلام شهر بغداد و هم شهر کوفه مواعید عرقوب عرقوب بضم عین نام

مردیست از عمالقه که بدروغ و خلف وعده و عهد و در [illegible] بوده بود و ازین جهت وعدهای

نا راست را مواعید عرقوب گویند و در معنی خلف او را بد تش و یادگاران در کتب

مسطور است مالک الحزن بوتیمار را گویند که مدام قرب آب نشیند و باندیشه کم شدن آب

همیشه مغموم باشد مرأة المسلسله نام ستاره ایست بصورت زنی که بپای استاده و دستش

بزنجیر بسته ملک العادل نوشیروان را گویند مصلح الحسن باصطلاح کیمیاگران سرکه را گویند

موصل الارواح مطرقه روس را گویند النعمان الاراک سه وده خانه است طرف

طایف نعل السیف بنام آهنی شمشیر زیر طار بستان است که در پای برود و باصطلاح کیمیاگران

نوشادر را گویند منسوج آتش ستاره ایست مدوّر ظاهرا خیالات می‌آید که از بالا فرود می‌آید

و غیره سازند عصب الغزال نام حلوائی که بصورت عصب آهو بره سازند و نوعی از سنگ که نوی
دل مرد باغ بود کثیر الاشتهار نام دیوان ابو اسحاق اطعمه حلاج شیرازی شاعر مشهور کف الاب
و کف الاسد و کف مریم نام گیاهی است کرم الفارس که با زنان بزرگوار رزویح و خوشی
کند کف الخضیب و کف الحمر از چند ستاره مجمع اند بصورت دست رنگین چون نصف النهار
رسد وقت استجابت دعاست و آن از دوات الکرسی نیز گویند کثیر الخیل سوش را گویند
شعب الماسک ابی اکرخون ادرا با ریزه کرده می سایند در حمام بیاشامند عصر البول بدو ردم
بکشاید اگر از پوست او جواب بدوزند و صاحب نقرس آن را بپوشد در چند روز شفا یابد
کاسر العظام نام جانوریست که او را عقاب گویند [illegible] و لیلة الاسری شب عروج
جناب پیغمبر خدا علیه الصلوة و السلام سوی آسمان که آن شب بیست و هفتم ماه رجب باشد لسان
القوم شخص سخن گذار لباس [illegible] لباس المرأة مرد لباس التقوی شرم لیلة البرات
شب پانزدهم شعبان که در آن شب عبادت [illegible] از وفات دوزخ باشد و درین شب
تقسیم اجال و ارزاق عبادی شود و لفظ العدن بفتح لام و سکون قاف ریزه های زر
را در معادن یافته شود و لسان العصافیر بار درختی که آن را [illegible] جو گویند لسان الثور گاوزبان
و لسان الحمل بارتنگ لمعات الشمس تارهای روشنی آفتاب [illegible] ملک العرش حضرت جل و
علی مرج البحرین یعنی معروف که در کلام آمده و نیز است مرج الخط جائی است در خراسان
مرج الراهب موضعی است در شام مرج دلارو نام کتابیست در علم صرف مد النهار بلندی روز
یا چاشتگاه مد البصر رسیدن نگاه چشم مشعر الحرام بالفتح موضعی است در مکه مشهد الغالبین
نام

از خود منقطع ساختن آب باران بدون انقطاع [illegible] کنایه است و از اطراف کابل آب

شناس مرد دانا و ماهر فنون آب بیرون زدن [illegible] کاریز [illegible] کردن آب می برد

شغال تعجب است [illegible] که از برای بار آب می [illegible] و این [illegible] جهت خود آب نگرد

آب از جگر بخشیدن بهترین مال [illegible] عطا کردن [illegible] کنایه از لب [illegible]

[illegible] یک [illegible] سنگ [illegible] تخلص [illegible] تخلص که در فن

خود ماهر باشد [illegible] کنایه از

مانع شدن [illegible] کنایه [illegible]

کنایه از [illegible] پیمان [illegible] است [illegible]

انشای کردن [illegible]

صاحب [illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible] شرایط تعظیم [illegible] سنگ [illegible]

کار عجیب کردن [illegible] حجاب شدن استخوان [illegible] عجیب و شریف استخوان

فردوسی ستایش آبا و اجداد [illegible] اشک خشک [illegible] چشم بر آرند اشک که

لعل و یاقوت [illegible] ساعت سعید [illegible] انگشت عروس

نوعی از انگور [illegible] انگشت پیچ رشته که [illegible] داشتن [illegible] انگشتان و دست

از زیر سنگ بیرون آمدن نجات یافتن [illegible] آب خوردن

ونسبتی بعضی گرسنی است نهر اسلام دجله بغداد و نافذ الحکم جاری کننده احکام و پاس دارنده حکم خود

وادی القری نام جائی که درانجا مسجد جناب پیغمبر علیه الصلوة والسلام است وادی

المقدس وادیی است بنام که آن را وادی ایمن نیز گویند وارد الشفه دراز لب والثغر

آدم دراز موی غضنفر شیر بانگ لشکر و غضبان برنده از سنبه از خشم و کینه واسطة العقد

جوهری که در وسط رشته نصب کنند هادم اللذات موت و ملک الموت

یوم التناد روز ندا کردن مردمان روز حشر باشد یوم التلاق روز قیامت یوم البعث

روزیست که دران روز سپاه روسیاه عرب جنگ عظیمی واقع شده بود یوم الهیاج

روز کشش و هیاج بمعنی کارزار کردن یوم الفرقان روز جنگ بدر یوم الشعاث

بالضم نام موضعی است قریب مدینه منوره که دران جنگی واقع شده بود یوم الاحزاب

روز جنگ خندق ... محبوب الدین لقب جناب امیر المومنین

علی علیه السلام که سبب محبت و شفاعت همه اهل دین ... محبوب نام پادشاه

سلطان محمد ... یوم الرحمه روز عید فطر را گویند

آب اندر شیشه شکست تبسم سیر که آن را نیاز گویند آب بالای سنگ مراد از رشک آبی باشد

آب نفته مراد از برف و تگرگ و شیشه و بلور باشد و تیغ را نیز گفته اند آب آتش زده اشک

چشم عاشق آب سکندر نام اقلیمی آب حیات آب از غزال بخشیدن یا وصف نمیدیکی

کی را

کلید وقت شکستن کنایه از بوسه گرفتن بوسه بر بام کنایه از امر محال بیضه در آب کاری که هنوز
صورت نگرفته باشد پادشاه فالوده نمی خورد یعنی بسیار مغرور است پای … رسیده
پای چراغ تاریک است یعنی هر که نزدیک تر باشد مردم قدر او را نمی شناسند پروانه پای
چراغ کنایه از عاشق محروم پشت پا خاریدن ملق و چاپلوسی کردن شمس الدین و شمس علی و غلام
شمشیر گویند پنبه دیگری می کند پیشه … آدمی از حیوانات پنبه گرگ به پیرهن مالیدن مکر و
فریب بکار بردن … تبسم مینا کنایه از ریختن شراب ترنم … مطرب عبارت از
خوش خوانی زرد شدن دو معنی دارد یکی بیرون شدن تیر … مردم دوم پژمرده شدن
هر چند هیچ در جنگ زرد روی تسلیم کنایه … زرد کردن خفگی کردن ترکش سهم الغیب
آفات ناگهانی تصویر نیمرخ شبیه که نیمه تصویر مستقبل کنایه از تصویر دو چشمی تک تک با سیر سانند
از جوان مردی خود لاف بسیار زند ترک حصاری ترک تیر دوز ترک چین کنایه از آفتاب زده
در کوه بر پا نی است یعنی در جایگه چنین … بسیار خود … مثل علم زبان دارد … شکسته
نعمه غساله گرد از سه پیاله شراب که شیخ الرئیس ابو سینا صباح می خورد تفصیل آن در ذکر شراب
گذشت جان آدم کنایه از چیز کمیاب دشنه هیچ تیز این معنی … است جان من و جان شما
و جان تو و جان تو و جان او صرف آن مقامی است که کسی چیزی یکی سپرد کند و در خاطر
آن مبالغه بکار برد جامه پیدا کردن جامه ز چاک زدن جامه بدان گرفتن مراد از کرختی باشد
جان پری و جان جان کنایه از شراب جا به سر دست بودن سکر بدنش در ربودن جسم تعلیمی
که طول و عرض و عمق داشته باشد نگه بند نیس ز تیغ نهادن محتسب … اعتبار کردن چوب بر گنبد

از هوا گرفتن حاصل کردن چیزی از جای غیر ممکن ابرو زدن رضا دادن ایلچی خطایی نوعی از نقاشی که آن را بید رومی گویند اسنگ طرحی کنایه از خوب انسرده چیا زن عقیم افسون بیجا کنایه از جای بلا است الماس خجالت الله اکبر نام کوهی در شیراز انگشت عسل به بوار کشیدن مراد از بیکاره بر پا کردن انگشت آفتاب خط شعاعی انگشت کشیده داشتن اعتراض کردن و عیب گرفتن انگور دزدیده خوردن کنایه از خوب خوردن ... باوام شکوفه فشان مراد از دیده گریان بلا رفت و صفا آمد مثل ایرانیان است که در ماه صفر شام آخرین چهارشنبه شعلها روشن کرده بر پشت بام برآیند و سبوی کهنه از بام افگنند و بگویند بلا رفت و صفا آمد چنانچه در هندوستان معمول است که صباح روز دیوالی چوب بر پرویزن زنند و گویند دلدر ... و دالدر بجای وسیله یعنی خیر و برکت و دالدر نشد بد وال ... بینا و بر بینایی ... حرف زدن با ضیاء سخن گفتن ... بیهوده گفتن بدست باشد یعنی آگاه باشد بشتره کار رو خریدن لحد شخان کسی را با خشنایی گرفتن با بازی کردن دعوی کمال نمودن باد کبود باد برودت عبارت از نخوت زنان و مردان یاشه باز و دار شخص غالب بانگ بر قدم زدن سجل راه زنی باز آشیانه بلبل بر آوردن بنگی بری کردن بچگان خورشید جواهر ملازمت به فلان قلم فیت بعنی از و باز پری نیست بر شما باد یعنی حفظ اینکار بر شما لازم باد بر قالب زدن مهیا کردن و آماده کاری شدن بسیار نیخ بکار خواهد رفت یعنی در این کار سعی بسیار باید نمود بشکن بشکن جشن بزرگی که در آن سامان ضیافت از طعام و شراب و رقص و سرود مهیا باشد بند در بند قبا بافتن یعنی هم پوستین

بنوق

در خشم کسی داشتن و در صدد خرابی او بودن خواب بچراغ گفتن معمول اهل ایران است که چون
خواب موحش بیند بر خاسته پیش چراغ گویند و اعتقاد دارند که این عمل از اثر بدی خواب محفوظ می دارد
خود را زه نمی اندازد یعنی در حال تنگدستی نیز آبروی خود از دست نمی دهد خیلی آب می برد تا
این کار نشود یعنی چندین چیزها در میان واقع شود تا کار ساخته گردد و این در مقام تعهد
دمری گویند [illegible] دو اهل جمع و خرج نیست یعنی بسیار بی اعتبار است دامن خورشید روشنی خورشید
دامن شب آخر شب دامن ماهی گرفتن یعنی خلوت گزین شدن دامن فلان گشاده است یعنی
سخی و جواد است دانه زنجیر کنایه از حلقه زنجیر در جوال شدن فریب خوردن در یوزینه گردان
فریب خوردن درخت فاضل کنایه از درختی است که مسافران انهای جامه بر شاخ آن بسته طلب
مراد نمایند و در معرف هند پیر گذر یا گویند دست فال سودای اول که اهل هند آن را بهونی گویند
دل دل گفتن بیقراری کردن دل به سر زبان داشتن ما فی الضمیر به زبان آوردن دلکوش
بسر پا رسید یعنی عمر او سپری شد دنبال سنگ کردن کنایه از رغبت کردن بچیزی دم گرگ ربای
حیض ستن انتقام ضعفا از اقویا کردن دو قرت و نیمش باقی است در مقامی مستعمل است که شخصی با وجود
حصول مقصود دست بر ندارد و اصل این مثل آنست که وقتی کسی همی فرمود در مقامی یکی از
روستاییان کاسه پر از ماست آورد و چون ظرفی با اینها نبود بران قرار دادند که هر کدام سه قرت
از ماست بخورد و اگر چیزی باقی ماند باز از سر دور کرده شود شخص اول کاسه را بر داشت و تمام
ماست به یک قرت سر کشید و گفت دو قرت و نیم از من باقی ماند از آن باز این مثل شد دود چراغ
خوردن رنج در تحصیل علم کشیدن [illegible] هلهله از دل نماند [illegible] از آفتاب [illegible] زنگ زدن

نهادن کار بی حاصل کردن چو زیستن و طالع سبق در مقام توکل و بخت از پائی کو بند

همه بدرسی چار چار زدن هرزه و پوچ گفتن خشیم زاغ داشتن بیجا و دلیر بودن خشم شور چشم بد را

گویند چک و چانه و چک فلک اسفل دهن و چانه زنخ مراد از آن قابلیت در مسئله باشد

و صرف آن در مقام اعتراض است که به بیند فلانی با من بچک و چانه حرف می زند چند مزه خواب

کردن یعنی بعد یخ بی خوابی قدری خوابیدن [illegible] حرام کرده عبارت از شخصی که جسیم و توانا

باشد و کاری از او بر نیاید حرف یا در هوا سخن بی اصل حرف سلسل سخن نربوط حرف دو تائی شود

یعنی از سخن خود برنمی گردم حرف چکشی پرلو از حرف بی جا و ناهموار حریف باخته آنکه اشیای

خود را بیاری داده باشد خوش القدم آنچه پنهان با [illegible] دشید حکم نداز یعنی قدر انداز و قادر انداز

که تیرش خطا نکند حلوای آشتی نیز آنکه بعد مصالحه بیکدیگر فرستند و آن را حلوای صلح نیز گویند

حمام زنانه شد در مقام شور و غوغا مستعمل است حنای سر ناخن کنایه از چیزی که سریع الزوال باشد

حنای بی ترانج حنای که بعد سستی بسیار نهند حنای قدح کنایه از شراب سرخ خار بر کف نهادن

معطل و بی کار گردانیدن خار مشوطه خارهای جهان بخود نبودن باعتقاد خود کمان کارهای

عمده داشتن خاک بر لب المدان کنایه از انکار باشند خاک در راز و افکندن استهزا و ریش خند

کردن خانه روشن کردن یعنی جان کندن افتادن و این مستعار است از خانه روشن کردن [illegible]

چراغ که در حال مردنش نظم رسید خبرت بجند یعنی زنگه به سببی که در سخن دیگران دخل می کنی

خر را پس و پیش نهادن یعنی بشرف بمرگ شد خر بر بام بردن کنایه از کار بیجا کردن خر خود را

در از بستن غرض شناسی علی خود کردن عروس کنگره عرش عبارت از کلام نوزدن نم

نه پرده فلک نام یکی از پرده های سرود و نیز بمعنی توشک یعنی بستر خواب رزم گویان بدل
از عالم گل بگلستان بردن وخرما بصره بردن وفلفل بهندوستان بردن و مراد ازان کار
بیفایده کردن است سیمین سبلا ساده خوان آنکه در نغمه سرائی تکلف نکند سنگین ساعت نحس
ساق عروس قسمیست از ترنج بصورت ساق که از آرد و قند و روغن سازند سایه پرستی کنایه
از فسق و فجور سبز ملیح معشوق سبز رنگ سبزه بیگانه سبزه بیموقع که قابل پیراستن باشد ستم ظریف
کسیکه در پرده ظرافت ستم کند سبو شکستن نو رسیده شدن سحر حلال کلام فصیح و موزون سخن پذیری
حرف بی اصل سر غنچه یعنی آینه زان که در وقت بسم الله بالفال نوشته دهند سر و بند کنایه از عهد و
عصر سرکه برابر بعد مردم گرشن به وسکه مردی کنایه از زنش سگ با سوخته مردم مضطرب هرزه گرد
سوی دی رکانه کنایه از معامله بی تکلف بی دیجودی مرد از تحفه مختصر و نیاز بسیار سخن درین است
دو معنی دارد یکی آنکه احتمال امکان و عدم امکان هر دو دارد دوم آنکه از حیز قدرت و امکان
بیرون است مثال شعر گر جان طلبد مضایقه نیست زر می طلبد سخن درین است سر آمد از مقتعد
زنان سر ریع شخص ناکس او جاهل سر جوش شرابی یا شوربائی که در اول جوشش نزدیک
برون آید سر سر بندی یعنی افراز داری سر در هوا متکبر و شفته سر کن بر کن بفتح هر دو کاف
تازی و بای فارسی یعنی جلد و شتاب سر رخط داشتن اطاعت و فرمانبرداری نمودن سرت گردم
یعنی قربانت شوم سر شدن آغاز شدن سرد شدن اختلاط آخر شدن صحبت سفته گوش غلام
فرمانبردار سگی کردن بیرحمی و بیوفائی نمودن سگ کجاست با اضافت در مقام تحقیر
مستعمل است سم افکندن سم نکندن سم درباره دست بر دست سکینت [illegible] بارقار

کنایه از فاش کردن راز رام رنگی قسمی از شراب که مخترع آن جهانگیر پادشاه ... بوده و در محاوره

اهل فارس هم رواج یافته راه قلندر و راه خسروی هر دو نام نواهای موسیقی که فلان چیز را ...

بمعنی استعمال آن نمایند و زنند و اهل زنان که بخلاف شرع راه روند و فغان آرند بجای ...

... [illegible] کنند و این صحیح باشد رنگ بر آب ریختن مصوبه رنگ ریختن رنگ از رخ پریدن

خجالت کشیدن ره باده در پله دارد یعنی شخص محلی دارد روغن ... مالیدن و ...

کرده مالیدن هر دو کنایه از خوشامد خشک کردن ریسمان پاره کردن ... صحبت بافتن

... در صفت اسب ... گویند [illegible] زاغ کمان ... گوشه کمان ... بمعنی زاغ ...

مستعمل نمی توانند شد زاغ ... کنایه ... زانو زدن ... زانو کردن ... نشستن ...

... نظم ... روان ... خاک مالیدن ... زبان ...

[illegible] ... باشد ... [illegible]

تازی ... زخمی ... باشد ... دل از

گرفته است که ... و ... چو زخم ... زخم ... که ...

جاری شود ... از زیر ... کنایه از ... که از سوی ... نموده

زنخ ... زدن ... کنایه از آفتاب ... زرد ... و گرد ...

زلف زمین کنایه از ... زلف عروس نام گلی است ... زلف مجعد زمین ... زمین شعر مراد از

... ردیف و قافیه شعر زمین ... دندان گرفتن ... الحاح ... زنخ زدن بیهوده گفتن ...

شخص ... که ... کردن ... ماليدن بیهوده گوی ... در زبان

زبان

طرف باغ کو غنچه باغ طرف کلاه شکستن گوشه آن را خم دادن طفلان چمن نباتات نورسته طفل
شش روزه مثروزنه عالم هستی که حق سبحانه تعالی آن را در شش روز آفرید طفل بر در مسجد افکندن
زنان فاحشه ولایت را معمول است که چون فرزند از نطفه حرام بوجود آید هنگام شب آورده بر در
مسجد افکنند باشد طفل در گریبان انداختن معمول ایران است که چون زنی از بی پسری پسر کسی را
بفرزندی گیرد او را در گریبان کرده از زیر دامن برآرد این اشارت است بآنکه گویا از وی
زاده است طوطی صحرا کنایه از سبزه صحرا طوفان کردن کار بزرگ بجا آوردن طغای تمت
ظرفیت نشستن یعنی حوصله نشستن ظلمت آباد کنایه از ملک عدم و در بعضی ... اطلاق آن
بر دنیا هم می شود ظفر پیکر کنایه از شمشیر ... عاشق پرانی سپر روز عاشق نو ... رسانیدن عرض
عمر کنایه از لذت زندگانی باشد عصای آفتاب خطوط شعاعی آفتاب عطسه کمان کنایه از تیر عطسه
شیشه صدایی که هنگام ریختن شراب از شیشه برآید عطسه گرز ... زدن گرز عروس چمن کنایه
از گل عقیق ناب کنایه از لب معشوق و اشک خونین ... غمزه گل کنایه از شکفتن گل غمزه بالادوی
اختلاطی محل غربال کردن سعی ... بسیار نمودن ... در زیر کلاه ... فساد
فرد اول پنیر بسیار پاکیزه فراخ آستین شخص جوانمرد فراخ ابرو ... که ... با مردم بسر برد
و اظهار ... فراخ و سخن بیهوده گو فرزندگی است ... فریاد چرخ آواز چرخ
همچنین ... سرو شمشاد ... نسیمی از ... حضرت ...
فعل در آتش افکندن ... زنجبین شراب در ساغر ...
... کنایه از ... خطا ... افتاد

شده روشن شدن اسفند و دود کشته خوانند هم ساییدن سبب نافه و آمدن نیز از چرخ سبز ند

بستن تا چشم بینی بی کمک نیز از چرخ سبز ند و قصه با نقش مشهور است سیم کاری بمعنی جلوه گری

سیماب دل شخص نا آرزو شیبی سحمه شاخ نا شکسته مرد بی ادب و مخمور شاخ بر دیوار آدم کردن

کشش در شرو رشانه در آب فراغبال بودن شاخچه بندی بهشت و فقرا شام شکستن طعام شام خوردن

شرب الیهود پنهان خوردن شراب چه یهودان در ولایت از ترس مسلمانان شراب را پنهان

خورند ناسستی ظاهر شو و شکسته سینه چیر محقر بشکر دب کوزه ز رنج و ملال باشد مخالف نمر بی اصول شد

و مدکنایه از تازه و غوره شراب الماس شمشیر آبدار شیشه بازی فنی است از رقاصی که شیشه را

از آب یا گلاب پر کرده بر سر میدارند و برقصند و به جنبش آن زیسنه و صراحی بازی هم باین معنی است

حکم در شیشه کشیدن بی قرار بودن صاد ذخیره صرفه کاری بلا اضافت کنایه از ضباط بودن

صف نعال پایین فرش جای کفش کن باشد صف ماجان نیز همین معنی دارد صفرای فلانی

به نسیم البیموی شکند یعنی باندک زحمه کارش بر می آید صورت خوان فرقه رند در بنان تا شند

که صورتهای بنی آدم و حالات ایشان از خرد و نتری روز را است بر اوراق کاغذ نوشته و کشیده

سر بازار ربا و در زلند بر مردم بخوانند و نمایند و از هر یکی چیزی بگیرند صندلی نامه کنایه از داستان

محاربات امیر حمزه ملا محسن تاثیر گوید   قصه حمزه بی اصل زمان آخرشد صندلی نامه و در دهر

بازیجاست طاوس حمله طاوس آتشین پر کنایه از آفتاب طبع روی آب چیزی بی ثبات و ناپایدار

حاف برابر و نمودن تا نه و کرشمه ظاهر کردن طبل در زیر گلیم کوفتن کنایه پنهان کردن امری

که فاش باشد [illegible] شدن [illegible] کردن

از

گرساق و گل [illegible] باشد مثل گلاب و یاسمن و گل شرفی و گل طره و امثال آن یعنی در تحقیق

گل سواره و پیاده چنین گفته اند هر درختی که کوتاه قد باشد پیاده است و هر چه دراز است سواره

و بعضی بر آن رفته اند که هر گلی و درختی که صحرائی باشد پیاده است و آنچه بستانی است سواره

اما از روی تحقیق فقیر آرزو همان صحیح است که در صدر مرقوم گردید گل خیر نتیجه نیک گل در آب

گرفتن سامان کاری درست نمودن گلستان زاده کنایه از گل و سبزه گل کردن ظاهر شدن

گل شدن خاموش شدن گل و بکر شکفت امر عجیب ظاهر شد گل کفنی گول خوردن گوش دریا

کنایه از صدف گیسو بریدن زن بی حیا [illegible] لای جگر خون جگر لب لعل یعنی لب سرخ زیرا که

لعل گوی سنگی معروف یعنی سرخ نیز مثل چنانچه لعلی نقاشان و شراب لعلی مشهور است لعاب گوزن

روشنائی صبح لنگ لنگ پای خود در آب نهاد یعنی موسم باران آمد لعل از سنگ گرفتن حاصل

کردن چیزی بمشقت بسیار لقمه بگلویش نمی رسد نهایت بخیل و خسیس است [illegible] نامردانگی را

نمی کشند یعنی اهل غیرت هر چند موذی باشند مکافات آن لازم نیست متاع [illegible]

کالای کم بها که پیش از متاع گران بها بخریدار نمایند مختصر بر آب نوشتن کار لغو کردن مرغ

سخن سازی و رنگین کلامی مرغ فلانی دو دست می خواهد چون کسی را از یافتن مراد در کمال اشتیاق باشد

گویند امروز مرغش دو دست می خواند یعنی دماغش چاق است مرگ نو مبارک باد در خطابی

گویند که نامرد بر باشد یا کسی بر کسی عاشق گردد مردار بدستش منصب نو یافت الخ

ناخن ندارد که پشت را بخارد و نیابت عقل و برهان است ناخن برنگ آمدن از ملایم

پیش آمدن ناخن گل برگ گل ناز مزاج مردم نازک مزاج ناخن در شکستن خورده

یعنی عمر باخر رسیده زان خوان شخص معزول النصب قزوینی شدن و رخشم و غضب آمدن قم قم بود
از عالم فاعل بنا قایم آمده از شطرنج باز کامل جا بستن مهیا شدن قزوینی شدن بر هم خوردن
نطره زدن کنایه از تیر زدن نعل بر در آسمان زدن خلاف شرع بودن کاشت ... کار
آب و رنگش یعنی کار بسیار نازک کار نازک کاری که بکمال حسن و خوبی سرانجام یابد کار دست بسته
کار نیرنگ کار بالا گرفتن رونق و رواج یافتن کار خود در کاسه کشیدن پیدا کردن پیشش کار کردن
ششتن ترغیب داوان کبوتر و در پیچ کنایه از شخصی که با کسی دوست بوده و با دشمن او نیز دوستی
داشته باشد آتش زیر پا کردن فرکلاه کج نهادن بی غیرتی خوشامد گویی کردن انجام اول
انی سرشدن روز کوچک ... سر به کرسی کلاه افکندن بسبب جوشی کردن کلاهش در هوا بیرون قصد
کنایه از کمال خورسندی باشد گفتن در ... کمال خوش کردن کند حلقه کردن ... و جنبه شدن
کاسکل با تیغ سرزه در زنی کلوخ در زیر انداختن خواهان فتنه شدن کمان از طاق فکندن گوشه
دعوی کمال کردن کمان زه کرده بر دوش داشتن مغلوب شدن کوری چشم فلانی یعنی بر غم او گندو کوب
نشو شپش یعنی زراعت کلاغ به بستنش بریده است زسپیدی بیشش افتاده کیسه بصابون زدن
مراد از خالی کردن کیسه باشد کاسه گرم تر از آتش در نعامی گویند که کسی در باره مطلب صاحب
معامله زیاده تر از و سر صورت باشد کاسه ... گره کردن تیر بلند رفتن کرده ای سرشت
شکر و بنفشه بر کرده و بغل داشتن گره حبله کردن گرده بینی کنایه از آزادی سرور ریه و غیره
کره و رانبان داشتن نزدیک کردن کردن از سر بار بکمر بلا بیم و بیم در کوی گریبان تکیه بر ایمن
گل بیاده مرکب که بغل نه وسیله باشد مثل نرگس و لاله و گوگنار و امثال آن گل ... هر که

کمانق

الف آنرا گویند [illegible] خاطر بسوی اصل خود نشانی کنایه از عشق لازم کرد زان [illegible] و استیلای

امیری اراده و داشتن سالک اندرونی توجه بر سالک دیگر بستان مراد از عبادت و اعمال صالح

مستوار کنایه از استیلای الوهیت بر سالک جهان سقوط سالک اندر عبادات [illegible] تقصیری که

اندر شان می شود و اینش تا ترک طاعت و عبادت بسبب تحیری غلبه محبت بیان [illegible] فرش

[illegible] کجا با قدس الهی اسلام بیافت [illegible] شریعت اسلام قطع التفات ونیاومی آمدن کنایه

از صحبت [illegible] از عالم روح [illegible] و استغراق [illegible] مراد از تجلی که باعث بر حصول

شهود باشد از عبد [illegible] فرحت [illegible] سالک [illegible] بیمار کنایه از مقام

[illegible] گشت [illegible] ترک کردن شناسب

[illegible] و اشتغال بعالم الوهیت [illegible] سلوک بذل کردن متوجه

شدن از چیزها [illegible] مبان [illegible] و نیک [illegible]

[illegible] که قوت ترک

[illegible] کار [illegible] بازان عبادت [illegible] و جمعیت اول [illegible]

که حالا از آن جدا شدن در تفرقه افتاده [illegible] از روی حق تعالی که وجود اش

باعث طلب یگانگی است پرده کنایه از مانعی که میان عاشق و معشوق باشد پیچ زلف اشکال

الوهیت پیشانی ظهور اسرار الوهیت با گوشت مراد [illegible] در حال خواه با سباب [illegible] باشد

یا غیر آن [illegible] تندی کنایه از ظهور صفت قهاری باشد بر عاشق توانگری مراد از

حصول صفات کمال تاختن غلبه عشق الهی ترکتاز مراد از غارتگری جذبات الهی از روی

باور زر قرار طرازی وقت باشد تحمل تابوت علمهای آراسته که گویند ... باشد نقطه

نشستن خال زدن نیم نه ختنه نشستن عکس نادر ربودن نیم بیرون دادن راز دل گفتن ناف

هفته روز سه شنبه ناخن سنگ بافتن بلند آوازه شدن نام خدا در مقام تعظیم گویند نان می گوید

و جان می دهد یعنی بسیار عکس و نادر است نردبان بر بام بودن بر شاخ اختلاط بودن

نعل در چرخ یعنی بی قرار از عالم نعل در آتش نیم کاسه زیر کاسه داشتن مکر و حیله نمودن

... و افتادن بی تکلف شدن و کشیدن ریسمان دراز کشیدن و سوختن اعتراض

کردن وقت گرگ و میش هنگام صبح کاذب ولد الزنا را ولد الزنا مرده ز حشرات الارض

که هنگام طلوع سهیل میرد [illegible] هفت زینت هفتگانه زنان که آن وسمه و گلگونه و سپیده

و زرک و غالیه و سرمه باشد هزار خوابه چشم بسیار خراب نمد سن مراد از دکس که در خواهر

بنکاح یکدیگر در شته باشند و همرتس نیز عبارت از انست اول هند همرلف گویند هند سه بازبل

و یکبار سبوی بر دوش در صرف آن معامی است که شخص مجلس و در بزم عیش یاران حاضر شود و

در گره بستن کار تصور کردن هیچ اساسی بار غروب تعریف دست خود نمایانه کردن بادشاه

بخیر یاد ذکرش بخیر در مقام دعای حق دوست غایب مستعمل است باد و رست صدری قلندر

ولایت باد بود یعنی باد کار یاران دو برجی سماء گنبد و برجی که گذشت نیم خانه اقامت

کاه دزدان و عیاران یکدست یعنی خبر خوردنی قلیل بال الستیه راه رفتن نیاز و غرور

یک جلو نیز رو یک باشد ان جله رفتن

فصل چهاردهم در بیان اصطلاحات صوفیه

حجاب عبارت از ... است که عاشق را از وصال معشوق باز دارد و آن از طرف عاشق

باشد نه از طرف معشوق حج کنایه از سلوک الی الله خاصة [illegible] خشت عبارت از ظهور صفات

قهاری خانه کنایه از خودی سالک خمخانه مراد از قلب که مهبط غلیان [illegible] باشد خرابات

کنایه از خرابی حال سالک بسبب حیرت خمار مراد از رجعت باشد از مقام وصول بمحل

تمیز بدون انقطاع خرقه عبارت از صلاحیت باشد دیه کنایه از وجود مستغنی

در مراد از ساعت دلدار صفت باسطی و سرور بحیث در دل دلبر عبارت از صفت

قابضی باشد و وحشت دیر عبارت از طامات الهی دیر مراد از عالم انسانی دین عبارت

از اعتقادی که از مقام تفرقه بر تو حاصل شده باشد دامن کنایه از محو کردن اعمال ناصحیحه

باشد دریدن عبارت از عالم ملکوت دست زدن مراد از معنی فضیلت حال از جمله

رندی قطع نظر است از انواع اعمال و طاعت خاص [illegible] را گویند رزه مراد

از رغبت الی الله باشد ریحان کنایه از حصول مراتب ریاضت و صفای باطن [illegible]

زلف مراد از غیب هویت باشد که هیچکس را بدان راه نیست رند اعراض است از کثرت

تعلقات دنیاوی زکوة مراد از ترک و ایثار رسم تصفیه قلب زمستان عبارت از مقام

کشف زردی کنایه از ضعف سلوک [illegible] مراد از فقد الهی باشد سلطان عبارت

از جریان احوال و اعمال سالک سرکشی آنچه مخالف اراده سالک باشد سر مراد از صفت اراده

الهی ساقی آنکه واسطه حصول شراب عرفان باشد سجاده هر چه سد راه باطن بود سرخی مرد

از قوت سالک باشد سبزه [illegible] مراد از کمال سالک است سفیدی وصول بمقام بیرنگی از ظلم

صحت نا ... کنایه از اضطرار سالک در جمیع احوال ظاهری و باطنی ... بی نیازی
و احوال سالک ... زلف کنایه از سر الهی تیغ ... کنایه از مستعد بودن سالک ... صوری و معنوی ... دریافت معانی و حقایق توبه بازگشتن از عالم ... ترک کردن
... از زنجیرهای موجب ... کنایه از مقام معرفت ... کنایه از ... محبت

جیم تازی

جانان از صفت محبوبی است که ... آن صفت است جمال کنایه از ظاهر کردن
معشوق کمالات خود را جهت ازدیاد رغبت و طلب عاشق جلال ... آوردن معشوق
بزرگی خود را جهت استغنای خود از عشق عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او
جور باز داشتن باشد سالک را از عروج ... امتحانات الهی است با بلای انواع
بلیات ظاهری و باطنی جانفزای صفت ... است که فنا را در راه نبود جام عبارت
از احوال انسانی است ... کنایه از صفات و احوال که در سلوک از سالک مخفی باشد چو با
... خیالات محبوبیت را که ... چشم کنایه از صفت بصیرت الهی باشد
چشم ... نظر کردن الهی بر تقصیر سالک چنانکه احدی را بر آن اطلاع نباشد چشم ...
اطلاع بخشیدن سالک را از تقصیر ... سالک ... باشد ... چشم ...
مطلع کردن سالک را الهی ... تقصیر ... کنایه از عالم ... چشم ... ظاهر کردن
حال علو مرتبه سالک ... شهرت ... چشم ترک ... سالک را
از ... کمال ... الجد

صفت معانی حق تعالی باشند غم خواری صفت معانی حق تعالی را گویند الفاظ ... ذریب اسلاج
الهی باشند غرق صفت جناب الوهیت ... ترک تدبیر ... کنایه از امور یافت ...
خانت عبارت از سزاواری پرستش است که بجز حق تعالی هیچکس سزاوار پرستیدن نیست فلاشی
کنایه از معاشرت و مباشرت اعمال حسب اقتضای احوال قلقل عبارت از کشف معانی و اسرار
... ان کین تسلط صفات قهریه باشد کرسی مقام عبودیت را گویند کافر صاحب مقام اعمال تفرقه را
گویند کعبه مراد از مقام وصلت باشد کبودی عبارت از تخلیط عبارت محبت با غیر محبت کباب پرورش
نمودن حق تعالی است دل سالک را در انوار تجلیات کلبه مراد از عالم حیوانی باشد ...
گرو کردن ترک تدبیر و تسلیم وجود باشد بحکم تقدیر گیسو مراد از طریق طلب کل کنایه از مشاهده و نتیجه
معاف کلزار عبارت از کشادگی معانی ... مراد از ظهور معشوق باشد چنانکه
عاشق را یقین حاصل شود لطف پروردن عاشق را بجهت ترغیب لاابالی پاک ناظر است
از هر چه بهیش آید ... میل کنایه از میلان خاطر باشد بسوی اصل خود بی شعور از آگاهی
حاصل و مقصد مانند رجوع عناصر جانب اصل خود با وجود عدم آگاهی محب مراد از صاحب محبت باشد
بحق تعالی محبوب حق تعالی را گویند وقتی که او را استغنا از دوستی داشته باشند مطلوب مراد از حق تعالی
در حالی که چون معاجز بود معشوق حق تعالی باشد وقتیکه طلب عاشق بجد تمام بود از این جهت
که او را بجمیع وجوه مستحق دوستی است مکر عبور دادن معشوق است عاشق را گاهی بطریق لطف و گاهی
بشیوه قهر مستوری کنه ماهیت الهی است و ادراک کافه عالمیان مهربان مراد از صفت تربیت
باشد بسوی ظاهر محبوب را گویند یعنی همه کس را بمعرفت وجود او علم حاصلی است مقدار ...

سوی الله تبتل عبارت از جملهٔ احوال سالک باشد نتیجهٔ سماع شنیدن ... دل و دل
... و شنیدن ... شوق اضطراب باطن سالک در طلب ... عبارت از وجود
با خود و ... الهی ... از کثرت التفات ... احکام طوالع و لوامع انوار ...
عبارت از اشراق باطن ... جمال و جلال ... که ... که بسبب آن سالک را
گاه تسکین باشد و گاه نباشد ... عبارت از وجود مطلق شراب مراد از غلبات عشق با وجود
اعمال شراب خام عشقی که مقارن باشد ... عبود ... از وجود مطلق باشد شراب پخته ...
باشد مجرد از ماده شراب خانه کنایه از عالم ملکوت درین مقام باید که اعمال ... باشد
شمع عبارت از نور الله شاهد مراد از تجلیات الهی شب عبارت از عالم غیب و بعضی عالم
جبروت را نیز گفته اند شب قدر کنایه از بقای سالک باستهلاک خودی خود شب ... اکوان
انوار را گویند که عبارت از سواد اعظم است شکوفه مراد از علوم مرتبه سالک ... صلح عبارت از
قبول اعمال و عبادات سراپا مراد از مقامات سالک صبوحی محاورات را گویند ... طلب مراد
از خواهش سالک باشد ... طالب عبارت از جوینده باشد از راه عبدیت طاق ابرو ... سالک
از درجه بسبب تقصیر و چیزی گذاشتن ادرا ... طرب عبارت از انس و محبت باشد بحق تعالی
طامات ... عبادت ... ظهور انوار است از راه ... مجرد از
ماده ... عشرت عبارت از لذت انس ... مراد از دوام حضور و فراغت تمام
عید عبارت از مقام جمع باشد عبادات کنایه از اجتهاد سالک ... عبارت ... از
جذبهٔ الهی باشد ... که سالک ... از احوال ... باشد ... کنایه از

حریف را بدر [illegible] گرفتن بالاچاق یعنی غالب آمدن مقابل زیرچاق بانگ خلیل [illegible] یعنی چون

حریف را از جا برداشته و خواهند که بزمینش فرو زنند بابانگ بلند الله اکبر گویند و وجه تسمیه آن اینکه

حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام همه وقت در کشتی و غایت اکبر اللهی گفت بر دوش نهادن

قدم افشردن با حریف در جنگ بر سر گرفتن کنایه از غالب آمدن بر حریف بر سر بجیدن و بسر بجیدن

نام فنی از کشتی بر سر پا آمدن خود در جنگ آراسته در مقابل حریف آمدن بر کار بفتح اول و کسر ثانی

یعنی سینه بالیده پهلوان برکت شدن بفتح [illegible] یعنی تمام شدن لیکن خانه رسانیدن اینک اضافت

فن کشتی را بکمال رسانیدن [illegible] پا علم خواندن [illegible] شخصی که در پای علم کشتی گیران فاتحه

بخواند پای [illegible] پیش کسی داشتن و نهادن معمول پهلوانان است که در وقت کشتی گرفتن با هم یک اما

پای از پیش می نهند و این کنایه از تمکین و استقرار [illegible] و قوت بود پا به کلاب کردن بکاف

تازی فنی است از کشتی که حریف را از کمر گرفته چنان بردارند که پایش بلند شود و هم معنی این که

اگر چون پای خود را [illegible] کرده در کنار [illegible] گذارد گویند کلاب کرده پا خوردن یعنی فریب خوردن

خواه در کشتی باشد و خواه در غیر آن پا [illegible] سر کشتی گیران را گویند پای در اولن

کنایه از سر دادن کشتی باشد پای بر زمین آوردن کنایه از زبون ساختن و بر زمین زدن

حریف خود را پاکش انداز چون کشتی گیر حریف را نزدیک با فکندن کنه سوار گویند پاکش انداز

یعنی تماشا بیند از پره [illegible] نام فنی است از کشتی و آن کردن حریف گشته پایش بر داشتن و از جا

بردن است پای بردار نام فنی است در کشتی پس خبر [illegible] گردن [illegible] خبر عبارت از [illegible] کرده

[illegible] بود بادلی بعضم پای فارسی و تحتانی کشیدن نام پیر کشتی گیران که عبارت از محمود خوارزمی

شرابی اعمال اعمال سالک است که همراه باشد بحکم رحمت الهی مجلس مراد را آبا [illegible] اوقات حضور آن
میخانه عبارت از عالم لاهوت باشد مستی فرو گرفتن عشق است صفات درونی و بیرونی را که عبارت
از سکر اولست تهیب استغراق را گویند بی هیچ آگاهی [illegible] آگاه کننده را گویند [illegible] ناز فریب
دادن معشوق است عاشق را نقاب مانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت معشوق
نیم مستی عبارت از نظر داشتن سالک باستغراق خود [illegible] از مقام تفرقه باشد ناقوس باد
مقام تفرقه را گویند نرگس نتیجه عالم که در دل باشد نشو عبارت از ترقی [illegible] بافتن از پرورش
[illegible] نسیم عبارت از باد عنایت باشد شکستن [illegible] را گویند ناله زار مراد از تلاش محبت
[illegible] وفا عتاب ازلی باشد از معارف و مشاهدات [illegible] اقامت است از
تکلیه صفات عشق که آن را صحو اول خوانند [illegible] یار اسم توصیفی الله است و از نسب صوری آن
مشتمل است کافه مخلوقات را و هیچ اسم حق تعالی بوفق تر ازین نیست سالک را زیرا که ترتیب
توحید برین اسم او برداشت

[illegible] پانزدهم در بیان [illegible]

الواط فارسیان جمع لوطی خوانند برین قیاس که شهود جمع شاهد است [illegible] که های [illegible] میشود
اصلی است را همزه الواط از حروف اصلی نیست [illegible] انا الدوست لوطیان چون لوطی دیگر را
در زور و قوت و عیاری و طراری هم سنگ خود بینند با او نرد دوستی بازند و باین الفاظ او را
مخاطب کنند و شعرا در اشعار خود نیز استعمال نموده اند چنانچه علی خراسانی گوید [illegible] در قتل گاه
عشق انا الدوست نیز [illegible] قصاب [illegible] است [illegible] کردن

ابل

و فتح دوم و سکون ثانی به دست آورده بدان ... بالند و پروای کسی ندارند این قوم را در هندوستان نفیم

شبن بنقطه و سکون ها شهبن گویند اما فرق این است که شهبند قسیم شهر باشد و جای سکونت ... بیابان

بیرون شهر و زبان آنها در پارسی ... است ... نام حیله و فریب کشتی گیران که برای مغلوبی حریف

نمایند جیم تازی چرک و چرکه بفتح اول و سکون ثانی با کاف فارسی بمعنی حلقه مجلس و معرکه کشتی گیران

که از دور زورخانه و تعلیم گاه ... گویند ... که نوعی از صید فکنی هم باشد که در صحرا

از مردم حلقه زده شکار را به دام آوران کنند ... که بسته ... ورزشی است از کشتی گیران

که یکپا را بحلقه ... گذارند ... [illegible] چارخم فنی است از کشتی و نیز کمان را چه

با کوشش شنند گویند چارخم شد ... [illegible] گردد و فروتنی تا روزانه یک

کمان چارخم شد چارشانه ... از جمله ... [illegible] عضوهای ... شده باشند چنبر

طاوس زدن و چنبر زدن باصطلاح کشتی گیران ... [illegible] و پاها را بسوی پشت

خم کردن و این نوعی از ورزش بود و چنبر حلقی زدن ... [illegible] چون حریف غالب آید از غایت

نشاط چرخ بزنند ... حمله گر آنرا می گزیند که چون کشتی ... [illegible] حریف خود حمله آورد و تحمل

حمله او شده پا برجا ماند ... [illegible] حمله جانی لقب پهلوانی که ... نام داشت ... دست بدست

دادن در شروع کشتی دست بگرفتن دست با حریف ... این صورت نیز در هنگام

کشتی پدید آید دست بوسی آنکه کشتی گیران ... ورزش دست یکدیگر گرفته بوسه دهند و این را بعضی

... هم گویند دست برداشتن باصطلاح کشتی گیران دست خود بزمین بند کردن و حریف را بدعوی

گفتن که بر دار ... دلبر نام فنی است از کشتی دم ... نام فنی از کشتی را از جمله ... خوانند

باشد تا نصف ... بانی نجف علی پهلوان اصفهانی که در کلکته دارد و شاخ چوب و فیلی که لقب جناب
شاه مردان است علیه السلام پنجه افکندن و پنجه فشردن و پنجه بردن و پنجه تافتن کنایه از غالب آمدن بر
حریف باشد پولاد رگ و پولاد نعل و پولاد پای و پولاد پوش و پولاد خای و پولاد سنج هر یکی بمعنی
دلیران و کشتی گیران پولاد دوز نام پهلوانی بوده ... نعل نام فنی است از کشتی که اهل هند آن را
کیلی گویند   تخته کشک زدن نوعی از زر ... باشد ... کشتی گیران است که تخته ها بر دو پا گذرند
دو ... خود بر جسته پا ... تخته ... تنگ پا ... [illegible] ... کشتی گیری و شجاعت
و بجهت خود ... [illegible] ... ... بعضم اول ... کشتی گیران که آن را جانگیا گویند و حالا
اطلاق ... [illegible] ... تنگ ... [illegible] ... جانگیا گویند اکثری از زنبن فرد ... ... را
عادت باشد که ... [illegible] ... حریف ... زده ... بضم اول با نون ... در ...
... کشتی گیران ... [illegible] ... بجهت ... بازکاران ... ... هنگام کار ...
و ... [illegible] ... وقت ... [illegible] ... ولایت ایران ... است و
... [illegible] ... تا نصف ران باشد ... تنگ بود ... وقت کشتی ... می پوشند اهل هند آن را
... گویند تنگ ... نام فنی از کشتی ... چنان باشد که در پای حریف تنگ کرده و زور بر ... بر
و سینه اش آورده بر زمین زنند نوک شاخ نام فنی از کشتی که ... و شاخ حریف دست انداخته
زور کنند و شاخ دست در پای کشتی گیران از بغل تا سر انگشتان دست و از ران تا سر انگشتان پای
گویند چنانچه استاد ... محاوره خود گویند که فلانی دست نوک شاخ حریف قایم کرد ... بالاضافت
... قاف ... باشند از ... و ... پایان کرده که ... میدان باشند و بشقفت
و مز ... دری

خود بر کشند و هر گاه مخالف باشند مخالف او [illegible] بر کشند شلتاق زور بندی که جنگ آور

بی سبب باشند و این شیوه با دیگر طرف هتیاری و وحشی بازی شیوه کشتی گیران ولایت است و خو

یعنی ورزش که بهندی آن را [illegible] گویند و در لوطیان صرف لفظ کار هم یعنی ورزش بر زبان دارند

و گویند فلانی صرف کار است یعنی ورزش [illegible] نام فنی از کشتی و آن چنان است که چون

حریف را بیندازد [illegible] بر زمین [illegible] حریف [illegible] که حریف غالب را

پشت بر زمین گرد [illegible] دشوار باشد [illegible] عبارت از

که [illegible] یک [illegible] باشد [illegible] اصطلاح [illegible] قوم یعنی [illegible]

[illegible] باصطلاح کشتی [illegible] کاسه زیر کاسه نام فنی

از کشتی و آن دست [illegible] حریف [illegible] بضم کاف تازی

معمول است که چون کشتی گیران [illegible] دست [illegible]

[illegible] از آن [illegible] در هندی آن [illegible] گویند [illegible] کشتی پاک

شدن کنایه از تمام شدن [illegible] کشتی [illegible] و عدم رجحان یکی

بر دیگری [illegible] کشتی [illegible] نیز گویند کشتی خصمانه عبارت از کشتی [illegible] خصومت و عداوت [illegible]

کشمش یعنی انگور خشک که معروف است و دوم نام کشتی گیری که پهلوان [illegible] نام فنی [illegible]

همین که چون کشتی گیر حریف را در رباید که نجابت هشیار است و هیچ جای خود [illegible] خصم بسبب ناگاه

سرپا بر خفته آورد [illegible] رستان بر زمین اند کلافه بفتح کاف فارسی نام فنی از کشتی که حریف را

کلافه بچیند کلاه بندی بالا [illegible] معمول ولایت است که اکثر جوانان کشتی گیر کلاه بندی را گویند [illegible]

ضابطه است که گفته سوار چون بر سر کشتی آید رباعی بشود و متواتر خواند رستم یکدست نام پهلوانی که یکدست

مادرزاد بوده با رستم زوال کشتی‌ها و پنجه‌ها گرفته سلیم طهرانی گوید ؎ چه زور و قوت مردانگی است

پنداری که خاک رستم یکدست شد سبوی شراب زوری دست نام فنی از کشتی و آن پای در پای

حریف بند کرده زور با دستی بر سینه اش زدن است تا از جا در آید پای پنجه نشست کردن باصطلاح

کشتی گیران مغلوب و زبون ساختن حریف خود را زور گرامی پهلوان زیر کاسه نام فنی است از

کشتی [illegible] سرخاب نام فنی است از کشتی سر پای کشادن بالا اضافت اظهار بزرگی

کردن است سجده و صدی باصطلاح کشتی گیران [illegible] است که [illegible] نام کشتی گرفتن در کنند سرفوج نوبابا است

فوج [illegible] جنگی را گویند خوطیان ولایت بیش از پرورش نموده می جنگانند اگر کسی [illegible] باید از

برای تسلی گویند سرفوج نوبابا است یعنی [illegible] باشند و باز نجم البدال این [illegible] خواهی یافت

سینه باز عبارت از سینه پهن و فراخ پهلوانان سخت [illegible] نام فنی از کشتی که حریف را زیر خود کشیدن

به زمین می سایند شکلی [illegible] دوم نازی نام فنی از فنون کشتی گیران و این بر دو نوع بود یکی آنکه دو کشتی

هر دو حریف [illegible] باشند و پاها را بند کرده یکدیگر را کشند آن را شکلی گویند و از زوته دوم شکلی که

هر دو دستها را با بند کنند و یکدیگر را بدست و با جانب خود کشیدن [illegible] نشانه کاری در

آوردن کشتی گیر در مقام زور و خرد و آن چنان است که هر دو دست در بغل یکدیگر آورده به زمین

بغلطند شتر غلط بسکون لام نام فنی از فنون کشتی شد پهلوان بتشدید دال آورده است که کشتی گیر

در [illegible] کشتی گرفتن بر کنند [illegible] بتشدید دال [illegible] مقابل [illegible] تند مخالف بتشدید دال

[illegible] اصول [illegible] کشتی گیران ولایت است که هرگاه با حریف [illegible] بوده باشد [illegible]

ازنی

نام فنی است از کشتی و هم بمعنی شیوهٔ دلاکان که در حمام بکار برند علق گرفتن و علق کشیدن و علق
زدن هر سه ورزش کشتی گیران است که سر را بر زمین گذاشته و پا بلند کرده بآنطرف غلطند و قسمی از
کبوتران که در پرواز و از گونه گردد و در فارسی آن را کبوتر علق زن و اهل هند کره باز گویند و نیز
شخصی را که بسرعت نماز گذارد ظرافت پیشگان علق زن گویند متعارضه و متعارضک نام فنی از کشتی
و آن هر دو پای خود را در گردن یا کمر حریف شل متعارض بند کردن است آن را متعارضه هم گویند
حبل بالکسر با یای معروف چوبی سنگین کاوه دم که بجای ورزش کشتی گیران آید و در هندوستان
مگدر بضم میم گویند و حبل گیری ورزش آن باشد میانه در عبارت از آنست که چون دو کس در کشتی
برابر باشند و یکی بر دیگری غالب نیاید در میان آن هر دو [illegible] جدا سازند [illegible] نطعی عبارت
از نطع چرمین که کشتی گیران بر زمین گسترده بر آن کشتی گیرند چه پا بر زمین قایم می شود و بر چرم
می لغزد و پهلوانی که حریف را بر نطع ده بار زیر کرده باشد سرحد پهلوانان باشد و آنکه سرحد کشتی گیران ولایت
باشد تنبان چرمین می پوشند مردم او را پهلوان نطعی پوش گویند یعنی غالب ترین پهلوانان است
[illegible] هزاری و هشت هزاری باصطلاح کشتی گیران کسی است که روزی هزار بار ورزش
تخته سنگ کند سوی اول باصطلاح کشتی گیران یعنی نوبت اول [illegible] بال و گوپال باصطلاح
پهلوانان [illegible] نام پهلوانی نوخیز که [illegible] بود

وجه شانزدهم در بیان اصطلاحات لوطی و اجامره ایران

[illegible] بالا زنی که سر همه زنان فواحش و دلاله کار زنان بدکار باشد انگشت شکم کن [illegible] از عضو تناسل
[illegible] بخود کشیدن سوار کردن مفعول فاعل را بر خود [illegible] زدن [illegible] لواطت

فاتشا . . کپران از فنون کشتی گیران است نام فنی تازی بضم کاف کنده زند که بر سر زنند تصور سازند پال

کازرور نام فنی است که اهل هندان را در موبی پاث گویند که بیستی تخت و هم بمعنی مقامی که در زبان نشیمنگاه

کشتی گیران باشد و اهل هندان را اکهاره گویند کل کشتی و کل جنگ و کل اکهاره معمولست که پهلوانان

ولایت چون با کسی طالب کشتی شوند کل برای او فرستند یعنی اخبر کرده که در طلب کشتی هستیم چنانچه فرستادن گل

معمول معرکه آرایان است بجای گل ترنج فرستادن هم معمولست گفت و ندم عبارت از قول و فعل

پهلوانان بکو بالفتح مخفف کاه و دو ریش کو و دم کو مراد از احمق گو شغند اند از فنی است از کشتی که چون

حریف را بر زمین زنند که بدست پس گردنش و دست دیگر و ریسمان هر دو شاخش بند کرده از

جا بردارند و بر سینه اش زنند کهواره و یون نام فنی از کشتی و آن چنان باشد که هر دو حریف یک

دیگری را نگاه داشته باشند تا یکی و دیگری را یعنی خبر کرده بر زمین زند مع اللام لکنه بکسر اول و فتح ثالث

که نون بریده است نام فنی از کشتی اعنی در اصل لنگه بوده که بتصرف لولیان لکنه شده و آن پای

در پای حریف از بیخ ران تا سر انگشتان بند کردن است لنگ سرکش فنی است از کشتی که دست بر دو

گردن حریف بند کرده زنند لنگ خاکی نام فنی است که چون حریف را بر زمین بنشیند زنند و دیگر

خوابیده بحریف خود لنگ می زند و بخود می کشد لنگ کمر فنی است که چون حریف را حریف بند کرده

زده به کمرش می آرند تا بر زمین بنشیند لوطی اللهی مراد از مرد زنده و شوخ و بی باک و شلتاق چنانچه

در هندوستان پیش از این در عمل هندوستانیان بانکه ها بودند رسم ایران است که هر لوطی

بیکی از سلاطین و امرا منسوب باشند هر لوطی که نسبت بکسی ندارد خود را لوطی اللهی گوید یعنی من لوطی خدا

هستم مردانه سیم . . . مردانه مرد مردانه و مردان مرد هر سه عبارت از پهلوان دلاور شمشاد مال

م

نشغا لو گرفتن یعنی بوسه گرفتن ششک که کاشی را گویند شیطانی شدن محتلم شدن صاد مهمله صفحه

قلم خورده اشغل شاهی که بکابیدن آمده باشد طا مهمله طبل لنجی اشغل شغوفان طبق زدن

عملی که زنان با هم کنند و آن را ساحقه گویند ع زعفران سودن و صندل سودن نیز عبارت از نشست

[illegible] مهمله عاشق یک فضله آشنای ایام دولت علی الله یعنی ناله و فریاد علم علم نبندید سر و لام

محل و تکار رحلت کونی کری مرد از هر عیب که در زنان باشد غ فندق شکستن کنایه از گوز کردن

فلان فلان دشنام مشهور این جماعه ق قات قلندر بچه عضو تناسل را گویند کاف نازی

کاف سطح عبارت از فرج زنان باشد کباب بودن مفعول و منفعل بودن کرسی زر سر بن محبوب

کس و کاسه بر طبق عرض نهادن کنایه از رسوا ساختن کون خود کیر خر بردن و یعنی سفیه و احمق باشد

کون خاریدن کنایه از پشیمان شدن کون را به شکم نهادن ای صلح و مدارا کون دادن کولی

خبا شیدن رقص سخرکی و هم بجای تعظیم رند زاده تحقیر مستعمل است کون سوخته از نام و ننگ درگذشته

کون بارکی یعنی کون دادن کون کش قرم ساق گویان که به لی نماز یعنی البته حیض که کاشی

یعنی بیعوره که بیشتر در حرم ساخته و بجا [illegible] و آن اول از چین است بعد از آن در کاشان هم رایج شده

رواج گرفته و پیش [illegible] و دیگر کاف فارسی کا و عنبر احمق و نادان گل یک چشم کنایه از آلهٔ تناسل

مع المیم ملازاده یعنی عضو تناسل شک جرمین عبارت از فرج زنان باشد مع النون نادرستی

یعنی بجای نوکار کن به ازا مرد نوخاسته که قابل کار نشده باشد نوچه جوان نوخاسته نازنین

کبک نفخه آتش کرده باشند نیزان کنایه از فرج زنان باشد و نون قوسی نیز به معنی مستعمل است

مع الهاء هیچ پیچ ورزنو سه را گویند هیچ وانه در کون غلطیدن کنایه از کمال یار شدن کون باشد

کردن بندکردن بمعنی جماع کردن بتدوق نشستن بمعنی بوسه گرفتن تا می آنچه تاب زخمه دارد یعنی تا آن

حرکات جماع دارد … زرب کندن بالضم جماع کردن نشا گرفتن راضی کردن اطفال را بجماع … می واسفی

کنایه از جماعه لوطیان او باش که در گوشه میدان بیرون از شهر اقامت دارند آنچه در آن خانه

سیسرآید قناعت ورزند … تا زی خفته زدن اعلام کردن خجله بفنج اول مرد از آنچه که لایق کار

باشد و این در اصل محاوره خراسانیان است جبیه فارسی چاقو دسته کردن یعنی اعلام کردن جشنه پشت

وچشمه سلسبیل … یعنی … نشاندن … التناسل را گویند … محبت محکم یعنی کیر کاشی کرد آن

سبو … گویند … زنی که چندکس جمع شده … خدا بی خسر کنایه از مفعول

ساده رو چنانچه گویند ای فلان با این همه … زنخدان اگرچه خدا … داشته باشی ولی بجال او

خاله … قسمی از طعام این جماعه باشد خسرهای بی خسته التناسل … دادن یعنی کون

دادن … فعل … راه … می کند یعنی خم و چم … می کند … کون

می دهد راه کوه رفتن لواطه کردن راهی شدن اعلام کردن نفس … زاده غوط و حرکات جماع

ز زخشم برآلت خوردن یعنی اجرت کون گرفتن … بانگ اضافت قسم …

ودبوث را گویند … سر پا دادن یعنی کون دادن سر خر کون فلانی دشنامی است نفر

کرده … جماعه سر … فعل … سرگیری چون لوطیان با کدام امردی بد شوند جمع

شده رو … در خانه یا باغی صحرایی … مجامعت کنند یکی نوبت سرش گیرد و دیگری تا بانداز نجس

بسرگیری شهرت گرفته … اختلاطی یعنی اختلاط … سلام … یعنی عضو تناسل … سیم بر … زدن

مجامعت نمودن سرقبله چرب کردن یعنی جماع کردن … شرح کشاف خواندن با ده کوبی کرد

شفتالو

ستهوان و دریوزه می‌کند یعنی کمال مفلس و بی‌بضاعت است اشک ارزان رکاب مژده زنگی که

نظر بر قطره چکیدن انفعال معقول کنایه از مردم بی‌دانش اسفل السافلین انتهای پستی و دون در مقابل عرش الوست

که یعنی انتهای بلندی باشد ابو الخلاف مردم زابلیس اختلاط های کل ازعالم اختلاط سر پل که لحظه مپیش نباشد

اشک بی‌لاحظه کنایه از اشک بی‌اختیار منافی آن که از اشعار پوچ اشک دزدی کنایه از گریه

بسیار [illegible] با فن یعنی قصد رفتن جایی که نتوان رفت بچاری باریک عبارت

از بیماری صعب باده زور بین شراب پر زور و باده سالدار شراب کهنه بوسه سرخوش کنایه از بوسه

اول پیش از جماع در زدن بیرون رفتن [illegible] خود را بوانه آوردن بلبل صفیر زنخ

می‌زند یعنی بسیار می‌برد [illegible] جبیری کمال شفقت حاصل کردن

با ویا [illegible] کنایه از [illegible] باشد بوسه خشک کنایه از بوسه بی‌جماع

[illegible] یعنی اول [illegible] خوردن و قیصری خوردن است

بوسه [illegible] کنایه از رخصت [illegible] یعنی بسیار زر و مال و شیر

بال افشانی [illegible] یعنی [illegible] است [illegible] مرحبا می‌گویند یعنی

بسیار زر و در است کنار دل [illegible] در آغوش [illegible] کار بی‌حاصل کردن

با دریچه خانه فلانی است [illegible] بجای بلی و [illegible] تعالی یعنی آنکه [illegible] لوطیان

و لاابالی در هنگام یاد کردن انعال [illegible] این لفظ بر زبان رانند بارک الله تبریزی ابن اصطلاح

قصه غلب است و تفصیل آن بدین منوال که یکی از تبریزیان که علت شانخ مبتلا بود وارد اصفهان

گردید و در چارسوق شهر جوانی نوخاسته بنظرش درآمد او را بحرب زبانی فریفته تا بخانه آورد و در بستر

و صرف آن بجای زر صرف آن است بنده که یعنی شود یعنی از زر خیابان کردن فرح بخش لاکر
شود و آنکه بکده می اشد ون سیه دو بند بی شود هر طرف ایکه یکسر که مصلحت جامع امر باشند مرتبه و یک قدری
کنایه از غالط در بدر جهد دادن یعنی ترغیب کردن دادن یا تحفه یا هم مانکنایه از مردی که جا
کادن باشد

درجه هفدهم در بیان اصطلاحات جدید که بغیر از حضرات زمانه ایران نشنیده و در هیچ کتابی مرقوم ندیده
مع الالف آب در پوست دل بردار از اشک آهی که از گرمی دل برآید آتش چشمه مینا کنایه از شراب
آب رو از گذشت یعنی رود رکه دهان تا زه غرور که روی گذشت آغوش دماغ گشودن دماغ را بوی خوش
معطر کردن آه بر جان شکستن مضطر و پریشان حال شدن آفتاب سایه دار رخسار مخطط معنوی خالت
آب سبزه چه مراد از شخصی که عمرش به درازی رسیده باشد سیاهی نقره می‌گردد یعنی ایام قحط و خشک
سالیست آه بی آینه نتوان زد یعنی سخن بجز روی سخندان نتوان گفت آتش به پالان نیشه دارد
یعنی لیاقت همه کار دارد زوال چهره یعنی سرخ چهره آب در غربال بند کردن کاری که ممکن الوقوع باشد
بوقوع آوردن آتش با آتش سوختن چاره کار از امثال خود خواستن و این از عالم آب با آب
نشستن است آب یک آشام جرعه از آب یعنی یک قطره آب سوده عشق مراد از شخصی که از شرب
عشق بیخبر باشد آهنگ و مقام نمی‌شناسد یعنی هنگام تکلم جا و بیجا را ملحوظ نمی‌دارد آسمان از تخته سوده است
یعنی امن و عافیت است آدم کجلاس مراد از آدم حسود و کینه ور است ریش از آب چه فرقی ندارد
کنایه از آدم ذلیل و خوار آدم منبوشه مراد از شخص شکر او رسیده یعنی بادی نرسیده با نگین سرکه فروش
معنوی فکر او هم چین بر جبین باشد ابیت ز با کسی که نزد باده از جیب و منقار به خود چین باشد از باد چتر
کل ان

ترک حکم انداز کنایه معشوق تماشای مردم ناموس مردم است یعنی آبرو نمی گذارد که مردم زنا ازی

دینار زنجیر بند تماشاگاه چو ران خیال مراد از کاخ داغ که محل جگر است تلخ مذاق مراد از مردم بدبخت

تبسم لنگ پای مراد از تبسمی که از روی تکلف و ساختگی باشد تخم افکن زمین قابل الزرع و هم معنی فرج زنان

تعدی سوم ارزش است صرف آن در مقام کمال عدل و انصاف باشد تراشه خیبن بلا اضافت از عالم

ریزه چین تخت شستن گوشه مراد از دنیا تخم خواب آنچه در خواب نشاید افتد تالیف صابونی مولفات

پوچ و لچر که قابل شستن باشد ناسه و رکاسه داشتن باید بسته روزی مضطر بودن تیر بر سوخته کنایه

از تیر کجرو که بر نشانه برسد تا نجات جگر رسید یعنی بر سینه عاشق رسید توبه شکسته شد مراد از نو جام تماشای

خشک آرزوی بی حاصل یعنی تمنی چیزی بودن و سعی حصول آن بجا آوردن آصدا رعباسی لباس

باصطلاح لوطیان عضو تناسل را گویند توبه خرابانی توبه شکستن ابنای خود یعنی رنج می کشند تهی دیده

از عالم گرسنه چشم تر فروش مراد از کسی که بظاهر خوب نماید و به باطن بد باشد [illegible] ثعبان نفس

نوعی از تنبیه بسوی سر [illegible] جای دیگر نمی نماید یعنی [illegible] جنون سبک بال مراد

از دیوانگی سرشار جاده [illegible] افلاکی مراد از شعر و تحت جان و جسد [illegible] کنایه از شراب جگر گوشه

معدن عبارت معدنی جز و لاینجزی کنایه از عضو تناسل کوچک طلوع بر نشان لنگ اضافت یعنی

معشوق هرجائی جلوه گاه قربانیان مراد از کوچه معشوق جربوق از پا کشیدن از سفر بخانه رسیدن

و جربوق سوزه را گویند و سوزه از پا کشیدن هم باین معنی مستعمل است جای نجیر و زه مراد از

دنیا یعنی آدمی در یک روز از ایام هفته بدنیا می آید و یکروز از دنیا میرود باقیماند نجیر وز که ایام بعض

دوست [illegible] چون تیغ از سر گذشتن یعنی نمود نقش چراغ از رفتن خود و آگاه است یعنی اتفاقا

درگذشتن یعنی گرد آن نوچه نشید ... خود را از پاچهٔ شلوار بر آورده مستعد تخم گیری شد مرد تبریزی
از زد و بردش محظوظ شده و هرگاه که او بیند بارک الله می گفت چون این خبر منتشر گردید یاران
ستم ظریف آن را اصطلاح قرار دادند بخت آغوش بالاضافت مراد از معشوق بخت خوش سر و کار است
یعنی آسمان مددکار دوست بان بان که خرم رفت تفصیل این که مردم دهات کابل و قندهار
وغیره چون بر خر بار کرده طرف بازار روند و در راه کسی از دوستانش دوچار شده با او حرف زدن
گیرد و خرش همراه خران دیگر پیشتر رفته باشد او مضطرب شده رفتن خواهد و دوست دستش بگیرد که
لحظهٔ توقف کن او بفریاد گوید بان بان که خرم رفت یعنی بگذار بگذار که خرم پیشتر رفت و ما پس ماندیم
بندوق شکستن بوسه زدن بر روی معشوق [illegible] بخته دماغ آدم بیند و کار آزموده نیچه خشک
مراد از شانه پیک نسیم را نمی کند در صفت سرعت رفتار گویند پر و پروانه در حرم کاکس جلوه می کند
یعنی با وصف لیاقت عشق صادق بوالهوسی بسر می برد پیراهن گل دریدن ازاله بکارت نمودن
پرند زرباف کنایه از آفتاب پیراهن سیمابی در بر داشتن بسیار بی قرار بودن پروانه در چراغ افتاد
یعنی آفتاب غروب شد پای فلانی خمیازه دارد یعنی بسبب کلانی گاهی از خانه بیرون نمی آید پرنیان
تر از خواب بسمل عبارت از کسی که نهایت افسرده خاطر باشد نیچه گره قیمی است از خط شکسته همچنین پای
کلاغ نیز نوعی از خط شکسته باشد [illegible] تبسم تیار نما کنایه از حسن عباری تبسم افشاندن یعنی
متبسم شدن تمام حوصله عبارت از سرد نیست تغافل بسو یعنی تغافل آشکار تیر از کمان رفته و نشان
نزند یعنی وقت کار یکبار از دست رفت بدست آوردنش دشوار باشد تر از روی سر دو یعنی زر زدی
غلط سنج تولک با واو معروف یعنی شغال و در اصطلاح بوسه را گویند و زین جهت تولکم هم را در زر بوسه باشد

ترک

باتمبار نکنه سرائی به هزار و بلبل تشبیه دهند حاشیهٔ شمسیه مراد از خط رخسار محبوبان حرف آتشین مراد از
حرفی که از آن خشم و غیظ پدید آید خاکی نقش خاکم بدهن استعمال آن در مقام نفرین است خانه
سیاه عبارت از زن بد مزاج خون خدا گواه ماجرای قتلی که نشان قاتلش پیدا نباشد خود را بر کسی
بستن خود را بتکلف بعشق کسی نامزد ساختن خیابان کش بخت شور مراد از کسی که مبتلای زبونی بخت
و طالع باشد خانه آباد صرف آن در مقام دعا و محل طرب هر دو مستعمل است خاطر راحت نشین کنایه از
خاطر آسوده خشکیدن دماغ کنایه از تعجب و شیخ شهر خار در پا سوختن سرگرم حسب جو بودن هنگامه فرو خوش
کنایه از زاهد ریائی خاک بر سر نمی کند از خجالتی که دارد سر بالا نمی کشد خاک بسرش راهی نمی دارد
یعنی قریب است که بمیرد قفس شعله سر چراغان شغفد گفتگوی باده کوبان خانه خورشید نگار عبارت
از فلک چهارم خندهٔ غریب الوطن مراد از زهرخند قفس زرین کشیدن کنایه از کمال تعظیم کسی
نمودن قفس کشاخ یعنی خندهٔ قهقهه و خنده دهن ریز و خنده سرشار هم بدین معنی مستعمل است
خون بهای شمع کشته می خواهد یعنی بد معامله است و دعوی بیجا می نماید خدنگ نگاهی زبان نکردن
از غرور بسوی کسی ندیدن خانه وحدت فروش یعنی گوشه خلوت خورشید نشیمن خفاش صرف آن
در محلی است که کمینه طبعی جانشین بزرگی شود خنده حور یعنی آواز قلقل صراحی می خونبه برق از
جگر چیدن مراد از کمال سوختگی جگر باشد خطرگاه عبارت از دنیا خوان نشاد مراد از خوان وسیع خدنگ
سیرآهنگ عبارت از عضو تناسل که در زود در رود قوی باشد خاک زمین را بسر بردن چشم تخمین مراد از سیاه
سیاحت کردن خوش می خورد یعنی بفراغت می گذراند چنگ آغوش معشوق سرد مهر خار پهلو بالا افتاد
همنشین ناموافق خوش خان آن که بر حسب رای خود کار کند و گفته دیگران در خیال نیارد خونبهای شبنم

خود جبری و از روی چاشت و شام مراد از طعام چاشت و طعام شام خیمهٔ آب زندگی کنایه از زلف

معشوق چاک گردد و چاک گردد یعنی چه چه بهار و بهار گر باشن نگرد همین شعله پرش گلشنی که در هجوم

گلهای شگفته باشد نسیم گلفروش و بیع اشکبار چین بلوری کنایه از لب سنی آلوده چار دست

بمعنی هندوست چوب کاغذی چوبی که از آن کاغذ سازند و در هندی آن چوب را بانس گویند

و کاغذ چوب در شهرهای بالغ بسیار ریخته می شود و هم هر کاغذ که بسیار پرکار باشد آن را کاغذ چوب

گویند و همچنین قلم پرکار را قلم چوب نامند چماق نبشد مراد از عضو تناسلی که از بیخ کنند و در سر باریک

باشد چال لرکی می کند یعنی راهزنی می کند و چال لرک نام راهزنی بود چشم خروس کنایه از دهان تنگ

محبوبان چشمهٔ خس پوش مراد از رند مستعمل مرد بالغ که سوگ کرده باشد چراغ می کند مراد از ساغر شراب

چراغش آفتاب نسب است یعنی جام او مدام لبریز است شراب چراغ غلط عبارت از چراغی که در روز

برافروزند حاتی حشی(?) حسن چپ دست نام عیاری که چپ دست بود و صرف آن بر مردم عیاران

حسن ربا بنیاد که بیکدیدن ناظر را بجو دکشد خابند رنگین زرمی شود یعنی مرد باکمال در مقام قدر دانی

عزت و خواری یابد حبل المتین کنایه از کاکل معشوقان حریفان کوثر شراب مراد از می خواران حرکات

عمر و شتاته مراد از ناز عشوه که در بعض مردان باریک وضع می باشد حجله گاه شاهان ارغوانه عبارت

از دنیا حصه سیمون سیمی کنایه از شغل شاهان حصاری شدن ماه مراد از رو سطبر آمدن روی محبوب

چهره خوبی کنایه از اشغل شاهان و جوانی در بزرگی حیتی تنگ آمد حرف آخر ابجد مراد از مرد خاکستر

بپیدن اعتبار که دال ابجد ساکن است و متقدمین ابن اصطلاح را بمعنی مرد بخت کم استعمال می کردند

بیت دلیل که آخر کلمات ابجد حرف معین است و صد و بیست هزار و هزار رجا نورست مانند بلبل و زاغ

با اعتبار

دکان جواهرفروش مراد از دیده عاشق داغ برهنه یعنی زخم بی مرهم دبستان نیرنگی مراد از هوش عقل

دانه زنجیر بصحرا کاشتن یعنی مجنون شده و راه صحرا گرفتن دارای چهرزاد کنایه از دولتمندی که زاینده حرم

باشد و تفصیلش این که بهمن اسفندیار را دختری بود چهرزاد نام بسیار جمیل بهمن با او نزدیکی کرد

و دارا از و بوجود آمد دگرگون شدن مشرف بمرگ شدن داغ بند سکون عبارت از زخمی که رو به به شدن

داده دست بدست سپردن یعنی بجبری کشی کاری ندارد و چون از دست نمی خورد یعنی کار های

دنیای اعانت دیگری بر نمی آید ذرات تجمه ذخیره دل کنایه از شکایت و هم شعر و سخن و نوا و حکایات

که بیاد و خاطر باشند و القرین کنایه از دختر بالغه که پستان نوخیز در سینه باشد رشته های مهمله رشته

شمع تجلی کنایه از لسان شعرا روی یار کنایه از طول تکلم راست بازیدن بلا توقف راه رفتن

راه دو بیم و کان دو بیم مراد از کسی که ثواب و گناهش برابر باشد راه آموز کنایه از شخص راهنما

راه سخن خواستن تمنای حرف زدن و شنیدن رخصت بوسه لب جام است یعنی اجازت می کشی است

و تفصیل آن بر بنا سوال که در ولایت ایران آداب بزم شراب چنین است که چون می کشان جمع شوند

و طشتکهای نقل و مینیها هر یکی چیده شود و ساقی محفل جام پر از هر یکی را بخشد انگار با آواز بلند گوید

رخصت بوسه لب جام است همچو آن جا به سلام یکدگر کردن تواضع مانند کردن پیمانه خم نموده ساغر را

می کشند رشته رباب بر چیدن کنایه از کار بحاصل کردن رگ تار بمضراب سفتن مراد از نواختن

ساز طرب باشد رنگ زعفران یعنی رنگ سبز رنگ فراری عبارت از رنگ جام که زرد و زایل شود

و این متفاعل رنگ نیست است که یعنی رنگ پایدار باشد روز بلند مراد از روز و راز روز و شب بهم پیوستن

سنی مشغل است روز کند از اندک تهی که صرف یکروزه را کفایت کند روز تا سه چرخ نگاه مراد از آئینه

از نایاب می‌خواهد یعنی چنان عادل است که در انفصال مقدمات شر لابد ل از کمال لموطامی دارد
خانه چپ فلان عبارت از شخص بیچ مغز نادرکوی مذمت نکی کار از اعلام خویش خبر نبود است یعنی در
سر شدن بسیار بد آورد راست خشت از قالبش نتوان ریخت چنان بخیل و ممسک است که بعد مردن نیز
نشت هم از قبر او بدست آمدن و شود راست خانه کور باکاف تازی عبارت از خانه خالی و بی چراغ
خط مرزنگوش کنایه از خطیکه از زیر بن گوش تا آن سر گوش برآمده باشد خط عنبرین مراد از خط نو دمیدن
رخسار خوبان که در نظرها شیرین نماید خواب مخمل یعنی خواب پریشان خواب دراز کنایه از زلف محبوبان
خورشید نشانان یعنی کواکب چار خویش قد مراد از مژگان معشوقان خیمه دریا مراد از حباب بحر خیال
خنجر عبارت از برش خنجر خدا مراد قفل پوش و نیم برکند این اصطلاح لوطیان است یعنی از بر سر بن او
شکل قفل پوشیده جا دهد قفل پوشیده کی را گویند که بعرف هند کردنی باشند [illegible] دشنام
ناخورده کنایه از عاشق ناشنیده و دیده خدنگ کنایه از سوفار خدنگ دست نشست از عالم و در دور نشست
ورد و زور زنست دین فروش مراد از زاهدان ریاکار دشنه نغمه را و دشنه یعنی بسیار پیش آید
دست و بغل بد یعنی بوزه فرستادن تمنای هم آغوشی کردن بست نگاه گرفتن مانع نظاره شدن و از سر
رشتن از بن می‌باید یعنی تنخیر و طاقتش طولانی دارد و دهم نونیاز مراد از چشم گرانی که غیر از بن
باکره به عاشقی سروکاری نداشت و دختران و دهقان بد های انگور رنج دست آموز مراد از رخمی که از دو
نشود دی محروم بود امروز محرم شد یعنی دی رو بهیچ غروه مقاربی نداشت امروز به مرتبه عالی رسید
دستگیر جان مراد از معشوق دم بر آینه زانو زدن خاموشی و عزلت اختیار کردن درویکشان بدم
فنا عبارت از فقرا ارباب الله ده و دچراغ دل مراد از آه و ناله دعاگوی دست و تیغ کنایه از عاشق
دکان

یعنی زخم کاری باید زد هر چه دارد نماند از دست شایق زبان از گوش شنوا و گوش از زبان

گویا تر شود از کمال خوبیهای زبان و گوش باشد زبان جاف جاف یعنی زبان بدگمان زهر سنا

شود از زور روی که در نه جنانی تیز گیرد زبان هندی یعنی زبان انگشت در دهن نهند یعنی انگشت آمده

زنانه یعنی بکلا نشین زد یعنی او را کاری یار و مساعدت نمود زبان جنگ او را صلحش می دهند یعنی صلح

جنگش هر دو بنا ونی است زیرا که نام کیمیا کردن زر را مرغوب است [illegible] سر بنیان

زبان مرده [illegible] سخن [illegible] سخن [illegible] گل پاکنده شدن سوی سر غبار

شوخی سنبل [illegible] سبزه خوابیده عبارت از سبزه نهان

سبزه بیگانه [illegible] سبزه گرفته در جلوه و باده مجالس

رو بر رو استاده [illegible] سپید [illegible] عالم سخن سر گریه یعنی کلام

می ربط سر شماری نوعی از تاج [illegible] سر [illegible] سر نیز گویند

سرکش در جای [illegible] یعنی با کسی [illegible] سر و سطح شدم

سر پا خوردن [illegible] اضافت ترجمه آن در هندی [illegible] سر پای تا خنه که پا چرت یک

جماع [illegible] سرپایی یعنی جماع است [illegible] اضافت [illegible] روشن شده

چندی باشد [illegible] بغیر اضافت یعنی [illegible] سر خوانی آنچه نغمه خوانان پیش از آغاز [illegible] اسنان

می خوانند سر دستی بازی کند بغیر اضافت یعنی خلل در کارها کند سرکش زنده است یعنی در

نظر مردم ذی اعتبار است سر شوخیش در روی کند یعنی بتکلف خیال خود را آرزو نمده است که از

تصدیع می کشد سر گرز او ال شکسته است [illegible] او را چون [illegible] شود و شوهر طلب جماع کند با این شان

روزه مریم مراد از خاموشی روغن آب شستن کنایه از مسموم کردن کسی رنجیت بهار کنایه از آخر شدن

بهار رنگش شاخ را می فروشند یعنی خفتش کاسد رشیده از آن به دولت رنگش بهای گران فروخته

می شود رستم پیر زاد کنایه از کامل مهربان روزه دار ره اصطلاح نوسیدانیان شخص ممسک را گویند

رگ و ریشه دماغ سوختن سخن بیهوده شنیدن رخت بر ریشه عبارت از کلیم رقص مگس بال انکبوت

مور تازه عروس دولت دنباله شمال برخود بستن خود را بجنت طلب چیزی انداختن روی کار مرغ پیامی

مکان مراد از جناب پیغمبر انس و جان علیه الصلوة والسلام سخن الملک و اللسان رو زرکش قدم

عبارت از روز خوشحالی و فراغبال روزی شکن مراد از شخص مانع الخیر روی طومار بند مراد از چهره پر

خیر رنگی نذر دهنی لفظی نذر در عمل انبوهی کنایه از خط رخسار محبوبان ریش شلنجه مراد از ریش دراز

و ناهموار آنکه شلنجه بر وزن سکنجه دست افزار جولاهگان را گویند زکوة حسن مراد از بوسه

زر خارج کنایه از زر قلب مقابل زر رایج و سکه رایج زیغدل مراد از شخص قسی القلب زبان زرای

یعنی تعالی بود تا شیر دل روز زال سر سپید کنایه از دنیا شانکلی مراد از نشستی که یک زانو بر زمین زده

و زانوی دیگر بلند داشته نشیند زبان شکستن زبان لکنت دار زبان فلانی و در دست فلانی است

یعنی کمال بی حجابی و بی تکلفی با فلانی است زر هوشی یعنی زر حل بالای زر و کرش کنایه از مرد کار

رستست زکوة نگاه مراد ضبط نگاه بر نامحرم زه رباب با او سرود کنایه از شخص دروغ گو زیاده

بلکه زیاده از مرتبه و استعداد خود بد نظر داشته باشند زیر پا کشش تا ازنه کار نیست جبر شده

یعنی طالب الحیل بر قصد باطن و اطلاع یافتن زمانه به وزش همت نصیب است که بنی خیالان کم

کز زمانه در عهد و شهم ظلم است زرینه وسر نگیر یعنی سپاهی طمع زر سرخی دهد زنخش بوی مشک دهد

بی

کرده بد شیرازه دیوان قباحت مراد از خلاف مجد خوبان شعله سرخاب دادن گلگونه بر رو مالیدن

شعله زیر خاشاک سایه بر نمی دارد یعنی دل از فکر اندیشه خالی نمی باشد شام سحر در آستین مراد از

زلفی که بر رخساره خوبان پریشان باشد شطرنج غایبانه باختن نادیده عشق ورزیدن شیشه سنگ

خارا شکن بی ندارد صرف آن در پیغام کمال عدل و صلح کل باشد شمار نفس بجاروب پیچ انداختن نرسیدن

بیرک شدن شاهد ناز مراد از ناز اولین ستاره و دیگر باز بازی خریده شهرتی حمام مراد از کسی که از

گرمی عشق و عاشقی خبری ندارد شعله فروش عبارت از معشوق صبیح الوجه شانه کش زلف ناله ایم بود صیقلی

عاشق شبنم انفعال عبارت از عرقیکه بر روی معشوقان بعد از گناه پدید آید شانه زولین سران مراد

از شخصی که بر حال سگبانان رحم داشته باشد شیشه ناموس شکستن کنایه از شیشه شراب شب اندر رو

عبارت از حریر بوقلمون که تار و پودش سرخ و سبز باشد و آن را بوقلمون نیز گویند شیرازه دفتر

پریشان مراد از زندگی شراب الصالحین مراد از شراب آفتابی که بر نیش شبنم باشد و بهتر ازان

[illegible] فرنجه کار سبز از ساخته می شود شعله متوجه پروانه است یعنی معشوق بسوی عاشق توجه دارد

شمع محفل قرب مراد از جبرئیل علیه السلام شگفته اشک خندان نیست یعنی [illegible] است شگفته خط و خال

عاشق صورت که از معنی خبر ندارد و دالهٔ رنگ و بوهم بدین معنی مستعمل است شعبده انش می نارسیده داغ

یعنی در عاشقی هنوز خام است شعر گلوسوز [illegible] عالم حسن که گلوسوز که سبزه نیش کمال باشد شعر جرگلی

مراد از آن شعری که معنیش بکمال غور و تامل فهمیده شود و مثل اکثر کلام میرزا جلال اسیر و شوکت بخارایی

و امثال ایشان و جرگ بضم اول در فارسی لغز را گویند که اهل هند آنرا پهیلی نامند صاد مهمله

صحرای حواصل مراد از صحرائیکه بسبب هجوم گناه غبار ازان نخیزد و برقی یعنی صحرای لحی [illegible] ملام آلوده

رعنا زرنا بند سرو کار سوار با خرمن برق افتاده یعنی طمع بجایی بسته که جز زیان نفعی ندارد سرخاب

در مخالف بیز بند یعنی جوهر لیاقت خود را پیش ناقدر دانان عرضه می دهد و سرخاب نام جانوری است

و نام فنی از کشتی و بمعنی شراب سرخ و نام یکی از مقامات موسیقی و مخالف نام پرده ایست از موسیقی

سلام سرسری عبارت از سلامی که بی اعتنائی اتفاق افتد سرمه خسروی عبارت از آن سرمه است

که حکیمی برای خسرو پرویز ساخته بود و آن را سالی یکبار بچشم خود می کشید و بقوت آن در شب تاریک

نوشت و خواندی کرد سرمه چشم آهو از سیل دم شیر است یعنی کمال نظم و نسق و عدل و ضبط است سوز نو ابش

چالاک یعنی آلوده عیش و عشرت و بیباک نازک یعنی نفس لوبه سرمه از چشم موم کشیدن آه و ناله کردن

سوار پیلپا مراد از کسی که از نشه شراب در سرش ناز و کرشمه باشد سلسله ناسای مراد از زلف محبوبان

سدره پرواز مراد از فکر شاعران سخن روستا پرور عبارت از کلامی که موافق محاوره نباشد

سبو و نور افشان یعنی لب معشوقان سبزه زیر لبه زاهد ریاکار ساده ناکاده امرد که بحرف تعلمان

نیامده باشد سرخیل سحاب برق خاطف ساکن این آباد است یعنی مرخوش معاش و فارغ البال است

ساق عرش مراد از محبوبان نازک اندام نهانی سبزه و خنجر یعنی آب و تاب خنجر سوار اسب خود است یعنی از خود

و کارها حسب رای خود انجام می دهد سوختگان ازل کنایه از عشاق سوار باطن و پیاده ظاهر کسیکه باطنش

از ظاهر بهتر باشد شبیه تجنیب و یکی مراد از شب مرگ شبرو ملایمی کند صرف اکل بمعنای است

که توانگری محتاج شده پیش کسی حاجت برد شراب کهنه بنو یاران می دهد یعنی دوستان قدیم را گذاشته

با یاران جدید صحبت می کند شیخ رستم مراد از کسی که مجلس در خوردن طعام سبقت کند شراب تلخ و شیرین

بر نمک زدن بوسه از معشوق گرفتن و دشنام شنیدن شنگرف بر لاجورد سوده شد یعنی صبح از دوش شب نمودار

گردید

خال بکابکی بشنرند یعنی مداش می خواهد فال بردن می زند فریب است که در بازی بر حریف غالب

آید افسرده دل یعنی بیماغ کردن ز عالم خمان جگر خوردن فرنفته جو ز و سوزن توام طفل نزاع فعل به رو

کنایه از اعلام ملک چهار ده ساله عاشق خط رخسار خوبان فن شریف کنایه از عمل کیمیا القاف

قیمت ناله وفریاد مراد از ناله فریاد قاصد یکبا مراد از قلم قیمه سر دوری ... گوشت کو بیا

باریک کنند قدم برجان نهادن بهلاک خود آماده شدن قافیه تنگ کنایه از اشغل نشاندن قالبی

حیات عبارت از عقل و دانش ... پرونده مراد از زاهد خشک قلندر تشنه پوش قلندر حجره نشین

کنایه از عضو تناسل الکاف کره نقره خام کنایه از سر معشوقان کند صد سبحه زاهدان

ریاکار کلید خانه کجا و کلید خزانه کجا یعنی شاعر بیه نفس کجا و شاعر زبان دانان کجا کارش از باستی تنگ

آمد یعنی بی سعی وطلب مقصدش حاصل گردید کلبه سه نام خانه بینوایان گل دشنه کش گل بکاف تازی

مفتوح کسی را گویند که سوی سرد ارشته باشد و گل دشنه کش گل بکاف تازی عبارت از کسی که زود آگاه

جنگ و پرخاش کرد و کوثر قد لازمش سوج شراب است یعنی از همت عالی که دارد دو پنج طمع هیچ چیز

ندارد دکور ذوق که ذوق شعر وسخن نداشته باشد کاف سرکش مراد از کبر چاق کبر تور بین التی

که بجای نخ بزد و ... یعنی ... الکاف گل سوسن پوش کنایه از رخسار مخطط

که پیچ آرا مراد از که بنفشین گل در روی فرسند صرف آن در تمام حسن لطیف و پاکیزه است

گل زرد درس کلی که بیشتر از ایام بهار بشکفد گلاب افشان ظرفیکه از طلا و نقره وشیشه برای افشاندن

گلاب بسازند واین بصورت طرحی باشد اهل هند آن را گلاب پاش گویند گلشن بی باغبان خوبی

که عاشق نداشته باشد گل جامش نام گل چینیا گل درس بسم می گیرد یعنی فریب بشکفتن است گل را

آمد صد و یک باشد یعنی صد عقده از کار دیگران گشوده یکی عقده از کار ما هم بگشای صبح نمک سیران
مراد از صبح صادق که کم فضا باشد صد نشتر نکشید تا یک پیکان کشد یعنی برای یک درمان صد درد کشیدن
می‌شود صحبت بی‌نفاق مراد از صحبت یکتاشان منفرشگی دور از تحسانی باید یعنی حاجت روائی او را اعتراف
بسیاری باید و بت در مقابل آن اصطلاح است که منقرض شیء بهم لیمویی شکند یعنی حاجت و چیز اندک را بیکدو
و صیقل ذوق مراد از شعر و سخن صیقل است سبه کاسه عبارت از صدفی که در و مروارید پیدا نشود و این از عالم
کاسه تهی کاسه است صباح بند و شب فراموش معشوقی که در روز عمر وصل نماید و شب فراموش نماید صبح خوش
تسل نو نخته ندارد یعنی سحاب آرام بسیار شلاست صرصر بحر از غش خصمی ندارد یعنی بحر تلاطم و مذهب صلح
کل دارد و صیقلی چشم عبارت از حسن پاکیزه الطاء المهمله طالع بیدار بخواب دیدن از افلاس بدیه بت
رسیدن طوفان نیز مرده کرده ساختن ضبط گریبان کردن طفل اشک دامن را به مژگان نمی‌گذارد مراد
گریه هیچ و بی‌اختیار طفل نامه او زاده در باب یعنی در فن نظم و نثر کمال نیز دارد و طاق افتادن
مراد از ناتوان شدن الظاء المعجمه ظالم عشق لوم نما مراد از چشم معشوقان العین المهمله عیار یعنی
عیاری را گویند که بسیار چالاک و تکار باشد عنقای سبک پرواز کنایه از عمر انسانی عروس گریه آتش
ملی صفات است یعنی گریه او بی از دست علم فلاطون را جهل یکی سخن و دانش ندانند به غلط نمی‌باشد عاشق
ابجد خوان مراد از کسی که گرفتار عشق معشوق نوخط باشد عقل مخمر عقل پخته عرشی فرشی عبارت از بنی آدم
زعت راه که روح آورد و زخوش است و چشم آورد از عین الغین المعجمه غنچه تریاک عبارت از زرد
زنگی غم و سنه [illegible] مراد از اندوه بسیار غنچه تبسم دهان معشوق الفاء المعجمه فراد و توام نیز شد یعنی
تعلم [illegible] زبید فشرده ران عبارت از سوار چابک فرزند رسیده عبارت از فرزند جوان رشید

قال

و تماشش هنر بوده مرو چارم بلادی یعنی مرو که بلاد چهارم خراسان است و خراسانیان
نسل فرو نشانان بحماقت و زود رنجی مشهور اند صحبت دماغ مراد از سخن نکرده که شنیدنش رنج خاطر
آورد مخشر و اسن یعنی ترکم دور و اسن مرد تمام حرف و کم جواب مراد از شخص غیر محقق و زبان دانان
که جواب هزار مسئله را یک سخن ادا توانند کرد مشغول ماتم نسیم فاطمه کنایه از معشوقی که عاشقش کم نام باشد
با عاشق نداشته باشد معراج کلاه یعنی بلندی کلاه بر شاخ بلندی کسی که از نعمت دنیا بر کنار باشد مهتاب
بگز پیمودن کار بی حاصل کردن مژگان چشم آینه مراد از تن ضعیف و لاغر مرغ تازه پرواز کنایه
از کسیکه نو عاشق شده باشد [illegible] نگاه زیر چشم انداز یعنی که از روی خشم بسوی کسی انداخته شود
نقش سم اسپش پنهان کننده است یعنی اسپ او را بسرعت [illegible] می کشد زمین جاست که راه خوردن
یعنی بسرعت راه رفتن است نهان دل یعنی از دل [illegible] مراد از نزاکت معشوقان نسیم گل از
دست داده کنایه از قاصد نامه گم کرده نوای تکبیر بر لب نبودن داشتن یعنی بجای رنج و ملال خود را
شادان و خوشحال نمایاند نمک سبحه کنایه از شراب نگاه بیگانه آشنا عبارت از نگاه معشوق بی جا می
نقاره گلدسته نشین مراد از نگاه سیر بر روی خوبان نمی بیرون نمی دهد یعنی نجابت تمسک و تحمل است
نبض آفتاب یعنی تار شعاع آفتاب نورس کوی طلب عبارت از جوانی که تازه عاشق شده باشد
نافه در صحرای چین است یعنی حصول مطلب در دور دراز است نان و یخ بار روغن چراغ کنایه از
رنجیده و خراج ناملیح [illegible] خنده گل یعنی شگفتن غنچه گل ناموسی شدن یعنی ناله کردن تا [illegible] عمال عاشقان
مراد از خط عذار معشوقان نیش خدنگ مراد از پیکان تیر نرم نمی گیرد یعنی نقشی بعد عاشقی نشسته نقل
پروانه عبارت از خسرو پرویز یعنی [illegible] نازو رخواب [illegible] بیدار مرغ نشان منقاری است

در عرق کشیدن مراد از کاییدن تا کاوه باشد که پرشیمانی می کند یعنی دم از شرافت ذاتی بزند

گل جوانی مراد از اشک گریه در زندان کردن کنایه از تحمل سخت در زندان گرگ کهن کین یعنی دشمن

قدیم گل گنجینه عبارت از آلت تناسل گوسالهٔ شیر مست کنایه از پیرزاده که بزرگانی ورا گویند گوهر غلطان

مراد از زر دیگه با هر کس یکسان داوران راضی باشد گل ساخته بالاضافت عبارت از گل جعلی که از پارچه و کاغذ ابریشم

وغیره هم سازند گل از بلبل پنهان می کند یعنی کمال را زدا راست الالا هم لیلة القدر سخن زمانه

نا قدردانی سخن لاشه سوار مراد از سوار سست و ضعیف المسیم ماه بالا فروشش کنایه

از معشوق جوان سال سرود فلانی پشت و رو دارد یعنی با هر کس یکسان است جهانی حسن عبارت

از آرایش محرم راز کهن مراد از اولیاء الله موی کاسه است موی خمیر نیست یعنی به نکبت دل است

و ملایم طبع نیست مرغوله بری زلف ترانه سحر بر پرآوردن در سرود و سحر برپا در زبان هندی گنگری

گویند مرگ جان می دهد یعنی چنان یکسانه میمیرد که مرگ بجانش حسرت می کند میان آمد ارکنایه از

انگشتان معشوق محتاج هم نجریک مراد از اهل صلاحی که در صحبت میخواران شبنه مژگان نیز کان آشنا

نمی شود یعنی خواب نمی آید سور در خرمن سلیمان افتاد مراد از خط بر آوردن زنخ معشوق سر منزل راه عشق

عبارت از جنون سفیدان خرد حکما و عقلا است زندگی عبارت از خوشحالی شعلهٔ آبی مراد از برق

آبی منصور خواجه ما ملاحی می خواند ملاحی یعنی حرف سخت و درشت یعنی خواجه ما چنان است

که مثل غلامان برو درشتی و خشم نمائی باید صرف آن بتمام آقای به نزاع است ماه محرم مراد از زنان

جمیله خانگی کسور الفدح گدای بینوا یعنی مفلس هیچ مراد از زلف تا بدار مهرهای شطرنج مراد از باران چو نکه

و تند رستم هم نمی خواهد یعنی کوه نمی دهد سعی الجبال مرد و ز شتر نیک ما در رساو پیکی به رز شه و ستان

دناک

در بیان تجنیسات

کرده‌اند بدیع لفظی صنعتی نامند تجنیس که آن را جناس هم گویند مشابهت دو لفظ است با هم از جهت
لفظ و مغایر معنی تجنیس بر چند قسم است اول آنها تجنیس تام نام دارد و آن متحد بودن دو لفظ است
در لفظ و تحریر و متغایر در معنی مثل شانه یعنی بازو و شانه چیزی که با آن موی و سر و ریش بیارایند
و اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند آن را تجنیس مماثل گویند مثل لفظ یسار که یکی یعنی دست چپ و دیگر یعنی توانگری
و اگر از دو نوع باشند آن را تجنیس مستوفی گویند مانند مُدر که هم ظرف مکان است و هم صیغه نهی و دیگر تجنیس
مرکب متشابه چنانچه دامه و دامه اول یعنی صاحب رمه دوم یعنی رو زن دام و دیگر تجنیس مرکب مفروق
مثل لاله‌ها و اگر لفظی از دو لفظ زیاده بود بحرفی آن حرف زاید گاهی در اول کلمه واقع شود و گاهی
در وسط و گاهی در آخر آن را تجنیس زاید گویند مثل نار و انار و ناز و نیاز و یار و یاران و اگر یکدو حرفی
در اول لفظی از دو لفظ متجانس واقع گردد و آن را تجنیس ناقص گویند و بعضی آن را تجنیس مکرر گفته‌اند
مثل شکوه و کوه و وجود و جود و انعام و نعام و اگر دو لفظ متجانس به یک حرف در آخر مختلف باشند آن را
تجنیس مطرف نامند مانند شراب و شرار و اگر دو لفظ متحد اللفظ و متغایر الالفاظ باشند آن را جناس
مضارع نامند مثل نزاهت و طرافت و نیز از اقسام جناس است مثل کمان و کمین و کشتن و ستاده
و دوار و دیوار و تجنیس قلب معنوی مثل شاباش و مثل رام و مار و تجنیس قلب بعض مثل حرم و محروم
و اگر دو لفظ متحد باشند در صورت و جداگانه یعنی آن را تجنیس خطی گویند مثل خدا و جدا و شمع و سمع
و رحم و زخم و جسم و خشم و اشتقاق هم از تجنیس ملحق است و آن مشتق شدن دو لفظ است از یک ماده
چنانچه لفظ فاطمه که مشتق از فطام است یا هر دو در یک مقام اتفاق افتد و بعضی قران و قرین ادخال

[illegible] از حال عاشق بیخبر باشند نسب بصر کنعانی می‌رسد یعنی عاشق و معشوق هرچند بظاهر بیگانه باشند

بباطن یگانه‌اند نگاه ولباسی مراد از جهان دیدن است که در خواب دیدن نباشد تکبانش زخم دل

عبارت از نسیم معشوق [illegible] ویرانه‌اش گوش بر آواز سیل است یعنی آماده خانه‌خرابی نشسته است

وصال نارس مراد از وصال سرسری که کام دل از آن حاصل نشود ورق بر ورق بالیدن از عالم

صندل سائیدن و زعفران سائیدن که یعنی ساخته کردن زنان از آن باشد و عنبر از تخزانه در آن

یعنی و عدم محبوبان و خصوص کردن دادن [illegible] از چشمان بلبل مراد از آهوان صحرا نیز از ریشه

عبارت از تخفانی که چوب نارسد و آن مرتفع [illegible] باشد بر روی کس پست مراد از حال رضا [illegible]

[illegible] بوش [illegible] دست یعنی بسیار خوب [illegible] از جای بغل تماشای [illegible]

مراد از بغل [illegible] همشیره [illegible] شراب [illegible] جوی تا [illegible] که طبیعت می‌خوشی [illegible]

پیاله سر حبابان مراد از عضو تناسل کوچک [illegible] شاخ دیگر است یعنی عاشق [illegible]

که هر یک معشوق کفایت می‌کند [illegible] بسیار کم یک عید

قربان یعنی یک معشوق و صد عاشق [illegible] در مقام کمال تجمل خاطر باشد

یک سر هزار سودا مراد از قلم یک دل [illegible] پیاله و نگینه مراد از قلت استطاعت و مزجات اسباب عیشت

باشد یک چشم گل و یک چشم بلبل مراد از شخص و صد لعبت [illegible] بام بینوائی در توانگری یعنی در عالم استطاعت

چندان اسباب گرفتار است که بینوائی را از آن بهتر می‌دانند یار به زن مراد از شخص ناکسی که

کس و صد گرفتار مراد از سبحه زاهدان ریاکار

[illegible] در بیان تشبیهات و تشبیهات [illegible]

در بیان

آنست که کلمهٔ آخر از هر دو فقره مختلف در وزن و متفق در روی باشد مثل تار و طار و جنگ

و پلنگ و فقیره و قطمیر و دور و رنجور و سجع متوازی آن باشد که کلمهٔ آخر هر دو فقره در وزن و روی

متفق باشد مثل مرفوع و موضوع و خراب و سراب و غیاب و خطاب و گوبا و کوبا و سجع موازنه آنست

که جمیع الفاظ در هر دو فقره بوزن و توافق اتحاد داشته باشد و این صنعت را نیز ترصیع گویند مثال اطبع

الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه و نوعی از سجع سوا زنجیر باشد که کلمهٔ آخر هر دو فقره

متحد و در روی مختلف باشد مثال استغفار و استبعاد

در بیان تشبیهات

واضح باد که تشبیه مانند کردن چیزی است بچیزی و تشبیه مشبه‌ها و تشبیه کنایه و تشبیه مشروط و تشبیه عکس

و غیره از اقسام اوست و مشبه و تشبیه لازم و ملزوم و استعاره و غیره از ارکان او و حقیقت آنست

که اگر لفظی بمعنی اصلی او استعمال کرده باشد انسان را انسان و اسد را اسد گفته شود اما مجاز برعکس آن

بود یعنی انسان را اسد و اسد را انسان گفتن باید و تفصیل هر یکی ازین طوالتی دارد لهذا لازم حروف

از تشبیهات آنچه مروج و بکار آید و به فقرات چند ازان مرقوم شود سخاوتی چون سیالهٔ شرار افزون

تر از قیاس آوازه چون فکر سخنان فلک پیمای بنیادی چون قول راست گویان محکم شمشیری چون تیر

زبانی آن به سبب سنانی بابروان سیه‌دلان درخشان تر از شمع مدبر ناوکی تیر آه ازیران کمان لب بت

رسانیر لطافتی چون شربت نابستان روان آسا زبانی چون کارد حک رفع خطا قلمی چون صورت

خود از بستی دری چون چشم رآیند کان گشاده ضمیری از شبهای صالحان سعادت رقعه چون

شب وصل کوتاه و خورش آیینه خراج چون ذهن حکیم پر از نکتها صحنی از سایه بوستم کر راحت بخش

و از مثال آن و لزوم ما لا یلزم نیز تعلق بآن دارد و آن چنان باشد که منشی یا شاعر التزام حرفی یا لفظی

در کلام خود نماید چنانچه نصیب شعر حجره ملا کاتبی که مشهور است و هم از قبیل لزوم است صنعت منقوط

و غیر منقوط در نظم و نثر اما منقوطه آنست که همه حرفش نقطه دار باشد چنانچه این شعر ع زیب تخت

زیب تخت چینی بی چین جبین تخت چین ششینی و غیر منقوط آنکه همه حرفش مهمله باشد مثال ع کله دار

ملک علوم همه سرور سرور ما دارم کرم و رقطا بالفتح آنست که در عبارت یک حرف منقوط و حرف دیگر

غیر منقوط آرند چنانچه این مصرع ع ای در و ندیدیم چو تو جان و زدی و خیفا بالکسر آنست که

نثر یا شعر یک لفظ منقوط و یکی غیر منقوط باشد مثل مصرع بفیض کرم زینت ملک بین و ملحق باین

صنعت است صنعت تقطیع و صنعت موصل مثال تقطیع ع داد و داد و راز در دوری دور

مثال موصل ع [illegible] و مثال لف و نشر رنگین است ع سیب و به انار و نیز ترتیب لف و نشر

دل را سعده را دیگر را معنوی اند و مثال صنعت معکوس ع درم صنمی زیبا زیبا صنمی دارم

صنایع بکند کار هم کار هم بکند صنایع و اغراق از اقسام سه گانه مبالغه است که آن تبلیغ و غلو و اغراق باشد

مثال اغراق ع سر نمایان جو هر دریای تیغ تو هر یک ببذر کر که صبا دهد نهنگ و مرث اکثری

از صنایع بیشتر در کلام منظوم است و در نثر کمتر و این هم باید دانست که صنایع را نهایتی نیست

و استنباط آن را منحصر کرده اند هر شخص ذی استعداد مختار است در ایجاد هر صنعتی هر نوعی که خواسته باشد

لهذا با طالت نپرداخته بر ضروری اکتفا ختم نموده شد

در بیان تسجیعات

سجع در نثر مانند قافیه باشد در شعر و آن منقسم است بر سه قسم مطرف و متوازی و متوازن سجع مطرف آن

که بحصول آن از وقوع خلل در کلام عربی محفوظ ماند املا بمعنی آزمودن انتها رخصت غنیمت

شمردن التهاب زبانه آتش از دهان بیرون آمدن اصطناع با کسی نیکی کردن اطفا فرونشاندن

آتش انقباض گرفته شدن اتقان [illegible] محکم کردن اغضا [illegible] آیندگان رزب [illegible] نشستن

انعطاف بیرون [illegible] انقلاع برکنده شدن اجوف میان تهی اضغاث جمع ضغث [illegible] آن

[illegible] پاک کردن استبداد بخودی خود کاری [illegible] [illegible] مرد متواضع و [illegible] حرارت

[illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] اسد شیر [illegible] اساود جمع

[illegible] [illegible] [illegible] خود [illegible] [illegible] معالجه [illegible] اشباح [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گرفتن [illegible] [illegible] غیر [illegible] که برای

آبیاری از چاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چرک گوش و

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بلند [illegible]

و [illegible] [illegible] آتش و چراغ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرستادن [illegible]

طلب نوشتن چیزی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] بالکسر [illegible] [illegible] [illegible] اول [illegible]

بالهای مرغان و بازوهای آدمیان [illegible] [illegible] [illegible] حصول چیزی [illegible] جمع [illegible]

بمعنی ناله و فریاد استغاثه فریاد خواستن استغفار [illegible] خواستن [illegible] فایده گرفتن [illegible]

بهتری خواستن [illegible] [illegible] [illegible] کردن [illegible] [illegible] خواستن استناره روشن شدن

سطوع بالضم [illegible] باطل و اساطیر جمع [illegible] آشکارا کردن اضاءه روشن کردن و شدن

تلفظی چون نکس و زات و آینه و روغن درست باشد عبارتی چون ضروری بیار بمزه تر فرا بحے
از چهره دم خواه و خست اگر بزرتر

در بیان اضافات

مخفی نماند که اضافت نسبت را گویند و آن میان دو لفظ واقع شود اول را مضاف و ثانی را مضاف الیه خوانند و در فارسی با آخر مضاف کسره نیا بر اظهار اضافت آوردن معمول است و اضافت منقسم است بر شش قسم و دو قسم دیگر از اضافات در تحت قسم ششمین است اول اضافت ملکی مثل تخت جمشید و ملک مصر و شهر خاقان و اسپ عرب و شمشیر افغان دوم اضافت تخصیصی مثل اقلیم ایران و بلاد ترکستان و دریای عمان و لاله نعمان سیوم اضافت توصیفی مثال آدم شریف و داستان لطیف چهارم اضافت بیانی و آن اضافت مبین است بسوی بیان خود مثل مقام امن و جای آسایش پنجم اضافت تشبیهی و آن اضافت مشبه است بسوی مشبه به و در فارسی مشبه را مکسور خوانند مثال جوان چون شیر و اسپ چون دیو ششم اضافت ظرفی مثل ساکن هند و متوطن سند و آب دریا و موج صحرا و گاهی این اضافت را زبان دانان بحذف کرده باستعمال آرند مثل صاحب خانه و صاحبدل و صاحب زبان و گاهی مقلوب نمایند مثل جهان آرا باغی و جهان کشا چمنی یعنی باغ جهان آرا و چمن دلکشا

وجه تو ندهم در بیان الفاظ عربی که منشیان را هنگام تحریر بیان ضرورت واقع شود

الالف

آدابا بالمد جمع ادب و معنی پسندیدگان شعاب بالمد جمع ادب و علم ادب منقسم است بر دوازده قسم

ادراول

تاب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره اختصاص وابسته خاص شدن اخمص باریک میان

استقصاص طلب قصاص کردن اعتصاص غم و غصه خوردن اقتصاص روایت کردن سخن

اربص سزاوار چیز و متواضع انقباض گرفته شدن انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن

مدت احتباط باطل کردن اختلاط آمیختن امتشاط موی را شانه کردن انقطاع دل از امتناع

بر خوردن از چیزی اصطجاع بپهلو خفتن اقتراع برگزیدن و قرعه زدن انتزاع بیرون کشیدن

و برکندن و برکنده شدن لازمی و متعدی اجلاف مردم فرومایه اجوف میان تهی اقتساف

بی راه رفتن الفت [illegible] با کسره الیف یار و دوست التفاف بالفتح بهم در پیچیدن احتراق سوخته شدن

احتراق سوخته شدن انغماق [illegible] درکردن همدیگر [illegible] افتراق از همدیگر جدا شدن اعتناک

استوار شدن اعراک جمع شدن انفکاک از هم جدا شدن [illegible] تعصب و سوختن پیمان

رخفال زبان شدن و لاغر شدن ارسال فرو گذاشتن و فرستادن استمهال مهلت خواستن

انقتال با همدیگر کارزار کردن انسحال ریخته شدن [illegible] گذاشتن استقدام پیش

شدن و پیش شدن خواستن التحام به شدن جراحت انتهال [illegible] سست کردن اشرس

آنکه بانگ بسیار بر هم زنند اسلت بفتح الف و لام [illegible] بفتح الف و رای مهمله سر بینی

بریده اشرج بفتح الف و رای آنکه یک خانه او بزرگ بود و یکی خرد ابرار مصالح ستر شال پیاز

و غیره که در حلیه اندازند [illegible] ابا غلاق [illegible] بالضم سوزنش آهن

و غیره برسه بالضم و یک سنگین بره بعضی نیکوکاران لبده بالفتح شهر [illegible] جمع [illegible] شب گذارند

به به نامه بر [illegible] بالفتح روشن شدن تکلف کردن زیاده از حد طاقت

رطاخه پاک کردن اغاز دفیروز گردانیدن اکاسره جمع کسری لقب نوشیروان و اولاد او
امارت بالکسر امیر شدن انانیت بالفتح خویشتن بینی انمله بفتح اول و کسر میم سر انگشت و انامل جمع
ابریج بالکسر چوبکه بان سکه از ناست جدا کنند تریج بالضم و تشدید جیم معرب ترنج افلاج جستن
عضوارح بالفتح غدر و غبار را جمند که ساخته اند کو بلفارسی راست استدراج اندک اندک نزدیک
گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت استلاج طلب علاج کردن انموذج
بالضم معرب نموده و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج است بحذف الف اموج بالفتح بروزن و معنی
رحمتی ارتیاح بالکسر شاد شدن اصبح خوب رو افتتاح گشودن و آغاز کردن انفضاح رسوا شدن افلح
نلی اندیشه سخن گفتن اخفاد بالفتح انبرکان و خادمان اخدود بالضم شکاف زمین دراز ارند
اودیر گشتن از مسلمانی استیقاد آتش افروختن امرد جوان بی ریش و اماد جمع وعد بگانه اوتاد
میخها جمع وتد ازدیاد فزون آوردن استنفاد ... انبار جمع ابزار آن توابلی که در طعام
کنند احتقار حقیر شمردن اذفر بوی تیز ... رسانیدن اصطبار شکیبائی کردن اعتذار عذر
خواستن اکثار بسیار گفتن انتشار پریشان حال شدن اسمرار سپید شدن اشمئزاز رمیدن
انغماس در آب غوطه خوردن ارتجاس بانگ کردن ابر استیناس خو گرفتن احمس باریک
ساق اخفش خورد چشم و ضعیف البصر استحیاس ناخوش و غمگین شدن اعمش آنکه از چشم او آب
باشد علت بیماری و لقب عالمی مشهور که نامش سلیمان بود او با شش مردم فرومایه استنباط
بیرون آوردن استیقاظ بیدار شدن اشماس گرم شدن آفتاب اطلس بالفتح ... اکیاس
جمع کیس که بمعنی زیرک آمده انکاس سرنگون شدن اندراس نابود و کهنه شدن انغماس

باب

تسمین فربه کردن تسخین گرم کردن تکلان بالضم بمعنی اعتماد تلیین نرم کردن تنوین نون
ساکن در آخر کلمه آوردن تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن تنبه بیدار شدن تغدی طعام صبح خوردن
تعشی طعام شام خوردن تعبی سیر شدن تلافی یکدیگر را دریافتن ترب بالکسر همزاد و همسن
و توام اتراب جمع تجحه لکنت تمتام مردی که زبانش لکنت داشته باشد تهجد بیدار شدن بعد از خفتن
و عبادت شب تصرم پاره پاره شدن و گذشتن تهلیل لا اله الا الله گفتن تحدی تیز کردن
با کسی تصویب بمعنی ناچیز تصمیم استواری و عزم کردن تعادی با یکدیگر دشمنی کردن تربیع بودن
کوکبی از کوکبی در خانه چهارم یا دهم تثلیث بودن کوکبی از کوکبی در خانه پنجم یا نهم تصلف
لاف زدن تجزیه جزو جزو کردن تصریم بریدن تحری صواب جستن تسمیه گویند الشای
ثواب بمعنی مزد ثابت باد سخت که در دل باران وزیدن گیرد ثقبه بالضم بمعنی سوراخ
ثدی بالفتح پستان ثلاثی کلمه سه حرفی ثوران بالفتح جوشش زدن خون ثواقب روشن
ثقلین آدمی و پری ثعلب روباه الجیم جادب دروغگو جابیه حوض آب جبریه بتحتین
جماعه که گویند بنده را در کارها اختیاری نیست لکن این اغلاط است جحیمه بمعنی آتش بزرگ آن را
کیش نیز گویند جنبه بتحتین پهلو جار بمعنی همسایه جدیر بالفتح سزاوار جبار بمعنی کشیده و نیک بالا
جلنار معرب گلنار جاموش معرب گاومیش جماش بالفتح و تشدید بسیار بخشش کننده جاثوم
کابوس و سردار نجل جوعان بالفتح گرسنه جیران جیران بالکسر همسایگان جمع جار جانی
گناهکار جابلقا بالفتح شهری است بمشرق که ورای آن شهر دیگر نیست جابلسا شهریست بمغرب
که ورای آن شهر دیگر نیست جذوه پاره آتش حرور باد گرم که در شب وزد جواد اسپ نیک

با این التصاق همزه عذاب وتختی پرس بالضم تخنی بجاوره هیچ فرس وبفارسی آن را نیز باوه گویند
بعوض بالفتح شد بربط سازی است معروف که آن را عود نیز گویند بساط زمین فراخ و بالکسر گسترد نی
خوان حصیر و قالین و غیره بازغ طلوع کننده برق بالفتح درخشیدن باسق دراز بالین بیرق
بالفتح عرب پیاده بذل بفتح اول و ذال دشد [illegible] فروش [illegible] کیمیای آن مستعمل غلط است
باسل یعنی شیر و دلیر نافل نام مردی [illegible] بادلی و بتربانی بل بالفتح [illegible]
بلبال بالفتح شدت غم بستان عرب بوستان معرب [illegible] بیابان [illegible] صحرا
را بیدی از بهشت گویند بادی آشکار کننده باکی گریه کننده و شکم گشینه برخ یعنی حائل [illegible] میان
دو چیز و از زبان مرگ تا روز قیامت بلس بضم اول و ثالث و سکون لام وزن دال
سو را گویند که بعربی عدس خوانند بود نام زمین که در آن آدم علیه السلام از بهشت افتاده بود
بطر سرکشی شدن نحس یعنی کاستن وسیم ناسره التقاء یکدیگر دیدار تثریب سرزنش
کردن ترحیب مرحبا گفتن ترغیب تیمم داشتن تشبیب ذکر شباب نمودن و شعر گفتن در بیان
عشق محبوب و حالیا آنچه در آغاز قصیده نشید تا بند تعریب سخن عجمی را عربی کردن تادیه رسانیدن
تبا [illegible] پیروی کردن ترجیح بفتح تا و جیم [illegible] بیان زبان دیگر شود [illegible] زنی که شوهر نکند
تلاوت بالکسر خواندن ترمن [illegible] و تیمم [illegible] نام [illegible] گویند و آنچه در باز [illegible] از کنار
کشتن تعوطه بالفتح شدن و آرستن تاج [illegible] ترجمان بالکسر [illegible] یعنی [illegible] دانده
[illegible] تجار بالضم والتشدید جمع تاجر [illegible] تجهم بسر [illegible] کردن تسهیل آسان کردن
کارسی تخوین بخیانت منسوب کردن تعیین [illegible] جمع [illegible] نمودن
تجنی

و فتح قاف شرق و مغرب خشان بالکسر خفته خشون و نادرشدن خدین بالفتح دوست و
معشوقه خلی بالفتح و تشدید یا بضم دوست خالی کلمه [illegible] حرفی خمول گمنام خایب ناامید خاسر زیان
کار [illegible] دأب عادت و کار و بیت بزرگ [illegible] و عیب بالفتح فراخ کردن و مجاعت بود
دیده آورنده درایت [illegible] درجه بالفتح [illegible] پایه و جایگاه درجات جمع ذارت بالفتح
ناکسی و زبونی دولت بالفتح گردش زمانه به نیکی و حظ و اقبال بسوی کسی و نیز دولت
چیزی که دست بدست گردد و داشت بالفتح [illegible] دیت خون بها دادن و دیش
بالفتح والتشدید [illegible] بالضم [illegible] دثار بالکسر جامه که بر بالای
جامه دیگر پوشند و آن جامه [illegible] شب تاریک و دیاجر جمع دوس
بالفتح [illegible] کوفتن درع بالکسر زره [illegible] بالکسر [illegible] عبارت از کسی که در
طایفه در آید و از ایشان نباشد [illegible] شده و عربی نباشد دلدل
بضم هر دو دال نام استر سفید [illegible] بحضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرستاده و آن حضرت بجناب امیر المؤمنین علی [illegible] بالکسر ستون خیمه و خانه
دعایم جمع آن دیوان [illegible] دکان بضم و
تشدید خانه سرباز که در آن [illegible] نشینند دکاکین جمع آن دن بالفتح والتشدید
خم و بدن بفتح هر دو دال عادت و خصلت دیدان بالکسر [illegible] جمع [illegible] داری دارنده
و ضد [illegible] نسبت و کسیکه بکجا مقیم باشد و خوشبوی فروش درهم بالکسر معرب درم وزن
آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه و ده درم شرعی هفت

تیر و جوارح اندامهای مردم که بدان کار کنند جمع جارحه ایت که چشم را بدان تشبیه کنند

جلا الخروج عن الوطن والبلد ... جنبار بضم اول و فتح ثانی سیل کنند کلان بحق عور ثار

بالفتح زن صبیح الوجه جاری سرکشان جمع جیران حالت یعنی کیفیت آدمی حرفت بالضم

سوزش خشانه بالضم نقبه جان و رنجی که در دم مردان باشد حصافت بالفتح استوار و محکم شدن

حرث بالفتح کاشتن حنث بالفتح والکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بسوی باطل حانث

شکننده سوگند حفد بالفتح مرد بسیار کینه حبر بالکسر دانشمند و نیکو کار حجاز بالکسر مکه و مدینه و اطراف

و غیره ماصد و جد حرس بالفتح ... بالفتح حتم بالفتح استوار کردن و واجب کردن کار کسی

حام بالضم شیر حدثان بالکسر ابتدای هر چیزی و بالضم جوانان و بفتحتین حادثه جانی ...

حادی کرگننده حاکی حکایت کننده حری بالفتح والتشدید سزاوار حاج بتشدید جیم صیغه فاعل

یعنی حج کننده حیوان یعنی جاندار و حیوانات بر چهار قسم اند آنکه بیگری رود آن را حشرات

گویند و آن بپا راه رود آن را ماشی گویند و آن که ببال پرد آن را طایر گویند و آن

که شنا کند آن را سابح گویند حجم یعنی ماده و مقدار عبارت حول گردش سال خصیص ...

... خابیه خم که در او سرکه و دوشاب و غیر آن کنند خادیه ... خوالی خافیه پنهان

شدن خطوه بالضم گام خطوات بفتحتین جمع خدا بالفتح داغ بر رخسار خبار بالفتح والتشدید

... حیض بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که بدان نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده خشوع بالضم

فروتنی کردن و فرو خوابانیدن چشم خاضع ... خصافت بفتح ... بد نعل

و لقب ... فاقان پادشاه ترکان خان ... فاقان ... بکسر

و وقت و همچنین زمان ترکی یعنی با آن زرات شورش ها استین سنجا بالفتح خوبی ها

جمع سجیه سخت بالضم و بفتحتین جرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود و نسل کنایی و رباخوار که سرد وقت

سراپرده سلطان و در زبان مطلوب خورشیدی و نسلی محاجت جواز دو است بالفتح سال سه بند بالفتح

پیمانه بزرگ سلاح بند بدال کذاب سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ سر سه همینه و دم پهاده بالضم

بیداری بسیار بالکسر سیل که بآن عمق جراحت معاینه کنند سه بر بالفتح نام جوی است و نام قصری [illegible]

کارد و خنجر سیر آتش افروخته و زبانه آتش سوزان سمسار بالکسر که میان بایع و مشتری سود راست

کنند آنرا دلال گویند سنجار شهریست مشهور [illegible] سلطان سنجر است

سجلی همینه [illegible] بالضم [illegible] ساک عام است [illegible]

[illegible] سخاف بالکسر ده و آنچه [illegible] و زند سخیف مرد سبک

[illegible] سوالف که [illegible] سلیح [illegible] سویق آرد گندم و جو سلام

بالکسر [illegible] بالکسر دال خادم کعبه و بتخانه [illegible] رنج و ملالت مطلوب [illegible]

سر [illegible] نهانی [illegible] است [illegible] سفره طعام و هم بمعنی

[illegible] جمع سفینه [illegible] جرزه یعنی کوپندان و غیره بسیط بالکسر

[illegible] بالفتح و التشدید بر اکنها جمع [illegible] شوری بالضم شوربا شاب مرد جوان

شباب بالفتح جوانی [illegible] سحوب بالضم لاغر شدن [illegible] بالفتح

[illegible] رعایت [illegible] بیان کننده شده بالفتح و التشدید نام پادشاهی کافر

که بعد از [illegible] پادشاه شد و ضحاک تازی خواهرزاده و لود سرز بالفتح [illegible]

شغال باشد و آن عیبی است در بازی دری ستاره روشن و بزرگ و دراری جمع آن دامی
باعث و بیان یا دانش و منش ... ذوب بالفتح گداختن و ذوائب گیسو و موهای پیش
سر ذهاب و ذهوب گذشتن و رفتن ذاریات بادها که چیزها را بپرانند ذروه بالضم و بالکسر
بالای هر چیز ذلاقت بالفتح تیز زبانی و فصاحت ذرور بالضم برآمدن آفتاب و بالفتح داروی
که بر چیزی افشانند ذفر بفتحتین بوی تیز و خوش و ناخوش و مشک ذفر مشک تیز بوی ذرف
روان شدن اشک و آب ذلیق بالفتح والکسر مرد تیز زبان ذهن بالکسر زیرکی و قوت درک
ذکی زیرک ذبول پژمرده ذفار موضع زننده ذوائب گیسوی بافته [illegible] روز یا صبحها ردی
هلاک شدن رحب بالفتح بسیار خوار رغابت عطاهای بسیار رغائب چیزهای مرغوب رقبه بالکسر حلقه
ریسمان که در گردن ستور بندند رفت بفتحتین جماع رواج بالفتح شتابناک شدن رایض بسیار
و رام کننده اسب سرکش رائق نیکو و خالص هر چیز رتن بفتحتین نام مردی از هند که بعد ششصد سال
ظاهر شد و دعوی صحبت حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام نمود و احادیث روایت کرد اهل حدیث
او را مسلم و مقبول نداشتند اما شیخ علاء الدوله سمنانی و بعضی دیگر او را قبول کردند و گویند
شانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با خود داشت او را ابو الرضا بابا رتن هندی گویند
راستی ثابت و ستوار رباب بالفتح زن جمیله بوده در عرب که [illegible] عاشق او بوده رکاز گنج
و مال که از زمین یابند رمیم استخوان پوسیده ریعان اول شباب ازرق [illegible] زرقا نام زنی
کبود چشم که سواد را از سه روزه راه می‌دید زلفه بالضم درجه و منزلت و پاره‌ای از اول شب
زریر گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند زهوم بالضم فرومایگی در سخن زمن بفتحتین زکا
دان

طباشیر بفتح و تشدید آنکه قصد یک چیز نداشته حیران و سرگردان باشد طباع بالکسر سرشت مردم
طفیف آنکه کند و ناتمام طری بتشدید بخالی تازه طاهی طباخ طالوت نام مردی است از بنی
اسرائیل که سقا بود حق تعالی او را سرور بنی اسرائیل کرده به سر جالوت کافر فرستاد تا آنکه داود علیه السلام
که از جمله لشکر او بود او را کشت و انتقام بنی اسرائیل گرفت چنانچه در قرآن مذکور است طارق ستاره
درخشنده طلسم چیزی که مخالف عادت باشد ظ ظفر بالضم ناخن ظلیف بالفتح بد حال ظلام
بالفتح تاریکی اول شب ظاعن مسافر ظعینه بهت ناده شدن ظعاین هودج ها و زنانی که در هودج نشسته
باشند ع عراء بالفتح صحرای بی درخت و گیاه عاشورا روز دهم محرم عجاب بالضم بسیار عجیب
عزب بفتحتین مرد بی زن و همچنین زن بی شوهر عاهب یعنی آفت عاهات جمع آن عشاوه تاریکی شدن
عجاله بالکسر و الضم هرچه بشتاب حاضر آورده شود عجزا مرد عاطر دوست دارنده بوی خوش عفاش
بالضم اسباب خانه عاهر زناکننده عبوس بالفتح ترشرو عفاس بالکسر دربان دختر بعد از بلوغ
در خانه بی شوهر ماندن حال از حد و دستبرد بردن و دعو بعض شعری که استخراج معنی از آن
دشوار باشد عطیف زن فرمان بردار ملایم طبع عوانی زنان [illegible] کبر عقل بفتحتین بزرگ [illegible]
علت شانیع سوار شدن یکی بر دیگری عصوم بالفتح بسیار خوار علیم بالفتح [illegible] آب عاد قبیله است
که هود علیه السلام بر رسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بوده
و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب بقبیله عاد عرص بالکسر [illegible] عنایج [illegible] و دشواری عنت سخت
و درشت [illegible] عجله یعنی کرده [illegible] عقوق رنجانیدن فرزند والدین عرض رنجه [illegible]
[illegible] عشیره خویش [illegible] نزدیک و خویشاوندان نزدیک عشار جمع آن العنبر عشاوه بالکسر

زعقعب یا مکر شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی شاطر شوخ و بی باک شمشیر تیز رو شخص جسیم و تنومند شماطیط

مردم متفرق و پراکنده شاه دت معرب جاروب سقف بالتحریک بسیار آرزومند جماع شلل بفتحتین داغ سیاه

بر جامه کوشیستن زده شمایل جادونها و دستهای حبیب شم بالفتح دشنام داون شیسان بالفتح و زنکیه

در دور و سر باشد نام زنبیله شرطی بالضم باده کوتوال شف پرده باریک دنکی نیه برشمال بالفتح

باد شقایق لاله کوهی سرخ و زردی که اول شباب در سینه باشد شهاب ستبر دلی شارعیب و عار شعری

ستاره روشن که بعد از جوزا برآید شیم خصال خود و سرعت و بازی [illegible] صحرا و زمین فراخ

سرکیا ونه است [illegible] باشد شعاری [illegible] آن صبر [illegible] بالفتح [illegible] دل [illegible] جای [illegible] کبر [illegible] صاد [illegible]

[illegible] شنیدن [illegible] بالفتح باده و غالیه [illegible] بالکسر [illegible]

و شریف [illegible] جمع آن صعلوک محتاج و درویش صارم شمشیر [illegible] صمصام تیغ [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] صبر [illegible] آنچه [illegible]

[illegible] است [illegible]

زر و سیم [illegible] ماضعه با [illegible] کنده [illegible] بالفتح [illegible]

و بالضم [illegible] و تنگی ضمیر [illegible] خیال [illegible]

[illegible] جمع آن [illegible] بالفتح [illegible] ضمیران بالفتح [illegible]

[illegible] خوبت

[illegible] بالفتح [illegible] خلاف صالح

[illegible] کیاه و [illegible] مردم که بران [illegible] شد

[illegible]

قویه دوال هر چیز و طبیعت آدمی قوه بالضم والتشدید رگ سستی چشم قسوس شیر و زن قواره بالضم پاره
گرد گریبان و نام قدور بالفتح زنی که از پلیدیها دور باشد قاید عصاکش قصار بالفتح والتشدید
گازر قبرس جزیره ایست بزرگ در روم و مس قبرسی که نیکوترین مسهاست و بکار کیمیاگران آید
از آن جزیره خیزد قلاش تنگدل محتاج قاحف باران سخت قضیف نحیف و لاغر قلق بفتحتین اضطراب
و بی آرامی قوال مرد زبان آور و نام فرقه از سرود سرایان قضبان بالفتح شاخها قرون بالفتح شاخها
قرن بالفتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست تر است
قارن مرد شجاع و دلیر و نام پسر کاوه آهنگر قاسی سخت دل قاضی حاکم و زر رشید قانی رنگ سرخ
قاصی بنهایت رسیده قلفه بالضم سر ذکر ختنه ناکرده قاقطوسی مای زنها دور شده قانون اصل
هر چیز قوانین جمع آن و این لغت رومی است عربی فارسی نیست قهرمان پادشاه و کارفرما
قزب بالکسر نام شهر دکار قوادم پرها قوایم دست و پای ستور قسطنطنیه تختگاهش و بصره و بیمانه
که همه صایغ باشند الکاف کذا بمعنی همچنین و کذا نیز بهمین معنی و کیمیا صنعت زرسازی کاعب
نارپستان و کواعب جمع آن کواسب جوارح و اعضا کنه بالفتح شکوه پسر گور یا بفتح افزونی نسل است
نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی پناه می بریم بخدا از نقصان بعد از زیادتی کتف بفتحتین میان
شانه کماک بالفتح نان تنک که در هندی پکی گویند کحال بالفتح والتشدید آنکه در علاج چشم حاذق
باشد کحیل کند زبان الف اللام لباب بالضم خالص هر چیزی لبیب مرد عاقل لحظه یکبار نگاه کردن
بگوشه چشم لمحه نظر درخشیدن یکبار لواطه بالکسر پس راه رفتن مرد با ران نامرد لیث بالفتح شیر ژیان
لماس بالضم بمعنی حاجت لفیف که کلمه دو حرف از آن حرف علت باشد لبق بالفتح مرد هشیار و

بر دو غساله بالضم آب شستن که بدان دست و رو شسته باشند غمزه برای حرکت چشم اشارت و ابرو
کردن غرس بالفتح درخت نشاندن غطرس بالفتح مرد ستمکار و متکبر غلس بفتحتین تاریکی آخر شب
غلیظ بالفتح زمین ناهموار غواشی جمع غاشیه زین پوش غنیمت آنچه است که بجنگ از کفار گرفته شود و آنچه
بی جنگ بدست آید آن را فی گویند بفتح فا و سکون یا و همزه در آخر فی بمعنی سایه هم آمده غمض
بیدها پوشیدن و غوطه دادن غامض چیزی پوشیده و سخن باریک و غوامض جمع آن غلیان
بفتحتین جوش شدن دیگ و غیره غموم ~~ستمکار~~ غره پیشانی و روی اسپ از همه روان و جوان مرد
و صاحب کرم فحوا بمعنی سخن فاراب قریه ایست بر کنار دریای سیحون مولد ابو نصر فارابی فاریاب
قریه ایست ببلخ مولد ظهیر شاعر مشهور فاقره بمعنی حادثه فوح بالفتح منتشر شدن بوی خوش بوی فواد
بالضم و همزه بمعنی دل و افئده جمع آن فص بالفتح والثلث بدنگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع آن
فارص کاو پیر فاقع بسیار زرد فیف بالفتح زمین هموار و صحرائی که در آن آب نباشد فیافی جمع آن
فوران جوش شدن فواکه میوه ها جمع فاکه فاه دهان و افواه جمع آن فرسخ سه میل و میل چهار هزار
قدم فشار ابها فقیر درویشی که قوت یکروزه و کفاف عیال نداشته باشد فت بالفتح و التشدید
ریزه ریزه کردن نان فتات بالفتح زن جوان فلکه بالضم چرخه زنان فطیر خمیر ترد بی مایه فتور
سستی فلوات بیابان ها فلق سپیده صبح فریده در یگانه انتعاق فاب بین قبضه کمان و خانه کمان
قحب بالفتح کلان سال و عجوز قراب بالکسر نیام شمشیر قرب جماع بسیار قارب سوداگر حریص قاضب
شمشیر تیز قواضب جمع آن قعب بالفتح کاسه چوبین بزرگ قابله زنیکه بچه زاباند قاطبه بمعنی جملگی قادر
بلندی قاد وارث جمع آن قارورة شیشه بول مریض که پیش طبیب برند قرصه بالضم رشش و جراحت

ابل

ابرها که قریب بار بدان باشد سوخته آتش افروخته منصه بالفتح والتشدید صاد حجله عروس
و جلوه گاه عروس ملحفه بالکسر چادر و قاشق باشکه موت نگاه دارنده سوخته بجای هر دو آراسته
قرباد خواه مغیث فریادرس مخدع بالکسر خانه دربا الفتح و آتش کران محفوف درخت پاک
کرده شده از خار مقلید یعنی کلید و مقالید جمع آن ممهد گسترده شده مهاد بالکسر بساط فرش با نور
نقل کرده شده سرو زنید برزنه معول سسار بالضم آنکه با و مشورت کنند میر بالکسر زیر جامه
و سلوار مرعش بالضم اول نوعی از کبوتران که در هوا معلق بپرند مرتع چراگاه مادف اف
رسیده مزخرف باطل و تزویر کرده ملمع مقلوم مرعش آنکه ترو یک بلوغ رسیده باشد
مرفق بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و کسر فا آنچه تکیه کنند ممشوق اسب باریک میان و خر
کشیده قامت ملیک یعنی مالک محال بالضم کم [illegible] و مسلول شمشیر از نیام برآورده
و شخصی که بعارضه سل مبتلا شده ماحم بالفتح که جمع المحمة عوان آب و ماتحتاج خانه است مدکار
ماهی در دروغ کوه ها شان و باغ سبز که از نبات سبزی بسیار زند سکین آن که هیچ ندارد
میمن بالفتح نام مردی کریم مکنون پنهان داشته شده مکمن پنهان شدن گاه مهیمن گواه و
نگاهبان و مهرابات مطوی پیچیده شده مطاری سکنها ماهی خبر و منت مرضی پسندیده مشیمه آن
پوست که بچه در وی بود مزخرفات زر و آرایش ملمات حادثات مناص گریختن گاه مکاک
جاهای زیر و زیر شدن مثالب یعنی معایب [illegible] نژاد یعنی نسب مناسب بالفتح برکوار
نبالت بالفتح نیک شدن و فاضل شدن نخاله بالضم سبوس نصیحه بالضم توصیه و سلون ناثرات
پراکنده کنندگان مثل بادکه پراکنده کنند ابر است و باران که پراکنده کننده گیاه است

چرب زبان لعل تخفیف و تشدید لام لفظ تمنی یعنی امید و شاید لا ادب [illegible] لاطائل بی فائده

لجه عمق دریا لثم بالفتح بوسه دادن لاثم بوسه دهنده لم بالفتح و سکون میم حرف نفی مه بالکسر و فتح میم

بمعنی چه بمیم تحتی لائم ملامت کننده لومه ملامت کردن لن بفتح اول و سکون ثانی حرف نفی

که بر مستقبل داخل می شود و معنی آن هرگز باشد لودعی مرد نجابت زیرک المسیم مطمح یعنی

جای انداختن مشموم بوی ناک مهب جای وزیدن باد محط جای فرود آمدن مطرود رانده

شده مناکب کتفها مزدحم مرضیه دوست داشته شده مماطلت یعنی از جهت شغف بر به سو توشیح

آراسته کتب مشافهت کار منطقه کهکشان مبادرت شتافتن مقابله بودن کوکبی از کوکب

دیگر در برج هفتم مقارنه بودن دو کوکب در یک درجه و در یک دقیقه و این را قران

نیز گویند منحوت تراشیده شده مسح بمعنی یک [illegible] نیست و پاکنی منصه یعنی کرسی مطمح جای

افتادن مبلغ یعنی مقدار مطموره چاه نجاسه مولی بالفتح آزار کننده و آزرده کرده شده مهدی

بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بدو هدیه فرستند و نزد کسی برند مثابه جای ایستادن معادات

با کسی دشمنی نمودن معاطات چیزی بکسی دادن مقاسات رنج کشیدن معاشرت با کسی خوش

کردن مسافحه زنا کردن مصافحه دست بهم گرفتن مبادات با کسی حمله بردن مجاوره هم

گرفتن مصادمه [illegible] گرفتن مصاهره با کسی خویشی کردن مغادره ترک کردن مراکضه

با کسی اسب تاختن مناقصه با کسی بجنگ و غوغا برخاستن مصارعه باهم بکشتی گرفتن مکامعه

خفتن مرد با مرد بی ستر مخاشنه با کسی درشتی کردن محصنات زنان شوهر کرده مخدرات

مخصوصات زنان در پرده نشین مزججات تجبیر بازی تیز کرده شده معطرات بضم میم و کسرها

[illegible]

نفرین کند و صیغه کنیزک وصله و نوصله زنی که سوی زنان کند وصحت بالضم عیب

و شور و بدکردار و ناسازگار و لئیم و دختر کنیزک و دایه یعنی نوبت و ترس و طر بضمتین جمع حاجت

وکر بالفتح آشیانه مرغ و کور جمع آن و غو بالفتح اشارت کردن و پیش زدن و از پیش خوانده

و ناخوانده بطعام آمدن و خس پرور بودن و فرومایه و اکلا دفع کنند و صبح فرومایه و ناکس

وحل بفتحتین گل و لای وطایه قواعد ساوکواک هذ دل قرسند و تن بفتحتین بت و او تابان

جمع خبابت خساره الهار هوز لاب روشاد و باران هرب بفتحتین گرفتن هدر بالفتح و بفتحتین

باطل شدن خون هر [illegible] هوش دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن و شب گردیدن

همین شادمان شباش بالفتح و تشدید شین شادی کنند سرط بالفتح طعنه کردن و گفتن

هریم آورز رعد هاشم شکنند نان و لقب جد حضرت رسول خدا علیه وآله الصلوة والسلام

که در قحط بفقرا نان می داد هوام بالفتح و تشدید میم مار و سوسمار و کژدم و حشرات الارض

الم بفتح اول و ضم لام و تشدید میم یعنی بیابان [illegible] حسن یعنی خطرات [illegible] نام

میان سیستان و زابل و بقولی تیاره هندوستان را گویند مهر پروز تن صورت آفتاب را گویند

و بعضی گفته اند ستاره ایست که بعد سی [illegible] سال طلوع می کند هفت هفت بانگ سگ را گویند

مسک [illegible] که هندی جهاچهه گویند هذل بفتحتین درختی است تلخ که اهل شهر آن را

چراغ گویند نهاس بالفتح آوروز پیالی اسپان ایلیا شهری نام مدینه منوره نقطه بیدار

شد بن بالفتح جوان بلند بالا

باب بیستم در بیان لغات فارسی قدیم که منسوخ و غیر مروج است

ناشطات لگد جست و روندگان از تیزی شتر نشره بالفتح تاریکی و سیرابی نظافه پاکی ناخوش

کوزه و دولاب نز اعجب جمع نهمه بالضم حرص و همت و قصد چیزی کردن نهاخه زاری نمودن نهج

بالفتح راه کشادن نواطح جمع ناطح بالتحریک نگو داشتن و ندیر ترساننده نور بالضم روشنی و بالفتح شکوفه

نبش بالفتح نقب زدن و دیدن نباش کفن دزد را گویند نحض زن لاغر شدن از پیری نبض

جهیدن رگ نمط بفتحتین بساط گستردنی انماط جمع آن نشوع بالفتح آنچه در آب تر کنند مثل

دو بر دختیا و غیره نظیف پاک نزیق جست نشار نشاق بالکسر کبید مردان نیک بالفتح

و جماع کردن نیک جماع کننده نصول زایل شدن رنگ حنا از دست و خضاب ریش

نطول بالضم آب جوشیده دواها بر اندام نکال عقوبت نوال بالفتح عطا نیل بالفتح

دور یافتن ندم بفتحتین پشیمانی ندمان پشیمان نسوان بالکسر زنان نجو بالفتح راز گفتن یکی

با دیگری ناسی فراموش کننده نقی پاک خالص نغضت حرکت کردن و در نغاشی

از نشست نهادت ... نجاح بر آمدن حاجت نکال عقوبت نثره نام دو ستاره

جانب ... یکدیگر در برج اسد نکس سرفرو افکندن نقمت عیب کار زشت نافقات

عبارت از زنان ناشی نال انگشتر کار کوبیدن و غیره ناصیه موی پیشانی نشیط شادمان

نشت آشکارا کردن و پراکنده شدن ... و با مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد و نیا

بالفتح جنگ نصب بفتحتین بیماری و نیقه پیمان عهد و نجه نبر سه حرکت بالای رخساره آدمی

که از آن پیشانی مراد باشد و احقه ترسیدن و لرزیدن و خشت انداده تنهایی و دورماندگی

ودیعت امانت وساده بالکسر بالش وسعت بالضم فراخی و رشمه نزلی که بر پوست زنان نیکو بود

وشی

بزمین افتد آفرند نام دختر گشتاسپ آیه ربا بای معروف یعنی اینجا ازار یعنی حساب آگار
بفتح اول وتشدید کاف باغبان آرنواز نام زن ضحاک ماران آرفش بالفتح کاروان
آرساخ رنگ زرد را گویند آوتی پریشان و بی‌بنه آوبرم نام چنگ که سازی است معروف
آبنوجیر بوئید نی که بوی خوش دارد آرونه بالفتح پریشان و بدخو آنخته دست افزار جولاهگان
آرعشه مرد خشناک آسته یعنی خسته سیوها که بهندی کتلی گویند الدم یعنی رشته که بکار دوخت
جامه آید آیدی با یای اول مجهول یعنی خداوند آیتی بر ارزش خویشی اسم توصیفی زنان شل بکم
دبکه دبی بی وخانم آدرنگ نام شخصی که عاشق کچه ... بود آلبار پاسدار دیدبان
یعنی فلان و بهمان بالکامه بردهٔ شبک که آن ... گویند بالین و بالین ضد کیدگیر
از بستر خواب بلاده سفید و ناپکار بوب بالضم بساط خانه لت یعنی وجب باغنج انگور نیم رسیده
بنخ بهره حصه بیاوند قافیه شعر را گویند بیلاد یعنی بنیاد ... بشلید خانه رخنه بیانه انگشتان باد
عرفانه نانشانی که آن را بادگیر هم گویند برجو یعنی بهره تبه بشیر بالضم بالیدگی اندام باش
امر با فشاندن بود باعوش غوطه که در آب خورند باغ یعنی بوستان برنجک کابوس را گویند
که در خواب مردم را گیرد بیاک بالفتح تاجی که از ریاحین ساخته ... از خصرت بر سر بندد بکوک
تاج کاه یعنی نت ... نیز سوک عروس را گویند بوک جایی که غله در آن دفن کنند بزبان هندی
کهته گویند بلالک پولاد جوهردار بونک جانوریست که هم نام دارد با رنگ سینه بند زنان
که آن را انگیا گویند بوکان یعنی زهدان که بچه در آن بود بوریک گل سیاه که از ته جاه برآرند بریان
غمناک و اندوهگین برذان نام شهری است نزدیک غزنین باهو چوب دست شبانان باسنو

الالف آورد یعنی آورد آماج نشان گاه تیراندازان حسرت آرنج بندگاه دست میان
ساعد و بازو آوار یعنی ستم و جور باشد انگشت یعنی زغال که آن را زگال هم گویند و انجا
قدر و قیمت که حالا ارز گویند آخشیج یعنی ضد و مخالف و چهار طبع را ازین جهت آخشیجان
گویند که ضد یکدیگر اند آذرخش آتش آسمانی یعنی برق اشک قطرهای آب چشم را گویند
انجام پایان کار و فرجام مرادف آن آهون رخنه و نقب را گویند افدستا ستایش
خدای عز و جل انوشا بالفتح مذهب گبران و یعنی همیشه و پادشاه جوان ابستا صحف ابراهیم
علیه السلام ازعاوت خوی اورنگ حشمت ورشنای ارسجک یعنی برق ارسمل فرقه از دزدان
که بجرات خیره یکدیگر ندارند و ستام آدم سند الب یعنی دلبری است بالکسر یک را گویند ارست
بکسر اول و ثالث امرد را نامند اوداج بالفتح رگهای باریک چند ده اعاج درخت از قسم
که باشند اسپیداول روز از ماه فروردین افرز بروزن سنطر برادرزاده و خواهرزاده
ابریز زر خالص اوجار یعنی بازار اسپکرش بالفتح نام پهلوانی که در فارس بود انوک پروز
اسلول بوستان آبیدن یعنی تخمین الونه یعنی گلگونه یعنی استه از غند بیضه مرغ انجیدن یعنی
بیرون کردن اورندیدان یعنی افکندن اسا سه بگوشه چشم نگریستن و مراد از آن التفات
باشد السه یعنی جاسوس اپه بانخانه خانه عاریتی و دنیا اردو مرد حریص ادرس اشک
چشم اخن فیت ازنگ حاکم و مرزبان استرنگ نام درختی که شبیه به مردم باشد و آن را
در عرف حال مردم گیاه گویند ازهن عود کمان برای تفیله یعنی کاهل و بیکار را گویند بالفتح
خربزه را گویند آبیده آدم بیهوده گوی آسمانه یعنی سقف خانه آگنه بالمد مغاک که از سیل
برآید

تهکک بفتحتین برهنه نزوک بروزن مزوک کرم گندم خوار زبان بالفتح سیدی که از بید بافند
نزاتر طوت وطاوس اسپ وحشی که هنوز رام نشده باشد الجیم بفتحتین شتر چهار ساله جنور پلی
صراط جلو پر سفید وغماز جاش خرمن کوفته خجش پاس کلوچکاک گنجشک را گویند جم تام پادشاه
ومعنی سنید وسکرچه کار راه های مختلف جلوند بروزن هرچند بمعنی چرخ چه از باون چوبین
که در هندی آن را او کهلی گویند چغاله چغاله یعنی قطار قطار الجیم عجمی چار وچدر بمعنی چاروناچار
الحا حمدان بالضم عضو تناسل را گویند ... خفا کری ووزن یعنی سطرب خفک
بالفتح فشر ون کلوخ زنال پوست کاو غاشه ریزه های کاه خبیه خم لبند و زرک که دران
غله نهند خرزه بمعنی آلهٔ مردی خوله تیردان یعنی ترکش خنجله ورزی که وقت جماع برآید
خشو بفتحتین مادر زن ومادر شوهر خالوله مرد مکار دوغا باز خوع گوشت پاره که افرخرد بس
باشد خو بید خونا زمانی که خشک نشده باشد ... دا دار نام خداوند تعالی درواخ
درستی بود بر خلاف کمان چنانچه گویند کمان بعالم درواخ است یعنی بقض است
دولا بالضم سبوی آب وید بالفتح خود کام وابله دناران دشنام وغا وعطا وانش کر
دار شنند وسپاس یعنی استاد وفتوک غاشیه دغول حرام زاده دوستکان بمعنی معشوق وجام
دوستکانی شرابی که با معشوق خورند دسته بالفتح مردم گستاخ وارو بمعنی عود دباب بواطت
درواخ بالفتح کسیکه از بیماری به شده باشد وبوا دمینی کرد باد دست خر یعنی دشنام داران
از هم جدا کردن ذبه بالفتح بمعنی نعمت ودمه بفتح مرد دول فریب چاپلوسی درلی بالضم
بمعنی دغا باز دخندر دختری که از شوهر دیگر بود الرا رستاک شاخی که از بن درخت

کننده کی دهان را گویند باشره کشت زار مسیجه روز دوم بهمن ماه را گویند بوته و بوته زلف را

گویند مواره مرغ غریب و تنها بالوا نام جانوری که آن را ایسل گویند بساز کلیچه و نان سفید را گویند

رسنده شخص پریشان مخبر باد ننده را گویند بالان دهلیز قصر بیرون یعنی برای چنانچه گویند بیرون تو

آشکار کردم یعنی برای تو کردم پیوسته آنست که از بسیاری گرستن سخن بگفتن نتواند و اگر کره بر نخشش

افتد نباره یعنی اتباع که بهندی سوت گویند نور بکسر اول شب برگ را گویند برنگ جرس را گویند بلک

بالکسر مرد انگشت آورده برآورده و روان که بهندی چنگی بجانا گویند بکمار تحرب بیند ناسک خونه اکبر

جنگ و سم یعنی جبا بزرگ که بدی تخم نگاه رند بولو نام جانوری که آن را به گویند بیله بالکسر

که حالا آن را بیلک گویند و آن نوعی از تیر باشد پیروار جری خوردنی که شب نکام رفتن نهاتنا ولقمه

ازدهانه یا خود برند بابده یعنی شوخت باسبان کاتب غلط نویس را گویند باسا در وزن بادو نام

سطرلی که مانند [illegible] بدو تحسا ماهر فن موسیقی بود بالیک بروزن تاریک هر قفس پای افراز که

باشد باد بیغج پای نائی کاغذ باد را گویند و قسام آن بزبان هندی گلگوا و چنگ و جنگ

بشنجه بروزن شکنجه دست افزار جولاهگان که بدان تار برتانه نمایند [illegible] پیچ [illegible]

یعنی قسه [illegible] بزه باستقبال رفتن [illegible] ارزان بپیرا [illegible] ثبت سرگشته و مدهوش تراب

چنانکه گویند این تیغ تراب رست یعنی آب دار و زرفقه کروحیله [illegible] فروغ زوبل را گویند تیرو بیرون

دهان از آدمی و چارپایان نکس دانه انگور زوبل چیانی تا [illegible] گاه بوی تنگو صندوق تند

خانه که دران و سرکین و پلیدی اندازند شود تیراره قوس قزح نکات بالفتح جوشش خوردن

که در وقت آب فرو رود تبار بالفتح عادت ناز و ناز [illegible] بزه بالفتح دانه انگور و هم خسته انگور

انگل

و حیوانات شکوخیدن لغزیدن بسر آمدن سنه بالفتح شغار مرغ [illegible] رنا [illegible] شوخ پوست تنی که بر

اندام پدید آید شندان یعنی طبل و دهل سناک شاخ نوکه بر درخت روئیده باشد شنگ بفتحتین

گل سیاه که چون پای در آن نهند بدشواری بیرون توان آورد شال کلیم کوچک شکال بالفتح

اول و ضم ثالث [illegible] شمشم نام پای افزاریست از چرم که شبنم و دهقانان و زنان

کاشتکار را در پا باشد ستام سرمای سخت که درختان را خشک کند آن را بزبان هندی

پالا گویند شمن بفتحتین بت پرست را گویند شاه [illegible] [illegible] بادشاه دوم [illegible] سیوم بجا

فاطمه شاد کونه زبان سطر که بهندی [illegible] گویند [illegible] کاه زنان یعنی فرج شوید نام

تره ایست که بهندی آن را سوده گویند [illegible] سان بروزن کنند شاه بهر خوشدل

شادخوار را نکه شراب بی مزاحمت اغیار [illegible] همه که عرب فلکه خوانند شکال بکسر اول

یعنی نادان شاک [illegible] سینه بند زنان که آن را [illegible] سبز گویند و بهندی انگیا

باشد شل نوعی از پای افزار چوبین سولو [illegible] همه سرشیر که بهندی آن را

ملائی و بالائی گویند الغین معجمه غلیلج تیاری آن را غدغه گویند و آن چنان باشد

که کسی با انگشتان بغل کسی را بخارد و او بخندد و [illegible] اهل خراسان آن را طوطیچه گویند و اهل

ماوراءالنهر غلبجه خوانند غنه [illegible] را گویند غنجار سرخی که زنان بر رو مالند و در طرف

حال آن را گلگونه گویند غرنت خشم و تندی [illegible] که نرم نرم بگوش رسد

غدنک سردی اندام و [illegible] چهره [illegible] کمان کرده اندازند بزبان هندی

آن را غلیله گویند غنجال سبزه ریش غرم میش کوهی غنده و عنکبوت [illegible] یعنی خشم گرفته عشوه [illegible] اهل

تازه و نو برآمده باشد روان بالفتح یعنی آب آتش و همین بالکسر با یای مجهول نگار و گیتی و روزه

در سه یعنی سه روز زهار زاغ و همین کوه و صحرا و بستان کوکب الزاغ بمعنی زاغ حوصله سرخ را

در آدم زرفت و بخیل و رنگ و رخنیکه ثمر ندارد و همیشه سبز رم باشد زرانش زمین ریگ ناک

زنگ حسن آب و رنگلو که بهندی او پهو گویند زک چوب کله شکل ببرد سنگبر زراره یعنی زاری

زاد لانه نید آئین که بر دست و پای اسیران نهند زاد و زنام ستاره که او را زهره گویند

زه الف نقره ی آزار رحمی کرده که بهندی آن را لوئی گویند رفت و زنت وغیره بخیل

و لئیم اسیس سرداد بالفتح و بالضم شعر و حدیث و روغ سیخ نقی که در زمین کنند شود شاخ

نفک اضافت ان خوب که خانه پدان نوشته شاخ شاخی که از شاخ دیگر برآید سفند

بفتحتین آدم خرم زاده سرزنست که بر زنت پیچد بیاری عنبفه گویند و بهندی امر بیل نام

سایه ریم آهن گران سور بالضم جشن عروسی را گویند سمرقانه سحر انش بار ها را گویند سرباشک

کرر را گویند و آن الجنب باشد سوگ ماتم و این لفظ در هندی هم مستعمل است سحول

جانوری است که بر تن خارها دارد در هندی آن را تی گویند سونام خبر بلبلی را گویند سیرا

یا نوت سیخ را گویند سوختن و سپوریدن و رانه روان کردن سان سنگی بود که کارد

شمشیر وغیره ما ان تیز کنند این لفظ بهمین معنی مستعمل بهندی است سرنایان و ستار را گویند

سفیجه حریره ناریس [illegible] سره خرم زاده ستاوند صفه بلند سار معنی کلک یعنی قلم نوشتن سوس

بفتح سین و دو کسور یعنی غفلت که ضد آگهی باشد سالیان یعنی سالها ساتکین ظرف شرب را

گویند سکوی آواز پای وقت رفتن الشین الشبن خواب خوش بود شخ بفتحتین سرین دم

دو بازن

نشکنج فراگرفتن اندام بسیار تنکستان چنانکه درد کند و در هندی چتکی لینا کویند نهاریدن بمعنی ترسیدن
نوار چیزی از رشته سازند که بکار خیمه و غیره آید نور بمعنی هنوز نکوهش مند ستایش نزیل پیتالی
مردم و قبال را کویند این لفظ در زبان هندوان نیز مستعمل است یعنی زن اقبالمند را نار نیتل کویند
نکل طفل نوخاسته که هنوز خطش نرسیده باشد نوال عبارت از کسی که بر بستر خواب دراز کشیده و از
فکر و اندوه خوابش نمی آید نیو بر وزن دیو بمعنی مرد دلیر نبیره پسر پسر و پسر دختر و نواسه و نبیره هم بمعنی آمده است
نوذره و نوذه فرزند عزیز نهال که بیت کاه صیاد نوکواره یعنی آدم بسیار کوی نوشده مرد تیز فهم
نیفه طرف اعلای زیر جامه که جای ازار بند باشد نکابه [illegible] باشد که در آن نمک و ابا ریزند و حل
کنند و بعربی ملحه کویند وادا بمعنی صاحب درب [illegible] بمعنی کج و منحرف باشد و در هندی او [illegible]
کویند و شکار کاه مردی درشتی بفتح اول و سکون [illegible] چون دو زن در حباله یک شوهر باشند کی
هر یکی دیگری را وسنی کویند او را در ترکی استباع باشد [illegible] سوت بالفتح خوانند [illegible] هم [illegible] یا
میان سبستان و زابل [illegible] بفتح [illegible] وای ثقبه [illegible] بمعنی تنک و کشوده [illegible] بر وزن نور آفتاب را
کویند و بعضی کفته اند ستاره ایست که بعد سی هزار سال طلوع می کند [illegible] بمعنی هنوز [illegible] و زکیاهی است
که در معالجه بکار برند نیف بانک سک را کویند [illegible] افشان که بهندی چهاچهه و سوب کویند
سهک بمعنی زیرکی و هوشیاری نخل التحبین درختی است تلخ که اهل هند آن را چرنیتا کویند نهاب
بالفتح آواز پای اسبان نوخیدن بمعنی فرو ماندن و حیران شدن [illegible] تخم اسپغول را کویند
نهجیه بالفتح [illegible] نهاره بمعنی همواره نارسته یعنی ناچار [illegible] هواری بالفتح بارگاه [illegible] یارب
کم بمعنی ناله و آه یلدا شب تاریک برنا بمعنی جوان [illegible] یاقوت نام جوهری که از جواهر نفیسه است

را فرنج صورت زشت فرنج گرداگرد بیرون دهان فند سخن بیهوده فرکند جای که آب زمین

یا دیوار فلاد بیهوده فرتو یعنی عکس فرناس غافل و نادان و کاهل فرنش یعنی شکل و صورت فلک

بری که پیکان آن دوشاخه باشد فرام یعنی سزاوار فرزان علم و حکمت خود رای و عجب و مغرور

فرکند جای که فرنبه فراوان فرزند فرمان کار فرما فرهنگ بالفتح شست ماهی

کوپال آله زدن میل که در دست فیلبانان باشد بهندی آنکس گویند فنج احمق و خودنمای

فنج صورت زشت که خلال دندان نیز باشند کفچه نان دهاده مردی که مردود ناد

دلیر کالوخ کالیوه احمق را گویند کنج اسباب خانه کچول کندن

کال گالی کالم و کاله زن بیوه که شوهر کرده باشد کیا کیمت مخالف

و کنار کالیوا کاله یعنی در بیرون از اسب و غیره

یعنی حجره کانوره یعنی سرگشته گواژه یعنی مسخرگی و فریب کمبوزه مکر و فریب کابه یعنی

را گویند لنگاک سخن زشت لیوک

را گویند لرب بالفتح یعنی زیرک و هوشمند لچه

زر و سیم سکبر بفتح یعنی

یعنی شراب بالفتح بهندی کیله گویند

گران را کانی گویند مزغن بالفتح گورستان

مسبات یعنی گریان ماریچه طعامی که مخصوص روز عید فطر است و آن را بشکل رشته سازند

گویند ناب یعنی خالص از آمیزش

ناب

و در میدان خون ریز دست جرأت بر غمزهٔ شمشیر پیشه نرگس تیغ سیاست حایل تلون مزاجی

از کردنش حال بباغ کردانی [illegible] ام شاهدی که رخ زیبایش

باشارهٔ نگاه چون لاله داغی کرد و لعل نوشینش [illegible] تبسم مانند گل از خارکاری کرده

خورشید در برابر جمال [illegible] بی‌بهاش چون [illegible] تیغ [illegible] جمال رنگینش [illegible]

بلبل [illegible] آموخته [illegible] از شوق دست در گردن او بخنده [illegible]

از خنده [illegible] چون [illegible] مجلس [illegible] چسپان کنجایش دوری در میان [illegible]

در یا [illegible] گرفتار این کوچه دامن گیر

[illegible] افراز بی خودی آباد طایران

[illegible] این [illegible] پرداخته [illegible]

[illegible] رسانی [illegible] گشته [illegible] وکرم [illegible] این

دشت [illegible] نشین [illegible]

[illegible] دل [illegible] خود بلا [illegible]

می [illegible] خوانند [illegible] است [illegible]

[illegible] باده [illegible] جام آتش [illegible] آیینه [illegible]

[illegible] است [illegible] ثابت قدم [illegible] حسرت [illegible]

افسوس [illegible] فلک آتش [illegible] بازی می بازد که به نیروی [illegible] حیات [illegible]

خشک می سازد [illegible] روی [illegible] چه جلوها انگیزد که به تیغ [illegible] فراق جا داده چون

بجوغ بالضم چوبی که بکرد کاو کذاشته غله را بی کنند یاساق شریعت ترکان نیاق بالفتح پاسداری

ونگهبانی یوزک سک خورد یک کلاه پادشاهان بزرگ فوج سواران که مقدمه لشکر باشند و خبر

رسانند یال موی کردن اسپ یغام بالفتح غول بیابانی یام فاصله یک سواره یلوم بالضم نمد زین

یکران بمعنی اسپ یوبه بالضم بمعنی آرزو و امید پاره زیور دوست

وجوب تکلم در بیان فقرات اکثر مطالب ضروری که مفید و معین منشی باشد حکمتهای متعالی

چون حکمت حق جل و علی و مشیت مالک تعالی اقتضای آن کند که کسی را مانند خورشید نورانی از

مطلع اهبت و کامرانی طالع گرداند و رایت اقبال ورا تیر آگم ظلمات فوات و نوایب محجب سازد

و در آخر غنچه مراد او را در حدیقه بهجت و کامرانی شکفته گرداند [illegible] شوق عالمی در سرسویدای اوست

جهانی بی سپر راه تمنای او تازه گلی است ملاحت بهار رخشان آینه ایست ملامت زنگار

خاکساری نهادی است رازبار رعب سبکدوش استغنا زادی است عالم از دل فراموش دریا

نوشی است فلک حوصله کرم خرامی است خورشید آیه سرپا برهنی است بربستر الماس خفته

و دوزخی در پیرهن سوخته نیای عاشق بادیه نوردی باده آه سرو کجیه و در خرابه رنگ

کامل نظری که خبر بردی دوست نظری نمی گشاید و همه چیز از خاطر فراموش کرده غیر از یاد یار

بیاد کسی نمی آید و دامن از صحبت دوستان می افشانند و اختلاط با بوالهوسان ننگ است

یک لختی که اگر دو عالم بیک طرف افتد جانب معشوق نمی گذارد و معامله دانی که اگر وصل مطلوب

بصید جان میسر آید مفت می شمارد صفت معشوق آسوده جانیست سمن بالش گلبرگ بستر از حال

خونین جگران خار در پهلو و خار را بالین شوخ بی باکی در قتل اسیران وفا بیگر دلبری بیرحم قاتلی

تدبیرش با تقدیر یزدانی موافق و اندیشهٔ رای صواب نمایش با سرنوشت آسمانی مطابق انوار

سعادت از جبین مبین فضایلش تابان و درخشان و آثار دولت از پیشانی نورانی کمالاتش

لمعان و فروزان سبکتگی اسپ چون اسپ سبک‌خرام را از بور و زین زرکش ارایش بخشید

گوئی آتشی را با دامن شعله در گرد اندر کاه سبک کاهش با نسیم و شمیم دمسازی بهم رساند پنداری

نغمه از پرده ساز بیرون آمده برگ و ریشه نامی در دو صرصر جهان گردیش رفتارش

لنگ و ماه سریع السیر تابانی در دو رنگ شمال نیره را با وجود سرعت او نه مجال رفتن و مرغ

تیز پر را یارای دیدن او نه اثکال پیکر [illegible] در خم چوگان خرطومش آفتاب گوی

عرصه فتنه اندیشیش فلک آشفته حال تیره و دردی نقش پایش بر زمین سپهر سازد و خرطومش [illegible]

کمند اندازد از ناصیه حالش شعلهٔ غضبناکی مانند [illegible] عیان و از خون [illegible] رنگ شفق از

فلک نمایان جگر [illegible] سپاه بیکران [illegible] روان زیاده از حوصلهٔ زمین و زمان

و افزون از احاطهٔ بیان و لشکر دل در قلم بیابانات در بیابان و جهان در جهان [illegible]

و نماگوی سپهر را صولجان دلاوری ربایند و [illegible] از کوه گران سنگ و دریای [illegible]

پهلو تهی نمایند گیتی بزم طرب تجلی جوش تری که شاهد عرش صفا پرور از نور نظر و صفای [illegible]

رنجنی که نظاره‌اش جلا طراز و دوست بصر خوشه چینان آن محفل کام دل حاصل هرگونه سعادت را

حواله بگوشه ابرو کرده و خوشخوش نشینان آن بزم خلد مثال قدرت گیتی آرای از خشم زدن بردی

کار آورده سازگری نغمه نوازندگان خرد و کام حرف ماه تمام را شعله آورد از کوکب

ساخته و چنگ شادمانی با تنگی نواخته که زهره را از پیچ و تاب در رشک انداخته [illegible] گبران

طالب و مطلوب باهم ریزد روزگار سر و مهر آتشی افروزد که هر دو را برنگ شمع و پروانه بیک نشانه
سوزد ثنای پادشاه فرمانفرمای کشور کامیابی و کامرانی حکمروای ممالک دلخوشی و شادمانی
خرج کان و حاصل دریا بخشش ادنای او مدخل جهان و محصول دنیا کمترین بخششهای او سپاسش
از عدد ستاره آسمان افزون و دعا در سودکی عهد و مهدش ایمن از حوادث گردون نسبت
فلک بمرتبه والا شکوهش چون نسبت سافل بعالی و در جنب نور آگهیش دانش افلاطون خم خالی
نیرنگ تماشا طرازی رنگینی تسلیم شعله فشان شرربار خود و در بنگینه که از چشم نظارگیان تماشا
دوست طلاطم قلزم آب سرشک تخته الماس از ره سخن ساده اش در جگر هر که خلید و یک بدخشان
لعل اشک خونین از چشمش فرو چکیده از حرف سوزناک و سخن سوزان مهر سوز چراغ بیان افروخته
و از شعله زبانی و آتش بیانی آتشکده را داغ بر جگر سوخته تا دل رنگین خیال آتشین زبانش سرگرم شعله
فعالیت پرده های تنش یکیک روشن تر از فانوس خیالی است هیچجا خرامی خامه بر راه دشوار گذار
صفحه کاغذ از اندیشه بالغ هر گام قدم شمرده می گذارد و در وادی بیان عشق از تیزگامی صحرا
صحراگرد مشک از فرط داغ سوخته جگران دود بر رفته می آرد خامه سیه مست نشارد دو بالا در دست
از نعره مستانه صریر غلغله در خمخانه چرخ اندازد در زباده ذوق کیفیت عشق پیمانه گوشهای عالم را
لبالب سازد و سوز و ساز عتاب جفا شعله انگیزی غضب خون بجگان چون رزم آرا گردد شیر قوی
نبرد را مجال جگرداری نماند و به بهار لطف گل افشان چون بزم پیرا شود باد صبا دم سبکروحی زدن
نتواند نسیم مهرش شمیم انفاس عیسوی دوش بدوش و شموم قهرش با صرصر حوادث تیغ هم آغوش
توقیر عدل و تدبیر ضعفا در سایه معدلتش بقوت توانائی رسیده علم دادگستریش سر بایوان کیوان

قهرش

تسلی کلامش طایری است از شهرستان سبا که طایر روح را پر پرواز خرمی آورده و افسانه اش نغمه دلربائی

که بلبل شوق را هم آشیان گل نغمه گرداند گلبن دل را طراوت ابدی بخشد و آب یاری گل پژمرده جگر تفتیدگان

کوشد کمال … بادشاهی در لباس گدائی و بیگانه در کمال آشنائی گلشنی بر خاک خندان

و سپهری در غبار پنهان از بسکه خورده … گذشته دیده حق بین دارا ز رشته های خروش

نا نشناخته آینه خفیش از تاکستر جلا دیده و در فکر بین خیاش ریحان سجده سیر گردید گرمی نظرش

برق شتاب اجابت دعا صبح نفس مشرق آفتاب … بستن از فیض نیسان کامرانی

تا هموار گوهری در صدف رحم نخفا گشت بدلربائی آن جهت گلبن گلشن نشاط از چمن …

رسید از بهی قدی سبزی در عهد بهار شگفت … انداختهای اثر کمین … خبر

… غنچه قفل از در رخت به کلید نسیم … گشاد و تعلیم والدی زرپاشی و گوهر ریزی بابر

گوهر بار در نثار داد خرج کان و حاصل دریا بخشش … و دخل جهان و محصول دنیا کمترین

بخششهای او … چنان بمهمانی اهل جهان … بر سر خوان کشید که سماطش در بساط

زمین نگنجد آسمان خوان بر خوان چید … در چمن

رسید نخل کامرانی رعنا گلی بیار آورد که گلشن سرسبز … گلدسته کواکب بی نثار آورد باغ کامرانی

از گلهای مراد فریبش صد رنگ گشت و منشور عیشش جاودانی … و آمال و امانی شیرین کنک الهی

خوشنگاران زرین … نرگس و ابروی … مرصع کاران گل گرد نقش

نگارشش بر لوح خاطری نگارند صد بیابان وحشی تو سار … چشم رم آهو نهاده دوش

قفس مرغ تازه گرفتار … زلف سیاه … ذکر شور انگیزان

تخم محبت در سوز سینه جگرسوختگان خبرها می پرسند و در خار خار خاطر درون خستگان آگاه می
گردند و در جیب وجود نشان عشق هستی کم ارند و گوش هوس بر قصه‌های دردناک می
دارند پیوسته رقم عشق بر لوح دل دیوانگان می نگارند و تخم محبت در سینه [illegible] رفته می کارند
[illegible] سیماب بی‌تابی در آب و آتش [illegible] گرد و در رنگ شکستگی بر زمین دلش [illegible]
[illegible] چون پرتو آفتاب در آب نمی آرمید و در عکس خود در آب برنگ سیماب می لرزید
[illegible] وجود کمند طره که در رسایی کوی آرزو عاشقان می ربود خاطرش صدگونه پریشانی بر زلف
تو خطان می افزود [illegible] شب ظلمت سرشتی که سرمه [illegible] در دیده خیال می
کشید و فتنه خواب [illegible] در رنگ پستی [illegible] بیداری از شام هجران [illegible]
[illegible] در رشته طول [illegible] آن اندر رسایی آموخته
مرهم [illegible] سینه ریشان است و سرمایه آرام عشاق خاطر پریشان [illegible] خیال باز نیست
[illegible] جان از غم [illegible] معلوم نمی شود که [illegible] خاطر [illegible]
گردیده که کدام گلستان است و این [illegible] های نمودار [illegible] لاله [illegible] گلشن [illegible]
شکیبایی در پیراهن [illegible] و آبگینه خاطر [illegible] رنگ باخته [illegible] شیشه
دلش [illegible] افتاده [illegible] دست برد داد که سر [illegible]
داده دلش [illegible] چندین جهات حیران است و [illegible] خاطرش چه [illegible]
که در [illegible] چشم [illegible] خوابهای پریشان [illegible] فسون [illegible] برنگ [illegible]
کار [illegible] و خورشید آسمان گرد را چون پری در شیشه بند کرده [illegible]

تلی

سن بی تو برشک گل بر بستر خار و در خون غلطیدن [illegible] من در بزم عیش و طرب باده گلگون [illegible]

شنیده‌ست بی تو از تندی گریه در جیب خار [illegible] چاک افکن [illegible] تو بی من در صحن گلستان با گلعذاران

خنده زنان سن بی تو تصور نقش جان گدازی [illegible] تو بی من در آیینه صورت خویش محو نظر

[illegible] بی تو از [illegible] الم سینه چاک چاک [illegible] من دل خوش حال و خاطر فرح ناک اگرچه

منظر چشم از دریچه [illegible] نزدیک است اما تماشا چشم بی شمع جمال [illegible] از دور است تیره و

تاریک است [illegible] پرده‌ای از پرده دید

افتاده [illegible] تا آتش گمند پنهانی بسیار و سررشته

[illegible] معشوق نیز از فرط اضطراب [illegible] پنهان عاشق اگر از تاب غم روزگا

و هم چه معشوق هم از خویش [illegible] تاب بیتابی افروخته

[illegible] شمع اتحاد [illegible] تن جا کرده و یک

[illegible] است از گریبان دو صورت [illegible] عاشق [illegible] کند همان خار معشوق را

در دل شکند هر نفسی که معشوق از خون [illegible] عاشق را برنگ

خزان شکند هر داغ که معشوق شمع [illegible] شعلهٔ بیتابی در دل عاشق

دل سوخته افروزد [illegible] چمن گل گل شگفته

و نسیم هواداری غبار کدورت از صحن گلشن رفت [illegible]

برآورد و صنوبر در رنگ بالا بلند ان سرکشی سر [illegible] پرداخت و دیده‌ها

از جیب شاخ انگار جست نهال از فیض بخت [illegible] گشت [illegible] من از بس تیره بختی

ملاحت پرور از راه گوش هر دل افگار که رسید زخمش ناسور و تا جوش نمکسود گرفتن صبح و لفندان

دل در ربود او ست و شکیبی کمندان را سرکش بند او برید صبا نکهت نوای جمال گل شمال او با حسن آدمی

بلبل گوش بقیمان چمن رسانیده که در دل خروش آشیان گلشن بوی محبتش تازه تیار کرده و زنبور نشترها

در دل نیش رفعت همت و همتا خوشا حال حریفی که تا رنج زر و درد رنج رشته آسا باریک گشته و بقدر

سوزنی جگر خرقه پیوندی تن درویشی نگذشته با فنها قطعاً راه در دل قطع کرده کاوش نبرده

و همیشه سراپا سوا فرود آوردن تنگ عار خود شمرده اطلس چرخ از طلبش خرقه رقعه واری

و چرخ اطلسی از نفس عطف جامه دوس بقداری [illegible] ای فلک بدین

تماشی ستم از کدام ابای بارود و در سوختی که کاروان [illegible] دان آتش شاع صبرم در نیکاه جز

پاک سوختی کوه کوه بار اندوه بقدر همم لیس نبود که سنگینی است گران باری سنگهای حسرت

افزود از قوی پا لکان ضعیف سنگی نارست و در شهرها کان بر خاک نشینان تعدی ناروا

[illegible] ای یار تنها به طراز خوش کرم رسیدی نفس راست کن و گرد از دامن

بیفشان بنشین و آتش شو هم نشینان بی غبار در منزل عنقا کار چشم نشین علی و لگرانی در منزل

هوادار دلم منزل بگزین در منزل دل دامن کشان بخرام پر دراز دامن از خون دل

ناک رنگین ساز کمر از میان گشاده جادو بیان ترنم جان بگیر و ... سیم دامن سرشک بیفشان

از تو خداوندی و از من بندگی و از تو سرافرازی و از من سرافگندگی ... با محبوب غافل

ای سرو گل پیرهن چگونه پی سن بسر می بری و چرا بدین گونه از خار خار سینه چاکان دل فگاران

بیخبری نادیده تیغ بقدر هم حواله کردی و بی تشنگی آن شعله [illegible] بار درد از نهادم بر آورد و

ان

و سریرهای عالی و چپرکاه‌های منقش و سایبانهای بوقلمون کردیده فرشهای رنگین
و بساطهای بلطافت آیین سبعه طباق شد اکابر و اشراف دران بزم انس که نمودار روضه قدس
بود آرام گرفتند و مجلس عالی از رقصات و اغانی منعقد شده بقدمانی که نتیجه آن صحبت عقد مناکحت
باشد ترتیب یافت افسر شهریاری بدر ورهای بزرگواری ترصیع پذیرفت و ساحت جلالت
بدرپای پاک سمای سلطنت منور گردید دست تقدیر بطبقه سیمین ماه لآلی سیارات نثار نمود
و خورشید زرین سر از نیچه زرافشان صحن مجلس را چون طبق گل پر از خرده زر ساخت
تجار عنبر دل پذیر و بخور عنبر تروین مروح ارواح انام و شمامه مشام اهل ایام با شمال غالیه سای
و صبای نافه گشای همدمی نمود و حاضران را ببیان خورشید تشریف سند نگار پوشانیده
مانند گردون بکمر مرصع بیت استظهار قوی گردانیدند و بعد از مجلس عام صحبت خاص ترتیب داده
بزمی آراستند که تا مجلیه سپهر سیاره رنگ از فروغ جمال عروس ناهید قرین گشته نظر آن محفل
صبح و بزم شده و شبیه آن صحبت صبح کونی ننشینند و اعیان حضرت و ارکان دولت
بباده عشرت انجام نهال مراد و کامرانی را آب داده گل ارم از گلشن عیش چیدند و با قداح
راح راحت افزا نرگس آسا دیده طرب تماشای چمن مراد گشودند نغمات سرود مطربان خوش آواز
با آهنگ نوای سازهای طرب راست گشته پرده‌گشای راز عشاق شده وصوتهای خوش
و نقشهای دلکش ناهید دستان نوازنده را به فلک بچرخ آورد و بر این منوال از غره غرای
صباح تا طره مطرای رواح لوای عشرت افراخته و قانون طرب بر نوای خنیاگران نغمه پرداز
ساخته مانند طلوع طلیعه عارض دل فریب صباح از شکست زلف پرتاب شب و درخشیدن

زسفینه نحبان ورگذشت شاخ شاخ لبان سرمستان باده محبت باهم آویخت و رنگ ربط

چسپان بالکدیگر بی تکلفانه ریخت هنگامه اتحاد گل و بلبل سرمایه گرمی اندوخت و زنباد

دامان گلبانگ عندلیب شعله آتش بنیادی گل آتشین رو برافروخت بر کجا در خلوت بیکنار غنچه

گل بی محابانه بهم پیچید چون یکرنگان فراغ عیش صحبت نکند برگرد دیباچه دامان صبا از نشئه

افسرده گل افروخته شد و درخت صبر شکیبائی بلبل آتش بجان افتاده پاک سوخته شد برگ

ریزی خزان در فصل دی و بهمن که باد سرد مهری گلبرگ مهری برسیت هنگامه گرم جوشی

خوبان گلشن شکست خوش خشیان گلزار را چشم زخم مهرگان رسید و ارغوانی چهره زیبایان

گلستان زعفرانی گردید خزان شکسته رنگ بحجم برگان گلشن پرداخت و باد برد دست

انگیز گلشن را خیر ساخت نسیم بهاری که باد فروش گل بود خبر یاد گلشن گفت و خاکروب حرم

دلکوب جان آشوب صحن چمن را از ساده برگ پاک رفت آب سکروح چون روح روان که

از طرب دست سبح می‌افشاند از گران جانی پیچ طبعی و برف نزاجی از حرکت باز جا ماند

دانا دلی که در چنین سرد مهری دوران عزم سیر گلستان از دل انگیزد و رنگ صحبت ناشگفته

رنگان گلشن بپرید و در گردش روزگار رنگ آمیز بچشم عبرت بین نگرد در حال بی برگی بقیمان

گلزار مانند ابر بهار چشم گریه کند سبب بوفا [illegible] این برادر یگانه رود از یگانگی تافته

و در راه سرد مهری شتافته و از شیر دایه پستان نامهربانی پرورش یافته آب این سخت

و خون مهر و وفا مانند شیر مادر بند اشته بگرم خونی یاسم انیخته از روی اخلاص برخاک ریخت

ترتیب خسروانه [illegible] شاهانه کرد این فلک عماس را که چون فلک الافلاک محیط امر کز خاک بود

[illegible]

سنجید بدیهه منبع رشحات [illegible] لازمه وقت فهم و ورزین و صلت ذهن حکمت آیین است
که سخن ارباب غرض و فساد و اقوال اذنی بی اعتماد را که شیوه تمامی شعار و پیرایه روزگار ایشانست
بهیچ حال و رجه صفا و اقبال ارزانی ندارند [illegible] پیرو در آمدن اسپ
سواری و بر بساط زمین جا گرفتن آن حضرت محل غم و اندیشه نیست که گلبرگ طری از هبوب
نسیم صحری بر صحن گلشن می افتد و قطرات باران رحمت از اوج سما بر ساحت غبار نزول می فرماید
[illegible] بر روی عالم را مانند موی سحرگاه از گرد توسن جهان نورد سیاه ساخت و زمین
نبردگاه از خون دلیران میدان ناورد لعل فام گردید و صباح [illegible] عالم سوز نبرد ساحت
نبردگاه از سحاب قلب شکنی باران خون [illegible] قطره های آتش آهنگ مردان از
میان میدان مرتفع شده تا صحت سرای چرخ [illegible] چون طلوع آفتاب
اقتدار کسی بر توفور بر اکناف گیتی و اطراف [illegible] افکند از هر جانب جماعتی که جویای
موجب اقبال باشند داعیه استظلال اظلال و وفور امن گیرنده توجه به بارگاه تحت
ملاحظه نمایند [illegible] جمعی که شیوه وفا [illegible] داشته بودند پس هیچ قدم در
دایره تمرد و نهاده از نهج صواب انحراف نمودند و ازین نکته غافل گردیدند که روی از دولت برتافتن
خاک ادبار بر فرق روزگار خود بیختن است و پشت بر اقبال کردن آب روی عزت بر خاک
ذلت ریختن است [illegible] اقبال و از آستانه گردون اقتدار
متوجه گشته کمر ملازمت بر میان جان بستند و حلقه خدمت در گوش دل کشیده بسعادت انضمام
با طبقه خدام عتبه رفیع المقام شرف اعزاز و اکرام یافتند [illegible]

سر گرفت و شمامهٔ کافور رصاصی لون عوض عنبر تر بر اطراف چرخ اخضر و سپیدی رقعن و زرد سیدن
شب فرش شب پرده ظلام از پیشطاق سپهر فرو گذاشت و دایض روز زرده آفتاب را
از میدان آسمان بیرون جهانید سپهبد زرین باد شاه چین از خوف تیغ هندی سپاهیان برودی
آب افتاده و شعله شمشیر آتش بار سلطان خورشید بواسطه استیلای برج برف تمامی آفتاب
در توده خاک ناپدید گشت شدت باد سیکل پر سحاب سنجاب پوش شمامه کافور بر صفحات
طبقات زمین ریخت و دست قدرت چه رنگریز اشیای چرخ گردان وقتی برف سفیدروی
را بعز بال بر تیره دل بحث بیکدم در هر گوشه از آن دشت کوی از آن برف پدید آمد و
نسیم نفس از دم سردی هوا از اوج روزگار رو با فسردگی نهاد لشکر سرما شبانه تاختن آورد
که اگر نفس سوزناک از تابه خانه دل قصد بیرون آمدن کردی تنور زد بدروازه دهن
نارسیده منجمد شدی و اگر اشک گرم رو از چشمه چشم سیل روان شدن نمودی قدم از گوشه
دیده بیرون ننهاده از صدمات زمهریر چون مروارید آبدار بستی ... سلطه کاویا
ست عروج بر مرتبه بلند نامی خبر تحمل مخافت ناکامی میسر نشود و ... قرآن روائی
خبر تجرع کاسات بینوائی دست نداده انبیای کرام علی نبینا و علیهم السلام در تحت شراب
ریاضت از جام مجاهده نوشیده اند و دراج از کسوت رحمت ایزد متعال خلعت وصال
نپوشیده و تا گل چمن آرا پای راحت بخار محنت خراش نساید قدم بر سر تختگاه عزت
نتواند نهاد و تا صبح کشورگشا را دامن بخون شفق آلوده نگردد گوهر آفتاب از جیب عیش
چون ید بیضا از آستین موسی ظهور نتواند کرد بیت گنج بی مار کس ندید به هر گل بی خار کس
نچید

بدست چاره سازی و دولتخواهان منهدم می گردد آری عنقای قاف نوبت را که در دام کشنده

عنکبوت نکبت باشد نتوان افکند و تشابیای زخشیانه دولت را بهجوم گنجشکان ضعیف حال سراسیمه

و شکسته بال نتوان ساخت عروس مملکت بیکابین [illegible] شهریار نامداری

که دیده امیدش توتیای را از غبار رزمگاه سازد و تیره دود نقد سلطنت عین عقل را کحل الجواهر

انصاف روشنی تواند داد و هر سلطان عالی مقداری که بوسیله خنجر آتش افشان و زبانه سنان

فتنه نشان [illegible] ماه ملک را بر فرش خاک انداز و بی شبهه خلق را در مهاد امن و امان قانع البال

تواند داشت [illegible] شجاعت برگشت که قواعد دولت ربانی ملت را بی مایه تیغ گوهردار

استحکام نتوان داد و حکم حکمه محکمه [illegible] که ضبط امور و رفاهیت حال جمهور بی سیاست

شمشیر خون آشام در حیز انتظام نتوان آورد [illegible] قلعه نخجوان در بزرگی و بلندی

که در محاذات کمینه کمری از کوه بیستون سنگریزه نماید و در حسب خود ترتیب درباره او الوند

سربلند از نشیبه ریگی کمتر باشد در ارتفاع مرتبه که اگر آسمان بجانب او نگاه کند عمامه زرنگار

آفتاب از سرش بیفتد در استعلا بدرجه که اگر مرغ وهم هزار سال ببال خیال طیران نماید پایان

خاکریزش نرسد نتیجه [illegible] هر عقده مشکل حیرت افزا که از دست رس تاب قضا برشته

آمال رشته جز با نامل تو اصل صبر نتوان کشاد و هر غصه جان سوز محنت انداز که از ساغر کدورت

اثر در هر کام جان اذاق زهر بخشد جز بشهد توش آیین تحمل و استعانات تسکین نتوان داد و مرد

[illegible] از شدت برد و صولت باد سرد خون در شرائین بسته و صدمه برودت اخگر حرارت

غریزی را در اجسام فرزندان [illegible] اگر پنجه آفتاب با وجود ملبوس اطلس نیلی بالاپوش سحاب بیرون

بیابانی چون عرصهٔ امید غافلان کنج اندیشه دور و دراز و مانند ساحت خیال سودائیان نقشه آمال
مشتمل بر نشیب و فراز ابر نیسانی با آنکه سقای لب تشنگان عالم خاک است در فضای سراب
نمایش از سورت عطش هلاک شدی و راه جهان پیمای هر چند سیاح وادی افلاک از هیبت موج
صحرای بی سر و پایانش راه گم کردی تهمت دشمنان با آنکه فوج مخالف دلیرانه علم جرأت برافراخته
در تدارک زلال زلازل خلل سعی نمود چون توده خاکستر که از هبوب صرصر پریشان گردد یک لحظه
مجال کوتاه فرصت فرار نیافته توسن دولت بیران اعادی که سرداران گروه پرستیز و پیکاران
زمرهٔ فتنه انگیز بودند از پای در آمده سورت لشکرکشی و حرارت سرداری شان بآب شمشیر منطفی
گردید تا تقاضای [illegible] هر تیر کنکه در جعبهٔ شوکت داشت از کمان جلادت گشود
و یکی به هدف مراد نرسید و هر تیغ انتقام که در نیام اهتمامش بود به دست شجاعت برکشید و هیچ حال
کارگر نشد شکرانه فتح و نصرت هر چند به شکرانه این فتح نمایان که فی الحقیقت مقدمهٔ طلوع اختر
فرخنده فال دولت و اقبال است بموجب حمد الهی و مراسم سپاس نامتناهی قیام و اقدام نموده شد
و ورود این خبر مسرت اثر جمهور جهانیان را موجب استظهار و سپه داری بیفزود اما نسبت با آنچه
در مکامن قضا از فتوحات بی اندازه مکنون و مخزون است طلوع این انوار صبح دولت و لمعان
این آثار خورشید فتح و نصرت را از حساب مبادی احوال و مفتح کار توان شمرد و عنقریب جلیل [illegible]
باب ضرع و ذلیل نمی گردد دشمنان دوست روی که باعث نزاع و فساد بودند بفریب افسون
خواستند که سینه مقصود را بکند چاره در آرند و سیمرغ مراد را بدام مکر و حیله در افکنند اما آتش [illegible]
آنها زود بر سبیل سهولت بآب تدبیر انطفای یافت و بنای سرکشیده غریب آنها با آسمان زمین وجهی
بوده

آماشند که جوانان بشغف سربازی از جان کرنائی بس گران بود بر فاشنند و ظلمت و ضرب

دلاوران آهنین پیکر و رستمان رستم دستان بر دلها فراموش شد و یکباره نغمه باربد و بم تن

و بلبل پرنده خفا بماند ترد بانی فصل برشکال روی زمین و فضای صد لون دامن از سبزه

خود رو و شکوفه و ازهار خوشبو کمال خضرت و نضرت بهم رسانیده و سبزه زار کنار انهار سبک

خط نو دمیده نوخطان لبان شیرین گفتار شطور انظار اولو الابصار گردیده قطرات امطار علی الاتصال

از فضای هوا بر ساحت زمین ریزان و آفتاب عالمتاب در طیلسان سحاب متواری و پنهان

شام از کیفیت هوای صبوحی از غایت اعتدال و صباح تا شام بر یک دستور و منوال حال اشتهایات

زنها درین محیط سال سرمی رسم آشنائی حیاران از روزگار افتاده که حرف آشنا بمجلس یاران بر زبان

نمی آید و آئین بیگانگی چنان بر روی کار آمده که سخن سنجان را سخن بیگانه بی لاوش دست می دهد

سربلندی عمارت نشیمنی با کمال زینت و صفا که بنای زمانه روزگار خانه نیل و نهار چنین خانه

بخواب ندیده و سپهر بنای با خشتان مهر و ماه چنین نشیمن نشان مسکن در عالم کون و فساد نشان نداده

نکرده فلک با هزاران چرخ بوسه بالین پایه رفعتش نتواند زد و عنقای سمان پرواز از اندیشه

بر عرصه عرش تبایش طیران نتواند نمود و شکوه ... نام آشنایان قدیم بر پر عنقا نوشتن

زوران بهای اوج سعادت دوراست و در مطالعه لطائف جدید آن جریده را چون تقویم پارینه

مفهوم باطل انگاشتن ... سروقد دیوان اگر بسیار رعیه ... شمرد و انشا شکستنی ...

در چار سوجه تا قدر دانی طوفان است اگر ناخدای لطف و کرم آن خداوند دریا نوال لنگر جود

نوال اندازد و یکسی که بکنار ساحل برده مرهم کرده اظهار عجز از مجاهد تحیران حضیض ...

آمدی چون دست صباغان در خم نیل رنگین نبودی و اگر گل سوری در کانون غنچه آتش سوزان

بغیرت نهفتی مانند زبان سوسن از آوردن عتاب سرافگنده بودی استدعای گناه قلم عفو و اغماض

بر جریده جرایم خصوم و اعادی کشیدن باید و نقض عهد و خلف وعده در باره دوست و دشمن پسندیده

نباید سهو و زلل مجرمان را به آب عفو شامل محو کردن دوست و خطا و زلل گنهکاران بلطف کامل

در گذرانیدن خوشنما آمد آرایش بزم شاهانه بحکم کیهان مطاع سپهر ارتفاع شادروان های عرش فرسای

خاقانی و خیام گردون احتشام سلطانی مرتفع و منصوب شد و صحن مرغزار گلشن مکان و فضای صحرای

کون و مکان را در حیطه سراپرده خلود و کامرانی در آورده خرگاه های خسروانه و بارگاه های دلگشا

که هر یک در شکوه از گنبد دوار افزون و در وسعت از فضای محوطه لامکان بیرون بود زینت

دادند و تجملات بی حد و منسوجات بی عد را اوانی زرنگار و فروش بدایع آثار افزوده بخور عنبر

عبیر و بخار غالیه شکن عطر مشام مجمره فرجام در اوج طارم اعلی رسانیدند و نکهت نافه تاتاری در رایحه

صندل عود و قماری ریحان عالم قدس و خوشی فضای صحرای انس افتادند [illegible]

چون ساقی لطف خسرو عشرت قرین تهیه اسباب بزم جنت آیین حکم فرمود فراشان مرصع پیکر و طرّی

های شمع منظر که از اختران جواهر و انجم لآلی شام عیش رندان لاابالی را فروغ می داد حاضر آورده

ساغر آفتاب دار و پیاله ماه کردار را در بسیط بساط محفل گردان ساختند و ساقیان گلعذار و گلچهرگان

ماه رخسار ناز و کرشمه حلوا را بجلوه در آورده جام زرنگار بر مجلسیان پیمودند سرگرانی در

جنگ آوری چون بازوان طرفین سلح و تکمیل صف کارزار را رنگینه به یکدیگر پیوستند مدعیان حرب

تیموج عهد آمده غبار میدان مردان روی باد و آسمان نهاده سپاه شعار مقابله و میدان مقاتله جان

آراستند

حال اسیر دوری و مهجوری [illegible] چه خوش بودی که از محبت چنانچه مضمر ضمیر صفا پذیر است بر صفحه کاغذ

به همان صفا جاگیر شدی تا به اهل نظر روشن گردیدی که سر محبت چه پایه بلندی دارد اما درین

حرکت که آن پریان دل عازم شهرستان قرطاس قلمی شوند قدم بر سر گریوه و مغاک [illegible]

وجه [illegible] هیکل نورانی مبدل باید ساخت تا حال که خسته دلان بجا رسی گفتگو آید تا گاهی [illegible]

به مقتضای خیال حسرت هر قدر در عرصه بی طاقتیها دویدم دست تمنا جز به دامن فتراک

یاس نرسید و عنان شوق هر چند دست بی قراری [illegible] برنگ نقش پا ره بجایی نبرد [illegible]

[illegible] بی اختیاری نداشت ناچار [illegible] بیا پوش [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] خامه سینه چاک چراغ سیاه پوش شده [illegible] لباس کبود [illegible] شد که [illegible] کشور

نزدیکی از شهرستان [illegible] سفر [illegible] ترجمان باطله دل [illegible] نوشته

بحق [illegible] حیف [illegible] جستن شعر از وجودی کرد [illegible] شعر [illegible] بود و نرخ [illegible] بعدم

نعمت [illegible] افسوس هر افسوس که [illegible] که حوصله [illegible] درماندگان حضیض ناکامی را

باوج کامرانی رهبری شودی [illegible] ارض الملک [illegible] اگر چه بلبل

نغمه پرداز خامه را در بهارستان سخن هیچ نوای تازه از دبستان شوق دریافت محفل آرای

در انجمن های نسبت [illegible] از آنجا که ادب بارگاه سلطنت گل زبان [illegible] دارای و لب بسیار گویی او را

بسته می دارد و بناکام خاموشی گزیده زبان بی زبانی [illegible] دعا و ثنای لا زبان [illegible]

سامی است امید که سالهای بسیار کام بخش دعاگویان بر چار بالش اقبال دولت و اجلال [illegible]

[illegible]

رچه یارا که پیرامون سواطع صفات عالی قدران بلند مرتبه که عرش الکمال دریافت است گردند و سر گشتگان تیه نادانی را چه زهره که در گلشن اوصاف آن گل سرسبد دانش که انفی المعرفت دراکست قدم نهند بلبل هر چند در وصف گل بر قدر مبالغه نماید از بی رنگی است و طوطی در صفت آینه هر چند و ست اغراق بیاید از بساز اندکی شرح صحبت خود دار فلک ستم ایجاد و فریاد از زبونی بخت کج نهاد و کلفت دل آرام گل اندامم را که در بن تنهائی کاهی چون بلبل هنگامه گرم کن صحبت و صال دهای برنگ گل تشنه بر دار اشتیاق بود در زیر خاک برد و از آتش فراقش متاع خانه دلم را پاک بسوخت حالا من و تنها کرمین است و در کنج حیرت همدم حرمان رنگین مجز و ادبار ... عباراتی که از ان ظهور حالات قلوب مشتاقان ممکن باشد در صفحه بیان یافت نمیشود و آنچه در انتهای این معنی متعارف اطمینان طراز خاطر کرده اکرولها را در خیار باقی الضمیر طرفی دیگر می بود فتح الباب این طلسم بیازوی طاقت بشری ممکن می بود نشاط ... غنچه دل ازین نشاط چو ت گل در پوست نمی گنجید و شگفتگی صد چمن را با یک شگفتگی خود هم پله نمی سنجید ...
خاشاک کوی بندگی گل دستار سر بلندی ماست و خاک زمین عبودیت کوهر کلاه ارجمندی در ثنای سامی بکرد ... رتبه قبا هم تن زبانم و در ثنا خب کوی چون لب آتشین سرسبد دهان ... ز انتظام انتساق ... بیامن دولت ابد پیوند که شیرازه بند مجموعه ملک و ملت است نسخه بند وبست محافظت شهر گذرهای حوالی از رشته حزم و احتیاط شیرازه انتظام پذیرفت اهل فساد در شکنجه غم محبوس کردیده ند و ارباب صلاح چون کتاب در جلد آرام تربیت ند کاتبان رسالتند وبرا دست حجت چون انگشت علم علم گشته و ثنا خوانان راست کردند زبان شکر چون سنان علم علم

که آرد خاک سده خیال تو سرمه دیده خورشید زخاک قدمش ارکان دولت و اعیان حضرت آن
تمر خلافت و کامکاری را بآموختن مسایل و اکتساب اصناف فضایل مایل گردانیدند چون سنین عمر گرانمایه
بسمت تک عشره کامله اتصاف یافته سال یازدهم از میلاد بارشاد و رنگ نجدید رغبت فاد همت
تمام خاطر عاطرش از کوشه مکتب ادب بعرصه میدان مردان کشید ۞ پس از پیه سالکی بازی
رها کرده حساب شیر و جنگ رزد ها کرده ودر باب محاربه و رزم آزمائی هرچه بکار آید و طریقه جنگ آوری او
و سیدان داری دنجه پادشاه همت عالی باکتساب آن گماشته باندک زمانی آثار شجاعت و آثار
جلادت بر صفحات احوالش واضح و لایح گشته پیوسته چون کمان ابروی خوبان مایل تیر انداختن
بودی و همواره مانند غمزه دلفریبان ناوک افکنی عجب از مردی و درو وقت کمان کشیدنش شستری از
حلقه خانه قوس زبان تحسین گشادی و در زمان گشادن تیرش از ... او در ری بر آمدی چون قصه
تیر اندازی انقبصه اقتدارش در آمد عزم سواری و نیزه گذاری و جولان نمودن و تیغ آزمودن جزم نمود
و دران باب تیر حدیث رستم و دستان و داستان اسفندیار را در و غن تازه ساخت چون از سیدر
حال بدین نوع اعمال اشتغال نمود و دستکاهش درین فنون بجائی رسید که در میدان حرب بشمار
طعن و ضرب نیزه سینه گذارش نشان کلف از چهره ماه ربودی و گرز خارا شکنش اجزای کوه را چون
سنگ سرمه سائیدی از تاب تیغ آبدارش مغزور کاسه سر گردن می گداخت و صولت تیغ آتشبارش
نهال وجود دشمن با د بیار او چمن میدان بر خاک مذلت می انداخت اما چای تیر از قوس کردن
و مقام صدای و اسقا کنند چرخ اسیر رسانیدن است که چنین شاهزاده کامل بصارت را از مشیت
قضا و قدر در عنفوان شباب عارضه صعبی عارض گشت و انا فانا بنیا فزونا با ای از هجوم ضعف و ناتوانی

شیراز ... حکایت ... قاضی را دیدم که در آتش حسن و شمایل او بسته بود و لذت عشق در مذاق او
جا گرفته داغ دلش پیوسته از چهره نمکین نازکی دلکشی و دیده جانش مدام به دیدار خوبان مولع
ناگاه باز در مجلس جشنی مجتمع شدیم که معشوقه در آن جا حاضر بود دیدم که رنگ روی قاضی تغییر پذیرفت
و شعله محبت در گریبان دل سر کشید نقاب حجاب سوخته شد و زبان حال بدین ابیات ترنم کرد
تخت و شمار ... بار چو تماشا ... و چنین فتنه دل و دیده شکیبا گردد گفتم ای قاضی رتبه
قضا رفیع است و منصب او منیع و رایت شرع را ... تا شرع ... هر که چشم تماشای ایشان نیست
و خداوندان منصب قضا را شاهد بازی شایان ... است گفت ... هر چند این
عمل نه مناسب ارباب قضاست لیکن چون ... است طعن تو تا ... این دل که چو موم گشته
نرم است ... نگاه گرم است ... این دیده من که خون چکان است ... و دامن آن
مائیم و دلی پر از غم عشق ... در عالم عشق ... درین چه خطا نهاده این درد ... تعبیر قضا نمی
توان کرد ... صاحب ... در زمانی که از زمینه شهرت
در سواد دلگشای هندوستان پادشاهی بود کامکار عادل دریادل ... متکی بر چار بالش ...
شکن بود و عرصه عالم را از انوار فیض ... بهشت و نه سپهر گردانیده چون دست
اجل صحیفه عمرش در نوردید پسر صاحب جمال ... یادگار ماند که در آئینه حال فرخ فالش صورت
جهانداری و صفت صاحب قرانی ساینه و روشن بود ... که چشم بصیرت کیفیت ... اوضاع
آن پسری گماشت می گفت که از جبین مبین این گرامی فرزند فر ... کشورستانی پیداست
و در ناصیه نورانی این کوکب درخشان مخایل نامداری و دلایل شهریاری هویداست پس نهاده است

در هنگامه قتال پناه دند و جنگی آغاز کردند تا بهرام کینه کوش در شهر قلعه فولاد پوش مقام دار و روز بی ماندن

و فتنه جهان جانستان کس نشان نمی داند آخر الامر مغرور و معجب بود آن سپاهش تمام عرصه تیغ بی دریغ

شدند و بقیه السیف نفسی نفسی گویان پناه بحصن گریزگاه بردند و نسیم جنبش جیش فتح و فیروزی بر پرچم

رماح و سنان توکل علی الله فهو حسبه در وزیدن گرفت و روایح مشکین فوایح ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار

و افوض امری الی الله رسیدن آغاز کرد و اشعار الله دو فهر موسم باذن الله بظهور پیوسته حمله مخالفانش

قرار به فرار دادند و حضرت مفتح الابواب کلید ما تبدله مقالید السموات والارض در دروازه شهرستان

نصرت و اقبال رایت دولت همایون شهزاده متوکل گشاد و طرف غایب حضرت نصرت مسند ارکنا

فتح و نصرت سکه لقد اصطفاه فی الدنیا بنام نامی او منقوش کردند و دولت خواهان و خیر طلبان شکرانه

نوید فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین نذر و پیشکش نظر همایون در آوردند در فضای

شاهزاده مغرور بنزد که فضای جهان و ساحت عالم امکان برانها تنگ آمده بود روی تضرع و تخشع بدرگاه

عالم پناه آوردند و زبان تقصیر و عذر بکلمه طیبه الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جاری ساختن این نزد

آغاز کردند [illegible] اذا عفیتنی فی کل امر فانما فصل الکریم علی اللئیم عفو کامل و لطف شامل آن شاهزاده شهریار

که نفس تلقین و حسن کما احسن الله الیک بود از جرم جرایم عظیمه تجاوز فرموده باعطاف بی دریغ نوازش فرمود

آری [illegible] گرچه عفو و در نهفته افکندگی است برزر زان لذت بخشندگی است پیشه کن این شیوه که از

آب عفو شسته شود زلت در باب عفو عفو گناه از مردی است عفو همین خاصیت آدمی است طرز

طراز خطبه [illegible] زرنشستری سپاس افزون از تر از وهم و قیاس نثار بارگاه جلوه آرای که بیاض صبح مرات تجلی

بیدون از سبز بهارستان حقنش جلوه فروش حضرت گل است و صفای شبنم آینه طراز از نخم سرنهار نشینان

شاهزاده بر سر بالینش اعیان حضرت و اهالی تمام ماه شعبان سه‌شنبه … سنه … روی با عدم نهاد

نشسته می‌نالیدند و چندان بدوا و تدبیر پرداختند هیچ سود نبخشید و تجرع فراق بر دل خیرطلبان گذشت

و طوطی روح شریفش از تنگنای قفص ظلمانی آهنگ روضه نورانی نمود آری هر فردی از افراد انسانی را

که قدم در عالم نهاده ناچار شربت اجل باید چشید و بجام [illegible] باید نوشید کیفیت بدین

دستور دیرپای کوکب املاک … صاحب طرز صاحب تاریخ و صاحب شهریاری را دو فرزند ارجمند

صاحب هوش کینه‌کوش رستم سیرت اسفندیار سریرت مرد کارگذار و دلیر سترگ کبر و در بود و یکی بخرد

سپاه جرار بود و دیگری متوکل بفضل کردگار همواره میان هر دو طریق نزاع مفتوح می‌ماند و رفته رفته

کار آنها بجائی رسید که بفحوای آخرالدواء الکی بمحاربه و مقاتله باید پرداخت تا یار کرا خواهد و میلش

بکه باشد در شبی که صباح آن تلاقی فئتین قرار یافته بود وزرای دانشمند و امرای خردمند برای تمام

حجت شاهزاده … هرچند با دلبسته‌ای صواب‌نمای خود به تقسیم ضیاع و اقطاع را اهتمام شدند

کار بصلح نینجامید صباح آن شب چون کیخسرو مهر گردون موکب بفراز درع کواکب جوشن مصقول

صبح در پوشید و رماح خون آلود خط شعاع در رایات نورعرش ارتفاع به پنجه استعلا درآورد

هر دو از محل اقامت برآمده صف محاربه و مدافعه آراستند و از هر دو جانب تسویه جنود از قلب و جناح

میمنه و میسره فرموده صفی کشیدند که گوئی سطح ارض را از مردان کینه‌کوش و جگرداران جوشن‌پوش

منطقه از فولاد پدید آمده بود یا در چمن گلشن مرد از شعله اعلام زنگار رنگ نضارت ربیع دست داده

چون نائره حرب و شعله طعن و ضرب از صرصر کین مردان میدان جلادت و شیران بیشه شجاعت

افروختن گرفت از جانبین بهادران عرصه مردی و مردانگی و دلیران معرکه شهامت … فرزانگی قدم

در

و شادمان الیه در مجلس خوف و بیم که عذابی بود الیم نجات یافته دهان بشکر منعم و سپاس عفو جرایم گشوده

و ناصیه اخلاص را در ازای جان بخشی بر آن درگاه سوده [illegible] هر وحیده [illegible] با ادب چه عشرت است

که شده در جهان پدید این نوع جشن سور بعالم کسی ندید در گلستان دهر زین نو بهار عیش صد غنچه

نشاط از هر شاخ بر دمید بعید نسبتی نبود و این نشاط را خالی است بر جمال جبین سور صبح عید سبحان الله

این چه جشن جهان آرا است که فلک دوار با هزاران تیر از چشم بیدار هر شب تا صباح بر تماشای این انجمن

محو تماشا گردیده والحمد لله این چه سور پر سرور است که کارگذاران سپهر بیاراسته چون سحره و جادوگری

در تدبیر تمام در رونق این بساط پر نشاط هر یک بکاری خاص اشتغال نموده سبحان ذی الملک

والملکوت و سبحان ذی الکبریا والقدرة والجبروت [illegible] کهن سال دین جهان زلیخا مثال

در عشق وصال پادشاه یوسف جمال عهد شباب را با همه جوانی از سر گرفت و گلستان جهان به بهارستان

دوران از تمیز این سرور پر سرور خضرت و نضرت بی نهایت پذیرفت الحق جشنی است که صدر نشینان

عالم بالا و مسند آرایان ملاء اعلی در آرزوی آنند که سرعت سیر از افلاک گردان و دوری منبش از کواکب

تابان استعاره نمایند تا بر ساحت این بساط پر نشاط نازل شده بتفرج مشغول گردند و سوری است که ساکنان

خطه زمین چه از خاص و چه از عام طی مراحل و منازل گیتی نموده از بهر تماشای این جشن سور همایون بتفرج

سرای عشرت بنیان بارگاه خلایق پناه آمده در بزم ارم شاکل نوبان ملیح صورت و زیبا شمایلان

صبیح الوجه و دیگر استادان خواننده و سازنده هر یک و باربد که هر یک چون باربد و نکیسا در فن

خود یکتا و بی همتا اند بر سر نغمات دلکش [illegible] نغمه های [illegible] و [illegible] از [illegible]

و [illegible] از [illegible] باشند [illegible] ساقیان شگفته روی مهوشان جام پر از شراب [illegible]

عطرپاش نشاط افزای عالم گل شاخ نرگس از دنباله سود ریحان دوش بلبل پاره زده بیم سرکین برگ گل از رخسار

شعلی نزاکتش آینه نوازش رخ چمن اگر رنگ سودائیش بر سبزه کائنات نقش زینت آشفته دماغی نقش پرداز ان

فرباد ز حسیب و اگر شنقش [illegible] قبض غنچه پیاد ستان قبض نیزان کف گریبان چاکی گل شریان شوق

هزار نسیم شوخی نکهت شعور رنگ نزاکت سرشان بهار را اگر استعداد استقامت نتایج الغیرت آتش کار و

اوست [illegible] آذر کان هوا را اگر استحکام استقلال با شوب لغزش پرورد است

غنچه [illegible] محمل کشان او [illegible] آتش در رنگ چمن صد جلوه پرور دوش [illegible] زده شبنم بجام صبح مدهوش [illegible] از ده

[illegible] نگاه چشم نمناک [illegible] زده صحرا بدل خاره و بر خاک [illegible] زده گل بر شبنم جلوه ناز [illegible] زده شبنم بگل آینه پرداز

زده شمشاد و عرعر بلندی [illegible] زده قمری بگل آیینه پرواز [illegible] زده قمری بطوق در و منه [illegible] زده و بلبل سرا پا

آه غمناک [illegible] زده گل یک گریبانی و صد چاک [illegible] صاحب تاریخ عالم آرای عباسی [illegible] دعا یا چی

گرامی حضرت خاقانی در راه نوبستان [illegible] توجه بسواحل دریای عمان پیوند میرزا نقی منشی الممالک

بجهت عدم صحت مزاج و عارضه ناتوانی از سعادت همرهی رکاب ظفر انتساب محروم گردید و در دار السلطنت

مانده بود که هرگاه فوتی با دعاید شود در سلک بندگان سر انجام یابد چون بهانه رنش پرسش بود

سال [illegible] عقلت غیبی گردید دعای حضرت خاقان شهر [illegible] لیف آورده نظر کیمیا از رجال حکمت مآب

حکیم عبدالجبار گیلانی گماشتند و بخاطر دریا مقاطر خطور نمود که لا ادری [illegible] سبب استغراق بحر [illegible]

و منزوی گوشه حرمان ناکامی است و با استغفار ذنوب نادانی با [illegible] اعمال ناشایست خود در کنج

حیرت اشتغال دارد و تکمه ختم سر حسبت بجمال گنبر الاخلال [illegible] این خیال تا تسلیات

و خطابات او را [illegible] بجای رضا [illegible] انجام [illegible] به

دن را

دولت او از تیر باران حوادث زمان در ضمان امان می‌گذارند شمشیر خامه را در زیر بندی که از چنین بود
ستون ساخته آن را بشانه خیمه که از باران پناه تواند بود گردانیده و درین محل طوطی بیان بزبان شکر خا
اعتذار آن می‌کند که آینه را از نمد پوشی چه زیان و دیبها را از آنکه در آستین چه پشمین مقام کند
چه نقصان و درین محل که همه زمین از وحل شانه قعر دریای محیط شده بود اردو در سپاهی خیمی نبود
حضرت اعلی بطریق خرم که لازم ذات ملکی صفات است کمال طیار کوخته تعبیه جلادت آورده و نیز بیرون
در عین بازو یا او همچنانه ساخته متوجه فتح آن قلعه شدند و ایشان خود سند قبا کوچه و سر جیده رفو رجی با
و یاد کاه شاملو بودند که اقبال را بر آستانه گردون وقار متوجه شده کمر لازمت بر میان جان بسته
و حلقه خدمت در گوش دل کشیده در آن شب بسعادت تمام با خیمه خدام عتبه رفیع المقام شرف
اعزاز و عز اکرام یافتند طرز ... چون فروغ راستی این گفتار کالشمس فی رابعة النهار
بر مرآت ضمیر حقایق نمای روشن ضمیران حقیقت بین و خورشید نظران صبح نفس پرتو افکن است که
همچنانکه آفتاب فایض الانوار در شیوه حضور روزی کوی سالفت از سایر علویات ربوده ذره بیمقدار را
با وجود بی قدری جلوه طراز جولانگاه شهود می‌سازد تا بحر یکتا در شیمه سالی از جمیع مختتمان گرد
نجوری در برداشت افتادگان می‌کوشد که قطره ناچیز را با زینت هم کم قیمتی پیرایه گوهری بپوشاند
ملازمان سامی مکان نیز باقتضای مکارم ذاتی و مراحم جبلی از سایر خورشید مداران پسندیده
روشن ضمیر و سلالات زرک نشش چشمی گروه هر کرا می‌خواهند از حضیض مذلت و خواری باوج
عزت بلند اعتباری سپهر سایند و سرافتاده را تا شده ضروه از جان کنی بر گرفته پیرایه سرسبزی
می‌پوشانند طرز ابوالفضل منشی پسر شیخ مبارک این سرگشته وادی نادانی که در حسب و جو کام فراغ

صلای نوشانوش به عاشقان به عشرت داده و ده پوش را پیاپی ساغر که دران بزم دم از شب‌بازی زند و عمل را

صد کرده ان عشرت سلوت شور بر زبان آورده حریفان باده پیما با معشوقان ماه سیما همنشین و همه دوش

و مست و مدهوش گاهی معشوق نازنین سر در کنار عاشق مستمند حزین نهاده و گاهی عاشق را سر بر پای

معشوق گل رخسار گذاشته معشوق دلنواز از غایت استغنا در عین ناز و عاشق از نهایت خاکساری در

مقام عجز و نیاز و رینا دقات اگر دیده های نیرین لبریز و بدان رخسار آفتاب طلعتان شغلی پیش گیرند

و از حد فزون نور رسانند دست و پنجه اگر بیا مدت نجت پنجه سیمین و ساعد و ساق بلورین جا در بزم سجنجل

ولی روز کرده‌اند رخسار دلبران از کیفیت شراب لعل فام اگر لمعه آتش شوق در سینه عاشقان بر فروزد

دست د غمزه و کرشمه پری رویان اگر دل اسیران بجان از جا برده جا در طرفی فوجی از محبوبان

سوز دلان سرگرم هزاران غنج و دلال و در جانی گروهی از نخجوتان مفتونان از کمال حیرت لال در گوشه

شمر چهره با چشم و ابروی دلکش مسرور شیوه های شیرین پیشه و در کناری جگرخسته کاسه سرگرم عمل فرما د

ونیشه سه هر دلی کامیاب گردید ذره چون آفتاب گردید خوب ویان همه چو حور و پری دلبر کام ده

عشوه گری همه خوش سعی و خوش خند و خوش گوی پرده دل‌های عاشقان چون گوی در چنین بزم

خسرو کامدل ماه عیش جاودان حاصل طرز میرزا محمد [illegible] خان از کب نفسی [illegible] در شاه فهرا

ایران چون فراش باد بستر پرده ابر در فضای هوا برافراخت و برق تبرزد و شعله نورانی در

شبستان خرگاه سحاب برافروخت رعد بلند آوازه های غلغله سبح الرعد بحمده در گنبد افلاک انداخت

و ابر شهرفراز از قطرات برکت سمات و انزال من السماء ماء بر روی زمین را ملحوظه و بحر اخضر ساخت

چون در این منزل نیابی که شع صوبت باران بسیار کرد بنود حضرت اعلی که جهانبان در پناه

دولت‌ا

و چشمه نقش بسته بر روی درخشان نیخش نگار بلبل و گل پنداری عکس باغ در آیینه ارتسام یافته
نی نی نقش‌بند قضا بصنعت بیچون بر تختهٔ آب بوستان تازه مهیا ساخته قمر طاف دل بابش و سمند
شو بر روی حوض‌ها چنان بسته و چشمه والایش کلاه گوشه تا بر مهر انور و ماه منور شکسته در آن
عشرت کدهٔ جان نو رمجلسیان ارسطو هوش بر دایرهٔ ادب نشسته جام طرب اندوز نشاط
می کشیدند و گوناگون نقل دانش افزا و بهجت آمیز بر خوان عرض می چیدند و در محاذی ایشان
خورشید رخ که خال خجالت بر عرض ماه گذارند و یک کرشمه زهره را از آسمان بر زمین فرود آرند
دایره که محیط مرکز تماشا توانند شد در کف تا بهار انگشت نوازش دلربایی می نواختند و از رگ
سلسل مشکین صد دل را پا بر گردن فرو می‌انداختند و در صدر آن انجمن جنت سوطن نیک بیکی والا اقبال
که سعادت از جبهه تابانش چون نور از خورشید می تافت و دولت از نگاه فیض آگینش چون سبزه
از نسیم طراوت می یافت و دل توانع سامعین بمجرد شنیدن تازه گردید و دل افروز قوت بخشید بخور مجلسیان
واد بعد از فراغ مکیفات کا پرواز ان ... سماطی نفیس تر از اطلس گردون پیدا ساختند
و اغذیه گوناگون و اشربه به الوان فراهم چیدند ... او آیین نو دیگار بر ده رانی
شناخت ما رسیت کار رفتیم چون انشای طرز معامله کشتم و دانستم که این محفل جشن آقای حقیقی
و صدری مجازی من است که نخشی بخشش سعادت بیانات ما و دنبال شتاب است رای و ستایش
مقبول‌تر از دعاهای مستجاب انتهی مخفی نماند که شیخ محمد صالح کنبوه که برادر خورد جلی و شاگرد شیخ عنایت الله
است روشن تحریر و درستی برادر خودش بوده و کتاب عمل صالح تاریخ شاه جهان نامه را
لفظا اندک و معنی بسیار با کمال عذوبت نوشته طرز انشاء ... زیب النسا بیگم و از انجا

می زند نازنینان را دل شکن بگلشن سری بیگانگی خورش باید خون دل نخورد بجز خود اجرات انجمن [illegible]

دیده و او را ز پسند ناپسند خاطر ذخیره مکن ز هرزه و ازبافت چنانکه ز سینه بی رونقی اندر کنار [illegible]

بس آورد از آنجا که ابله پای همت کابود و به مقصود سندش بنیاد گفتنش که اگر بهری علم و عمل دری برآن

گری و لهاپای وهمون جهان زپی سپر قدم عبرت کن و پیاده را که هوی بس است بمجرد اصغای این

حرف راه وارستگی پیش گرفت چون به گزین کرد راهی بی تها بود ز سوختگی و سرگردانی و الا پاکی اندو

و چون در نشیمنگاه علم و فضل طالبان نقض پرورش ازبس پس بزرگان را دریافته شمع ادراک در

کاخ دماغ افروخت اما آن مرد تا لبسته خورد الحال صحبت این فرد بیا خوش نمی آید می خواهد که خبابه کاه را

پا یان قدم پیر و مرشد خود که عبادت رز آن جناب است شفوفا می بود انجاکه همین ابر رحمت و فیضان

آن جناب مرزابه تای تشنگان خشکسال نمیر پیر است و ذات بابرکات آن خجسته صفات

زیب انجمن رازگوی بوده لطف و کرم بی منتها را بارگاه دیگر [illegible] شیوه داری جهان است که دل

این بی دل را رز و خنده باید ازره نیازمندی از توجه حضور خود رسند باشد [illegible] زنده ی جای دیگر خود

کمنامی در ظل [illegible] مولوی صاحب [illegible] روزی بتکلیف یاران در گلشنی

که رشک ارم بود وارد شدیم نشیمنی دیدیم باکمال لطافت که معمار روزگار در کارخانه لیل و نهار

چنین خانه بخواب ندیده و فلک نما شائی به دوربین جهان تاب مهر و ماه چنین نشیمن نشاط مسکن

در عالم کون و فساد مشاهده نکرده سپهر با مهر از [illegible] بعد با و لیست با به کاخ رفعتش نتواند زد و مرغ

اسمان پرواز اندیشه بر عرش آشیانش نتواند طیران نمود و قلم چهره کشا بال [illegible] بال هزاران

لعبت دلپذیر بر خاسته دیوار فرش نوشته و غنچه ای تماشا نظاره گی هر طرف چمن سوری

دامن

و چون عقل فعال نقوش فلکی را نیکار فکر سان که کام فرسای جادهٔ هوش گرای است
بر منهج اشارات رفته و طبع شان که فروغ بیزی نور بینائی است شیوهٔ اشراقیان گرفته
در کتب ریاضی ریاضت کشیده‌اند و علم الهی را طبعی خویش کرده‌اند که کوچهٔ قلم شان سیرگاه
معانی است و حجرهٔ دولت شان نهان خانهٔ فیض جاودانی بو علی سینا از دیدن تیز تکی کلک
شان چون پیکر مصنوع خویش تن بجامهٔ کاغذین در داده و حکمت طراز بخت ارسطو فی
بطبع شان چون ماه مصنوع خود در چاه خجالت افتاده خورشید نشینان یونان دانش گزیده
و خطهٔ حکمت را پایهٔ قلم در نوشته [illegible] بیان جوهر کل راز دار افلاک اند تمام فیض
و همه هوش و جمله ادراک اند [illegible] حیرت ایجاد آن تخیلات و مانع انشاء جان
نگاه انتظار بر صفحهٔ چشم تصور آیینه کشیده‌اند با این همه فاصله‌ای مهار نفسی تا رگ آب زندگا
جوی مراد صاحب خزانی بود و تدبیر رسیدن ناچار زلعل اشکی چند سر زد و شستی از این تیره خاک
بر سر سنبل که سعد تجلی محسوب تاثیر است تعریض خلاقی روش و هر چند با نفس دلکش لبریز فیض
صبح باشی غبار رنگ با نیّر کواکب سعود شش اگر همی از عالی نگاهی پرده بر روی دستگاه آن
پشت پای زدن و اگر بلند رحم فلکی سر بر آورده آب زندگی که هم قطرهٔ ساغر زمزم بیابان
نشین است بر سر خاک افکن هر چند خورشید قدرت نزول و صبح نفس باشی خود را نظاره‌گر مانده
حیرانان در مرتبهٔ حضیض تقلید پا روحند انکه با غبار خانهٔ مجاز جانب مرکز خواص باشد
در نظر صورت پرستان مقام بی وقتی دیدم و دانسته خود را در زمرهٔ چنون ترد شان
با زر عوام شمار جوش حال کسانی که هنوز سر از گریبان عدم بر نیاورده با جیب خاموشی

رنگین این خمار و رخسار نثار است بدوش عنادوش گل برگ حدیقه زیبا این خزان و بهار که

بست کشان عشرت کمین در سند پیوسته کمان کش چرخ آغوش هم پیشانان سرشان چشم چون نیم

نسب یکسان فصل بهر بخت سرسبزی ایشان اندیشان نشاط زمین گویا نموده همواره طلب فرصت با ایشان در دو

بختی سبز فرش به بهو تا احبا اگر مدار بی جوهری بقای دولت [illegible] انشا گل هم و دولت جلوه گلشن

اینجا خطا بی کا اغلاط اگر رفتار کج مهر سپهر خراشه نقش رفتار [illegible] ... الامر آخر باشد تا کام

عبث [illegible] چشم دو دیده نگاه و اجابت کار محبت باشند چون مردم کرده [illegible] التفات چشم گوشه یکی

باشکست عاشقان دل مانند است گشته قربان الفت آلت یکدگر [illegible] دیده پیوند می

رنگ گلشن این گل و [illegible] پاداری [illegible] پیوند یاران پیوند سرشته است [illegible] یکجا

کرده گل بخواب باغ رنگ در افشان بین شب عاشق سی [illegible] برق چون شما [illegible] ثبات

[illegible] فریب دل باغ زمین از چیدن گل جلوه دل [illegible] گیاه رخسار بوی مست است آراسته

جان کام بکام لذت چاشنی [illegible] نوشین فسانه شیرین خامه نبات این نبات از که [illegible] لب نوشت

مختصر افشاند بیابان [illegible] شیرین تلخی از که گشت زنگار کامی تلخ عبرت [illegible] ایشان [illegible]

دنبال در نوشت [illegible] برداشت [illegible] لال است در پی [illegible] شما بر سر [illegible] و دیرین کرده [illegible]

صورت خیال در گلی صورت مانند در [illegible] نقالی [illegible] بخواب گلشن [illegible] جهان گلشن

جگر خار رخسار در بسته [illegible] بر رنگ پر دل [illegible] غنچه که سی خشک پای در اساس رنگ بسته

نیسانی کرسی هوش [illegible] تخلص [illegible] نشسته خاطر و آزاد و دل فارغ تعلق

[illegible] ز روز را [illegible] خرمن سرکشی چون چمن زینتش افزود صحرا با [illegible] [illegible] حکمت که

چون

بی‌مانند تعالی و تقدس دو فرشته را از مقربان ملایک که در مواضع عالی آسمان بنظم جواهر تسبیح
مشغول بودند از برای استحکام قواعد حکمتی بروی زمین فرستاد و آنها هنگامی که مصباح سعادت را
انسان را روشن گردانیدی و در میان خلق بانتشار آثار ملکوت برسبیل نوبت روزگار می
گذرانیدند و در آن ساعت که شاهد جرم کسیف زمین حایل ما بین آفتاب گشتی باسمان می‌رفتند
روزها نحو تحصیل مطعومات و مشروبات و اتباع شهوات با جماعت انسان شارک و مشابهم
می‌بودند و شبها بتبعیت طینت ملایکه تمایل می‌نمودند بعد چندگاه بواسطه [illegible] صدور موجب
عقاب و عتاب گشتند فاختار عذاب الدنیا علی عذاب الآخرة [illegible] که تا
[illegible] خبر روده عرض شیع دودمان نبل کرم سیاره سپهر علو همم مشتری الاخر
بالاحسان سوی الانسان قاسم النعم الکثیرة علی الانسان میرساند چون کریمان را از قدیم شیوه
چنین بوده است که برای تفریح طبع دریوزه‌گران نان خشک هم از کشکول رها گرفته بر لب
گذاشته اند بنا بر علیهذا اکنون درشتی می‌نماید که فقیر را در بخشش [illegible] ال نور مهارت و درستی حاصل است
می‌خواهد که فردا که ساعت نجومی بعد از نماز ظهر تخته بخت کوکب برج سعادت و نیر اوج شرافت
صاحبزاده والاجناب که گوهر تیغی با این نالایق دارند ارسال نماید تشریف که شده کان خجالت
هم تفضیل ناشناسیل آورده شریک رشد زاده والامرتبت شوند و در صورت عدم قبول
این ملتمس یکبار [illegible] همین یک گل خواهد شد که این اخرس هیچ میرزا را احقرالناس و گدای محض تصور
می‌فرمایند بنده سوای قبول ملتمس حرف دیگر نخواهد شنید اگر وزنهای روح الامین بر خواهد آمد
از جناب [illegible] همین قدر امیدوارم که شراکت با میرزاده ممدوح منظور حضور باشد چون [illegible]

اهتم غوثش انده و دشوار رجال اثبات کار از عرفه هستی کرع وجود نابود حباب وار بجشمی گشوده لبی

بیک طرفة العین و روش بد روش برعنائی می جوشند طرز مخر المتاخرین میرزا [illegible] حسن [illegible]

مخفی نماند که زنیان و رانش طرازی ید طولی داشتند و در اقسام تحریر رقیق مدید سلیس

و چه انواع صنایع کسی همپای ایشان در هندوستان نبوده راقم حروف اگر شرح حالکی آن بزرگوار

کتابی جداگانه مجلد کرده دلیذا و چهار طرز ایشان که ضروری الذکر بود سطری چند برسم ایجاز

و اختصار می نویسد [illegible] نستعلیق شیوع فراست منقر فصوص کیاست قطیف

گوهر خیز بحرین فضل و کمال قطعت نشرش حدیقه علیای جاه و جلال فواید بخش ارنواید علوم

اضرابک زوایای غرایب قاید ضلوال طرسوث سیر منزل ارشاد و هدیت صرصر صارم گذار

معارک معاندین دین سبین صکاک صدر نشین صفه شریف نوار خاتم المرسلین شست رشوه نای

قاذورات شرک رز قلوب کفار لئیم و رکط و تمک خذلان و از اجام فجار و کواک بازارض

کافوری کلمات مستقیم علی الله مقامه بعد انساک و عنصام بحبل المتین غلوص قلبی و نیاز جنانی منور

رسرچه نهیدیث [illegible] عزطاس می کردد که زلال جان بخش روح فزا که انقیاب

مدار رفتار مموه سامی نز او رش یافته کالمطر من السما نازل گشته خرمی افزای ریاض قلوب

و اکباد و احیاد و مناقی نهاد گردید جناب اقدس الهی که بحمد و ساجدات با صلاح و سداد و تقیه گرمی

وی از سمو و سرمدی او ست آن سایه سعود سلالة العلی را که در سروح و سماحت و ریحان مجد

شرافت عدیم العدیل و مفقود النظیر است بر فوط روز افزون و بر گاه سلامت و دوام

[illegible] رنشتیا نه رزاینده کان زیور ... اسی جرات معاقی اخبار چنین نقل کرده اند که حکیم لی

مانند قلی

کاسه لیان خوان عنایت و ریزه چینان مائده رأفت را یاد نفرمایند او تعالی ملازمان عالی را

از آسیب دوران مصون دارد و در وزیری نصب گرداناد و [illegible] صاحب والامقام ذوالشرف

والااحترام سلامت مرصرند افراق بینی و متکلم حسبنا لنا خاطر عقیدت کیشان را آن قدر

پایمال ساخت که قلم را هنجار آن باقی نمانده باشد تا بردوم غبار را با حیات و عنایت انتها فرماید

چه سود کار لیکن بانقراض سررشته صحبت را دل نمی بندد و ازین حادثه جدائی آن دوست کرم

آتشی در سینه محبت گنجینه اشتعال پذیرفته که بتهراره دریای قلزم نمی توان نشاند الله تعالی بفریاد تحوران

در وجدائی برسد و [illegible] سرچشمه رأفت و زلال سرچشمه عنایت سلامت بوده آب سرخ جان

بخشش بطالبان رسید و رطب اللسان شکران شفقت گردید همین بود آب تشنگی از [illegible] بود

بعد ازین در کار نیست و آنچه غلامی نموده اند که این نقد سعادت جاودانی گذارش نکرده از دیگر جا

درستادهام سبب فریده استحکام مبانی محبت و شفقت [illegible] زیرا که ازین نردهای نمایان

وطلاشهای شایان کمال توجه خاطر بحال بی سر و پایان اخلاص کیش می تراود و بخدمت علاقی

ورونمودن و تحصیل این تحفه که حقیر [illegible] جهت عدم مرتبت قدر آن را نمی شناسد

و کسانی که طالب آن هستند نقد جان در بهای آن صرف می نمایند بر آسان بوده اما کار همین بود که

از جای دیگر بدست آورده منت بر مخلص لازم گذاشتند طالب این تحفه مجتبی با حضرت ودیکیا در برای

دوا طلبیده بود چون کار سخای نقوت کیش است که سایلان را در جلدوی سؤال یکدرم گنجی

می دهند یک بوتل تمام بارسید این قدر شرمنده که هیچ می خورد [illegible] کیفیت او می اسد طرز [illegible]

[illegible] مخدوم زاده میرزا اله وردی بیک ایشک آقاسی شاه ایران

معامله با امرای عظام چه عزیان نفر اقیست برای همین مصدع اوقات عزیز مرشدزاده مکرم شدم
که ناگاه ایشان مصروف نوازش سالکین و پرورش بی‌پایان است زیاده صداع ادب ولی
کرم فرمای مخلصان الهی نوعان سلامت رقعه شریف متضمن عذر وقوع توقف دو سه روزی در جواب
رقعه حقیر و معروف بودن است لازمان سامی هدیه‌ستی کا تخصص علوم باصره افروز ظلمت نصیبان
تیره شب غم و غصه گردید در عالم اتحاد این گونه عذرهای تکلفی مستحسن نیست بلکه خون دوستی بخاک
ریختن است جایی که غیر از صفا گنجایش نداشته باشد آنجا که کدورت چگونه جای تواند یافت اگر سخن تا
هم جواب ننویسند محبتی که فیما بین به دلایل قاطعه ثابت و محقق است رو به زوال و انتقاض نمی‌تواند آورد
و هر کس که در محبت و موالات راسخ قدم است قدمش در وادی آشناپرستی البته ثابت خواهد بود
اگر از دعای حقیر خطائی در معامله دوستی در معامله سر زند تعجب نیست چرا که بحکم الشعراء کذابون مشهور
و ملقب بکاذبم چه شد که صادق نام دارم بر عکس نهند نام زنگی کافور [illegible] خوان سالار جود
داستان سرچشمه عنایت بیکران سلامت سیب‌های حنائی حلاوت تازه تفویض ذائقه ترزبان
نهال فیض انداالفضال گردانید حضار مجلس حقیر از دیدن آن میوه روح پرور همه باغ باغ شده‌اند
نمی‌دانم زبان شکر در دهان من است یا فاش سزده صفاهان بسمع مبارک حالات
حضرت خدیو کیهان خسرو گیتی ستان سر آرای هندوستان محمد همایون پادشاه رسیده باشد
که در هر فصل میوه ولایتی و هندی تمام در آن جنت آرامگاه بوده که اول [illegible]
که بعد تقسیم می‌کردند از آن خوش می‌خوردند سبحان الله چه خوب و لطیفه ایران فی بیان
اعتبار است چون جناب فیض مآب صفاهانی الاصل چه عمده قبایل عرب اند محال است که ...

کار

آلوده و حال آنکه پهلوی بنده نشسته بود و از چندی پیش رشته اختلاطی خود را از او در آن

ملا ساخته بود و باشتاب چنگ پهلوی خود دوش ثلیثه چون میرزا برخاست کفشش طبیدن غیاب

ملا و رفت نشان از چه راه است میرزا چون ناشناس بالا بود انگشت بر دو فهم زد که در مسند

خاصش باش ناصیه کچه گل می کند این بگفت و پهلوی ملا رفته جا گرفت ملا با لجاج تمام میرزا گفت

که ای سوفسطائی خوارزمی مگر نه که توجه اجل یک پای شما است چه فتنه برپا کرده است میرزا چون دید تا ملا

نگذاشت وسش را هم به بیجا رفت اما عمل هر چه … که بود یعنی میرزا اله وردی بیک … راه کوه سر

ملا عزیز … که از اجازت فرمائی پهلوی … نشینم

و … ملا … دانشت و میرزا

خانه خراب پهلوی … باد … سلام ملک … را مایل خود کرده

و سقا … ملا بالای طاق گذاشت … چون … در میان آورد میرزا … که گاهی

روزی از تبسم … نخورده بود … شوخی بود … جواب تلخ کرده

که ای سرخرد … گوشت … در آسیا سفید کرده که … ادا نمی کنی من بقوت … خود … بگذ

مثل تو سه پیری … را نیز گرفتن می توانم میرزا … به ساعت … زمین با آسمان دوخته

و کاری از پیش نبرده رنگ دیگر آب ریخت … گرفت و دست بسته عرض کرد که قربانت

شوم جان صد هزار همچو من فدای تو باد … زمان و دنیا فریب هزار تو مانت

که در سباط خود … خاک راه تو می … جواب … که از چنین خیال محال بگذر که … گفت

بر دیده چنیه کردن محال است میرزا … دست از طمع ندارم تا کام من بر آید یا تن …

که از چندی در این لکهنو است و ملازمان هم گاه گاهی او را دیده اند عجب مرد ظریفی است

که کارهای دست بسته او دیدنی و شنیدنی است چنانچه دوش شب که بنده و شما خانه آقا صادق صفاهانی بودیم

بودم این مسخره را که صحبت رقص و سرود می‌رود و جو دختر رقص [illegible] ندارد و همپای بنده شده بود

ملا عزیز شوشتری و ابو القاسم بروجردی و محمد علی شیرازی و آقا کریم اصفهانی و دیگر حضرات

شاعر غریب [illegible] کس [illegible] آن محفل بودند ملا که یقینا هر [illegible] و اما بقول او روی یک

بعضی از کار گرفتار [illegible] خود را به عکس منظر ستم ظریفان با مرد پرستی شهرت داده بود و اتفاقا شاه اسمعیل بیک

نوجوان [illegible] که پدرش اسمعیل بیک پیش از این مصاحبت شرف علی خان [illegible] بود

و حالیا با چنین کهنه پیری بسر می‌برد و در آن محفل کرده به عزیزان [illegible] و او را [illegible]

گفته پهلوی آقا کریم جا داده اند از [illegible] که گذشت [illegible] شمایل الاعضا بود و چشم و ابروی [illegible]

اگرچه جوان رسیده به نظر می‌آمد اما موافق روایت سبزه زار هنوز از پوست اندر رخته بود و نه [illegible]

زده و کم چنین [illegible] اما این قدر هست که دلش از حرکات شیرین مایل کار معلوم می‌شد بالجمله جناب

ملا عزیزان [illegible] را آنگاه نیز دیدن گرفت و [illegible] از رغبت جناب ایشان [illegible] بود و جناب

[illegible] و [illegible] بخش [illegible] که [illegible] بود [illegible] نقاره [illegible] جای [illegible]

[illegible] را سازنده زده [illegible] و از خود را امتحان می‌داد و چون کار [illegible] سر آورد و جناب ملا که

[illegible] خود داشته بود [illegible] این حال از لطافت [illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] می‌روند [illegible] [illegible]

بروغن چرب کرده روشن روشن بکار برند و شل راه خواران گرگین بوده رو در رو در آمد
و برآمد مشغول کرده بود و در بین بر دو آورد و مقلد بچه میرزا چراغ سنگین برداشت و در خت زدن
زده بیده هم پاره پاره شد و عرض صحبت با شرت بود ساعت بخوبی طول کشید و از شیخ
قطرات انزال [illegible] نماز کرده بود و گریه تا دیده گیش از آب نشست میرزا بر شیخ زاده بیداری ...
کوزه چون پر شود آب از سر آوری ریزد میرزا چون خلاص شد عرق خود را از کرباس بر گرفته
و سپردم هم از ساق پنجه نرده آمد با کاغذ نگین [illegible] و گرفته نشست میرزا بالا کردان او شده بوسه بر سر
چشمش داد اکنون حال ملا عزیز باید شنید که شب بباغ میرزا الله وردی بیک خوش دل [illegible]
خانه رفت و همه شب در انتظار رسیدن سحری از این پهلو بآن پهلو می گردید تا آنکه در آن راه طبل
بلخی [illegible] پی هم شد چون زاهد که از پرده قاف سر آورد و ملا از بستر خواب برخاسته بقر و دلی
رفته بکار کول مشغول گردید و بعد از آن روشنی ... فارغ شد راه خانه میرزا گرفت و در حالیکه
میرزا و بچه در بیشطاق نشسته چون شیر و شکر باختلاط مشغول بودند ناگاه ... زنجیر زنجیر
زنجیر و پیدا است سر خر میرزا چون دید که ملا تشریف می آورد اول آهسته در گوش بچه برسانید
که جناب ملا [illegible] از خواستگاران شما بوده اند و گران کیسه اند اگر در رضای خاطر عاطر ایشان
خواهید کوشید تا بجان خود دریغ نخواهند داشت این گفت و از راه فاصله تا پرکاری
کمی پیش انداز باستقبال شتافته در گوش ملا افسون دیگر بدمید که چون دی شب وکالت شما را
با این توجه بوجه احسن بجا آورده ام او باشتیاق شما همه شب نقل و آتش بوده این وقت
زرا درا ... هنوز فارغ نشده بودم که بخدمت محبت شما تا اینجا ام قدم رنجه فرموده ملا از این ...

بجانان تا جان ز تن برآید چون طمع مردم را خراب می کند آن حریف نیز ترنومان بفحوای این که
زر به سر فولاد نهی نرم شود دل سنگینش را موم کرده بود اما بظاهر زبان کوتاه داشت و از خفه
کردن رشته جانش در هوا بود آخر میرزا که در دست ظرف زبان او در ربود بوعده‌های زرخیز پسره را
زیر آب داد و رگ خوابش را گرفت چون آن ریسمان نزاع از میان گردید و هم صحبت بعد طی ترم
دعوت قرار یافت و میرزا بعد یکی مقدسه خود بر خاسته پهلوی ملا آمده نشسته و جلش بفردا شب داد
تن تابیش کار و تعبیر میرزا کول خورده بشاشت تمام حاصل نمود چون حضرات از طعام فارغ شدند
شب بخیر گفتند و ملا هم راه خانه خود گرفت میرزا الهوردی بیک و رهمان محفل از بعد رخصت شدند
دست پسره گرفته روانه خانه شد و صباح به منزل خانه رسیدیم انچه از ماجرای شبانه بیان می کرد قابل
خفت و شرم ریزه است خلاصه‌اش این که همین که شاهیم بیک همپای میرزا نوی و نافش داخل گردید
هر دو در رخت سلام علیک از رختخواب جامه خواب در بر کردند میرزا خواست که پسره بر ساق سخنیه
دراز کشد چون شب ملا همین شب طمع زر بر سرش نازل شده بود و پیش از این کاری چنین روز به چشم
هم ندیده بود از ترس و وحشت در انکار رود و بجویدن بر ضانی داد میرزا چون دید که معامله خود
نمیشود و در یغمی رهائی سود بی افته ناچار رندی در دست بکار برده پای در راه حریف به کرد
و دوستی بر سینه‌اش که استم مبتلی گذاشت داد کرفای پسره بر زمین خوابید چون آن صید فربه را
با این حیله در بلا آورد در دم بند شلوارش برکشید و به دست یاری تیشه زره فرو در کوه درگو چشمه نوشش
را ده فرهاد منشی کرد پسره هر چند جلی جلی می کرد میرزا آن را از رعنا فروتنی قیاس کرده از کار با
تمامه چون علاجش بیه بود و راهش بازگونه نمود میرزا در طی آن بخیل بسیار پیش آمد ناچار سر قبیله
اوئی.

سنم ظریف بهر یک از یاران خشکی زد که هر دو زانوی او ناقص باید کرد و تماشا باید

یاران بجناب ملا التماس نمودند که درد شد روز را که با خلاف طبیعت رساندی آخر می خواهی که شب هم

باین قیل و قال بروز کشد برخیز و کاری کن که آنها اند الوقت سیف والفوت حیف ملا همین

می خواست شنیدن خندان دست شکوه [illegible] گرفت و گفت برخیز که خود را بجنگل برسانیم

تا فرصت بر هم زدن بال پری هست [illegible] اگرچه شب صحبت میرزا کام [illegible] شده بود اما هرگاه نشنود نمی

ملا و سفیده [illegible] تنها [illegible] روکردن [illegible] یاران بجنگل شتافتیم

[illegible] که [illegible] سخن [illegible] رسیده [illegible] رفته زیر بستر [illegible] شدند

میرزا با یاران دیگر [illegible] از [illegible] نشسته [illegible] نظاره مشغول بود ناگاه چیزی

دید که جناب [illegible] بهم رخت خود [illegible] رفتن یکسو کرد

چون [illegible] بنجبر گیری ببره مشغول شوند یاران

[illegible] که جناب ملا علام [illegible] باقی است و [illegible] تسلیم آن بود

که جناب [illegible] بر هر دو طرف [illegible] خاطر کرده [illegible] که ملا خود را [illegible] نمود رخت

[illegible] از [illegible] ناگاه نگاه [illegible] کرده بود [illegible] ملازاده [illegible]

[illegible] گفت [illegible] خوابات [illegible] چون [illegible] تدبیر [illegible] که اگر [illegible]

کارش [illegible] نخواهد رسید [illegible] بالجمله جناب ملا اول [illegible]

جناب [illegible] ملازاده [illegible] خواست [illegible] نشسته سر بالین

آغاز کند [illegible] جناب ملا [illegible] از خانه [illegible] چون [illegible]

گل گل شکفت و دست میرزا را گرفته توی خانه داخل شد و با پسره بگمان ملاطفت سلام علیک
نمود و میرزا هر دو را بغل گیر ساخت و چون وقت ناشتا رسیده بود چند نان فطیری با ماست
خلیل اوپ و فندان ورشته و ظالف پیش ملا و شاهیم بیگ بطریق اخلاص کشید خود هم در آن
شریک شد هرگاه این هر دو کس از نهار فارغ شدند میرزا که پس از برآید طلب خود در این وقت
گویا انگار ولاله بلاشک بود شیشه پر از شراب پرتگالی پیش آورد و جام دو مثقالی پیاپی همچو
هر دو را سرخوش گردانید و خود خوش کمانچه بچنگ آورده در پرده راح روح این ترانه سر کرد
خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری بنگاری برسد تا غزل مضمون این
غزل را که موافق مطلبش بود بگوش دل شنیده هر دم سری بتحسین می جنبانید و به دم تشنه می
در سرش تر از و گشته با صد عربده و صول خم و جسم بدست افشانی و پاکوبی دل از دست ملا و
میرزا می برد و در عین این نشاط بیک ناگاه اشرف بیگ قلل آقاشی و محمود خان قورچی باشی
و رفیع بیگ شاملو و ابوالقاسم بروجردی و محمد علی شیرازی که شب در بزم دعوت بر رغبت
خاطر ملا نسبت بائین خبر بی‌اسبر کم کم نشان یافته بود در این وقت پی بسراغ برده بی‌خبر بخانه
میرزا الله وردی بیگ رسیدند در این وقت در مجلس قیامت می‌کند ابرو بر رنها
باستان عداوت می‌کند اما چون این بزرگان از قدیم یاران صحبت و حریف هم گاه بودند
ملا و میرزا از مقدم ایشان وحشت نشده بلکه اظهار بشاشت تمام نموده جا بصدر صف داده خود
در مقابل ایشان تا روبرو از پهلو باشد جا گرفتند و پیمانه چند از راح ریحان سرشت بر ایشان
پیمودند چون آفتاب پس کوه رفت و ظلمت شب که پرده دار کار عیان بود در رسید میرزای

لنگرتون

این غایت برخاست باد دفعه ایک برخیز و بکام دل نازشو ۞ که وقت تاخیر آفات است

و مطلب را زبان وارد ببره که رگ بند کردن الفعی داشت و باد فنا بکشتن سرشار کار بود همین

که از زبان ملا اجازت یافت آستین بالا زده القبه خود را در شلفیه بالا گذاشت و بکمال چستی و

چابکی دسته باورین در با ونش نوکر و جوان صاحب تیغ و باشد لیو د از غایت دلاوری و یکه تازی

دران مقام که سوش بصبا را به سر رفت این می خواست که تنها همه تن دخل شود ملا دران حال از

غایت خوشدلی باد از [illegible] را زور پرده ترانه نکن این ترانه ساز کرد ۞ ای کیر قوی هیکل تو در برملا

قربان قضیب نرمش ما و ملا این آن خوش بکار که چون خنجر نهان است با واهمه دم ساز نگین

بر سر ملا راضی نشوم از تو باین ضرب بهم رنگین نشود تا که بخون بستر ملا کر ازپی این جرم کشیدم پیر دار

ای کاش باین [illegible] شود کیفر ملا المختصر خباب نشان [illegible] ندیدی به بین منظر نمح کشاف خواهد بود

سپره [illegible] این [illegible] کرد آن جوان قوت [illegible] بود با اتفاق شد بستر از شیر سعید بحر بکری

ی گردید [illegible] نقش فوراً بطریق دیگر [illegible] می نشاندید چونان گل نرگس سپره بماند و زنان بهار

بسرخی زرد و تعلان حباب ملا گلبین بستر آمیزک رنگ باطل کلفروشان چین گردید امید در ترشح

ابر رحمت شده و زبان حال را به ترانه این شعر ترنم ساخت   لب تشنه بخفتم بکوچه [illegible] یار ا

کو آب که تشنگی جان [illegible] دل با اشعار این حال آن نوجوان را هم کار به افتادن رسید

ملا او را چون جان عزیز [illegible] در آغوش کشید شکرانه وصال این بیت حسب حال برخواند

۞ بخشید حیات اگر تن آب سکندر شد زاب حیات تو دلم زنده جاوید [illegible] و [illegible]

مجامعت چون ملای شاهد رخود را بوته ملاکامل [illegible] روان [illegible] زیر چاف [illegible] ست

دم گیرائی نداشت دست از کار باز داشته مشغول زمان شعر بار طبق زدن آغاز نهاد پسره که
بطمع زر و سیم بیگارش بهیز آنلخ و ترش مفاد داده و کون بر شکم نهاده بود و بمشاهده این حال نتوانست
که خنده در دهن بر نماید اما بپاس ادب آستین بر دهن گذاشته بغیر اول حرف زدن آن وقت که جناب ملا
از چیست که حضرت ملازاده با وصف کون خیابانی جناب از قعود بقیام نمی آیند ملا خوش حرف
تنخواه یا حجت محکم ادا کرد که جان من چون مرا در هر کار عمل با سنجاق بوده است و در اعمار این
معامله بغفلت عینک و غنوت آن عمل از خاطرم رفت این کل خبر آن است که در این وقت رشته ام
سر در گم کرد پسره جواب داد اگر چنین است بر شما قلمی غیب است تسلیم اول باسنجاق باید پرداخت
بعد از آن سنگ بر سنگ باید زد جناب ملا با سنجاق ذات الرقاع مشغول شد ناگاه افعل ز ابهر ملا بکمال
این که پسره بی سواد است گفت ببین که کلمه لا افعل زاید پسره که سواد روشن داشت چون متوجه
شد و دید دریافت که ملا چون سعش دم قلمی دارد کاری از پیش بردن نمی تواند انفعالت
بجای فعل لا افعل می گوید پرده اشتن پرده از روی کارش مصلحت ندید دم فرو ماند ملا که
ششش پیچ بازبود طرح دیگر ریخت یعنی با پسره اختلاط شروع کرد که جان من صدقت گردم رعنت
دندان زدن بر و سینه داری یا نه پسره تیز هوش چون از آغاز کار یافته بود که جناب ایشان
صاف می خواهند و در بند کردن بارای زه بندی ندارند بلفظ قلم حرف زن که عمری است
که ای پسر مادر اشتیاق چاه زمزم سرگردانست و کارش به ره می افتد ملا را وقت خوش
برآمد و گفت   دوستان باشد که گیرد دست دوست   در پریشان حالی و درماندگی ای پسر
غمگین مباش که الکن ما را بر می سر گلنگت افروخته اند و نخیکران قصاد فدر جامه غالبست
بان

شاگردان و بعضی از آشنایان نوشته شده ... اسامی محبان و عزیزان که ...
شده نوشته ضمن شرح احکام ... از زبان یاران ... دل در تحریرات صفا ...
در صفت دار العیش لکهنو مرقوم شد جنت است این بوستان نخجیران لکهنو حور و غلمانند در وی
گلرخان لکهنو لاله داغ رنگ یاقوت بتان لکهنو گل هلاک خنده رنگین بیان لکهنو می گذارد و بر گل
تا کند خود را هلال شد از بی طرف کلاه گلرخان لکهنو غنچه صد شق شگفتن می کند در گلستان تا شود در
گریبان بتان لکهنو گر ندیدی سروستان را با ناز خرام گو بیا یک یک ببین سرو روان لکهنو بر تن
جان میشود پیراهن صبر من قبا چون کتان از یک نگاه مهوشان لکهنو بس که خون بی گناهان ریختند
این کافران کربلا شد لکهنو از قاتلان لکهنو شوکت جمشیدی شد فر فریدون می رسد با کمال گرد و [illegible]
لکهنو حرف من بی صرفه کی باشد که من هم چند سال مانده ام بر خوان عشرت میهمان لکهنو دل اگر دادیم و
افتادیم دور از بزم شان جان من بادا قربان بتان لکهنو کی بود آیا که بینم باز روی آن چمن
صرف شد عمرم بیاد بوستان لکهنو گرچه از بی مهری گردون گردان شد تباه حال ارباب کمال
سروران لکهنو لیک آخر آگه است اهل نظر بس بی شود زیر بهاران صد شرف دارد خزان لکهنو
بهار افشان گلبنی که از هوای شگفتگی گلهای رنگینش گلستان بچشم عشرت پرستان مردم صورت
بزینت و تازگی رسیده و از نکهت عنبر آگینش دماغ لطیف طبعان از رشک [illegible] چون گلدسته
سنگ سبز را با معطر گردید. وصف گنبدان نادره روزگار تماشا [illegible] خوان رخسار شهر
مینو بهر بیت السلطنت لکهنو است که در آیین دل فریبی شهره شهر و دیار اند و بطرز جادو [illegible] از مشهوران
دهر و نادره اعصار. یوسف مصری از رشک فروشان این بازار است و مسیحا ناز بردار بیمار چشمان

والی خود را که نشانه یکینه بی نمازی بود از جیب قبا بر آورده مصحفش را بدست خود داد از آتش

هر به دیگ قنبری با کمک نمودن لمبه دستش گرفته از توی اوتاق بیرون آمد یاران [illegible] و جمی

مانی

میان کباب و پنبه بر ریش ملا کداشتند و ریزه خوانی شروع کردند و از آن میان محمود خان خورجی

که سنم ظریفی و کلاغ کبری به وختم شده بود و از جماعت یاران کرد بینی تا اینک مخالف

این زمانه سرکرده بیت سرخار بدن از بهر جمای کل چه بود و از پس فوات الرقاع ابل فعل

و نفعل چه بود بر نشسته و در میان هر دو زان بر نشست با قدرتی که بود عاجز بودن از مدخل او

کر بنا مدرست با توصحبت خوش کاریش شعرها در مدحت کبر قوی هیکل چه بود کرد از آخر قفا

خوردی صحبت خوش کاریش شعرها در مدحت کبر قوی هیکل چه بود کرد از آخر قفا خوردی

وادی کمان جو و فوق کاسیدن ترای رنگلب دل چه بود بر سر از بلا کرفت محمود خان را

دیدی که با وصف عمری رسوخ وارد دست ابن مرفت چه خارج آهنگی می نماید ❀ این ماجرا به

اسکی

چه قدر آب می برد بیلا چون آب در رویش نداشت و رویش از رنگ بود از بس رنجیده وارد

برای حیای نکرفته جواب داد که بابا جون نیک بجا افتاده است و فیل زبان رفتن کسی ار چه

خواسته باشد بگوید ❀ رها کنید که من در دم سم به بد نامی که نام نیک دگر نیست عاشقان نکنا است

تا اینجا تمام شد معامله این دنیا یاران فرحی طبعت و زیاده برین سامعه خراشی ملازمان لعبت ا

وجه لیست تمام مشتمل بر جوابات راقم حروف مشتمل [illegible] نمود اول [illegible] تحریرات صفا

نمود دوم [illegible] ان عالیشان نمود سیوم شعر بر ابلات [illegible]

[illegible] محمود خان نمود چهارم مشتمل خطوط امی یاران و دوستان نمود پنجم مثنوی [illegible]

گل شاداب و مانند عندلیب نغمه سنج فصاحت آیات کردن سرکش مالک رقاب خطه دلبری و
مینای بلورین شراب روح پروری سینه صفا گنجینه راز [illegible] سر خزینه بازوی زبردست
پنجه پرتاب خورشید و ید بیضا پیش پنجه نورافشان همه تن دست امید دو پستان از شگفتگی رشک
گلستان درختهای جواهر آبدار بادو گوی طلائی دست افشار شکم آینه دار لطافت و ضمیر با صباحت
کمر همدم راه عدم و نیستی با ستیزش سرموی نزدیکش و [illegible] کم کنج نهانی عقده گشای غوامض معانی کجا دو
برگ گل و بران تصور پرنغار بلبل با صد جگر افکار روشناس نازکش از کوهر بار شرین سراپا زیبا
دو حقه سیمین با دو سبد بلورین ساق رخوبی فرد و طاق و نبده آن با حیرت در معرض [illegible] الفت
التفاف بالساق پاهی بلند پایه سر سرناز کنرار برگ گل و فرش پا انداز از حریر شب اندر روز
چشم بلبل المختصر تا کجا مرکب سخن رانده شود که عرصه وصف پری طلعتان بدیع الجمال لکهنو پایانی ندارد
و این که نوشته شد یکی از هزار است و اندکی از بسیار همه نازپرور و رطب خرام بهشتی نهال
قیامت قیام جوانان امرد چو سرو سهی برخ هر یکی ماه اوج مهی کله کج نهاده چو فرخاریان میان
تنگ بسته چو یغماریان گره کرده بر لاله مشکین کمند شکسته بشیرین سخن نرخ قند زنان پریروی
عنبرسرشت برفتار طاوس باغ بهشت همه جان مثل سرو چمن درخشان چو رخشان سهیل یمن
باده زشیرین لبی جان نباده نگاه [illegible] از خنده در روی ماه زسوسنگ بر ارغوان ریخته بموئی دو صد
دل آویخته دو ابروی شان از ره دلبری کشیده کمان بر سر مشتری جمال آفتاب جهان تاب
نام ابروان طاق محراب دل زنخ [illegible] جان قد دلنشین سرو بستان جان [illegible]
باغ رضوان [illegible] زلف [illegible] در بازکنان [illegible] کاکلهای کوکب [illegible] فیروزه فام

این دیار شهری گلرخان نازک اندام آشوب خرام که هنگام جلوه نمائی با ایمای حاجبان خونبها
نهاد و صد رخنه از تیغ خارا شکاف در دلهای گرفتاران آشفتگی بنیاد انداز زند و ناوک نگاه و غمزه عاشق
کشش ببندد و هزاران چون من دلداده پریشان حال را بر خاک ره نشانند چون چشم عشوه طراز باز کنند
دنباله ناز نگاه شاهین شکار را در پرواز در آرند مرغان جانهای دل باختگان را بی تکلف شکار
نمایند و از شیوه عاشق کشی باز نمانند زیر نگه جان ستانی کنند بشیرین سخن همزبانی کنند
بر رخسار گلرنگ و چشم سیاه گرد برده از چهرهٔ مهر و ماه زر دو گیسوی زرین نقاب بود سایه روی شان
آفتاب هر گرامی سوفس الماس بر جگرهای مجروح است و بلای جان نوبهای نصوح دو بهر که
بنگرش آفت صبر و هوش است و مایه جوش و خروش این زیبا خرامان لطیف اندام و نازفروشان شیرین
کلام و این گلبدنان غنچه دهن و سیمین بران طلوع بناگوش چون قامت طوبی خرام بر فرازند دلهای
عشاق را در آشوب فتنهٔ محشر اندازند از غیرت ابروی شان هلال ابرائی طاق و چشمان خونریز بیباکی
شهره آفاق نگاه عشوه ساز ترکش غزالان آهو گیر و دهانه صبر و طاقت از آن زلفین دیر در خسار
تجلی نیاز شان آتشی است ... و خال مشکناب بران سودائیست سراپا سودا گوش صفا گوش سخن عاشق
نیوش و گوهر با همه تابندگی یکی از بندگان حلقه گوش زلف عنبرین کمند دلهای عاشقان و حلقه گردن
جان مشتاقان دهان و رفتار یاقوت رمانی را بدخشان بلکه چشمه آب زندگانی از لب ...
دُر زبرجد میثی از دندان شان آب و دندان یافته و از مهر آتش نور و درخشندگی بر روی اختران نافه
بهای مستی از دو لباس عبای و در بر دوش ز نغمهٔ شام ر دستش ز خنده شیرین ادای شادی دو رهای
شاهوار از صدف لعل آبدار بر آورده و برای خنده باشی گره از تنگ شکر بر داره و زبان رنگینش برگ
گل

پرداخته نطق و خاموشی که هر دو متعلق بذات اوست انسان دانا اگر ناطقه پیرا شود خالی از دو
منفعت نیست یکی مردم از کلامش مستفید شوند دوم علم و دانش او بر مستمعان واضح و لایح گردد و اگر
خاموشی گزینند درین هم دو فایده پیش پا افتاده است در صورت جاهل بودنش پرده عورت جهل او
باشد و اگر عالم است شکوه و وقار و عظمت او ثابت شود خلاصه اگر بدانش بندان روزگار را حسب
ولازم که زبان را از حرف ضرر و زبان نگاه دارند و بمقام نفع و سود تصرف آرند الهی تا
عروس زبان در انجمن افواه انسان بجلوه نمائی چون صبح تجلی اساس و شناس است جلوه شاهد آن
زبان سخنوران دقیقه رس روشن دلان مهر نفس شهره شهر و دیار و مفردان باشتهار باد و سر
[illegible] عندلیب خامه نوا در بیان گلزار اغصان نهال
منشیان عظمت نشان نوای رنگین سرود و زبان فصاحت ترجمان بادی نغمات دلفریب
فقرات دلنشین گشوده یعنی در نگارش کلمات دانش افروز که طبیعت فطری از ظهور آن بلذت
مخلد افتنا نماید بدل سعی مشکور نموده خاطر خطیر ارباب دانش در فرهنگ رشگفتگی تازه می بخشد و از
نوای روح افزای خود قانون طبیعت مقام شناسان سخن را بچنگ آوری معانی لطیف کوک
می گردانند و ازینجا است که منشیان درایت انتما و نثر طرازان براعت پیرا گرای ساعات اوقات را
در انقضای این عندلیب هزار داستان و پاکیزه الحان که هنگام سرود دلپذیر ترنم نشید خوانان
وجد در کار شد انتقال میشوند مصروف کرده اند زینت افزای محافل صوری و چمن آرای مجالس
معنوی بوده اند زهی ارباب دانش آئین خرد گزین که با نغمه سرائی این ترانه سنج خوش ادا پرداخته
و خود را بدین شغل دلفریب در عالم نغمات مفرح الحان ساخته مهرگاه والا نشان سخن پرور

و افلاک بهبوب ریاح نقد برب قدیر رونق شگفتگی وارو ریاحین باد بیتاب جمال شگفته روی لکهنو

هوای طراوت بخش نظاره دلجیان سرو روان شاداب و انجمن گزینان غنچست انبساط باد و صفت

[illegible] ترزبانی و رطب اللسانی خامه نکته پرداز [illegible] تمام تازه خیز یکی

زبان فصاحت غنابیست که در فضای دهان درفشان مرغ نشیمن جهانبانی سخن آرائی است

و پایه او قوای محرکه انسانی هر نفس گرم ناطقه جهانی نیز انسان [illegible] بذریعه اوست و فرق

صواب و خطا بوسیله او گفته شد [illegible] صاحب [illegible] عطیه [illegible] چون گوهر گرانبها [illegible]

شعری در نعتش برنکتی [illegible] کما قال الشاعر [illegible]

رشحات [illegible] فصاحت [illegible] طرازی مدحت گران است [illegible]

دلهای خردوران فصاحت سرمایه است [illegible] قطعه [illegible] است که لعل [illegible]

غیرت سنگ فروشش در دل [illegible] نهان کرده صدف [illegible] است که [illegible] هزاران لالی [illegible]

قطرات [illegible] سخن [illegible] شاهی است که فصاحت نقد [illegible]

خاطر [illegible] سخن را [illegible] نگاری است که نکته ای شیرین [illegible]

[illegible] رساننده [illegible] است درخشنده که [illegible] سخن ملک معنی [illegible]

در [illegible] سعادت جاودانی [illegible] نیرنگ سازی است که سحر اکبری [illegible]

[illegible] فرو برده [illegible] درخشندگی گوهر خود جواهر [illegible] از معدن ضمایر [illegible]

آورده شگفته گلشنی است که گلهای [illegible] دل و دماغ دانشمندان روزگار را زینت [illegible]

[illegible] ساخته و عندلیبی است که [illegible] نغمهای روح پرور بجان [illegible] صدر نشینان [illegible]

[illegible]

بی کلاسه گفت من در زمین دلها کشته نگردد هر که بامن سر الفت دارد خود را دور از تکلف دارد

مدانکه از من اجتناب جوید راه حیوانی پوید هرچه از زبانم برآید اهل فضل را دلیل قاطع است و آنچه از

ضمیرم هویدا شود ارباب دانش و بینش را حجت ساطع است اینجاست که بزرگان گفته اند سلم بام آسمان

قلم است بخت و اقبال از آن سلم است هرکه در هر دو کون شهره علم کرده از تنگ دست عیان

قلم است الهی تا عندلیب قلم در چمنستان عالم از صریر دل پذیر خود بنواسنجی مشغول باشد سایه

محبت گستر از نوای دلفریب خامه نشان سخن پرور لغت یاب و بهره مباد در وصف باغ نواب

بلند اقبال والا ... مرشدآباد ... در این ایام خجسته انجام که هنگام مسرت فرجام گلگشت گلشن

از کثرت شگفتگی گلهای الوان غیرت بوستان چمن بر خویشتن می بالد عندلیب نوا طراز با نغمه خوانان

بوصف و نقش گلهای رنگارنگ ... هزار ... و اشمام غنچه ... اند حسن گلرخان

شیرین ادا اگر رنگ از دل بلبلان می کشاید خیابان نواب رفعت پناه و فیض پیوند ...

و کرم گستر سلاله دودمان فتوت خلاصه خاندان مروت نورچشم دانش و خردبلندی فروغ ناصیه

اقبال و ارجمندی سعود شفقت و احسان منبع عطوفت و امتنان ناصیه الطاف ذوالجلالی

مظهر تجلیات جمالی ابر یاد دانش و فرهنگ نواب سید زین الدین علیخان بهادر رفیع جاه نیرو جنگ

به مشغولی توفیق ایزدی و یاوری سعادت سرمدی در کنار مرشدآباد خجسته بنیاد طرفه گلشنی با نهرهای

دلاویز بنا نهاده که سلسبیل و تسنیم جنات النعیم از شرم آن در بحر نور انفعال افتاده رنگین گلشنی

که گلهای طراوت اکنس بفیضان نامیه نادره کار بصد رنگ شگفته و نگارین لبشانی که عندلیبان

نواسنج در هر گوشه چمن وصف خوبیهایش بهزار زبان گفته نسیم مسیحا نفسش اعجاز بخش روح حیوانی

زراین سخن سخی گستر پیوسته بهره مند و زمیشوند طلبه و ایه را چه گنجایش آنکه بوسع الکان حامه افروز

این نعمات و کلکش گردند چه در نثار ظاهری انجمن آرائی بزرگان با جلال است و در نفحات

باطنی زیب افزای سپهر گردکان حریم فکر و خیال ساحی است که هر گاه در سجون نیخ شاخ آبادی

سیاری راشنا شود صورت انفطار و رتبه ایام محسوس ساختن ایام نگردد و سیاحی است که چون از

صدق دل بپای سر قدم در طریق طواف کعبه حمد و نعت گذارد مشام قدسیان را برانچه عنبر جیب معطر

گرداند بظاهر اگرچه دستگرفته می نماید اما بقوت باطن صاحب اقتداری است که انبیای روزگار حلقه بگوش

می باشند و صورت گران اسراف نکته دانی بدستیاری این ذریعه خوش بیانی بجای نگارنامه مانی ارژنگ

معانی می آرایند چون قلم درچشمه سار ظلمات دوات سبزوار و خضر جاودانی عمارت است و هر گاه از لوای

فتح افزای صریر خود دلهای هواخواهان را برنگ غنچه از نسیم بهاران شگفته می سازد طوطی شکرخای

شیرین گفتار سخنوری است بدیع الجمال که شیوه دلربائی و کارگشائی در نهادش ملی زاد او و دست

نهاده دلبری است حور تمثال که فروغ پری و نور افزائی چشم نظارگیان بدیشش داده اند قدم

با شاهدان کسوت عباسی پوش معانی همیشه ترانه پرداز است بزبان درفشان و هر زمان بزبان

بزبانی که این شاهنشاه کشور سخن هم فرمان روای خطه جزبیان هر فنیم اقالیم صنایع و بدایع در تحت نگین نست

معدخشندگی جواهر معانی و بیان اند فرقع جبین بن اگرچه دوز بانم الا بعید نه بان سخن سرایم و بی آن

قلم و سخن سرایم را دستگیری خود بپایه دولت سرانم نشیبان بهمی ان می نازند و خوشنوبسان

عنوان خود را بانداد من بپایه کمال سر بانند الا لکن سخن آرد من از دریس است و مبدا از هر گرده ای علم

بیادری من صاحب تدریس سرنوشت کائنات بی مدد من بمنه شود و نجم مقاصد و مرام

طی کار

گره گشایی باد فتح از انشقاق و غنچگی نموده احوال باد فنا نموده نسیم شگفتگی و زیور داده قمری طوق نواسنجی
از راه شوق و فرط ذوق بگردن انداخته دهر از چون عاشقان گرفتار تارهای زنار پرداخته بارش ابر
رحمت باعث عیش و نشاط چمن آرایان فسحت سرای نگارگرین دگرگون با همه و در رنگینی بهاری بدین
گونه شگفتگی و رنگینی در سواد هیچ اقلیم ندیده و باد صبا که همدم هنگام سحرگاهی است در پیدایی غنچگان گلشن
سعی مشت مال بکار برده و ابر مطیر که نشاط افزای خرمی است پری رویان چمن را آبی از طراوت
بر روی کار آورده چون ابر و باد هر دو خویشاوندان یکدیگراند سلسله نسب را بدودمان حضرت پرباب
سیر ساخته و در آراستگی نشاط خانه نوبهار بدانسان فراوان تر عجیب دل عشرت سگال نموده زبان حال
و لسان مقال باین ترانه فرخ فال گشوده اند چمن سرسبز و گل شاداب گشته زمین تا آسمان سیراب
گشته فزای دشت و گلشن زده در باب که چشم فتنه اندر خواب گشته ای یاران شاهد پرست طرب
شکوه و ای عزیزان می کش انتعاش پژوه در چنین هنگام مباشت فرجام که انسان از عشرت پرستان
طرف گلستان بکطرف بلبلان تصویر هم آهنگ اند از آنکه آفتاب خیزان خود را بصحن بوستان رسانند
تماشای باغ و بهار مغتنم دانند و سیر گلزار را از دست ندهند که قول تجربه کاران عالم نشاط این است
اگر سیر چمن سروی قدم بردار که همچو رنگ حنا عمر و بهار در دست الهی تا از گردش ماه و سال
موسم برشکال جلوه آرا باشد خرمی و خرسندی عزیزان عیش طلب روز افزون باد و در عشرت نوروز
و دعای نواب بلند اقبال والی مرشدآباد خوشا زمان سعادت نشان نوروز و چندا اوان فرخندگی
توامان این روز عالم افروز که بهار سامیه کار شاهلی نوعروسان چمن می نماید و جلوه جمال شاهدان
بزم گلشن سرمایه بهجت و نشاط افزای عندلیب از نشاء کیفیت تماشای گل بیان بستان بر صفحه

وتن نباتات [illegible] و آب زلال نهرش عذوبت نهاد و انهارش [illegible] کام تشنه لبان جرعه از آب چشمه

زندگانی رساند [illegible] تماشا دلب جویبارش چون قامت گلرخان [illegible] شانه در آب و سنبل

نگین شمامه [illegible] زلف عنبرین [illegible] و پیچ و تاب شمیمش [illegible] با گلهای [illegible] آغوش تشنه در

نکهت افزون [illegible] رونق بازار عطرفروشان شکسته وصف سوسنش جز بزبان [illegible] نتوانند گفت

و گوهر صفت نرگس جز با لباس قلم نرگس نتوان [illegible] تخته تا فزایان برگ و لاله زار صفحه یاقوت رقمی

بجدول لاجوردی زیب و زینت داده و [illegible] شراب ارغوانی در جام عقیق بیاد [illegible]

[illegible] بر یکدیگر نهاده خاکش را [illegible] بهشت خواندن [illegible] را گوهر سیادت گلشن [illegible]

[illegible] از خاک جنت است عنبرین کرده است و اگر [illegible] شیرین [illegible] تا گلشن خضروی [illegible]

گلهای [illegible] دستار سرسبز [illegible] باشد این گلشن [illegible] غیرت فردوس [illegible]

حورالعین است [illegible] وصف [illegible] اقامت [illegible] مخلوق [illegible]

[illegible] صدای [illegible] بنیاد [illegible]

[illegible] که [illegible] جهره [illegible]

گلشن [illegible] بر بستان [illegible] انجمن [illegible] هندکان محفل [illegible]

[illegible] بهار [illegible] سیر وقت [illegible]

[illegible] از عکس سبزه [illegible] سبزخان [illegible] سرسبزی [illegible] خوش [illegible]

[illegible] گلستان را [illegible] وجدول [illegible] آراسته [illegible]

[illegible] گردون [illegible] صد برگ [illegible] پیراسته غنچه [illegible] عقده های کارش بدست

گره گشای

بیش ازین لب بگفت و شنود کشود که ای آخر شور پیشه سر حضن شحیب و نجر چرائی بدانکه این همه شگفتگی

چمن و بالیدگی شاهدان بزم گلشن که زرکارانید اجرای حسرت نموده بیمن قدوم میمنت مقدم نواب معلی القاب

شرف انتساب فروزنده شبستان امارت فرازنده الویه دولت فلان بیشه شجاعت و مردانگی

گشاینده پیشطاق سخاوت و فرزانگی شمع بزم افروز بیدکان خرد پژوه سرور سرکرده امیران والاشکوه

سلاله دودمان مصطفوی نقاوه خاندان مرتضوی جناب مبارک الدوله عالی جاه سید زین الدین

علیخان بهادر شیر جنگ است اگر گلچینی گلهای انبساط این گلشن سری عنبر و نشاط آرزو داری

برخیز و برباده شاه سنجان و بطراوت نیایش گران گلهای شادابی سخن از گلشن طبع رنگین فراهم

آورده ارمغان نذر و پیشکش باش که یک آن حیات بهار حدیقه روزگار بسر این گلزار میسر [illegible]

سن که این مژده و لحیب الحیات شنیدم از بی برگی چون بید بر خود لرزیدم که در چنین بهار عشرت قرائی

که هر شی را نشه طربی در سر است و هر کیا را بهار بزمی و از غزل خوانان گلشن قصیده های نورو رنگی

بدیهه گفته اند و شاهدان چمن با استماع آن گل گل شگفته هر برگ گل زبان بلبلی است مبارکبادگوی

و هر سبزه طوطی شیرین کلامی است بر کنار آیینه لب جوی من اگر زبان گذر بیان را کدام دهن

مدحت سرائی است که بذریعه آن گلی از گلشن مرام چینم و زلالی در جوی مراد خود بینم اما درین چمن زار

عالم صوری از روی اعتقاد معنوی گل شادابی که نکهت عنبر شمیم آن مشام قدسیان عالی مقام را

معطر کرده اند همانا است هذا اللفظی چند بر رسم دعایان خیر طلب ادا می نماید نغمه سنجان انجمن هستی را

که چمن پیرایان گلشن سخن پرتی اند نباید که لب بآیین گشایند الهی تا شاطلگی نوبهار عروسان قد لطف

روزگار را در هر فصل گل سازگار است گلستان دولت و اقبال نواب کامگار عالی وقار همواره

سبزه گلشن می غلطید و نسیم مسیحا نفس تقاضای پرستاری عشرت و ساده زبانان انجمن چمن با مژده خرام
دلبران سبزه خط جلوه رعنایی کرده نغمه سرائی بلبلان خوش الحان سامعه افروز گلچینان گلبن سرشار
و رعود و انوار [illegible] نفس زکیان صد چندان عشرت غنچه از غایت شگفتگی هر دم لب بخنده می گشاید و سحاب از قطره
افشانی [illegible] را سبک صحن بوستان می نماید ریحان بر روی شاهد گل مانند وسمه ابروان اداهای خوشنما
صاف نامیه سبزپوشان نباتات را از برنیان عکس وی لاله رخان گلشن آرایش بر روی نگار می
چنار بسان کرسی هنگامه نشاط مانند و سبک نوازان دست هم بر تره آب روان شمل باده پرستان
به پای سرو بوستان هر دم بوسه می دهد نرگس بیمار به طبیب باد بهاری از عارضه یرقان شفا یافته
علم مست و خوشدلی بر افراشته و لاله بی رفع غبار رنجوریش جام سفالی پر از شراب برکف
گرفت و بنفشه سرو اگر چه از روی راستی در مقام آزادی پا برجاست اما از نوای ناله قمری چون
صوفیان صاحب حال به جذبه سر می جنباند و بنفشه اگر چه از ضعف پیری پشتش دو تاست لیکن
به شور نشاط لهو و لعب چین طبع خود را از خردسالان چمن می داند و چنین سوسن دلکش که صبح کار
نوعروسان چمن را از صنعت ترصیع در زر و زیور گرفته و نوشاهان گلشن را خلعت سرسبزی در
بر کرده سمن از نو نشین دار الادب حیرت را [illegible] لب شگفته حال گلزار کشید چون چشم بصیرت
به جلوه جمال نوزادگان بزم گلشن گشودم صیاد ادب دیدم که با کمال هواخواهی در حضور و ساده
چمن سرو صنوبران بود و لاله زیبا در عین الکمال بوی، و ربان باغ سویدای دل را سپند مجمر
سمن بی برگ نوا که قابل صحبت گزینی شگفته رویان گلشن نبودم از دور بپای ادب ایستاده
نظاره آن عشرت نگارخانه چمن می نمودم که ناگاه بلبل نواطراز پیش کرانهای چمن را با هم اختلا
بعض

نشاط چشم بینا کشود و آب روان در انهار کار آب زندگانی کرد و نسیم عنبر شمیم در صحن بوستان غالیه
گردانی سرو آزاد و باشهر زر شمال بیان صوفیان صاحب جمال علم وجد برافراشت و کاتب صنعت
صحایف گلستان را بخامهٔ قدرت و بخط محقق ریحان گلزار نگاشت سنبل سر هم مجنی غنچه و گل پریشانی خود
بجمعیت رسانید و بنفشه قامت خمیده خود را بتماشای سوزن مژگان گلشن راست گردانید در چنین
فصل نوبهار روان‌کن و هنگام جشن نوروز فرحت افزا که حریفان از شراب ارغوانی سرمست
و هم هوش و ظریفان با یاران جانی هم‌دست و هم‌آغوش بودند من دور از برگ و بیچاره از نوا در زاویه
ظلمانی نشسته و در برروی هوای نفسانی بسته شکایت از گردش فلک تفرقه‌پرداز زیر زبان داشتم
گاهی در فکر چاره‌سازی غمهای بیرون از شمار و آلام جان‌گزا بودم و گاهی خیال مطلوب را مخاطب
ساخته گذارش حالات با دلی این مقالات می‌نمودم که ای دوست شفقت گستر و ای از جان گرامی
عزیزتر یکی بحال این مستمند غم‌پرور توجه بگمار که زمان فراق از حد گذشت و تنهائی بلاها بر سر آورد
سینه چون کانونی است پر از آتش درد و الم که از ابراز آن نهایت سر بعیوق کشیده و جان چون صید بست
نیم جان که هزار ناوک والم خورده و دوری بر زخمش رسیده چون خیال مطلوب این گفتگوی درد آلود
اصغا نمود بزبان محبت گفت که ای خسته جگر دل‌فگار اگر محروم از خدمت مخدوم مکرم یافتیم که مطلوب
تو کیست و این ناله و فریاد از چیست ساعتی بخود باز آی و لختی سر از گریبان غم برکش و تقاضای
سمیت این ایام فرخندگی فرجام که صبای بدایع نگار با کمال رنگینی صحایف جهان را آرایش داد
و نوروز عالم افروز به پیرایش صفحات روزگار بازوی سعی گشاده تو نیز گلهای محبت و نشاط
از گلزار طبیعت فراهم آورده در رشته خلوص و نیاز بگلدسته بسته بخدمت مطلوب و مقصود خود یعنی نواب

بنوعی عذار عنابت اثر وداد از تیهو وش سرسبزی ابدی و شکفتگی سرمدی باد در صفت نوروز
جهان افروز ... نواب بلند اقبال و در زمان اشرف قران و اوان سعادت توامان که
جمشید خورشید اورنگ زرین خود را بر پشت بره زرین گردانید هر طرف کوس بلند آوازه
نوروزی صدای خوش دلی و بهروزی بمسامع مجامع آبای علوی و امهات سفلی رسانید گلهای
نشاط و خرمی در گلستان روزگار شکفتن درآمد و زبان غنچهای ارباب هموم باز افزونی مسرت
و انبساط برآمد اطفال غنچه پیش ادیب عندلیب بخواندن شرح گلستان مشغول گشتند و صحن سرو دلجو
از فضای گلشن مهجور گشته راه فرار پیش گرفتند عشرت پرستان چمن و حاشیه نشینان گلشن مجلس آرا
ی انجمن طرازی پرداختند و نورسیدگان بوستان در صحبت دوستان با عنفوان شباب
در میدان جوانی ساختند آب روان در جداول گلستان خرامان خرامان رسید باد نوروزی
بوستان نکهت افروزی در زید پرده بار خواب آلودگان باغ را از تشنج تازه شست و شوی
و شبنم نزهت شمیم با نضارت بی اندازه تاب و تاب جمال گلرویان چمن افزود و ماشطه نوبهار عروسان
گلشن را خلعت و حلی زیبائی در پوشیده اکنون رعنائی را زآب و رنگ ناسیه نیست نامه ...
گلهای گوناگون و اوراق بوقلمون آب و تاب تمام پیراست ریحان ... رقعه ... نازنینان فرخنده
رخسار سفید ازدانه های خود در مجمر گلستان سوخت و گل از پیاله یاقوتی لاله باده خوشگوار ...
با هم کشیده رخسار خود را چون لعل مذاب برافروخت سوسن به ده زبان بلکه بصد زبان در
وصف شکفته رویان گلشن که در هر گوشه و کنار برنگینی و دلفریبی آراستگی داشتند ثناسنجی نمود و نرگس مشتاق
بجهت تماشای گل بدنان نازنین چهره و حسن آرایان عشرت منتظر باد وصف سرگرانی از خمار صهبای

نشاط

مستطاب نواب بلند اقبال چون باهنگ شکار کلنگ از دار الامارت مرشدآباد خجسته بنیاد بعزم
محل که از قدیم مورد نزول آن جناب ظفر و مسلم داروند شدند سعد و دی از پیش شتابان حضور مشتمل
طفیل علیخان و محمد شاکرخان و فرحت الله خان و سید فضل علیخان و غیرهم را همراه گرفته
سوار خنگ دولت و کمیت صولت شدند هرگاه قریب عرصه شکارگاه رسیدند صفهای کلنگ اندوه سیاهی
کردند نواب فلک جناب کیوان تمکین باز را انداختند که از شاهین کلهای آن دیده دیده وران
رنگین بود و چون دست عاشقان زار که بگلهای داغ خوشنماست قرین میشود ترتیب همدستی نمود و او
بنجه و پنجه شکار بین آورد و شاهین صید افکن با کریان عنقای نظر امیج گرا در آسمان پرواز بود
صدای زنگش زنگ از دل صید افگنان زنگار می زدود و بر فراز بهله جا داده و کلاه زر سرش
برداشته جانب صفهای کلنگ بپرواز در آوردند آن صیاد نصرت قرین بمجرد بال افشانی چون
تقدیر بر زیر دانی فضای ناگهانی بصف کلنگ رسیده بسیاری را بصید بال اقبال بر زمین
انداخت و در آخر کلنگی را بطریقی بچنگ و مخلب در آورده از فراز آسمان متوجه ساحت زمین
شد که صدای تحسین و آفرین از نهاد تماشائیان فضای شکار برآمد سرعت پرواز و رسیده گیرش
باعتقاد نکته سنجان روزگار گوی سهمی بود که از قوس پری دلبران بر دل بیدلان گشوده یافته
یا برق نگاه مهوشان بر خرمن وجود عاشقان افتاده بجانب و شاهین این شکار مسرت آثار
که موجب انشراح خاطر و ارتیاح باطن نواب عظیم الاشفاق بود مسرور فراوان و مسرت بی پایان
بحصول انجامید بعد فراغ از شکار جشن تماشا انقضای نزد فرحت افزا چند روز دیگر در نواحی
رنج محل برای سیر و شکار اتفاق اقامت افتاده و نشیمن باعث سعادت و شادمانی شهر

مستطاب عالی ... شرف انتساب آفتاب آسمان فضل و کرم ... برج وهم فرمان فرمای کشور
فتوت و برتری طغرای صحیفه سموت و سروری گل سرسبد حدیقه جلالت و کامکاری سرو همیشه بهار
گلشن ایالت و نامداری نخل باسق گلشن دولت و دین شارق شارق ... سپهر
حدیقه جاه و جلال جناب نواب ... القاب بلند اقبال بعنوان ارمغان بکذران تا بدین ...
نام فراق بسرآید و خورشید وصال از افق مقصود رخ نماید چون ازین ... طمانیت
خاطر خیر ضمیر آمد بیان غواصان در بحر فکر و دریای اندیشه فرو رفتم و هر چند ... دوم کوهر
اندیشه که منظور نظر بزرگان دین و دولت و درخور ... نان ملک و ملت تواند بود ... ناچار
با جبین خجلت زدگان جبین پرآب از آن بحر بیکران ... دست عاجز ... دولت
بلند و جاه و حشمت آن ... ساده کامرانی و مرفعی ... بدرگاه دانای ...
دانا ... ایام بهار و هنگام نوروز در عالم امکان جلوه نمایش دارد زبان
دولت و اقبال نواب فلک جناب فرخنده ... نوروز ... ازبهار گل افروز باد ...
... بلند اقبال ... در زمانیکه چهره طرازان وبگات روشنی افزای زمین و زمان
یعنی خورشید جهان گرد گردون نوردان فراز کرسی اضاءت و اساس فلک جلوه ظهور دارد و تماشا
روشنان که در نظر ناظران تا بر کشیکی تمام ... ازفروغ آن نیر نورانی منظر رو به تفرق
و پریشانی نهاد جناب نواب فیضان نوال برگزیده ... ابر دربار بخشش و کرم بحر ...
نور ... چراغ شبستان رفعت و فتوت گلبن بوستان سخاوت و مروت شمسه ایوان عنایت
و کرم گستری انسان عین سماحت و مهر پروری نور دیده دولت و اقبال سرور سینه شوکت و جلال جناب
مستطاب

بخت و اقبال با کمترین بندگان عقیدت خصال چنین است شاه برتنائی که از کمال ادب پایه نگاه

زبان نگاه اسپ [illegible] بسفه عرض والتماس نباید تا سر پای خود را بجائیکه قبول بسیار باید و آن این است

که بهمین مرحمت خسروانی و تفضلات حضرت جهانبانی نهال جمله آرزوهای غلام ویرچمن زار عالم

گل کرده و هیچ غنچه تمنائی در حدیقه جان نمانده که بهبوب نسایم خداوندی با کمال شگفته روئی و

دلگشائی گره از کار خود نگشوده الا نغمه خواهشی که از دیر باز زبان عندلیب آرزو ترانه است

مقدم مبارک نواب معتمد الدوله بهادر با جمله اعزه و ارکین دولت شاهنشاهی به بنده خانه عبودیت

کاشانه هست اگر بحکم عنایت توام آن سرور سروران سرمد خواهش زمان این آرزو برآید آب

اعزاز و بحر و رجوع مراد این عقیدت نهاد در آید [illegible] چو گل بخشش برآید لب امل ز نشاط اگر

رکاشش بلطف و زودتیم قبول [illegible] میرزا کام بخش [illegible]

[illegible] صاحب قبله تحریر شوریده سر سلامت نشان گرامت آسود نوازش عنوان در خجسته

ترین زمان [illegible] یافته و امانده گوشه ناکامی را شهرت و سرفرازی بخشید شکرانه این مرحمت

بجز این که دست دعا بسوی آسمان برداشته روز افزونی دولت ابد مدت در یوزه نماید از دل

دست این دست بر قفا بسته چه آید بو فور شفقت و عنایت رقم پذیر خامه استفسار گردیده که راجه

هندو را و خسرو بوره جهار اجه دولت راو سندهیه با کمال اعزاز و احترام طلبیده بجاگیر و منصب

شایان شمال ساخته نر ففن و قبول نگردید از چه راه امیدگاه بنده این زاویه گزین گستاخی

که با غنچه خانه زاد سرور دلی دودمان خلافت نشان آن نور دیده عالم و عالمیان است

پس از بهی مرتبت و مناصب تبانی مدنی است که پاره نانی با عزت و توقیر از سرکار دولتمدار

خجسته بنیاد مرشد آباد و علم مرحمت افراشته شد الهی تا باز زرین مخلب در فضای سپهر دوّار بال گشای
پرواز باشد شاهین دولت ابدقرین نواب عالیجناب در زنگار کلک عیش و نشاط بلند پرواز باد

نورد و منشور مضمون عرایض اسمی سلاطین و وزرا و دیگر عالیجاهان عالیشان

عریضه ایست بحضور شاه زمن ابو المظفر غازی الدین حیدر پادشاه غازی مشتمل بر دعوت معتمد الدوله
بهادر صیغم جنگ با جمهور ارکان دولت پادشاهی شمع رهبری شاه زمن سرمایه سروری شاه
زمن نهال باغ خلافت و چمن زار شهی باشد گل جعفری شاه زمن زیب جبهه عقیدت و جبین ارادت
بسجود آستان ملایک پاسبان قبله عالم و عالمیان کعبه جهان و جهانیان طغرای فرمان احکام الهی
عنوان نامه دولت نامتناهی عرش آشیان اقتدار کرسی مدار سپهر سریر عطارد دبیر هلال کمان شهاب سنان
سه فتح و فیروزی رست در قدمش آیه فتح و نصرت علمش برکابش و بهره جاه و جلال نادک روشنا
بکشش اقبال زینت افروز ماه تا ماهی زیب اورنگ مسند شاهی السلطان الاعظم والخاقان
الاعدل الاکرم خلد الله ملکه و سلطانه نور آگین و مهر آمین ساخته بموقف عرض بندگان کرامت نشان
میرساند که تا ذات مسعود حسنات آن شهریار مظهر خاص آفریدگار خورشید وار سایه تجلی نثار بر فرق
این خاکسار عبودیت کردار انداخته شمع عقیدت نوابان در بنگاله و هندوستان مشعل خورشید در حباب
علم نور و ضیا برافراخته است بلند مرتبه زین خاک آستان شده‌ام غبار کوی تو ام که آسمان شده‌ام
اگر تفصیل گل عواطف برنگ دسته غنچه سر تا پا زبان گردد هم زبانم چون عندلیب سحربیان الفت
شیوه ترانه ثنا فراهم آرد هنوز در گلشن ارادت و نیاز شیرازه یکی از هزار شکر عطیات نمایان نیز پرداز
نشده باشم از ینجاست که گفته اند العجز عن الشکر شکر چون حال نوازش و افضال آن زور بازوی
بخت

در حین انتظار که دل عقیده منزل بتذکره محامد و مکارم آن یکی از ارکان دین و دولت گلشن رضوان
در بر دو دیده رهرو رسیده از تخیل شوکت و حشمت آن سلطان کشورستانی و صورت حشمت جمشیدی
و شوکت دارائی در نظر داشت شرف ورود کرامت آمود فرموده سر حضیض نشینان بادیه بی رنگی
را پیوند خطاب خورشید کلاهی بسمای ساخت و فرق خاک رهان بادیه بی قدری را از بشت پایه بی زوالی
بافسر دارائی نواخت چه گویم و چه نویسم که از حصول این دولت عدیم البدل یعنی از بندگان یاد آوردن
آن خواجه دین و دولت چه قدر این مخلص سر بر زبر خود بالیده‌ای بازای این بنده نوازی یا آن سلطان
سپهر ارکان را سپاسگذاری حشمت جاودانی و تمکین سریر اقبال دو مرتبه دارای بالنبی و عترة الاطهار
مژده روح افزای طلب این آوازه شهر و دیار سرگشته روزگار بلا زدست کثیر البرکت علیهم السلام در سایه
عزتم که ندارم افزود ذره بی مقدار را در خصوص انقیاد امر مطاع کیهان مطیع هیچ وجه بمقام کمکوتیست
و اما چون عنان اختیار این مجبور شکنجه مهر و روز و شب غیبت معین در خصوص زمان مشرف شدن نبود چه از
خلفت و عدم ملاقات با اکثری از بزرگان خجسته صفات همواره عرق ندامت بر جبین این مسکین می‌باشد
و سبب ندامت دیگر که ما فوق همه ندامت هاست از خدمت آن صاحب مسند شوکت و سلطان ارسطو
سرشت چگونه بر خود بپسندم [illegible] نزاید حرص برگشت تنجم خطا باشد که در ربا نشینم اگر خواسته کردگار است
وقتی از اوقات بخدمت آن شهریار حمیدة الصفات مشرف خواهم گردید آفتاب دولت و اقبال از افق
لایزال ساطع و لامع باد بمن سنة المجید و آله الامجاد بنجابت [illegible] مبارک الدوله عالی جاه
نو[illegible] سید زین الدین [illegible] خان بهادر فیروز جنگ [illegible] به نوبت [illegible] اقبال ناظم [illegible]
مرقوم گردید اسد دلاور که کرم کله دار ملک علو همم مطلع طلوع مهر و عطا سالک مسالک سمو و اعلا

اگر نیری یافته پای [illegible] بی نرد و از درامری نخوت فروش این زمانه [illegible] کشیده لیل نها

حیات شعار را [illegible] که عنقای قاف نایابی است حیر سیرود و حرص [illegible] زیاده [illegible] را بجود

نمی دهد [illegible] اگرچه امیر الامرای زمانه است و سامان جاه و حشم [illegible] اما حال آن

سینه بیرون تیره اندرون از زبان هم صحبتانش بدریافت آمد که [illegible] است و آنگونه

سیرت که قدرت الهی برانگیختن چنین [illegible] دست و بازوی خود را آفرین گفته [illegible]

خمیر طینت او [illegible] زنگی و زرد و [illegible] طبیعت و شیطانی [illegible] طفلی است [illegible]

و نیز به پلید کارگی است [illegible] شرارت [illegible] نصیب علاوه [illegible]

وجود عنقا [illegible] انجمن ناقابلی و صلب آدم [illegible] زان سبب بیچاره شیطان [illegible]

آدم نکرد علاوه برین از اخبار کلکته خبر تحقیق [illegible] است [illegible]

[illegible] قریب است که اساس دولت و بنای شوکتش [illegible] انقلاب [illegible]

[illegible] قریب و عدم تصیب شود لهذا این چیرگی [illegible] اوقات [illegible]

سر بسری می دارد [illegible] این قدر و منزلت [illegible] اولاد [illegible] در آن مجلس فتنه [illegible]

خالی از مضرت و جان کاهی نتوانست [illegible]

[illegible] خدام ذوی الاحترام حضرت صاحب عالیشان [illegible] تقدیم

نیازمندی بدین ذریعه سعادت [illegible] تبلیغ لوازم بندگی همین وسیله [illegible]

بعز عرض اقدس اعلی رفع و [illegible] برساند که [illegible] دست آویز مباهات و [illegible]

عروة الوثقای حشمت و کامکاری و حبل المتین دولت و بختیاری یعنی شقه بندگان کیوان

مکین

و مادام العمر دل را در اطاعت اوامر و احکام سردار سر سپهر واکرام مامور دارد و حالا که دل کلام اهل سمع اطهر مقام

کرم را که راز دستور اهل کمال و سرور دل باد در همه حال آمین در دو سر آید و مولا که سالک مسالک دعا گردد داد

داد دار رعایه مرکوز مرام سرور ممالک دار الاسلام واکرام اولاد و بسوال کرام اولاد الملک العلام را مرام

دوام صحو گردد را ایصال بوالاجناب نواب ... جلوه بهارستان مصطفوی لمعه

بخش شبستان مرتضوی معدن جواهر اخلاق انسانی گنجور خزاین اسرار ربانی رمز شناس سخن کن نکات

انتخاب نسخه کون و مکان جناب نواب صاحب و قبله عالی دو دمان ابقاکم الله تعالی بالعز و الشان

بعد عرض تسلیم و شوق تلقیم عنیه واجب الکریم علم سواد رقم اختر عقیدت شیم قبلی از کیفیات واردات

خود می نگارد که در ایامی که خیام فلک احترام بسبب از تحبیب سیر و شکار رونق افزای سواد مرشد آباد کرده

بنا بر خبر بهارستنه به ابتلاء اوشد و کثرت تحبب ابای شریف علم غربیت بجانب آن بلده فرخنده بنیاد حا

افراخت چرخ خدطوفان اشتیاق بکدست از فرقه بالا که سنه بود را ضعف و ناتوانی که از ان مجبوری است

رخصت داد هرگاه بحول و قوه الهی زری تعویب به بدن آمد اعلام نصرت فرجام باز بعزم شکار

جانب رایج محل باهتزاز در آمد با استماع این خبر و ضعف خود شامل شدم هم درین اثنا شرف فرقه عالی

نشان مستند زمره والاحسان جناب محمد وی با سید فضل علیخان از مرشد آباد وارد کلکته شن شنفه

غایب رفع بندکان عالی به بنا بر خبر حواله نمود ندواین سواد خوان بیاض بجدانی سواد بیاض ...

نور بخشی چشمان مشتاق گردانید در دریافت مضامین مرحمت تضمنش عقل و ادراک را به ایج کمال ساخته

و علاوه بران رتب اخلاق کریمانه آن سر حلقه ابرار والا تبار بزبان صداقت بیان جناب میر صاحب

عالی مناقب جنان کوهر گوش منقبت نیوش کردید که اخبار صفات عالیه بندگان والا تبعی که برافواه

حاکم محکم عدل و داد مالک ممالک صلاح و سداد ... دارای اصول علوم سلاله دوده آل رسول معصوم

سرور رحیم و کرم و کردار سردار کامکار عدل کار اکرم والا و اکرم راس الامراء ممدوح عالم مالک

ملک کرم سرور دهر سالک راه علا و مهر کرم مطلع طالع دهر و عطا حارس درگاه علم عالم همه مراد او دوام

ملک همه معانی دل او دوره دوام ملک او حکم رسل را همراه دم او دور ملک را همه دم حرسه الله عدل الاکرم

لله الحمد مهر و کرم و ادوار او محکوم در ارم اساس مدح و دعا و سما حامی اساس راکد اسم او معلوم دل ماه ممدوح

او وحده العمر آمد و در عرصه هر دو سه در سه سحر و مسا در روکد سر اکسر و اما کلال و ملال عدم وصول درگاه او

گرد اگرد دل هموم مکسر الحال احاطه کرده در رو سر سودا داد و سلسله کار رد کرده را و را اسعد او و هم کرد

عالم الاسرار و مطلع الاحوال آگاه که حاکم مرحم و اکرام سرور صلاح و سداد کرد و در ملک علم را در عمل و روح

و عملداری روح را دوا او امر و احکام امام همام سلمه العلام محکوم و مسلسل کرده الحال اکرم ساسو سمک و سمک

سوسمار و دل دادا آمد و هم کرد و در سلسله مهر و کرم ممدوح عالم در آمد و در دکر سه و محال ... در سرم کار

سودا کرد در دل هر سو و الم ما دوا کرد ملک دل در عمل و حکم آورد و کار صعود در روح صعود را کرد و او هر سه

کلام علم در کار همه عدا کرد لله الحمد که آن مرسل گره کار دل را وا کرد ملک ما در مدح ممدوح که هر ساده

کلام املا کرد صحو دل آمد مرام آرام مدح دل ما هموم ما را سا کرد مادح آل رسول همه حال که در مدح کلام

کرد سرور و سردار ما حصل الله مرکم دل ما ده دم که ماه حال ما دل و آمد امر سرور کار سرد

وله سعد مسلسله دا کرده در دل ما ه سطور اکرم رساله عطا آمد و صادر کرده دل مهر سکال سرور و ...

همه دو سه و عمر محکم در کار آورد و محرر رساله که دل او محکوم او امر طاع والا او اروح او دو سه در عطا

و اکرم مهر و کرم آرام آمد همه هم سرور الحصور و هر همه مرحم سرور کرم ... دو درگاه در دراسه و در کرد

و ما دوم الا ...

طینت رتبه وصول تا آن فضای اقدس وساحت مقدس یافته اند بر خصت حصول این نثار جان
و جانم تنها گذارند تا آوازه مرحمت گستری وقدر دانی آن معدن جواهر فضل و رحمت و نیر
اعظم فلک فصاحت و بلاغت آویزه گوش جان بنیوش ناس و اداتی گردیده نیاز مند ارادت پیوندست
لیکن این ناسپاس بنده که بیاوری طالع مسعود وعده کاری روزگار محمود حلقه ملازمت عالی درگوش اخلاص
کشیده و غاشیه طاعت سامی بر دوش اختصاص گرفته ناصیه افتخار بر افروزد و تارک اعتبار برافرازد
را چون حصول مطالب و مآرب رهین وقت و ساعت و خود بست خواهش این مرحله پیمای جاده ارادت
پیمودی و دستیاری سعی و کوشش چند بدست صورت نمود و از حرمان این سعادت رنج و ملالی که بانسان
آب تشنه جگر سوخته لازمست آن جگرسوخته را [illegible] رسیده و بسر حد تحمل که به بلبل بال شکسته از محرومی
گلشن رسیده باشد و شنودن خدمت عالی بنده که سزاوار نیست خانه ارادت مواطن است اگر در کالبد
گفتگو در آرم بدان ماند که بیچاره در صدد [illegible] کوه قاف را در پنجه عنقای فی نغمه کند و آتش طرازی
کرد بیچاره [illegible] و ظهور خرق عادات [illegible] زبان قلم آنها در اظهار عشر عشیر
نکات اشتیاق و دقایق آرزومندی که بوجدان [illegible] والا خدمت با برکت دارم مانند سوزن کان
صنعتگری نامرح و قعت بحر و بدبان است اما از بیشتر حصول این مامول را که دولتی است عدیم العدیل
و نعمتی مفقود النظیر موقوف بر وقتی دو گشته با تماس [illegible] خدام کرام می گردد که گدایی از لب
سلسوعه می مدد جسد به که بر حسب ارشاد و جیب الانقیاد جناب فداکاتی طاسجانی خلیفه الرحمانی حضرت ابو المظفر
معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه ارزوک خار شکسته
سینه این الکن زبان که زمربان زادش شود [illegible] و در خدمت با برکت آن بنده تخم سخن

بدوام دولت جمهور انام جاری و ساری بود و هرگز نقص نپذیرفت انشاء الله تعالی هرگاه خبر مسرت اثر مراجعت
ملازمان عالی از سیر و شکار سامعه افروز این عقیدت نهاد خواهد شد بالراس والعین حاضر حضور بار یافتگان
محفل بزم مشاکل خواهد گردید زیاده آفتاب دولت و اقبال عالم پرور از مطلع فیض بخش مشرق کشور نمایان و لمعات تاباد
بخدمت سعادت نسب صاحب [illegible] دارالاماره کاکته [illegible] صاحب والاجناب
قدردانان صدرنشین بزم کاملان جهان رنگ و بوی حدیقه اقبال آب و تاب گلشن عز و جلال بهار بوستان
مروت و قدردانی صباح عید فتوت و کامرانی غواص بحر موج انگیز حقایق اصطرلاب حقیقت نمایی و دقایق
فرمان فرمای اقلیم معانی آفتاب عالمتاب اوج نکته دانی جامع فضایل ادبی و کسبی حاوی فنون علمی و ادبی
بهار انگیز حدیقه دانش اندوزی چمن طراز گلشن فتح و فیروزی ~ چو طبعش نوبهار نکته دانی است
طراوت زای گلزار معانی است چنان از بزمش طرب خیز بهار است که نرگس بر در او چوبدار است
ز عدلش باغبان بی حکم بلبل نکرده حافظی یاسمن گل کند کار چمن بزم فراغش گل شب بو بود دربان عیش
ز خلقش تا صبا در فیض یابی است بگلشن هر سحر عید گلابی است تا ابر پایه آبروی چمن چمن است
چمن زندگانی آن ابر فیض و رحمت از جویبار بقا سیراب باد کمترین نیازمندان عقیدت آیین و عقیدت بنیان
ارادت تزیین غریب کشور معانی بیگانه اقلیم نکته دانی ممنون ابر بخشش ذوالاکرام جویای نگاه مرحمت
صاحب نظران بی نشی محمد جانی اظهر محمد صادق متخلص باخبر که از سبب پاکی همت کلوخ مبنی الفاظ را
سنگ بندی ای انگار و ودارست پاکی فطرت حروف شناسی را عین المعرفت می پندارد ناصیه دل را جبهه
نور خلوص ارادت تزیین نموده و لب سپاس گستار ابر حسینه اعتقاد صافی گشت و گشوده و در مقام
سجده ریزی و بوسه پاشی بساط لازم الانبساط درست شده که قدم طبعانی که باید و مرقای طریت و پاکی
بلغ

جان نثار باشاعت انوار این مقدم فرخنده آثار ازیکدل هزار دل شده بل و نیاز زندگی را انتهای
چنین تمنای آستان که مامن راستان است بسر برد اما این قدر جرأت بخود نمی یافت که بی طلب
بندگان در آن دربار فائده نسیم زنبه عرش عتبه گرامی شود چه ظاهر است که اگر آفتاب عالم تاب
بذل نور نفرماید ذره بی مقدار در هوایش چگونه بال پرواز گشاید منفحات کرامی که هراگر جذب باطن
خود ظاهر نماید است بی قدر جان بصد شوق از جا در آید الحمد لله که بندگان حضور فیض گنجور با شرف باطن
فیض مواطن خواهش بنده آرزومند را دریافته بی آنکه این حرف تمنا از دل بر زبان گذر کند بدر رایج
فضا بلیغ طلب فرموده ند شکرانه این احسان بیکران که هم عدد قطره های باران رحمت الهی است یک نقطه از
عقیدت ترجمان که زبان الکن و کج زبان چگونه از عهده ادا کردن توانم مگر این که تا جان در
کالبد عنصری این مشت خاک اقامت پذیر است بصدق طویت بدعای ارتقای مدارج و معارج حضرت ظل الله
قدر افزا مشغول صرف باشم و بانجام و انتظام شرایط دولتخواهی سرخروی جاودانه شوم بندگان پیر و مرشدا
چون در خصوص انتظام مواضع این پرگنه صبه در توقف نهته عشره مجبوری است انشاء الله تعالی همین که
از آن فارغ می شود قدم از سر ساخته با قوافل شهر آن آرزو و نیاز عازم آستان فیض نشان خواهد گردید
زیاده حاجب بحجاب منظاب اسکوی [illegible] صاحب بهادر کمتر مرقوم گردید [illegible] امیر کامکار
سرور نامدار خدیو تمکین فریدون آئین در ثمین صدف عالی دودمانی گوهر گران بهای درج والانسبی
نخل برومند ریاض افضال فروغ جبهه جاه و جلال خرد آگاهی و دانش کمال سفینه ای نیکو خصال عنوان
مجموعه آراست و نیسه پروری بوستان کامبخشی در حسب گستری آفتاب وفای نامدار سپهر [illegible]
ابقاء الله ظلال فضله و لواته کمترین بندگان عقیدت سر بندگی و تسلیم و در رفعت خدمت و تعظیم بپایان

بلند و افتخار افزای معانی ارجمند کرد و شعر که سخنوری و مصاف نکته‌دانی از آل مظفر و منصور اشاعه رابعه

سیدی مولائی مولانا سید حافظ احمد کبیر مخدومی زاد مجدهم العالی در سال خدمت عالی از زبان حضور مطلع النور

نمود سنه ۵ که قبول افتاده حرز شرف هرچند این تهی‌دست بی‌بضاعت با تحفات چنین هم به مختصر

پیش خرده خرده این آن معیار نقد مقال و گنجور خزاین فضل و کمال ماحری خلیفه خدا و داب شعرا عالی را

از سر نو احیا نموده را چون سحاب از آفتاب رحمتی و تقوی است که سنگباران بمقدار و کاه تنکیده بی اعتبار

بیت رفتار اصلاح و زیب لعل ناب و سبزه شاداب بنما بنده عجب که به برکت نظر نامیه از آن حمیت آرای

حدیقه سخنوری و بهار پیرای گلشن فضیلت گستری هر ورقش رشک عذار شاهد گل و هر سطرش رشک جعد عنبرین

سنبل گردد الهی تا رگ ابر خامه در بار لالی موزون بر صدف اوراق بارد و کلک رنگ‌کار رقم سواد

بیاض بر صفحات لیل و نهار نگارد جناب فیض مآب آن فهرس فهرست کتاب عقل خداداد و منتخب مجموعه عالم

اتحاد ملجا و ماوای ارباب فضل و کمال با دیرب العباد [illegible]

[illegible]

[illegible] پروانه عالی شان فیض عنوان مشتمل بر طلب

این مشتاق قدسی شرف ارتسام یافته سوم ماه اگست سنه ۱۸۵۰ عیسوی در بهترین زمان

و خوشترین اوان که بخت و اقبال مژده رسان الطاف خداوندی بوده نازل شده شرف بی پایان

و عز ارزانی گران مایه حال فدوی مشتمل فرمود جناب قدسی ذات بابرکات آن سرآمد خداوندان

نامدار و قدوه افاضل عالی مقدار را چنین نهال ارتفع فیض بخشی بار بسته حکومت و کامروائی تا به جهان

افروز دارا و از روز که سواد کانپور بقدوم میمنت لزوم بندگان عالی از کثرت عنایای جهان آرای

منور گردید آوازه فضایل و کمالات آن والاجناب شرف انتساب بگوش هر صغیر و کبیر رسیده بنده

جان نثار

مساحت اراضی است و حکیمان دانش اساس در تدوین آن تا در تقسیم اقالیم سبعه و استخراج خراج از
عالم و اراضی آباد زیر زمین که عبارت از امر کیه و جغرافیه باشد و قرب و بعد طرق و شوارع هر شهر و دیار
و صفحه بندی قریه و دیه نموده کارنامها در عالم یادگار گذاشته اند و فرمان روایان کشورکشا نیز از روز
آن جو عمل مندرا کار فرموده اند که اکثر امارات و نواحی یافته اند و بیاوری بخت و رهنمونی اقبال ایات شجاعت
و جلادت که عمده ارکان فضایل انسانی است بر صفحات روزگار ثبت نموده سکه مردی و مردانگی
زده اند و سواد اقالیم هندوستان که در اکثر چیزها شرف بر ایران و توران دارد و در انتظام امر جهانی
هندوستان خصوصا در جهانبانی و فرمان دهی منحصر بر دستور العمل نوشته حکیمان هنگرا جاریح و کیانی
رعایا را بوده چون بحوزه نصرت سلاطین مسلمانان در آمد تا عهد نصیر الدین محمد همایون پادشاه نظم و نسق
امور سلطنت بقوانین اهل ترک و هند مخلوط بوده هرگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه سریر آرای خلافت
گردید علمای روزگار و دانشوران هر شهر و دیار که عبارت از فضلای روم و فرنگ و ایران و توران
و عرب و عجم باشند به بذل زر خطیر و افزونی فراهم نموده شریک شوره ریاست ساخت و عاقبت با
رای صائب آنها آیین اکبری ترتیب داد که مشهور آفاق است قوانین آن اکثر مطابق بقوانین اهل ایران
و توران نشان اکبری است و عقلای قوم صاحبان انگریز هم اکثر دفعات را آن را پسند فرموده داخل
قوانین خود ساخته اند چون این جا مقصود شرح کیفیت اراضی گنگ پار و جمن پار است آنچه در باب
اخبر و دانش نامه آیین اکبری بجمله کیفیات مساحت اراضی مرقوم است خلاصه آن رقم زده کلک ضراعت
سبک گردد مخفی نماند که در اراضی گنگ پار و جمن پار بحسب طور زمین هر یکی که بوضع خاص می باشد
تفاوت است چون دریای گنگ نسبت بدریای جمن عریض است و چندان عمق ندارد و زمین

رقم ساخته سرور من سپهر من مهاجان بانکه عالی می دارد که درین زمان فرخندگی توامان بخت
و اقبال باستقبال این بنده عقیدت کمال جلوه ریز آید می شتافتند فرمان عالی شان تفضلات عنوان
منشور بلند پایگی بخشیدن از تفویض مقدمات سرسری پرگنه رسول آباد وغیرها و فتوح شرف ورود مسعی آلود
ارزانی داشته قطره را زینه قلزم بخشیده و ذره را باوج خورشید رسانیده و چنین بمقام عطا و اکرام قاصر بودن
دل و زبان ازادای شکر الطاف بی پایان کما ینبغی بجا آوری شکرانه متصور است که گفته اند العجز عن الشکر
حد الشکر لکفی و لذتی که دل و جان را ازینهمه عنایات خداوندی حاصل آمد وجدانی است نه بیانی
رتبه بخشش خاص که ازو حاصل است دل من داند و جانم داند دل من اکنون تمنا در جوش و
آرزو در خروش که در گلشن سپاس گذاری عندلیب وار فقرات ثنا و دعا به را انشای ناطقه رطب اللسان طراز
نماید قادرا بارالها این معدن مروت و کرم را که عالمی پرورده اوست و این ابر رحمت که مزرع
دلها سرسبز کرده او و این آفتاب دولت و حشمت که جهان جانها از و تابنده است و این گوهر بحر کرامت
که تاج سروری از زیب این نخل بر ثمر که خلقی از قدش میوه چین است و این گل شاداب که چار
باغ عالم ازو با رونق و تزئین عمر درازی کرامت فرمای و بخت و اقبالش را ترقی روز افزون
بخش و رعایا و برایا را در سایه دولتش آسوده دارد و ماتحتان را مورد ترحم بیکران او
داشته از آستان امن آستانش جدا مساز همه شب و روزش بود پیوسته فیروز شبش
بود روز و روزش همچو نوروز زیاده ادب در جواب پروانه جناب [illegible]
[illegible] بهادر [illegible] حال کلکته [illegible] فرموده بودند [illegible] گردد
رخاطر خطیر آنکه ره نو چو د کشور [illegible] که دانش بخشی و محبت بهادر که نامی ترین فنون ازانی فن
صاف

حاکم آنجا وقت را باید که برای تشفی خاطر و دفع ضرر مردمان شدت آن غریبه را پیمایش نموده معمول فرماید
از وقت جمع بزرگ قدیم و متوسط و جدید صاف خارج از رفیه بندی خواهد بر آمد و تا چه حد سبب شد
چون [illegible] شانزدهم جولائی گذشته [illegible] حسب ارشاد جناب اسکویر [illegible] دوازدهم [illegible]
صاحب بهادر [illegible] که نامه پور نوشته شد شانزدهم جولائی از نصف شب تا نصف روز چون
ساعتی بر نصف شب گذشت ابر سیاهی از سمت مغرب برخاسته روی هوا را در گرفت و برق هم
از جانب مغرب و شمال درخشیدن آغاز کرد اما هبوب باد بود و تراکم ابر هرگاه سپیده سحری پیدا شد
ابر تلوت از افق سر کشید تا نصف النهار ترشح باران بتحریک باد مشرقی ماند بعد از آن هوا انقباض
پیدا کرد و آواز رعد متواتر بگوش رسید مخفی نماند که در پیدایش رعد حکما را دو قول است یکی اینکه چون
باد سریع الحرکت میان ابر تنک محبوس شود بنا بر حرکت ذاتی خود را عنیف تمام بر ابر زند از آن آواز
رعد پیدا شود و قول دوم آنست که چون بخار خشک از جرم خاکی پیدا شده بعلت حرارتی که بخود دارد
سمت بالا استصاعد شود هرگاه از طبقه هوا در گذشته بمرکز زمهریر رسد و آنجا بیش از رسیدنش بخارات
آبی متراکم شده و بواسطه برودت آن رسش فرو گرفته باشند و این بخار خشک که خفیف است از
مرکز زمهریر بر قصد کره ناری نماید و در عین حرکت خود آن بخره آبی را که منعقد شده سد راه او بوده است
از هم بدرد صدای که از دریدنش پیدا شود آن را رعد گویند از نصف روز تا نصف شب طرف
عنصری بتحریک باد مشرقی تقاطر ماند و ابر تنک سر تا سر آسمان تا شام بود بعد از آن هم هوا صاف شد
و ستاره‌ها بنظر آمدند چون دو ساعت از شب منقضی گردید باد تند از جانب مشرق وزیدن گرفت
و ابر سفید از گوشه مشرق و شمال برخاسته بهوای روش صبا سریع السیر ماند تیرگی‌ها اسباب تحریک هوا

سواحل آن نسبت به ساحل دریای جمن آن قدر محکم نیست که صدمه سیل باران را تحمل تواند شد
از این جهت در موسم باران سیل آب اراضی سواحل گنگ را بسیار می شکند و بسبب فراخی عرض این دریا
سیل آب در اکثر جاها دو شاخ شده از زیر هر دو طرف سواحل بیرون رود و در اکثر جاها خاک زمین از اعلای
هر دو طرف ساحل در وسط دریا جمع می شود و بعد انقضای ایام بارش در راه گنوار دکانک
زمین در وسط دریا ظاهر میشود و آنرا گنگ برار گویند و گاهی این زمین در یکجانب هم قرار گیرد و اما
این شاذ و نادر است و دریای جمن نسبت به دریای گنگ کم عرض و بسیار عمیق و اکثر جاها در قعر این دریا
کوه پایه هاست و زمین ساحل آن چنان محکم که در موسم باران با وصف شدت سیل و طغیانی آب
کمتر بریده میشود و لهذا اراضی جمن برار بر کنار دریای جمن بیشتر بود و در وسط دریا کمتر باشد بلکه نباشد
و بجاهائی که از یکجانب دریای جمن دریای دیگر مثل چنبل وغیره آمده ملحق شده و در ایام بارش که همراه
طغیانی آب دریای ملحقه گل و لای بسیار می آید بزور آب بر طرف دریای جمن جمع میشود آن اراضی جمن
برار است و در موسم بارش کمتر قطع میشود و این اراضی منقسم است بر سه قسم یکی جمن برار قدیم دوم متوسط
سوم جدید زمینداران چنین میگویند که در آن اراضی جمن برار می باشد عند المساحت اراضی زمان
قدیم و میان متوسط را از راه فریب زمین رقبه دیهی قرار میدهند و اراضی جدید را جمن برار ظاهر میکنند
و اما کسیکه واقف حال اراضی است میداند که رقبه اراضی هر موضع تا ساحل دریا مقرر و معین است و آنچه
از ساحل و بیرون از حد و اراضی رقبه معینه برآمده است اگرچه مدت بران گذشته باشد
در حقیقت آن زمین خارج از جمع دیهی بوده داخل اراضی جمن برار است و گاهی تا حال زمین بندی
نمی توان گفت و اگر زمیندار در این باب عذر بیجا پیش نماید که این زمین داخل رقبه دیهی است
عالم

حدث شده میل ببالا نماید و آن جا برودت یافته با میل هبوط شود و ناگاه از بالای آن ابری غلیظ و سنگین

بسرعت تمام بر سر ایشان فرود آید اگر ماده متصعده ایشان حرارت بجو دریافته مشتعل نیز شود بزمین کرده

وشعله اش گاهی تا زمین همراه باشد و هرچه باید بسوزد و گاهی در راه افسرده شود و بیشتر در موسم جولائی از

نصف اللیل تا سحرگاه هجوم ابر بود و باران قطره قطره می چکید و هوای شرقی ملایم می وزید و از هنگام

برآمد آفتاب تا نصف النهار باد وصف وزیدن بادگرمی نسبت بود و سبب گرمی این است که بادی

که از سمت مشرق بجنبش در آید بعلت مصاحب بودن آن باد با حرکت شمسی حرارت آفتاب در و اثر

قوی می ماند و از نصف النهار تا شام از تنک حجاب رونق سمان بود و از شام آغاز ترشح شد

و باد شمالی بطرز ملایم بجنبش در آمد با تتمه از شب گذشته بود که تقاطر موقوف گردید اطرف شمال چون

هجوم ابر بود ظن غالب که در آن نواحی بارش بخوبی شده باشد و قریب نصف شب در گوشه مغرب و

شمال کوکبی دو ذنب که اهل فارس آن را ستاره گیسو دار گویند در وسط فلک نمودار گردید و دو ساعت

کامل روشن ماند و باز فرو شد حکماء در بیان حدوث این ستاره چنین گفته اند که هرگاه ماده دخانی که بار

لزوجتی باشد از زمین ارتفاع پذیرد و به کره ناری رسیده آتش بوی درگیرد اگر آن ماده لطیف

بود مدتی روشن باشد غرض دیر یا زود انعدام او بسبب قلت و کثرت و غلظت ماده باشد

نوزدهم موسم جولائی بعد نصف اللیل بتحریک باد جنوبی هجوم ابر سیاه در وسط فلک سحابه شد

و ساعتی بارش باران بحال توسط مانده موقوف گردید چون در این فلک طرف مغرب و جنوب

صاف بود و در سمت مشرق و شمال تراکم ابر بارش می شد ظن غالب بارش آن نواحی بود المختصر

شب بهمین منوال گذشت هرگاه شمس خاوری طیلسان مشکین از عارض جهان آرای خود مرتفع ساخت

بر چگونه است و شرح آن طولی دارد اما خلاصه این است که بخارات شدیدة الحرارة و ادخنه از زمین
میل بجانب اعلی کند لطیفه زمهریر رسیده بعلت برودت از حرارت خود جدا شوند و ثقیل شده بعلت
خود رجوع نمایند از قصه هبوط ایشان که تبعات تمام اتفاق افتد شرح در هوا پیدا شد مثل کلوخی که اگر در
آب زنند آب بجنبش آید ... آخر شب باد از سمت جنوب مایل بگوشه مغرب بحال توسط
وزیدن بود و باران قطره قطره در باریدن و ابر سیاه و سفید در اطراف آسمان متراکم بود چون کره
خورشید طلوع کرد هوای شرقی باهتزاز در آمد و تا ساعت نجومی بارش ابر بخوبی ماند حکما سبب پیدایش
باران را چنین گفته اند که چون بخارات ارضی که در حقیقت اجزای آبی است بسبب حرارت شمسی از محل
طبعی خود جدا شده طرف بالا متصاعد گردد و اثر سرما بدو رسیده ابر شود و از ابر آنچه غلیظ باشد
بتدریج متلاشی گردد و باران از آن پدید شود و آنچه لطیف تر باشد حرارتش بسبب لمس برودت
زایل شده بصفت آبی باز گردد و قطره قطره فرود آید چون اصل آن قطرات آب است و شکل طبعی
آب کروی است از این جهت قطرات باران که همه یک طبیعت دارند هر یکی مدور باشد
و بعد نصف النهار دو ساعت گذشته باشد که هجوم ابر از سمت شرق پیدا گردید و تا ساعتی اندرون
اطراف آسمان را گرد گرفت چون باد جنوبی به تندی وزیدن گرفت و هر چند دقیقه نشانی از آن ها نماند
و آفتاب هنوز سر در نهان خانه مغرب نکشیده بود که باران بشدت تمام باریدن گرفت و تا یک
و نیم پاس شب بارش بر یک نهج ماند و نواحی قصبه تمامها آب الامال مشاهده گردید بعد از آن تا نصف
شب تقاطر ماند و دو بار طرف مغرب دیده شد که صاعقه میان جنوب و شمال از بالا بر زمین فرود آمد
سبب تولد صاعقه از روی قول حکمای چنین است که هر گاه ماده دخانی با بخار غلیظ از اجزای ارضی

موافق غلظت و رقت و کمی و بسیاری آن ماده باشد بیست و یکم جمادی الاولی چون شب از حد نصفی
تجاوز نمود هبوب باد مغربی بحال توسط بود و هجوم ابر تیره از آن سمت پیدا شد و بتدریج سرتا
آسمان را در گرفت و ساعتی از شب مانده تا زمان صبحگاهی بارش باران رحمت متوسط الحال ماند
و برق بر کناره‌های فلک از هر سوی درخشید موجب پیدایش برق بقول حکما چنین است که هرگاه
بخار گرم از جرم خاک جانب افلاک سر کشد بخاری که پیش از صعود آن میل بالا نموده باشد و بعلت
مفارقت از زمین سرد و غلیظ شده زود آمدن گیرد و هر دو خبث و ... دو چار یکدیگر شوند اتفاقاً ماده
دخانی میان این دو بخار بحیلتی گرفتار شود و آن زمان شدت مزو این هر دو بخار که یکی میل
بالا دارد و دیگری پائین این ماده محبوسه از حرارت مشتعل گردد و نام آن برق باشد و بحالی
که شب تا نصف روز سپر شد تا نصف شب همان نهج درگذشت تفاوت همین قدر بود که در آن دوازده
ساعت اهتزاز باد مغربی بود و در این باد شمالی بحال توسط بی [illegible] شب روی
آسمان را زیر پرده ابری در حجاب نبود و باد شمالی با اهتزاز ملایم روح افزایی نمود و راحت طلبان را بمکان
سفلی بالا و جناب منزل العناب ترزبان بوده در صحن خانهای خود بر بستر خواب استان دراز کشیده
گلچین سیلگزار نگاه را رخصت نظاره گلهای ثوابت و سیار گلشن مطرا فلک داده بودند ناگاه برق
درخشیدن آغاز کرد و صدای رعد غران که از تنبیش زهره شیر نیستان چرخ آب می شد دل و جگر
هر برنا و پیر را بلرزه درآورد و جگلی مشغول کشیدن بستر خواب از صحن خانه درون اوطاق شدند و
باران رحمت الهی بسرعتی که نزول از عالم علوی به جای انتهای کائنات سفلی کند بر سطح خاک نزول نمود
همه شب بارش بجربی ماند و صباح آفتاب عالمتاب بنگاه آرای جهان افروزی گشت از نیم روز تا نصف شب

کن و زنان در کشتزارها رفته به چیدن خود مشغول شدند جمعی غله میپراکندند و برخی کشتهای مغلوبه را شیار
سپرده و شدند بندی گیاه از مزرع و تمامت پاک می‌کردند چون آفتاب عالمتاب از درجات وسطی
فلک در گذشت فراش باد شمال بجای تمام از جای خود بجنبش درآمد از بخارات ثقیله ارضی یکسره
بوقلمونی در فضای ما بین الارض والسماء برافراخت و سقای سحاب مدرار با ستعجال مقدم سلطان
نامیه در فسحت سرای ... آب پاشی آغاز کرد ... ای مژده سرخوشان بهار آمد آب رفته
بجوی باز آمد ... فیض نشو و نمای نخل هر گل به برگ و بار آمد و از شام مکانهان تا ساعات
نصف اللیل هبوب باد شرقی قطره افشانی ماند ... و بعد نصف شب ابر منزوی از
سمت مشرق برخاسته و تا هنگام سحری نزول باران ماند و باد شرقی گاهی میرشتی و گاه ...
می‌وزید بعد از آن ابر بر طرف گردید و آفتاب جهانتاب پرتو جمال خود را در دیده نظارگیان
جلوه داده گاه گاهی در عین تمازت خورشید صدای رعد بگوش می‌رسید و تا نیمه روز ... گذشت
منقضی شد چون آفتاب از سمت الرأس گذشت ابر تنک و شفاف بر روی آسمان پدید
و شدت تاب آفتاب رو بکمی آورد ... و ساعت ... زمانها سرخی ها در اطراف آسمان پدید
سبب این حمرت بموافق قول حکما چنین است که ماده غلیظ دخانی که اکثر ظهور آن خصوصیت در موسم
باران دارد از اجزای ارضی بر آمده چنان هوا سرکند که نتواند از سر ... از زمین جدا شده اشتعال
بلکه ناری ممحق گشته افروخته گردد و بعد از آن بتدریج بجانب اسفل میل کند و شعله که از آتش بلند
نمی‌شود علت کثافت اوست و تا که آتش در آن ماده باشد برنگ سرخ نماید ابر رقیق و شفاف
که اطراف و جوانب آن باشد از آن انعکاس پذیرد و علت کثرت سرخی و بقای آن

این که چون هوا باران ریز شود و ابری شفاف که قابل قبول عکس آفتاب باشد منعقد و یافته جرمش
شکل آینه گردد و در پیش آفتاب هیچ غبار و بخار نبود و در پس آن ابر شفاف چیزی برنگ و یا کثیف کوه
یا ابر کثیف باشد بحکم تقابل چنانچه در آینه اشکال و الوان دیده شود در مقابل آفتاب شکلی قوسی پیدا
و رنگ خاص آن ابر عکس دیگر چیزها باشد و شکل نمودن جرم آفتاب در آن سبب عظمت مقدار آفتاب
و اجزای صغیره آن قوس است و چون فلک شکل مدور دارد هرچه در زیر آن پیدا شود لامحاله در آن
مدور پیدا خواهد شد ازین جهت قوس قزح نیز کروی الشکل باشد اما نصفی که [illegible] فوق می باشد
مشاهده می شود و نصفی زیر افق درین عالم مرئی نمی گردد و بعد نمایان شدن چند شکین شب باد مغربی
در اهتزاز آمده و نزول ابر ازان رو یا نشاط گردد و چون مدبر عالم که عبارت از خورشید جهان افروز است
در فسحت سرای کاینات جلوه آرا گردید هوای نشری از خروش رعد غران و طلوع های قطرات
باران سامان طبل و علم مهیا ساخت و سحاب در یاد دل زده ابر و بخشی از رحمت خداوند لم یزل
یافته و قامت خود را ملبوس زرکش برق آراسته بی پرش دست احسان بر قامت ذرات تصنیف نثار
بارش باران بحال توسط باقی ماند بعد ازان باران موقوف گردید و از هبوب باد مغربی نامه پیدا شد و آفتاب
جهان افروز قبای قزل رنگ زر نور تجلی در بر کرده بگرم جوشی و دلسوزی ارباب کاینات سر از خرگاه
دخانی سحاب برآورده و از شعله فطرتی در روشن ضمیری افسرده طبعانی را که نقد آن بارش دل گرفته بودند
بیمحابان جگرسوز خاطر سینه اشتات شوده گرمی دلها را فروغ بخشید چون لیلی شام طره عنبرگون بر عارض
دل آرا پاشکست مجنون خاکستری لباس سحاب در هوای دیدارش رزدادی بخود عدم ظهور تابات
رسید بلکه لب تشنه دیدارش بود تا هر شب سیل اشک شادی از چشم که هر بارش پاک گردید بلب رسیدیم

زری از باد و باران پیدا شود و هوای جنوبی متوسط الحال می وزید ... و هوای ... از نصف اللیل
تا نصف النهار ابر و باران نبود و هوا هم از وزیدن باز مانده بود بعضی سؤال کنند که حکما چون هوا را
گرم گفته اند از چه راه است که در باران ما سرد محسوس می شود جوابش این که هوا اگرچه فی الحقیقت گرم است
اما نسبت با باران ما سرد است چنانچه نیم گرم نسبت با آب گرم سرد می نماید و اگر هوا باردی بود ثقالت
و کثافت و ... اثری نمود چون سبک و لطیف و مخفف و ... برودت آب است این صفات
از لوازم حرارت است و در موسم گرما که فرط حرارت در هوا یافته می شود از شدت انعکاس
آفتاب است که بواسطه قرب او از سمت الرأس واقع می شود و همچنین در موسم سرما سردی هوا به علت
بعد شمس است از سمت الرأس و دیگر تغییرات هوا به علت اختلاف فصول و اقالیم و همسایگی بحور و جبال
که می شود از کتب مبسوطه این فن توان دریافت و بعد زوال آفتاب هوای شرقی بحال توسط می وزید
و تا نصف شب ابر تنک به روی آسمان در هر جانب پیدا آمد اما بارش و تقاطر هیچ نبود
... چون شب از نصف تجاوز نمود ابر سفید از هر جانب فراهم آمد و بعد طلوع آفتاب دو ساعت
نجومی از روز برآمده ترشح باران آغاز شد و هوای شرقی بطور لایم وزیدن گرفت و باران متوسط الحال
باریدن و نیم ساعت روز باقی مانده قوس قزح جانب شرقی نمود گردید حکما را در ماهیت قوس قزح
اختلاف اقوال و مباحثه بسیار واقع است اینجا مختصر مقصد مرقوم می گردد که قوس یعنی کمان و قزح یعنی
دو رنگ چون بشکل کمان باالوان مختلف می باشد ازین جهت قوس قزح نام نهادند مخفی نماند
که ماهیت آن اکثر با در موسم باران اتفاقا ... [illegible] ... و گاهی ... اگر در جانب
مغرب باشد جانب مشرق پیدا شود و اگر سمت مشرق بود طرف مغرب مرئی گردد و سبب نمودش
اینکه

و باد مغربی که چاوچی سطوت طراز بارگاه شام باختر است از شام تا نصف اللیل با زنگیان زنگی
فضا متفق و رفیقه از دقایق تند خوئی فرو نگذاشت بیت و هشتم جولانی از نصف شب تا هنگام
صبحگاهی دیده ها چون اختران آسمان از حیرت باز بود و از صباح تا نصف روز لمعات آفتاب
برنگ لونه زرگران در سوز و گداز گرمای دکان را اندرون سایه شفقت می کشید و باران
در گلوی تشنه کامان قطره آبی می رسانید هر چند که خورشید زور در سر عرض زوال داشت اما برمن
بر پشت رسد کشید نفس چنان از شعاع تازیانه زن نبود که زنگی و تازی نژادان عالم را مجال ترک تاز
در فسحت سرای آسودگی بوده باشد چون شب بقرار [illegible] و جگر سوختگان رسید مرهم کافوری از نور ماه
بر جراحت دلها گذاشت وحشت گزینان ربیده قرار فی الجمله آشنای آرمیدگی شد تا بیت و هشتم
جمادی چون عسس فلک رخت عباسی در بر کرده و نقاب از چهره بر کرد البته شبگردی بر آمد
دزدان لکه های ابر سیاه را که از مدتی رو بفرار داشتند در حوالی جنوب بگیر آورده بضرب عمود
چنان بسیاست رسانید که از خجلت جبین پر آب کشتند ناگاه سالار قاطعان طریق یعنی باد تند جنوبی که
آن سارقان از عقب تاخت آورده و از دست عسس آنها را ربوده و در نهان خانه عدم برد صباح
که سلطان خاور عبارت تختگاه مشرق جلوه آرا گردید بسبوح [illegible] شب را فروخت و سرکردگان نور و
ضیا را همراهی یک باد شرقی بتلاش آن دزدان در حجاب نهفتگان در اطراف عالم فرستاد تا انقضای
نصف روز نشانی از آن فراریان فرو داد کان پیدا نشد چون از نصف النهار تا هنگام شام
اثری از باد و باران ظاهر نگردید آفتاب از کمال خجلت و انفعال در سرای غروب سر زده شتافت
و شفق شام که از معدن بدخشان باج می گرفت از مردمی این دزدهای به ردای نیلی رو پوشش

چون لاجرم بعد نصف اللیل باد جنوبی وزیدن گرفت و از ابر و باران نشانی نماند و صحن زبرجدی فلک
بانوار و ازهار ثوابت و سیارات بهاری گردیده پر نور و دلها را سرور بخشید بخشم نظارگیان نمود چون
آفتاب عالم تاب که بشریعت و حجتا سرجا و ماجا بزم افروز عالم امکان است شحنه سریر گیتی را اجلال جهان
آرای خود منور گردانید باد که مصاحب گنج باد آورد است و عمری هوادار سلیمان بود از سمت مشرق
با تشریف آمده بفیض انفاس خود جهانیان را زنده نمود و برق و رعد و ابر و باران رو در نهانخانه عدم
آوردند شمس خاوری جلوه آرای صفحه لاجوردی فلک گردیده حکمت اشراقیان مسرور گردید یعنی شرح شمسیه
و عوامض شرح مطالع را [illegible] دبیر خاطر بر زبان راند و شرح بر خواند که سرزمین [illegible] و ترکان
اطلس فلک نگنجیده پدید آمده اجرام علوی و سفلی از خوشنودی شان فرمان فرما زاویش بطغرای [illegible]
و حجا شمس ضیا مسجل نموده خصمت خانه [illegible] بخشیده چون شاهد شب عقده [illegible] زلف [illegible]
بر دوشت و رنگ سبز ملمع لعل الجواهر شمس را جبهه دیده و [illegible] گردید مسکر صبح زینت نهاد [illegible]
که باعث نظاره طلا است و زرکاریات انجم را از درون ظرف مشرق بر آورد و گلشن عالم
و باغ عندلیبان این چمن زار و رحم نفسی زخمی شتری [illegible] قطعه شاداب خواند که سحاب
از روز [illegible] آب انفعال از جبین [illegible] چشم ارباب بصیرت کرد بیت [illegible]
[illegible] از جمال شاهد شب گشتی نقش [illegible] باد مشرقی از سر [illegible] دست کشید چون حجاب
ظلمانی از اطراف و اکناف عالم مرتفع گردید و صبح چون ضمیر خداشناسان با صد نور و ضیا
سلطان زرین کلاه فرازلت روی اقلیم خاور گردید مستحیر ولایت شام رفته بود امروز از کجا آراسته
نیمروز تا سر حد شام بصولت سلطان خاوری رعد و برق و ابر و باران صفا کرده [illegible] گشتند
و باد

سخن گرای آشنای پاک روان او که طینت صاف او بی و نظرهای عمیق همت می گماری گشتی

در بحر ترکیه باطن رانده و کتب علم سلوک خوانده چون احوال طالبان صفای وقت شود می شوی دمی از

چشمه آینه بدر آمدی و لواسع نفحات عین الحیات را بیان می فرمای و عقده های بحر المواج را حل نمائی

جوانان چمن را براه چشم نواند دبیران گلشن منتظر فیض نگاه نواب که صاحب مذهب بود و خداوند

مشرب چه جواب لطیف او است [illegible] آب و خاک و آتش و بادی که چیده اند هر چند

هر طرف جهان آفریده اند اما بدون حکم خداوند کائنات زیر کلیم خود با دب پا کشیده اند

سی ام [illegible] نسب [illegible] زبان صبحگاهی هم نفس آه درونان و سیدان بحر با دستر بی

بود چون مولانا شمس الدین والد [illegible] از حجره خاوری بر آورده صدرآرای بزم امکان گردید

تفسیر سوره نور بر زبان راند و حدیث [illegible] بالکل آب و تاب بر خواند صبح صادق بر کلام [illegible]

گواهی داد و صد هزار گل خورشید از گلشن گیتی بدست اخلاص چید و نثار فرق مبارکش نمود و لا تسخالی

[illegible] خشک دماغی خود برآمد فاصله باربابی این مجلس صرف گردید چون روز با آخر رسید سلطان شب

عباسی نسب که سواد گلش خالی از فروغ قبولی نیست در [illegible] عالم امکان مجلس آرا گردید [illegible]

بعهده پروانه [illegible] از نظر کلام [illegible] حکم [illegible]

[illegible] اجازت بخشید [illegible]

[illegible] گردید و [illegible] لمعات [illegible]

[illegible]

[illegible]

کشید و در فضایی که جلوه آب سواران شناور چشم ارباب بصیرت می گرداند خفاشان خشک دماغ را

همه باز از نشاط یافته بال پرواز گشودند تا آن که ساعات نصف شب بر نهج بهرشد و از ابر باد و

باران و برق و رعد غران صدائی بگوش رسید [illegible] از نصف اللیل تا نصف النهار

احتباس هوا که می پرتو آفتاب بکمال شدت ماند باد [illegible] که بفرمان جناب مرسل الریاح حب

[illegible] و لب تشنگان بجا فراوردن ابر و باران تعین شده بود کاری از پیش بردن نتوانسته

رجعت قهقری نمود و تاب پرتو خورشید که سری بجام بالا دارد و خبر از عالم علوی می آرد از زبان

آوری باسخنگان یافته چنین بنگارنده رای گفت کرد بد که چندی با صبر و لیکن کم چون شمع چهره با شسته

که تا آب و [illegible] نمی نماید و [illegible] گدر [illegible] زمر [illegible] شمع

طرب روشن شدنی نیست مستمعان چون ز افسرده طبعی بیالا کاری شموع انبساط خانه خود ز گلشن

نیافتند مانند چراغ سحری خانه را روشن کرده و بظلمت کده خواب گران رفتند اگر همه شب عنقا

[illegible] اما قریب صبح نخستین باد [illegible] بر خاسته سر تا سر [illegible] عالم

[illegible] بهم بسته [illegible] دست و پای

[illegible]

[illegible]

[illegible] که آفتاب [illegible]

[illegible] بر جال [illegible] گران [illegible]

[illegible] لب آب [illegible]

محو و از رنگ بیرنگ ساخت شام را لاجوردی [illegible] خامش عام را دست جور ستون [illegible]

[illegible] شد و تا شانگاهان مردم را در کمال [illegible] چون شب در آمد فروغش ماه چاندنی [illegible]

نور خود برای فرش خواب گرما زدگان گسترید باد شمال [illegible] رخاست تا سوختگان تاب جان [illegible]

آفتاب بر بستر آسودگی [illegible] شدند [illegible] چون ظلمت شب بر آمد فروغ صبح نورانی

طلعت خیمه اکنون [illegible] با شود و خورشید [illegible]

سپر آفتابی و شمشیر [illegible] زمین ربع مسکون [illegible]

[illegible] در آمد و تا بان را [illegible] عاشقان که [illegible]

[illegible] چشمه [illegible] آبی رود [illegible]

[illegible] باد سوم [illegible] هم با [illegible]

و [illegible] گرمی باد سموم جگر آب بسر شد [illegible] عالم فرمان [illegible]

[illegible] خواند انجمن آرایان [illegible] دست بر میان بسته خود را [illegible]

شهاب [illegible] و مریخ [illegible] قیام [illegible] چون از کلام [illegible]

[illegible] جمال خود [illegible] چشم [illegible] عاشق [illegible] خود [illegible]

[illegible] رنگ قطره اشک [illegible] چون فرمان [illegible]

[illegible] رخت [illegible] ظلمت سراپرده [illegible] خورشید [illegible] علوی [illegible]

همت بر افراشت و بدین [illegible] قصد [illegible] عالمی [illegible]

با [illegible] اجرام [illegible] هلال را [illegible] راستی دیده [illegible]

فتح الباب بوده نور ره انگشت زنده می‌گشودند چون روز عاقبت [illegible] سرا به صحبت پاکان

و رودکان آسمان خندند گران و در گشتهای خود رفته زر روغات [illegible] آفتاب را انجم

حسرت می‌دیدند و خاک ذلت و خواری با صد ناله و زاری بر فرق ادبار خود می‌افشاندند چون ساعات

عروج آفتاب و نزول آورد تاب خورشید بجدی جان سوزی آغاز کرد که از حرارتش [illegible] را چون

سموم بگدازی آورد لکه‌های [illegible] سفید اگرچه بدین آسمان بتحریک باد شمالی از این سو بان سر [illegible]

اما از ابر و باران بجز نام نشانی پیدا نشد و بعد شام تا نصف شب اقتباس [illegible] روم باند

[illegible] چون راز در شب نشینان طیلسان حجاب برو کشید [illegible]

[illegible] ضیا کرد بدنمش خاوری عمامه نور بر سر و خرقه [illegible] تجلی در بر [illegible] شده

تفسیر یولج اللیل فی النهار در شان خود بیان نمو[illegible] خجالت بر دل خورده [illegible] تا چون

بر جراحت [illegible] بر روز سیاه نشست و مشتری [illegible]

زهره را قانون رامشگری از چنگ رفت و خامه در دست عطارد [illegible] انگشت [illegible] گردید

چون مهر جهانتاب پس از مجلس آرائی [illegible] بخلوتخانه مغرب شتافت زمان [illegible] ماه قبا [illegible]

و در بستر آرامی با ملا لاجوردی شده شب [illegible] شرف [illegible] لیلة القدر ارتقائی داشت و اجرام نورانی

پیکران چندان گهرهای شب افروز بر فرق فرقدسای [illegible] نثار کردند که سپهر خضرا [illegible] آرزوی خود را

[illegible] داری [illegible] مالامال ساخت [illegible] تا زمانی که مصور قضا و قدر نقش [illegible]

شب را انجامید [illegible] از نگار خود [illegible] رسانید بحران نیرنگی های [illegible] عالم صورت

صورتی جلوه گر شد هر گاه مانی نورانی [illegible] عالم امکان را بنقوش پردازی قلم جادو [illegible]

چو

بخواب هم خود دیده نشده تا باران چه رسد چون بلو قرآفتاب [illegible] از خریطه شرق برآورد و گل دیگر شگفته بود

از انعکاس هوا کار حرارت بجائی رسید که خورشید نورانی [illegible] از فرط گرمی عارضه یرقان عارض

گردید از این جاست که بر چرخ چارمین خود را برای معالجه بخدمت حضرت مسیح علیه السلام رسانید الحاصل

چون ضیای خورشید از حد در نصف النهار تجاوز نمود تب و تابش که گوئی شعله نار آتش سوز بود بحدی

[illegible] آورد که برف [illegible] در مقابلش [illegible] دانست از این تاب شرربار چه عجب که اهل خواب در

[illegible] بدن اگر شده باشد [illegible] در بطن صدف سپند [illegible] اگرچه آفتاب جهانتاب

نقاب غروب بر رو کشید اما نصف شب [illegible] از فرط حرارت [illegible]

[illegible] ساعتی از شب مانده [illegible] سایه خال [illegible] نقش سرو از دل پرورده [illegible]

گرفت چون صبح جهان آرا سر از گریبان شرق برآورده [illegible] سرای گیتی را منور گردانید گرمی خورشید

جهان بر روی کار آمد که [illegible] آتش [illegible] تمام مردم در قلزم غوطه

[illegible] می کردند و ماهیان خشک [illegible] عرق [illegible] بودند [illegible] این حرارت [illegible] خود را بجوار

[illegible] رسانید و زمین از گرمی آفتاب تب کرده [illegible] المختصر چون شاه نیمروز از فرط

حرارت بجست و جوی سایه راحت [illegible] تب و تاب [illegible]

[illegible] و از فرط خشکی سودا بر مزاجش غالب آمد [illegible] صبح صادق صندل سپیده سحری

[illegible] شب ماه کافور کواکب با آب شب [illegible] شبنم خورانید تا [illegible] بخواب رفت بحالی

[illegible] عالم تمام [illegible]

عنوان [illegible] سروری [illegible] فرمای قلم و بلاغت [illegible] علم دشمن جهل [illegible] عالم [illegible]

بتمام رسانید بی آتش را سوزد و جگر انداخت تا به دل سوزی هر کس گرم جوشی نماید و اخترای باو را
شکفته نمود تا باغ و بوستان چمن آتش نشین گلبرگ و طبع آب را کدر ساخت تا پیش هر کس و ناکس سر سجود فرود نیارد
و خاک را غبار بر سر افشاند تا نخلهای گل را بی سر کرده خود نداند چون سامات روز تماشای بهر یکی
خورشید بیام رسید شبی تیره و تار به بدن آمد که اگر طلوع مهر درین شب ظلمت سرشت می بود از فرط تیرگی
برنگ خال رخسار رنگی می نمود نه پاره ابری شب از مطلوبان می آمد که دل را به درد روغ تسلی بخشید و نه چشمه آبی
که قطره از آن در گلوی اطفال تشنه کام نباتات چکانید شبنم را است پاره ز شب مانده را بر سیاهی
ز گوشه شرق و شمال بر خاست ایس که از بی آبی چین پر آب بود ز غایت خجلت درین سود ابغیبد بن
نتوانست و چنانکه از گرمی گرمی آمده بود به تحریک باد شرطی در نهان خانه عیب شتافت ز شبنم و چراغ لبالب لی
و ایام تجلی بخش شهور و اعوام یعنی خورشید عالمتاب مام سر ز بر یچه کنند ز زرق فام بر آورد و تجلی تلعتش
عالمی را آب در وجه بگردانید اگر گرمی آفتاب بجنین آب و تاب خانمان سوز عالم خواهد بود چه عجب
کز سایه نشینان قصور جنت بر حال سوختگان آتش دوزخ رشک برند بالجمله چو آن برات نجات سوختگان
تا با آفتاب بر ظلمت شب نوشته بود سامات چون جهان سوز شام انجامید و شبی بر سر رسید
که گوئی دود عاشقان تا الله محجور بود باد ال تیره شعبان شعرد روشندت که ابجدی که ماه کافوری
فلک را احتراق کلفت بر رخسار پدید آمد از خصیت روح فرسائی ظلمت شب و اضباس باد بر تعسا
تا لب که بعد ازین مسلمانان بعذاب قبر مظلم و مبتلا نشوند و هندوان در آتش سوخته نگردند که در زندگانی
گفته اند اینست خود سوخته را باز دیگر نتوان سوخت نعمه بیاد است نیمه آخر شب هم در کمال تب
و تاب بر نیش اول گذشت که باد نفس بکام کشیده بود و عرق از فرق مردم تا پا رسید و مشکل بر
بخواب

زهراشته لب به پاسخ نگشود که من هذا الفضول الذی [illegible] بین العبد و مولاه یعنی کیفیت این فصول که ادای غلت
می‌کنند بیان شده و برای اینکه در این عالم ایجاد هر [illegible] اجری میل طبعی دارد چنانچه آفتاب
عالمتاب که نیر اعظم و صدرآرای بارگاه [illegible] است ذره‌ای [illegible] که حضیض نشین خاکدان سفلی است
[illegible] هوای او بیهوده پرورده [illegible] فلک الافلاک است مقناطیس
مجهول الکیفیت چگونه خود را [illegible] گردانند [illegible] می‌شمارد پس هرگاه سفلیان را با علویات
[illegible] یکجا و نسبتی [illegible] حاصل است [illegible] شگفته ملکات رضیه و صفات ستوده و
[illegible] ستوده و اوصاف محموده [illegible] شود [illegible] باکی از اعتراض و تمام خورده گیری چیست
[illegible] این عریضه [illegible] تا ابد آفتاب دولت و اقبال و عهد جاه
و جلال لایزال باد [illegible] خلافت پناها
[illegible] برای مهر [illegible] ماند که عمر جاودانی
عبارت از نام نیک آدمی در دنیا [illegible] بودن ذکر جمیل و نام نیک دو چیز است
یکی صفات ذاتی مثل خرد و کرم و اخلاق ستوده [illegible] دیگر آراسته شدن اولاد به حلیه فضل و کمال
خوشا پدری که در حیات [illegible] فرزندان عزیز [illegible] مهارت علوم شریفه و فنون لطیفه نامی برآرند
و چند پسری که بجای اسم آبای کرام [illegible] شده و نیز ظاهر است که هیچ انسانی
بهتر از خود نمی‌خواهد الا پسر را زیرا که اگر کسی [illegible] هرگز [illegible]
بلکه شکر [illegible] ادا می‌کند که این [illegible] صحبت [illegible] جناب [illegible]
[illegible] پسر [illegible] می‌فرستند [illegible] خلاصه اینکه در عالم کون و فساد هر فردی

وخاطر ضمیر اسیر با مهر بدیع النظیر عز و سند مهر و بر و رغیب نواز و فیض گستر کمال خرد مانع فرزند

رعد صولت و برق آهنگ جناب مستطاب عالی شان افضل ارادتمندان دام اقباله و عنایت

عز و جلاله ریاض مودت و حدایق عقیدت را آب باغی از بهار ظهور نیت و صفای طبیعت

قرین نضارت ابدی و خرمی سرمدی نموده خامه پریشان رقم را طوطی وار در حرف شناس مرآت صفحه

دعای سازد و از روزنکه های عاطفت و عنایات آن ولی النعم حمید الصفات دیر باد بر کنه ... سائل

گردید نجابت و استقبال با قبال شتافته و طالع نقد سعادت و بهروزی در گره بسته اگر چه بشرم از غبار

آستان و دیر از شام ... جمال آن فیض رسان مدور و محجور است اما جان ناتوان این شیخ عقیدت

توامان هر لحظه بحضور قلب و جان خود را طواف درگاه فیض نشان می بیند هر چند عنایات

حضور والا تقاضای آن دارد که هر لحظه سر ارادت بر آستان عالی از ناصیه سائی رشک آینه طلعت

خورشید باشد اما عهده که بخشیده حضور پر نور است سعی و کوشش در انجام امرش نمی گذارد که تا

این نعمت غیر مترقب روزی شود از این جهت خدا به شوق خاک بوس درگاه عالم پناه بر آن آورد

که عرضه رسم یاد دهی در حضور آن آقای قدرشناس بفرستد خرد فضول حرفی دور از قبول خالی

طبع ارادت کیش نمود که قدم از جاده آداب ذاتی فراتر گذارد و با به مخاطب الیه راز شناس کو در فضائل

و کمالات تا کجا مرتبه عالی دارد و در مقابل چنین بلند از اقلیم درک و دانش تو کیستی که با تزجات

بضاعت و کمی استطاعت در حریم سخن گذاری سر زده دلائل زمین زر سرمایه الفاظ تازه و معانی

رنگین در از بی دانشی سر و سامان عبارت متین و استعارات دلنشین ... لب دریا داده که قطره آب

رخ خورشید داده که کرم شب تاب عمل ارادت منزل که سراپا شوق و عزلتی بجز زوق بود گردن دعوی

افراشته

علوم غریبه حاصل شود و کسانی که ازین دولت بی نصیب اند از خیل نوع انسان نمی شوند که بحسب ظاهر

نسب عربی و بیت باشند اکثر فضلا و طلبه علامه را خالی از ادب می یابم و این معنی بخوبی روشن

بندگان جناب هم شده است و هرگاه ابتر از آب زلال جناب مخفی نیست معروض می نمایم که میرزا

غلام حسین متخلص بجوکب که از تلامذه بنده هیچ میرزا بیس اعلی کتب متعارف درسی مصنفات و مولفات

فقیر داعی و جناب استادی میرزا فضیل را به یاد از دیگران یاد دارد و آدم بسیار مهذب و محمود است

گرفتار مذکور را تمام هم دست روپیه برای تعلیم مرشدزاده بلند اقبال مقرر فرمایند و رود و سال

نیابت ایزدی را در این نسخه ها که مشتمل بر فواید کثیره است فرصت و ستی هم در خواندن این کتب

در تحریر آن چنانکه باید قدرت بهم رسانند امید که آنچه مرکوز خاطر عاطر باشد ارشاد گردد زیاده

بجز عرض نماید تعالی نیابت [illegible] تا قیام گردید

گل سرسبد گلشن عنایات خاص الخاص بمن فیض نگار رسید اختصاص متضمن اطمینان بخشی

و تسلی افزای از بهم سربندی خاسدان بندگان معروف بودن بکار روبار مرجوعه

در همین زمان خوشترین آوان که دانسته شد بار بنیاح و نیز بهم تفضلات شمائم آن بهار

گلشن وزارت و نامه طراز صحیفه شوکت و امارت بود در رفعت نزول کرامت شمول اندانی ابوا

حدایق حسن ارادت عقیدت و ریاض بندگی را آب رنگ تازه و نشو و نمای بی اندازه بخشید و

بدولت سعادت و کامرانی و پایه اعزاز افتخار رجا و دانی بوصول گرانید و انقباض خاطر عقیدت مندا

نسمات نوروزی آیات انبساط شگفتگی و جان فزایی اعلا فرمود و گریبان دل ارادت منزل شعبات

دولت ابد پیوند را البرز ریاحین بشرارات حجت خاطر و اطمینان قلب تاکر نمود تا که انا این عنایات

افزاونیستی پسر خود را دوست می دارد و صحبت ایشان به نوعی محبت تام می اندوزد و صرف
نمودن آن کمی سهل می آید بلکه باعث می‌گردد هر کس بکار فرزندش بیاید و این معنی از
ارشاد خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق ناصری واضح و مبرهن می گردد که می فرماید چون پسر
در حقیقت همان پدر است زیاده بودن پسر از هر کس از خود زیاده بودن خود بر خود میداند
باین معنی اگر کسی را بگویند که در علم و فضل حالا به از آنی که پنج سال پیش از این بوده هرگز دلتنگ نخواهد شد
بلکه بسیار شکفته خواهد بود از این سخن که پسرت بهتر از تست همین معنی دارد که حالا بهتر از آنی که دو سال
پیش از این بودی چون حال هر پدر و پسر چنین است می گویم که الفت بندگان عالی متعالی
با فرزندان رشید و سعید خود یعنی جناب مرشدزاده آفاق میرزا اصغر علیخان بهادر و میرزا
امجد علیخان بهادر زیاده از الفت پدران روی زمین با پسران خود است بلکه زیاده و مرشدزادگان
ستوده الشیم نیز صاحب طبع نفیس و ذهن عالی و جامع اخلاق حمیده اند و آشنا نمودن با علوم از جهت
ضروری است هرگاه متوجه خواهند شد آنچه دیگری در یکسال حاصل می کند ایشان در یکماه یاد
می گیرند لیکن تعلق خاطر شرط است لهذا عرضه می دهد که هزار یا روپیه بمصرف میرسد هزار دو هزار
از پیش خود یکی تواضع نمودن نزد بندگان والا چندان کاری نیست هرگاه حال بدل جناب متعلی است
پس چرا بار مردم درنخواه دهد مصدع جناب عالی متعالی برای صرف نمودن خیلی در تعلیم فرزند سعید
و رشید نشویم و اهم تضییع نه دفعة واحدة ولب این تقریر این است که فرزندان وزرا و امرا
تحصیل علوم غریبه در هند این همه ضرور نیست اگر بطور سهل صورت بندد مضایقه ندارد بلکه زینت
اینها فصاحت تقریر و روانی تحریر و سیر کتب تواریخ و دیگر اخلاق مرضیه است و این زود تر از

علوم

فیض مشحونش بود و در هنگامی که دل عقیده ورز آرزومند ملازمت فایز البرکت رز بار انتظار

سبکدوشش گشته با دور رکاب نصیبم انتعاش [illegible] ظلال سایه عز و اقبال بر فرق

[illegible] عقیدت خصال انداخت و خضر ساران لب تشنه [illegible] را به زلال بشارت حضوری

[illegible] سیراب جان ساخت از [illegible] الطاف [illegible] و تفضلات بی پایان سر نیاز از [illegible]

[illegible] نیاز [illegible] فرقدان سود و تحت نشین [illegible] محروم همسر بساط بسیط فلک الافلاک گردید

[illegible] امیدوارم نوید یک [illegible] ناظم [illegible] کریم لایزال [illegible]

[illegible] دولت و اقبال و مناصب جاه [illegible] عقیدتمندان خیرسگال با [illegible]

[illegible] دلی و تفقدات قلبی [illegible] حضرت

[illegible] است که بعد وصول [illegible] دولت عالی [illegible]

[illegible] چشم و [illegible] چندی که [illegible] جان نثاری و خدمت ملازمان

[illegible] رسیده باشم گلزار اقبال [illegible] آسمانی همواره شکفته و خندان باد

[illegible] والله الامجاد [illegible] ابد الآباد مسرور [illegible]

[illegible] عالی نسب [illegible] مظهر تجلیات الهی [illegible] فیضان [illegible]

[illegible] انجمن اقبال بی زوال چرخ دودمان جاه و جلال معدن شوکت و فتوت مخزن حشمت

[illegible] گوهر گرانبهای کمالات دانش [illegible] دیباچه صحیفه فهم و فراست

[illegible] مجموعه [illegible] غایت [illegible] جامع [illegible] خجسته مستطاب

[illegible] قبله عقیدتمندان مظهر نور [illegible] و وفا [illegible] دام اقباله و ضاعف [illegible]

بیحابات اگر همه تن زبان ستایش گری و دهان ثناگستری گردیده تا انقراض سررشته لیالی و ایام

و دهور و اعصار بدعای ترقی عمر و دولت و ازدیاد جاه و حشمت بندگان عالی متعالی مشغول باشد

صفو یکی از هزار و اندکی از بسیار سودی شدن نتواند ـ شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار

که اگر خار و اگر گل همه پرورده تست ـ الهی تا گلهای زرنگار کواکب ثواقب درین فیروزه گلشن

نشاط از مهبوب ریاح تقدیر رب قادر قدیر شاداب نضارت و شگفتگی در دگلهای آمانی و آمال

آن نیر اعظم سپهر کامرانی در ریاض عشرت و زندگانی نزهت پیرای باد دولتی باد و رجا

عنایت نامه جناب نواب معین الدوله سید غیاث علیخان بهادر دام اقباله [illegible] مشرق مشرقه

غایت [illegible] الهی سور و الطاف حضرت شاهنشاهی شجره طیبه والا دودمانی مربع نشین چارباش قدسی

[illegible] انواع احسان مطلع انوار فیض و شناسای مهر سپهر عز و تمکین نیروی بازوی دولت و [illegible]

یگانه گوهر [illegible] کرست گل سرسبد بوستان [illegible] خداوند صفات بینه صاحب ملکات [illegible]

جوهر شناس شیرین شناسای خطوط [illegible] عالی جناب فضایل مآب شرافت انتساب معین الدوله

ناصرالملک نواب سید غیاث علیخان بهادر فتح جنگ دام اقباله و ضاعف عزه و جلاله [illegible] نزول صادقانه

بهار فیض و [illegible] با [illegible] لایت [illegible] بردوش گلی که اندر ریاض فیض رسته ز باغ حسن خلق

روشگفته [illegible] نشیمنگاه [illegible] در بزم اقبال مخلد باد در ارباب آمال ممنون سراپا عقیدت بنده ارادت

طویت در مقام تمهید ضوابط وفا شعاری و نیاز گستری و رسم تبلیغ آداب و بندگی و لوازم

و تقدیم قواعد تسلیمات و افتقار بموقف عرض باریافتگان آستان فیض نشان میرساند که حرز

بازوی سعادت و گلگونه چهره دولت یعنی شقه تفضلات مرقع که مضمون فیض مشحونش سراپا روح

و فیض

ترقی باد و ستش حضرت الله دایم شنیدم [illegible] بخشی [illegible] خبر بوی تشریف و منصب باد و باید مراتب

عقیدت و درج ارادت مخصص [illegible] تعیین بالخدمت حاضر شده باشی لوازم

تهنیت و مبارکباد به سر و چشم [illegible] الفعل تاریخ تحصیل [illegible] تحقیق

[illegible] اتصال حضرت [illegible] [illegible] محبت و رسم [illegible] توفیق در طریق [illegible]

[illegible] ساخته با ارباب انجمن [illegible] شوم و سواد [illegible] السلطنت [illegible]

[illegible] ارادت اساس [illegible] حق شناس [illegible] محبی

[illegible] جان نثاری [illegible] الی [illegible] الهی

[illegible] النبی و آله الامجاد

[illegible]

[illegible] عرض بار یافتگان حضور [illegible] الانبیا والمرسلین عون الاسلام والمسلمین

[illegible] سجاده مجمع علوم [illegible] دبیری دبستان [illegible]

[illegible] جهان فضیلت مهر تابنده آسمان [illegible] سخن [illegible]

جناب فخر العلما کهف الفضلا فخر الفقها قاضی القضات [illegible]

برساند که صبح تجلی [illegible] السنیان معانی [illegible] شرف [illegible]

[illegible] اعزاز ابدی [illegible] تحقیق و بیان

[illegible] بیرون است [illegible] اگر

اشتیاق آرزومندی بادراک شرف خدمت کثیر الموهبت چون ناخن نیاز و اخلاص مراتب

عقیدت و اختصاص این مستمند ارادت پیوند پایان پذیر نیست لاجرم شرح و بسط آن نیز بیان

خامه و لسان آغاز ننموده و دیده و وجدان ضمیر منیر عطوفت تخمیر گواه تجلی نمای قضاء و قدر است حوالنا

عرصه محشر از خدمت باریابان محفل قدسی شاکل می گردد که درین زمان بهجت اقتران که زمان

طالبان مسرت بدوش لبو و زمانیان با مسرت ابدی هم آغوش باستماع نور عنایات

خاقانی و تفضلات حضرت ظل سبحانی نسبت بذات ستوده صفات آن منبع فیوض و حسنات و تخلع کرده بدان

تخلعت والا و مخاطب شدن بخطاب زیبا از فرط مسرت جبین چین بشکفتم و سجدات شکر و سپاس جناب واجب تعالی

منت بجا آوردم الحمدلله که چمن آرزوی خیرخواهان گل کرد و گلشن امید خلوص کیشان بار آورد و لطفا

غنچه های آرزو بجلیم و بنسیم این مژده و گلشا در شکفتگی آموخت و گلهای تمنای دیرین از نو

جان افزای این نوید روح فزا سرمایه طراوت اند و خت امیدهای نیازمندان را بنشیم رحمه مقصود

رفت او و دل مستمند دیرین زا گره از رشته جان بگشاد تا رغبت و نغمهای مسرت دلنواز بشنید

و چنگ عیش و انبساط پرده غم بدرید و تعالی شانه فرخی و خجستگی این روز بهجت افروز بذات بابرکات

عالی و مبارک گرداناد و بتصدق حضرت ائمه معصومین علیهم الصلوة والتحیات یوماً فیوماً بمدارج اعلی ترقی

رفیع که ببین تمنیات عقیدت سرشان است رسانادت این دعا از من و از سروش آمین ابدیت

قطعه تاریخ مبارکباد که از کمال خلوص و عقیدت بدیهه بر زبان خامه ارادت شمار گذشته طراز تحریر

امید که پسند طبع آن روشنگر لفظ و معنی باد معین الدوله یعنی ناصر الملک که باد از عمر و دولت

شاد و دایم خدایش زنده دارد زنده بادا و رد باقبال و عدل و داد و دایم مخاطب شد تخلع شد بمنصب

اق

بر قامت فیض افاضت ذات مفیض البرکات بندگان سامی گریبان خاطر معتقدان سراپا تمنا را

مالامال ریاحین نورسته و خاکشیدگان خزان پریشانی را بشارت مقدم بهار کامرانی سامعه‌نواز

کرده‌اند این گلچین بهارستان ارادت که بصدق طویت خود را از مخصوصان جناب مستطاب می‌داند

بگذارش قطعه تاریخ مبارکباد چمن‌زار عقیدت در باغ خلوص را آب و رنگ تازه و نشو و نمای

بی اندازه می‌بخشد [illegible] سرّ دین علی شاه دوران که عمر و دولت و حشمت در ارتقا بادش

چو لطف واهب مطلق نظر باستحقاق [illegible] بر شرف مسند قضا دادش از این نوید طرب عالی بخود بالید

خصوص معتقدان خلوص بنیادش خرد بجست چو تاریخ گردد اعلان گفت سرّ دین رسول خداست

اعدادش صورت‌بخش هوای مقصود و چهره‌گشای رضای مطلوب از روی ضمیر منیر و تمنیات

خاطر خطیر تر چهره‌پرداز آب مرهوم و کاررسان مطالب معدوم بدرجه حصول در رتبه وصول

وصل و اراده بقضا [illegible] سرّ دین [illegible] بیان

[illegible] خلعت [illegible] زمان خوش‌سرّیت آوان که بهار طراوت با رسائلکی نوعروسان

چمن پیمود و نظاره جمال شاهدان بزم گلشن با بهجت و خرمی پیراهای افزود و ابتسام غنچه‌ها مانند خنده

گلرخان شیرین‌ادا گره از کار دلبستگان می‌گشود سبزه سراپا لباس خضرای در بر کرده بجشن نظاره گیان

باغ سبز پیمود و نازک‌بدنان چمن بجامه‌های گلگون آراسته بودند و بر زر تقدان گلشن بحلیهای

زر روی پیراسته تا به خاص شرف اختصاص که بهار نگیزی چمن‌زار رضا منش بضاعت

شکفتگی خاطر نیازمندان ارادت آئین باخود داشت ... و سعادت و نزول کرامت فزوده دولت

افتخار و کامرانی و سرمایه اعزاز و جاودانی بخشید و بشارت اینحال خورسندی شمال گلشن شغف محبت

احسانهای نوبصنع طرحی که لطف وجود انداختی ۵ جان به زنخ بردی و در جانی هنوز هرچند مراتب
عجز فصاحت و قلت استطاعت انگشت سکوت بر لبم نهاده است می گوید که در حلقه شعرای مسلم الثبوت گردن
شعری شاعری افراختن چه هیچ و سرمایه بیت چه مصلحت اما چون ذات بابرکات سامی که بهترین وسایط
حصول سعادت است نظر شفقه بحال این بی سروپا بند ول فرموده بجای یکی هزاران تقویت ظاهر [illegible]
بهم رسانید عندلیب ناطقه را مصروف نواسنجی گردانیدم و ترانه چند که بزعم خود از ناموزون تصور
کرده ام از نظر فیض اثر می گذرانم ۵ خط برآورد روی موزون نشانی هنوز پیشوائی ساده رویانی هنوز
تا چه زان خط سر بر آشتم رود ده هر کس نخواند خط پیشانی هنوز با لب میگون و چشم کافرت
شور عشق می پرستانی هنوز بی جمالت زنده ماندم در فراقت کشم زان رو پشیمانی هنوز [illegible]
می داد آن زمان غنچه کرده بود غنچه گل طفل دبستانی هنوز چشم من شد خاک و خاکم شد بباد
آسمان در فکر ویرانی هنوز ای خدنگ ناز در پهلوی من بگذر و هم بنشین که مهمانی هنوز سیل چشم تو
دارد زیر خاک دیده را چون جسم قربانی هنوز زر ایده وعده ات ای جان جان زنده می دارد
گران جانی هنوز لاله زاری در قفس گل کرده است غافل از جان اسیرانی هنوز گرچه از خط
صبح حسنت شام شد جانان آخر ماه تابانی هنوز معالی جناب حضرت جامع الصفات [illegible]
علمی [illegible] خدمت فیضا مرقوم گردید مخزن فیضان نامتناهی دقایق شناس
طبعی والهی زبده افاضل عالی مقدار [illegible] علمای بلند وقار غره ناصیه فضل و کمال قره باصره عظمت و جلال
دقیقه شناس معدن بلاغت کشاف غوامض فهم و فراست جناب قبله مقصود مشتاقان کعبه آرزوی [illegible]
دام ظله العالی درین ایام بهجت انجام [illegible] جاوید طراز به باغ [illegible] خدمت فیضا
ایفاد شد

و ممالک مصالح مصالح اسعار ... [illegible] ... فصل ... کرد و در سطح سما سمو و علا

در طلوع اولاد محاله نرم مجرد سطر ... [illegible] ... سعادت کم و ممدوح ... علوم را اطوار

و ماکمال رسم و راه ... [illegible] ... اکرم وسیع مرجعه ما و کرم عالم را تکلم

وسیع علا و کیل الاره ... [illegible] ... سما را قدر کار آرد و علی مهر کمال محمود الحال

و سعود المال دار الامان ... [illegible] ... کلکم ... ممدوح ملک عالم کم سرور

و سرور ممالک ... [illegible] ... سرور عرصه

روز ... حکام ... [illegible] ... سالک ... حمله ...

... [illegible] ... در سطح سما

... ساطع و لا ... [illegible]

[illegible]

شیوع تصبیر ... [illegible] ... تجارب حکم درس قانون علاج و علم

... شناس ... [illegible] ... مشام المسیح و نفخ الارواح فی

استماع کلام البلیغ و الفصیح ... [illegible] ... حکیم شفائی خان ...

... آید کرد و رطل گلقند ... [illegible] ... علیل ... نشسته

... مشام وصول ... [illegible] ... بخشید ...

... استحقاق آن ... [illegible] ... اتفاق ... زبان

... محروس ... [illegible] ... زیاده

... بخت که موجب تالم خاطر ناظر باشد ... پیش ازین اسباب کلام را باعث

آیین منشی محمد صدرالدین وا روشن جبین بشارت داد که از پیشگاه جلایل تفضلات نواب مستطاب

لاریب گوهر نزول بهادر زوات فیض البرکات جناب فضایل مآب بطراز خلعت اقبال خلعت

زیب زینت سرمدی یافته عالمی را لباس فاخره خرمی و کامیابی عطا فرمود و تحصیل نیابت

چنین نوید فرخی جاوید این بشیت قبیل عاطفت کلهای مسرت و تشریح در آستین ذیل بحجه یافت

و یکرو درنه قبا نقد سعادت و زرکره بست و بلباس خبر طلبان از فرط خرمی برخود بالید خوبان

جهان بخامه زیبا کردند آن خوب نوئی که جامه زیبا زینت تا قامت افنان جهان افروز تحلیت

نورستوره و فرسبه رست قبای سبزی و سروری و تشریف کرم گستری بر قامت فیض افاضت

لازال عالی فرجن باد بخدمت نائب الحاج الحرمین الشریفین جناب مولانا سید ... محمد که

... تکلمه برقوم کرده بد سالک مسالک داد مالک ممالک صلاح و سداد

مطلع طوالع اسلام مطلع لوم الهام ممهد مهاد علم و حکم مؤسس اساس سماح و کرم اسوه علما اعالم عمده

اولاد آدم سلمه الله الاکرم دا ... الحصول مرد العالم مرسله عطا موصله ممدوح کرم مهر سما حکم سعد

ادعوا و وصول مسعود آورده آگاه ... مسطوره کرد کلک گهر سلک والا ... آورده

که ... رساله ... عمده علوم ... الاسلام ... علما ... کرم سود

کرده صلی سطاع ... سعدا اعمد الاسم اکرم علام هادم الهم دار الالام عمده ملک معاش عالم

سعد الاعمل علم الحکام حصن الله ... صلح ولاه و سعاده محرره مسطور کرده مرسل دارد مطاع ... الکلم

و ... کمال ... که محروم ... الک ... سام ... سالار ...

صلاح ... آمر ... و کرم مؤسس اساس ملک

و الملک

تواند ساخت از اکواب ضمایر ادبای سلف و [illegible] بر خواطر فضلای خلف در جام تصنیف و ساغر

تالیف بچکیده و سبد فیاض کرامت ترکیب [illegible] شربت های لذیذ از ماء معین معانی و قند لطیف

الفاظ آمیخته طوطی شکرخا [illegible] در شکرستان بیان بچاشنی فیض تعلیم ازل گویا ساخته [illegible] فرح

خاطر آن خاتم الشعرا که بمقابله تکلف [illegible] شربت مرغوب آن آیینه جمال ان من الشعر لحکمة و ان

من البیان لسحراست طرفه قابلیت [illegible] شربت روح افزا [illegible] بالجمله معتقد بوده

بارها و بارها تمنا بر قوم [illegible] زبان رغبت از سفر بهای استدعای

آن نسخه عجیب و رساله غریب [illegible] خلوص را از آن شربت محروم داشتن

[illegible] از مکارم اخلاق است و بعد تعلق [illegible] خاطر عاطر سخن [illegible] از مراسم اشفاق انسانی

نمی دانم که باعث عدم التفات [illegible] بلطف از [illegible]

نیست شکر فردوس [illegible] ما سمی الحال [illegible] تست

[illegible] بارسال آن شربت حلاوت [illegible] الناس است این تشنه لب [illegible] الطیب اللسان

[illegible] بیکران و مهذب البیان [illegible] جان عطشان این اقل [illegible]

[illegible] است اشتیاق آن مفرح روح [illegible] بی هوش اضطراب است و [illegible]

تشخیص [illegible] دستگاه [illegible] طبیب صحت لازوال فرمایند

[illegible] ابصار [illegible] افزای خاطر خدام کرام [illegible]

[illegible] سلیمان سخن [illegible] غواص فهم و فراست عنوان صحایف

[illegible] دقیقه یاب خطاب سخن گستری [illegible] جادو طرازی علوم و فنون

سطوع خدم ذوی الاحترام بنداشت همواره مجد و مفیض الجود و ارکان ام اسبب عین الکمال را و جامع نوایب

سحر مقال مخمور باد و ذایقه نو ادکمت سوا و شربت جان پرور نشاط و مهجوران روان نواز انبساط محظوظ

بخرد ... ملک الشعرا میرزا محمد حسن خان تخیل در طلب چار شربت کتاب مرقوم کرده دید

تا ذایقه کیفیت ایشان حلاوت آشنا یا از نبات خیابات بجا از شربت اخلاط اربع شیرین است و دوستن

بعسوبان حلل خیال مقال از الماط عصار آن از باصین نبات سستی رشک افزای شان انگبین همواره ساغر

زرنگار زلال فیض مراد آن متعلق زبان وشند به دوران مربع نشین چار بالش فضایل اربعه غواص

تمام نثر ها ی در درج سبع حکیم نوع منزلت فیلسوف تسع مرتبت محمد و ابراهیم فصحا مقدمة الجیش بلغا

منبع ماثر غرا شرف مطلع خورشید ست عرف نغمه عقد عرف جادو نگار سحر طراز فنون ساز معجزه پرداز

الذی جل جناب عظمته عن تفهیم سفساط الافهام و نشره فصر دانه عن نیل جانم الاوهام جناب استادی

ملک الشعرا میرزا محمد حسن خان متخلص زر شربت بهجت و انبساط لبریز باد و بحر زخار طبع لطیفش سحر بکر نسیم

عنبر شمیم فوت ارسخه سوج خیز اما بعد بر رای صاحب و خاطر ثاقب مخفی نماند که چار شربت روان فیض

که از نیشکر قلم اعجاز رقم و کاس دهان ضمیر منیر ترشح نموده و ظروف حروف و حاصل نقاط آن از زلال

زلال اسالیب سخن و الباب شمایل اکسیر آن است با فاضت خط نامه و افادت بی اندازه ابواب

سرور بر روی همه ... گشوده و ذباب عجوان ضمایر اولی الصبار بحاصل شوق و ذوق و زمزمه تحسین

کردش را این و شکر فضل و بلاغت آن کلیم طور مقال و صاحب ید بیضای کمال شیام این معجزه

سحر حلال افزار نه اعتراف مقدر آمده لعزه الله و جلاله که از بدو انشراح اشربه علوم ادبیه تا این روزگار

سعادت آثار چنین شربت گوارنده که ذایقه متحملان حظ حل را شهد بخشیده و شکر مجلوات محظوظ

نوازد

مسند مخصصین عرب و عجم چار بالش [illegible] ثانی جناب مولانا الشیخ احمد بن محمد الانصاری الیمنی الشروانی

اعلی الله مقامه [illegible] نامه نوازش شمایل مطویات فصاحت آیات و مشحون باستعارات لطایف

سمات نزول انشراح صدور و ابتهاج قلبی و خاطر نموده باحیای جان باختگان فیافی مهاجرت کار روائی معجزه

مسیحائی کرده بعذر تاخیر که در ارسال جواب [illegible] یافته بجا رطب اللسانی [illegible] صفای کیش صاف دلان

شیمه کیش اخلاص آیینه ضمیر را [illegible] پردازی [illegible] مهر منیر نموده هردم بتصور جمال با کمال

بها روضه رضوان در پیش نظر [illegible] ظاهر است که این خاصه

قهرمان تکلیف شعار است [illegible] کار مخدوم جان و دین [illegible] اسلامیت

از [illegible] عالم [illegible] فیض [illegible] و خامه تقدیر [illegible] از حصول شرف

صحبت گرامی بر ناصیه احوالم کشید [illegible] خاطر بخدمت سگ کوی تو

نمی شد [illegible] روز و شب [illegible] کامیاب [illegible] زمانه تفرقه پرداز را

تضعیف انتقام از فلک ناتوان بین [illegible] اما مجبورم و لاچار و معذورم و بسیار

[illegible] سال و مرض [illegible] تحصیل این [illegible] ساخته از جهت تبلیغ جواب [illegible] توقف

[illegible] چون [illegible] نسبت [illegible] بحال خود [illegible] دست و طول

[illegible] این نیاز نامه نیاز [illegible] زیاده [illegible] عرضه [illegible] جواب [illegible]

سید نجم الدین [illegible] خان که [illegible]

[illegible] صاحب عالی قدر والا شان [illegible] شوق و آرزومندی

[illegible] ضمیر [illegible] زمان شاه ولی

عدیم العدیل جناب استادی میرزا شفیع جام فدا العالی صحیفه مستطاب شکست نقاب با غزل طرح حال چون
همای اوج سعادت سایه فرخی و میمنت افکنده زهی نامه بدیع الفوائد که هر سطرش چون سعد اوج با فیض هنا
و لکنا و معنی دل فریب هوش ربایش هر یک نثار جوهر صفای الفاظش و معنی سیراب با چشمه کوثر پهلو می‌زند
و نکاتش از کمال عذوبت پر خنده شیرین دهان کنه می‌گیرد علی الخصوص این غزل نازک که از اوج
فکر عرش سیر حسرت افزای نظم پروین شد خاطر افسرده نزار را که از بیرنگی زمانه ظلمت اندود غبار آلود
بر وکشن سواد سفا این نور آگین بیت الشرف خورشید بینی گردانید بنده عقیده نمند غزلی که حسب ایمای
گرامی بر همین وزن و ردیف و نوای گفته برای اصلاح و نظر فیض اثر می‌گذرانم مطلع غزل جناب با دشمنا
دیده‌ای اجل نام که بجانه آرم در اجل پاره پاره خود سپره گذارم اورا غزل خضر بیرو کسی از جا
ره بسر فرازم اورا که مبادا دل کدر شود از غبارم که دراه انتری که دارد و اسم گشد و مقام عهد ندی
کشدم که انتظارش کنه انتظارم اورا قدم حرارت باز امروز سرم فدا انتقی که مانده ایاغی بشارت
آرم اورا اجل است بر سرش غم تست بر سر من دلکی است در بر من بنوی سپارم اورا چه ربی صبا
بکویش گذری زنار بوبش که من آن نیز و بیش که بسر فرازم اورا خوشش خداکه دلخوش سراز لاله زاری
شود بجز بهار دل داغدارم اورا چه بگفتمش که با شد نمک تسنات اخضر بیرو و گفت که از [illegible] نمارم
اورا تجدید است گفتی اکرم مولانا شیخ احمد بن محمد الانصاری الیمنی الشروانی صاحب مرقوم کرد
بموقف عرض جناب فضایل انتساب سلاله خاندان عز و علا نقاوه دودمان رفعت و اعلا زنک و
بوی صرافه یکتائی ابروی گوهر معنی آشنائی چهره پرداز پرده کیان نکات تازه پیرای عهد نقال
استعارات ساده آرای محفل سخنوری رونق افزای انجمن نکته پروری پاک صفات ستوده شیم

از نهایت رسائی خود و اندک فرصت ذخیره کلی کارخانجات پادشاهی کرده‌اند و آمدنی خزانه شاه

که کاهی از صد لک متجاوز نبود اما با لک محروسه بحری تمام حاصلات ملک را تا یک کرور و پنجاه لک روپیه

رسانیده و چنانچه درم تاک انگور که سابق یک روپیه یا و بالا تا یک نیم روپیه محصول بود و دو خاد از خان مرار ... ان

حق‌الحفت آنها مجرا داده تا سه روپیه رسانید در این حسن مدت بیش از بیش تقرب حضرت شاهی کرده چون

بعد نظم و نسق ممالک محروسه نوبت هندوستان تشنها و عازم شاهی آمد و سواد لاهور تقرب خیام عساکر

درانی شد و فوج سکهان چون مور و ملخ از اطراف ... فراهم آمده در دور و زده شهر رسیده و دو راه بازگشت ایشان را

بند نمود و هر روز جمعی با طرف لشکر در آمده تاخت و تاراج نمود و چون درانیان در خبرداری حفاظت

لشکر وقت شب چندان سلیقه ... ند و طلایه برای لشکر مقرر نیست هنگام شب سکهان بر درانیان

بجنه هر چه بدست می‌آمد غارت می‌بردند و ... که تا ... نه شکستند از تخیت خوراک سپاهیان

و علف چارپایان حکم تا به هم رسانیده و شاه ... تن و مجال پس آمدن دشوار گردید بنعار ان

این حال علیه محمود شاه بدار الخلافت اسمع شاهی رسید ناچار با سران سکهان که بیرون شهر بودند سازش

نموده و بهر یکی خلعت فاخره داده ... شراب های ... به آنها فرستاده راه برگشتن یافت

و در سرکار زمان شاه تکین سه صد ضرب توپ در قلاع کابل و قندهار و هرات بوده الحال

در پشاور برای چند توپ حکم شاهی شرف نفاذ یافته و مصارف آن از تحصیل پشاور مقرر گشته اما

درانیان از توپ اندازی و آیین توپخانه داری مخصوص بی‌خبرند و شخصی کس کوره ولایتی منجمله انکلیس

انگریز و کس فرانسیس از وقت تیمور شاه نوکر ند فی نفر صد روپیه درماهه مقرر دارند فرانسیسیان

سر انجام کاری کرده بندوق های چقماقی و انگریزان بجنبیدن توپ نامور اند چون زمان شاه ...

شنیده میشد که بازچه پیش آنکه [illegible] نمودند و با مرتب فتند زمان دار رخان و زیر دیگر
ولایت خشم و خدم و سامان سرکردگی وغیره آنچه شده بود اخبار مختلف بسمع نجیب رسیده باشند بوقت
التماس رسانید مخدوم من اگرچه از روی اخبار مراسله خفیه نویسان سرکار که همیشه همراه لشکر شاهی اند
اخبار بلکم و کاست به دریافت می رسید اما در این روزها که میر نور علی نام بزرگی با شنیدم شاه بازار
بردوان که سالها در هرات و قندهار و بلخ و بخارا و کابل و پیشاور سیاحت کرده و همراه لشکر درانی
تا لاهور رسیده بعد مراجعت شاه وارد فرخ آباد شده اند هرچه احوال مخفی از زبان ایشان به دریافت
آمده معلوم آن بکمال صداقت دانسته التماس مینماید که میر ممدوح اول وزارتهای وفادار خان بیان
رفعت و هیبت چنان ذکر نمودند که چون امین الملک وزیر سابق زرهای پادشاهی را بسیار بخرج
می آورد و خزانه همواره خالی میماند و خان مذکور که در ایام شاهزادگی بخدمت گذاریهای نمایان شاه
را خود خیلی راضی و متشکر داشته بود و فرصت وقت یافته اظهار فضول خرجیهای وزیر معزول بیان
آورده و با زمان شاه اقرار کرد که اگر امر خطیر وزارت بمن تفویض گردد فوج را مرفه و خزانه را آباد
داشته عزم مهم فتح هندوستان که پیش نهاد خاطر پادشاه است بطور احسن سرانجام رسانید و علاوه بر آن
دو لک روپیه نقد از بابت خلعت وزارت قبول نمود زمان شاه ممدوح بنظر سوابق حقوق او در
اعظم وقت بیست هزار سوار در رساله او مقرر گردانید باین صورت که پنج هزار سوار همراهی امین الدوله و دو هزار
سوار در رساله شیر محمد خان نورزئی و هزار سوار در رساله یوسف علیخان و دو هزار در رساله ابرک خان
و سه هزار در رساله افضل خان [illegible] هزار سوار [illegible] از زمان خاص پادشاه
همراه ارکان دولت حاکم [illegible] آورده باشند [illegible] خان

تا بر تحریر اخبار با غبار رسید هر که مسلمان است از جان خود می ترسد که مجرد بر و از شکم پاک کرده میشود

و آنکه هندو ونوف از دین خود دارد که مسلمان می کند اما خفیه نویسان سرکار کمپنی بوساطت مهاجنان

بکدام حیله و مکر تحریر اخبار مینمایند لیکن روز و شب در تعاقب و تفحص اند و از خوف هلاک خود را علف تیغ

آمده در شمار رفتند این بود احوال زمان شاه که تحریر در آمد و دیگر سر موصوف نقل می نمودند که هرگاه در بلخ

رسیدم حسن شاه والی بلخ را دیدم که در قلعه با غبار زیر سایه اند و از زیر تسلطی وارد که گونی بادشاه عبارت

از دست اما مرد نهایت پرهیزگار و متقی است و دین دار است به قدر تمام شب کلاهی بدست خود می دوزد

و صباح به بازار می فروشد و از وجه قیمت آن قوت خود گرفته جو و یک قسم سیر باشد تعریف کرده غذای

خود می سازد و هر مسافری که در بلخ وارد میشود و پرسش خودش طلبیده اول سؤالات عقاید اسلامی می نماید

اگر بجواب قاصر یافت در مدرس بادشاهی که مقرر است برای خواندن علوم دینی می فرستد و از محاصل

ممالک محروسه بادشاهی بقدر سی لک روپیه داخل خزانه میشود و در بلاد اراضی و دهات در جاگیر فوج که

بقدر شصت هزار سوار و پیاده خواهد بود مقرر است و مجموع آنهمه جاگیرات بقدر چهل روپیه کم و بیش است

و سرمایه دولت اهالی آن مملکت اسپان و گله گوسفندان است که هر یکی صدها اسپ و هزاران دنبه

گوسفند دارد و در اسپان آنجا هزاران اسپ ترکی بسیار نفیس می شود و باشندگان آن مملکت

جنگلی سپاهی و شجاع و بسیار کم خرج اند و در خانهای گلین از فقدان چوب بطور دیگر نمی توانند ساخت

بسر می برند و میان خود ها هیچ تکلف ندارند و کوه هندوکش بر سرحد بلخ و توران واقع است و در آنجا

از کثرت برف خطر جان است و تا چهل کروه عبور از آن کوه دشوار است و برای فوج غیر ممکن زیرا که اگر کسی

از نزد بلند سخن گوید برف از هوا می بارد و در جنگل بالای کوه و دامن آن کوه تمام سال است و در جاها سکه

و تصنیف بلتن های انگریزی شنیده شد که ازین لازم بود جهت طیاری ده بلتن حکم داده است

و هتیا و نیز جهانی برای تکمیل این امر مقصود درست و تفصیل افواج همراهی زمان شاه بدینگونه است

که هشت هزار سوار در رساله وزیر اعظم وفادار خان و پنجهزار سوار همراه سرفضل علیخان پیشرو خان

که از امرای قدیم تیمور شاهی است و دیگر پاینده خان بجمعیت بیست و یکهزار سوار و تربیت علیخان

پسر وزیر تیمور شاه بجمعیت پنجهزار سوار و قایم خان سدوزی قندهاری بجمعیت سه هزار و یوسف علیخان

خواجه سرا بجمعیت سه هزار و شایسته خان برادر سرفضل خان بجمعیت چهار صد سوار و کفایتخان سدوزی

قندهاری بجمعیت پانصد سوار و یوسف خان بجمعیت هزار سوار و لطف خان بجمعیت هزار سوار

و دوازده هزار سوار غلامان پادشاهی از عهد احمد شاه و تیمور شاه مشهور اند و دیگر متفرقات ده هزار سوار

مجموع هشتاد هزار سوار خواهند بود و چون وفادار خان سه ططایف و کینه در نزد پادشاه باعتبار خود

ندارنده ازین جهت به دیگر امرای شکست و تزلزل کلی عظیم لاحق است و پاینده خان و نور محمد خان معروف

بامین الملک و محمد عظیم خان پسر هزار خان و یوسف علی خان و تربیت علیخان و دیگر چند کسان به

قتل شاه در اتفاق نموده بودند چون این خبر بپادشاه رسید باندک تحقیقات آنهمه

امرای نامدار را بقتل رسانیده اموال آنها داخل خزانه عامره نمود و عیال آنها را بقندهار فرستاد و در تحت

این سرداران قریب سی هزار سوار مکمل بودند چون زمان شاه پادشاه لایق بوده این همه

سرداران از بیرون او بودند ناموس نهاد در شادی و غم بخانه همدیگر برای ادای رسومات

آمد و رفتی داشتند که با برادران خود را شاه بقتل رسانید ازین جهت دیگر سرداران الوس بالمره نخش

ی نهایت از شاه پیدا شده و بیشتر از اهل میر صاحب بر یافت آمده که مخالفت کلی در ممالک محروسه پادشا

بنابر

بارگی کاشانه گند رنوده مشام اخلاص به دماغ اختصاص را مانند نسیم سحری بشمایم عطریات گلهای ادبی المعره

اخلاق عمیم آن دوست قدیم معطر و مطیب کردیم و وارث ادمن ریحان صنوف انتعاش و چمن چمن ضمیر آن

دخور انبساط از گرمی گلبن بر بعلت فراهم آورده ام آتش نزین انشناق ها طن بر برنگ شعله گل از کثرت سامان

شگفتگی زبانه کشیده داران روز بهجت افروز نازنین زمان خبرت افزان خواهش وعده ان نقای دیدار

فرخنده گی آثار و رنگ شکفتن ضمیر بهجت پرور دلدار پرست که هنگام تحریر رقعه نیاز اینقه سه مردم دیدن پای

قلم اقدم بر قدم که مراد نقطه حرفی کن پا با نا رسرنوشت پنجه وعده اقبال توام که هنوز نجای وفا مختصب نکرد پس

مانع آن بجز مشغولی مهمات ضروری مباد چون حرفی ننهد دعای ضمیر گرفتنی نیست بلکه گفتنی است

اگر همین دو سه روزی تشریف شریف ارزانی دارند ده ضعیف غریبانه هم آنجا تناول فرمایند موجب امتنان

فراوان خواهد بود سه نا گفته اگر زود تر آلی خوشتر تا خیره تر بیش زخرابی خوشتر زود آمدن نظر سوم

دیر است زود اگر زود تر آلی خوشتر [illegible] چند اصحب سلسله علاقت

[illegible] برومند قدم گردیده تمر شیرین حدیقه اقبال اخ نهال گلشن جاه و جلال شاخ گل افشان

باغچه مروت سرو شاداب جویبار مودت نضارت شعب آله نرسی ریاض اخلاص اخضر تحت مناص

تر و ترش بر سینه پست نمار و نضارت بخش حدیقه مکتوب که گرد کرد روانه ای ایجی رنده نسرین طبع فرهاد نسبه

که ریشه گیاه دلی با درکار خاطر خلوص اندیشه دوانید سه عرت و راز با دکه نا دو رشته رشتی

بار تو بر خو ربهم و تو از عمر برخوری ۰ از مصنفات ابن الی مایه که مطلوب آن وحید عصر است کتابی را برای

سکنان سفر کرده ام همین که طیار شد محله کرده روانه خدمت شریف نموده آید بالفعل یک دو غزل

از هندی و فارسی که ضمیر از بین مطلوب جناب بود در ذیل این مکتوب نامه مرغوب بخط خودم که نا نقش

صرف غیبت اکثر آبادی ملتان خرابی است که آنها را با او پیش تواند برد و دیگر سرحد مرحوم نقل می فرمودند
که چون در سه پیها ولیپور که از آنجا با ملتان به چرخ تیره راه است رسیدیم بهاولخان حاکم آنجا را دیدم
که ملک وسیع بیکستان مع خفیف تصرف خود دارد و سیزده هزار سوار و پیاده به سرکار او ملازم اند
و نیز نسب از ملک و مال خبر داریم باشند و مولوی امام الدین نام شخصی که متصف به صفات حمیده
و مرد قابل و رسا است بطریق نیابت در امور جزئی و کلی او شغلت دارد و دیگر پسر موصوف از حال افغانها
قصور نقل می کرد که سردار آنها انتظام خان نام دارد و بنا بر شمول سرحد ملک فیما بین سکهان و سردار قصور
همواره متنازع می باشند و جمعیت ده دوازده هزار سوار جرار کارگزار همراه سردار مرقوم است بجمله
قریب چهار هزار سوار از برادری و ملک خاندان و شریک رنج و راحت و فوج و قوه او زنها مرفه
و این جماعه بسبب اتفاق و قوم خود از دست سکهان محفوظ بوده اند و خان مذکور بهوای راجه
با هیچ سرداران موافقت ندارد و پسر موصوف بیان می نمود که چون ملتان رسیدیم شاهزاده هندوستان
حسن بخت زاده دیدیم که مرد لیست دیوانه مزاج و دختر خانش هرگز مناسبتی با فهم و عقل ندارد و سه صد روپیه
در تحصیل ملتان و در وجه مصارف شاهزاده مرقوم معین است اما از فرط دیوانگی و جنون گذران او
همان جنگ کردن با افغانان تجربه می شود و بمجلس از غصه منحرف جان نزدیک او نمی آید جا نیچه
و آنچه ملتان از جانب والد ماجد مرقوم کرده بود نواب صاحب عالی قدر و شفیق قدیم مخلصان
مطلقم آرزوی دریافت مواصلت کثیر المباهجت و تمنای دیدار بهجت آثار که صبح طلوع نیر نیر ایران
و کام ز نیمای جاوید جهان تواند بود الفقه رحبا بی طراز باطن محبت مواطن است که از نیرنگی روز
مصبه تیر و طواسیر گنجایش پذیرفت علی الخصوص صباح عید سعید که چون عندلیب مشتاق در گلزار و
مبارکی

وصف شکنی گرد شکاف سرکه دلاوری سرگردن افرازان ناورد گاه رزم کبری لمن الملک زن

میدان شجاعت و مردانگی لنگر شمشیر جوهردار جلادت و مردانگی نخجیر افکن عابران دلی اخجه معانی دقیقه شناس

نو وصف ابیر سخندانی رفیع الله الاعلام اقباله مرتب محبت دلی که بدار الملک اخلاص سکه بر زمین زر و هدایج ظلوگ طبعی

بر حسب اختصاص نقش دوستی به جای نشاند تعبد سر سانید رقم طراز نامه ای کرد نمی دانم چه باد عنبرین

ز سر خامه گذشت و کلام مسیحا نفسی در پیش نظر جلوه نما گردید از زبان نی با ناله جگر خوار سنگ در فر

بجید در نشد در مالش زلال حیات و الهام نژاد و گرنه برابر این حال شگرف ایمچنان انشاء خامه

آن نامه نامدار است که با این زاویه گزین ظلمت کده گنامی رسید همام اختر بخت سعید اسعد السعدا

گردانید و فصاحت پایه کی خاقانی و سرمایه نازه معانی تبسم و جان بخشیده الحق که جرعه در نقش و رنگ

ز فیض ایزد بیهمال روشن کرده آن گرامی گوهر است و جان معانی در جسم لطیف الفاظ آورده کان

کاران روح نور فیض گستر مضامین محبت تضمین آن نامه عاطفت خصوص این فقره جان بخش که کام

... نست نه با صفات و هم این سطور نگاشتن که و صح ... خود می نویسد و نمی آید کاش آید و نیاز من به ان

وصف آتش فراق قلعه بند دل محبت منزل را ... شهای لطف بی منتهای ساخته که دلم از فرط سرور

و نشاط خود را منزل بی خودی رسانید مکتوب محبت اسلوب را که این شعر خاتمه آن زر و مختوم فرموده اند

به وقت عهد بستان آرزو بیان گفتند توان قبول نمودن شکسته بسته با صد هزار آفرین شاطع

حافت سرنوشت سامی که مضمون این مصرع مدار بوقور جانب معاذی که به بعث ازان وجدانی است بیانی

زبان در شب عهد شکسته بنا عجب شکسته بسته در کار این شکسته زبان کرد که در مقابل آن سو پای شکسته

شده را نبذ بیاید شکست و شکست در شب بی طاقتان در شکست عهد عنبر بن بیمان را فرموده این شکسته

قدم بر تیغ زنیم رست مرقوم می کرد غزلان فارسی گردش دور زمان کاین اثری یافته اند که

جسته نشد نظری یافته اند تا به حسرت ساخته اند و لا بد افسوس که گلعذاران که لب چون شکری یافته اند

نیست بی بوکه ز خشک تر هر دو جهان ۔ عاشقان خشک لب و چشم تری یافته اند

هم چو بو الهوس از دلبر جور عشاق ۔ باز خود را بپرا دو دگری یافته اند اشک [illegible]

شود از چشم تر از مرد نگر زردی [illegible] از چو تو روشن گهری یافته اند شود در دو زنجور رشته قیامت [illegible]

تیره روزان که شب بی سحری یافته اند [illegible] نظر بیت جلوہ گر عارض ہی کس خورشید [illegible]

کرہی تا شعاع مہر ہوائی مژگان کا تماشا غنچہ و نرگس [illegible] چشم [illegible] عیش گل خورشید [illegible]

[illegible] نشان کا [illegible] زیارت کعبہ مقصود کی حاصل ہی غیروں کو ہمای بخت ہی طالع حریم خاص [illegible]

ہوئی مصنوعات اوس مژگاں کی ہم خنجر گذار بکی [illegible] بعد مالک شانہ بن کیا زلف پریشان کا گریبان [illegible]

غنچہ کی بہری نوک سنان جنبہ خیال [illegible] ہرگز [illegible] اس سر در گریبان کا قدم رنجہ کیا جو یار نے [illegible]

صدقے ہوا [illegible] فرا حاصل [illegible] قربان کا [illegible] اس قدر آفتاب اوس کا [illegible]

[illegible] عنوان کا اگرچہ روز جانگاه اجل ہی تیرہ ہی لیکن ترقی پر ہی کچھ بخت سیہ

شبہای ہجران [illegible] رہی نرگسوں تہ دامن اشک خونین سی کہ دست خار وحشی ہی آشنا ہو کی

گریبان کا [illegible] دیکھو [illegible] عارض تک [illegible] وقت [illegible] اوس [illegible]

دریاں کا نسبت ہی [illegible] اوس زلف سی اختر [illegible] کبھی دیکھا [illegible]

[illegible] شجیع الملک [illegible]

طرۂ دستار فضل و کمال طغرای صحیفہ جاہ و جلال [illegible] عمدہ [illegible]

وصف [illegible]

سر با افادت شمع سعادت شمع طبعت را روشن نمودن ایام سعادت فرجام بعزت و دولت
مستدام باد در جواب مکتوب سر [illegible] بهادر [illegible] که در استفسار حال ایلچی پادشاه ایران
شده بودند مرقوم گردید جناب سر صاحب عالیمناقب والاشان مخدوم و مطاع نیازکیشان زاد
الله کم العالی متعدد گشته شدن حاجی خلیل خان ایلچی پادشاه گیوان بارگاه ایران [illegible] بر دست
سپاهیان انگریزی چنین است که بتاریخ بیست و دوم ماه جولائی سنه ۱۸۰۲ عیسوی طرف عصری مستر
[illegible] که از جانب مستر حیری حاکم بمبئی بمهمانداری ایلچی متعین بود از مقام گاه ایلچی بشهر بمبئی رسیده
خبر بمستر حیری رسانید که همین وقت فیمابین سپاهیان انگریزی و سپاهیان ایلچی که بهر دو برای حفاظت
مقرر بودند نزاع واقع شده نوبت بزد و کشت رسید و چند کسان از طرفین کشته و مجروح شده‌اند و بشمار آن
اینحال چند کس از افسران ملتین همین خبر رسانیدند مستر حیری باستماع این سانحه اول در فرستادن دوا
و جراح و دیگر مایحتاج که برای زخمیان در آن حال لابد بود ساعی جمیله بتقدیم رسانید بعد از آن طیاری رفتن
خود از قلعه بمبئی بعزم درگاه جناب ایلچی نمود وقتی که بعزم خانه ایلچی سوار شده در اثنای راه سید عبد اللطیف
که [illegible] علیه ایلچی بود سواری رفته در راه برخورده بعضی از این سوانح معروض بیان آورده و برد و
باتفاق روانه شدند ناگاه [illegible] لشکر ایلچی بکمال عجلت اسپ دوانیده می‌آمد با مستر حیری دوچار
شده از قصه خانه ایلچی بتقریب موحش نمود و گفت که در این وقت [illegible] ایلچی چنان از خود رفته و برهم زده
که چون اهل فرنگ کشته شدند من خود بدشواری تمام [illegible] و کسی که بجانب من با شمشیرهای برهنه می‌آمدند
گریخته ام بلکه متصور است که [illegible] ایشانرا از تلاش من باز نداشته‌اند لیکن من از چالاکی اسپ خود محفوظ
ماندم تا باینجا رسیده‌ام مستر حیری چون این همه احوال را شنید [illegible] خود [illegible] معاودت را

خلاصه کلام آنکه بخت شکفته طالع کرامت نشان زینت طلوع می‌کند دلپسند شرف مهرت نموده است زیور

در نظر حقایق شناس سرمستان بستان اخلاص و غنچه گشان مشیت اختصاص که دائم مخمور باده مهر و خوش

ازلی بوده‌اند است زر آن به دست نیکو سیمایه لب شیرین و کف نازک گشته تا آفتاب عالم‌تاب نور صافی

تجلی سرنشست ضیابخش عرصه کائنات است مهر اقبال آن ذوالمجد والکمال همواره ممنوع الزوال باد بحبیب

حکیم سعید ببرکشی فنان لازمه سرکار رجها را جه دولتی عیننه والی کورلیب رمرقوم آمد

سلطان الحکما رئیس العلما سلام علیک و قلبی لدیک بعد از ابلاغ سلام سینه اسلام عزو الفخر والاکرام و بعد از اشتیاق

روی به منشرعین طریقت انتظام معارف حقیقت فرجام و وابسته از رفاقت صفا و دولت وجسبه از نیابت شکسته خاطر

عزت و دولت شکسته خاطری از گلستان شرکی نبطاول عناصر تخلف انتقام حرف نفسی از اشتغال بجا سبب

جو فروشان گندم نما اختر لی نور و ضیا بعرض عالی میرساند که حقیقت حال هرچه بود و نام مشاهد عالم شهود

بر قوه تحریر مدعی می‌کرد و اگر خو تا رجب و شب نگارم نفس نا طلعه نشستم به بوالکان سید این قصه که گویا

از قصص اصحاب کهف و رقیم است بپایانش از سیر و جانوس نکرد اگر بزرست سن زمان عوی را زنگاله تا

هندوستان بحسب جوی معنی انسان بصورت و دیوان گاهی پشت زمین و گاهی زبر پشت را فی

غبار علی و ربانی تونیای هر علی شب اکنون در ضلع کانهه لور طرح جوار صحبت با اکثر زان و بعضی احباب

شفقت مآب بخته شب را به روز و روز را به شب میرسانم اگرچه اشتراقیان تهران خانه دل آنی از دیدن نگار

خود را ساعت جدا داشته‌اند لیکن با چهره را دری بجز جمال صوری حاصل نیست لهذا انجا رش این اشتیاق

نامه سبقت شد است شغلی دیدن و به ارتو اعضائم چشم گشت و در راه صدائی دور سرا پایم گوشش

اگر سر تصدیع باشد حضور سید شرف یابی جواب احترام نشان الطاف شدن می‌توانم بر رزانو ر رفیقان صحبت

بریا

سان خود را طلبیده و طرفین از تیغ زبان توپ تفنگ و شمشیر و سنان رسانیدند. صدای غوغای عظیمی

بلند کردند از این طرف سران فوج انگریزی آماده و مهیا شده می‌دویدند و در آن طرف غلبه و ازدحام تفنگ

و قرابین سوار و پیاده ایلچی مرحوم را بعد از این غوغا [illegible] تعجیل تمام از زرخانه بالا به پایین آمدند تا تیغ شمشیر قمه

نامدند تا که گلوله تفنگ آن مرحوم رسید و جان بجان آفرین سپرد. اما چند [illegible] معلوم نشده

[illegible] بود و از دست کس جناب ایلچی کشته گردید. تا آنجا هر گاه این خبر جانب مارکوئیس ولزلی گورنر جنرال بهادر

[illegible] همراهیان ایلچی مرحوم امکان داشت

تقدیم رسانیده [illegible] ایلچی مرحوم فرموده [illegible] قلعه [illegible]

توپ [illegible] به تاریخ مذکور دو ساعت [illegible] دستور انگلستان

سروا [illegible] جناب [illegible] ایلچی مرحوم [illegible] کلک سوانح نگار

گردید زیاده والسلام [illegible]

[illegible] عندلیب [illegible] تعالی و [illegible]

[illegible] ناقابل نگارش باشد [illegible] در صلاح و سواد [illegible]

میر محمد علی نام مردی [illegible] حضرت علی بن موسی الرضا علیه علی

آبائه الکرام افضل الصلوة بیان می‌فرمود [illegible] چون بعد تقدیم

رسوم ضیافت [illegible] عجیب غریب [illegible] تفحص زبان [illegible]

سرگذشت‌های [illegible] ایشان [illegible] بیان آمده‌اند چون خالی

از [illegible] نبود و هم نظر [illegible] قابل [illegible] شرف [illegible] فهم و [illegible]

معاودت وقت نشست و این سخن باتفاق ملا عبداللطیف شیرازی افتاد و رفتن بخانه جناب ایلچی را از

موقوف داشت و بعد از این حال خبر بمستر جری رسید که حاجی خلیل خان ایلچی کشته گردید مستر جری با

[illegible] و کسی را برای مهیا کردانیدن جمیع ضروریات تجهیز و تکفین بتعجیل تمام فرستاد و بتر تبدیل سپاهیان

[illegible] جناب ایلچی از صلاح دید [illegible] کرده سپاهیان کمپنی فرستاد و نزد جنرال را همراه [illegible]

برای این که خرابی کلی نمانند تا فیما بین سرکار انگریزی و ایرانیان نزاع واقع نشود و اگر ایرانیان [illegible]

متحمل باشند هیچ نقصانی و تشبیهی بایرانیان نرسانند و روز دیگر قریب نصف النهار مستر جری با

دیگر [illegible] بخانه ایلچی مرحوم رفت همشیره زاده خان مرحوم [illegible] برداشته بود و تعلیم و تکریم [illegible]

[illegible] که موجب رضامندی خاطر انگریزان باشد [illegible] ایرانیان [illegible] ملا حسن سیالکی [illegible] صورت

و شکایت سپاهیان [illegible] خود [illegible] کلمات تسلی و تشفی رخصت شده [illegible]

[illegible] سرداران فوج جهت تحقیق [illegible] که در خانه ایلچی مرحوم موقوف بوده اند [illegible]

فوج [illegible] تلنگی [illegible] دو حوالدار [illegible] معلوم شد که [illegible]

[illegible] از ایرانیان [illegible] یکی از سپاهیان انگریزی [illegible] جوان [illegible]

[illegible] و اجازت [illegible] و آن سپاهی چون این کار [illegible]

[illegible] شده [illegible] سپاهیان خود [illegible] سپاهیان دیگر هم [illegible]

[illegible] تا آنکه روزی که این فتنه برپا شد آن جوان سپاهی [illegible]

بهره [illegible] مغل ایرانی که دلش بر وایل شرع بود [illegible] سخنان ظرافت آغاز کرد [illegible]

شده سپاهیان خود را آورده و در آنجا فراهم آمده [illegible] با آن مغل [illegible] مغل هم بزبان فارسی

کمان

قافله بشتافتند تا جا دادن اندوهگین و خاطر حزین بر بقیه در قافله یکی پیش از آن روز باقی بود که بمنزل رسانیدند
اهل قافله هر یک بجا آرام گرفته مشغول خورد و خواب گشتند الا بیچاره پادشاه با گریبان چاک با فرش
خاک با دیدهای نمناک در فراق عبدالله پادشاه مانند عزاداران نشسته بود و از ترس و غضب ملک
پادشاه هر یک کمر جان بر مرگ بسته بامدادان که خورشید خاوری از مشرق حجاب سر بر آورد و خیمه زرین
طناب بر مفارق عالم و عالمیان برپا کرد دست آفتاب خاور پشت اهل کاروان عبدالله پادشاه را از خواب
غفلت بیدار و بنالهٔ واه تنهائی یار نبود در بیکسی خود نظر کرد و از غفلت شب گذشته دست بر دو رشته برای تسکین
با خود می‌گفت بیت بروزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش رو شکر کن مباد که بدتر شود بعد از تأمل
بسیار وداع آن دشت نمود و از باز ماندن خود بتأسف محرومی شعر عرفی مناسب حال خود بر زبان
رانده برخاست و در راه نهاد بیت عرفی چه نشسته که یاران رفتند ماندی تو پیاده و سواران رفتند
لیکن نمی‌دانست که کجا میرود و قافله کجاست ناگاه کوهی نمود در رسید افغان و خیزان بر قلهٔ آن کوه که بلندی
از همت عاشقان پیش رفته بود و سرکشی از مشوقان یاد گرفته بالا شده نظر باطراف و جوانب کرد دید ناگاه خیمه
وسیع تمکین با سراپردهٔ متین زیر دامن آن کوه برپاست دیگر ایستاده و دید جان رفته و تن خسته هم دم
امید حیات مستحکم یافت با تشنه لب و شکم گرسنه رو بطرف خیمه نهاد چون از کوه بزیر آمد بقیه خیمه رسید و از
مصایب غربت و تعب راه بر زمین نشست و میان آرزو و بیطاقتی انتظار کشید بیت تا خود از پرده تقدیر
چه آید بیرون ناگاه زنی قدحی در دست و کنیزی در دنبال و در دست خادمه قلیانی از خیمه برآمده
خرامان خرامان ناز سر پا انداز و بآن اسیر فراق و در ستم رسیده رسید سلام کرد و اشارت بگرفتن قدحی که در
دست داشت نمود عبدالله پادشاه جواب سلام داد و بتعظیم برخاست از کنیزی سرو آزاد و در برابر بنشاند

بسته باشد بقید تحریر در آورده برای صیانت آن بجا ماند و در روزگار مشهور و اعصار سوالف گشته

شد قصه عجیب و غریب این است که در نواحی عجم فرمانروائی بود علی پادشاه نام که بهار سلطنتش از جویبار آثار

آثار ریاحین عدل تازه ساخته و سحاب مرحمتش نقش حرمان از زمین امیدواران شسته او را دختری بود

که در حسن و جمال نظیر نداشت چون بعنوان شباب رسید بمصالحت اقربا و اقوام بعبدالله نام پسر برادر خود

وصلت کرده داد و در زمان و ضبط مسائل ملکی نیز بخشید و چون آن بجز آن دختر پسری نداشت که بعد از علی

پادشاه قایم مقام سلطنت او باشد در حیات خود عبدالله را جانشین خود ساخت و امر و احکام دور و

نزدیک را نوایع گردانید و علی پادشاه سال بسال معمول داشت که با قافله حاج با قدری سپاه و اسپ و اسباب لایق

بدرقه همراه میرفت و بجا خلقت تمام بازمی آورد چون عبدالله قایم مقام گردید و متوجه امور سلطنت شد تقدیر

علی پادشاه با قافله حاج میرفت اتفاقا سالی از مراجعت حج منزل بمنزل می آمد شبی در منزلی بیاد یار و آشنا

باه و ناله و زاری میگریست چنانچه تمام از شب در بیقراری بیاد وطن گذشت ناگاه ساربانان نای

رحیل نواختند و در کار محمل و عماریها پرداختند عبدالله پادشاه معمول هر روز کمر بسته و سلاح بر خود آراسته

سپاه را تعیین قافله کرده سوار اسپ شد قدری راه رفته بود در آنجا که رسیدند نظر بر گردن هر شخص

حلقه اسپ و حاجی را بسته بهر طرف که میخواهی کشند بر عبدالله پادشاه خواب غلبه آورد لهذا از قافله

جدا شده در زیر اسپ فرود آمد و لجام اسپ را در دست گرفته بر زمین بخواب رفت از کمال رنج و محنت

که در کمین بود غافل دیده تاخت و لجام اسپ از دستش در ربود و آن مهجور وطن را بهمچنان بستر

ریگ بخواب گذاشت تا که شب بود در ناباز ماندن این اسیر فراق اهل قافله بیخبر بوده راه بر گرفتند

چون صبح دمید غلامان را از آن پی تجسس بهر طرف تاختند لیکن اثری از عبدالله پادشاه بیرون عمدودان

قافله

برای سرو نگار خیمه را درین دامن کوه برپا داشته بعزم صید نخجیر رفته و زیکطرفی از اطراف این صحرا
می‌دود و نشو و نما یافته است و نام من جهان آرا خاتون است درین هنگام بود که ناگاه شمال تندی از قفا
رسید و نقاب از روی جهان آرا خاتون برداشت و چهره گلفامش برنگ خورشید تابان که از افق شرق
برآید در نظر عمدة السلطنه پادشاه بزیبائی درآمد و در دم شیفته جمال عدیم المثال او گشت و از فرط اشتیاق گرد
ره بازی ساخت با یکصد دینار طلا که در کمر داشت گشاد و بر سر او دست گرفته بالحاح تمام بطریق هدیه بجهان آرا
خاتون گذرانید و در پایش افتاد و بگریه درآمد خاتون دانست که حسن من آتشی در سینه اش افروخته
و برق محبت خرمن صبر و قرارش پاک سوخته و باد قضا جگرش کباب ساخته و تیغ دلش را دو نیم اضطراب انداخته
با خود گفت که با چنین لیلی نا خوشی پیش آمدن بعید از مروت زمره اهل محبت است خصوصا گرفتاری که از
شیرینی دیدار برخوردار شده تبسم کنان با بر و دست سرش را از زمین برداشت و به لحن نرمی زبان گشاد
که ای جوان دست از پا خطا کردی و عنان اختیار از دست دادی با خود آی و این دینارها را نگاه دار
که یکی و ساقی از من باین احتیاج ندارم و اگر دیده بابان عرب را که در چنین ساعت شب پاره و در
حلقه گری و دلبری گوی سبقت از خوبان عالم ربوده اند ببینی سرو من صحرا نشین که صورت آفتاب گل عارضم را
پژمرده ساخته و بر چهره صبح منیر عمرم پرده شام انداخته نظیر خوابی نبود   چو بینی شوخ چشمان عرب را
ندانی نشئه بزم طرب را   ازین گونه کلمات چند بر زبان آورده و رخصت شده طرف خیمه رفت ساعتی
نگذشته بود که نخجیر را از سرو نگار رم صحبت نموده رو به خیمه نهاد و از اسب فرود آمده داخل خیمه گردید و
غلامان همراهی نیز بجائی قرار گرفتند چون مختار در خیمه بجای خود نشست و در برابر جوانی را دید که با لباس
مکلف و فاخره تمام ضبرتی و از جوان گل خود رنقش بهتر است رو بجهان آرا خاتون کرده استفسار

و باشتیاق تمام صبح را شام ساختند و نوید قدوم زندگی تازه و فرحت بی اندازه رو نمود و فضا دهنیز

در مقابل آن قلیان را بر زمین گذاشت و مخدومه زبان شیرین باز و گفتن ای ملجای کشا و

کشته نشاد و بر فرق کشتگان غمت هزار جان گرامی فدای یک قدمت ایجوان خوش آمدی و صفا آوردی

مگر به اخوان ما را نیز قدوم خود مسرور ساختی لیکن غریب مینمائی بیان فرما که آشفته حال چرائی و از که جدائی

و در فراق کدام شاهدی کشیده‌ئی و درینجا باعث افتاده که رحمه شده اعرابیان را سرفراز ساختی بار اهلا کردی

چون این بیچاره از چاشنی عشق بخششی بود و با محبت شاهدی جز از ترحمان نگشتیم و شبهای بتنهائی را

بروشنائی مهوشی بروز نیاورده و خدنگ بیدرنگ الفت خوبرویان بر جگر نخورده و لذت

بوسیدن سیب زنخدان و مکیدن دو لب خندان نیافته و در بارگاه شوق نشتافته بود بعجز و الحاح بحجری

بر زبان آورد که از مرحمت که با قافله حاج می آمدم و شب در یاد وطن بیدار و آه و ناله بار بودم تا دو

از شب گذشته قافله روانه گردید من نیز با قافله قدری راه رفته بودم که خواب غلبه آورد و از اسب فرود آمدم

و لجام اسب در دست گرفته بر زمین بخواب رفتم اسب مرا غافل دانسته و لجام از دست رهانیده نمیدانم

بکدام طرف رفت و تا دمیدن صبح در قید خواب غفلت بودم چون بیدار شدم بجز تنهائی کسی را نیافتم

رو براه نهادم اما نمیدانم که کجا میروم تا بر سر این کوه رسیدم و از بالا این خیمه را دیدم با میدی که سری

آبادی بر آورده‌ام درین جا خود را رسانیدم اما آرزو دارم که ای خاتون ازین چگونگی آگاهی دهی و از

حال خبر نمائی که درین دامن کوه درین صحرا خیمه کیست که بر پاست و بودن شما درین جا چه موجب دارد

خاتون جواب داد که این خیمه را افتخار نام که سر قبیل عرب است بر پا نموده و او شخص ذی قدر و والا مرتبت است

که از سر انجام سلطنت و دستگاه پادشاهی سوای تاج و سریر احتیاجی ندارد و معمول اوست که در سالی شش ماه

ایلی

عبدالله پادشاه و جهان آرا خانم هر دو بدیشان سپرد و سفارش کرد که اینها را از دره شمالی نما قلعه پائین

برگشته بیایند و هر دو را سوار اسب کرده در گوش جهان آرا خانم عبدالله گفت که اگر این جوان را آزرده

نموده پس آمدی دیگر صحبت بدان گونه استفسار احوال سرش از تن جدا خواهم نمود این گفت و وداع کرد

غلامان هر دو را گرفته روبراه نهادند و از ابتدای شب تا دمیدن صبح راه رفته بمنزلگاه قافله رسیدند

غلامان و ملازمان عبدالله پادشاه که هر یک با صورت غمین و دل اندوهگین بر فرش خاک با دیده های نمناک

نشسته بودند پادشاه را دیدند حمله بیکبارگی بی اختیار شده باستقبال شتافتند و چند قدم راه رسیده بر دست و

پای او افتادند فرزندان هر یک برخاسته خیمه ها را که چون طومار در درون عاشقان ملتوی و مانند فرد

باطله فراق بیکار افتاده بود کشوده و طنابها گسیختند خیمه وصال بر پا کردند پادشاه و زن مختار هر دو از سواری

خود فرود آمده داخل خیمه شدند عبدالله پادشاه مختار را آن ضابطه و شوکت شاهی نمود از بیم اینکه شاید جهان آرا

خاتون حقیقت عرض کرده باشد و او مبادا برهم خورده اراده قتل من نماید از این هراس دل بلرزه افتاده

صم و بکم بوده هر لحظه بلکه هر دم مرگ می دید و در بین تا مختار استفسار احوال نموده نه با جهان آرا خانم

گذارش کرده هوش و حواس باخته انکه دل او چون علاجی خود را صورت بست ساخته بود و چون عنان اختیار

بدست غلامان بختیار بود و شریک مرگ خویش جهان آرا خاتون را نیز می دانست و بدل گفت که مختار خود را

آلوده خون ما نخست اما غلامان را از عقب قتل کرده باشد باری بیخودی راه بادیه طی کرده [illegible] داخل

شدن خیمه هوش آمد و خدای عزوجل را شکر نموده متوجه جهان آرا گردیده استفسار کرد که ای جان جهان

خوبی و ای گلبن محبوبی آمدن شما در اینجا از چه راه و چه موجب شد جهان آرا خاتون تعجب کشته باد و دم

گریان و سینه بریان زبان بنفرین گشاد که ای جوان کاش در جنگل با شیر بیچه و با پای من شکسته میبود که با

احوال شد که این احوال خوب می‌شود شاهزاده اصفهانی سرور ساخته آیا شربت آبی و قلیانی حاضر کرده
باشد او را درین خیمه چرا نیاوردی جهان‌آرا این حرف بمختار رسانید که چون این جوان از کوه زیر آمده در آن
مقام نشسته پس از دیدن او دریافتم که مسافر غریب است ضیافت مهمان لازم دانسته بقدح شربت قند
و عوض آب بر دست خود گرفته و قلیان طیار نموده بدست خادم داده همراه برده پیش وی دادم در جواب گفت
سلام شدم بیچاره راه غلط کرده است اما دیدن جمال شمعی و عکس حسین نقاب از روی من
برداشته عارضم را باز نمودمی گفتم که جهان نادیده است که پانصد دینار طلا که در کمر داشت برآورده بر کف
بر روی دست گرفته بطریق نذر به من عطا کرد همین نذر پیش داده قبول ننمودم و دیگر را آورده نثارش
به روی خیمه صلاح ندیدم و در آنجا نشسته گذاشتم مختار بعد استماع این کلمات زبان طعن بگشاد و ملامت نمود
که قدر مهمان نمی‌دانی خصوصاً آن جوان که الحال بعنوان شباب رسیده و داغ هجران ندیده از مروت بعید است
که در فراق تو رنجور شود و گل عارضش از سموم تاب و تب الفت رنگ زعفران پذیرد دل سنگین تیش
و سینه گداز از عشق تو پژمرده گردد مصلحت آنست که با وی بروی تا وی شاد و کامیاب شود و من رضا دادم غیرت
خود را بوی بخشیدم با استماع این کلمات جهان‌آرا از اغالان بگریه در آمده و بر دست و پای مختار بالتجا افتاد
که چنین عزم در گذر که از دوری تو رنجور خواهد ساخت مختار بغضب در آمده گفت که چنین اراده نگردم
و صد داندارم که خدا نخواسته آسیب و آسیبی بوی رسد و ضایع شود و فرزندی مختر من شراو در عقوبت باشم
این گفت و غلامان را طلب نمود و حکم کرد که دو راس اسپ را زین کرده بیارند غلامان بموجب حکم
مختار هر دو اسپ را بیار و زین کرده حاضر کردند مختار خود برخاست و نزد عبدالله پادشاه آمده سلام کرد
و دست وی گرفته در خیمه آورده و طعامیکه حاضر بود هر دو تناول کردند بعد فراغ طعام غلامان را طلب فرمود

طلبید

شمشیر بر دست بچکند تو خاتون را از اسب فرود آورده و سر و چشمش بوسید و در کنار گرفت عبدالله پادشاه

باستماع این حال خبر از سر سجده گذاشت و شکر خدا بجا آورده و قافله را همراه گرفته بطرف شهر خود شاد

و العبد طی مسافت هر گاه داخل شهر گردید با علی پادشاه ملاقات کرد و نتیجه پرسش که گذشته بود یک یک اظهار ساخت

علی پادشاه شنیدن اوصاف مردانگی مختار را از یک دل بهزار دل عاشق و معشوق گردیده و به اماد خود گفت که ما

پادشاهان ربع را بکلی جمع کرده و همراه گرفته برای دیدن مختار خواهیم رفت و نامهای چند بطلب پادشاهان

فرستاد و از برای هر یک اوصاف سلوک مختار که با عبدالله پادشاه نموده بود بتفصیل تحریر نموده و درین چند روز که

همه با تحفه بسیار ساخته انتظار آمدن پادشاهان می کشید که روزی بخوشفضای فلکی عبدالله پادشاه صبحدم برای سیر

و در چار سوی شهر رفته بود ناگاه دید که قطار شتر داخل شهر شد و بر یک شتر زن صاحب جمالی نشسته دید چون

چشم عبدالله پادشاه بر آن زن افتاد بی اختیار شده در پیش آمد پرسید که از کجای آمده اند و درین جا بچه کار آمده

از آن میان شخصی عرض کرد که سواریان فلان قلعه را تاخت و تاراج کرده مال و اسیر آورده بودند ما یک

کنیز و بعضی اشیا از آنجا خریده بودیم آن را برای فروش آورده ایم چون عبدالله پادشاه شناخته بود که این

جان آرا خاتون است پرسید قیمت این کنیز چند است آن شخص گفت سی تومان که عبارت از ششصد روپیه

هندوستان باشد عبدالله پادشاه دو کیسه پنجاه پنجاه تومان که عبارت از دو هزار روپیه باشد تحویل بایع کرد

و آن زن را همراه گرفته و سوار اسب ساخته بسوی خانه روان شد چون دختر علی پادشاه ازین ماجرا آگاه شد

باستقبال بر در گاه حولی آمد کنیز را از اسب فرود آورد و کمال دختر علی پادشاه و طرف دیگر عبدالله پادشاه

بر دو بازوی او دست گرفته و درون خانه بردند و عبدالله بدختر علی پادشاه مفارقتش کرد که [illegible]

[illegible]

ماند رسب نمی آمدم تا درین مصیبت گرفتار نشدم و سرگذشت مکالمه خود و اراده مختار را که یک
بار بی اظهار کرده و گفت قسم یاد نموده که اگر این جوان را آزرده کردی و سبب آمدی بغیر استفسار سرت
از تن جدا خواهم ساخت عبدالله پادشاه متحیر شد و لحظی سر در گریبان تامل کشیده گفت ای جهان آرا
تو خواهری این ستم هرگز از من نباید که در عوض مردانگی و اهلی مختار خلاف و رزم من نامه محبت نامه بمختار
نمینویسم نامه را نگشوده ... مختار پیش از فرود آمدن خود از اسب بعکس نامه مضمون آن مطلع نشود
من مینویسم که اگر کسی بجز اهرن رسانیدی فردای قیامت دامنگیر خواهم شد و نامه را شروع بنویسی کرد
که بعرصه تحریر در آمد اول حمد و ثنای جناب رب العالمین و بعد از آن نعت سید المرسلین را مضمون
حوالی تو کرده برای مختار نوشت که جهان آرا خواهر است من برضا و خوشنودی خود مرخص کرده ام
زنهار بصد زنهار که دست تعدی را بر او دراز نکنی و گرنه در روز قیامت خون خواهر خود را از تو خواهم
و از این صد گونه ... بر دست ... تو که پاسداری دلها تا ناموس خود ... نکردی ... کرد
و مهر زده عماری ... روز ... نقل ... کلمات بسیار نوشت و نامه را ختم
کرده بدست جهان آرا سپرد و مهر ... نموده با سامان شاهانه روانه ساخت و خود بنزد چند قدم
بمشایعت رفته با دو دیده گریان وداع نموده بعد یک شب و روز از آن عبدالله پادشاه که همراه
رفته بودند مراجعت نموده بسر منزل رسانیدند که چون جهان آرا خاتون قریب خیمه مختار رسید مختار باستماع
آن از اسب ... برآمد چون نگاهش بر خاتون افتاد نیام برآورده بی قتل آن بیچاره
قدم ... برداشت جهان آرا خاتون چون مختار را غضبناک دید نامه را که نگشوده ... برگزیده

گفت ای بزرگ مبارک قدم خواهری دارم و سالهاست که برای وصلت او انتظار شغل نامحضی را
داشتم اکنون آرزوی مرا خدا برآورده ممکن نیست که دست از تو بردارم غرض بعد از گفت وگوی بسیار
آن شخص بجبر رضا داده چاره ندید و ساکت شد همراه جوان روان گردید چون بدرخانه رسید مرعبدالله
پادشاه غلامان و ملازمان را گفت که فرش مکلف بحمام برند و خود با آن شخص روانه حمام گردید و بعد
وارد شدن بحمام حامیان چابکدست بخوبی سرو بدن در آلگ کشیدند و آب برسرش ریختند و بعد از
غسل و رخت پاکیزه آورده یکدست لباس سنگین که لایق پادشاهان باشند در برش کردند بعد بجوریان
تماشا که مشغول حمام است مشغول شدند و عبدالله پادشاه غلامی را در پیش علی پادشاه فرستاد که مختار
نام شخصی که خطاب باستماع جوانمردی او ملازم ملاقات بود تنها یک از گردش ایام با حال تباه وارد
شهر گردیده و چاره شدم و زنش که بخیرمیس با دختر سپاهی باشد و مرد را این وقت از فراغت
حمام داده سوار کرده بدیوان خانه همراه می برم جناب را البته بدیدن وی قدم رنجه فرمودن از
تقاضای مروت است و اما عند الملاقات بروانش از این باب کلمه بر زبان نباید آورد که این نوع
مرا نشناخته اند پس هرگاه قریب دیوان خانه رسید امیران نامدار و بزرگان عالی مقدار باستقبال
پیش آمده رکاب مختار را از خانه زین فرود آوردند به دیوان خانه آورده بجای صدر نشانیدند
و علی پادشاه قبل تمام از خانه خود سوار شده بدیوان خانه عبدالله پادشاه آمد با مختار مصافحه
و معانقه نمود و چون حرف کدخدائی مختار با عبدالله طی شده بود علی پادشاه مختار را همانجا برده متوجه
تدارک کدخدائی گردید و این طرف عبدالله پادشاه ذوق شوق انجام عروسی مشغول شدند المختصر در
ساعتی که مختار را منجم شناسان وقیقه گزین بودند علی پادشاه مختار را لباس شاهانه آراسته با

دخیره و اسباب که لوازم حمام باشد [illegible] همراه برد و با خواص تمام دست خاتون را گرفته به اندرون حمام شد

چون داخل حمام گردید به دست خود طاسهای آب بر سرش ریخت و با کیسه کیسی بدن او را بشست و کنیزان همگی

بالش را در دست گرفته تماشا نموده و خضاب بپایش نمود و دختر علی پادشاه غایر و تماشا [illegible] سینه داده و همه

نوع ماح برابر رویش نشسته و بار دیگر آب بر سرش ریخته غسل داده بیرون آورده و در جامه کن نشانیده و از لباس

خود بر وی پوشانید رخت شکیب و ریش کرد و بعد از آن طعامی که مهیا بود هر دو ناشتا کردند بعد فراغ دختر علی

پادشاه دست وی را گرفته برده حمام رفته بود که عبدالله پادشاه در رسید و از طرف دیگر بازوی او گرفته

آهسته آهسته در حوالی پرده نشانید و از هر محل [illegible] و دلجمعی نموده و چگونگی احوال پرسیدند چنان آرام گرفت

خواهش که انشیح آن فرصت را تمام حکایت نمی کند و سر بیان کرده و لحظه از گریه فرزند [illegible] و عبدالله پادشاه

نشناخت که این همان خاتون است بالجمله عبدالله پادشاه [illegible] به همه جهت حکام نادر که در تواریخ آن بودند تحریر نمود

تا قصد [illegible] فرستاد که اگر این خط و خال و این نام کسی با مسافری برسد بدین طرف روانه

سازند و خود عبدالله پادشاه چنین معمول کرد که هر روز صبح و شام در چارسوق بازار رسیده [illegible]

روزی [illegible] در دروازه شهر [illegible] بود که شاید کاروانی برسد ناگاه شخصی به صورت درویشان با سر و پای

برهنه و روی و موی گرد آلوده و رخت های پاره پاره از دروازه شهر در آمد همین که نظر عبدالله پادشاه

بروی افتاد بیک شناخت که این همان [illegible] است بی اختیار دوید به خصوصیت تمام [illegible] و مصافحه نمود

و دست وی را گرفته به منزل خانه گردید اما آن شخص از فلک زدگی [illegible] ای جوان

دست از من بر دار که من آزرده خاطرم [illegible] و بی خودی [illegible] روی گرداند

این بیت خواند ای فلک [illegible]

کرد

آقا همین شوهر نیست و مردم می گفت که ای آقا همین زن نیست و هر دو زار زار می گریستند آن زمان

عبدالله پادشاه خود را بدیشان داده ماجرا را یکایک بیان نمود و شادی و خرسندی بیش از پیش بر آنها

می افزود چون شب شد و هنگام سحر آمد علی پادشاه سوار شده به ملاقات مختار و جهان آرا خاتون آمد

و اظهار کرد که از روزی که عبدالله پادشاه از سفر حاج مراجعت نموده تعریف حال شما را نموده بسیار دل

آزرده و دلتنگ شدم که شما را ببینم چنانکه تهیه این سفر هم از خدمت آماده بودم اما گردش فلکی باعث عدم

وصال شما نصیب نگردید اکنون آماده باید بود انتقام شما را از جبل عرب بگیرم و بعد چند روز لشکر

کثیری فراهم آورده مختار و جهان آرا خاتون را با خود گرفته روی به جبل عرب آورده و تاخت و تاراج ساکنان

و آن قوم کرده و مختار را با تقاضای سلطنت منصوب کرده مراجعت کرد و بعد طی مراحلات به او را [illegible]

آنها سلوک [illegible] سالی یکبار ملاقات [illegible] سفر داشتند فقیر آخر گوید که جناب ایزد متعال

هر نوعی که آن مصیبت زدگان را مطلب [illegible] ایزد سبحانه جل شانه هر طالب را از الفضل و کرم خود

واصل مطلوب سازد بمنه آمین [illegible]

[illegible] سعادت و شرف الطاف بیکران اعلی

الله شانه از فقیر حقیر محمد صادق [illegible] بار ملاحظه شریف در آرند که گرامی صحیفه

علت غفران صفوت نشان در اسعد زمان ورود [illegible] شریف گردیدم ادراک حال عالی

و شکایت از اینکه طریق نامه و پیام از آن سطر خامه که هر بار [illegible] دریافت آن اگرچه از جانب

حواله ضمیر منیر حقیقت تحریر رسیده بود اما چون که استفسار [illegible] شده اند ناچار بجواب باید پرداخت

الله تعالی گوش شنوا و دیده بینا عطا فرماید حقیقی که در حین [illegible] بجهه تحصیلداری پرگنه

رمرد اخاطر هر شهر و دیار که بدعوت و اهتمام شده بودند بسد ساخته با کمال آرایش و زیب و زینت

بخانه عبد الله پادشاه رسیدند و ازین طرف اعیان دولت باستقبال شتافتند رکاب

نوشاه را گرفته از اسب فرود آوردند و بمجلس جشن شاهی بردند و بر مسند جلوس افروز گردانیدند

و دختر علی پادشاه و جهان آرا خاتون را بحمام برده سر و بدنش پاکیزه کی شستند و بر هر دو دست

بلورین و کفهای سیمین را حنا بسته لباس نو عروسان بهاری در برش کرده کحل و حمایل و غیره زیورات

سنگین مرصع پوشانیدند و از مشک و عنبر بیاد موی سر را معطر و مطیب گردانیدند اما جهان آرا بی قرار

بس در فراق مختار هر لحظه ای از دو دو ساعتی از گریه فریاد داشت و کارگذاران سرکار عالی قاضی را

طلب داشتند و خواجه نقل و غیره نوالکه ترتیب داده عقد ازدواج بسته علی پادشاه داماد مرخص شدند

آنگاه عبد الله پادشاه دست مختار را گرفته در وثاق حرم سرا برده پهلوی جهان آرا خاتون

نشانیده و هر یک از خواص و کنیزان کناره اختیار کردند و عبد الله پادشاه در وثاق را بسته و کلید برگشته

[illegible] برگشته کوشش باختلاط این زن و شوهر داشت چون هر دو مهجوران خاطر بودند فریب یکدیگر نشده

به پهلو پشت نشستند و به فراق همدیگر زار زار می گریستند مختار را دور از گریه جهان آرا شتاب عجب

مانده چون عبد و نال کوشش [illegible] دانست که جهان آرا خاتون است برخاست و دست در گردن

جهان آرا کرد و انداخت فرط خرسندی بیهوش گردید جهان آرا خاتون نیز چون دید که مختار راست

رز مناسب نشاط خوشی بر داشته از خود رفت آن زمان عبد الله پادشاه در وثاق را گشاده

بیرون آمد و سر مختار را بر زانوی خود نهاد و دختر علی پادشاه نیز حاضر آمد گلاب بر روی

هر دو پاشیده بهوش آمدند هر دو به پای عبد الله پادشاه افتادند و زن اظهاری کرد که از

افتا

سپس ثنای خداوند بی‌نیاز و جاودانه در دهلیز خانه تشنه گوش سر برای زدن چه گونه می زیبد و این که در
تحریر مکتوب بعد استشفاء از قصور و خصوص تشریف آوری یعقوب بعزم سیر و شکار که مطلب اصلی ازین
حرکت ملاقات حضرت است مرقوم خامه محبت فرموده اند چون درین روزها تاب آفتاب
بحدی است که دل آهن را چون موم بگداز آورده بلکه زهره را از قطره حرارت گرداننده آتش کین
بر زمین برده انجمن آرای بوستان ایالت را که گل نازپرورده حدیقه آسایش اند درچنین ایام فرجام
قدم از حریم خانه بیرون گذاشتن روا نیست هرگاه به ترشح ابر رحمت الهی سواد دامنگیر صورت گرد و
سطح گیتی از پرتو جمال سبزه ریحان نامحسوس صفحه نگاری کرد و خرام آن سرو جویبار بختیاری تماشای
مرغزار و صحاری خوشنماست زیاده [illegible] دولت بکام باد [illegible] عذر گرامت
[illegible] تعزیت مرقوم [illegible] ریاض عشرت [illegible] دل فرو زنبایح داده صرصر گریز خزان فراق
شاخ فراغبالی خاطر بغارت برده چند به مجلس [illegible] نشاط در شنبه راند رخنه باز بنای
فلک عیار طراری طرز گو سر ازل [illegible] به خاک سپرده دست تعدی دوران شعبده باز زنگله پرداز
دلهای سکان صوامع ملکوت رنده لبهای [illegible] زرافشان انجم طراز سطح فلک از شراره ریزی در ونه آورد
بر زمین نشان مرسله پیوند زخم جابل از آب الماس رنگ هجران در گلوی آل تواب خنجر فراق به پهلو کردن
عوض خواب بجواب شیرین شمایل نشتر اضطراب حواله رگ های شیران جان از قطع شدن رگ خواب آسایش
خار دل طبیعی که بستر افکن از خار زیره مردکی گل سر خوانش بحیوان در مذاق ناگوار کوه بر افتادن
مرگ در کام جان آن مرحله پیمای عالم بقا آینه خورشید تیره از زنگ ماتم شب دیجور در نظر از
نقاب خاک سر بر کشیدن آن سرافراز بحرین فضل و کمال را از خشونت دهر عنا را به اوج تراز دگر است

دو بار تشریف آوری سامی در آن حدود اتفاق افتاد و عامی تقدیم امور رسم ضیافت فقیر اقدام

نموده بمجرای الخادم تیار روانه بود و رسمیت انتخاب عامی زیارت سامی بعمل آمد بار اول باشغال

تالیف فرش و تواضع عطر و پان چنانکه شیوه آدمی زادگان است طریقه مستحسن از جانبین حسنات بعمل آمد

در نوبت دویمین که فقیر حاضر خدمت شد آن کرم فرما باغوای مرزاش کون برهنه خود نسبت به ایشان

تفاوت کردند از انجانب که شیوه تکبر و غرور را با فرعون المنسان از دست نداده با دوستان دو دست

و با فقیر شیوه خادمی دیگر بجا آوردن شعار است از این حرکت لوح خلقی آشفته خواست که

جواب کلوخ سنگ بر روی ایشان ادا نموده برخیزد اما چون ایشان مهمان خود بود تدبیر اغماض

بعمل آورده بعد چند دقیقه مرخص شدم ازان باز پای رفتار را در سر دامن کشیده از تحریک انابت

مشتاقانه کران دستی شعار خود ساخته ام آن حضرت که بصورت تصدیق خود را جامع درویشی و امیری

تصور می فرمایند و از هر کاری می خواهند که شیوه میرزای ظاهر نمایند و این نمی دانند که میرزایی را بیست

صعبت و شور رکلدر که هر کس را دران کوچه بار نداده اند ۵ نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند

بخود غور تامل نمایند که ان صاحب بجز راحت طلبی و آسایش گزینی در تمام عمر خود کدام روز رنج سفر غربت

بر خود گوارا کرده اند و در کدام ویرانه هولناک بسر برده اند و از کدام سرچشمه شور آب لذت خویش گوار

خورده اند کدام شب بجز ساق پنجه بر خاک صحرا در آشیانه اند و کدام روز بالین خود را بجز بالش از

خشت و سنگ قرار داده اند مسیر چمن اگر نصیب شد خرمی از شبنم سخن گوی نرگس شنیده باشند و تحفه از گل

در دست بر من بوزون قاشی بدست گرفته در معدات عشق رباب طلبی ناله های شبگیر از بلبل کشیده

بس

سعادت شوند آخرینه معصوم حسنات و سعادت خواهند بود داعی خیرسگال چون از مدت الکمال نه
مدت یکماه است که بعارضه چشم آشوب مبتلا از این جهت تا حصول شفا برای فاتحه‌خوانی آن مرحوم از
خدمت عالی متعذر بوده بگذارش قطعه تاریخ آن سرور مصدع خدمت خدام کرام می‌گردد و ملک سینه
خاطر ملال‌رفته بر لوح مزار رسم باد کار کنند بود شود [illegible] بی‌بی نیک جهان آبادی کرد زین
دار فنا چون رحلت گفت رضوان بهشت این تاریخ جای آن حور شده در جنت زنان جا که خاطر بنده‌نگار
سامی در این سوز [illegible] غم هجران آن [illegible] بوده باشد مطالعه قصص فکاهات
تا مزیل غم وانده و خاطر دانسته مثنوی سراپا سوز کرده [illegible] تا به تکلیف بعضی از شعرای لکهنو بسبع مثنوی تلقی
سر مرحوم از خامه شکسته بسته بنا زند مجروح [illegible] چون خبر آن از سهو و نسیان است
گر خطائی در نظر آن دقیقه‌شناس دانش‌پسند [illegible] اطلاع بخشند ممنون شفقت بی‌منتها
خواهند فرمود

نور چهار [illegible] فرستادن

ترشح علمای عالی مقام مقتدا اراد باد ذوی الاحترام فخر الاماثل عمت امامیه اکرم العهد الاوان اوحد العصر
والزمان اعلی الله مقامکم کتاب مستطاب و کرامت‌نامه شرف تاب [illegible] مبارک و دم خجسته قدم [illegible] رسیده
چون همای همایون فال سایه بال اقبال بر فرق این ارادت خصال [illegible] که سواد دلگشای سطر لطیف
و نظم بدیع آن نقش‌بند قلمرو معانی [illegible] مشتاق [illegible] ناظر بالیدگی [illegible] را از حد [illegible]
نسبت حق این است که عرق‌ریزی گل [illegible] نکات رنگین آن [illegible] تا به عرق‌ریز است

سبحانه و تعالی بعد مقامات ذره خاکسار بی مقدار از درجه عزت و غبار خاکزین حلقه ماتم این سانحه جانگزا

شنیدن طرز بزم عزای این واقعه پرسش را با پریشان دل و شوریده سر محمد صادق اختر عفاالله عنه

خدمت سامی مرتبت خلوص و نیازمندی که دل ارادت منزل پایداری بازبان آن هست جان پیوند محکم دارد

عالی طبع صفا آیات سراپا رامید و اعلی گردانیده ما طرازی راز پیوسته خواهش یکرنگی می‌سازد که از

روزیکه خبر حسرت افزای سانحه وحشت افزای رحلت های صاحبی فرخنده صفات ازین سرای سست بنیان

فانی سوی عرصه مینو سواد زنگلی جاودانی رنج روحانی بخش این خادم خبر سگال گردیده چه گویم و چه نویسم

که چقدر کاوش ناشکیبائی هم بیان به خاطر فاتر جا گرفت و چه مقدار بلاهای عموم جان گزا که از تحمل آن ستوه آید

بر سر ما نازل شده سیما حال پر ملال آن گرامی دودمان جاه و جلال بیاد خاطر ارادت مظاهر می‌آید

جسم تیره جان ناتوان را خبر بادی کوبد و فرسای دل آه فرسای جو به حسرت بی‌کسی دست دل را

ستون زنخ می‌سازد و از فشار هوس علم سرگشتگی در تخت دماغ می‌افرازد و این خرابی ما نه تنها وقف ملک

جان ماست است بلکه هر که از مخلصان و خبر از نشان آن سر حلقه خلوت گزینان است همین که این سانحه جانگزا خبر

شنیده و گردیده کم یا آن طوفان نوح بلکه آشوب محشر بچشم خود دیده اما ازان جا که این سرابکده بی بنیاد

بفحوای کل من علیها فان مصداق کل نفس ذائقه است و هر ذی حیات را بگذرا رجعی الی ربک راضیة

مرضیة روزی رایت عظمت ازین عرصه تنگ فضا بسوی جنانی کشور رفیع افراشتنی کارآگاهان این

تودهٔ دلی بود اضطراب و ناشکیبی درین مقام بی‌سود بنداشته مسلک رضا و تسلیم که جواهر زواهر امر عظیم

و واسطة العقد آنست زیب اجیاد قلوب ساخته اند آن عز و دودمان مجد و اعلا نیز که آفتاب روشنی بخش

دیده آفاق شمع دانش و ادراک در ... و گرافروخته وارنه اگر بیچه رضیه ... شیمک لعزه الولد

عبارت

پای در گل مانده ام همچنان که زآب گهر و سبزه بیگانه ما و دانای ظاهر و باطن خود آگاه است که با این

همه آلام و افکار و تشویشات نوخواره را و شفقت آن مخدوم گرامی و فا رهموار مونس خلوتکده دل زار

بوده است و چگونه نباشد که این صید لاغر زاده برد و قرن است که گرفتار دام فریب آن ماه خجسته

خصال است بیت چه امکانست دل از حلقه زلف بردن بردن سپند بزم ما را ناله آتش نشین باشد

لیکن تمنای وصول بحضرت آن قدوه علمای فحول دارم در عالم تصور هیئت تشنگی دیدار گرامی می باشم

اما چه توان کرد که حصول این مأمول وابسته بفضل و کرم جناب قدس الهی است بهر کیف دست اگر

کوتاه باشد آرزو دلی می کنم زلف مشکین دراز و دلربوئی می کنم زیاده هرچه نویسم زیاده است

بخدمت جناب مولوی سید امانعلی صاحب [illegible] مرقوم گردد

دیباچه آرای جراید یگانگی و سوادت سرورق دفتر ارباب فتوت اعلی الله شأنکم بسبیل آرزوی سفر طلعت [illegible]

بی الغش [illegible] که از کاوش نام اوست ولدم مرغ دیوانگی در شارع محبت و جوی وصال روشن می کند

وا زنند یاد حوادث دوران گل می شود سلامی و نیازی هدیه انجمن اقبال موطن نموده مدعا طرازی گردد

از روزی که سانحه رحلت با مغفرت فرزند عزیز بسام کوب و خاطر آشوب گردید بعلم الله که تا این

حادثه جان فرسا در دمه هموم افزا دست جنون بجامه جانم چاک زده و ناخن غم بچهره دلم

خراشیده منبی اندوه راه روز بازار ماند و عاقبت را سر بسنگ بیگانه هشی بوده ام چنین صدمه

درد کشیدم وای ریگانگان که چه قدر جوی خون از سینه چشم آنها جاری شده باشد و به مقدار آن

ماتم جو به غم شده به خود راه [illegible] جانکاهی بوده باشد قیاس می دانم که اگر سر بی طاقتی ماتم [illegible] گردیده

شیون ماتم زدگان بگوش آفتاب می رسید اما نظر بقدرت صاحب تقدیر که تپیدن درجهان

وظرف خندان زلف مشکبوی نامه عنبرافشان با معانی عجیب و فقرات متین آن نوازید پرورزان سخن نغز و رنگین و حیات بخش

گلستان زاده نصرت فصاحت ملک پرورد و نطق بلاغت از علالت خود و به عزم دیدم

سرم باشد از خاک پای جدا نداند نرم سید زنده ام با پایه اول جناب محسن نمد اسپی قدر نگی با آن شوره وزور

فرمودند تا یک سیم صبر میسر آن دوای سر را ولیکن آخر جنب فتح ولایح است بعد از آن که اتفاق ورود بجانب تو

رفتار خود و سه روزی گلبن خزان دیده محبت را مایه کاری شگفت زبانی خود که اسمر جای سرا خرسند و رنگین

بخشیده و سینه چون آفتاب جمال با کمال ایشان از چشم حیرت نگاه منوری لیسند بدید و دو دلی از لاله زار آن

سر کشیده ناچار با دل پر داغ خامه برکشا ریحک تنک طرا به گرفته چون دیده خون فشان خود دولت گزین شدم

و نشاط و از نیکی تب با بسی حیات که زان بود و هم از آن زمان صدای که دل یگانه سخن طرازان را با صد هزار معانی

بیگانه یگانگی می بخشید این چشم زخم خورده زمانه را که در این غربت چشم توقعی از مجلس نداشت در طره این

شبنم غربت و وفا بخشیده و بسی یکی از دوستان محبت نشان از شکوه ساخته عهده تحصیلداری مامور گردانید ضمنا

چون در بنا ارزندی و اخلاص بیغ نسبت بان پاکیزه خصال قصوری راه نیافته لهذا مراتب و مرتب از افواه

السنه تفاوت ندیدم که رتبه آن ماه مصحف را با قصی الغایات رسانیده و سخنوش ستم ظریفان می شوند بارها از

طریقه خبر طلبی کند دشمن عمل آمد که آنچه دفاتر گلبن طراز زبان سای از زبان و دروازان اصحاب او لیست

رزان نجا که خواب شیرین آن سید و بخت سنگین تر از کوه بی ستون بود ناله این فرهاد شکر تا گوش گران طلبه

ایشان منزلی نیافت آخر در استقرار دکن آنچه از پست آن هر جای کشیده عالی سامه مبارک شده باشد

بالجمله اگر سینه حجابات الهی محتاج با لحاح شبنم ما از با همواری مزاج برادر زاده جانشین خود و مرکب دیگر

عزیزان چنان که بود در خاطرم گذشتن با این مرکب شدن پر وطن و ازین سبب می یابیم از سر تنگ خود و کرب

بالی

کار غزلهای عاشقانه با دل صوفی شرب شود و حکایات شکایت که چون تلخی و دشنام محبوبان
بود بحلاوت نعیم حسن کامیاب فرموده الطاف و ساده آرایان ناز و نعم مقتضی آنست کاز لب
سرو پایان سرو برگ ارباب سرو پا نطلبند و بر روی آیند سنان متاع دروی دکان سرسمان فروکار
بخشید سه ما بوقوف تحفه بازار عالمیم عادت کرده روش کار عالمیم باری اگر بعضی چنین
قصور نگاه خشمگین تیغ شعله خیزی را آماده دست ستم و کوچه عشق محبت خانه از دل سوم نرم خود درا بنا نهاده
ما از این خامه سخن و دستگاه آن در مقام رسم و راه صورت بستان کمورست و شکر شکایت هر دو از
خاطر شان در نقوی رغم سر آن خاک پا بودن اگر چه رسم بوده است اما چه کنم که چرخ ستمگر بهمه سوی زیبایی
بخراست راستی نداده که تغافل نمایم بپای نقد جان دل مرنج کز دل خود بخشی و زجان طلای اندامیم
ای غارتگر شهرستان دل در دستان و دستور غارتگران نامدار چنین است که بمقتضای ان الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها چون شهری رسید از تاریخ فاتح شوند لوای غریب الطرف بکرمی افرازند و بعد
چندی بر کاه یاران خراب آباد ایشود علم عزم بران نوای در اهتزاز می آرند لیس الی صاحب تخت و تاج
کشور خوبی مالی چند و بالقصا آورده که ازدیار ناغربان مشتاق سوی ضلع باید که اهل فالحان طرف لب
تشریف برده و در این مدت کمنه توان لطیفان این دیار بازبه دولت خداداد تو گرسنه اند اکنون
سند اور رشان غارتگری آنست که باعث تجلیات جمال پادشاه و سپاه چون زلف و دلال و جنود
حجت فضل و کمال و فوج ظفر موج بخت و اقبال لوای غریب در جوهر همت برافراشته بر سم ایلغار بسوی این
دیار قدم رنجه فرمای و نعمت بی قیاس که فراهم آورده ایم بغارت ببری یعنی طلای دست افشار
زر روی رخسار و سیم سرین سخت و زر و اسلاک مروارید غلطان اشک شبنم و یاقوت مذاب لخت دل

شوخی اشاره دست حیرت‌زدگان که مژگان نگاه افشرده و بساز خاموشی شوند چاره چیست آن سرزدن

اسرار الهی هر بی‌ضیاءات ... و ریاضت باشند — بیت: فروغ تلخ و شیرین نشئه فلک محفل نگر تماشاست

تماشا کرده‌ام روشن تماشا انجمن که ... این خارستان گلشن نما بوده هر ستایی

ستون‌ها ... چون نفس گرد باد ... راه دست پرپیدن که برد و فرخنده طالع شخصی که ... آهنگ

حضرت طلب گشته شوقی جا رسیده و ... الباطل بر دارد این عقد ... بحث سامی را هم

سبب خلاف گرفته به دعا و ثنا مشغول باشم آن مخدوم کریم قربانیز از گاه گاهی نگاهی از دیده نگارنده

خدنگ استغنا ... برداشته باشند ... از لطف قدیمی نخواهد بود ... کجا که حرف اند رفت این روزها

که نهان دست ... برطرف داشت والسلام علیکم قلبی لدیکم

[illegible] صبا ... سرخدمت راه ببر

نوبهار ... گاه هر ... نشسته تا بانان ... فغان را نشنبان ... بر چاره‌ساز

نسیم ... دستگیر ... ادب جوان مالک خطیر ... جمیع فاتح خزینه ...

و دل ... بزم ... زبان ... شام اداء دوران جناب ... محترم ... العهد و ...

... گشته شوقی ... پیچیده ... کردان دل ... بدیر یکسچ ...

حرف ... صادق ... خامه ... ... که ... آلود

... عزیز بخشید ... نامه لطف ... ممتاز ... ناصحت

سرفراز ... محمد ... نام ... شاهدان استعارات که گشته

خامه ... وجدانی ولکن ... رضوان ... ترانه ... خاطر ...

کار

باد که رشحه آب حیات یعنی مکتوب محبت آیات که از درد پنهان شگفت عنوان [illegible] نمایان بود کام

جان این تشنه لب وادی سراب سوز و الم را سیرابی تازه بخشید و بسر بلندی خامه نو آیین چه بیان آن

نخلبندی که بر معانی سوگند که نامه نگاری این چنین از نظر است آن نامه شگفت عنوان انداخته گره را

گلزار چمن جنت رضوان ساخت از درد پنهان بودن و لطف گرامی پاره کاغذی در درد و دل جا

کرفتن سحر باطری و فسون گری است بلکه اعجاز آن ممتاز اقلیم سخنوری است هرچند چندین التفات بلی در مع

قابل گنجایش چو معاش بی سرو پا شود اما مهر عالم افروز ذره کم قدری را بر نور التفات نوازش

فرمایند بعید توان گفت از کلام منثور و منظوم این نفیر بی توقیر که نوایی و زمانی جنس جنت لطیف اند

عجالة الوقت دو غزل فارسی ارسال خدمت شریف می شود منتخب بعضی از رسایل مصنفه خود پیشکش

خدمت شریف خواهم نمود اما متوقعم که اگر این صید در بر دو از شهرستان عرفیات و نیاز از که صفای

بهم محبت آورده اند ارزانی دارند و آنچه که عبارت از محبت و عطوفت دلی باشد ز ملکی محض [illegible] بوده باشند

است غنیمت باشد دوستی امثال ما نیست غیر از سوره اخلاص در قرآن ما زیاده ایام محبت

بکام باد این غزل شعرا و بعد با بعضی از دوستان الهاباد برای سرودن قول بچه بر هم گفته شده

کرد صید دلمن با ز لطف زد کی ترک ناوک نظری سرکشی نازفروشی زنده انجری نامسلمان

بسوی السمن جلوه ابی عربی جوی همه تار جان ارباب نیاز توخطی سبز ملیحی صنمی عشوه گری کافری

لب شکری شاهد حوروشی دلبر عالی نسبی سیم زاری روشنی کعبه [illegible] حرم دل با جلوه گری اندهم جو بهزی

سر سرو جنبش موسی زلب و افشان بجبین نظرش آینه بین کاکل مشک نشان و در بر چابک جگری

[illegible] مدار و اثری می دهم جان [illegible] غریب الوطنی بی دلی خسته تنی وه ز ترحم نو [illegible] صفت

جگر و زمرد تسبیح بدستان موج دید خون فشان باد و جگر اشعه ل صبری و بی قراری او همه بی طاقتی

و زاری که مهیا دار بیم دهر یکی از این لباس سرخ جان می ارزد و بار زخش موج روان می سزد

دست نیارم آن گشای و باز سوی دامن خود زخش غربت زا جولان نمای خلاصه احوال این بیان

حال آنکه کابید ز عشق تو تن و جان ما را آمد شد تا که گشت سوهان ما را دود و در نیل خسار نوکوفی زرنگار

غباری است فتاده و در گریبان ما را تا از جمعیت فروش طبع پریشان همگی اعجازی است آشفته حالان

بیقرار رنگی جامه بلبل چشم گل گلبندی نالهٔ خون فشان بلبل معجز نگاه و فریادیان صبح ادب پیرا دانش

حسرت کار تشنه لب سلسله خیابانی چشم حلقه بیرون و در شعله فشانی آه و ناله دود و راز ز سوی پیراهن یوسف

صفحات مصر خوبی گرگ آشتی جامه زیبان کنعان محجوبی پنهان سپارش دل بی قرار به دست شوق

نجبان گشتی آغوش تمنای ارباب ذوق اسیر بی آسوده دلان بزم مواصلت تشنه لبی سقطات

وادی مهاجرت پابند سلاسل قید شعار رفت. دریب وحشت کمی فراق و محنا از فتراق معلا دام نهانی

و متفحص ز امکان تسخیر آنی است خدا کند که ما هجران کشیده و دل کلفت رسیده کحل الجواهر لقای فرحت

انتما و مفرح دلکشای شمع کلمات ثبات شان از سوره منشرح گردد [illegible] خود دگر رود در انصاف و رای

و رفته فید به شوق عرضیت دل خود کام زبست الهام جمعیت و کامرانی ایام بکام باد [illegible]

[illegible] کیای دودمان معانی ضیای سر و چشم کنه دانی عارس تحریر طلبه محبت غارس غمار

مروارهای مودت سرآمد جاده طلبان ارجمند سرگروه ژرف نگهان دفتر بسته بحر فضل و کمال

راد مرد عزیز محمد ممتاز علی خان بهادر رعنای فکرهای آسمان پیوندش بال کشای فسحت سرای عزیز عرش

معانی باد [illegible] نامه عالم نوازی [illegible] محمد صادق اختر واضح خاطر

باد

و جیب المحل سهل الله اسباب الوصول الی خدمته الشریفة و دولتی حصول الشرف بحضرته البهیة ساخته
روی رود دران بزم معانی سرشت خوان دلستان بیجا انی آشفته را می شود دیده سر محمد صادق اختر
تجاوز الله عن کماله چون شرح آرزوی ارتفاع مرحج وصال آن کردید و ساده آرای بزم فیصل کمال
بطول مسیر و دفاتر پایان نه پذیرفت ناچار کمند اندر نیام دعاطرازی کردید که شکفت اسلوب بکونی
که غنچهای الفاظ رنگینش ورق کشای تسلی دلهای مشتاقان بود و باین شبنم فروش گلشن یکجهتی رسیده
روح ریحان سرشت مضامین محبت تضمین شنیده مشتاق معطر را ده بالا گردانید ع دل ربود زکف
نامه مشکین رقم تو سحر است چه ساحر زبان قلم تو زمینع ترا زنهال بد خط روی تبان است لفظ و نقط
نامه طغرا چشم تو چون انصاف بالای طاعت است بی شایبه غلو و اغراق می گویم که هر حرف آن
مکتوب مرغوب مشکوفی است پرند مشکین و ربو هر لفظ آن نامه محبوب القلوب فرخنده کوکبی است از مطلع
عالم اختر این عبارات منشورش شارق الانوار و استعارات منتظمش واسطة العقد سبحه کلمات ابرار کلستان
شبنمش نسیم گلشن را ز لطایف رنگینش نامیه کار بدیع اعجاز خصوصاً رباعی دلاویز که عنوان مکتوب است
در دیده نظارگیان دلربست جا را بدو نام حیرت لالی دوان پری دفع عین الکمال نقطه سیاهی است
بر رخسار المختصر چون وصف نامه و نامه بر و انجر لسبب بی کران رعبارت و فارسیت بی پایان
سرانجم که کدام ابروی پابردی و دستیاری خود را درین دشت های شمانا نایم پیداست که ز دوست الکن زبان
چه آید دگر قربان چه نفره جوشش سرایه … ست از مکارم آن زبده و خلاصه دهر مخجل شدیم ز بس
انواع لطفها کردن بپاره مدح تو چون پای فکر لنگ کرده مرا جز این چه باشد بجز دعا کردن الهی تا ملک
سخن جوان باشد قلم سحر طراز بهای ساحر جوان طبع و جوان بخت تسخیر قلوب نکته سنجان روان باد

در مدح اختر علی مهری این غزل بابت طرحی مشاعره الهآباد گفته شد

مرا غیرت بدل از کاکل جانانه می آید — که بر رویش نصیبه بوسه گستاخانه می آید
کهی آید بچشمم آشنا و گاه بیگانه — سیه چشم بچشمم آهوان هم خانه می آید
نخواهم کرد بو هرگز دهان ساغر می را — دماغم عطر پرور از لب جانانه می آید
پریشان ساختن آشفته کردن دل ز کف بردن — همه زان گیسوی آورده بی شانه می آید
ده راه وفا تا نیز راهم در رویش ورنه — کجا در خانه کس بی سبب بیگانه می آید
نبودیت سر بند شکست دل اسب داران را — می از خم و ز سبو و ز شیشه و پیمانه می آید
تو گونه ماندی ز رنگ نقش جبین ای رساد سنم — ببین ورنه چها از دست خشک شانه می آید
زند با مرغ گلرنگ تا بس بجان اختر — شب هجران او چون شمع در کاشانه می آید

بخدمت ادیب با ... شیخ غلام مینا متخلص شیا ... تو هم ... ای ساحر نکته سنج
وی مخدوم زمن هر حرف تو سحر است که نظم سخن بر نثر تو نثره جان نثار است مدام ور شعر تو شعری
فلک شده روشن است مرتع فصاحت منجاع سحر که بلاغت طغرای فرمان فضل خداداد عنوان
کمالات شرف ایجاد سرآمد اصحاب ذهن سلیم سرحلقه ارباب طبع مستقیم به نکته پروری و دقیقه سنجی
مقبول ضمایر خاص و عام نقادی ذهن وقاد ممیز بحث و ثبت کلام نسخ و بازونهای رزمگاه شاعری
بسیار کار دو خرده کبر سخن آرایان مناظره شیرازه بند دفتر انشا پردازی خود سر دفتر فرد دانشمندان
سنجی از افراد ... سادات منتخب از امثال بتحصیل کمالات شهره سلسله عالی نسبی از کتب
قافله الاحسبی مصرع برجسته غره سطح نصیب خوای ... سخن گستر مدیم السبل ... پرور

۱۵ ج

خامه گوهر نقطه‌ای باز دو نشاء عرفان بر زبان دوربینند که این سحر حلال ساحر معجز بیان بالبعض عیسی دوران نسبت
که از مرهم فکر زاده و در حینه تکلم نموده و از سر دردمند قلم تا بیان صفحه رسیده و اختر شور به سر آن دل
از کف داده جلوه شاهدان نکات دلنواز است یا بن مکتوب محبوب القلوب مخاطب شده نیز این بیان
بیت دلکش نغمه پرداز است که دیده و دل خوانده است از حیرت دگر جان ای جان دل و دیده
از این جمله گذری خلاصه کلام آنکه چنین رسن بازیهای نادره کاری و شیوه‌های تازه سواد سطر عنبر بار
عبیر از سحر طرازیهای ساحر معجز نگاری باشد نه سحر است این که بر خود پیچد چندین داستان در رشته
کسی از نیستی یک حرف صد و هنر بینی دار و سخن بی رگ و زانکه خامه در این روزها عرض عمرم از طول آلام
طراره کرده برده و در هر ساعت لگدکوب زلزال و اسهال و تب و ام تندی کرده بود
و هر پایه جمعیت دلم شکسته و ریگ گشته چه بارا دادم توانایی در رم که در خدمت آن شفیق مکرم
خزف ریزه چند از افکار ناقص خود برطبق عرض گذارم لب دریا و آنکه قطره آب در رخ خود بسید
و آنکه کرم شب تاب در خور سجاده حلبیانه آن بلندی که تخم سخن بلند و معانی ارجمند را در سحارگاه سخن پروری
که از نمودن جای طرب افشانی است چون نظم و منثور دارا و در جواب مکتوب خوش
اسلوب [illegible] بیان نامه سپاس [illegible] ای ذات تو رب نوع ارباب سخن
بگشود کلید خامه‌ات باب سخن یا رب که شود صرف همه گرسنه هر حرف که باشد بجهان باب سخن
ای مهر منیر فلک شان سخن بر اوج کمال بدر نایاب سخن شده به نام از نور سواد ت روشن فرمان
تو جان اختری جان تن عمول نطق سخنوری غرایب گستری پروری حسب جستجو دلایل معانی جهان نگار
نکته دانی سباح قمقام سخن طرازی رستم صمصام معارک انشاپردازی سرگروه عوارف اشعار اهل ادب

بخدمت ادب ماهر شیخ غلام حسین صاحب متخلص بساحر مرقوم رقم کرده ای نطق فصیح تو

مسیحای سخن وی نور کلامت ید بیضای سخن ای گلشن بهار پیرای کمال رنگینی طبعت چمن آرای سخن

ای آنکه بوصف بند جای سخن آراسته شد از تو سراپای سخن خیاط ازل بسوزن فضل و کمال خوش

دوخته بر قد تو دیبای سخن عندلیب خوشخوان نقش گلکار بهار انجمن چمن شاعری و زیرکار گهر زر و زرگران

نادره کار معنی پروری سرگروه جنود مجنده فیضان نامتناهی پرده [illegible] عنبر شرب سرا الهی شاه و دهر سفسطیه

سخنوری شانه کش طره لطایف گستری شمع شبستان دانش و بینش آرای گوهر تحقیق از بینش جامع فضایل وهبی

و کسبی حاوی مقاصد حکمی و ذوقی نو نکات باریک بین صاحب نظر عین الیقین صواب دوست خطا دشمن

[illegible] فن نقد صاحب سخن کاشف غوامض دقایق پرده کشای عرایس حقایق صاحب جوهر والا گوهر ادب

باهر [illegible] ساحر [illegible] جمیع آماله تماشا دوست [illegible] عنایت [illegible] اضعف العباد محمد صادق

بعد گذارش [illegible] عجز و نیاز مدعا طرازی کرده که [illegible] نقاب [illegible]

که عبارت [illegible] الانامه عنبرشمامه است کالعطر من الصبا المعطر [illegible] نازل گشته نازکی افزای دماغ

[illegible] صفحه [illegible] اتحاد کرده [illegible] نسخه [illegible] چون گل بهار شگفتم بیک

نسیم عنایت [illegible] شگفتم نمی دانم که این نگارین نامه روح فزا [illegible] دل نازان است یا

[illegible] گردن جان [illegible] زلف [illegible] آگاهی [illegible] طاوس زرین بالی است

که در فضای [illegible] نظم [illegible] یا فانوس خیالی که شبستان [illegible]

مهوشان را اعتقاد گشت که ساحر کیمیاگر است [illegible] قلم [illegible] ورق [illegible] دوات چنین

طلای [illegible] اعتقاد که ساحر مشهور است که [illegible] نامه [illegible]

فام

برکت ذات فرخنده صفات ایشان بیت المعمور بود و کاشانهٔ دل فیض منزل گرامی با نوار خصایل
آن سرحلقهٔ عصمت کیشان رشک وادی طور چه گوید و چه نویسد که چه قدر هنگامه آرای افسردگی خاطر
چه مقدار پیرایش طراز باطن و ظاهر گردید خصوصاً هرگاه باستماع درآمد که درین سانحهٔ پرآشوب
که پایهٔ الوند را بجنباند و زلزله در اساس قلهٔ قاف رساند قدم ثبات آن کوه تمکین و وقار لغزش
نپذیرفته و برو داد کمال اضطراب سررشتهٔ اصطبار از دست حق پرست سامی بدر رفته طرفه حالی دست داد
که زبان ارادت ترجمان در بیان آن عاجز تقریر است و خامهٔ مقطوع اللسان در شرح آن معذور تحریر
و حق این است که هرگز مثل نخبه درچنین ابتلا گردیده و جانکاهی این مصیبت جانسوز در دیده پایان
جناب رای شناسه این واقعه نیاسته آثار رزی داند که آسوده دلان غافل بی تعلقی را از اضطراب آن
چه خبر دارد و باین کشیدگان را از گرمی و سختی چه اثر تا بیدلان باغ جهان همچو برگ گل هوای
یکدگر همه در خون نشسته‌ایم هرچند در خدمت آن آگاه دل روشن ضمیر که هیچ دقیقه از دقایق این کارخانه
بی ثبات نیست که ندیده و اندوختی ندانسته در رسم تعزیت روزگار باندرز و موعظت کوشیدن
آب در غربال بیختن است و نمک بر جراحت پاشیدن اما چون مقتضای کریمهٔ خلق الانسان هلوعا
سکنهٔ احیاز انسانی را طوفان گرداب اضطراب فرو می اندازد انبیا و اولیا و اتقیا و جملهٔ مقربان
بارگاه کبریا که گذر کسی بوده است و خواهد بود که در صعوبت حال و شدت اهوال وسعت حوصله اش
و گنجائی در برداشت چنین مصیبت عظمی اعتراف بعجز ننموده باشد لاجرم برعرض کلمهٔ چند از صحیفهٔ الحقایق
نظر بر الهامات غیبیات بی اختیار است که چون بحکم ضرورت مسافران عالم صورت را این سپنجی سرا
گذاشتنی است و رخت رحلت بربسته ازین کاروانگاه گذشتنی هر بود رفتن با تعزیت کلی احسن

سکت سحبان بذلاقت بیانی سحب حسان بطلاقت لسانی شعرا صدیقه علیا رشاعری شعری بجلی سما

ابتهاج اهری بلوح صبح سعادت ابدی بارع الفضل و الفنن سرمدی عین العین ماهر الفضلین سر حلقه سخن دانان

کابر صدرنشین مجالس اکابر صدرنشین شمس طاهر حضرت ساحر رفع الله قدره و شرح بلوغ المطالب صدره فاتحه

اخلاص گزین خطر فارص بین دو راز صبر و سکون مبتلای ریب المنون گرفتار طامه طامه جفا گستر

طالعه ظلمی و طارفه بانیه نکار طارف العبد الجانی محمد صادق تعطف الله بنفسه عما سواه و جعل اخراه خیرا من اولاه

پس از تبلیغ ما وجب بنمود به مطلب می پردازد که ظلال طرب مال طایل افزا که عبارت از نزم اسلاکهمان

نشاط سعادت باشد بهدست واقف فرخنده ساعت رسیده و خاطر مهموم این ناکام مشوش بال را از رزم لیالی

تلقا العیش و نشط سرور الحال گردانید کلمات هوش افزایش بتقاضای این سعادت هم و غم برداخت

و آبی آتشش سوخته جان مسجور این مضطر زده مطمئن بیاخت تنگ جنین احسان عظیم و عنایات فخیم گردیدم

زبان سودی گردد که مهاد عموم که سیما پیرهم و سطح سینه دوخته بود دید سنباری شگفت و غم خوار آن گتی

مرزنجیر بربطوی گردید و همه محکم که از سبب اندوه و الم درکانون باطن این مخزن سراپا ماتم مشعله

افسرده بود و نوبهار تازه میوه شباب بیان آن حسنه زمان و مغلق دوران با اطفار سید

تا زعصیان شیعی و رنفاق لستان عالم بابتلال غیاث بدرا رمقرون بانصاف ندوار بدف

رتبار مرحمت ایزدی رای و رادی یاد بحرمت النبی و آله و الامجاد چند مست مخدومی مولوی

مقدس بالمحسن برهم زنجیب مرحوم مرحوم بهوی الذی لا یموت در عنوان استماع واقعه هایله جگرسوز

اصغای حادثه روح زبای گشته اند و زمینی از سرای فانی تبرنگاه جاودانی شتافتن مستوحش

سحر حلم و حیا عقیقه سوخ کبریا کاری عصمت سریر عاقوتی زلفه نظیر به خانه دولت و اقبال شاهی

بمرکت

مناقب و محامد استعارات دراثیم لمن یصف الشمس بالضیاء خواهد بود هر چند به تبلیغ جوابش نفرمود

رو نمود اما بمقتضای محبت و یکتادلی که جگرگوشگان دل ارادت منزل این صادق الولا واحد چند

عندلیب خاطر یار جار او در گلشن یاد شگفت و الطاف بی منتهای سامی کرام نوازش نجی دو استنده ام

در مذهب ما هر چه بجز دوست حرام است گر خود همه ذکر طلب دوست [illegible] است و در مقوله از قبیه

بالمره رحلت با حضرت و ساده آرای مشکوی عفت خاتون سرا پرده عصمت جنی جناب تقدس مآب

عمه سلطنت آن عالی حضرت ازین دار فانی بسوی ریاض جنت که جای دائمی است رحلت ملال افزای خاطر

محبت مواطن گردید که صدمات جان گزای آن اگر بر صحاری و جبال عرضه داده شود عروق

نباتات بخشکی گراید و پایه الوند بجنبش در آید ۵ چون نالم که خزان گرد گلستان شرف

رفت از باغ جنان رونق بستان شرف . طلب قرب سعادت بکجا روی نهد روی در خاک

نهان کرد چو عمان شرف . اما در نظر عبرت گزینان و نقش اساس و دقیقه سنجان خرد اقتباس

کالشمس فی رابعة النهار جلوه گر است که بجز ذات مقدس حی لا یموت هر که با لباس حیات درین

عالم وجود نشو و نمود دارد روزی باشد که ازین کسوت عاریت بدر آید و نمودش بی بود نماید لقد

درین حال و لو کان فی الدنیا خلود لواحد لکان رسول الله فیها مخلدا قطع تاریخ وفات آن ارکیه

آرای قصر جنت که بدیهه بر زبان خامه خلوص ترجمان گذشت در این جانب بنماید قطعه تاریخ

گمای زانجمنی خان که گنج دولت است و حکمت شکلش بجهان نباشد و صندل ترتیب محبت چو جان

عمه بیگم زبیر اقوز برین دار فنا نمود رحلت دل باشد و وقف و رد جان کاهه جا بها شده زین

رنج و محنت زعمر کز لطف خان ممدوح مرهون محبت است دل رفته تاریخ وفات او جنت

تقویم که خلعت کرامت در بر و تشریف و تاج ترک و اکلیلش بر سر و دار رود واجب و لازم آمد که بنگام
رود و چنین حوادث جانکاه که ناخن چاره سازی گره از عقده های دشوار آن
نتواند گشود و چنان از در حوصله آزمائی در آید که تلخی صبر در مذاق وی شیرین نماید بدست ما
چو زین حل و عقد چیزی نیست نیاخوشی ز خوشی که رضا هم بهتر است چون حاضر شدن نبازسند
نیابرادری مراسم تعزیت صورت نبست اول دست بفاتحه بر داشت و آمرزش آن مرحومه را
عالم بقا از جناب مجیب الدعوات درخواست و ثانیا صبر و تسکین و درازی حیات آن منبع حسنات
ز دارا وهب بی منت مسئلت نموده و لیکن بسطر این سطور ماده تاریخی بی آنکه در اعدادش کمی و بیشی
واقع شود بدیهه بر زبان خامه ارادت رقم گذشت چون گنجایش آن در بحر متقارب سالم با قسم
بر قوافی چند منظوم نموده مناسب این مقام مرقوم ساختم شه کشور فضل مهدی هادی که طغرش
بود خازن گنج حکمت در این عصر همتای او کس نباشد تجلی و لطف و جود و همت شنیدم که
بانوی عفت اساسش از این منزل بی بقا کرد رحلت دل نازک آن رئیس الافاضل قرین گشته
زین غم بصد رنج و محنت بجود در تأمل شدم تا بدانم که آن مسند آرای مشکوی عصمت پس از رحلت
خود مسکن در کجا بود در که امین مقام سعادت که ناگه سروشم بگفتا الهی بکف با شعاش بود صد رحمت
خدمت مخدومی نام تحقیق بیانات تحصیلدار نموده و تعزیت ... ایشان تحریر یافته
بجد رفتن حضرت الزم ما سوخراش خدام کرام می کرد و که پیش از این صحیفه سامی و مرسله گرامی که نگاشته
خامه فیض علامه آن ناشر لوای تحقیق و مدقق جامع معانی بشعور و لفصه لی بود نزول رحمت شمول آورد
منشعبه نورزش دوباره نفحه فسحت سرای سینه با خلوص گنجینه اعزت دوی این ساخت اگر در مقام
مناظر

بضرورت وصول تلطفی که بنده به استخاره ... چون صاحب ناچیز شستم بود روانه کاشانه پور شدم
هنوز ترشام زرین نقاب خورشید پشت بال خاور صبح نخستین سر از بالین خواب بر نداشته بود
که بمحله سکاپور رسیدم و قریب سرای حاجی سینا موکب همایون آن جناب بسرعت صوب باد بهاری
ز پیش نظرم گذشت با انکار با من یکی از کسان همراهی گفتم که از جلوداران بپرسید تا گرد سواری
که آشنا گرد در رو نظر آمد بیگانه در پی گذر و چون کهاران هر دو پالکی مستعجل بودند در فراست
آمدم و درنگی واقع شد بعد از آن که مغفعه پیوستم خبر رسید که آن موکب تحصیلدار ذی اقتدار فتح پور بود
که مانند عمر روانم سرعت از برق و باد گرفته سبقت جستن بر داشتم که چرا باندم که در پی پای سر نهیدم
و دامن مقصود را دست گرفته این بیت بخواندم   بکجا میروی ای یار نه دامان بفشین
دارم از دست تو صد چاک گریبان بفشین   با اینهمه چون بسبب ضعف صحت کار من شاع بود برای
فرسید جوارکش عود زمین و شربت انارین بخانه جناب حکیم میرزا الفت بیگ صاحب رفتم تا گاه جناب
مخدومی سلطانی مولانا محمد مجتبی خان از در و مخلص بر با استقبالش پیاده پا در آن جا تشریف آوردند
بعد دولت مخالفه خود این خاکسار را متشرف ساختند و از الطاف بی پایان ایشان بهره مند شدم
و تحققی این است که نادر روزگار استند که سعادت باز رو بدکامیابی مخدوم جناب ایشان مجموعه
طرف روز قدوم رنجه فرموده منزل خود را هم سرفراز و هم مشتعل ساختند از نسخه ها اکثری از تحصیل
بر بین رفته اند که صورت خوب و سیرت مرغوب در شخص واحد بجز حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة و
السلام کمتر جمع آمده اما برخی در سیرت نیک آن حضرت نیز سخن شنیع اند که چنانکه باید نوشت
و در بیان قول خود این ماجرا را می آرند که هرگاه حضرت یعقوب علیه السلام به پیران از کنعان

جوابی که بعد رحمت بخدمت محمد حکمت الله خان بهادر از لکهنو کی مرقوم قلم گردیده

ای پیک نامه بر که رسید از دیار دوست آورده حرز جان زخط مشکبار دوست شکر خدا که از مدد بخت

کارساز بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست شهریارا دیارا فضیلت گستری سلطان با عدل و شان

کشور سخنوری یگانه فرزند دودمان دولت و اقبال بهین نتیجه خاندان جاه و جلال ادیب لبیب سخن پناه

سخن دستگاه ناشر علم و علم صاحب سیف و قلم جناب خان والاشان عالی همم اعزه الله بعز قبوله

زنگ زدودمان فصاحت کارخانه ان بلاغت گران ارزش پایه گران سنگی ترجمه طراز خارج آهنگی

زمزمه سرای شور رسیده سید محمد صادق اختر ثبته الله علی نهج الصدق والسداد فی العمل والقول والاعتقاد پس از

قبول نیاز و یادنشینهای بی قیاس بمطالعه عالی در آید که مراحل اشتیاق از حد بیرون و تعددی می داشت بیک سنگ کرم

خامه هیچ مرسلت پای خوردنی دوخت لاجرم ازان فیافی دشوار گذر بعطف عنان نموده ناطقه آرای زمزمه

دعاگوی گردید که بر مدید مبارک و مسغبر خجسته قدم نامه دل نواز و صحیفه الطاف طراز که هزاران کارنامه اعجاز

مسیحائی دربر و خم زلف محبوبه سطر رش منزل داشت نازل مبارک کامرانی ها کرد و منیع قدم بر دیده

مشتاق گذاشت و کحل الجواهر بصیرت از خاک قدم مقدم خود ارزانی فرمود باز این عطیه عظمی و موهبت

کبری بجز این که عندلیب زبانم از وفور شادی ترانه این دو بیت دعائیه نغمه پرداز آید دیگران

گر زفرمان از مقام شکر بر جز شکر چه سرانجام برآرد روزگارت از لب کام لب یار و لب جوی و لب

جام الهی در جهان خندان بمانی که بر خاک جهان تکبیر خوانی محمد و ماسطا عابها رطبعا گلشن الرا نشیب

زمین گناهی چند از رشحات میرزا ذوالفقار علی مرحوم گمشته بود بدریافت شکایت آن

مرحله پیمای عالم تجارب سمع عبادت نابلد ستافتم و در هنگام چاشت ناظر عصری بخدمت آن مغفور جا قرار

بلم زدن

واو را از فرط انبساط شادی مرگ مبتلا سازند ۵ رشته بگوهر زده وصلش که مباد کم صله

ز لذت پیغام بهره‌ور بود در خصوص اجازه استفاده عزیز قیمتی پذیرفته که نود در باب تلمذ نسبت

بمن گفتگوها داری روشن گهر اسعد چنین شود که مخدوم مقام شناس ما ز کلام گردش شعبه شبهات

ترانه فامتی به تنگی سری زند بنده احوال پر اختلال خود را به رسم ایجاز و اختصار بموقف گزارش آورد لت

ضرور افتاد که فقیر از اوایل اگرچه در مدت سنین شهور از زبان مادری خوانده و نوشته تکرار تلمذ میرزائی

راندم اما هرگاه تماشای صحبت فرقه ماشیه گریبان دانش شعیره در زمین قدر این نام و نشان رسانیده متعلق

دنم قطره از شهبازی خیالی این سرستان زبان تا هنگام جانش چکانیده مذاکره علوم رسمی و ما

بهم را در بارگاه ادب بالای حلقه ... وتصحیح خاطر فاتر گردید که ۵ ظلمها بجام جهل

بحالی است نشیبها هم صحبت ... است آن زبان غیرت شیانی از قیل و قال ارباب

فضل کمال چهره خاموشی ... در ساحت سینه با فراشت دست شکسته ام تا

بدین درگشته سعید ... چاک گریبان خنده ... ۵ اما هرچه خوانده ایم فراموش

کرده ایم یاد دوست ... که به تنامه طلسمات اگر این صورت پرستی

ناشناس را هنوز دریافت نشد که مخدومی ... شاگردی بی لیاقت منظور است اگر

در صرف و نحو و منطق و معانی و طرز سخن طرازی و حسن ... و تتبعات منثور و منظوم ملوکانه

منطوق و مفهوم خصوص ... بهره‌ور ... دانای ... بالا ز زینه ید طولی دارند

و دیگر نتایج درک ... که هنرمندان زمانه را از آن تا رشتها بیا شد و در وبال آن مخدوم مکرم

و دیعت نهاده دست قدرت الهی است بس فراغت شوم شرحی بفرما تا از آن استادی شاگردی

روی توجه بمصر آورد و از آن جا که در آن عهد رسم مقرر بود که هر کرا از فرمان فرمایان بتعظیم کسی از
جای خود برخاستی امرای دولت و اعیان حضرت او را از منصب فرمان فرمائی معزول می کردند
ازین جهت آن حضرت عند التوجه بر تعظیم برنخاست ساعتی نگذشته بود که حضرت جبرئیل از درگاه
رب جلیل نازل شد پیغام سرزنش خطاب قدس الهی رسانید که برای یوسف تعظیم برپا خاست و بپای فانی
تعظیم پدر واجب الکرم برنخاست بغیرت خود که در پاداش این گناه از تو بوجود نیارم که شایسته منصب
نبوت باشد سبحان الله بیش از این قول مسلمی و انشیم الحمد لله که عهد فرخش مهد ما در روزه
گران آسمان خوبان عالم ناسخ این نوال اسلاف گردید چه خاندان شرافت نیاکان آن مجموعه کمالات
صوری و معنوی را هر که شمل این گسسته ختم عنایات نظر بخشی و دیع ترقیق بیع باشند برو چه نیک
می داند که دست قدرت الهی تخمیر این بسر و سعادت نهاد فرخنده صفات حمل اولاد و احفاد این دودمان
ستوده چه قدر تردستیهای صنایع بکار برده که تعظیم بزرگان دین بکطرف زیرا که اکثرشان از والیان
قیام مینمایند لیکن بی سر و پای هیچ مرزی مثل این نقش پای کلاغ تیره سرشت که بهیچ طرز زنده نشود
کیفیت و لباقتش چیست که چنین علمای این صدر نشین نشین نزد همادار سایه عاطفت بر سرش افکنند
و از حضیض مذلت باوج سر بلندی جا بخشند نه از کرم عطا و اخلاص و وفا اینها زنو اید
و چنین با تو کنی ... لفظ محبت که چکیده کلک سحر طراز سامی است نشه ذوق راعیان بر سر مرا
که تعقل و مدانی است نه بیانی الا ای سرآرای کشور فرهنگ روغن چنان هر که سر چراغ ما بعی
کم حوصله که در بارگاه قبول نیاز شایسته اغماض و تغافل برده هم نگاهی برای چشم پرا انتظار
بود قسمت ناهنر سیال کتاب می کنند این که مجلس آن بجای آن ترقی مقود انیل بر زبان کند
ولوزا

دست اقتدار رتبه سادات بخشیده به زبان گوهر بیان را لکچایاری آن که حرفی از دفتر مکارم اخلاق

آن مجموعه اشفاق را به شرح بسر رساند سپاس گزاری احسان شما چند انگه احسان شما بخدمت مولوی غلام

شده ... قدوه علمای عالی مقام اسوه فضلای

سرآمد سخن طرازان بلند رفتار سرکرده نکته سنجان عالی مقدار مسند نشین محافل برتری و سجاده آرای مجالس

سخن گستری عندلیب گلشن فصاحت طوطی شکرستان بلاغت اعلی الله مقامه لب تشنه وادی حرمان

بر شسته آتش جدائی در دبستان سخن طراز مجموعه مژگان سیراز به بند طومار نالهای شرر افشان سهو القلم

قضا و قدر رحمه صادق اخفر صورت نمای عبالات سافی می کرد که چون تمنای بی پایان صحبت

بارکت آن زبده احبار صافی نهاد به پایمردی بیان ناطقه به پایان نیامده و اشتیاق بی نهایت

لقای روح افزای گرامی بدستیاری خامه بریده زبان صورت نه بندد سزاوار آنکه عنان کمیت قلم

از طی مراحل این بیدای ناپیدا کنار معطوف داشته مطلب گرایش شود والا نامه دل افروز طرب پیرا گرامی

صحیفه عالی سرشت هوش افزا که بر بطلان دعوی فصیحان سخن سرای ربع مسکون تجلی بود و ناطق بر اثبات

اعجاز فضل و بلاغت آن یکتای همه اوقات ملکی واثق این آمد به پای قبائی هجران و سراسیمه گرد

وادی حرمان رسید کار تفویض روح بقالب مرده فرمود و چمن شکیب دل ناتوان را از زلال چشمه

حیوان آبیاری نمود آن آینه معنی نما را روبروی طوطی دل داشتم و به نغمه سنجی از لوازم دعا و ثنا هست کلام

مکتوب دلفروز که مذکور کرده آنچه بادل ما تابعیل آفتاب و صبا باچمن کرد هنگام مطالعه آن همایون نامه

شرف خامه اگرچه مضمون قصد تشریف آوری برسم عیادت و بافتح عزیمت به دریافت حضور صحبت

واکتفا بتکلیف نامه بی تحریر نامه جلوه دانش و در دبیرستان فکان جمال آن علامه مقدر سنجی و

مقصود صلی شمام کرام صحبت اکنون آمدیم بعرض مرام خاص الخاص که تو به نمو رجناب سامی برکه بطور

بیناسی عنایات کرد کار و مرحمت آقای نامدار ساغر دل ارادت منزل را آن قدر لبریز صهبای

مسرت و انشراح شود که از تابش آن تا بام بزرین فلک رسد چون ترقی و تزاید بهره سعادت زرگ

گرامی است از مکارم بزرگی و عطا یابی از موجب سرمی حامیه خیر طلبان را شکرانه چنین نعمت عظمی نسبت

بجا آوردن واجب و لازم کرده است تیغ نصرت تزاید فتح چه این استاندا به بود ابدی

فتح چیزای بجا که از درگی خود مورد قهر و غضب نشود که نیاز مند بهجوم کار سرکار و گیلمندی طبیعت

چندین روز تحریر نیاز نامه تقصیر بازم زیاده اشتیاق دیدار است و بس عهد محبت و مخلص نوازی با

مدام بکام باد ... بر ضمیر انشراق تنویر شمع

بزم دولت و اقبال نو رنجم کرمت و افضال شمع سای کشور معانی و دانای رموز نکته دانی شمسهٔ ایوان

فن ادب عالی دودمان والاحسب مخدوم مکرم گستر نیازکیشان همی شفیقی محمد حکمت الله خان شیخ الله

اعلام اقباله مخلص بی باخرد دشمن جهل آشنا بندگی بیجهانی شبنشر محمد صادق اختر بعد بمهید مراسم اخلاص

علی و تشیید اختصاص قلبی واضح رای ضمیر حی کرداند که گرامی نامه نامه بنجان سعادت کنجینه اسرار محبت بود

و خزینه نقود محبت دو رشیرایب زین ساعات زمان وارو شنهای حجره افروز ظلمت شبستان شب یلدای

تنها فراق کرده هر شکر که بوسه زنی تیخ می حیات بخش دلم شد زشحه قلمی سحر سانی با کمال

مسلل السحر جادو رقمان سو نگار در حضور پر نور جناب آقای نامدار آسیت این ارادت کیش

بکار رفت جانم فدای نوباد عبارتی اگر کنده شد همه بام بالا تراز اعراف و علو رسائی دارد در زبان

اعجاز ترجمان آن اسوق الصادقین گذشتن خبری چه توان گفت کو قطره را با بحر زخار و مس را با طلا

دلست

[illegible] ریف را که در سلسله خیابان بود [illegible] جناب مولوی [illegible] محمد [illegible]

سه پیغام شد مسدود و قاصد نامه را گم کرد ز شهرها و بیابان گاه گاهی بادی آید ز بزرگان سخن طرازان

در جواب یک الزام سهل دو در سه ساخته اند اما در جواب الزام دلپسند که لاجواب است سپر انداخته اند

خلاصه ملتمسات آنکه [illegible] [illegible] [illegible] دوست را کنند تا به جا کشند

نیازمندی چندین سالها [illegible] حرف [illegible] لب های نازک تر ز برگ گل را که قند گر

در بار دوست [illegible] حرف نفاق آلوده ساختند [illegible] سال [illegible] بر همسایگان

[illegible] شنیده می شود [illegible] اما [illegible] وصل یاران قریب است

با چه [illegible] [illegible] رنگ حال خراب خود را نامه [illegible]

[illegible] نفس [illegible] دوست [illegible] تا کی [illegible] خیزد [illegible]

[illegible] سخن آفرینی [illegible] خطاب [illegible] دوری نور

[illegible] فصاحت [illegible] که گلزار [illegible] بر روح آن معنبر شود و از آن

[illegible] [illegible] گردد و ترجمه کامل

نسخه [illegible] کتاب برادر مولانا

الشیخ احمد ابن محمد ابن [illegible] [illegible] نازل شده عبارت افزای

چشم بصیرت کرده [illegible] نامه جان افزای [illegible] از فیض معانی [illegible] چشمه

[illegible] زلال [illegible] [illegible] گنه می گیرد [illegible] ز بس معنی

در جای سخن [illegible] چنین جوش طراوت [illegible] جناب [illegible] خطاب [illegible] کتاب

طرب و معامله زاده کم کرده و ده هزار چشش نمود اما خردمند حوصله تجربه فروش که چند حرف
ریزه چند در بساط دانش خود نداشت بقیاس بی‌اساس خود گویا چندین جواهر بدارد رهنمای طور
که هر کدام طراز کوشش و کردن ملک و ملکوت توانند شد از درج صحیفه نورانی نسب یافته چون گرانی
گر گنج زر یابد چندان بر خود بالید که از طلب تجلی ذات با نور صفات مشغول گردید بالجمله آن مکتوب
فرحت نشان البحیات عنوان هر چند آبی زاتش بر فرق جان و خیال اختر ناتوان زد اما تحکم آنکه
غبار آلوده‌ی یوسف پیراهن منما زد سعی چاک گریبان بی قراری از امکان دستیاری او صور
گرفت خورم آمدم که مسیحا ز سفر باز آید جان اگر در تن این خسته جگر باز آید مقرارت تاریخ دلپذیر
گر از سموم هر نفسش آب بقای تازه و هر سرمایه حیات جاودان بخشید بلحاظ چشم و سویدای دل را روشن
سواد بهار عطا فرمود مسوده مکتوب سامی ملاذ العلما رفیع الفضلا جناب مولوی سید خیرات علی صاحب
که به عوت اصلاح مرحمت فرموده اند چون انصاف در هر مقام بالای طاعت است این بیجدان
ناقص بیان را چنین نسبتی پایه و دستی فرسا به که سر بار از تا عرش الوهیت پندار دگر چه عدد قلم
و تصرف در کلام آن وحید عصر بوده است عذر نوشتن جواب سوالات سابق را از کسل طبیعت
که ظاهر است هنوز فرصت نیافته‌ام اگر ضعف و ناتوانی امان می‌دهد روزی سه قلم خواهم ریخت
و در زیر رنا باشد آنچه دست اشتها خواهد کرد به پیشکش خدمت سامی خواهم نمود بجالی خدمت مولوی صاحب
عرفان مآب بنده بندگی عرضه باید داشت که مخدوما قطع نظر از پرسش حال بیماران اگر نامه گرامی
آنجناب خاطر یادآوری دل باختگان کوی نیاز نمی‌فرمود العلم با عشق منظور باشد و با سبقی که روز اول
اراده تنها را بکمند محبت و بنده مودت بسر بخش فرموده گر نه از مطالعه سرد بوالکی صاحب سلامت

زنو

که او در کنار من و من مهجورم تا جان برای من مجازات عزیه می توان گفت   تا خبر وصل آن نگار نیاید

گلبن امید ما ببار نیاید تا که نیاید بکنار من آن نگار حسرت و درد مرا کنار نیاید حیف صد حیف که این دل

مهجور و مستمند روز چند به یاوری بخت ار چند از بساط نشاط صحبت شریف نوا نموده بود هر چند باز فلک

بمهر و نا توان بین و چشم زدن آن بساط انبساط را در نوردید آن وقت حال دل شیدای بیدلی

بود که شنیدنی که از نهایت اضطرار این شعر جگرگداز بزبان بی زبانی بکرات و مرات ادا نمود

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد   روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد چون از بی خودی بخود رسید

و عنایت های بی منتهای الهی [illegible] الشعور کامل بخشید از [illegible] تغیرات صوری و اصلا از پیکر فریب معنوی

گردید آن زمان از فریاد و فغان جان مهر سکوت بر لب نهاد گویی دهان خاموشی بر جایش ترجمانی

پیشه کرده و دندان ناموس [illegible] [illegible] آن یار دل نواز در بساط

خود داشتم و در عقد وصل او [illegible] نشنیدم بلکه [illegible] قیاس کردم که جانا از بیم طعنه ظاهر پرستان

غنوده خورده دم درکشیدم هر چه [illegible] [illegible] بر زبان نمی آرد آن وقت آرزوی

محرمی که دل نوازی یاد مخاطب شدم   شعر   گفتم دلا تو چند به رخ نشستن بیهیچ   ای یک طبیب محرم این

راز در میان نه گفتا که به هم طبیبی نرسیده است ما را گر همراز [illegible] همه سر زبان نه همین سخن

به هوش افزا از دل شنیده ام گفتمش ای مونس [illegible] [illegible] [illegible] رائی شوق [illegible]

با این همه صبر و تحمل [illegible] برای فرداد اشتیاقش رحمت حق بر روان او باد داری   شعر   دل اگر

کمند ناله جان گاهی را [illegible] وصل رسد مرتبه شاهی را الحاصل حکایت من و دل که بپایان رسد

و انکی از بسیاری آن قصه پر غصه بکذارش انجامید   مجنی که دلم با تو داشت گفتم فاش همین قدر دانی

مشکین نقاب را [illegible] فرا آورده ارشاد کردند که جوابی درخور عبارت روح‌افزای آن ارکان آرای

ممالک معنی‌پروری ابتکار نمایم گفتم سهات [illegible] من و کجا و سامان سخن کجا قطره‌ای قدر هرچند عرق از جبین نماید

هم [illegible] ملازم و خارج که بدو ذره‌ای مقدار چندان که بپرواز درآید با نیر عالم‌تاب هرچه نوع بال‌افشانی نماید

بس نماید مارا چه حد ثنای مدح تو بوده است خاموشی از ثنای تو حد ثنای ماست کتاب محامد حمیده

که پسند طبع و شعور پسند سامی آمد و دلیلی است بر کمال شغف و الطاف آن جناب نسبت بحال سر و سامان

رادوت انتساب وگرنه غبار آتش کوی همه ترهات دیوانگان است و فقرات آتش هرزه چانی دیوانگی

کودکان جناب قدس‌الهی آن مشتری گران‌مایه را ملازمت با عز و کرامت دارد که شنبه‌ای [illegible]

تیغ گوهر شاهوار زخریداری می‌فرمایند و هیچ سیر زبان ارزشی می‌بخشند تا رباعی عناصر در دیوان

فلک باعث نظام کائنات است چار رکن عالم چون چار مصرع رباعی از فیض گفتار آن خسرو قلمرو سخن

لبریز حقایق و معانی باد [illegible]

ای دوست میان ما جدائی تا کی من چون تو ام و این دوئی و مائی تا کی ای غیرت تو مجال

اغیار نماند بس و از نظر این غیرنمائی تا کی من که رنگ آینه دوست را در خود و خود را در دوست

مشاهده می‌نمایم سلامی و نیازی از خود و بخودی می‌فرستم و بعد از این عرضه می‌دهم که اگر از نشاء حرفی رقم زنم

و یا از دور و جدائی نالشی کنم جدا کیست و جدائی چیست و نشاء و زبان چه کاره است در مذهب

ما هرچه بجز دوست حرام است الحق سخنی که گفتم و گوهری که شغف بیان سفتم در و مذهب حقیقت جبین

را از کاه تقاضای نسب از اوج حقیقت به پستی کارگاه مجازی افکند آن زمان جبین روی نماید که

دوست نزدیکتر از من بمن است حجت با حب که من از وی دورم راز این با که توان گفت

کاو

آتشین از زبان قلم آید بالجمله هرگاه صبح الخیر بنجانه بو گلی نسیم صباح آن شفاونامه ارادت
مشحون بنام نامی آن محب گرامی رسید بال شوق که بلانی نمودم چون جواب آن از قلم لطف رقم
نچکید خاطر را برجا ماندم در گرو نفرزد [illegible] که ابا خیالستن [illegible] چنین آشنا است را چه بر وجب خواطر بود
در همین اندیشه مستغرق بودم که ناگاه بر بد مبارکدی که گلشن هجران رسیدن که گردید [illegible] آید
و گلدسته اخص خلت بود که عبارت از نامه محبت آگین باشد به مستم حال نمود چون بر مضامین
تضمینش که بود از نحو معانی سید هرگونی با شمیم غنچه خاطر مشتاقان گل شگفت و دیده را گلهای مسرت
دامن نظر ساکن قرار بود پیراهن گل تنگ شد بر بدانگل چون جیب فتاد که باد صبا
ناصیه نیاز آن سخن شناس که هرگاه آن نامه نخبه سخنان معنی شناس است حیف باشد که در
نغور افکار نشان آینه گوش کرده شد [illegible] در این باب دست حبذا این اختصاص
از آن عطیات محروم باشد [illegible] نیست [illegible] اشعار نو چون غنچه پرست [illegible] محروم [illegible]
[illegible] مشتاق دیدن [illegible] زیاده [illegible] اگر بخت سعید ساعدت نماید و در اوایل
ایام نوروز عالم افروز که عروس گل [illegible] کرده [illegible] بلبل [illegible] از اطراف گلزار
بر چه این سیلی خورده صرصر فراق [illegible] یاد [illegible] اما گل بوستان
[illegible] فاصله گلکسته خواهد شد [illegible] زمان سعادت [illegible] خاطر محزون نمود
دریافت خبر تب مزاج شریف است چشم مهربانی اگر توجه [illegible] در این باب [illegible] نظر نفرماید ایام
دوست نوازیهای [illegible] بکام باد [illegible]
گلکده علم را گل مطرا سرکرده حلم را لاله احمر [illegible] سرکلام محروم درگاه سامانش الهام

وحل دانند و خدا داند توقع از مهربانی های آن دوست یکرنگ چنانست که تحریر جواب این نامه بی نیاز

توقف و تغافل روانه گشته زود از حال خیریت مآل خود مشرف الکی تحسینه نامه و دوستان را

لذت شربت دیدار حاصل آید و مشغله روشن سازیهای آن صیقلی مرآت قلوب احباب زنگ کلفت

و کاهش از آینه جان ناتوان بزداید چون شرح ماجرای خون فشانیهای بوادی کالان محبت حد و

پایانی ندارد بر همین یک بیت حال ختم کلام کرده شد — بپایان کرد نوعمنامه بدرازی نمی دانند گفت

خونی مگر به بال مرغ نامه بربندد زیاده فلک رام و ایام بکام و دولت مدام باد بحرمت النبی و آله الامجاد

[illegible] عبدالوهاب [illegible] دور از رخ تو چنانم ای دوست که هست خود

بجانم دوست وصف نکاید ایام فراق و شرح شداید آلام اشتیاق نه مرتبه است که شمه از آن

معرض بیان توان آورد سفینه جوانب شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق اگر چه توسل

استحکام روابط اتحاد و تجاذب ارواح را از عالم علوی تقویت دل و جمعیت خاطر حاصل آید اما به ازمن

زنی غلبه اشواق و فزونی اشتیاق آتش تنها زود آرزو چندان مشتعل گردید که بجز زلال وصال آن

گل سر سبد حدیقه فضل و کمال هیچ چیز اطفای نپذیرد — غیر از تیغ لیلی نبود داروی دل مجنون دلبرانه

کجا و سر پرداری چنانست جامع التفرقین بشناسان بی خود را که صبر و شکیبائی خبر یا دل گونه از فرط وحشت

چاک چاک گریبان تحمل تا به حال اضطراب مشاهده افتد بد و تربت اوقات بعید از فرحت آثار مسرت اثر

گردانید آن دم که دارش دعا که ذوی اخلاص گزین نار خدمت آن محب بی تکلم جوهر کزین غنچه در زیر لب

نزدم که هیچ فرصت نوبت تکلف بزرگان در در غرابه نور دیده گلشیر در و در بین عرصه دوری بود گرباد آن

بشنید ادکان محبت خیابانی طراز با تمام نموده باشد که شرح آن بسوز و گداز تحریر در آید مجمل کرد و ابا الغایی

الفن

عروس حرص و طمع را مشاطه‌ئی عطا کرده و در ولی‌عهد کرده‌ام که اول رأس المال ممدوح کرم کرده

حالا که طول کلام مُمِل سمع اظهار الم آرا است رو عا کردم که راهوار کلک وداد سلک در دو سلک

دعاگو و داوری داور دعلام کرد که راه را آن سلسله سلسله هم و ماه مُرد ممدوح سرسر مهر و کرم را ادام

ساطع و لامع در را د [illegible] نهال حدیقه همیشه بهار طبع لطافت

سرشت آن صنبران گلبن مروت و شقایق بوستان مروت از برگ ریز زوال و نقصان

ایمن بوده در ریاض عافیت از ایام همیشه سرسبز و شاداب باد صحیفه قدسی لطیفه که چون پیشانی ارکان کا

دین و دول طراز اقبال و بهروزی در جبین آستین داشت از کمن الطاف جلوه ورود نموده چه ایمن

پیراهن بالیدگی و جهان جهان خرسندی نصیبه دل وفا حاصل گردانید عزایم آن در رمانه

راه تدبیر که آینه طبیعی شکل پسند افتاده از در رکاب الهی امید چنان است که بیامن وفاق و یکجهتی

و اتحاد و یکتا دلی و نظام وزیر بخت بیدار [illegible] توفیق ساز کار و ریشش در جمیع مهمات و طی

وادی حکمین مرادات امانی رو [illegible] ی باتفاق جهان می توان گرفت هزار رجال

گرامی قدری بار و فاداری که درین مدعم را با دانستانی و نحط سال مردی قدرش در وادی آشنا

پرستی ثابت بوده و صورت ظاهرش با معنی باطن انشراح وحدت یافته آری [illegible] یک آشنای

با مزه یک عالم آشناست نحن بسبحانه جلشانه آن فروغ بخش دودمان محبت را از مکروهات زمانه

ایمن داشته بهم آغوش مرادات قناعین گرداناد و صاحب جاه و دلم سلامت اظهار یگانگی

و زعشق محبت میان سینه اظهر علی و محبت پیدا ایشان را این ناقابل الخامه چه لازم و عذرای در

لباس راستی چه ضرور رنگ آمیز کلک [illegible] خوشبو و گرم جوشی‌های بانداز در رسال [illegible] و تحف

لسعه طور علو همم مطلع طلوع مهر وکرم ماه دم اساس حماد کاه کار رسا ام سلول سر عداه حسد طوار اسعد الصعدا

دوار اکمل الصلحا راسعار حصول السعد اکرم کل سلام که سمول اهل اسلام اتم حواله عامه ودا دکرده وزر

لامع به عادا و بسط کلام آورده ام الحمد الله که دا ور لا اهمال محو سعور را در دل آه حال وارد کرده

کرد اما عدم ادراک وصال عدوم مکرم عدوم حل را اورا حاله اکام دارد دار اده مسلم دارم که دو همه

مرور ده سحر وسا ماه اه والد مکرم دار الامارة را کراکرده ام امل که کرم واصل کامل ما لا کلام وکی که

وهجرم ملول صاعد مصاعد وصال کرده ام هم سر عاکه دراسرع او دار رو اورده سرور سر دار رحالک

محروسه ساسه ارا اسم ودار اده ممدوح مکرم عمار مهر سما، کرم ولاور محرکه همم و دراک اصول علوم سا هم

رسم رسول معصوم صلعم دل اهل ود او را در صد ملال آورده و سر سرور را حواله صمصام آلام کرده

آه صد آه حال دل محروم وصال مدل اکاه راسوم کرد و داسوده دل را کرما ام سام سرور دره کار

دار دکوا اطلاع که مرسل لال طره ملمار مراد اهل ولا را درهم کرده وکره در کار رکاکل عروس امال او

و او رسا رحم اعدو امار که سرسحر و سور کلع صدور را ودار درارد سرور را صد اسموع و اهم

در دل ره کم کرده وصال الا لا احصر ولا عد کرد اسم راه آمده ام سرو رسد و کرد درد روسر و مهر

که اسعه کرم مکرر وحه و سر اسم اعمار اولاد آدم اسم سماں اراده که ما مردم را در مرحال محال وعملا

رسد و مهر دوم آلام ملول اسع راکمار وکه درعرصه دل درهم هم ره دار دعلم ارا کرده والی صل

هر طور که حصول اعدا و اسم محال آمده در سرکار الم مدار و هر مکار رسم لوم مراد مهر آرام دلها محال آمده

سر مرام وکر مهر دعا سلکم سلسله طلا که حکم کو کرده احمد دارد اکر کاکل المحاک درا امره رو اما را که کلا محروم

مانع سماطا کرم کرده والملال سوس دل ما را هم سسلام عدم ده اکر داد را رسلام مت صدا ما ملاء ساعد

زیاده تا کجا شرح ریز نامهای آتشین شوم [illegible]

شاخ برومند نخل محبت نخل شاداب حدیقه [illegible] بهار بوستان لطف و عنایت عبایه ذخار مروت و وفا

گوهر گرانبهای درج کرم لطف [illegible] و زاد و غزه متاع کاسد دکان جوهری آن

جنس بهیچ نیرزد [illegible] حلقه بیرون در بزم [illegible] سر اندر [illegible] وفا

شوریده سر محمد صادق [illegible] خاطر عاطر آن چمن آرای گلستان

وداد و نسیم روح فزای [illegible] که با فوز [illegible] عبارت گرفت

لطافت استعارت [illegible] بیاض گردن محبوبان لوح دلفریب

مکتوب [illegible] اسلوب [illegible] رسولان [illegible] دست شناسی

این [illegible] گردید [illegible] رقم

مشکین تو [illegible] لطف و کرم تو عنایت بی منتهای جناب

الهی [illegible] سرو جویبار مجد و شرف را بهوای

آبیاری کرم [illegible] نوید ثبات جاه و [illegible] طراز بهی

خلعت فاخره بوفور تفضلات حضرت [illegible] مرشد جهان و جهانیان [illegible]

قبض [illegible] آن رفیع القدر [illegible] نظارت محل مبارک نواب اقدس

احتجاب حضرت ملکه زمانی [illegible] و خرسندی [illegible] کرد که شرح آن باید

نمود [illegible] افلاک [illegible] تا جهان [illegible] باشند [illegible] لطف

شده [illegible] باشد [illegible] الملال [illegible] مشتاق از

با آن دلبر یگانه از خاطر گرامی فراموش شده موجب آن را هر چند تفحص می‌کنم غیر از این بخاطر فاتر خطور

نمی‌کند که همان دو دهه‌ای که بی داد و گیر را با این همه بر حکمت العین مایل باشند بیگانه رزم

وصلت چرا بر رخ توقع شود خوب تا سرکوچه مارسیده‌ام و ادراک مطلب نموده عطای شما را تلقی

نما بخشیده‌ام بلکه بازای شکر و خطاب خطاب باریک بینی مطلعی که سه جزوه مضامین دلفریبش نمی از نور

نی السود و در چشم عاشقان ظاهر نماید پیشکش خدمت والای نمایم   خالی که به کنج لب آن ماه حسن

صد خانه سیه کرده و خود گوشه‌نشین است   در صلای این شعر تا مرا تحسینی و آفرینی بکار نمی‌آید تا لب جان شده در

بی درمان دلی پر سوز و گداز هم باید و تفصیل اجمال بر سم حال آنکه در این روزها شبی که سیاه‌بخت

تر از بخت عاشقان و تیره‌تر از شب مرگ جان نثاران بود بخانه یکی از احباب در بزم طرب

مشغول بودم که ناگاه عیاری طراری کج کلاهی باده‌ای آفت دنیا نهاد برق خرمن جانها با جماعتی از

رفقا که به رنگ هاله گرداگرد آن مه کامل بودند در آن انجمن هنوز خرم سرود رسید فلک ستیزه‌کار

و عربده جوی مقدار که از نی کمان کشیده و کمین گشاده و بی‌آنکه از این بود دمابه یا به نه کار خود کرد

یعنی همین که با نگاه آن ناوک انداز بجفا همنگاه شده بیم و دو چار شدن همان بود و دل و جان را

هدف تیر ساختن همان   بیت   تیر که قاتل چون خورست نشیند المختصر با این تحمل همه شب

مصروف تماشای رقص و سرود بوده‌ام و دل شوریده‌ام سرگرم ناله‌های زار بوده و رقص بسمل درآ

چون و شم انگار و کار هم از اختیار در گذشت ناچار بخوف افشای راز دست دل گرفته از

آن محفل برخاستم و بکلبه احزان خود رسیده شب‌انده را با اختر شماری به روز آوردم از آن عیب

تا حال بخیریت حالتی دارم که یارب به روزی کافر مباد و زندگانی به برین کار زندان می‌کند

ربا دو

همه جسم آتش بود و همه تن سوخته رفت   داغ بیش تو بی مرهم جان آن نبود یا سرا الحاصل خود و سیر
هم دوخته رفت   خوراست تا سوزد و پیمانک نشاند یار آفاست فراخته با عارض افروخته رفت
نقد صبر و خرد و هم بود که گنجیده دل حیف که غارت عشق آنچه اندوخته رفت   دل از خبر چوب اقبال
زر دلی نظرت و خشت از آهوی چشمان تو آموخته رفت   غزل دیگر   در سخن آمده
صد لعل و گهری ریزد خنده می کند و نمک شکری ریزد   همه عنبر چو بن خنده زنان می گذری
آنچه دیدیم همه این ذره به ذری ریزد تا خیال رخ تو شمع شبستان من است نور صد طور ز در و دیوار
در و ریزی ریزد و دلم آن بلبل آتش نفس گلشن نیست کز هر تار جان سوز شرری ریزد جگرم
سوخت ز بیرنگی این نغمه که حیف   بار بیست چو گل شاخ ثمری ریزد   مژده نو بهاران زرای
جان شب و روز از رشک از دو یم زنهار بسر ما ریزد دمی ذکر به سیماسا که بر خاطر یار
نازنین شد عجب رنگ اثری ریزد خنده ات مرهم جانهای رقیبان و دل تنگ شود سوز زخم جگر
می ریزد آخر از دو دری یاران وطن ریخته زر دبی که غست کرد سفری ریزد بخنده ست
[illegible] از بعد شهرستان نخجه ای مرحله بیوند کلوی معانی بکشد طراز
سیدان فصاحت یگانه گوهر دریای بلاغت گدای بخش زبان سخن آفرین نادره فن اساس
سر داده [illegible] کتاب عقل خدا داد و رستم قوی بازوی میدان نکته پردازی نگین گران بهای خاتم
جادو طرازی سوده طرز دلفریب شعر و شاعری مهبط مراسم [illegible] نکته پرور زی فرمانروای
قلمرو معانی نقد مرتبت دوم از شیخ جناب مخدومی شیخ امام بخش صاحب تخلص ناسخ اعلی الله مقامه
مرتب ارزو و نیاز که بپایانت موصلت کثیر المباحت سامی که در بزم سخن خاطر از دست تا نهر

از تحول و محاق محفوظ باشند طلوع هلال عید صیام بر دوستان و محبان فرخ و فرخنده باد و نامه
الصباح روز عید را طرفه نامه‌ای کرامت نموده که باده نشاط ساغر قلوب هر وضیع و شریف و صغیر و کبیر
در جوش است و از غنچه‌خانه ابتسام لب هر خورد و بزرگ و برنا و پیر شکوفه و فراکش نسیم تحفه‌اش را دگر زمان
عقده دلها خاصیت انفطار است و غافل نفحه‌اش را در نسیم نوبهار طالع از باد بهار خوش عید از
کار عالم عقده‌ها وا می‌کند نرد و باغی ها سر کار صهبا می‌کند مرده دل مردگان غم که از جوش غرور
جنبش باد صبا کار مسیحا می‌کند از پی گلگشت بزم گلرخان سرخ پوش بلبل تصویر هم بال و پری وا می‌کند
پیرزال ورا دیگر نور خرمی غیرت ده شبرگان هیچ زلیخا می‌کند از خم طلعت رخ او گنج نهانی که عید
مهجوران ملال تازه پیدا می‌کند کرم که روز عید سرمایه سرور خواص و عوام است و موجب حسن نام
و نشاط تمام اما خنجر پهلو شکننده در رود ری آننو است را که از کاوش دشنه افتراق خار در جگر
و از سوزش تاره اشتیاق شرر در پیراهن در رزم با طرب چه اختلاط و با انبساط چه ارتباط
دو شعر که در فراق شما طرح گذشت مرقوم قلم تزلیخ رقم گشت ه عید است و جهان جهان
نشاط است عید است و زمانه کامرانست بی نور رخت هلال عیدم ابروی سیاه زنگیان است
[illegible] طالب علی [illegible] سرآمد سنجان روزگار سرکرده
معنی طرازان دهور و اعصار اعلی الله مقامکم مکتوب شریف با دو مصرع طرحی وصول انشراح آورده
راحت دل و جان بخشید هر چند فقیر را باعث شغل تحصیلداری که کثرت فکر و زر و در امور بیهوده
دنیا از لوازم است و دماغ شعر و شاعری نمانده اما حسب ایمای شریف شعری چند بی سر و پا هم در زمین
طرحی فکر نموده ارسال خدمت شریف می‌دارد ه دل ز کو توبه کو کم که چه دیوانه‌وشم رفت همه
لشکر

ہماری شمع ساں آتش زبا سے — بیان کرتی ہی سب سوز نہانی

زبس کی چشم تری خون فشا سے — اہی مژگان نہال ارغوا نے

چمن میں بن تیری اری یار جا سے — ہمین ہی بوی گل سی سرگرانی

گریبان چاک ہی اہر غنچہ گل — سنتے جب سی تیری غنچہ دہا سے

ہمن تک آہ کا آنا ہی دشوار — یہ زور رون پہچی اپنی ناتوانے

کواکب پینہ کرسش فلک زمین — کنا لہی مرا عرش سنانی

لکھون حال دل شیدا کو مکتوب — شکست رنگ ہی سو زعفرا سے

نہیں ہرگز ہمیں مطلوب ای خضر — مبارک تجکو ہو یہ زندگا سے

کہ آب قاتل خنجر سی ہمدم — ہمین حاصل ہی عمر جاودانی

حفا ناسی ہونا سے وہ قاصد — مرا پیغام تو کہیو زبا سے

تیری آتی کا کب دل کو یقین ہے — کہ جان رفتہ ہی تو باز جا سے

چلا ہی آج گلگشت چمن کو — دہ دہ میرا تو یار دل ستانی

نجنبی بو گل کو رنگ رو سکی قدم سی — مبارک ای نسیم بوستا سے

کبہا ہی امتحان مہنی جہان مین — کر ہی بی قدر عہد زندگا سے

موی جیسی دم تو پہر کہتی ہیں سب لوگ — نہ اسنیم ما قدر فلا سے

کہلی آنکہیں پہ وقت صبح پیری — تو دیکہا خواب غفلت تہی جوانی

سراج خستہ فرہاد ہو شعر — بجای کوہکن کہی فنا سے

نثر و نسبت آن قدر ها نیست که بکار پیوند زیبایی نامه و نامه شرح بپردازند اگر چه بر همه عالم ظاهر
که معلوم طرفین است از شرف ملاقات آن گنجور خزاین اسرار الهی رمز شناس طبیعی و الهی مغفرت
ره ار علام الغیوب سید بلاد دایما آگاه است که خلاصه اوقات شخص همواره به ذکر محامد و نشر مناقب
آن یگانه دهر و عصر صرف می گردد و یکی کتاب محامد حیدریه الغفران و حب الاذعان حضرت ظل سبحانی
خلد الله ملکه و سلطانه از زبان این خامه اخگر کز مزبان تراوش نفایس طبع و آن عجالی خدمت ارسال
مرسول می گردد و که گفته اند   وای بر جان سخن که به سخندان نرسد امید که این هدیه مختصر را مقبول و
نیاز مند را ممنون فرمایند زیاده بیش از این [illegible]

مسند آرای قصر عز و جلال مربع نشین چار بالش فضل و کمال بلبل خوش خوان چمن
بلاغت قمری نغمه ریز بستان فصاحت صانه الله کل سوء و شر به سلام محبت خیر البریه مشفوع و ضمیر ملکوت
تخمیر با دو نامی که هر حرفش جلوه نغمات مرغ چمن است با نغمه بلبل خوش زد و معانی که از لهجه معانی سوز زد
تشریف ورود آورد و غزلی که تحفه های گرامی و چند زمین گفته ارسال می کرده بودند شاعر
با هم خواندند و از دو دیوان مرکز چون جسم بارگاه رفعت تجلی کند و بساط زینت بود و دو عروسان
گرامی آن را مستند کرده تمنای ملاقات آن حدیقه پیرای گلزار معانی شنیده نیز هم را همیشه هم و انوش
تست از کرده فی خیابان گشت ملاقات است میعاد آن مجمع فضل و کمال کامیاب ... گلهای
بیان آن چمن بلاغت و شکفته اند هم زد و از آن سامعه را گلهای نغمات آن عندلیب گلستان
گلستان کلم الله تعالی این از دور از روزه تفضل آرد و خیم رسد سبب ملاقات آن نامه ... تحریر
زیاده عمر از شوق ملاقات چه بنگارم

بلند مقام دست برکاتهم چون پدر بزرگوار آن عالی مقدار صفاهانی بودند و اصل ایشان عرب این

هر دو صورت دلیل بر جبلی سخاوت است حاتم طائی و نعمان و معن زایده و جعفر برمکی

و یحیی ابن خالد همه عرب بوده اند و حال صاحبان از کثرت اشتهار بی نیاز از اظهار است

چون آن صاحب هم عرب و از آن زمره هستند از این است که وجود و سخا درین زمانه عدیم

البدل اند سبحان الله این دستار خوانها چیدن و اطعمه لذیذه گوناگون با برف شیر و شربت خصوصاً

درین موسم تابستان که با مردم یک انگور را بجای درج جواهری دانم بیاران خورانیدن غیر از

معدن فیض کار کیست چنانچه سال گذشته که جناب علی حسین خان بهادر نبیره نواب آصف خان که از

چند سال بگردش فلکی با استین کهنه بسر می بردند و در فقیر خانه نشسته بودند و آن شفیق با استماع مقدم ایشان

چه ضیافت ها که بجا نیاوردند و هنگام نهضت و تشریف بردن الخلعت جعفری نکلاز محبت بوده از دست

حقیر ایشان لطف فرموده بودند امسال باز تشریف آورده از چند ماه در محله اسمعیل گنج فروکش اند از

فقیر آنچه شنیدن توانست در خدمت کوتاهی کرد امروز پیش عاصی تشریف آورده بودند و آب در دیده

بگردانیدند گفتم خیر باشد گفتند که قرض خواهان برین هجوم آورده اند علی الخصوص صاحب حویلی عرصه

برین تنگ کرده و موسم برسات بر سر رسیده و یخ فروش بیرحم هر روز از دم دروازه می گذرد چون

سال گذشته هم تشریف بین احسان میرزا بوده ام و درین روزها حال این است که گفتم باید که برای من

بخدمت ایشان مصدع شوی مخدوم بنده این بزرگزاده بسیار واجب الرحم و درین شهر نابرسان

بجز آن مخزن فیض و عطا کسی بحال کسی وانمی رسد و این قدر سلوک و مراعات که از آن شفیق فرما

شناسی می شود کسی بعالم دیگرها با کسی نمی کند غرض که هر چه از دست جناب آید با این مرد عالی

منشور گنج عالم گوهر — اسم اعظم شیرین زبانی

بخدمت جناب شاه غلام [illegible] متخلص بافضل [illegible] ابوالمعانی الهٰ آبادی

مرقوم قلم [illegible] در زمانی که چون سپهر متعین ثنای انوری کاکل عنبرافشان
آن سرخوبان جهان ورد نشست و نشتری تلاوت مصحف رخسار آن آیه رحمت کردگار است
می‌کاشت نرگس فلک شهید خنجر مژگان [illegible] آفتاب عالمتاب سوخته آتش عشق جگر
سوز ریزه عالم شود زهره را یاد جمال باکمال آن سعد حسن خداداد و قانون اسکری بچنگ
بود و عطارد در دبیرستان فلک تحریر ستایش عشوه‌های پاک و غمزه‌های بی‌باک رشک شیرین رقمی
شور انگیخته بود و قمر زرین [illegible] زتاب عارض مهر معارض آن نور دیده عالم چشم را
آب می‌داد و روغنهای حسرت وصال بر جگر تشنه خود می‌نهاد و نامه روح افزا نازک رشک چمن
وصال راحت و [illegible] طلبی جنابی آورده لیکن [illegible] خاطر محو را بتسکین کرد بیت قاصد
رسانده مژده وصل از زبان دوست تا که نیست جای سخن در دهان دوست چیقدر زحمت
که قاصد خجسته قدم را متوقف کرده مدام [illegible] است که یک دو بار [illegible] رسیده لیکن انکار راه
ضرر رسیده و سنجیده درین روزها حسب حکم جناب صاحب کلان بکارهای [illegible] گلگار
صرف اوقات دارم هرگاه ازین [illegible] ضروری خواهم گشود در خصوص تشریف آوری
آن جان گرامی که خرسندی آن کمترین [illegible] افسرده نخواهد بود [illegible] والسلام

بخدمت میرزا [illegible] ستاره درخشنده برج امارت و اقبال
مهر جهان افروز آسمان عظمت و جلالت سرآمد فصیح بیانان بلیغ کلام شیرین سخن گفتاران

چه چاره و بجز شایعت فرمان چه درمان ٭ بجز خدا هر چه بود دانی فناست آنکه نمرده است و نمیرد خداست حق سبحانه جل شانه آن شعشع مخلصان را در جلدوی این مصیبت صبر جمیل ارزانی فرماید و در عوض این صعوبت عمر درازی عطا فرماید ... دوستان عشق پیشه قلمی گردید برضمیر نمود ... نشان محبت منش و خاطر اتحاد ناز دو دستی روشنان محبت گوهر کوه فارسیان عالم اخلاص اند و سرسنان سنان اختصاص صورت انقلاب این علامت جلوه ظهور رسید برادر که حسن صورت فیت دلرباکارد دست ماشطه صنع بخوبی بر وجه احسن آراستگی یافته و پرتو تجلیش بدلهای محبان صادق بعنوان مرغوب یافته و کیفیت امتزاج معنوی حسن و دل صورت انفکاک هیچ وجه صورت نمی بندد زیرا که ... در حقیقت نسبت عاشق و معشوق یکیست این فضولان صنم در ... ساخته اند حسن آتشی است جهان سوز که شعله آتشش در کانون دل محبت نشان هر زمان التهاب پذیرد و دل ناتوان از فروغ ظهور آن داغ سوختگی در بر گیرد و هرگاه شاهد حسن پرده از رخ برانداخته دود از نهاد دلهای خراب بر آرد حسن است این که بی دل و دین می کند مرا سودای عاشقی ... زین می کند مرا دل می کشد خرابم و فرهاد حسن نیست یارب بگفته که چنین می کند مرا حسن که پرده از رخ پرداخته عشق و معشوق دلست بجلوه های تسلی سیاه زد دل که خاک نشین رهگذر حسن است بجان فدائی می ... خلاصه آنکه معشوق هر چند حسب عادت خود عاشق دل داده را نظر بامتحانش نهر ارکو هزار رنج و بلا سازد روش سنجیده عاشق مقتضی آنست که از این رنج و تعب در محل حیرانی و معرض پریشانی قدم بهشتی تیقسضی آنست بلکه در برداشت آن نا ملایم خود را بجو رکرداند و صحت دل تنگی را گله و خبر نسبتان محبت بدانند او را در نزد بگو چه عاشقی استغناست صبحی حاصل آمد و ... تعهد لوله دل و

نی صرف نشوند زیاده چه گذارش رود [illegible]

سبحان زمان و حسان آوران دام لطفکم از خبر سیه سبزه هر شیه سبب ظاهر ازاد و رنگ تقای جما
بهجت اند و زنگ زدودیم اما تیار اتحاد باطن که دلهای [illegible] سبب یکدیگر در رشته الفت در
کشیده است لحه‌ای بی تصور جمال روحانی نمی گذرد و [illegible] روزنگی روزه سخن گستری و معنی پرور
آن سر حلقه ادبای روزگار رسانیده فروزه هر خاص و عام است بی اختیار نقوش محبت آن عالی جناب
به صفحه دل اشتیاق منزل نشسته و خاطر متمنی محرک رسالت [illegible] ذکر رفته لیکن
کجا اندازه کرد و پرتو ظاهر اشتیاق من دل خود را تقاضه ده [illegible] کردم انشاء الله
بعد رسیدن التفات نامه که مرآت ضمیر عاطر است من در دل [illegible] صحبت جانی [illegible]
حاضر بزم شریعت خواهیم شد پیوسته وجود ذی جود [illegible] از جمیع حوادث زمان محفوظ
و امان ملک منان بوده کامیاب مطالب و مقاصد دو جهانی باشند بنده [illegible]

اللهم انت الباقی و کل شیء هالک

هرکه آمد بجهان اهل فنا
رنگ [illegible] و باقی است خدا خواهد بود که نام پیرزن جانست که از دست گرگ اجل چاک [illegible]
و کدام یوسف زنده کانی است که در آغوش زندان عدم [illegible] بجز ذات احد بی مثل و مانند
صمد بی زن و فرزند که تا جبروتش [illegible] مصیبت انگیز محبان صادق الاخلاص رسیده
هر دم اشک جگرگون ریزدیم [illegible] چه جاینست [illegible] چون بجز ذات جناب قدس الهی هر چه
عالم کون و فساد شاهد دیده و هم و خیال است همه در معرض فنا و زوال است و هر چه
وجود دارد بود است در چشم شهود نمایش بی بود است و ازین جهت بنده بیچاره را نیز از رفته [illegible]

بیچاره

و خود را در دوست می‌بینی باز این همه از خود غافلی حقیقت و عبارت آرای رای کیفیت دانش
کارشناس و رجوع به دل حقیقت منزل کنند آنچه گفتی است و گفتگوی ترا بی کم و کاست اما عارف
را دو حال است یکی عالم صحو و دیگر عالم محو که درین وجود شبهی از آن جا رسد و گر زینت آنچه
تو می‌گویی از عالم محویت است و آنچه من می‌گویم از عالم صحو سبحان الله خاک همان خاک است
و چون در هوای خورشید بر پرواز در آید ذره نام نهاده شود و باد همان باد است اما باختلاف
اوقات یکی از آنها را صبا نام نهند و دیگری را صرصر و آتش در حقیقت همان آتش است
لیکن چون از دل کانون سر بر زد شعله نام کرده و آب همان آب است اما هرگاه پاره ازو
جدا کرده اند او را قطره گویند ازین جهت هر شیی که در نظر باشد در عالم فراق بلاش مرجع و مآب
خود شده در است و مجبور زیاده والسلام [illegible] یکی
[illegible] زیر پرده های خموشی شور فغان مرا بجز غنچه غنچه کسی زبان مرا از جور زمانه
دوران و بی کسی طالع زبون چه شرح دهم نه دوستی سر نخشم نه آشنای هست غریب و آواره
طرفه ماجرای هست حیران کار خودم که یارب چه کنم بخت در بازار [illegible] که خریده کنم و
رقیبان برام نمی‌دهند که بیت آرم جناب رئیس الاسلام نوشته بودند که [illegible]
خواهد رسید که در آن استشمام رایحه نوید روح افزا خواهی نمود [illegible] هم حرف فضولی
جنبش شود [illegible] بمروت ما گوی دستش بر قفا بسته است یا از گران دستی با خامه و نامه سر و کاری ندارد
[illegible] عالی میشود که [illegible] عدم سلوک و مراعات نرسانند آری
مصاحب قوم عند قوم [illegible] مردی باشم اگر از صحبت این صاحبان خود را

شورش باطن را به آگاه این آیت محصول انجامد اما ربح عشق از تقاضای تقرب نپرید و نور رحمت

عشق از ناصیه احوالش پرتو افکن گردد و از این جاست که بزرگان گفته اند   حسن را هر جا که

پای دست از دامن بدار چشم بین سرمه گرد و زلف بین شانه باش بجد ... سر

شد صفا و صفوت دستگاه حقایق و معارف آگاه اعلی الله مقامکم که ای درگاه بی جگران

صاحبدل دست بر خود بسته و پا در گل یعنی فقیر احقر از خدا شرمسار و از خدا خجل بعد سلام و نیاز بست

که از حال خود چگویم و چه شرح و بسط گویم سهل و گر نگویم مشکل هجران یعنی وصال و وصال گرفتار

هجران چکنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم و هب لنا الطیبات و شبخت سرای عالمی

که بخشد که هجر و وصل برد و لصد مرحله دور افتاده باشند هیهات آلودگی ای ظاهر بینی که

کو نفسی بکام دل بنشینیم صحبت ظاهر و باطن از عهده ای خواهیم ... این خیال است و محال است و جنون

دعای دوستان صاحبدل اگر مونس جان ... شود عجب که این اجتماع ضدین هم دست

دهد فی الآخرة دنیا دنی در کار بهشت چون کافر مرتدیم و چون قحبه زشت زیاده چه نویسد

که حال او در کان وادی جستجو وجدانی است نه بیانی شنوی سراپا سوز بسینه از آن جا که بوی از دل

جگرسوخته ام دارد یقین که پرتو قبول خواهد یافت

... اگر رسم و عادت ارباب زمانه خامه محبت شمامه را اجازت تحریر سلام و توقف

و هم دل که آینه عکس پذیر تو جمال با کمال کیست می گوید که ای خرد باخته دیه بیخردی ساخته

هر گاه چشم یگانه پرست تو عادت دیده و بینی ندارد خبر تو کیست که برو سلام می فرستی اما

از اوج عرفان افتاده در پستی که بسوی خامه می کنی درازدستی تو که همواره دوست را در خود

خود را

در زاویه تنهایی که نشسته‌ام و در ناشناسایی و دوستی ابنای جنس خود را فارغ نموده و افتاده احتمال رنج غربت

شده‌ام و نعم القائل — صد اینک است والان غلط مثل ان کثیر التحلی والسلام بخدمت مولوی سراج

قوانین پر دان نگار از نوشته و شبنم کاکل ریحان مروت بوی عطرآمیز را از سعدت یعنی غنچه کلفت قلم

اشتیاق قلم کار مسیحائی کرد و نیابت معنون تشفیها کرده‌اند — غلام همت آن نازنینم که کار خیر

بی‌سعی و ریا کرد او تعالی مرتبه که دل دوستان خواهد و سینه یاران چه فروش کنم تمنا کام

رسانا و لله الحمد والثنا که او وفات عزیز یا و عنایات الهی خوش می کند و تشویش دنیا از تنهائی عجب

عجب حالتی برپای کند امید آن دارد که وصل النشأ حرین اسبابی مهیا فرماید که سخن [illegible]

همچو یار صحیفه سپید یک نوش لب جز آن ولله در شکر خنده کند در حقیقه اکثر قاصد سفری باشد [illegible]

نظر آسمان نمی کنم تو هر جا که می‌بینم تنها لی آخر سلام جان نشود که شاید ذوق سفر و شوق صحبت [illegible]

کمال پای در این صبر قناعت کشاده و عجب تو کل سیدان می‌گذارد و بخند دعا این [illegible]

رسیده‌اند و بهم زبوی از غنچه سر بسته و نشته بمثل السحدث لعه ذلک امرا را بام محبت [illegible]

بخدمت جناب مولوی محمد [illegible] [illegible] نوشته قلم باز رقم شد

سلام علیکم و الحمد و [illegible] الاشواق صد کمالها بخدمت جناب مخدومی مطاعی مولا [illegible]

صفوة الفضلا و الاعلام اعلی [illegible] سلام وافر و اشتیاق [illegible]

مشهود و خاطر [illegible] مطالب [illegible] که نفحات [illegible]

[illegible] جانم [illegible] و چون اخبار طیبات آن گرامی جناب [illegible]

[illegible] ماحصل است [illegible]

معاف داشته‌ام اکنون که معذور این شغل شده‌ام للبس فی البیت نا وجه تماشا هر کرده

با غیبت دوست آشنا نشود چگونه خدمت این حضرت بجا آرم اگر آن بمنزله مشهور که مهما

بعهده بالاتر از این میرود خدا نا کرده از پرده در رشته چهره نماید آن زمان زه کردن

نخ که قابل زور بازوی هر کس نیست بسی دشوار نماید اگر بالا زبان سامی در حضرت

ارسلات بوده باشد دو سه حرفی مشتمل بر عطف باید نوشت که در تاخیر آفات

و مطلب را زبان دارد زیاده نیاز

زاده بگزینان کلیه غریب را که نور رشته ما یادی فرماید که مانا گوشه‌نشین گرمیه را که در

نامه‌های نیاز بر شیخه نامه که هر بار نقصدی نمی‌نماید سخنی جمالی از بی‌سوالی در نخستین داده

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران پیکی نه دواند سلامی نفرستاد و استغنا

آن جان جهان و نیازمندان را زحمد درگذشت آنکس که یکی

روزی هزار بار را یاد می‌کند که گاهی خاطر فقیران را یاد آورده قدمی رنجه نماید

یقین است که گرفتاران نیازی نخواهند شد بدین قدر که باقی به جان دل

پیچ تکست مهربان نخواهد گشت زیاده ابرام شرط ادب ندید

بجناب اکرم الاخوان ابقاه الله تعالی مخفی نماند که وفا و صدق و صفا

در آن مکرم کمیاب دارند ما مرد جمیع اقارب و اجانب را میدهم که بی‌طمع غرض دنیوی

دوستی داشتی کرده باشند و این سخن ظاهر و باهر است کسی نمی‌تواند که نقض این مقدمه نما

و چون خلاف این معنی بکثرت تجارت و امتحان از صد مرتبه هم خود را از قریب و بعید

در زاده

[illegible] و حضرت شفیع المذنبین را شفیع جرایم خود آورد و تو بر وی رحم کن و او را از زمین گرداب

حیرت بدر آر و اگر تو بخشایی کیست که بروی نبخشاید و در نجات بر رویش بگشاید این بحب المصطفی

و اولاده و بحق الصدور و رد کالصدور حضرت ختم النبیین علیه الصلوة و السلام و عترت آل

و اهل بیت طاهرین آن زمره انام [illegible] است تجلی لطف کن و جمیع مطالب صوری و معنوی

او برآورده و بنده بحجر کردان [illegible] بفحوای دل شاد مرس و از لطف و کرم شاد و سیراب دم رس

در این جهان کسی بفریاد رسی ندارد که مایل [illegible] محمد [illegible] شبی که این مناجات

بسمع [illegible] رسید بجناب حضرت باری عز اسمه [illegible] عوالم [illegible] مظاهر

[illegible] مدد کار [illegible] خیر حافظا [illegible] ارحم الراحمین

[illegible] سایر دودمان

[illegible] خاندان [illegible] محمد [illegible] از

[illegible] مشاهده شود که [illegible] چنان باشد [illegible]

[illegible] خوش [illegible] مال [illegible] هرگز [illegible] از

[illegible] سعادت در کرده [illegible]

[illegible] عبادت معانی [illegible]

[illegible] استغفار [illegible] صبح نموده [illegible] فارغ و دل از علایق

خالی [illegible] رجعت [illegible] دست [illegible] باشد [illegible] و لذت

خواب و آسایش [illegible] مشغول بعبادت [illegible] بسیار است [illegible] بی نماز [illegible]

المتعالیه الکلیم جامع المتفرقین ساعات مواصلت را قرب گرداناد بالنبی وآله الامجاد و حال کلبه

همان آتش در کاسه است بلکه کاسه که گرم تر از آتش است نزدیک است که از دست به بستان

بر زمین افتاده بشکند و خبر نواب سعد الدوله بهادر که چوبی بکم باشد و در همین چند روز در نوبت

انقباضات دار الفنا نجات یافت جناب نواب ناظر بسیار غم و الم دارند و چه اندازند که

رحال فسحه نیمو رالک ... انشاء ایشان بود ...

شفقت طراز مخلص نواز سلمکم الله تعالی و ابقاکم دست کرد سر حالم ناخبر ترین بندگان درگاه

الهی محمد صادق را که در این روزها از گردش چرخ کجرفتار ضربی رسیده رنجور شد و روی مهاجرت به

دوستان و عزیزان آن در دروح فرسا رو نهاده بود چون روز جمعه آورد و این عبارات

بضرع و زاری بر خواند در دم صبح طرب دمید و در نجات از ... مقصود طالع گردید و او را کاه

بحال زار این بنده بیچاره بخشای ... رحمی نمای خبر توبهای دلهای ندارد ...

طرت لوث جرم و عصیانهای ناشایسته اندکس را وسیله کارهای شگرف دانسته

دلبی دانشی وی که اخر روز گذشت و بوالعجب جبرئی در دلش جا کرد که دستش از کار و کارش

زتدبیر در گذشته اکنون یا ارحم الراحمین اگر تو بحال زار وی رحمی نمای و او را ببخشای کیست

که بفریادش رسد و او را از ظلمت کده خسران دست گیر بیرون آرد خدایا نظر لطفی بحال

پر اختلال وی بفرما که بیکس است و جز تو از هیچ سو پناهی ندارد تو جانش دادی و ایمانش عطا کردی

و چندین روز نیاز و نعمتش پروردی و بعزت آوردیش بعزو دی اگرچه براه ناشایسته بیگاه رفت

ولیکن ترا جون ترسنده است دیگر نعمت بی نهایت را بجا نیاورد را چون در آخر لاچار شد به درگاه توپناه

آورد

بیداری آخر شب بفحوای نغزای قم اللیل الا قلیلا سبب شاغل بیاوری میسر نشود باری جهد باید کرد

که وقت صبحدم نزدیک زوال ظلمت شب و ظهور صفای روز بیداری و تا به تاریکی وجود کثرت

که بشود نسبت بی بود و نبود نشود و وحدت که آفتاب افق حقیقت است زایل گشته از سر کلام تقبیل نظام

حضرت شاه سریر ولایت علیه السلام لطف انشراح فقد طلع الصبح چهره گشاید [illegible]

[illegible] خبر مقدم که بهاری بصفا آمده است گل بگلزار چمن

و بیع ما آنچه است و بیع را نور نظر و رجوش کرا از عارض تجلی در آغوش و چاره شد و دشام

سودای عدل از طیلسان سر بر دوش کار بر دوش تکلیف شی دست و گریبان می کرد

مژده ای دل که یاری آید در گلستان بهاری آید تیره روزی را خبر باد و باید گفت

که کلیم طور صفا به خوب بهار سیم شبهای ناکامی را در ج باید که نور جمال خورشید رخی از مطلع مهر و

سربلند بخت از بر در بنجاز باید آراست که او عطا و ... فریب فرمود و مکه و گردن همنار الیک بات

باید گفت که کعبه نوی باب رزناند السلام بیت الحرام جلوه نمود و چون لله الشرف بقرب جویند

مشتاقان را در کرد نامه پیام و رشتن نهانست که سنسی را بشرب تلی وا دادن ناخوانده اگر

درآیی چه شود یا تاخته پیش از خرابی چه شود زود آمدت نظر شو تم در است از زود و اگر زود که

آیی چه شود [illegible]

[illegible] بشنو از من چون حکایت می کند و ز جداییها شکایت میکند که مشتاقان

تا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند کوکبی که در رشته شماری سقف بچگان غریب از فلک

سنتیر و کار برده و بلا از دور دیده رسان بر سر خبر شود هم سر آورده آمده است و شتاق که

که داود نبی علی نبینا و علیه السلام از جبرئیل امین پرسید که در روز و شب کدام ساعت افضل است
گفت نمی‌دانم ولیکن هر شب بوقت سحر عرش اعظم باهتزاز در آید و شوری در زمره روحانیان و رضوان
افتد درهای بهشت و فتوح گشایند و عاشقان درگاه بناله و آه در آیند و لقمان حکیم پسر خود را وصیت کرده
که ای فرزند مبادا از خروسی عاجزتر باشی که سحر با نشسته فریاد می‌زند و تو سر بر بالین غفلت نهاده خواب
می‌کنی و در کتب معتبره مرقوم است که هر صبحدم علم جناب رب العزت بادی از بهشت بر نمازگذاران
می‌وزد و فوایح اذکار و اوراد ایشان بمشام ساکنان صوامع قدس می‌رساند الحق که ساقی محبت
شراب انس جز بسحرخیزان نمی‌دهد و جمال الطاف ایزدی جز بدیده بیداران سحرگاه جلوه نکند

چشم صاحب دولتان بیدار باشد صبحدم پرده بردار سعادت از رخ دولت نماید بر
کو بیدار باشد صبحدم و حکما در پیدایش مشک چنین نوشته‌اند که آهوان بیابان ختا و ختن چهل روز
از خوردن گیاه ناپاک اجتناب نموده بتناول اندکی از خاشاک گذرانند و شب چهل و یکم روی بسوی
مشرق آورده دمی که صبح صادق پیدا شود دم را بجوی کشند و برکت آن خونی که در بدن آهوان است
خلاصه آنش در نافه گرد آمده مشک گردد چنانچه خواجه عطار ازین مقوله اشارتی می‌فرماید

دم مشک از دو آید پدیدار ... در آن دم گرد وش خلقی خریدار
چو خونی مشک گردد از دم پاک
بود ممکن که از دل خالی شود خاک
دلی چون نور حق در جان در آید
تنت حالی برنگ جان بر آید
وگر تو کیمیا سازی چنین ساز
ولی این کیمیا در راه دین باز

و هر که خود را از الطاف کریم حرمت توفیق
باز دارد و در مضیق غفلت و حرمان از نظر رحمت و احسان باز ماند الحق

خفته ما بینا بود در
به بیداران رسد و زین صورت التماس فقیر از خیرخواه بیمستان و دوست سعادت مظهر آنست که ملک دولت

بیداری

وادی نگاه بی‌وفاکشی و حجاب داربست معلوم شد و بوعده ارسال ارمغانی که باغهای سبز در نظر
آورده کوی مستسقی را از فریب ابر تشنه بسراب برده ع دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند بر رنگ و چنین خشک سالی مهر و قحط وفای خواستم که بعد ازین دندان
بجگر فشرده باشم و زبان را بحرف و حرف را بقلم آشنا نسازم اما خامهٔ مجنونهای بیش خرب
که بازکشان کشان در وادی تحریر نامردی آرد ع کاش کردن آن ز سرم بیرون دیوانگی
با بی‌صبری در هر چند که استغنای تو ای جان من که ندارم ولی بروح روانم که حرف فتنش بر لب نیارم
وز حال دل با ملال خود چه گویم و چه شرح دهم ع ز راه دیده جگر بیش رفت و دل از تنی مگر
نماند عزیزی درین دیار مرا شبها بنشاطی که نصیب دوستان مبادا بروز می‌آرم و روزها
بانبساطی که قسمت دشمنان باد شب بسر میبرم نه روزم در حساب روز است و نه شب در شمار شب
ع از هجر تو رفت ای لب شکر آب نی و ز هجر قرار روز نی و در شب خواب چشم و دل من از هجر
رتی و رخوشناب صحرای پر آتش است و دریای پر آب چون لیل و نهارم چنین است
که نفسم و گوهر طول سمین که سقیم بالماس بیان نخست از نمع و حال گذشتم و رز و حسنک این خیال
محال را که دیدم از محل تعبیر چنین خواب پریشان تجرانه ده و حرمان باز ندارد و صبح امید این کام
ناکامی جز شب نافرجامی بر سر نیارد ع عمری ز پی وصال خوبان جهان کرده‌ام دم دادن
کردم ز نشان یک راحت و صد هزار محنت وصل است یک محنت و صد هزار راحت هجران
الحق که بره انتظار رفتن سواران صید افکن نشستن آتش در خرمن صبر و طاقت زدن و دست
از نایه جان شستن است و از شکرین لبان شیرین دهن کام دل خواستن مذاق جان را

چون حسرت و ناکامی خاک‌نشینان فراق سنان و جگر جنبان خونخوار پهلوخواران است

مطالعه فرماید که هرگاه رایت غربت به بدا عشرت بهار خود دیده دل منتظران را انوری و سروری

نبخشید دران وقت از فرط خرمی و خرسندی مضمون این بیت ورد زبان مشتاقان بود

مژده دادند که می‌آیی و از شادی مرا هم حیات رفته آمد هم غم آسایش از رفت چون بعد قطع مسافت

بمقصد پیوست رقعه مختصری از مقام ارده فرستاده و بعد ازان کاغذ به ربید و قلم شکست و گره نقل

بی‌گناهان بربست یعنی در عرض طول این مدت ممتد تذکره رسل و رسایل شیرین کلامی چه شکرهای

شکر که در بار سفر این نباره و عجب که منادی ارزد رای کاروان آن یوسف مصری بگوش کنعانی

رنجوران [illegible] محل عزیز مکتوب تو چون غنچه پر است من محروم یک حرف لسانی مشتاق چون عمری

در انتظار گذشت و صد هزار آرزو و تمنا شهید تیغ تغافل گشت یک ناگاه قاصد ذاک انگریزی

مکتوب آن ترک سفاک و شوخ دلبری چالاک از مقام [illegible] رسانید و بطور تلطف و علم آن بنشیند آن

بیماران نشان انچه بر جان این قوی ناتوان رسید التحق دلت زحال پریشان ما چه غم دارد

اگرچه [illegible] غم [illegible] و طرفه در این است که مینایی عهده ای سایل الحم را برطاق نسیان

گذاشته با رقیبان مدام ترس جنان سرمست جام و دستکانی کرده که با عندلیب هم حرفی بر زبان

خامه مژده نثار نگذشت اگرچه رفیقم چو اندیشه غم از یادش شرحی از سابقه بندگی ما دوستی

یاران شما و مدارا زان انصاف و دشمن سپرد که وقت مرحمت اگر از پرسش احوال رنجوران فراق

دریغ داشتن منظور بود سوخته جگران آذر برزین هاجرت را چرا در آتش انتظار معلق سوخته‌اند

بیوفا یارا وفائی بار [illegible] معلوم شد رنجی خون دلم دلداریت معلوم شد گفته بودی جانب مهر و وفا

داری

مصیبتها چیست و این همه طغیان بیداد از کیست اگر جا س کنم که فلک نامهربان است
فلک را چه گناه است که به مهر جنابت و اگر تصور کنم که رسم افتاد جهان است جهان هم سرگشته
تیغ ادب بس است از هر پهلو بی‌هیچ غبار به بوی نیست و بازگشت نگرید و اندیشه به بو بنوا که زن
اگر زندگی خسته جانان منظور نظر است باید که احیای موت است کاری [illegible] دم مرگم که آرزو
خواهش دیدن باقی است شود که آنجا نفس چند شنیدن باقی است [illegible]

رقم پرداز مکتوبی که بود امشب دلم یارب

معلق میزد همچون کبوتر طایر دلم در [illegible] کبوتر با جوی آن سیمابی در رد مدار محور
بوده باد سرور زره پوشش تا سر نیش عاست سامی بر نور پیچ و تاب فراق کبوتر ریا
بوده و جان سمند متحرون که کبوتر دست آموز نام نامیست بتماشای نقاشی آن مونس نگاران
که کبک جلوه به نیروی بال فرخ فال به رسم تماشای معلق زنیها میشود سفاوضه جان معاوضه با هر گزیده
کبوتران کابلی محبوب قاصد خجسته نامه گردد سرعت رفتار گردد زنامه کبوتران نامه بری گرفت
مانند کبوتر معشوق به رفعت نزول ارزانی داشت این لانه به کبر بحران را چه باراکه در فضای صفت و
چنین طایران اوجی اجنحه بال پرواز گشاده بیعانه حسن جمال شان یوسف کنعانی چون کبوتر جایی خود را
در چاه چگلت انداخته و کبوتر لعلی نیاورده تبسم لعل گران شوق زبان شدن خود را کبوتر گردانی
ساخته کسی را هجوم شوق دیدار شان گرم رنگی بپر ...فت گل برنگ بلبل و اغتنامی و اغنای
محبت زرین کبوتر بلا روشنی از شرم سبک پروازی شان پرداز چیره و ترتیب نموانه و لب لابه
بهوای همصحبتی آن لاله‌شعاران دم لابه‌ی غیبانه صندلی بکام طرف شدن حیله در و سر افزاید

تلخی مرگ با من بود و ساختن است ❁ بیچاره آن کسان که در آرزو کنند خود را بدست خویش بخون

شست و شو کنند اکنون تا کجا از سوز درون سهم ناله‌های آتشین باشم و تا چند با خون شرح دردهای

سینه خراشم ❁ زبان خامه ندارد سر بیان فراق وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق [illegible]

[illegible] تضاعف جان ناتوان من سرمایه روح و روان من حق سبحانه

جنابان شما را عمر درازی کرامت فرماید به همه وجوه در آرزوهای صوری و معنوی در آید حیران

شده‌ام از غم هجران چه نویسم خون شد دل نالان من هجران چه نویسم شرح فراق را دست

خودی و دل توانا باید من بیدل مدوست چه کنم که دستم شکسته و دل از لطف یار سینه نه راه بجائی می‌برم

و نه طرفی از وصال می‌بندم چرخ ستمگر پای در کمین و زمانه خونخوار در دستند کمان خاطر از

فرزانه دشمن و جان مجروح طعنه سنجان عیش و طرب از سینه با کینه و زخم جگر یاد نسیم نشتر

سوده جستن کمند ناله رسا دست در آغوش گردان گردون رسنه برده و اشک آشنا در سحر رنگ

رنگ حیوان تیبایی توان دشت ابر صفو کند دل بی‌قراری خنجر شکست پهلو نشین جان یادگار

دلی که بود ز وصلت حدیقه آمال بدست برگ خزان فراق شد پامال ❁ اکنون این غنچه‌های گلشن

زندگی نیز از دست رفته است این چمن همه ماهای زرد نرگس را حیرانی رنگ در رو شکسته

و غنچه را پریشانی دست بر دهن غالیه گل از شبنم با دیده نمناک و صد برگ نیلی برگی با جگر صد چاک

سبزه زین چمن بیگانگی گزیده و سرو این گلشن رخت ماتمیان در بر کشیده ❁ تا گل را گوش

بر آورد نیز بلبل و بلبل در هوای وصلت گل چه نمی ازین خبر با دست امان عشرت و بر پشت ما نم

رنج و رنج زمانه راحت برد بمو و این رنج و محن چندان که تامل بکار می‌برد معلوم نمی‌شود که سبب این

بیمنا

می‌گویند که گریه بر مصائب ایشان هرگز روا نیست زیرا که جهت آن شفیق کرم الجامع نوشته اند

که در این مقدمه اغفال و تحقیق نیکی که باشد مرقوم باید نمود و باید که جواب این مقدمه را از کتب معتبره

اهل سنت و جماعت دریافته می‌نویسد که شکایت با گریه و زاری بجناب حضرت باری بر مصائب خود

مثل افلاس یا نقصان اموال یا مرض خود یا فوت و امثال آن منسوب کردن

آن را با نکه پروردگار حضرت او سبحانه جل شانه البته منع است و بدون شکایت گریستن تنها بر مصائب خود

و مصائب دیگران در صحیح کتاب متضمن شکایت نیست بلکه سنت انبیاست و اگر چنین می‌بود جناب اقدس الهی منع فرمود

تنبیه و تعلیم از علما و ربیکه اکثر در مصاحبان و دیگر دانشمندان مخفی نیست که حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام

هرگاه از عالم بالا به سطح خاک نزول فرمود چندان گریه دریغ نمود که دو نهر بزرگ از چشمه چشمانش

جاری گردید و مجلسی که گریستن حضرت یعقوب علیه السلام در فراق حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام

در کلام مجید مرقوم است و در کتب ... مذکور است و گریه کردن جناب فاطمه زهرا علیها السلام

هرگاه از عالم بالا بر سطح خاک نزول فرمود چندان گریه دریغ نمود و در فراق حضرت سید انام علیه الصلوة

والسلام در کتب معتبره ثابت است ... و ... مرتبه در روایت ثقات با جناب علیها

السلام مشهور است ... ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی مصائب

لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا ذکر و احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام در کتب

معتبره مرقوم است که بعد شهادت حضرت امام حسین علیه السلام مدت العمر تمام آن امام انام

می‌گریستند و دیگر از کتب معتمد مثل ... معتبره مفتاح النبوة و دلائل النبوة و مقاصد الاولیا

فی محاسن الانبیا و کنج سعادت و امثال آن ظاهر است که از انبیا و اولیا و علما و صلحا بسیار کس

وصل طراز را عند المقابله خز سرسنک زدن شاهد عینی در نفیس حلی و لقرب شان عقید شدن
نخواند و زرچه در مشام محبتی خود از استیلای مرض یرقان دارند بله از غم و الم الباس باشان زر زرد
نکار بینش راست پرواز شان خز رنگ چپ بر رو نیار و محبت پرستانند که دو باره را کبوتر
دو برجی کو سند از لعنت سرشتانند که آرشین وحشت آموزی نزد بر نخوبند هر چند طایر فکر رسا شود
پرواز رفیع تمای شان چون شیر طایر نیز طایر پرواز است اما سلطنه انست کر نماید هم
شان کاک کبوتر در رشیم نارزین تقریب خود بال کبوتر میشود لهذا ختم کلام به دعای آن مخذوم
الانام منصور کردید الهی کبوتر باهتمامی مرد و مرام آن محسن عالیمقام از نشیب صلاح شعار آن مخذول باد
آتش زن کنان جگر باد بحرمت النبی و آله والاصحاب

تجسیم [illegible]

تجدیست [illegible] که کاشف غوامض حقایق پرده کشای عرایس خفایق سلک
حمد لالی شاهوار صدف صفا درج موج آهربا محبت و ولای بنی تار اخلاص مضمون لطف شکوت
درسنکه حسن حسنت بین شاهره انتظار بازبود و وصول شربت منول آورده بر غدال خاص ساقی
کر سرمایه آسودگی دلهای دوستان و استه آنست فخبره اند و ز افراط فراوان و انتهاج بی پایان
نمود نوشته اند که درین روزها رسایل چند از مصنفات علمای این زمانه بنظر در آمد هر چند ما هم
روز فزون اهل سنت و جماعتیم و تا امروز از اعتقادات خود بحکم استوار ما این بزرگان در آن رسایل
غلو و تعصب را بجایی بکار برده اند که مذهب اهل تشکیک را شایسته نسب خوارج نموده اند چنانچه
در دعوای سنتطین کرمی حضرت رسول الثقلین در خصوص کرده و بکار نعمت کلی بجا کفر نوشته اند در

می کوید

اعلی الله شفاکم مکتوب مرغوب وارد شد و راحت بدل و جان بخشید آنچه از زر دو خاطر شریف
شده بود یافت سالهای حساب اهل ملل و ادیان رنجه کلک محبت سلک کرده بودند هرچه یاد خاطر فقیر
است مرقوم و منظور می‌گردد که اهل روم حساب ابتدای سال از خروج اسکندر فیلقوس می‌گیرند
و عمال حساب سال یهود از روز خرابی بیت المقدس است که از دست بخت نصر بوقوع آمده و حساب
مجوس از هنگام پادشاهی کیومرث است شنوده و در اهل هندوستان حساب سال را بعضی از ظهور
حضرت آدم علیه السلام مبنا و بعضی از عهد راجه بکرماجیت می‌گیرند و از ترک سه حساب دارند یکی از
سلطنت الوالترک یافت و دوم از پادشاهی افراسیاب و سوم از خروج چنگیز خان هلاکو و اهل
فرنگ بعضی از هنگام عروج حضرت عیسی علی نبینا و علیهم السلام حساب کنند و بعضی از وقتی که سکوباهای
دیری بنا کرده و بعضی بعد از تاریخ از وفات شمعون پیغمبر علیه السلام می‌گویند و آغاز تاریخ اهل خطا
از جنگ کردن اسکندر است با ایشان و کشیدن حصار بعد زان شهر و اهل یمن از وقت خروج
زید بن علی بن الحسین علیه السلام حساب گیرند و ملطاف از عهد بنای سد ذوالقرنین و در روس و بلغار
از عهد چنگیز خان هلاکو و حساب اهل حبش از وقت خروج شیخ الاکبر سعد که از ملوک عرب بود و حساب
رنگیان از هنگام خراب شدن شهر سبا و حساب خوارزمیان از هنگام رفتن امیر تیمور است
بکوه البرز و در شش فیجاق و سنجان را سه تاریخ است یکی از تاریخ خواجه نصیر الدین طوسی و دیگر
از تاریخ ایلخانی و دیگر از تاریخ سلطنت ملک شاه سلجوقی و اهل فارس بعد از تاریخ خود از حکومت یزدجرد
پادشاه عجم گیرند این است بموافق عبارات فقیر حقیر و دیگر تاریخ حساب مرقوم که مرقوم قاصر بود
کردیم زیاده چه التماس نماید [illegible] مرقوم کرده [illegible] وجه زبان قاصر بودان

در مصائب خود و مصائب دیگران هم گریه و زاری بوده اند هرگاه در مرگ ماه و روبه
دخول بهشت و رفع درجات گریه کردن موجب کفر نباشد گریه و بکا بر مصائب سبطین یعنی الحسنین که اهل
شفاعت ما باشند چگونه موجب کفر شدن میتواند شد نعوذ بالله من ذلک الکلام بلکه باعتقاد فقیر
کسیکه رجال جناب سید الشهدا و فرزندان مظلوم آن شهید تیغ جور اشقیا از صدق و صفا از دوست
دریا خواهند کریست البته در آخرت ثواب عظیمی خواهد بود اما ساختن شکل تابوت و سینه کوبی
و سنگ زنی و بلند کردن علم و جریده و امثال آن در هر دو مذهب داخل بدعت است ترتیب دادن
بزم عزا و فراهم آمدن مومنین و مسلمین در آن بزم و خواندن سوانح جناب سید الشهدا و اولاد آنحضرت
و گریه و بکا کردن بیاد آن همه مصائب موجب اجر عظیم مشهور است بلکه علی الخصوص درین زمانه که اکثر عوام
که از اسلام نامی بیش ندارند و اکثری از عوام بسبب بی علمی کالعوام شده اند درین دهه
محرم که در هر شهر و قریه اجتماع اهل اسلام بتقریب تعزیه می شود هنگام ذکر وفات جناب پیغمبر و
مصائب اولاد و امجاد آنجناب را شنیده گریه می کنند موجب ازدیاد محبت اهل اسلام نسبت بآنحضرت
مروت رسانیدن بود و مناسب اعتقاد احقر هیچ میسر که درین مسئله بیک کلک انصاف کرده بود در خصوص
استفسار جایز و غیر جایز بودن تعزیه داری و مرثیه خوانی که علی محمد خان واحد یار خان پسر
حافظ الملک حافظ رحمت خان مرحوم که بعز النفس خود بالجد مست جناب مولوی شاه عبد العزیز مرحوم محدث
دهلوی فرستاده جواب از ایشان طلبیده نقل خطی که جناب ممدوح بایشان نوشته از این جا نقل آن
بجنسه نوشته کرده بنا اعتقاد جناب شاه صاحب ممدوح درین مقدمه بلا کم و زیاد دیگر مستفیدان
ظاهر و باهر گردد [illegible]
[illegible] معانی حجتن تا رای ابستان کرده الی
الی آخره

از وجود آدمی است که هفت سوراخ دارد دو سوراخ چشم و دو گوش و دو بینی و یکی دهان و هفتم سوراخ
اسفل و دیگر زیب تحریر بخشیده اند که خاک معلق که در اصطلاح زمین را گویند معلق بودن زمین
بر چه گونه است الجواب جناب اقدس الهی آسمان را که محیط زمین است قوت جاذبه مانند سنگ مقناطیس
عطا فرموده که آن از هر طرف زمین را جانب خود می کشد از این جهت زمین در میان آسمان معلق
ماند و دیگر نوشته اند که خدنگ مطلق بمعنی تیر است یا بمعنی دیگر هم دارد و مخدوما خدنگ بفتح اول
نام درختیست که چوب آن سخت باشد و از آن چوب نیزه و تیر می سازند چنانچه تیر خدنگ و نیزه
خدنگ صحیح است و این که مطلق خدنگ بمعنی تیر باشد از روی معنی صحیح نیست اما چون در محاورات
شعرا مستعمل است از روی مجاز بمعنی تیر هم آمده دیگر استفسار فرموده اند که خنده صراحی که عبارت
از قلقل باشد می دانم اما خنده جام عبارت از چیست مخدوم من خنده جام عبارت از پر بودن شراب است
و نیز جام مالامال را گویند دیگر زیب تسطیر بخشیده اند که خنیاگر که بمعنی سرود سرایان می آید صحیح املای
این لفظ چگونه است واضح باد که لفظ خنیاگر اگرچه در کتب لغات فارسی بضم خای منقوطه و نون ساکن
مرقوم و همچنین بر افواه و السنه مشهور است اما این عرب چنین بنظر رسیده و از روی تحقیق فقیر آخر
لفظ خنیا بر وزن مینا بکسر خای منقوطه و سکون تحتانی و نون مع الالف بمعنی نغمه و سرود صحیح است
دیگر مستفسر شده اند که اسپغول که در یونانی زبان آن را بزرقطونا گویند اگر وجه تسمیه این معلوم شده
باید نوشت مخدوما این لفظ مرکب است از اسپ و غول در فارسی بمعنی گوش باشد پس اسپغول
مضاف مقلوبی دارد یعنی غول اسپ چه آن دانه مشابه گوش اسپ می باشد و بعضی مردم اسپغول را
خرگول نیز گویند اما بتحقیق فقیر خرغول نام دوائی است که رافع اسهال باشد و دیگر نوشته اند که چلی و لوز

سلامت صحیفه سودت طراز شعر با شعار وجه تسمیه شهور رو داده که نه سال هجری و وصول رایت آید

بعد وش هر سندی بی پایان شود مخفی نماند که ماه اول سال هجری محرم از آن نام نهاده شد که در این ماه

قتال از محرمات بوده و صفر ماخوذ است از صفر یعنی مکان خالی چه در این ماه حجاج عرب به اوطان خود

گردیدندی و شهر مکه معظمه از وجود ایشان خالی شدی و ربیع الاول و ربیع الآخر این هر دو ماه را بجهت

آن ربیع گویند که در وقت تسمیه شهور این دو ماه در فصل ربیع واقع شده بود و وجه تسمیه جمادی الاول

و جمادی الآخر آنکه در این دو ماه انجماد آب بحصول پیوسته و رجب ماخوذ است از رجب و تعظیم

یعنی بزرگ داشتن و نهر رجب نام جوئی است در بهشت از شیر شیرین تر و از برف سفیدتر که در بهشت

روزه دار در وجه تسمیه رجب روایت حضرت محمد صادق علیه السلام از آن خورش آب در بهشت

باین سبب ماه مذکور را رجب نامیدند و اهل جاهلیت آن را شهر الله الاصم گفتندی تا که در این ماه

منع مکاریت زیاده از سایر شهور دیگر بودی و صدای سلاح و آلات حرب بگوش نرسیدی و وجه تسمیه شعبان

آنکه در این ماه ارزاق عباد منشعب می گردد و رمضان ماخوذ از رمض لانه یرمض الذنوب

ای یحرقها و وجه تسمیه شوال این که در این ماه شتران مست می شدند ذنبال ناقه الناقه و وجه تسمیه ذیقعده

و آن که در این ماه از محاربه قعود می کردند زیرا که این هم از جمله شهور حرام است و ذوالحجه چون در این ماه

حج کنند لهذا ذوالحجه نامند این بود وجه تسمیه شهور که مرقوم خامه تحقیق گردید زیاده السلام

چمن آرای ریاض معانی بخشنده حقایق کنه دانی نصره الله شیب الله

مرقوم فرموده اند که خانه در دینار اگر چه اثبات آن در بعضی ماهی آمده یعنی بعضی چون این نکات

کرده بعضی را مخالطت از این جهت دینار را خانه در گفته اند و موافق اصطلاح مرغبه خانه در

پیش همسایه انداز و شاید خطا شود و در دامنش بیفتند دیگر از هر خانه کرده و بعضی آمدکیان ببرد
که بریانی و حلوا بسازند شاید آن را نزد آن برند پاره از نان خشکی از خانه می آورد و پیش در آن خانه
می نشست چون اثری از خوراکی ظاهر نشد با دل مایوس آن نان پاره را در آب می شکست
و می خورد روز دیگر چون از بازار مسگران می گذشت مردی را دید که طبقی از مس می سازد و با التماس
می کرد که آن را بزرگتر و گشاده تر بسازد با این طمع که شاید روزی صاحبش در آن طبق طعام پر کرده برای او
خواهد فرستاد پس چنانکه گشاده تر خواهد بود طعام در آن گنجایش خواهد یافت دیگر هر عروسی را
که به خانه داماد می بردند این کس در خانه خود را آب می زد و جاروب می کرد و منتظر می ایستاد تا باشد که مردم خانه
غلط کرده عروس را به خانه اش بیارند و مشهور است که روزی اشعب را دیدند که در پی مرغ شتابان گرفته
در صحرای دویده بدو رسیدند این چه کار است که می کنی گفت ببین این دو مرغابی بهم جفتی گرفته
بپرواز آمده اند بپرواز من در پیشان از اینها می روم که شاید از مرغابی ماده بچه جدا شود و در دامن
من بیفتد و منقول است که روزی اشعب از سر کوچه می گذشت و دید که جماعه از اطفال به بازی مشغول اند
گفت ای کودکان اینجا به بازی چه مشغول اید در سر چارسو برید که آنجا تاجری سیب های سرخ و سفید
به مردم بخشش می کند اطفال که این خبر شنیدند بی اختیار دویدند اشعب نیز عقب آنها دویدن گرفت
مردم گفتند ای عزیز بی حرف دروغی که خود ساختی از طمع افتادی جواب داد چون اکثر
گفتهای دروغ هم راست می گردد شاید در چارسو بطور وقوع شده باشد از جهت
من هم عقب اطفال بدوم و روزی مردم از اشعب پرسیدند که در تمام عمر خود هیچ کس را از خود
طامع تر دیدی گفت بلی خاتون من در طمع از من زیاده است که روزی در موسم باران صبح

که الفاظ هندی است فارسی آن و هیچکس معلوم نشد که اگر بیاد خاطرت باشد بنویسد شفیق من

چنگلی که مردم که به انگشت گوشت اعضا را گیرند آن را در فارسی خلنگ بر وزن پلنگ گویند

و لوریه که عطاران دوا را در کاغذ کرده سته شکل مخروطی می بندند اهل ایران آن را بمحاوره خود

چچکه گویند کلمنا فی علمی والله اعلم بالصواب در جواب مکتوب ... طالب علی تقی مرحوم

مرحوم ... مخدوم مکرم فرمای من مکتوب دلنواز وارد و شرف انقاب یافته روی ایشان بدرسوخ

برداشت مرقوم فرموده اند که آشوب طماع که گردی شهر بوده مردم هندوستان لفظ آشوب

نیای شنیده می خواستند این صحیح است یا نه واو را طماع کفر ز چه راه است زیرا که حکایتی از طماع او

بگوش نخورده مخدوم من لفظ آشوب بر وزن اغلب بیان موصوف صحیح است و نیای شنیده و

مخصوص اند را عرب بوده و وطنش که کدام قریه یا شهر بوده خبر نداریم از حکایتهای حرص و طمع

که به او نسبت داشتن ضرب المثل واقع شده آنچه بیاد خاطر است در این جا ثبت مینماید مخفی

که طمع آشوب در غایتی بود که اگر باب حلوه خباز بگوش او میرسید گمان میبرد که این سبب

خود وصیت کرده که شنفتی تأملی از حال من باشعب هند و این طمع تجارت اش میرفت و را

زر دو کس میرکوشی ازکرمرف میرفتی و انعت که لابی او دی وصیت مست که نیت مین کرده

سخن میرسد و این طمع در آوردن آب و غسل سبب رفتن طالب گور را زبانی نشست مجوله

رند و فرسب خارج شده بخانه مراجعت می کرد و همین هم تا بخانه شان میرفت و در آن

هرگاه اثری از حبابهای منفوخ ظاهر می شد که امید انابت زی کرده دیگر در شهر و قریه کاه کند

می افتاد و در هر کوچه و برزن و در کشاده میرفت باین امید که اگر حبابه تأتی از بای

زنی

جل جلاله و عظم شانه مخلوقات را بیافرید و ایشان را ده جزو ساخت نه جزو از آن ملایکه و یکجز را
به ده بخش کرد نه از آن نه جزو جنیات و یکجزو را باز به ده جزو جانوران و یکی آدمیان ساخت
و آدمیان را صد و بیست و پنج قسم کرد یکبخش را از آن بسنهای بلاد هند جا داد و دوازده قسم را
با فضای بلاد روم متوطن گردانید و شش طایفه را بنهایت طرف مشرق فرستاد مانند یاجوج و
ماجوج و شش طایفه دیگر را بنهای جانب مغربی نامزد کرد و یک گروه را که در وسط عالم مکین
ساخته ایشان را مردم روم خوانند و اینها را هفتاد و سه فرقه منقسم ساخت هفتاد و دو از ایشان هالک
و یکی ناجی و نه جزو مسبوق الذکر که جنیات اند پیش اینها از آتش است و بعضی ایشان را جان
گویند چنانچه نه را از آدم خوانند و از توریت چنین معلوم میشود که ایشان در اصل فرشته بودند
و حق سبحانه تعالی شهوت با ایشان عطا نموده بحکومت دی زمین فرستاد و نسل ایشان و ذریه ایشان
بحد کثرت انجامید و ایشان عقول و فهام دارند و قادرند بشکل باشکال مختلفه و در میان ایشان
نیک و بد باشند چنانچه در میان مردم و کسانی که آراسته بلباس صلاح اند در عرف ایشان را
پری خوانند و بروایت بعضی زنان جنیات را پری نامند و کسانی که شطر جنیات و آزار رسانند ایشان را
شیاطین گویند چنانچه در کلام مجید شیاطین الانس والجن عبارت از آن است و مجموع اینها از
شش قبیله اند قومی از اینها اطراف کوه قاف که خارج از اقالیم سبعه است وطن دارند و قومی بالای
کوه قاف و بعضی قاف میباشند و با اقالیم سبعه آمد شدی دارند و اکثری از اینها با مردمان
نیز مختلط میباشند و قومی بر سواحل دریاها و بر کوهها و بوستانها و باغها باشند و نزد و بیابانهای
بی آب و دوازده ها و مواضع تیره و تاریک و جاهای کهنه که خراب افتاده است دارند و شش از قوم

خاتون بر بام خانه بود دید ناگاه قوس قزح رنگین از آسمان ظاهر شد خاتون دانست که طنابی است

ابریشمی که از آسمان بر زمین فرو گذاشته اند بقصد گرفتن آن چنان بی تامل دوید که از پشت بام

بر زمین افتاد و گردنش بشکست ایضاً بخدمت میرزا طالب علی عیشی مرقوم گردید مشفقی کرمی

زاد الله قدره کم از حال پروانه که عاشق شمع و چراغ مشهور است استفسار فرموده اند آنچه بتحقیق

نیازمند شمار رسیده این است که پروانه جانوریست پرنده لیک مشهور که خود را بر روشنی می زند و [illegible]

پروانه سپاه گرش را نیز گویند که برای فعله خوراکی همراه لشکر باشند و نیز بمعنی احکام پادشاهان

تمام عمال مثل پروانه جاگیر و پروانه تنخواه و پروانجات که جمع پروانه می نویسند از تصرفات

علمای فارسیست و در ولایت ایران هم مروج است بخلاف فرمان که لفظ فارسی است [illegible]

مقرر کرده اند بالجمله پروانه از تشبیهات عاشق باعتبار عشق او با شمع و چراغ که مقرر کرده شعراست

فقیر اختر گوید که عشق پروانه با روشنی شمع وغیره غلط محض بلکه مقدمه بر عکس است یعنی پروانه از [illegible]

حشرات الارض که بجاهای تاریک می باشند و بظلمت خو گرفته اند متحمل روشنی روز و نور شمع [illegible]

نمی شوند چون روشنی در شب مشاهده نمایند از کمال عداوت خود را بران می زنند تا آنکه

افسرده گردد و شعرا در نظم اشعار که اکذبها احسنها واقع است باعتبار هجوم پروانه گرد شمع [illegible]

عشق و محبت او را فرض کرده اند کما لا یخفی علی والله اعلم بالصواب ایضاً بخدمت میر

[illegible] مرقوم گردید شمع تجلی ارباب مجالس ارباب ورک و دانش زاد مجدکم مکتوب مرغوب [illegible]

متضمن استفسار رخالات خیابات ورود فرموده ممنون یادآوری ساخت برای [illegible]

وذهن ناقص مخفی نماناد که در کتب معتبره آنچه بوضوح پیوست و لایح گردد این است که خیابان [illegible]

متخلص به هاشم تحصیلدار پرگنه دیره بوده، در جواب مکتوب ایشان مرقوم کرده. بدو شفیق رأفت طراز الی
مخدوم شفقت انداز عالیمرتبه دوران پایه بلندقدر و بزرگ سایه سنجابخرام اقلیم سخن پروری نیز از اوا
تیز از جریب سخن گستری آهن کیسه نقود کامل العیار نکات ارجمند ضرب الفتح نوا زکشور معانی خاطر
سایه نخل حیات آن حمیدالصفات تا سایه چتر بدر و دراز باد سرعنوان دلستان نامه انتی
گم شده لب دریای معانی اضعف الخلایق محمد صادق لعبه نیاز پاشی و نیایش گری لواضح و لایح می‌سازد
که گلدسته چمن زار محبت دست آشنای این سیه‌کار گردیده عطرهای مشام اخلاص گشت باعث
عبارت استعارات دل نوازش ظاهر است که از زبان این کمترین چه آید و شعار رجوبین
عنادل عالم کوته نغمه خوش سرایه کاش همین یک بیت بفرداد دلربایان رسد و آبی بر روی کار
شاهد شعر آورده زر روی طبع سخن آفرین شده نظمی را که از شاف بلند عرش اندیشه و آنچه حسب نوشته
یکی از شعرای لکهنو که مصنف قطعات تاریخ وفات والد ماجده آن حضرت بوده‌اند در خصوص
دو سه ذکر مطالب بحکایات آن از خامه گوهربار تراوش نموده عاصی را اگرچه از بی‌مایگی دامنش
صد شیره آب نشو و نما از سر گذشت اما چون از حسن ظن مخدومی چاره و گزیر نیست چار و ناچار
چیزی باید گفت اول از مطالب مسطوره این که از هر دو مصرع اولین و آخرین کدام مصرع خوب است
بهر ماده او بجلد چو شد ملک الموت سائل او سوال شفیق بعبث چون ذکر ملک الموت سامعه
خراش فقیر آید از این جهت اگر چنین گفته شود بهر ماده ابجد برین گشت رضوان چو سائل
و سوال هم مقصود که عبارت از دو ادراک تاریخ ارتحال آن مغفوره است از سؤال سائل
ثابت دوم با خلد برین مناسبتی پیدا و هم از سبب انفکاک عبارت از لفظ چو شد از تواریخ مصرع ثانی

قوم ضیبات را که دیوان نامند آنها فرمانبردار ابلیس باشند و جای آنها در جزیرهٔ خضر نزدیک اقیانوس
و پادشاه صلحا رجشن ملک عطشان نام دارد که منزل او قریب کوه قاف است و جانب شرقی
کوه قاف در تصرف ملک بی طاس خواهرزادهٔ ملک عطشان است و ملک عطشان را سیصد
غلام باشند که هر یکی از آن ها بطور طوائف الملوک پادشاه جمعی از ضیبات است و ضیبات طرف
غربی در تحت حکومت ملک عبدالرحمان اند که دارد و ملک عبدالقادر است و حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه در وقت اسلام این ها را دین نام خوانده می و هزار پادشاه در قران ملک
عبدالرحمان می باشند و ملک زرسایان جن سعید بن پس نام دارد و معنی آن پرنده روح باشد
و ملک جهودان جن موسوم است به جعطوناس و معنی آن رزنده بحر است و ملوک ضیبات
یکی از ایشان دیگری جعقطوس و قسطس و شجانوش و حمورش بوده اند و مجتهدان مسلمان جن ابو
مالک و شمس و ابوالعباس و عبدالشهاب نام دارند و سرداران لشکر ضیبات اسلام عسکر
و سوسکان موسوم اند نام وزیر اعظم عملق است بن بودجوب تلافات آن جناب که مطابق
بیر خوانات کتاب تسخیرات سرجی و سامانه الجن و ترجمه بیکلو که کتابهای بزرگ و معتبر از مصنفات
علمای مغرب است و در آن ادعیهٔ تسخیرات و نقوش طلسم هر گونه مرقوم است و برخی از آن
از نجم حروف گذشته سبحان الله در فضای قدرت صانع بی بدیل چه قدرتهاست و
از فارسیان ترکیب بسته چه جولانها در میدان قدرت در آنجا بینی از هر گونه جمعی
بجولان ایشان نگر کن که هر یک نوعی دگر جلوه گر زبان چه شرح دهم که خرد و دانش از
دقایق و حقایق مخلوقات الهی معترف بعجز و قصور است چند بیت میرزا محمد صادق
قلم

دوم از مطالب مستنفره این که لفظ بانو بمعنی زوجه هم کسی را از اساتذهٔ متقدمین یا متأخرین در
نظم و نثر آورده است یا لفظ بانو مقابل کنیز مستعمل است عالی قدر الفظ بانو بمعنی خاتون
خانه یعنی زن خانه و هم بمعنی زن نیکوکار و زن صاحب عفت آمده و از روی مجاز حرم سرا
ترک خدا را نیز گویند و هرگاه از لفظ بانو بزنی مراد گیرند زن و خاتون و بانو هر سه متحد المعنی است
چنانچه استاد الشعرا ابو العلای گنجوی در هجو حکیم خاقانی در زوجهٔ او که دختر نشد مرد زیرک بود
فصیح گفته این شعر از آن قصیده است   خاک هستند از روی گندم گون بانوی شما
عاشقان را از زر بخشش دل و جان آمده   و چهارم از مطالب مستنفره این که املای تلاوت
قرآن بطای حطی است یا بتای قرشت مجمد و یا لفظ تلاوت که بمعنی خواندن قرآن آمده بکسر تا بجای
قرشت صحیح است و آنچه بطای حطی بکسر اول و هم بفتح دوم بمعنی خوب و بهجت و قبول آمده
یعنی تلاوت قرآن پنجم از مطالب مستنفره این قطعه است   بود مصحف در و جان بانوی
مصحف بیک را عالی مذکور را و با چشم گریان می کند سال تاریخ وفاتش چون ز هاتف جستم
گفت او از دل بجنت درس قرآن می کند آن را غلط از نوشته اند که در مصرع ثانی که لفظ
مذکور است و اینجا مقام ذکر است یا مذکور و در مصرع اول که درس قرآن کردن است درس گفتن
و درس دادن صحیح است یا درس کردن عالی قدر اجرا نمی ذکر و مذکور صحیح است و اصطلاح یکه از
جست مذکور کردن بجای ذکر کردن درست نباشد اگر چنین گفته شود که عالی با چشم گریان
او را مذکور می کند البته درست میتواند شد یا این معنی که عالی که ذکر فلان شخص می کند و ذاکر است و آن
شخص مذکور است اما فقیر زخمی گوید که اگر در این مصرع وانگه تقدیم و تاخیر الفاظ بکار رود یعنی

در مصرع اول داخل و این نزد فصحای شاعرین ناپسندیده است پاک بر می‌آید و دوم از
مخاطب مستغفره این که در مصرع اولین شعر ماده تاریخ بودن لفظ تاریخ را زود خوب است
با نحو کسیر اسعنی تاریخ که از روی لغت وقت چیزی به یاد کردن است به هر نوع که باشد پس
مشهور است و متعارف است که مشتمل بر تاریخ باشند از مستعمل بودن لفظ تاریخ متعلق کرده به فقط همین قدر
می باید که مطلب از قراین عبارت حالی طبع ناظرین و سامعین گردد و لیکن بسیاری از تاریخ گویان ممکن
متعارف قطعات و قصاید تاریخ گفته اند که در آن لفظ تاریخ مذکور نیست چنانچه یکی از مکتوبات ملا مظهر
در القاب نامه نقره نوشته تاریخ جلوس شاه ایران است و دیگر قصیده خواجه سلمان ساوجی قصیده
مصنوع انوری و قصیده میر عبد الجلیل بلگرامی از نظر فقیر گذشته که مصرع اول هر شعر از او تاریخ تولد یا شاه
و مصرع ثانی ماده تاریخ جلوس واقع شده و کسیکه از [illegible] هرگز نخواهد دانست که
مقصد به شعر تاریخ است و اغا نسبان خراب که این بیت هیچ جوهری از ان بیاد خاطر نیست
و همچنین جناب فخر الشعرا [illegible] تاریخ شدن شهر چیزی بر [illegible]
همین یک شعر گفته اند کشته شد چیزی چو بر [illegible] و زیر بردن چیزی ز چیزی با نظم و طریق
اعداد تاریخ را بین ناعدد و داشته اند که هر عدد و بها رحرف چیزی را بعد طرح صفر ترتیب
یکهزار و دو صد و سیزده که سال کشته شدن شهر چیزی است بر می‌آید و جناب قاضی القضاة مولوی
مسیح الدین علی خان متخلص به صد که ادیب عصر خود بودند در وفات کرم علی خان نامی
خوش باش که که این بیت تاریخ عجب بلیغ گفته اند   در باغ کرم شد بهم دل تنگ گل را گشته
پای بر سنگ یعنی در باغ کرم پای گل را که لام است اگر دور نمایند ماده تاریخ حاصل می‌شود

از رساله

شعرای غیر محقق که از ضعف طبیعت الفاظ صحیح را از بی موزونی شعر به تبدیل اعراب استعمال نمایند

دست خوش ستم ظریفان می‌شوند اگرچه در جواب معترض گویند که للشاعر یجوز ما لا یجوز لغیره لیکن

در باب تجنیس حروف آیات با خنده و بعضی نیز ادا می توانند کرد که چون چنین فن شعر رجوع و اعتبار

کردن از جمله فرایض نیست با چنین حال شعر گفتن چه ضرور است در این مقام نقلی یاد آمد

که روزی خدا بیامرز طالب علی عظیمی شعری از مثنوی خود پیش فقیر خواند که مصرع اولش این است

دیوانه شدم در این پرستان گفتم که در لفظ پرستان که در محاوره هندی زبانان

می‌آید در فارسی بجای پریشان صحیح نباشد دلیل ایشان آوردند که چون ایستان و ستان

هر دو مستعمل است اگر بحذف پریشان هم تحقیق گفته شود مضایقه صحبت فقیر در این هر دو لفظ

که سند آورده بود به نحو راغب شده نیز باید نوشت لفظ بوستان مرکب است از لفظ بو و ستان موقوف

بمحاوره صحیح است وا ماندند جواب را چون فائده نیست اکثری از لغات فارسی پسند

طبع ایشان آمد آن را تصرف کرده در لغات خود داخل کنند از این جهت چون لفظ بوستان را

پسند کردند بحذف واو بستان گفتند و جمع آن را بساتین آوردند در این صورت لفظ بستان موقوف

استعمال عرب در فارسی صحیح است بخلاف لفظ پرستان که بسبب حذف تحتانی خلل فاحش

در صحت لفظ و معنی مقصودش واقع می‌شود چه ... آن یار عزیز که منصف بود

التماس این فقیر را قبول فرموده پسندیدن آن کرد و بعد از آن ... تا بجا بر سر شنیده اکنون

باز آمدم بر سر مطلب که در استعمال لفظ شرف بسکون رای مهمله تنها از ان مخدوم خطا واقع

بلکه بسیاری از شعرا بسبب عدم التفات بدین جهت خطا کرده اند چنانچه لفظ خفقان که بتحریک

ذکر او را عالمی با چشم گریان می‌کند از اعراض و حروف گیری نکته چینان پاک
بر می‌آید دیگر در لفظ درس آنچه قابل التماس باشد این است که درس گردان شال قدما کم
مستعمل بود چنانچه سند آن تلاش بسیار از حکیم خاقانی برآید درس شیروان شرع کن دگر
زین پیشها گردان ترس و آنچه در خصوص این لفظ در زبان شعرای متأخرین کثرت استعمال
دارد درس گفتن و درس دادن و درس گرفتن و درس خواندن است مثال درس گفتن خواجه
حافظ شیرازی علیه الرحمه گوید بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی می‌گفت دوش درس مقامات
معنوی مثال درس دادن میرزا صائب تبریزی گوید یمن دست مقامات محبت چو [illegible]
[illegible] که از دست مطرب سازی کرده مثال درس گرفتن طالب آملی گوید گلی که درس
نسیم ز غنچه نو گرفت چه شده های دهن [illegible] صبا که ز خنده دهن [illegible] مرد از خنده قهقهه
مثال درس خواندن حکیم زلالی خوانساری در بیان حال عاشق گوید ز روی یوان نو [illegible]
بلبل درس فریاد دلش را [illegible] غنچه [illegible] درس [illegible] اینجا تمام شد جواب سؤالات ملازمان [illegible]
[illegible] التماس که در خدمت عالی نوشته آنچه قابل پذیرائی باشد قبول باید و آنچه لیاقت آن نداشته
باشد قلم نسخ بر آن کشیده شود والسلام خیر ختام

حقیر ناالایق محمد صادق تنگرا [illegible] فقرهای [illegible] آورده التماس می
کند آنچه در خصوص مسند [illegible] صحت اعراب لفظ شرف و کرت و جواز تغییر در اعراب بضرورت
شعری زیب تحریر پذیرفته چون لفظ شرف بفتح اول و ثانی و لفظ کرت بفتحتین باشد
صحیح است و غیر آن باستعمال نیامده بضرورت شعری تغییر و تبدیل حرکات روا نیست
شرالی

زمین خاکسار و سهوی که ام خورشید عذار است و قطره‌سان این همه قطره زدن تا برزوی
کدام علم و ذخار گنج خزای و ترشیح طرفه راستی پیشگان انجا و چه گونه توان گفت و دست و دامن شستن
کشیدن را شیوه حکیم کلامان به بیضا نمای طرز و داد چه‌سان توان دانست که همین مصرع
جگر خون گشت راز از نه زبان حال باید داشت   که آن کم‌بس و این خامش از برای من است
لیکن این همه جور و جفا با من و مهر و وفا با دیگران جبلی است اگر از تجاهل عارف بوده باشد
که آن بعضی دست غیر ترتیب از محبوبان محبت پیشگان و اگر از اختیارات مربع قانون آشنایی
شرح موخری از اسباب و علامات آن شرح رود اگر نه از تغافل تا بهم رخصت نه دهم
گریه کن ای همنشین بر من که جای گریه است آنچه در مقالات میر غلام علی بلگرامی نوشته‌اند می‌الصح
درست است چنانچه امروز سفری کتاب خزانه عامره تالیف جناب ایشان منظور نظر درآمد عبارت
با استعارات آتش همه مطبوع و لحیب اما طرز اعتراض ایشان باعث تکدر خاطر گردید تا آنکه این مرد بزرگ
با وجود استعداد و طبع کجی داشت و اگر چنین نبود چرا در تذکره عامره خود هر گرا باده نکوی کرده باز بر
کلامش معترض شده و این شیوه از بزرگی بعید است چه هیچکس از سخنوران عالم نبوده و است و نخواهد بود
که سخن او از خطایه عیوب و اسقام پاک باشد از جهت بعضی بعضی سخنوران نامی خبیث بوده است که خطای هم
پیشگان خود را بدل عطای پوشیده‌اند و در دیوان خویش می‌نوشته و حضرت آزاد خود را از این
سلسله آزاد داشته در هر جا بغیر اعتراض شیء و طرفه این است که در جایی که مجال دخل و تصرف
نیافته بتحریر اعتراضات دیگران دل خوش می‌کند از جمله وسعش بود در آن رون عیوب سخنوران معلوم
توان کرد چنانچه در بیان عرفی شیرازی می‌نویسند که دی اشا و سخن است و باز اعتراض بیجا می‌کند

صحیح است و بسکون فا غلط. ناصر محمد افضل ثابت الله آبادی در این مصرع بسکون آورده

تا ختن بدبیر از خفقان دل سکی نگشت. این چنین اغلاط در کلام بزرگان ایران هم

به عمد آمده اما اهل تحقیق در هر زمانه خود را از آن بر کنار داشته اند پس شعرای مسلم الثبوت

چه لازم کرده است که بجواز الفاظ غلط یا غیر فصیح تمسک باسناد اشعار شوند و لفظ کثرت

اگرچه سند صحیح را یاد می آید که در کلام قدما تخفیف هم نظر در آمده اما بدون یافتن سند کلام متأخران

نمی توانم کرد. بالفعل فکر درستی لفظ شرف هم در راست و کثرت بطور خود باشد که مشتاق تحقیق

[illegible] خواهم داشت و اگر غلط باشد بخاطر [illegible] باشد بجای آن لفظ بارگی یعنی کثرت

بیارند [illegible]

ای خداوندیکه بار جفا بر کشش داده صنم عشوه گر و دلبر خونخوارش داده تا به اندک شب

بسجه یان می گذرد غم عشقش داده دلبیارش داده جفا شعار را مهربان بار از دو سال [illegible]

[illegible] یاد شما با [illegible] دعای از شما در خصوص وصال می خواهم [illegible] بسلامی که [illegible]

نجابت های [illegible] است می فرستم [illegible] می شد که [illegible] فاسد دست

[illegible] آنجا نه کسی می آید درست فرسودگان سواد کار بهای مشغولی [illegible] مسیحا

و همه [illegible] که قابل ساعت باشد صحیح است اما جلو ریزان جولان گاه [illegible] راهوار [illegible]

و وحید الدهر که در نگارش منظوم و منثور [illegible] می باشند و در [illegible]

[illegible] بران می نگارند که کدام حیله فزایش کار [illegible] پیش بوده باشد که [illegible]

[illegible] این خاکساران [illegible] باد [illegible] خاطر [illegible] که ذره وار [illegible]

[illegible]

چرا که نسبت تاب چیزی دیگر است و جوهر دیگر بلکه سبزی می باشند نه سیاه و دیگر آنکه اگر تیغ را آب بغضب

تشبیه می داد فی الجمله مناسبتی می داشت نه که با بسم الله الرحمن الرحیم که عنوان نامه کرم بی منتهای الهی است

نزد آن سخن‌فهم که با هر فن ادب یاد کرده بیجا نوشته باشم از آن الهی بخشند زیاده نیاز انشا منشی دیگر آورد

هر هوش هر قوم شعر شاعر از کف رقم منشی چابک قلم مرغ نشین شبانگاه معانی شمه ایوان نکته دانی خلف الصدق

دودمان سخنوری ثمر شیرین بوستان نکته پروری بهار شکفته گنج خلوت فارغ از گشت حدیقه جلوت

واقف آیین سخن پروران محرم اندیشه دانشوران دوره روز و یک آغوش ست سکس سنی ست

مه هوش ست اعزه الله تعالی فی الدارین نامه نامی علامه نگاشته نامه لطافت نگاره بذریعه نامه خجسته

مقاصد رسید و مطالب کشف بعضی رموز گردید لهذا از گل سبزی بوستان ریاقوت پاره بدخشان از

ساغر بی نوشته کشور سخن یعنی اخضر غریب الوطن رحیم اشتان بسر حد عجب نیست که مقبول خاطر ارجمند و مطبوع

طبع نازک پسند گردد سخن می نماید بدان را لطفیل نهان رشته را پیش نهد هر که گهر بگیرد سوال اول

این که یای وحدت و یای زایده کجا جویند و در جواب یای وحدت بدان مقام زیبیده است که حسب

روزمره زبان دانان اظهار وحدت معنی آنکه ازان منظور قطعی داشته باشند و یای زایده را

حصری نکرده اند اکثر ها است که برای ازدیاد حسن کلام منظوم و منثور می آرند و از آن محاسن جملگی آن را

نفع بسیاری می یابد و منشیان اقلیم هند را این یای زایده در تحریر کثیر الوقوع می باشد چنانچه ملا منیر لاهوری

با آنکه انشای او مسعود و مقبول و در سویدای دلها داره و بازی نورده نخوت زبان دانی گشته بر شعری از

اشعار قصیده ملا عرفی شیرازی اعتراض نموده که این یا از تمر قیاسش بیرون است استعمال کرده است

شعر یای زایده است و حسب محاوره زبان دانان صحیح و وقوع چنین غلط فهمیها از امثال آن مرحوم

که حکیم حاذق پسر حکیم همام نوشته که عرفی اگرچه در غزل گوئی اوستاد است اما طرز مثنویش نازیبا

نظیر خسرو گوید که سخن از رسانده و راه بسته هست چه مثنوی سلطین و چه ثنای غرب و چه مدح برین آن پایه بروده

کرد هر نوع سخن علم اوستادی را افرازد لیس چه ضرور کرده است که اگر استادی در مثنوی گوئی مهابی

ندارد در نوعی باد داشته باشیم و با این مطلع رجسته ملا عرفی ⁂ بسم الله الرحمن الرحیم موج

سخن است زبحر قدیم حضرت آزاد اصلاح بخشیده که اگر بجای لفظ موج لفظ مد باشد انسب است

بنده حیرانم که جناب ممدوح در این محاوره زبان دانان ترفته چه خوبی در لفظ مد برآورده و کدام عیب

در لفظ موج یافته که مد را بجای موج انسب دانسته مخفی نماند که مد مقابل جزر است و هر چند جزر و مد متعلق

بحر است اما مد بحر در محاوره کم مستعمل است بلکه گوش خورده نیست و موج بحر در زبانها کثرت استعمال دارد

و هم سخن ران بکمال فصاحت مولوی معنی حقیقی از روی استعمال فارسیان یعنی فصحای عام هم می آید

بخلاف لفظ مد که مولوی معنی کشش آب یعنی فزود گذاشتن در کلام اینهم آمده و درین باب انصاف بکار

منصف نشود که اصلاح حضرت آزاد پسندیده است یا گفته ملا عرفی و جناب ممدوح مصرعی که برای بسم الله

بهم رسانیده این است ⁂ تیغ سیه تاب رسول کریم ⁂ هر چند در تیغ سیه تاب خوض بسیار و مرده مناسبتش

با بسم الله الرحمن الرحیم معلوم نمیشود بلکه درین مصرع آنچه قباحت است گذارش کرده می آید که قبضه تیغ را

بعض مردم بجای خرش نمائی سیه تاب می گویند لیکن تیغ را کسی سیه تاب نمی کند و اگر بگوییم که اطلاق

تیغ بر بسم مجبوری است و سیه تاب صفت قبضه اش کدام شرف حاصل است و اگر گفته شود که اعتبار

فرضی است برای این که بسم الله را بسیاهی می نویسند این نیز اعتبار ندارد و بیشتر است که شنجرف

و طلا هم می نویسند و اگر تیغ سیه تاب مراد از تیغ جوهر دار است این هم خلاف محاوره است

ورا که

و آخرش ملحق شود اطلاق آن بر چیزی صغیر است باشد مثل خرده سبا و خرده الماس و خرده یاقوت

و خرده قلم و خرده زر و خرده بمعنی عیب هم آمده مثل خرده گیر یعنی عیب گیر و بمعنی نکات و فایده

آید مثل خرده بین و خرده دان و مثال آن ورای این معنی دیگر هم دارد که درین وقت تفصیل آن را

فرصت نیست سوال چهارم نسخهٔ کلک جواهر سلک شده که با مخاطب بجای نون یای تحتانی باید

نوشته شده و اکثر جاها برین نمط اصلاح بخشیده اند دادرین فقره که رونق افزای بزم دوستان شده با

اصلاح بخشیده اند دادرین فقره که رونق افزای بزم دوستان شده باشد اصلاح شده که می شده باشند

بجای شده می شد والبته لطف معنی دیگر دارد و اما در لفظ باشند بجای حرف نون یای تحتانی

چرا اصلاح بخشیده جواب اینجا هم یای تحتانی باید اما نسبت احوال و پریشانی دماغ را چه چاره

که نقطه تحتانی نوشتن بجای نقطه نون فراموش شد اما آن شفیق که نکته شناس اند عجب که سهوالقلم را

بسهو لفظ تعبیر نمودند و حال آنکه قول بزرگان است نکته دان سهو لفظ نشود سوال پنجم فرق

که در میان لفظ از و بر واقع است دریافت ازادت آن و مشکل فتاده ام جواب لفظ از تبعیض

و لفظ بر تخصیص علی الخصوص ازین و لیکن برین حسب محاوره هست اما سابق ازین درست نیست

سابق برین باید نوشت زیرا که لفظ سابق انضمام علامت دارد دراما و یا خانه زبان پارسی

خراب کرد تمام آن بصحیح منضبط نیست که کلمه هر لفظ را بیان کرده شود به زبان متداولت بحذر اصلاح آن

و صحت بازبان دانان دریافت جمله مطالب دشوار است و اما بیان سلم الثبوت هر چند بعضا

در درج و جمع خرده و عرق ریزیها کرده در ضبط قواعد آن نمودند لیکن اکثری از زبان راه پامال

که از زبان بیرون نشوان رفت نمی برد و هر قاعده کتب این فن کردیم نزلالاقدام من بس است

که [illegible] و اینهم بعید نیست زیب الغیاث بالی دستگاهان را کمال تتبع و تحقیق در هر علم و فن عطا فرماید

سوال دوم در این فقره که اگر تیج او را ده و مطابق لغت و صحیح بجای تیغ نیز بجاست یا نه جواب لفظ
تیج که با لفظ هیج مستعمل است آن بمعنای تیغ نیز است و این تنها استعمالش مروج است و مصرف آن
در مقامی باشد که جماعتی از مردم در آن مقام آیند برای عکس یکدیگر کارها کنند که از آن فساد واقع شود
و این تیج بکسر اول است و هیج بفتحتین صحیح و اکثری از بزرگان که بی تحقیق برده اند هر دو لفظ را
بکسر عین کلمه خوانند و این بر اهل هند موقوف نیست اکثری ایرانیان هم در سخنوری چنین غلط انداخته اند
چنانچه شعر فیاض لاهیجی است [illegible] ز هجوم تیج و هیج آزادگان در رفته اند زاهدان شب تحقیق آب
سنه ثالثه اعتماد نیست بلی صاحب تبریزی از روی صحت حرف بسته تا ز با غمزه جو تر است
صف غمزه را طرفه در گشودی تیج و هیج پیدا شد مرانچه بجای حلقی است بفتحتین آمده بر وزن
مرض بمعنی آن نقصان و تکلیف و اشتغال آن باشد لمجازا بمعنی مکتوب آن شفیق حرج بجای حلقی می باید
و ترت و مرت هم بفتح اول و سکون ثانی همین بمعنی مستعمل است سوال سوم فرق معنی میان کلان
و بزرگ به دریافت فدائی نرسیده است جواب این مقدمه را اگر بتفصیل تمام در زبان آرم جزوی از کاغذ
صرف تحریر شود اما چه کنم که مشغولی کارهای تحصیل نمی گذارد لاجرم بایجاز پرداخته شد واضح باد که در این
هر دو لفظ فرقی است بسیار نازک علامتش این که در لفظ کلان [illegible] اطلاق است شی زیاده از ملحوظ
باید داشت و در لفظ بزرگ جانب شکوهمندی آن شی و بر انسان اطلاق هر دو لفظی باشد بنوع خود
و اطلاق کوچک که مقابل بزرگ است بیشتر بر انسان و اعضای انسانی و دیگری [illegible] مروج است
و بر غیر آن کم و لفظ خرد و اگر بمعنی [illegible] باید نوشت و بمعنی غیر آن [illegible] باید [illegible] های

[illegible]

با نواع و اقسام آن پرداخته‌اند فلک مینای و چرخ مینا رنگ که مستعمل است باعتبار رنگ خضراوی
مینا بوده است و همچنین اطلس [illegible] است در زبان ابجاد برنگ سبزش یافته اند بجهت
فلک اعظم را چرخ اطلسی گویند که [illegible] اطلس سبز است و اطلس زرد و سرخ و مینای سرخ و زرد
کسی مضمون نظم و نثر [illegible] لهذا قاعده کلیه بیان فرموده شود چرا که در [illegible]
جا نقل کرده کلام [illegible] لفظ یعنی [illegible] تا و تا
هم باعتبار قریب المخرج بودن [illegible] لفظ تا معانی بسیار دارد
شرح جملگی آن اینجا [illegible] فرموده اند بمعرض بیان می آید
تحقیق [illegible] واقع میشود اما آوردن این
ها است در هر جا لازم نیست [illegible] باشد باید آورد چنانچه یک
[illegible] چار تا شالش [illegible] میشود [illegible] دو تای نان اگر از
قدم است [illegible] سه تای چادر اگر [illegible] طرح اگر کس بگوید اینجا
[illegible] لفظ تا گاهی بمعنی یک عدد
هم استعمال [illegible] چنانکه [illegible] صفاهان [illegible] باشند در زبان این گروه شنیده
[illegible] آن هم شی واحد را تعبیر کنند یعنی یک [illegible] و یک پیراهن را تای پیراهن
[illegible] و یک قبا را تای قبا و یک خلعت را تای خلعت [illegible] اینها این جامه است
[illegible] است تای نان است یعنی [illegible] است یک [illegible] است و نیز لفظ
توی که بمعنی اندرون است چنانچه توی دکان و توی خانه [illegible] صفاهان بجای لفظ تا توی

رفت این که محاورت زبان فارسی همه سماعی است نه قیاسی اگر قیاس را دران دخلی بود

قاعده اش مثل زبان عربی منضبط می گردید حاصل این تمهید آنکه لفظ بالا و بالاتر که صریح املا

دارد اگر با لفظ آن بحسب مناسبت مقام لفظ انسان مثل این و آن در کار شود و با لفظ بالا بالا

و با لفظ بالاتر و بالاتر زمین نوشتن باید پس این قاعده غائب هم بکار رفته سوال کشیم احتمال

که تشبیه ناله با مینای باده گلگون کرده شود و نحکی دارد لطف حباب قلقل مینای باده گلگون معقول

چرا که حباب باده گلگون هم کفایت می کند و بسر شدن حباب بتحریک هوا بادیه دیگر هم ممکن است

منحصر بقلقل نیست جواب برد هوش من واضح دولایه باید که حبابی باده در خم است با مینا یا ساغر

و سبب نازل شدن او رنگی دارد که بشدن حباب بتحریک هوا ازان ممکن باشد و در ساغر نیز کار تحقق

حباب که بر شکسته می شود اما حباب قلقل مینا که لطفی دارد و آنکه بهلکان باید پرسید یعنی

باده از مینا در پیاله ریزند در هر صدای قلقل حباب ها برآمده فی الفور در درون مینا بهم

که دیده نظاره آن لذت که رنگ ناله شکستن آن می بخشد و ظاهر است که حباب باده گلگون رنگ

خواهد بود چون رنگ اصلی مینا خضروی است هرگاه عکس مینا بران حباب افتد شکل ناله رنگ

که سرخ مثل بابل اسپاس هم مینا جلوه گر خواهد گردید درین صورت حباب را با ناله تشبیه داده

میشود اما اگر کسی اعتراض نماید که مینای شراب برنگ سفید هم میباشند جواب آن می توان

که تشبیه و تمثیل در مضامین اشعار باعتبار صورت ایجادی آن شی اولاده است پس تخصیص موجد

ایجاد صراحی شراب را از آبگینه رنگ مینا ساخته و نامش بنام مینا کرده چنانکه تیر را از

ایجاد از چوب خدنگ که نام درختی است ساختند و نامش خدنگ بنام آن چوب کرده اند و بعد از

بالوان

وارد شده راحت بجان و دل بخشیده از حقایق اسرار روح مستفسر شده اند حقیقت روح از ادراک
نوع بشری ارفع و اعلی است و علمای روشن قیاس و حکمای دانش اساس چنانچه باید در غوامض
این مقدمه غور و تامل بکار برده اند و دست نبرده اند ناچار رموز آن را بطریق اشاره و کنایه تعبیر
کرده اند اما در آن هم اختلاف اقوال آن قدر است که اگر بتفصیل حالی آن پرداخته شود رساله جداگانه
مرتب و مجلد گردد و معهذا گرهی از عقده های مشکل آن گشاده نباشد تا بغایت التحقیق چه رسد از این جهت
از روی شرع شریف بحث در مقدمه روح ممنوع است چه هرگاه کسی در این خصوص با شرع مباحثه نشود در نهایت
تفکر و تامل چیزی عظیم با دست نخواهد شد بالجمله بپاس خاطر آن عزیز جانان سطری چند از آن برسم ایجاز و اختصار
مرقوم و مسطور گردد مخفی نماند که اکثری از محققین قائل اند برینکه انسان مرکب است از روح و تن
و میان این هردو با نهایت اشتیاقی نهایت یگانگی است زیرا که خلقت یکی از طینت ملائکه در عالم علوی
و از تبن دیگری از خاک که محض ظلمت و مرکز عالم سفلی است و هرکدام را اثری و عملی است چنانچه آثار و
افعال بدن دیدن و شنیدن و گفتن و بوییدن و لمس کردن و نشستن و برخاستن و آمدن و رفتن
و مانند آنست و کار روح صفات و ملکات و فهم و فراست و عقل و اعتقادات و امثال آنست زیرا که
بدن را نتوان گفت که جواد و شجاع و عالم و [illegible] است اما در حقیقت افعال حسی که از بدن و اعضای
متعلق آن ظاهر میشود مثل دیدن و شنیدن و غیره همه کار روح است و اعضا برای آن کار بمنزله آلت است
چنانکه گفته شود که من دیدم بچشم و شنیدم بگوش و گفتم بزبان پس من هم متکلم عبارت از روح باشد
و نسبت افعال فعل اوست و این اعضا و قوی همه آلات اند مثلا کتابت هرچند بذریعه قلم می شود اما در حقیقت
نویسنده دیگری است و برخی برآنند که جمله آثار و احکام مثل گفتن و شنیدن و خوردن و آشامیدن

نوی هم بزبان ورند یعنی نای با پیرهن و نوی پیرهن هر دو معنی یک پیرهن نزد زبان سنجان است

چنانکه خسرو دهلوی گوید بیت قبا پوشید و رسم سبد لاکر خود خواهم گشتن چرا یکبار با یک نوی پیراهن نمی آید

و دیگر اصطلاحی است نای خوری یک دو شتن یعنی یک جو نیک دو شتن منش اگر رسم ولایت

ایران است که چون فقرا و مشایخ بملاقات امرا و سلاطین روند هنگام دوچار شدن یکدانه خود برسم

خود برسم هدیه می گذرانند چنانچه معمول و مرسوم رعیتان هندوستان است که عند الملاقات امرا

نوافل و غیره نذری گذرانند سلیم طهرانی در قصیده مدحیه گوید بیت هر در بارگه قدر تو چون روی

نان جوزی یک دست فلک زر جو زاست سوال ششم در لفظ زرکر سیاه است چه ارشاد میشود

جواب لفظ زرزر هندی الاصل است و راقم حروف بیست سال پیش ازین در فرهنگ زبان فالیج

تفحص کردم این لغت را یافتم و هرگاه باهتمام مستر روبک این کتاب در کلکته بطبع در آمد

منشیان کالج یعنی مدرسه اکثری بسیاری از لغات را دران داخل کرده اند و نامبرده هم قدری

و تصرف خود دران بسیار نموده لهذا درین وقت که آن کتاب مطبوعه را دیدم لغت زرزر در آن

نبشته اند و چیار دیگر دران نظر در آمد اما در کتاب مدار الافاضل و رشیدی و کشف

و مصدر اللغات این لفظه بنظر نیامد که در ترکی زرزر را ... و ... را از شعرای ایران

کسانی که در هند بوده اند زرزر را کالک گویند انچه ازان خام است آن را کالک نارسیده و انچه پخته

کالک رسیده گویند و کسانی که ایام در هندوستان بسر برده اند چنانچه دیگر الفاظ هندی را در اشعار خود

بسته اند زرزر هم در محاوره خود گرفته اند ایضا منشی درکار پرشاد متخلص بمدهوش ...

سنهل رانت نایان کرم فرمای بی سر پایان ... لطف کم گشت به مرغوب در خرخشنه سیامات

دارد

نباتی و روح حسی و روح حیوانی و روح انسانی و روح قدسی و شرح آن بدین نمط که طفل تا در شکم مادر
بود او را روح تحرک و روح نباتی باشد که از آن قوت غذیدن و افزایش شدن حاصل آید و بعد از
تولد در ایام شیرخوارگی روح حسی و روح حیوانی با وی متعلق شود و چون بمردی رسد روح انسانی
بوی متعلق گردد تا در معاملات و صناعات و شناسائی عاقل گردد و روح قدسی اگرچه در ذات
انسان موجود است اما تا که بهره وی در اکتساب خیر و سعادت نکند در قرنها از آن ظاهر گردد و علامه این آنست
که روح آدمی عرشی است و جسم او فرشی اگر کمالات قدسیه بر وی غالب است جسم او رنگ روح
می گیرد و اگر کمالات جسمانیه بر وی غالب است و تعلق او با قوی سفلیه روح او رنگ جسم میگیرد و در سلک
رو به درک اسفل می نهد چنانچه حق سبحانه تعالی از آن خبر می دهد لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
ثم رددناه اسفل سافلین این بود جواب سوالات آن شفیق که برسم اختصار مرقوم گردید و غزلی که
درین روزها بنازکی رای مشاعره طرح شده بود در پنجا نسبت می کرد و ایام محبت و دل نوازی
بکام باد ست و را زمی بخشد از وبر نو عهد زندگانی را که هست آبی و رنگی از نو گلزار جوانی را

جدا از دلبر جانی چه سازم زندگانی را — اجل یارب جدا از من ببر این نیم جانی را

چو نقش پا بپا نازم اگر خیزم از سرکویش — ببازم بیکسی را بیخودی را ناتوانی را

بهجران شب مارا سحر در پی نمی باشد — که من شب می شمارم عمر و از زندگانی را

بپرس از حال من گاهی مه ربا دلی ظالم — محبت را وفا را دوستی را مهربانی را

دل سنطر محال نامه دارد او کجا دارد — بگوای قاصد بیدرد پیغام زبانی را

خدا از عاشق مسکین بسنده و عجز زنخوبان — جفا و جور مسلی مهری و ناز و سرگرانی را

د غیر آن این اعضای ظاهر همه کار روح است چنانکه از احوال مشاهده خواب فی ظاهر است که بدن بجای

خود در خواب است و روح بذات خود سیر در دیار و شهرها می‌کرد و می‌گوید و می‌شنود و همه کارها می‌کند

را و درین کلام سخنی است یعنی انسان در حقیقت روح است و بدن بمنزله آلات اوست و قول بعضی آنست

که روح در بدن مانند چراغی است در فانوس روشنی در همه جا از چراغ است و فانوس پرده ظلمت است

اگر چراغ را بی پرده مشاهده نمائی صفای جمالش را نورانی دانست همچنین اگر روح را بی بدن ملاحظه کنی

قدرت کمالش را نورانی شناخت و آن صرف بتجلی صلوت کرد که فانوس عیب چراغ است بنسبت

جمال چراغ چرا اگر چراغ تار [illegible] گرفتار ضعف و نورانی است تا فانوس گشته در و پنهان شده

شعلا بیار تا که تحقیق در تجوز است که معنی را در ظرف است و شعل آفتاب را فانوس در کار نیست و در

صحیح المسراج محتاج [illegible] بمنزله نسیم ها نیست البحاقول حکما است که در جسم انسان سه روح است روح حیوانی

و روح نفسانی و روح طبیعی و قول محققین حکما است که در آدمی یک روح واحد است که آن عبارت از

روح حیوانی است چون در هر محلی اثری از وی پیدا می‌شود و حکما را اسامی نامزد کرده اند در حقیقت

روح دیگر نیست یعنی هر گاه بخاری از لطافت اخلاط در دل مسکون شود و بواسطه شرائین با عضای

منتشر گردد و اعضا را از ان استعداد قبول حس و حرکت و تغذیه و تولید حاصل میشود آن را روح حیوانی

گویند و قوت حیوانی بوی قائم باشد و ازین روح چون بعضی بدماغ رسد و کیفیت دیگر و مزاجی دیگر

در و حاصل شود آن را روح نفسانی گویند و قوت نفسانی باو قائم بود و نفس ناطقه عبارت

ازین روح است و چون ازین روح بعضی بکبد رسد آن را کیفیتی دیگر حاصل گردد آن را روح طبیعی

گویند و قوت طبیعی بوی قائم باشد و بعضی از محققین گویند که در آدمی سوای روح اینست روح دیگر

و آن

بازار را گویند و چارسو و چارسوق در فارسی هم درست مستعمل اما چار بازار کثرت استعمال دارد و

چارسوق بازار غلط صریح زیرا که سوق و بازار متحد المعنی است سوال لفظ نواح باضافه یای تحتانی

جمع ناحیه است که بمعنی گوشه زمین و اطراف باشد مثل نواصی که جمع ناصیه است بمعنی موی پیشانی

درست کاه آن و نواح بحذف تحتانی هم مستعمل شعرای اهل فارس است اما نواحی کثرت استعمال دارد

سوال لفظ پاش پاش بمعنی لخت لخت در استعمال اهل فارس چه طور است جواب پاش پاش بمعنی

لخت لخت در فارسی کثرت استعمال دارد چنانچه آصفی گوید [illegible] در گلستانی که نام دفتر

حسنت برند [illegible] صرصر اسم کند اوراق گل را پاش پاش و پاش صیغه امر است مشتق از پاشیدن

بمعنی متفرق و پراکنده شدن صائب تبریزی گوید [illegible] بشنیدی بی دماغان را به از غزلت نمی باشد

کلامی بهتر از پاشیدن صحبت نمی باشد و خط پاشان [illegible] ثانی خط بمعنی خط پراکنده و پراکندگی خط

باشد لا محسن تاثیر اصفهانی گوید [illegible] ز قربانی قدر است پریشانی خاطر پاشانی خط اسباب

حجم کتاب است سوال لفظ دمار [illegible] بر آوردن پاشیدن و انگیختن مستعمل است یا نه جواب لفظ

دمار بر آوردن کثرت استعمال دارد چنانکه ملا شفیعائی اثر گوید [illegible] مار را هر جا که می بیند دمار از وی برآرد

الحذر از دشمن بی دست و پا چون یافت دست [illegible] و نشیدن و انگیختن را چون سند بیاد خاطر نیست

حکم بصحت و سقم آن نمی توانم کرد سوال ساق عرش [illegible] در تصنیف آن جناب واقع است

درین اصطلاح در بهار عجم و رشیدی وغیره هر دو یافته اصل این از کجاست جواب ساق العرش

از روی معنی حقیقی مفهوم نیست در زیر عرش و از روی معنی مجازی ران محبوبان را گویند

زهدان تا فریب اندام نهانی است و آنکه در بهار عجم وغیره هر دو آن تحقیق نیامد بسیاری از

نمودن در شب هجران بی وصلش بکار آمد　　بلا گردان شوم خود را نباز هم سخت جانی را

مرا رشک است بر اقبال آن عاشق که می بیند　　ز معشوقان عتاب ظاهر و لطف نهانی را

غبار لی بختی جوری جفائی حسنی آزاری　　نمیداری اگر یابم به تو رسم مهربانی را

تغافلهای افغاو است طبع طفل بی باکی　　که از شوخی گل افشانی شمارد خون فشانی را

گل اندام من از لطف بدل سرتا قدم جان است　　فضا صرف گل او کرده آب زندگانی را

مرا جان بر لب آمد از غم هجر کسی خسرو　　ترحم حال من که اگر می کند آن یار جانی را

ایضا منشی چه درکار بر شاد مهوش ... اعز بجان از شفیق مهربان سالمست جواب سوال
آن کرم فرما مرقوم می گردد اگر پیرایه قبول داشته باشد مقبول خواهند فرمود سوال بچارسو
بازار چار بازار هم آمده است یا خیر و درین مقام چارسوق بازار هم صحیح است یا نه و نشان
صحت و صحیح ازین همه کدام است و معنی این لفظ لفظی که هم همین معنی آمده است یا خیر جواب
چارسو چند معنی دارد یکی بمعنی چار طرف دوم مراد از دنیا سوم معنی بازار خاص که هر چهار طرف
راه داشته باشد و نیز بازار دو طرفه را چو بند گویند موافق روزمره اهل فارس بمعنی مطلق
مستعمل است چنانچه خواجه نظامی گوید درین چارسو چون نهم دستگاه که ایمن نباشم
ز دزدان راه ملا ظهوری ترشیزی گوید بجان جهان چو خط زیبای تو نبست تا ترنج چمن
ز منتهای تو نبست جنس سر چارسوی شهرت نشود خطی که بران نقطه ز منتهای تو نیست و ملا ظهوری
در مثنوی خود آورده است درین چارسوی سخن پروری ز راه سخن میکنی زرگری خلاصه اینکه
حسب محاوره اهل ایران فقط چارسو باید و چار بازار ترجمه چارسوق است و سوق در عربی

بازار

و بودن و هر دو مرغوب و اطلاق باد مخالف بهار و بودن و هر دو صحیح نتوان کرد چه باد را اقسام
بسیار است هر بادی که برخلاف رفتار کشتی باشد آن باد مخالف است مثلاً کشتی که از طرف
مغرب سیر رود باد دبور مخالف است که از مغرب جانب مشرق سیر رود و کشتی که رونده
مشرق است باد شرقی مخالف است و همچنین کشتی که از جنوب جانب شمال رود باد شمالی
باد مخالف دارد و کشتی که رونده طرف جنوب است باد جنوبی مخالف رفتار اوست بالجمله اقسام
باد از هشت قسم بیرون نیستند یکی صبا دوم دبور سوم شمال چهارم جنوب پنجم نکبا ششم [illegible]
هفتم [illegible] بعضی از آن بنوز رحمت الهی اند و بعضی [illegible] موجب بادشاهی و فتح اقسام آن
و بعضی [illegible] که [illegible] اقسام [illegible] مشغولم جواب را فهم حروف کفایت
نمی کند اما از اقسام باد [illegible] صبا [illegible] است حرفی چند در آن نوشتن
ضرور [illegible] باد شرقی [illegible] باد جنوبی [illegible] باد هندی باد [illegible] باد حبشی و [illegible]
دامن [illegible] متصل [illegible] متوسط [illegible] صبا [illegible] آغاز کرده اند [illegible]
که باد [illegible] باد صبا استعمال کرده [illegible] تجویز می فرماید [illegible] صبا بلبلان را
در دیده [illegible] زنار [illegible] حضرت خواجه ممدوح در شعر خود
آورده [illegible] روزی که گل [illegible] را باد سموم
بفتح سین مهمله [illegible] بادی گرم است هر بادی که باشد [illegible] است خواه به تندی وزیده
گردد خواه نرمی و تباهی جهاز و کشتی و از بیخ کنده شدن اشجار و غیره موقوف آن باد است
که به تندی و سختی تمام بوزیدن آید و اهل فارس آن را طوفان گویند اما اطلاق طوفان از روی

لغات و اصطلاحات است که در کتب مروجه هندوستانی از آن پیداست و هر چه این صاحبان
نوشته اند در آن هم اکثری صحیح و در اکثر جا غلط ها بکار برده اند چنانچه اگر تفتیش نمایم زحمت بیجا کرده
شود و فقری معطل گردد از اینجاست که فراهم آورده اکثری از هندیان پیش از زبان صحیح ندارد
و آنچه از کتب لغات و اصطلاحات فارسی نوشته مخصوص ایران باشد کتاب عمان المعانی و مجمع
و دستور الافاضل و مدار الشعرا و گلزار فصاحت و فرهنگ قاضی ظهیر دهلوی و اسرار الصنایع که از
تا ... کرده اند بوی کلی از آن مذکور غلط ها تمام ایشان [illegible] بعضی
تحت ... شده [illegible] زبان ایران ... لغات [illegible] غلطی
[illegible] کوشش [illegible] شان کرده [illegible]
[illegible] هندیان [illegible] کرده است که
ایران توان نمود با الجمله این بیت سنه ساقی [illegible] که [illegible] مثنوی [illegible]
زن خود [illegible] گفته خوش [illegible] بیان [illegible] گستاخ است
[illegible] عبارت [illegible] مخالف باشد
[illegible] استعمال [illegible] خزان می باشد و اگر
[illegible] عبارت [illegible] است که [illegible] تمام
جهاز [illegible] نوشته اند [illegible] معمول است و این لفظ بمعنی کشتی نه عربی است
و نه فارسی [illegible] اصطلاح تاجران است در عربی بجای جهاز مرکب و مراکب که جمع مرکب است نویسند
و در فارسی جهاز [illegible] می باشد و هر یکی اسم جداگانه دارد و با الجمله بجای جهاز و کشتی [illegible]

دیگر

این ادیب سحرتحریر که بمجال تنگی فرصت و تشویش دماغ مرقوم گردیده بعضی ابیات عشقی در کار پرنشاط و [تعلیقه]

بدوش هوش فهم گذشته بهار طبعان گلشن سخن از آنجا که فهم سخن‌شناسان بیش ازین ذکر اعتراضات میرزا ابوری

نوشته بوده‌اند درین روزها کارنامهٔ آن مرحوم بتقریبی از نظر فقیر گذشت هر چند سواد بیاضش بی فروغ

تحریر لایق نیست اما فی الواقع که از غریب طبع موزون از سخنوران همیشگی بیرون رفته بر چهار تن از اکابر

سخنوران صاحب فن که چهار فصل سخن بخت ایشان بنیاد چند بار برپا گرفته اول ایشان عرفی شیرازی است

که سخنوران نامی صاحب طرز تازه‌اش می‌دانند دوم طالب آملی که طالبان سخن کام دل از وی یافته‌اند

سیوم زلالی خوانساری که لب‌تشنگان وادی سخن قطره‌ای از زلال سخنش آبرویش عوض ملک سکندر

نمی‌دهند چهارم ظهوری ترشیزی که درست باد خاطرش جلوه‌گاه ظهور معانیست ازان جا که رسم

بدبینان و عادت سخن‌سنجان چنین بوده است که در عیوب سخن اساتذه علی الخصوص آنکسان

که بجوار رحمت الهی پیوسته‌اند الهی یافته [illegible] گفته‌اند بلکه کرم پوشیده و درین باب

هیچکس کتابی نساخته بلکه بعضی آن [illegible] جواب شافی داده و این بزرگ‌زاده

روش تازه بنیاد نهاده در ازگونه‌ای [illegible] بنده التفهیم زبان بعیب گویی آن سخنوران

نامی گشاده چون جمعی از مدهوشان شعور [illegible] از قبول سود اشده‌اند ازین جهت راقم حروف

بحرف کافی در جواب شافی بنای آن اعتراضات را [illegible] بر کنده و خرمن آن نامعقولات

را بر باد داده تا بر همه در پایان ظاهر شود که بزرگان فن شاعری که با همه ذله‌ربایان سماط

تماشای فیضان ایشانیم زبان طعن گشوده‌اند آسان نیست اول اعتراض تقریر کارنامه داد است

ولیکن ازان جواب سخنان بی ادب ارمی دهم مخفی نماند که مردم محاوره‌دان اگر تا [illegible] البعوز

ود ترسم فارسی را اکثر جمع است که بسیار و غلبه باشد مثل طوفان آب و طوفان باد و طوفان
آتش و طوفان بلای تبریزی و طوفان ظلم و جور و این همه مروج و مستعمل است سوال لفظ دود و جوابا نکه
با برآوردن مستعمل است با کشیدن و انگیختن هم استعمال دارد با نه جواب لفظ دود و معنی بسیار دارد
از آن جمله اند دود الم و نفس و آه و دود فغان و نخوت و غرور و هلاک و رنج و تعب است استعمال آن
با شمول لفظ دیگر طریق و انواع دارد به برآوردن و کشیدن و انگیختن موقوف نیست مثال دود بر در
که معروف است شعر فیضی آخر کباب می کند   زهی که دل از قلب تکدو برآورد و از دود
عشاق جهان دود برآورد برآوردن دل آه از قلب از عالم جان جان است و دود کشیدن
در اصطلاح قلیان کشیدن است و دود انگیختن یعنی خراب کردن است و دود کردن دو معنی دارد
یکی ظهور کردن ظهوری گوید ست از کلاه نمدی دود کند آهن عشق این نه عودیست که در مجمر
آتش سوزند دوم یعنی سوختن صایب گوید طالع نگر که خار و خس با گرد و دود جائی که آشنا
سوزد سپند را دود و سر داشتن یعنی عاشق بودن میرزا بیدل گوید ست سرو نبود این که بیدل
در چمن بالیده است از خیال قامتش دودی بسر دارد بهار دود و چراغ خوردن کنایه
از شغف مطالعه کتب علمی نمودن صایب تبریزی گوید   ستاره ریزی کلک سخندان
صایب ز فیض خوردن دود چراغ می دانم دود دل خالی کردن کنایه از درد دل کسی
گفتن دود دود شعله مراد از زبان جست و دنباله دود جگر یعنی آه جگر دوده یعنی دودمان
دود به زبان عربی کرم را گویند چنانچه کرم ابریشم را دود القز گویند و کرم قرمز را دودة الصباغین
خوانند دود افگن کنایه از ساحر و افسونگر و دود خوار مراد از مطبخی باشد این دو جواب مراد است
آن

گوید که خلع نظر از لاف و گزاف آن بی انصاف که از اول فقره ظاهر است حرف که از فن ریخته
سنجان بر زبان راندن و باز در صدد بر هم زدن هنگامه چاکس از سخنوران رفیع الشان بودن
مانا سخن آن معلم مکتب دار است که طفل عربی را دشنام داد و آن عورت گفت که اخوند مشغول
گناه خود را در حضور مادر پس و دشنام فحش بنده معلم رو به پسر کرد و گفت ای مادر بخطا که از او دشنام
داده است که این فحبه آزرده بشود المختصر از دیباچه اش همین قدر اکتفا نموده و از خاتمه یک فقره
معروض میشود که کشتی نمونه خروار است در خاتمه می گوید که اسباب قبول و شهرت شاعر چهار است
اول نوکری و دوم والانژادی سوم پیری چهارم شهرت و بعد از آنکه تعیین این اقسام کرده
می گوید که علی الخصوص والانژادی زیرا که درین عهد صاحب سخنی که نژاد که او و ملک بالا بود کار او
بالاتی گیرد و پایه والاتی کرده فقیر احقر گوید که برای شهرت شاعر که چهار چیز نوشته و جزو چهارم را
شهرت نوشته پس شهرت برای شهرت چگونه درست می کرد و اگر چهارم را قدردانی سلاطین
و وزرا و حکام عهد می گفت البته بجای او بود دیگر در فصاحت الفاظ نژاد که او و ملک بالا و
پایه والاتی گرده چه گفته اند که سخنان خود را تماشا نمایند و طرفه این است که او خود والانژادی
و شرح آن چنین به سیاق رسیده که والانژاد و نژاد یک را آنکس است که نژاد و گاه او و ملک بالا باشد
حال آنکه اشخاص والانژاد از مشرق تا مغرب و از جنوب تا شمال در هر شهر و قریه بوده اند و
می باشند ایرانی و تورانی را والانژاد گفتن و هندی نژادان را عموماً از فیض اقبال
محروم داشتن کار سربری فرد سخ است ولو فرضاً که ایرانیان و تورانیان همه اصیل اند
بیچاره هندی نژادان همه بی اصل اند ما شات و خوبی شعر را به اقبال و نجابت شاعر چه

داند که کمترین فقره دران خواهد بود که سخن‌شناسان را دران خواه بود در راه سخن نباشد

چنانچه توصیف مجلسیان در اول و مذمت اینها در آخر و بی‌ربطی فقرات بر یکدیگر دیدنی است

نه شنیدنی چنانچه در مقام صفت ارباب مجلس میگوید که گفتگوی آن نکته اندیشان می‌شنیدم و زبانی

که فرع خرد است از منظر چشم به تیزی هوش به دریچهٔ گوش می‌بردم فقیر آرزو گوید بر ارباب

تمیز این عبارت که بهترین عبارات شاعری دانند در اول نکته اندیشیدن روزمره کدام سخنور راست

اگر نکته‌سنجی بود نکته اندیشی می‌نوشت و دیگر سپردن سخن به گوش در غزل نمودن چشم و گوش

از منصبی که بران منصوب‌اند کار [illegible] است این را که گوش [illegible] تشبیه داده بدو احتیاج [illegible]

که چشم را باید و گوش رسانده و پیداست که کار چشم دیدن است نه شنیدن دیگر [illegible] راست

[illegible] که مرا از کیفیت سخن آن باده‌کشان پیمانه‌سنجی دست می‌داد [illegible] فقیر آرزو گوید که از

مجلسیان باده‌کشان پیمانه‌سنجی بود [illegible] از کیفیت سخن ایشان [illegible] راست ولی [illegible]

رنجه [illegible] دیگر می‌نویسد که [illegible] ایشان سامعه را لباس بوقلمون در بر می‌[illegible]

فقیر آرزو گوید که درین [illegible] که لازم [illegible] است سامعه چگونه لباس بوقلمونی در بر می‌اندازد

و عبارت لباس در بر [illegible] و رعایت [illegible] درست نیست معلوم فقیر نمیشود این را که

[illegible] باده دریا به گردش گونهٔ [illegible] دیگر [illegible] و مجلسیان مخاطب شده

[illegible] آینه طبعان حرف [illegible] آینه [illegible] صورت [illegible] فقیر آرزو گوید که صاف

ضمیران آینه رو [illegible] نمایش [illegible] زیرا که بنده را مانند آینه حرفی رو نموده که آینه‌رو

[illegible] دیگر می‌نویسد که [illegible] داده‌ام [illegible] نکته‌سنجی نکته گرفته‌ام فقیر

گوید

گوید که بیگانگان را نمی‌رسد که در میانه آشنای چنین حکمی نمایند شیراز را چگونه می‌رسد که میان خواجه کمال

و میرزا عرفی حکم کرده چه آن یک صفاهانی است و این یک شیرازی صفاهانیان خود را

از شیرازیان می‌توانند گرفت شیرازیت که در روزمره ایشان می‌گیرد آن هم نه بجا بلکه

نه بجا خانه‌زاد صفاهانیت شاعری بسیار است تحقیق یکی از آن است که از زبان مشفق نام [illegible]

هم شعرای مسلم الثبوت گفته‌اند [illegible] نقصانی بحث کرده است آنرا بای [illegible]

قرار داده قاعده‌ها زده [illegible] تشویق صحبت و ارتکاب عربیت نیز

[illegible] کرده است [illegible] نسبت که [illegible] باشد اگر باشد چه نقص دارد

[illegible] زبان ما باشد که یکحرف از لفظ از خرکم

[illegible] مجو از جهان حاصل خرمی

[illegible] می‌افزایند چنانکه درین مصرع آخرین

[illegible] شیرازی علیه الرحمه [illegible] و امثال آن است

درخت [illegible] نقصان

[illegible] قطع نظر ازین کلام [illegible] چنین کسی [illegible]

[illegible] از آن است [illegible] صحبت من کی کند چون

حیض [illegible] شد از لبهای من [illegible] درین شعر [illegible] الشعر حیض الرجال

[illegible] انصاف زبان [illegible] واجب است که از عرق

انفعال [illegible] غسل کند [illegible] که تا [illegible] اگر [illegible] در پی آن

کلام نامی ابو الفرج رونی را که هندی نژاد است کسی از تذکره شعرا بر نمی آرد و در حوض

از صاف این شعر تحمل کن درد و داد کن فرد او بدر را شانه کن که مرد ایرانی است

کسی در حساب نمی آرد بلکه از خاک هندوستان چنان شعرای نامدار برخاسته اند که ایرانیان

انصاف طبیعت با استماع کلام آنها حظها فرو داشته اند و آنها را اوستاد مسلم الثبوت شناخته اند

مثل خسرو دهلوی حسن دهلوی و ابو الفیض فیضی و عبد الجلیل بلگرامی و میر افضل اله آبادی و

و قتیل و غازی چین پوری و ملا غنیمت و ملا رفعت و میر شمس الدین فقیر و سراج الدین

علی خان آرزو و فخر المتاخرین میرزا محمد حسن خان قتیل که پایه بهادر شاعری کمتر از پایه

سعدی شیرازی و ملا نظیری و بابا فغانی نبوده بالجمله اکنون وقت آنست که ترک این گفتگو کرده

بر سر مطلب آییم اول بر این مطلع جسته عرفی شیرازی متعرض شده چهره پرداز جهان رخت

کشد چون بحمل شب شود منعزج و روز شود مستقبل اعتراض میر این است که منعزج شدن شب

و مستقبل گشتن روز تا آفتاب چهره افروز حمل است صورت نمی بندد فقیر آخر گوید که اعتراض

میر در این شعر فرو نمی آید چرا که بمجرد گذشتن آفتاب عالمتاب از نقطه اول حمل در نظر جمعی

که شاملی صورت مبنی میکنند صورت این چهره پردازی آگاه می بودند و اشیا زیکدیگر

از جمعه و هفته و درجه می توانند نمود و دیگر این بیت بجهد جلوه حسن کلام من اندوخت

بدو شاهد نظم کمال نقصانی اعتراض می نماید که این بیت که در فخریه خود پرداخته

صاحب کمالی بر کمال سخن گرفته و دلیلی است بر کمال نقصان فطرات او اگر پای نقصانی

با معنی خیال کرده این سهو را سهو اللسان توان گفت و نه سهو الفکر توان خواند

اگر شخصی لاهوری نژاد و پنجابی زبان از روی طنز و استهزا فارسی جولانگاه فارسی نویسی زبان
عرفی کم می کند و بر زبان وی بی‌نیازی افزاید بلکه ذکر چنین بیوت در مجمع فارسی زبانان موجب زوال آبروی
اوست و مناسب این مقام نقلی یاد آمد که عندلیبی در بوستان بر شاخی با خود نوائی داشت
و زغنی از کنار جویبار نعره کشید که ای عندلیب این خوش الحانی بگذار که سخن فهم سخن آشنا نیست
عندلیب جواب داد که اگرچه این نغمه بگوش تو بیگانگی دارد اما جمعی از ریاحین در خدمت گل هستند که
گوش بر آواز این زمزمه دارند اکنون باید گفت که سخنوران نامی بر سر آن است نوشته باشند
چه رسم چراغ و نوشتن او باشد چنانکه خواجه حسن ثنائی می فرماید — ایام گذشته را بکیدم برگردد
و بر سر این نوبسه و قطع نظر از این هر گاه آب نوشتن و بر هوا نقش بستن در روزمره زبانداران یا
اگر رسم آب نوشتن گفته شود چه مضایقه است و از استعاره زلف صبا نیز استبعاد نمودن دلیل
بی علمی و جهالت است در اکثر اشعار شعرای بلاغت شعار به بدل فقیر آید چنانکه سلمان ساوجی گوید
— تا زلف صبا شد پریشان [illegible] گل از نکهت سنبلستان ملا شیخ الدین قمری در مرثیه اسپ گفته است
— ماند از رفتار آن اسپی که بود [illegible] ایام زوال [illegible] در غزالی و صبا بر وی زلف
برف و در ره گرد و ابر از نقش تا اینجا روی سخن با عرفی بود و حالا عرفی از طعن و رهائی یافته
طالب آملی نوبت تیر تلاش او گردیده بر این بیت طالبا — صلب پدر ای کاش شدی خشک که در جا
بر نطفه ما عصیان رحم مادر شرب اعتراض می کند که این بیت از نتایج طبع او مشکل شده و این نتیجه
دلیل حقیقی سخن نژادان سخن نژاد نیست و رحم مادر شرب استعاره است لکن اینکه اعتراض کننده
لاف شاعری زدن همه جا ایراد گرفتن ناشاعریست چرا که بنیاد شاعری بلکه سخن طرازی

عنس است مطابق محاوره چنین گفتن بایستی که نالهٔ بلبل می کرده باشد و از نزاکت این شعر
عرفی تا کسی مقام شناس نباشد آگاه نتواند شد زیرا که او در مقام اهانت نفس خود و نفرت
عصمت بیان می کند و در چنین مقام چه باکه الفاظ غیر فصیح بیارند فصیح تر است چنانچه مشهور است
که روزی زبدهٔ محققین و اوستاد متکلمین میر محمد باقر داماد اشراق در محفلی که از اکابر ایرانیان
آراسته بود حل مشکلات ابو علی سینا بتقریر دلپذیر بیان می فرمود بعد اتمام سخن سکوت ورزیده
طالب تحسین از حضار مجلس شده حاضران از استماع کلام بلاغت نظام آن افتخار افاضل
چنان محو شده بودند که هیچکدام را زبان بسخن آشنا نشد تا بسخنان چه رسد بعد از دیری میر
قوام الدین جعفر شیخ الاسلام سلطانیه که جامع کمالات صوری و معنوی بود گفت که حمایت این
کاین خبری کند بر سر ما سیر این شهراست میر محمد باقر که مرد ادیب و انصاف گزین بود
از این سخن نشاشت تمام شده پیشانی او را بوسید و کمال بلاغت و فصاحتش ستود پس
مخفی نماند که گاه بلغای روزگار اشعار رندانه را نظر بر رعایت جا و مقام منزلهٔ مدح گرفته
و اندکی او در رندمست نفس خود چنین لفظی را که کمال مناسبت لفظی و معنوی بآن مقام دارد
چه مقام اعتراض است دیگر درین شعر ای بجو فلک رشته بریشم توی زلف بر بنا از هم
اعتراض نموده که این بیت که در ستایش نوسی زبان فارسی جولان گاه فارسی سر زده
رشته بریشم اختری است که علم او نیز را کشیده و زلف صبا استعاره است باد رسم در تشکاخان
سخن از زبان ناگاه اند نفقر را خبر گوید علم را که باید نیز را کشید قرار دادن شاید از نیز رشته
نباشد زاد بر علم فرو نشسته و نکاشته علم می گویند و عرفی را که فارسی الاصل و سرآمد زبان دانان است
اگر

تا بوی تو ریخت بمشام چمن افروخت صد عطسهٔ افسرده بتیز سخن اندوخت اعتراض وارد که عطسهٔ افسرده
که از ضعف قلم او چو شده بسیار خنک است الجواب عطسهٔ افسرده چمن از رنگ بری مخصوص است
چون رنگ از افسردگی لازم است و عطسه از نتایج افسردگی است آن رنگ باعث عطسهٔ افسرده
گردیده است برین تقدیر چه لازم خنکی باید بود و افسردگی باید کرد و بگر برین بیت طالبا چه دلمانده ای
ری چاشنی از زهرخند خود ببین شهد تبسم را در آغوش نگه آنش معترض گردیده که این بیت شیرین
از ملاحت معنی چون شهدی که با نمک آمیخته باشد از نمره دور افتاده است فقیر آرزو گوید که چون سخن
از تبسم غنچه دهانان که شهره در عالم اند نمک بسیار دارد چاشنی زهرخند انفعال گرفتار آمده و شهد تبسم
یعنی لذت تبسم است نه شیرینی چنانکه اهل ایران در محاورات می گویند گفتار میوه و عجب شهدی دارد
یعنی عجب لذتی دارد و درینجا دست از طالبا برداشته زلال سخنان زلالی خوانساری را آماج اعتراض
تیره ساخته چنانکه درین ابیات که از مثنوی اوست سخن بی جوش از لب پاک کردم بمیدان
وحشت در خاک کردم شهید آن سخن را باد کاری ز مردندان سن لوح مزاری اعتراض می کند
که از الفاظ این بیت بوی معنی مرده می آید شایسته آنست که کتاب لوح مزار او کرد والجواب چنان
بر شبده نخواهد بود که زلالی شاعری بود با ذهن عالی و صاحب طبع خداداد خداوند افکار بلند و مضمون
و خاطرش بلا آید باین مضمون اگرچه در اشعار او از زور خیال بعضی جا است بلند روی داده
اما معانی اشعار بلند او رسیدن مشکل است و اعتراض بر معنی ابیات او نمودن از بی انصافیست و خلاصه
درین بیت معترض شدن بعید از انصاف است زیرا که زنده دلانی که تا دم مرد روانی صحیح
در هر دهی هزار یک معنی متولد باشند در زیر خاک کرده باشند چندین کاروان مضمون را از شهرستان

نقاگو و تیز ابر استعاره است و اگر پای استعاره از میان برخیزد یک بیت و یک فقره لطفی

نخواهد داشت و حقیقت معنی این شعر آنست که شرم از زیر دلان ... است از عصیان مثل این که ناخن

ناز مدار د هر که دارد دارد و هر که ندارد ندارد — از کوزه همان برون تراود که در اوست

و اگر استعاره رحم باو مشرب نه نداشته باشد این همه کار جز زر و معانی از کجا پیدا می شوند دیگر

در این بیت طالبا — خون از رگ زنبق منقار بلبل است / از ناخن زخم زاغ غم فشرده اند بعضی گفته

که اگر در ناخن زخم ناخن بند کنم مشتی را که از پی است سخن ناخن دل شان منظر نه چون ناخن

می کند فقیر آخر گوید که مشتی را که درین عبارت آورده است معنی است که ناخن یعنی از انگشت آن

رنجه است زیرا که مشت تنها همین مشت است و معنی دیگر از آن عقده نتوان کرد عقده او از این

مشت ناوان احمق یا جاهل است پس باید از ناخن دوست عقده گشائی را درین مشت نتوان که

ازین جهت او را لازم است که این معنی را چون ناخن حبیب در خاک کند و ناخن به دل زدن او

چوب و نغمه خوب شکلی است مشهور و صاحب تو ضیحی ندارد و اگر ازین باعث است که نغمه در مصرع

اول ظاهر نیست پس باید که خون از رگ برد از نغمه است و از منقار بلبل چکیده در مصرع اول همان

نغمه است و این معنی از زخم مصرع دوم ظهور می یابد و اگر این بیت ناخن بر دل او زده است

پس هر شعری را در هر دلی اثری است نقلی مناسب این مقام بیادم آمد که نواب معتمدالدوله میرزا

وزیر پادشاه مغفرت پناه حضرت نورالدین جهانگیر روزی ملا محمد صوفی که در درستی گوئی

مشهور آفاق بود گفت که مولانا شما شعر را خوب می گوئید اما هیچ ناخن به دل نمی زنید مولانا جواب داد

که نواب را سلامت شعر بنده شیر و پلنگ نیست که ناخن بر دل شما زند دیگر درین بیت طالبا

نادری

یا نیز یا شور یا چاشنی و در پس درین صورت هر چیزی را که نام چاشنی بر او گذارند او را
به نیزه گفتن سخن را بجلادت کردن است و فقیر را از فحوای عبارت مسیر همین قدر داده اغراض
معلوم میشود که در دور بالا بودن چاشنی تند سخن دارد پس باید دانست که نگاه مخصوص تماشا است
و تماشای نگاه محال و نگاه تند شعار اهل نظر کار است و تندی چاشنی را حاجت بتوضیح نیست
هرگاه این دو تندی یکجا شوند یقین است که چاشنی تند در بالا خواهد شد یکی تندی نگاه دوم
تندی چاشنی بعد ازین از زلال عطف عنان نموده بر ساحل طوری که مظهر آثار سخن و مطلع انوار
معانیست آهنگ آورده درین بیت ساقی نامه و · گنجهای سرشار رحمت مغان · به لبیک حجاج
دیر مغان · چنین اعتراض که از گنجهای سرشار رحمت بوی خیر نرسد و ضابطه نشنیدیم از حجاج دیر گفتن
آن چنان است که کعبه پرستان را مشتاق حرم گویند الجواب از گنجهای سرشار مغان که بقول
او بوی خیر نمی آید بسبب توجه را بیان نوازش نموده اند یا با انصاف تصدیق آن زبان می گشودند
باید دانست که بوی خیر کجاست در گنجهای سرشار مغان بتخانه وحدت است که انجا رند دیرنشین است
و لبیک حجاج [illegible] کعبه نشینان [illegible] کعبه پرست گفته که کعبه پرستیدن بت پرستیدن است
خداپرست باید بود نه کعبه پرست [illegible] از میان بر خیزد در اینجاست که خدا پرستان
نباشد و حرم جائی است که در آن ارباب معرفت باشند هر جا بانگ لبیک بلند شود و کعبه مقصود باشد
در آنجا که صدای انکار بر خیزد [illegible] حرم در کار نیست و این شعر را
کاری بخلوت و بازار نیست [illegible] این دعوی است خلاصه
آنکه دیر مغانی که باده نوشان ارباب معرفت باشند کعبه وحدت است و بتخانه که جز عرفان نیست اصحاب

خاطر سروران نیاورده عبارت نازکی واداده چرا شکر نگزارد که این ابیات آمده در مدح افراشته
درواداده را این ستم کردند که این شهدا در بار شهید شوند و در این معنی تامل نمایند که این شهدا را لغیر زبیدا
دهن نزاری و سحر از دندان بخورد لوح فرا رهی تواند بود و دیگر برین بیت زلالی خوانساری
قلم از بس بخود رقصی درآمد سر زلفش بر رقاصی درآمد اعتراض نمایند که رقاصی سر زلف کار
او نیست که از آن رقص توان کرد اما نکته‌دانان سخن‌دانی می‌دانند که قلم از سیاهکاران هندالان است
خطا می‌کند اما زلف ندارد و اگر داشته باشد رقاصی را با سر زلف چه نسبت همانا که قلم نازک زبان
در اینجا سر زلف حرف زده است الجواب اول خود نوشته که رقاصی سر زلف او نیست که از آن رقص
توان نمود باز خود می‌نویسد که رقاصی را با سر زلف چه نسبت دیگر زبان را نیازکی تا امروز
هیچ زبان آوری نشنوده است و جنبش صبا و زبان شانه دو گواه عدل اند که رقاصی شأن
او نیست که از حرکات زیبای سرو قامتان نازی کند و گره زلف سرو خرامان می‌برد چنانچه میرزا
وست عنیب گفته صبا که خدمت مشاطگی گل دارد برقص جلوه بود زلف سرو را استاد
و نفی قلم از بی‌طبعیست زیرا که این همه خطوط پیچ و تاب گرگردانی سنبل و جنبش چه بی‌گیر
می‌برد تمام زلف ای برابر سیاه و جسم قلم است و دیگر برین بیت زلالی ز مژگان تن دو
رجا کند تماشا را در بالا چاشنی بند اعتراض می‌کند که تماشا باید کرد که چاشنی سخن را مزه چگونه شد
الجواب الغه جمعی که لذت سخن را شناخته می‌دانند که در چاشنی فی الذی حلاوتی و تندی بی
مزه نمی‌باشد تا چاشنی نگفتند لذت پیدا نشد و تا نام تندی نبردند تیزی از زبان رفت لذان
که لب مزه چیز است که سلفا اطلاق مزه بر این خوردن کرده‌اند گفت که شیرین دهنست نازنین

یار

بیهوده پس بداند که کاویدن و کافتن هر دو یک معنی است که یعنی جستن اثر کندن
چنانکه ظهوری قهستانی گوید گوئی بگو دریده رگش کافتم ز بس کافتیش این بانم ازین جا
که ظهوری نوشته بکاکفته و اگر مقصودش کندن بوده چنین پس بجای نوشته بکاکاوان بکا
می گفت زیرا که الماس در نوشته و مجرا جستن نبوده کندن و اگر کاوی و کافتن بمعنی چنین
نمی بود این شعر و محاوره زبان دانان استعمال نمی یافت که فلانی از راه طمع در هر جا گنج
می کاود و یا فلانی گم شده خود را در هر شهر کاوش می کرد والمختصر چون بیچاره منیر از بیگانگی با زبان
فارسی زبانان چنین کاوشهای بیجا دارد او را سند در مصاف باید داشت و دیگر درین بیت
بستم و داد آن رشک یاقوت را که سازم علاج عقل فرتوت را اعتراض می نماید که مصرع پس را
بیماری عارض شده که علاج پذیر نیست لاعلاج است عقل را باید برید یا پای علاج را پی باید کرد
یا قرار باید داد که عقل حرف تحسین الف است نه عین و این عین بی عقلی است الجواب کاتب
در نوشتن مصرع ثانی این بیت غلط کرده بجای جوان علاج نوشته است و راقم حروف در بیاض ناگ
که بسیار صحیح نوشته بود و در بیاض کاتب آن مثنوی قریب زبان ملا ظهوری بود چنین نوشته دیده
که سازم جوان عقل فرتوت را و قطع نظر از دیدن نسخ آن کتاب را هر کسیکه سخن سنج و نکته شناس
خواهد بود باندک ملاحظه سراپای سخن بنظر آن سعی خواهد کرد که دوای پیری و فرتوتی جوانی است
نه علاج چون منیر سند را نشنیده بدون غور و تأمل محض تعصب عقل سر بریده خودش بی تأمل سر و پا بدین
عقل و علاج مشغول شده لاعلاج درین مقام به بیماری طعن سخنوران گرفتار آمده قصه مختصر در اکثر این
ابیات اشعار دیگر هم ازین استادان در کارنامه او سند رسیده که بر آن اعتراض دارد ولیکن چون

وحدت باشند نشهٔ آتش نشه سوخت و ارباب یقین که بگنجهای سرشار زر قسم می خورند باشی نیست

و اصحاب تحقیق که به لبیک مجاجش سوگند یاد می کنند مجازی نبود و در این شعر [illegible] را اگر تحقیق

شاید همین معنی از پرده الفاظ نشان جلوه ظهور خواهد نمود چنانچه عندلیب حدیقت زلالی شیرازی هر جا با این

ترانه مترنم است چنانچه می فرماید ❁ من و نگار شراب این چه حکایت باشد غالباً این قدر ز عمل

کفایت باشد زیرا که از راه بندی نبرد معذور است عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

و نیز جای دیگر می فرماید ❁ مرا ز بندی عشق آن فضول عیب کند که از غرض اثر ز علم غیب کند

ز عطر حور بهشت آن زمان بر آید بو که خاک میکده ها عبیر جیب کند چنان نزد ره اسلام غمزه

ساقی که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند خاک میکده که عطر حور بهشت را عنبر بو تواند کرد و عیب

و ساقی که غمزه اش راه اسلام تواند زد کیست همه جا خلاف جمهور رفتن توان کرد زنگ جام

این فن نمی توان نمود ❁ بی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و

منزلها دیگر این بیت ظهوری ❁ لب تشنگان شراب فنا بالماس کاوان درشت بکام [illegible]

شده می گوید که در مصرع سابق این بیت باید که بیست که حصه کاوش از آن معنی بیرون نمی رود

الجواب کسیکه و سخن تمام است که تمامی و خامی این عبارت را بر و کوشیدن نیست زیرا که شرح این [illegible]

که از حجر این مصرع مضمر معنی بیرون نمی تراود و نامناسب تراوش داشته باشد پس این [illegible]

مضمون با سنی نوشتن که از حقیقت الفاظ آن مصرع زلال معنی بیرون نمی تراود و در الف حروف

چه سبب طعن بی معنی بودن این بیت را بر عبارت ظاهری کرده اند و نکاوش را معلوم

که الماس کاوان را الماس کنان فهمیدیم و در غلط افتاده است حروف و در میان جستن و کندن

بود

بر این عهد هر مصرعش از معانی پیچیده چون طره عنبرین یا فهم چون اصرار دو ستیده و آن معدن
زینت زبان زنده بود که هر جا نقطه سیاهی بر رخساره آن حور نژادان زیبا طلعت که انهم گویا
خالی از دست مشاطه طبع سامی رای جا و نوع عین الکمال حسن و جمال ناظرین فقیر هیچ میرزا در
صحت و سقم آن نجدیست گرامی گذارش کرده می‌شود درین جهت سطری چند بحکم المامور معذور
به سنباری خامه شکسته بسته بر نشان قال اقول سمیت منو می‌باید ورود و قبول آن
در اختیار اهل زبان شریف است قال الشاعر ✻ نمی‌بیند ره خود هر که با تو میناید رخ از تاریکی
بود لازم زیر شمع محفلها اقول مثال تاریکی زیر شمع نسبت کوری زیر صحیح اما چون معنی
مقصود این بیت دیگر است نظر بر آن اطلاق کوری بر رهبر درست نمی‌آید چه بزرگ کامل
که در حقیقت رهبرند اول بیدار فه غنا باشالی از عیوب خود آگاه شده اند بعد از آن دیگری را
راه می‌نمایند درین صورت اگر از روی تحقیق نسبت تقلید آن رهبران که زرنگاری خود را
بلباس بزرگ منشی آراسته اند در طریقه رهنمائی بصد مرحله دور افتاده اند گفته شود خوش است
قال الشاعر ✻ بیاض صحفه روشن بهر ... دیده نهاد لعلش پی تعظیم می‌باید کشیدن ها
اقول اگر این مطلع را چنین گفته شود ... می‌باید ... محاوره اهل ایران
می‌شود ✻ بیاض صحفه روشن بود مشتاق دیدنها لعلش پی تعظیم می‌خواهد کشیدن هانفی
بیاض صحفه روی او اشتیاق دارد که او را ... لعلش از مرتبه که باو حاصل است
می‌خواهد که او را بوسه دهند قال الشاعر ✻ شود از نازکی رنگ توقف ایجاد اگر خواهم خیال
تو با خویش خیال خود کشیدن ها اقول مخفی شدن رنگ مستعمل هندی زبانان است و در محاوره

جواب آن را هر نکته سنجی می تواند داد از این جهت بالوی جواب اعتراضات مشکل وی خامه فرسایی ننمودم
هرچند از عادات فقیر نیست که با هیچ سخنوری در آویزم بلکه در اکثر مجالس و محافل با وجود استماع لاف
و لندات صاحبان بی سخنی اگر یکدو حرفی قابل قبول گوش ارباب هوش و بی بضاعت خود داشته ام
گاهی زبان گزافه گویان خود را بدین اشتغال نساخته اما چون این بزرگ بی سببی بمقابله سخنوران نامی
بر خاسته و بهنگام صلح کل را در رسم نساخته بنا جنگ آراسته و لاف سخندانی خود را از عیوب
سخنوری گذرانیده بود ناچار پرده اعتراف بی جا که بر روی شواهد انکار دل سینه شان کشیده بود
بسر انگشت جواب اعتراض دریده شد اکنون انصاف بدست انصاف کیشان است که حق گوش
بوده ام یا او اگر سهم از جهت بادی خاطرم را شاد نمایند و سهو و نسیان او را در آستانه های فرزانگی
و اگر حق با اوست از من در گذرانند و روح مرا تحسین شاد فرمایند بخدمت منشی محمد ظهیر
... محمد سعید مرحوم ... برادر ... فقیر شوریده سر محمد صادق اختر
بخدمت مخدوم مخلصان کرم فرمای بی سر و پایان سرآمد سخنوران جهان منشی محمد ظهیر الدین خان
اعلی الله شانه بعد گذارش سلام مسنون و تمنای صحبت مسرت مشحون التماس مینماید که چون فقیر در
از خدمت جناب معتمد الدوله بهادر دام اقباله رخصت شده روانه پرگنه رسول آباد گردید و دو سه روز
در دو دکمه نشسته بود که تا از انتظام تحصیل پرگنه او ... موافق حکم صاحب کلکتر بهادر از اتفاق سفر
در بیجاپور سیوم ماه ... بار نامه ساعی از اشتیاق خدمات ... برگنه بناسر
لهذا چندین مدت از گلچینی گلزار فصاحت عنوان یعنی دیوان آن مخلص دوران بمفقر مانده
تا تا که در روزها کدام ... نظر ... السلام ...
این

حرف زای منقوطه بای موحده باید آورد یعنی با رشک چشم من همچنین و در مصرع ثانی بجای زای معجمه
حرف با لفظ سوز ملحق باید کرد به روزمره زبان دانان موافق باشد و اگر رشک چشم است .
پس زای منقوطه صحیح اما در رشک حسرت همچنین شمع خلل واقع میشود زیرا که کسی از رشک سحر و
تاسف نمی‌شود بلکه بر خودی بی حد و کینه و حسد را در دل خود جا می‌دهد و نیز لفظ رشک در هر دو
مصرع مکرر می‌آید که آن نازیباست و اگر گویند که حسن تکرار است پس حسن تکرار این را نمی‌گویند
مثل حسن تکرار درین شعر سایم سر اگر خواهی دل و دین دل و دین برد و قربان سر تو قال الشاعر
چون در شب فراق نمردیم و زنده‌ایم سر بر نمی‌کنیم زمین انفعال ما اقول در جمله اشعار
این غزل رعایت اضافت میان قافیه و ردیف است اما درین شعر فک اضافت واقع شده
لهذا تبدیل آن ضرور است قال الشاعر کاری نکرده‌ام که بکار آید ای ظهیر ور میکنم زمین که
چه باشد ال ما اقول درین شعر در لفظ کرده‌ام و میکنم ضمیر متکلم خاص است و لفظ ما که ردیف
واقع است متکلم مع الغیر است لهذا درست نیست قال الشاعر چون یار نشست بتعظیم آه از دل
بی قرار برخاست مضمون خوش است اما مقام اعتراض است که یار کی نشست اگر پهلوی عاشق
نشست و رعایت تعظیمش و خورسندی برخاستن آه از دل یعنی چه و اگر با رقیب نشست البته
برخاستن آه درست است اما ذکر رقیب می‌باید لهذا اگر چنین گفته شود خوب است ع چون
یار به بزم غیر بنشست آه از دل بی قرار برخاست قال الشاعر در دلش جای نمیکنم که جفایش نگذارد
بر لبش جای نبوسم که صبا نمی‌گذارد در روزگار زمانی که تعالیش این قدر نیست ز تجرده
جای نشینم که قضا نمی‌گذارد اقول آن مخدوم که نیابت الهی از فن عروض هم آگاه بوده‌اند

اهل ایران نشنیده نیامده آنچه مستعمل این گروه است پرواز رنگ است و پریدن رنگ

و شکستن رنگ دوم لفظ نیز به صورت پرواز زدن لفظ ادا نموده و این نحو پرواز در شعر در زبان

شعرا دیدن داخل عیوب است بخلاف لفظ اول لهذا اگر چنین گفته شود موافق روزمره خواهد بود

[illegible] که می‌پرد رنگ از رخ [illegible] باش کر خواهم خیالش [illegible] با غوص خیال خود کشید قال [illegible]

اگرچه رم کند از سایه خود این دل وحشی دلی از دام زلفش کی تواند دل رمیدن یا [illegible]

در این شعر صاحب الثمار می‌توان کرد در مصرع اول [illegible] لفظ اگرچه به صورت آمده

که درست نیست در فصحا دوم لفظ دل در هر دو مصرع [illegible] است دیگری [illegible]

صورت باید که چنین باشد که هر چند رم ز سایه خود این دل وحشی دلی از دام زلف

کی [illegible] رسید قال [illegible] کند لیکن اگرچه [illegible] هر گریبان را [illegible] آنچه [illegible] چاک

خواهد [illegible] اقول در مصرع اول یک چاک [illegible] گریبان متصل است زیاده است و در مصرع

چاک دل [illegible] درستی ندارد اگر [illegible] چاک دل [illegible] خوش [illegible] است قال

[illegible] کس [illegible] بتخانه را کس [illegible] در خانه [illegible] خانه را

در مصرع [illegible] شاعری [illegible] لفظ رفت است [illegible] لفظ کرد [illegible]

مقام [illegible] افعال [illegible] مطابقت شرط است یعنی [illegible] رفت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] زبان [illegible] مطابقت باشد [illegible] صورت مصرع اول باید که چنین

[illegible] کس [illegible] بتخانه را قال [illegible] اشک حسرت شمع سر زد [illegible]

چشم من [illegible] پروانه را اقول در مصرع اول اشک چشم است بس بجای

او

تفصیل شیر و گاو و آنچه فوقیت از سلالب مستغرقه داشته باشد عرضه داده می شود

بیانات [illegible] واضح باد که بز منقسم است بر سه قسم یکی اهلی دوم وانتی
سوم وحشی اهلی عبارت از همین بز است که او را گوسفند گویند در گوشت رجحیت فحول اطبا
یونانی مایل [illegible] است [illegible] و مغز [illegible] سود داشت و شیر [illegible]
مرض [illegible] ای [illegible] که دوم وانتی بکسر دال مهمله لفظ ترکی است بمعنی
از [illegible] عبارت [illegible] است موهای [illegible] باشد و کار [illegible] باقی و غیره
[illegible] قدیم رنگ موی وانتی سیاه
[illegible] می باشد باده ای وانتی
جمع [illegible] نیز گویند و این قسم
[illegible] باشد [illegible] است تفصیل آن [illegible] باد خاطر
نسبت [illegible]
بر ضمیر مرآت نظیر متفحصات نوادر کار
ابداع و ایجاد روشن باد که گاو [illegible] و کتب المنفعت و [illegible] او را نیز گویند
[illegible] سین بر وزن [illegible] خوانند [illegible] فارسی [illegible] و ماده گاو [illegible]
[illegible] و اصناف آن بسیار است اگر [illegible] می باید شود مختصر مفید اگر که
[illegible] از قسم بیرون [illegible] یکی اهلی دوم وحشی [illegible] قسم اول گاو اهلی [illegible]
و آن دو قسم بود اول [illegible] که رنگ سپید و سیاه [illegible] ابلق باشد [illegible]
[illegible] رنگ سیاه و [illegible] گاو باشد و مردم این [illegible] قسم را [illegible] و [illegible] و جمالی و دیگر

در ارکان اشعار این غزل از روی تقطیع تامل ضرور است زیرا که بعضی ورکنش بوزن

مفاعلن فعولن و بعضی بر وزن مفعول فاعلاتن و این غلط صریح است بجهت مولوی غلام حسین

که حسب الحکم صاحب حشمت مرحمت مکالات بلیه سوالات نوشته شده بود عمدة العلماء المتبحرین قدوة الفضلا

المشتهرین العالم الفاضل الهمام الکامل ذی الفضل الوافر الفضل الباهر الکرم الجامع الجود الواسع

اسبغ الله علی کافة المؤمنین شمول ظله و ادام علی المسلمین نشار فضله با جبیز زین خانوی محمد صادق

نجاه الله عن سیئات مده ام اسلام بنا را رنام که سنت سنیه حضرت خیر الانام است گذارش نماید

که نشاط مضمون نقصد منحول صحیفه گرامی نقاب از روی شاهد سوالات جناب حشمت مرحمت

بهادر مکالات بلیه و طلب جواب با صواب آن از این هیچدان بر نقع ساخت ـــ جان با فیض خواندن

هر لفظ نامه است گردم بگرد گردش آن دست و عبارات این گرز پای عرصه معانی رود

بر فقا لسته سرگشته دانی اگرچه با وجود فیض الجود آن جناب فضایل انتساب مرد سیاه جواب

این سوالات نبود چه ظاهر است که ذره پیش آفتاب و قطره در جنب سحاب چه قدر رو نقد

در نشسته باشد اما الحکم الامر مطاع و المأمور مطیع سر طیع و بالی که درین مسئله حسب معلومات

خود در ذهن قاصر گذر کرد حواله خامه صداقت رقم نموده شد و قبول آن باختیار مختار است

بر خاطر خطیر مخفی نماند که نسبت نام نسبت از دو قسم بر نامها را سمی و ر کار است که گفته اند

الاعلام لا تحتاج الی المعنی یعنی نامها محتاج معنی نشوند یعنی اگر معنی آن باشد بهتر و اگر نباشد

مضایقه با آن نیست چه می بینیم که از حیوان ناطق نا خوانان مطلق و دیگر اشیای موجودات

عالم را نامهای با معنی کمتر است و معنی مشهور حون این حال معلوم شد کنون حسب الحکم صاحب جمیع

بعضی

توان کرد قسم سوم کاو کوهی و آن نعولی [illegible] صنعت [illegible] دیگی انواع سفری [illegible] دوم مها سوم اهل

[illegible] چهارم حبوب و پنجم پیشه اول انواع سفری [illegible] را شرکی [illegible] به زبان شقق خوانند و بادی آید که [illegible] رفاه [illegible]

[illegible] با [illegible] باشد فه الف یعنی کاد [illegible] آید [illegible] اهل [illegible] آن را شتر اگاوی کوته بوشش بسیار [illegible]

[illegible] باشد و در زمینی وحش چنو [illegible] از [illegible] زین اسب سازند صنعت دوم [illegible] به زبان

[illegible] چند و قامت از کاو اهلی اندک [illegible] باشد و ا در ا [illegible] است که در فصل تابستان اگر

[illegible] باشد و الا [illegible] [illegible] کند زین صفت [illegible] بزرگ [illegible] باده خرگوش و آهو [illegible]

[illegible] صنعت سوم [illegible] اول [illegible] [illegible] به زبان غلال گویند

[illegible] باشد [illegible] خود [illegible] [illegible] خود ریک [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] دست [illegible] انگشت عقد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زده باشد عقده [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] باشد [illegible] آن [illegible]

[illegible] است صنعت چهارم [illegible] [illegible] بود باده های این صنعت

[illegible] شده از زرد یکی [illegible] [illegible] خود و [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] صنعت [illegible] [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] باشد صنعت پنجم [illegible] به زبان [illegible] باشد [illegible] آتش [illegible]

[illegible] شکل آدمی را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم

[illegible] [illegible] [illegible] است که [illegible] او را کاو [illegible]

مثل شیر و ماست و روغن و بالیک بچه‌های خود پرورش نمایند و از آن منتفع شوند
و قسم دوم گاو وحشی و آن در صحرا و بیابان باشد و چند صنف دارد یکی از آن جمله گاو
که رنگش کبودی زند و در زیر پرورش با مردم فی الجمله مانوس گردد اما اگر سرد شود راه جنگل گیرد
صنف دوم از قسم وحشی چهار شاخ دارد دو بر دست و بار کردن و کوهان آن موی بسیار
بود صنف سوم از وحشی بصورت گاو میش اهلی بود اما دشمن آدم باشد و زور او بیشتر جنگ کند
بزبان هندی او را ارنا گویند حقیقت چهارم از وحشی بحری یک شاخ مختصری که آن بجانب قوی
بالای بینیش بود شاخهای دیگر ندارد و جمله رنگش بجانب درشت که از آن سپر سازند اهل هند
او را گینده گویند صنف پنجم از وحشی در سال اول دو شاخش پیدا شود و در سال دوم سه و
شاخ شجها یک که بهر چهار پنجسال آن شاخها از شب آکند و وحشی گردد و در فارسی آن را
گوزن گویند و گوزن بالطبع دشمن مار است جاییکه سوراخ مار در یابد دست بر سوراخش گذارد
بجذب نفس او را برآرد و بخورد و عقب آن سرطان از دریاچه و اگیر ما آورده بخورد
تا زهر او را زائل کنند ازین جاست که اطبا حاذق خورانیدن بار گزیده نافع نوشته اند و عمر او
دراز و بکار فاسد از نیست و فواید شاخ گوزن بسیار است از آن جمله این که هر که پاره آن
با خود دارد از جانوران گزیده ایمن باشد و اگر شاخ او را سوخته بگیرا مساوی الوزن سفید
یک یک ماشه با آب سرد بصاحب اسهال و موی بخوراند در دو سه روز شفا یابد و زهر سوده
شاخ او صاحب ربع را زایل کرداند و اگر شاخ او را اصلاح کرده با عسل انتجه اکتحال نمایند
تاریکی چشم را مفید باشد و برای آن بامرض بسیار بکار می آید که شرح آن از کتب طبیه یونانی در
توان

مختلط و چسپان است البته این قاعده مقرر بوده چنانکه تفصیل آن در این جا معروض میشود پوشیده نماند

که بزبان ترکی نرگاو را اوگز گویند با رای مهمله بضم اول و ثالث بر وزن درر و ماده گاو را زغز

بر وزن مرکز و نر بز را اجش بر وزن جنش و ماده اش را تالب با تای منقوطه و فتح ثالث بر وزن

قبضل و میش ماده را ثاغیه با ثای مثلثه بر وزن لاغیه نامند و بچه گاو را کوساله و گاو ساله و بچه گاو میش را

ربع بفتحتین بر وزن مرض و بچه را بزغاله و عرب بزغاله را حملان و اهل هند از غلط فهمی حلان را

حلوان گویند اما این نامها در محاوره خواص ایران و ترکستان مشهور و مستعمل است و در هندوستان

اکثر کسان از این تفصیل مطلع یا خبر نیستند بالجمله ماده گاو را گاو میش و نر میش را جاموس گفتن

از مخترعات ملایان مکتبی و رکاکتهای قصابانی است حال آنکه جاموس از روی تحقیق معرب گاو میش است

بجهت آنکه زبان قدیم و ریاد(؟) عرب گاو میش پیدا نبود و نامی برای آن موضوع نمیکردند از نخست زباندانان

عرب در لفظ گاو میش کاف فارسی را بجیم تازی و یای تحتانی را بواو و شین منقوطه را بسین مهمله

بدل کرده جاووس نام نهادند بعد از آن بکثرت استعمال واو اولین محذوف شده جاموس

قرار گرفت و این نام در روز مره عربیه جاریست چنانچه در قاموس المحیط و اساس اللغات

و صحاح جوهری نیز مرقوم بوده باشد و این که اکثری از نویسندگان لفظ جاموس را بشین منقوطه

میدانند غلط است و علاوه فاز که(؟) بتقلید مردم غیر محقق فضل زیاده را گاو میش و جاموس ایجاد کرده

بجنب پر خود در میان داده اند سبب این مغالطه عدم غور و تامل و رای سنت(؟) چنین قرار گرفت

رها تا این اختراع مزدانسته(؟) از هندوان فارسی خوان بوده است یعنی چون این قوم ماده

گاو را از زبان خود گوی باشند و نر گاو را ناگو چندان فرقی نیست هر دو را متحد المسمی دانسته

و مد البحرة المار و در اصطلاح اهل ایران گاو عنبر عبارت از مرد احمق باشد که بند در شعر زرتش

بپیدا میشود چون از قعر دریا بیرون آید و بچرا مشغول شود و مردم آن دریا بحیله که دانند او را

و از شعر زرتش عنبر گیرند اما نزد راقم حروف گاو بحری که از زیرهای فلکی نیست که وجودش در صحیح

بلبس بلاده و اساطیر فسانه را باطیل سامان کرده فاطرا میر آن پیداست بیش محققین اعلیا

و شکر قدرت الهی در صحیح باب معنوان شد چون تا باینجا شرح اقسام زرد گاو بعمل آمد اکنون

دیگر که بهم جواب سایل مسبوق الذکر است رقم زد بر خامه تحقیق می‌کرد بر صاحبان درک

مخفی و محجب نماند که از روی محاوره فارسی اطلاق گاو بر نر و ماده هر دو صادق می‌آید

زبان فارسی شعبه نعامین مذکر و تانیث نیست و گاومیش بر عکس نرمیش بلفظ صحیح است

قسمیست از گاو و لفظ گاو در فارسی مثل لفظ خرس دیگر هم دارد و اطلاق آن بر چیزهای

بزرگ و کلان می‌کنند چنانچه بالش کوچک را تکیه و گاو تکیه را تکیه بزرگ و همچنین مگس کوچک

کلان زرش را خرمگس نامند بدین قیاس چون قسمی از گاو در جثه و تنومندی بزرگتر از گاو

رو سیاه و شبیه بر رنگ میش که اکثر آن سیه چرده میباشد گاومیش نامش کرده اند بخلاف نرمیش که

غلط صریح است زیرا که میش صنفی است از اصناف بز آن را تنها میش باید گفت نه نرمیش

و اگر لفظ نیز مانند لفظ گاو سوای معنی حقیقی معنی دیگری می‌داشت که آن صنعت میش تواند شد نرمیش

نقصی مضایقه نبود هرگاه اهل زبان میش را گاهی نرمیش نمی‌گویند فضلا آن کیستند که دخل

نموده از خود لفظی نیز ساختند و میش را مانند گاومیش نرمیش نام نهند و برای چه نیز زیاده

لفظی خاص در فارسی بجای لفظ نر و ماده مقرر و معین نیست الا در زبان ترکی که با زبان فارسی

مختلط

بر خنده می زنند شما که زبان دان و اوستاد سلم الثبوت هستید اگر این قاعده را رواج دهید

کسی بجای سخن نخواهد بود سبزه افزود که هرگاه نورچشم آن بی تذکر و توجیهی بجای سه نشت قرار یافت

لازم آمد که بدر را قبله گاه و والده را قبله گاهی گفته و نوشته شود خلاصه کلام آنکه چنین زعم باطل

و ایجاد بی سروپای این صاحبان عقل و دانش کار بجائی رسانید که محققین فرنگ و دانایان

انگلستان که از وضع کردن [illegible] بار یک بینی در ترجیح [illegible] فضایل زبانها است جز خوض و تامل نیاز بر

رسیده اند که صحت و سقم الفاظ [illegible] در خود اعتبار کردن مغز را فاد حق سبحانه جلشانه جمله عزیزان

را توفیق [illegible] عطا فرماید بحق النبی المطلق [illegible]

[illegible] کاشف حقایق اسرار نهان سخن را عنت بپایان

دانم شفیقم [illegible] روزی [illegible] صنیر صیغوت

تحضیر حواله نموده [illegible] ساعات در ورود فرموده به مجالس

دار بشاش خاطر ما را فرموده [illegible] ت ما خوش کردی سوالات چند که با تصفیه

شفقت ولی مرحوم [illegible] الطافت [illegible] بخصوص زدوارد ات خاطر بزبان بیان

آوردی کند الناس [illegible] سوال [illegible] شرح آن بطرز تحقیق

ادا نمی کرد الجواب [illegible] حقایق شناس [illegible] بنی نوع آدم خاصه برای محبت است

چه محبت در روز اول سر با این بعدم نهاده [illegible] داشت و نه از محبت در اوری

ناگاه خطه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق [illegible] محجوب خلوت گاه قدم

آوازه عشق در عرصه کون و مکان انداخت و عشق بازان را از کمین غیب بعرصه شهود آورده

ماده گاومیش را گاومیش قرار داده اند جاموس که معرب گاومیش بود از تعریب وتقلیب

آن بیخبر بوده اطلاقش بر نر گاومیش نموده اند برین دخل و تصرف بعضی به تفحص بسیاری از نوع

که آن بهار الفاظ عربی و فارسی است که این حضرات از خود پسندی دران غلط کری بکار برده

غلط بانیت ساخته اند و کنجوران و منفعان آن نوع بعضی الا ویشان زیاده بر سه صد سال است

که در عرصه هند تصرف و خرابی را بلند آوازه کرده بنیان فرهاد را بالا تا گنبد چرخ اثیر رسانیده اند

حاکمی تصرفات ایشان رسیده چنانچه معمول این بزرگان است که مواضع بجای لهذا مستعد او بجای

محرک متحرک و بجای سدع منصدع و بجای اما الا و بجای ظلم و تظلم و بجای بدال و تقال و بجای

عادی عادی و بجای مستعد مستعد و بجای کیفیات کوائف و بجای شاکر مشکور و بجای تکاهی

و بجای مفسدان مفاسد و بجای مردی و مروت و بجای غایب غایبی و همچنین صدها الفاظ

صحیح را غلط نموده بر تیم می آرند که شرح آن در لوامع النور فی وجوه التفسیر مفصل مندرج بوده

نقل حسب حال این نظام یاد آمد که در اول عهد سنه گشتنی نواب جنت آرامگاه لاله مکالعل کا

جودهری قصبه لالوه را که در تحریر فارسی نازنینی داشت نوبتی چکله دار آنجا ایشان را

و تعلیقه جابجا او کدام زمینداری فرستاد جابجا و در فرد تعلیقه گوساله ها نوشتن بود ایشان

نرانو حیثم گاو و ماده اش را نوحیثی گاو نوشته آورده چشم نرفغان چون از آن

ایشان در غضب آمده دستش بالید بجا و لرجا همچنین یکی از سلطان گذب

غیاث میرزا فضل مرحوم آن را بیان نمود که میان مردم خوش قاعده مقرر است که در نگه بات

پسر را نوحیثم و دختر را نوحیثی می نویسند الحق کج کاری

که آدم را سجده کن گفت محب نزد ایشان غیر تو نباید و نشود اگر محب مائی محبوب ما را نیز محب باش ابلیس
چون در دعوی خود صادق نبود سزا یافت ذوالحق اگر محب بودی البته فرمانبرداری نمودی
زیرا که گفته اند ان المحب لمن یحب مطیع و سوال و بکرار از آن مخدوم این است که اسم اعظم از
اسماء الهی کدام است بتحقیق بنویسد شفقت فرمایند یکی از علمای شریعت در خدمت حضرت
امام بحق جعفر صادق علیه السلام آمد سوال کرد که یا امام مرا اسم اعظم تعلیم کنید حضرت جواب داد
که شما اسم صغیر معین نمائید تا من اسم اعظم نشان دهم است که پیش ارباب دانش و بینش هر اسمی
از اسماء جناب قدس الهی اسم اعظم است ... هر شخصی درین راه دریای بیکرانست درد اگر
این ششتا نشرح بیان ندارد و تحقیقات علما و عرفا درین باب بریک نهج نیست برخی میگویند که الله
اسم ذات پاک او سبحانه تعالی اسم اعظم است چرا زیرا صفات علیا این اسم آن است که اگر حرف
الف را از لفظ الله ساقط شود لله باقی بماند و اگر یک لام از آن محذوف گردد له سبحانه واگر
لام ثانی هم حذف شود حرف ها که دال الف ... باقی بماند واین هم اشارت بجناب
اقدس الهی است بخلاف اسماء صفات که اگر حرفی از آن محذوف گردد معنی مقصود یافته نشود
و قومی میگویند که یا عزیز اسم اعظم است و در صفات این اسم دفتر افزوده اند و علمای حنبلیه و مغربیان
بر روایات خود آورده اند که اسم اعظم درین دو آیت است یکی و الهکم اله واحد و دوم لا اله
الا هو الحی القیوم والله اعلم بالصواب و اتفاق جمهور در باب اسم این است که هر که آیة و الهکم
تا آخر بر نگین فقره و قتیکه آفتاب در برج دلو باشد نقش کرده بر بازوی خود دارد در هیچ کس
بر وی غالب نشود و فتح و نصرت و حشمت و عزت قرین حال او باشد و از این نقش تجربه را تم حروف

درست انوار حسن و جمال خود ساخت هرگاه این حال معلوم شد باید دانست که جمعی از متکلمین گفته‌اند

که محبت نوعی از ارادت است و تعلق ارادت بحوادث باشد یا منافع پس تعلق آن بذات و صفات

الهی محال می‌شمارند و گویند که دوستی بنده با خدای تعالی خدمت و طاعت اوست و محبت او سبحانه

جل شانه با بنده کمال احسان و افضال و ایصال خیر و منفعت به وی اما این عارفان قول را ضعیف

دانند یک نعیم و در جواب آنها گویند که بمقتضای کنت کنزا حب حب ازلی تخم تزریع ظهور و اظهار است

محبت اصل و باقی و جمله فرع اند بالجمله محبت بر دو نوع است یکی با جناب اقدس الهی که بجا

بنی نوع آدم مخصوص برای آن است و آن دولت خداداد است نه بتحصیل راحت بدست

با جناب از معصیت این در گشاید بلکه بفضل و موهبت او روی نماید زهی سعادت بجهه

را انده و رکابی نعمت چه زیان دارد که نیک سرنجامی بیچاره توفیق انهم صالح و هم طالح

نقد برانه هم عارف و هم عامی و دیگر محبت با مخلوقات و آن منقسم است بر چند قسم اول از راه

شفقت و آن محبت با فرزندان و خویشاوندان است دوم از راه مرحمت و آن محبت

و دیگر متعلقان خانه است سیوم بحکم شریعت و آن محبت با جناب سید کاینات و اهلبیت طاهرین

آنحضرت الاصفات است صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین چنانچه حق سبحانه جل شانه می فرماید

الا المودة فی القربی چهارم از برای انتظام صحبت و آن محبت دوستان و محبان است خلاصه کلام که

محبت ماسوی کمال الهی فرع است و محبت با جناب اقدس الهی اصل و بهاب معظم علی محبت اثر

نشانه است و حصول این خبر بمتابعت شرع سرور کاینات علیه افضل الصلوات صورت نبندد

بی پیروی‌اش راه مقصد نتوان برد بی معرفتش عارف کامل نتوان شد حق تعالی المیسر

کدام

بیش از آن نشود و آنچه از روی ایشان باشد بقدر مقدور سرانجام دهد و آنچه از معیشت ایشان
ضروری بود مهیا سازد و با ایشان به مال و متاع دنیا مضایقه نکند و دست تصرف ایشان به مال
خود گشاده دارد و در احیانا جهت ایشان تکلف نموده و طعامهای پاکیزه سازد و با خویشان و دوستان
ایشان تعظیم و مدارات پیش آید و چون بیمار شوند صدقه دهد و بدان صحت ایشان از خدای تعالی
مسئلت نماید و هر که از این حقوق جهل که تا یکی فروگذاشت نماید احسان درباره ایشان تمام نکرده باشد
این بود جواب سؤالات مخدوم که رقم زده کلک تحقیق گردیده والسلام علیکم قلبی الیکم یکی از طلبه
[illegible] جوابهای مطالب عظمی سؤال است در بیان کیفیات اقسام نفوس که
ابا رفته چون رد التماس آن عزیز بدلیل نجابت شان تفصیل را از بلاغی موقوف که اکثر چهره آرای
شاهد جمال می کرد مخفی نماند که نفوس منقسم است بر چهار قسم یکی نفوس انبیا و آن نفس زکیه نفوس را
باشد آراسته بفضایل که معلوم است و مبرا از رذایل که عبارت از خست و بخل و حرص و غلو و ریا باشند
و استهزا و نفاق و حقد و جهل و حسد و خباثت و شماتت و ظلم و ظن بد و عجب و فساد و غضب
و غیبت و کذب و دروغ و زرق و تمامی دو ... و حرص و طمع و مکر و خدعه و نخوت باشد و این نفوس را
بثبوت فضایل و عدم رذایل گویا کیفیت وحدت وجود متحقق گشته و برهان آن ظهور معجزات
و ارادات خود است که هرچه خواهند بظهور آید و نفس ایشان از نفس ملکی باشند و نفوس عامه خلایق
بمتابعت نفوس ایشان رستگار شده اند و می شوند دوم نفوس اولیا و آن فروتر از نفوس انبیاست
و ایشان را معجزه نیست لیکن شرف اظهار کرامات حاصل است سوم نفوس ارباب فراست
و این فروتر از نفوس اولیاست و قلوب ایشان از کثرت صفای باطنی استدلال امور ظاهری

نیز رسیده و سؤال سیومین این است که حق سبحانه جل شانه در کلام مجیدی فرماید و بالوالدین احسانا
و طریق احسان با مادر و پدر آنچه از کتب اخلاق و غیره به دریافت میرسد آن همه اجمالی است تفصیلی
آن بشرح و بسط تمام مرقوم شود موجب بهره یابی است دانش آگاها بنا بر معتبر روایات صحیحه مرقوم
و مسطور است که والدین را بر فرزند چهل حق ثابت است و هر که ادای آن پردازد او حق احسان
والدین ادا کرده باشد و از آن ده حق به تن متعلق است و ده بدل و ده بمال آنچه متعلق بتن دارد
خدمت کردن است و حرمت داشتن و بهر چه فرمایند مامور بودن و از آنچه نهی کنند باز ایستادن
اما آنچه خلاف حکم خدا و رسول بر زبان ایشان رود در آن حکم نیست و پی رضای ایشان بسفر رفتن
و در وقت آمدن ایشان استقبال کردن و هنگام رفتن مشایعت نمودن و در راه رفتن ایشان سبقت
نگرفتن و چون طلب فرمایند بعجلت دل شتافتن و در مهمات ایشان بقصد سیر تا حیز ارض بودن
و آنچه متعلق بزبان است با ایشان بلطف و تعظیم سخن گفتن و آواز بالای آواز ایشان بر نداشتن
و گستاخی با ایشان پیش نیاوردن و ایشان را بنام نخواندن و گستاخانه خطاب ننمودن و سخن ایشان
قطع نکردن و در گفته ایشان اعتراض ننمودن و با روی ترش با ایشان سخن نگفتن و از کلام سخت ایشان
متغیر نبودن و در روی ایشان اف نکردن و آنچه متعلق بدل باشد آنست که ایشان را بجان
و ایشان را دوست دارد و در شادی ایشان شاد شود و بغم ایشان غمناک گردد و طول عمر ایشان
سالم بود و از بسیار گفتن ایشان دلتنگ نباید و بجفای ایشان خشمگین نشود و از آزار ایشان نرنجد
هر چند پیر و ضعیف شوند زندگانی ایشان دراز خواهد و آنچه متعلق بمال بود آنست که جامه ایشان
بهتر از جامه خود دارد و طعام ایشان نیکوتر از طعام خود سازد و در وقت خوردن آنچه بهتر باشد

پیش

و دشمنان معنوی می باشند ۞ زنهار در این زمانه کم گیری دوست تا مردم این زمانه باری
نکوست ۞ آنکس که به دوستی زا روی مردست چون در رنگی دشمن جان تو همو است ۞ نشنیدم
انکه هرگاه خواب و سیب بی منت از جنت دنیا الغدر نجشد که مدة العمر بی منت محفوظات از آن صرف
در فوات توان شود باید است قناعت پیشه نماید و طلبی را که مایه شرمساری است پیرامون
خاطر راه نباید داد که قول این مهین فرزانه ای است ۞ دو نان تان اگر از گندم است ور از جو
و تای جامه اگر کهنه است یا از نو بهتر از منت دیوار خود نجاتش طرح گذاشتن نکوهیده از اینجا بخیزد و آنجا رو ۞ هزار
بار نکوتر بود به دانایان ۞ فرمودند ملکی برای نباید و آنچه شنیدم اینکه در مجالس و محافل بزرگان اگرچه استعداد
گفت وگوی هر نوع حاصل باشد اما همه تن گوش باید بود و آنچه بپرسند جواب آن فهمید و سنجید ادا باید کرد
کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی ۞ گوش تو دو داده اند و زبان
تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی ۞ هشتم وفات عمر عزیز را که چون برق باد هر نفس در گذر است
بلهو و لعب و خنده بیهوده که نتیجه آن ندامت و انفعال است صرف نباید کرد که تن نوع انسان را
درین دار دنیا برای رنج و مشقت تحصیل فضایل و اجتناب از رذایل آفریده اند نه برای
آخرت بعیش و نشاط مهیای پرداختن ۞ اگر بهره عقل داری ای نکو جوان تو در لهو و لعب مباش
مثل طفلان ۞ جهد می کن و فضل و دانش آموز زیرا که دانند زر داخل انسان ۞ نهم آنکه بصیر درین زمانه
بوقلمون کاهی تنگدل شدن و گاهی بخود نازکردن از نقص عقل است و عاقل کسی است که در عالم
طریق یک طور سلوک دارد و این وان است شهر و دنیا را ۞ از حکمت با موت گفته که در
هر دو عالم شرمی سرفراز تباس ملبس لطیف چو و رنگی تن تلک مرنج و عشرت شاد رو ۞ دهم آنکه هرچه زاد

نامه در سبیل قیاس از نا آمدن خبر بدهد ... الغوا ... الرحمن فانه نظیر شور ... بودی این مقالات

چهارم نفوس عموم خلایق که آن فروتر از نفوس ارباب فراست است و قابل تربیت و اگر تربیت یابد

با اوج عزت فایز گردد و همچنان در رتبه ضلالت ماند و مصداق اولئک کالانعام بل هم اضل در شان او

صادق آید ... ای برادر روی احسن تقویم خود را از ابناع و لهو ... گره در مقام خود است

اسفل سافلین دلبودن واست ... برخوردار سعادت ابدی

نشان را ابعد و عالمهای جان در ازی و حصول علم و دولت دنیا و دینی علوم باید که درین وقت

چون خاطر فاتر فی الجمله از تشویش علایق فارغ است خواستم که نصایح چند را جهت نتیجه شفقت

نصایح نگارش نمایم تا بدان کار بسته شده و دولت سعادت به دست آید اول آنکه در هیچ حال از

جناب قدس الهی بی‌باک نباشید که او سبحانه جل شانه می‌فرماید ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

... از طاعت هیچ چیز خردمندتر که بالای طاعت نباشد نیز دوم آنکه درین عالم اسباب قدر

خود را باید شناخت و نزد در اعتقاد ولی بآنها باید باخت ... بلی مربی نتوان صاحب نقد

قطره از نسبت دریا و گرنه آب شود سیوم آنکه بهترین فنون و هنرها علوم شد او راست تا

خود را از اکتساب آن باز ندارید که شرافت نفس انسانی منحصر است بعلم ... چو شمع از پی علم باید

که بی علم نتوان خدا را شناخت چهارم آنکه درین دور مخبری نیکان کم‌اند ... ان ...

... مصاحبت چاره نیست پس سعی باید کرد تا صحبت نیکان به دست آید و از بدان اجتناب رود

ای برادر زنهار از یار بد / یار بد بدتر بود از مار بد / مار بد تنها ترا بر جان زند / یار بد بر جان

و بر ایمان زند پنجم آنکه اغلب مردم این زمانه ... باید شد که اکثری ازینها دوستان

و دشمنان

رزقی بجهان خود را بحیل ز چنگ شان باز رهان آری ولی بگو سری می خیابان در
حبس شود ورنه شوی سرگردان پانزدهم آنکه از وجه معاش و نوکری هر قدر که ماهانه یا سالیانه
بدست آید نصف آن را پس انداز کردن شرط دانشمندی است و اگر نتوانند باری سه حصه آن را
صرف آرند و حصه چهارمین را ذخیره کرده بسته نگاه دارند تا آن پول سفید بروز سیاه بکار آید
و قول حکما چنین است که مجلس را پی در پی دو بار رونق نمی بخشد و فضل و کمالش اگر چه مثل
فخر رازی و بوعلی باشد پیشرفتی نتیجه نشد شیوع شهرهم و مونس علوم کرده به تمام تک
مجلس علوم بی زر شود و عزت کس در دنیا در رفاه نخجه تند رعلی علوم شانزدهم آنکه مدام
در فکر آن باشد که دوستان نیک گرد آرد هم نشسته زیرا که اظهار حوائج فراتی بی مظاهرت یاران
صورت نه بندد و حصول مطالب رحمت بدون مساعدت عزیزان رو ننماید هر کس که کمال خواند
اظهار کند فکر یاران نیک کرده بلند گردد و شرط سعی احباب عیان شمشیر زور دستها کار کند
هفدهم آنکه هر چند راست گویی از صفات حمیده است و مردم راستگو بدرگاه الهی عزیز هم اند اما در
بعضی جاها که ملاحظات و خودپسندی را رونق و رواج بود و مستمعان را دیده بینا و گوش شنوا نباشد
حرف راست نتیجه می دهد ازین جاست که تجربه کاران برای چنین مقام گفته اند گفتار صدق
باعث آزار میشود چون حرف حق بلند شود دار میشود هجدهم آنکه اگر عنایت الهی بخت
و دولت رو نماید خاکساری پیشه گیرد و با مردم متواضع باشد تا آن دولت و عزت رو
بزوال و انتقاص نیارد افتادگی برد از خاک دانه را گردن کشی بخاک نشاند ترا
نوزدهم آنکه اگر خدا نخواسته عسرت دلی چیزی متوجه احوال شود توکل بر خدای تعالی باید کرد

از غربت نورانی در همین عالم حیوانی انبار که جوانان پارسا پیش حق سبحانه تعالی دوست‌ترانند

از پیران پارسا همین عهد است با مرحومی صحبت کردن ای دل نادانی که پیری خون زن قوت

ربا به بجز عفت از وی دیگر نیاید یازدهم آنکه شناخت دوست مخلص آنست که در مصاحبت وقت

کاهی ملول نشود در زیارت فراموش نکند و دست آن مرد عزیز دست او در همه حال گران

رنجه نشود با تو نکند نشود دوازدهم آنکه اگر بر عیوب و اسرار کسی مطلع شوی او را پیش مردم رسوا منما

و بروی طعنه مکن که شخص طاعن عیب جو مردود بارگاه الهی است اگرچه صد سال طاعت

سپرده باشد هرچند که مرد قول و فعلش تبه است زر و نشین پرده زنگارش که است

رسوا نشود اگر هیچ در ده پرده خلق تن زن غلب برآید و محک روکه است سیزدهم آنکه هر که از نهانی

کاری و حاجتی روی التجا آرد و بحسب استطاعت خود سعد وی را داکند و خاطرش از [illegible]

سازند صد مسجد و صد رباط آباد کنی صد بنده زر خری و آزاد کنی صد سال نماز و روزه

و حج و زکوة به زان نبود که یک دلی شاد کنی چهاردهم آنکه اگر از گردش آسمانی مصاحب

با جاهلان و از غفلت جاهل و آن اتفاق افتد در ظهور امری از ایشان که خلاف طبع خود باشد

دریغ نباید شد و ملحد [illegible] با بد برد که در این زمان [illegible] از وزرا و امرا

می بینم طبایع جاهلی آراسته است و بحلی بیدانشی پیراسته با همین مردمان نباید ساخت

به توان کرد مردمان این است و مناسب این مقام نقلی یاد آمد که روزی سید ملا محمد

داد افتراق [illegible] بزرگوار خود پرسید که با ناشنیده می‌شود که دنیا را کاد و دار [illegible]

گفت بابا جد بنیاد اهمیت خود داشته است والله در این حال [illegible] حدیث [illegible]

از نظر ارباب قال و لا بنظر ارباب قال می باید دست رو کش زنند ناصح گرچه باشد بی کمال

می کند همواره سود آن گرچه خود همواره زیست است و سیوم که انضمام نصایح از بیست است گرامی سعید

ارجمند در مدت عمر خود چنان کاری بکن که از دنیا به نام روی و فردای قیامت پیش خدای

احدیت شرمسار نشوی • یاد داری که وقت زادن تو همه خندان شدند و تو گریان

آن چنان زی که بعد مردن تو همه گریان بوند و تو خندان

[illegible]

قبله گاهان کعبه ناصیه سایان دام اقباله بعد تقدیم کورنش و تسلیم

عرضه می دارد سید نور [illegible] که پدرش سید شاه علی سبش ازین سالها پرورش یافته آب و نمک

صلح آن منبع فیض و احسان [illegible] ده درین روزها غریب شده بهره از علوم درسی یافته

دوست و بازوی خود را کشوده و سبیل کبری نمود آورده و خوبی از آداب دانی و میرزائی

و پاکیزه رفتاری بدماغ بهمرسانیده [illegible] حضور [illegible] الا درد دولت حاضر شده و بنده را

وسیله وصول خود بایشان آن مامن [illegible] قرار داده لهذا مشوقم که لطیف نامبرده فدوی را

از منسیان سیاه بهم منصبان بخشیده شود تا آن سید زاده کشوده صفات خاک آستان

عالی را که زدای گردون گردان است کحل الجواهر دیده امید خود سازد و ذریعه لازمست

[illegible] ممدوح یکی از ارباب [illegible] نوشته شد انجا که ایشان فیض نشان ایران قدر دان

مجمع اهل فضل و فراست و مرجع ارباب عقل و کیاست است مردم قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت را

به این محفل شریف و موقف منیف کجا بار دهند که طرز و طریقه خدمت ارباب دانش و اصحاب بینش

و با ضابطهٔ ریش تا کسان تلخی نباید شد ۞ زنهار بی طمعه سر را به نخ خویش آغشته صفر
خاک خوردات نگهدار شنبم آنکه درین مقام خطا و تقصیر خردان و کهتران و حمله بالا تر مال
و نسبان دشنام دادن عادت فرومایگان است زنهار که خود را از آن بر خوردار
و درین جا نکته و قیقی معلوم می گردد تا هر کرا ذهن نکته شناس باشد در یابد که الفاظ و
در جمیع السنه بطوریکه متعارف و مستعمل است بعضی از آن بنحو مجهول وارد و از بعضی معنی فا
و معنی امر مستفاد میشود و درین صورت عین حقیقت شناسان آن الفاظ دشنام هم
و هم جانب مقول له عاید راجع میشود فافهم و تامل و دیگر این جهت که هر کس که دشنام
گردد می اندر است جواب ترکی ترکی رو برو او باید کرد و دانست و رعیت
خواه گذشت و رشان او خواهد گفت پس بهر طریق اجتناب و احتراز از دشنام دادن
اولیست دامن خویش به دشنام مبالا صاحب که این ترتیب هر کس که دهی باز
آنکه چون خمیر مایه انسان از خطا و نسیان است هرگاه خطائی یا غلطی سر زند
و انفعال به درگاه جناب ارحم الراحمین بر خاک عجز و نیاز باید گذاشت تا بخشایش الهی
شود و خذلان باطل رساند ۞ چون خطائی از تو سر زد و در پشیمانی
از خطا دم گزیدن خطای دیگر است سیوم آنکه اگر مقتضای بشریت
ناشایسته سر زند و از دوستان و نیک خواهان کسی بوعظ و نصیحت پیش آید
خود قبول باید کرد و سر بزانست و پیش باید افگند چنانکه طریقه جاهلان است
از و نباید کشید و هر چند او بذات خود عمل بقول خود نه داشته باشد اما شما را عمل بمضمون

انظر

و در روشنی آیه پایه‌ی داوری سراسیمگی را به شهرستان اطمینان رسانید آنچه از نابالی آدم

کارگذار نوشته‌اند بجا لیکن چون بنده آدم هم زادهٔ آدم و باب ناز است حق تعالی هر طالب را

واصل مطلوب خود نماید و در ارسال بعضی [illegible] بنده مصادف

اعتقاد که پرورده مرحمت عالی حضرت است نظر نوازش بسیار و عنایات افزون از

شمار شود و پیشکشی که قابل قبول کمترین بنده از بندگان سرکار والا نباشد در ارسال حضور پر نور

شده و متوقع است که برای افزایش عزت و اعتبار رفعت وی به نثار فرق فرقدان سای همایون

قبول فرموده شود و میرزا [illegible] بعضی هنگامه آرایان سخن ساز

و فتنه گران زود به بازی خواهند که مضمرات ناشر خاطر شریف را از راه برعموی ایشان

رنجانده و در امتحان خاصی را در رسید و حمیدیت ایشان از هر طریق محبت و یکرو بوده از

چون آن شفیق عزیزالوجود در کمال عقل آگاهست اند دروغ بی‌فروغ فتنه‌انگیزان را

در هر حال موجب خرابی و بربادی خانه دانسته باشند میرزا [illegible] آفاق میرزا اصغر علی‌خان نوشته شد

کارد تفیس و سنه دندان‌هایی [illegible] دشمنان جاه و عظمت چون خنجر مژگان نازکان

بود از راه ذره‌پروری رحمت [illegible] افزای مراتب اعزاز و افتخار گردید تا خنجر مرام

خون آشام در نیام صبح و شام باشند شمشیر نصرت دولت با جان اعدای رگ‌نشته بخت

آغشته باد و از جانب شاهزاده [illegible] عرضه‌داشت ایشان هر چند قابل

عرض بارگاه خلافت نبود به پاس خاطر ایشان و به پاس [illegible] به عرض والا رسانیده شد

از زبان فیض ترجمان گذشت که درین چند سال بیهوده که صحبت و اغماض از اعمال ناشایسته

منحصر در طبع رسا و ذهن سلیم و فرهنگ عالی و فطرت مستقیم است اما بین یاوری ها ا

توسل از بزرگی شفقت فرمائی که جناب معالی صفات شفقت مانند شخص سخندان هم شناسنده نقد

[illegible] مطالب ارجمند توانند کرد بدین [illegible] این کار دولت است کنون تا کار رسد [illegible]

[illegible] فسحت وسیع الفضای ممالک شوق نیاز زرافشان است که مساح فکر

و دلیس مرحله از مراحل بی پایان آن نتواند پیمود [illegible] خواه شرح شوق را انجام نیست

ره نامه در پیغام نیست تا که از ضمیمه تشریف [illegible] شده [illegible] محفل عشرت نشان

[illegible] محبت های سامی صرف اوقات پیمود [illegible] در بارگاه [illegible]

محبت با کمال [illegible] معانی که عبارت از رسال [illegible] دل نواز [illegible]

[illegible] اخلاق خود لازم دانند [illegible] گلدسته [illegible]

گونه ثبات در رو شده مشام یکایک را معطر کام [illegible] روحانی [illegible]

[illegible] می گفتی آن مثنیات که [illegible] را تحمل حیات [illegible]

یاد [illegible] مکتوب مرغوب مسرت اسلوب رسید و یاد [illegible]

[illegible] تان سعادت نشان قلمی کنند بعین خاطر نیازمندی [illegible]

که تکمیل سعادت [illegible] است چند اگر او این جان دوست دارند گنجایش دارد [illegible]

[illegible] قلم ملایمت رقم بود ادراک آن باعث انبساط خاطر گردیده کارساز حقیقی [illegible]

مطالب [illegible] صرف اوقات رفع مهاجرت نمایند [illegible]

[illegible] فرهنگ یعنی نامه سامی که الفاظ و معانیش پیرایه فرخی و بهروزی [illegible]

ضمایر آگاه است عزم مصمم دارم که بعد بقیه باقی سالتمام مستفید خدمت شریف شوم انشاءالله تعالی

از واجبات حق گذاری محروم گرداند بخدمت [illegible] صاحبی [illegible] باستماع واقعه جانکاه جناب

فضایل و کمالات مآب تغمده الله بغفرانه چه نویسم که بر دل اخلاص گزین چه بیداد غم و اندوه و الم

هجوم آورده اما ازانجا که با قضا چاره به تسلیم و رضا نتوان آمد جزع و جانکاهی را بی اثر دیدیم

بصبر و شکیبائی پرداخت رسید که آن جامع الحسنات نیز مستفیض بعروة الوثقای صبر [illegible] بوده

همت خود را مصروف دلاسای باقی ماندگان فرمایند بخدمت [illegible] [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] شهسوار عرصه دلبری سلامت خاک نشینان کوی [illegible] را که رنگ نقش پا

سرنشینی [illegible] ازان جگر کجا که با فارسیان مضمار خودآرائی و جابک سواران عرصه رعنائی

نام [illegible] رنند سر تماشائیان خود کرده منادی مبارک [illegible] سرکوچه رسوائی نشستن با

[illegible] بانه دست شفقت غمهای جان فرسا [illegible] که از کوی یار برخیزد نشسته ام

[illegible] غبار خیزد بخدمت [illegible] ماهی بریان که باین گرفتار گشته عشق

[illegible] بود خوردم و زیر [illegible] طراز [illegible] ذکر دیدم خاکه یونس تمنای [illegible] ماهی

[illegible] آرزوی [illegible] الحوت می دارد [illegible] نجات [illegible] الحوت دست تاسف

می خاید حق تعالی از ماه تا ماهی و از حمل تا حوت مطلع [illegible] کرداناد [illegible] سکه

[illegible] نصیر الدوله بهادر [illegible] طراز [illegible] است که از اعتدال عناصر سلامت [illegible] اطلاعی

ندارم نوبتی صبا کرد [illegible] بوی گلشن صحبت گرامی سرگشته کوچه گردی شدم حیران [illegible] تشریف

[illegible] ره بجائی نبرده [illegible] رسید که از صحت مزاج مبارک مطلع فرمایند [illegible] حضرت مآب [illegible]

او متحمل نباید اما هرگز اثری بر آن مترتب نگردید و گاهی تنها هم نباید که در امری از امور
کارگذاری بظاهر و باطن خود را یکسان داشته باشند بهر کیف هنوز هیچ نرفته در توبه ما را
زد دربای تحمایش در جوش اگر سعادت فاید راه بجانب اوست زود باب گرا [illegible]
باطن را همرنگ ظاهر سازد و تحصیل رضای آن ولی نعمت خود شناید بخدمت شیخ [illegible]
[illegible] شد برای حق بین و خرد صواب گزین ظاهر است که سر با نیچه دست قضا
و قدر است گرا او را از وضعی بوضعی و از حالی بحالی می کرد از پایه شناسی بنه کی انگشت گرد [illegible]
رضا سنه رضای ایزد متعال باید بود و کام و ناکام از جاده شکر و سپاس تجاوز نباید نمود
عملی بود که از احوال خود آگاهی دهند چه گویم و چه نویسم گرا [illegible] غبار از فزایش ملال خاطر
عاطر نخواهد بود بخدمت شیخ [illegible] علی مرقوم [illegible] اجاره [illegible] گرفتن [illegible]
سرکار غفلت ورزیدن بلکه خیانت نمودن و محمد بخش را که غلام قدیم مخلص است همت [illegible]
شیلا نمودن و مردم حرام نمک را بر روی کار آوردن و ماهی را که در سرکار نواب ماند [illegible]
شما بود شرمنده ساختن کار شماست بالجمله در خصوص این ایشان چندان خجالت کشیده ام که زاید
در بابا باب بروییم فرقی نمانده است رحمت خدا بر حوصله شما و بر دیانت و امانت شما و بر شوره
کرداری و ملال علی شمار باد چه نویسم بخدمت سرشته دار کلکثری مرقوم کرده به مجازی اول
ارادت کمال بوتیره که در علم جناب قدس الهی [illegible] است مستوجب شکر است و انفاس حیات
مستعار در دعای ترقی مدیح عمر و دولت آن صاحب ذوالمجد والکرم مصروف ارزو حی
خدمت سامی فیض منقبت آن قدر که در دل است بزبان قلم نتوان آورد غلام [illegible]
مختار

در هر حال اجتناب و احتراز واجب دانند ایضا بخورد [illegible] محمد معظم مرقوم کرده بود

مخفی نماند که درین زمانه غدار جمعی از علما همچنین که سرآمد طلبا اند در زیب لطافت و ترکیب

نظافت اکثر اوقات بسر برند و در ظاهر حال باکل حلال و صدق مقال خود را وانمایند

و بمجالس افاده سجاده فتوت و وساده مروت بگسترند و از احتیاط در نجاسات استنجا و دوام

[illegible] البسه ورزند اما با اینهمه محاسن صوری قلب مملو ایشان پر از حسد و کین و بخل و کور باطنیه

[illegible] بیت این اسلوب و طبقه همه دستان شیطان است بلکه از طفل دلبیان ایشان سه شیخی

[illegible] خانه کفا هر لحظه بدست دیگری با بسته کفا نشجا هر آنچه گفتی منستم اما تو هر آنچه مینمائی

هستی مقصود از ایراد این کلام موعظت است از قول مولوی معنوی ابیات سعادت التیام

چون بسا ابلیس آدم صورت است ، پس بهر دستی نباید داد دست ، والله ما فوق المدعا

[illegible] شیخ [illegible] نجیب الکرم لا اخوان ابقاهم الله تعالی مخفی نماند که مروت

و وفا و صدق و صفا درین اوان حکم کیمیا دارد و نام و رسم کسی را اجازت داده

[illegible] بهم که الی المسیح تقاضی و غرض دنیوی این فقیر دوستی آشنائی کرده باشد و این سخن عیان

ظاهر و باهر است که کسی بغرض آن نمی تواند کرد چون با کثرت تجارت و امتحانات خلاف آن

اصدقا دیدم خود را از فریب دوران رسته به تنهائی کشیده ام و از آشنائی و دوستی ابنای جنس

[illegible] خود را فارغ نموده ام و لنعم القائل صد لعنت [illegible] حلی وان کثیر الخلق و الکلام

[illegible] شمشیر جنگ [illegible] خیاب نواب صاحب و قبله نیازمندان دام مجده [illegible]

ملبهات عرضه میشود که [illegible] قسم اعلی و خوش رنگ و خوشبو از دست ملازم سرکار رسید [illegible]

خدا محسن باد شما را سلامت باکرامت مدارد که زندگی چند روزه از خویش رفتگان را چه

غنچهای شاخ نایابی است سبز شود و … شمیم کاکل بیچان مروت

عطر آمیز از بار مروت بیچی غنچه بتکلیف قلم و شگاف رقم کار بیچانی کرد و نقاب ممنو

شقیقها کرد اند … تمام هست آن نازنینم که کار خیر لب روی و ریا گرو دو تو لی چنانه

دال و رستان خوا… و سینه … آن هم فروش کنند تمام کام هر بیان او له الحمد لمن کان

عزیز بیاد و جناب قدس الهی خوش می کند … و الا شو … دنیا باند منتهای عشق محب

می کند او … بیان نمی آید از اصل المهاجرین … روزی بیند نصیحت

سینه و … گشند کند و ضمیر اکثر ها سفیری می باشد … نظر ایشان می فهم که …

… خیالات علوم می شود که … فناعت

توکل … دیگر اند … این … سیده … از غنچه …

تعالی الله بحرمت محمد ذلک امر … مخفی نماند که درین

… نهالها که سر کوب … لطافت و ترکیب نظافت اکثر ادنی …

و مجالس … و فرحت دو ساده و مروت بکشند … از اعتبار … نجاسات

… وسنن … دارند اما با این همه قلب مطلوب این ها پر از حسد و کین چشم کور باشد

و این … سینه … ستان شیطان است بلکه او طفل دبستان ایشان است شیخ زبان فاحش

هر لحظه بدست و پای باسینه کف … انچه گفتی هستم اما تو هر انچه مینمایی هستی معصوم

این کلام … است بان سعادت … از صحبت مردمان … صورت …

بیش تو بی مرهم جان آنچه بود — پاره های دل خود بر سر هم دوخته رفت

قهر است تا سوزد و بر خاک نشاند ما را — قامت افراخته با عارض افروخته رفت

نقد صبر و خرد و هوش بود به گنجینه دل — حیف کز غارت عشق این همه اندوخته رفت

دل اختر چو بر افتاد ز روی نظرت — وحشت از آهوی چشمان تو آموخته رفت

نوشته است به میرزا غلام مصطفی صاحب ... مرقوم کرده ... ره پیغام شد مسدود و در قاصد نامه را
گم کرده ز شهر سوفایان گاه گاهی یاد می آید. جواب سلامی و مرحوب الزام دل سپرانده انداخته
خلاصه اگر سه سن بی وفایم دل است و ارید از رو که دوست نازها کند اما جا کند نیازمندی است
چند بن سال ام بحرف و رانده از آن رباد داده لبهای نازک تر از برگ گل را که قند مکرر و زبان رو
تلخی حنظل حرف نفاق آلوده ساخته این چند سال اگر نامه برگری بسنجم سر حلقه بیمهان گلبنای
می شدم شنیده می شود که بعد دو سه روزی عید سعید است باید دید وصل یاران مجادل
قریب است یا بعید ... در روز عید وصلش بهم رسید دوست گوشه ام بصد رنگ حال جزا
خود را نمایش دارد شنو را جوهر رسیده بود سر سید نقش جوابش اگر دست بند بند احتمال نارسیدگی
بخبر و تجدید تسبیح و صدیق ... سعدات اخلاق مخزن اشفاق یار موافق دوست صادق
اعلی الله شانه گلهای سلام و آنیه فرحت فرحا ... ت دلکش آن در باغ اخبار صافی نیاورد را
معطر و مطیب گرداند هر چه محل شفقت نموده بود معطرانی کرده که تا رضا و صفوت اثر و کلمه اسطر سا
کنز اسرار محبت و هم فقره اش گنجینه اخبار مودت بوده در زمانیکه تقرب افلاک بمعالجه مخرقات
صفرای فراق بیطاری فرص طباشیر زنبیت صبح وصال مصروف بوده بادهای مرغوب

زفیات دولت رسیده خانه احسان آباد و در حقیقت این همه شفقت موجب افتخار است و چنین
ریحان غنایت عمده اسباب افتخار لله الحمد که احسان معمولی را منظور داشتند و خادم خود را یاد
ربه قدس تعالی باین قسم یادآوری ها در کار هاست و کامروای خلایق دارد
[illegible] سلام علیکم العهد و بحالها وقد بلغ الاشواق حد کمال
بخدمت جناب مخدومی سطاعی سلالة النجبا الکرام صفوة الفضلاء الاعلام بعد ابلاغ سلام و
شکار ذکر منتها و ز الحمد والنهایت است عرصه می دارد مدت مدید منقضی گشته که تفقدات مرسله
نیاسم حالتم رسیده اگرچه اخبار طیبات آن گرامی جناب جبینه از تحریر بعضی دوستان گلگشت
اوقات هوش سر رسد و ز آن دل محزون را فی الجمله تسلی حاصل ولکن للعیان لطف
لذة الطلب المعاینة الحکیم احوال لکهنویان آتش صد کاسه است بلکه کار گرسنه از آتش
گرا دوست به دستان زمین افتاده بشکند دختر نواب نامدار آن جهونی بیگم باشد و ریولا
یافته از غنیاجات دور افتاده نجات یافت جناب نواب بسیار غم و الم دارند و چرا
که با وجود اعمال قبیحه نمود لیکن خانه ایشان بود [illegible] میرزا علی [illegible] مرحوم
سر آمد سخن سنجان معنی پرور رسالت مکتوب شریف با مصرع طرحی وصول انشراح آور
دل و جان بخشید حق سبحانه جلشانه باین یادآوری ها در کار هاست با عز و کرامت
هر چند فقیر را باعث شغل تحصیلداری که کثرت فکر و تردد از لوازم آنست دماغ شعر و شاعری
نماند اما حسب ایمای شریف چند بیتی در زمین طرحی سامی فکر نموده ارسال می دارد
دل ز کوتهی چه گوییم که چه اندوخته رفت [illegible] هر چه [illegible] اندوخته بود و همه [illegible] سوخته رفت
از

زهی سعادت کوچکی که بزرگی او را از فرط لطف و شفقت که نتیجه رضیه برگزیده های علی الاطلاق است
برادر خواند شکر این عنایت بی نهایت بجا آورده آداب و تسلیم تقدیم می رساند و مقتضای اخلاص و اتفاق
و عقیده صافی همواره خود را کوچک آن بزرگ می داند اکنون در جلدوی این عنایت خود را
کوچکترین بندگان خواهد دانست ایام اقبال و رحمت بکام باد و بخدمت …
… صحبت قلم و زبان شوق هر چند بنیاد راست که ساحت خیال نخستین مرحله از
مراحل آن نتواند بود و سیاح اندیشه طی اولین منزل از منازل آن نتواند نمود امید که در اسعد ازمنه
دولت ملاقات شریف که شکر نعمتی است از نعمای قدر بکار رفته عدیل … از حضرت رب الارباب
هر چه احسن میسر گردد … تا که از دولت صحبت مهجور است ام مرهم
آن زخمهای آن محب اخلاص گزین می گذرد و تنوع تخلص نوازی آنست که رسائل تفاوت زمان را
که در حقیقت مکالمه روحانی است بر ذریعه مکارم اخلاق لازم دانسته بارشاد و کار و خدمات محول
سرور ساخته باشند … بحضور جناب نواب مدار
دام اقباله در خصوص فقیر آنچه عرض کرده … دعا و ثنا از دل سر زد حق تعالی با چنین
کرم گستر با عمر شریف را با عمر خضر هم پیوند گرداناد و … این ستمگاران حوادث غبار را از انجم
سرادقات السنی دیگر کدام شخص لایق است که پرده از چهره شاهد حقیقت حال تواند کشاد و او
است قولی و درست فعلی تواند داد حق تعالی همواره کام بخش دوستان وارد بخدمت مولوی
… علام الغیوب آگاه است که هر چند این نیاز نامه مجاز در ارسال مراسلات نیاز
مقصر است اما بحقیقت دمی از تعهدات خیراندیشی و نیکخواهی سامی قاصر نیست و همواره خیر خواه

و مخالف عزیز القلوب وصول راحت و انشراح قلبی و جنانی آورده مسرت بهر گونه ابتهاج

و انتعاش گردید اگر او له لطافت سرشت از فرط شیرینی خود مشک نافه مدحت انگیز نمی گردید در وصف

گلاب نفاست عناب که کوثر و تسنیم در مذاقش نیز زبانه دهد خضر و اسکندر یکجرعه آبش را خرم [illegible]

طلب الامان [illegible] احباب را با جمعیت مخلص نوازیها همواره و ساده [illegible]

مضمر حصول مآرب دلپسند و مطالب حمیده [illegible]

[illegible] مخدوما مطاعا امید حلیم [illegible] بیان [illegible] مخلص استخراج و استنباط [illegible]

[illegible] شده که امید قوت لب آن قدر [illegible] که نشستن [illegible] غیبت اگر [illegible]

[illegible] گفته اند تسلیم تحفه [illegible] نقره خام [illegible]

[illegible] عزیز جان [illegible] راحت روح روان یعنی صحیفه [illegible] زبان باشباع خبرها [illegible]

[illegible] سؤالات سالک گردیده [illegible]

[illegible] صحت و عافیت [illegible] نفائسی که [illegible]

[illegible] در ایام سعید [illegible] اعلی گردد [illegible]

خدمت شوق ورود [illegible] اشتیاق تجدید یست که نگارش و رای یا بگذارش [illegible] گرای الحمد

المنت که بحاره قلوب بکالی دیگر نمی اسلوب بعد مسافت بقرب مبدل گردیده و امید قوی است

[illegible] لازم المسرت که در [illegible] آرزوی [illegible] است بوجه احسن و طرز مستحسن متحصل

گردد [illegible] گرامی عنایت نامه که مقتضای کمال تفقد و مهربانی

شرف صدور پذیرفته بود در اطیب اوقات و اسعد ساعات ورود نموده موجب افتخار و ابتهاج تام گردید

[illegible]

الجواب مروی را که در زیر دکی اسم با مسمی باشند قانون ادب از چنگ انداخته مقامات بی اصول بگردش آوردن و نغمه سنج خارج آهنگی نمودن نمی زیبد تحمل در رجال و اکمل مقام مقال من بانم گاه سر سرمایه بینش پای استغنا که شبنم سبند است که پایه احتیاج من ارزنده در عالم سبند است بهر جا سر به عاشق که نشین مدعا دارد که همت در رباط خود همین یک بینش پا و از دو یکی از دو سال ملازمان که بقول آن جناب اوصاف این فقیر را که به مبالغه رسانیده خود می دانند که اقسام مبالغه که عبارت از غلو اغراق و تبلیغ بوده هرگز مشرب پایه صداقت نیست این جامه بالای شما دوخته اند

السلام خیر ختام [illegible] عزیزی عاقل آنست که در حال شغل مهمات دنیوی به بقای عزت خود در رضاجویی آقای نامدار مصروف باشند و با جمعی که پیش آمد آلایش در پیش باشند دست و زبان را مصروف مدارات و اخلاق دارد اگر لیکن در صاحب این شروط نالایی رود هم سه ... ز خدا دان خلاف دشمن در دوست که دل هر دو در تصرف اوست و الدعا

فوق المدعا ... حقایق آگاها معارف دستگاها از زر مجد کم العالی فایده همین است که عبارت از شکوب و لطف و عنایت باشند دست آشنای آن یگانه بزم آشنایان کرده به آنچه از خصایل و عادات ستوده بعضی نیرکان الطبر زنگ نامه مرقوم خامه عذرت نگار گردید

این هیچکاره نیز مختصری در جواب آن ارسم جمال نگارش مینماید که سوخ لسانی عندلیب مزامات که در گلزار سطر انتخاب ترانه محشر انگیز بر لب می آرد در بهارستان ازلی نیز تماشای گردد و فغانی می کشید و نفس ناطقه زاغ طبعان که در مرغزار سعد اعتبارات غوغای آشوب و زاغ بر پا می دارد در جمنستان ابدی هم خبر رنگ خزان نخواهد دید بلکه جاشنی محرومی خواهد کشید که از الطبر جنائی شنا

از جهات صوری و معنوی آن شفیق صورت و معنی بهم باشند حق تعالی توفیق حق شناسی و قوت تنجز دعای

ادنی و رفاهی عطا فرماید بجهت سید شاه علی مرحوم شد نامه نامی که از ناصیه عبارتش آثار [illegible]

رأفت و عطوفت هویدا بود در حین شدت انتظار خاطر زیور و رود نشاط اثر و انگند و هم که آن سرمه

سویدای دل بود در سرمایه جمعیت بکف سپرد و از خدمتگذاری مخلص زاده اظهار رضامندی نموده بود

گوی سعادت در خم چوگان او شاهد شود و سیدی شکرانه ایزدی بجا آوردم که سینه افگاران حسن

خدمتش در نظر ایشان پیوند سامی جز سعادتی بخت سپهر زیب [illegible]

[illegible] شد روحی الوا نیک بود بیش قشنگ خوشا مکتوبی که عنوانش زرین ابر [illegible]

تا نگمان کرد بینا باغ یسی چون نوشکفت زنگ از گل این سفال اگر ور ده چمنستان عشق

و محبت است تجویزی می دانم که گل زین جواب سنجیده چه جواب بی جا سلسل ادا کرده در جواب باقی

و دل این کرست جنبی که خط زلف بود در جبین مزنت دیگر از منهل خامه شریف تشریح یافته

ذره منفعت و نیکی یا اخروی در ملاقات متصور می دم که ابی مزاحم نمیشد مخفی نماند که از حضرت

تا عزنه [illegible] اصدی را بهر دن مستعجلات منفعت باز می دانند [illegible] خود و دیگران

برده نفع طلب است و اگر چنین نباشد گویا مرده با مرده ملاقات میکند بعد از این مرقوم [illegible]

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف الجواب عرفا می دانند که کنز مخفی دوست نداشتند که در

ماهیت او در اشتباه کما لا یخفی علی ذوی الفطانت و التی ازین جاست که عقول عقلا و فهوم علما

و اوهام حکما با وصف سعی [illegible] در عرصهای بی پایان مدرک کنه ذات جناب احدیت

نشده و این که مرقوم خامه تعلیم علامه شده بود من نخوانده ام که نام [illegible] بود بلکه نشنیده ام [illegible]

الوالد

والباب الى المخدوم المكرم زين العابدين سلمه الله العالى وابقاه وحرسه ورعاه من كل سوء ومكروه اما بعد ان

سالتم عنا فالحمد لله بحمده وعافيه ولا نسئل الا عنكم وعن حال سلمكم الله كذلك بل احسن من ذلك

انه على ما يشاء قدير وبالاجابه جدير وبعد الذى نعرضكم به عرفكم الله بخلوص القلوب فقد وصل كتابكم الشريف

واسرنى بمحتواه اللطيف وانشرح به الفؤاد وزاد المحبت فى الاكباد وادامك الله وابقاك واسعدك

امين بجاه محمد سيد الاولين والاخرين وصل الشعر الذى ارسلت لنا به فهو زينت الاكوان فلا بد لى

ان اجاوب عليه وارسل لكم فى اسرع الاوان والقلب مشتاق الى لقاكم وعسى ان يكون المواجهه

فى مدة ثمانيه او فى عشرة ايام ولا تنسونا من ارسال الكتب الذى هى شفاء للقلب المجروح للاعيان

هذا الكتاب على محاورة العربيه ما هو على قاعدة النحويه اذا اخرج فيه شئ من الخطاء والنسيان لا تؤ

اخذونى فى ذلك والسلام عليكم عدد ما هبت الريح على الاغصان [illegible]

[illegible] بسوى شما نيز از گلهاى دعا آمده است مژده ها که بهار دل ما آمده است برادر عالى قدر

درخشنده خصال فهرس مجموعه فضل و کمال [illegible] سلمه الله المتعال بنوید قدوم بهار لزوم آن برادر ستوده سرشت

وانتعاش باطن را صدى [illegible] آمدى در کلبه احزان واز شادى مژده حيات

رفته آمد همچو عمر [illegible] رفت بى تکلف تشریف [illegible] آن برادر یگانه درخت اقامت کشیده ان

در بنده خانه زیاده زیاده باعث امتنان گردید [illegible] ناخواسته آمدن برادر خویش شما از است

احسان بى سوال الفیض اشتمال است فقیر را چون [illegible] ذى حق بود حریم نخانه [illegible] کلى رسیده ام

اما عزیز القدر میرزا محمد على سلمه الله تعالى دران بابت شما حاضر مرحبا [illegible] غریبانه [illegible] آمده

که ارد قبول بایه فرموده دعاهای [illegible] حیات [illegible] دورى

و بنا بر وضع کوربینی زندگی و مرگ که آغاز و انجام است محققین اعتبار کرده‌اند ادراک عوام است

وگرنه هرگز مرده است ازلی است و آنکه زنده [illegible] لم یزلی زیاده نیم قطره با عمان چه گوید و ذره

با آفتاب چه طریق همعنانی پوید [illegible]

سلامی که مسعودان اهل اسلام باشند در خدمت آن یگانه [illegible] یکتائی رسانیده گزارش حرفی چند

که شیرینی‌اش تلخ نماست [illegible] شناسا گردانی با عقل بسر برده‌اند [illegible]

شوید خود را از وجود و غباری که در وهم و خیالی [illegible] نیست [illegible] و یار زندان [illegible]

[illegible] جرات خودی [illegible] طلب [illegible]

[illegible] نه شان [illegible] اکمل اگر [illegible] ادراک [illegible]

[illegible] در عالم [illegible] یکتائی دست [illegible] دست [illegible]

[illegible] عزیز و عزیز برادر [illegible] عالیه [illegible]

بیان جنگی [illegible] و شرح [illegible] جان [illegible] و صحفه [illegible]

[illegible] و بیان شوق شعله عالم [illegible] کلام اولی [illegible]

[illegible] و بیان [illegible] که دیده و دل [illegible] است اسباب

[illegible] بحر [illegible] [illegible] سعادتمندی آنست که بهر حال [illegible]

[illegible] نظر [illegible] حقایق [illegible] کلک [illegible]

[illegible] والکتاب [illegible] والسلام

[illegible] و رحمة و برکاته [illegible] المحب [illegible] الکواکب المتلالی [illegible] الایام

واللیالی

تعارف نوشته شد ... اقر و اعترف راقم الحروف محمد صادق فی حال صحة و ثبات عقله بجناب الکامل

... السید ابو الحسن المغربی ان لا یظهر السر الذی ... و عذابا ... لمن ... بابل ... علی الکتمان ...

والشهید الله تعالی المطلع السرائر نکث فانما ینکث علی نفسه وکفی بالله شهیدا حرر فی نهار الخامس و العشرین

من شهر ربیع الثانی سنة ... ابلده اینجا [illegible] ... راقت طراز ادبی است

... عنوان ... بابه اطلاعی ندارم ... بموی گلشن صحبت گرامی سرگشته گردیده ...

... نامه سامی ... بجائی نبردم ... که از صحت ... مبارک اطلاع فرمایند و حال حضرت سلطان السلاطین

... مخفی است ... بادشاه اسلام است ... چند روز ... زنگان ...

... مستعجل ... که غنای ... است سبز ... زیاده ... [illegible] متخلص ...

بی خبر ... گذر ... ره ... که ... سر راه ... خوش آن

... جلوه کنان بی خبر ... در گذر باشی و داد خواهی با ...

... دست ... خانه ... بزنند ... شور ...

... زندگانی ... عمر ...

چون عمر ... میگذرد ... بعیادت ... جان خود ... از غم فراق آن یگانه خوبان ...

دل ... بجان ... نهاده ... [illegible] ... طاقتش طاق ... و وقت آن

رسیده که بیچاره ... دامن دل ... پاره کند و بر سر خاک راه ناکامی نشسته فریاد و فغان

... آسمان رساند و خلقی تماشا ... مخالف ...

عجب نیست که گل ... نازک ... انفاس خارج ... پریشان کرده ... و

هوس صحبت ما خوش باشد جگر سوخته و دیده خونباری است والسلام رقعهٔ غیر مشغول بخدمت

بزرگ [illegible] معلم الاسم ادوار ملک العلما دهر و عصار مدرس مدرسه علوم و عمال صدور

لمعه از کمال مهر سیار کرم گستر و الاسم سلمه الاکرم مرسله و داد اسود کریح الورد و وصول سرور آورده

ارواح ادوار را معطر کرد و مطالعه سطر مرسله مسطور کرد دل آگاه احرار را اکمل لاحد و لاعد و همه سامه را

آمد واد ارکان الکرم همواره و ساده آرای کمال و کام ده اهل اهل دارا و این سطر چند

سوالات محبت [illegible] بر خاطر خطیر صاحبان ذی الجود والکرم که برگزیدگان قدر رکا

الهی اند وضح و لایح باد که در آیه کریمه هل جزاء الاحسان الا الاحسان استفهام برای انکار است

که هیچ چیز جزای احسان نیست که احسان یعنی احسان در مرتبه شرافت و نفاست به درجه ایست که هیچ

چیز در آن مرتبه نیست که جزای او تواند بود بجز احسان او معلوم باد که هر چه در غیر رضای جناب قدس الهی

به شهود داخل اشرافت است اگرچه دانگی باشد و آنچه بجهت رضای او سبحانه طلبانه و شنیدا گرچه متاع

همه عالم باشد اشراف نیست یکی در خدمت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره گفت که لا خیر فی السرف

شیخ فرمود که لا سرف فی الخیر و یکی [illegible] ارسطاطالیس گفت که امید و در رخود در آلوده مستغفر

طلب [illegible] مطلب این است که کسی که از تو چیزی را امید دارد راست چنین نیاز که از تو طلبید با وجود حسن

فرمای ما محبت طلب بیفکند [illegible] باب کرم وسیع است که مقتضای فطرت ازلی مورد نشد

ذهنی اغراض مردم را از خط جبین خبا فی [illegible] بانه لی انکه لب را بذلت سوال آلوده نماید در انجاح مرام

[illegible] شند [illegible] ربابه حاجتم و زبان سوال نیست در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است افزون

[illegible] المعالی نجابت [illegible] مولانا سعید المحسن [illegible] فضلا و از فضل بعضی علوم [illegible] سلسله انجا کرده

افتاده باشد و سابق از سبب توجه خاطر با سور و ربار و ارقام مجی بجای [illegible] قلم آن

مقبول دلها شیخ یافته هر چند عبارت منشیان هند و بنگاله [illegible] انفاست که ممد شیع

[illegible] ت کاری می نویسند اما صاحبان تحقیق [illegible] است که چنین می نویسند زیرا که [illegible]

خیلی تفاوت است [illegible] صفحه مکاتبه با نام [illegible] شده ام

اشتیاق نه به مرحله ایست که یکی [illegible] شرح بیان توان آورد سینه خواهم شرحه شرحه

از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق [illegible] ستانان تا شنیدن وصال خیالان [illegible] که

اکنون خبر زده رخش سال [illegible] چه [illegible] در آئینه عمریست که آن یار

[illegible] دلبران [illegible] خاطر [illegible] گرفته اند و هرگز نیابم راه مهر و محبت که گذرگاه

[illegible] است [illegible] اکنون توقع آنست که جگر سوختگان

[illegible] تشنگان [illegible] خود سیراب و شاداب فرمایند [illegible] روا

[illegible] جز این سیر [illegible] غم تو [illegible] [illegible]

[illegible] کار [illegible] فراموش [illegible] است [illegible] دانشمندان باخصاص

محبان صادق الاخلاص را فراموش [illegible] چند کام حنظل فراق را به نی خامه شکر ریز

سحر انگیز [illegible] [illegible] شاهم نمکی کاری چو زمانه بر جراحتم نمکی

بایگی یاد دست کند را نم همه عمر می کند [illegible] وصال این مهجور را بار و باز این که عنبر جگر سوز

آتش فراق و شعله برق افروز نایره اشتیاق [illegible] مجموعه اهل وفاق بر افروخته از متاع صبر

خرد هر چه بود همه را پاک سوخته بیگانگی آن [illegible] که بحرف کاف و نون روی برده هزار عالم

رخسارش پرده ناموس دریدن به در دوخته هنوز زخم هوس خورده تو ز سر ابنیت نبرآرنج کر

گناه در زمانه نیست به جز حسن بخشش او نه بر حال زاری او که بسوی من که رساند نسیم یار مرا که نیست فوت

برخاستن غبار مرا جان من و روح روان من عمر است که بیارم و امید شفا نیست را حسب حیله

از ما چو روزگار فراموش کرده از انقلاب روزگارتم باز روزگار تو در این حال پر اختلال

رقعی از حیات شعار با نسبت تمنای شرف لقای بهجت افزای سامی هر لحظه می کند دل زار هم

سوی تو کر بخت اگر چشم گشایم بسوی تو فریاد از جفاکاری گردون دون و آه از کج رفتاری سپهر

بو قلمون که روزی چند دور از خاطر سرگشته ام نکرده به درج خسته خاطری از تو مراد دل نرسید درم

زلال زار جهان دغا ساخت یعقوب زار از یوسف گل پیرهن جدا اگر چه حیات شعار با نسبت

سهال صحبت منافی است اگر بر دیم حسن نما با خود بگو در دیم باز هم پیوند گسلد رشک

روز که بند بند شود از کف جدا بخدمت [illegible] آرام جان معنطر سر گشته

شفیق مهربان فرسلمه الله الاکبر مطلبی که در رقعه پیروزی مرقوم قلم محبت رقم بود حالی راقم

این سطور را از ممنوعات نبوده است چیزی که ممکن است حصول آن تعلق بسبی آدمی دارد فی الواقع

برای چنین اشخاص صاحب ثروت و بلند بخت که نام عنقا صفت روی زمین در خانه آنها باشد و از

در سعادتی نیست آن جان جهان غریب تنهیس مانده و عجب اندیشه بجا بکار برده اندا مارای این

در شرع و انواع است ان شاء الله العزیز به طرزی که مرجح و لسنه بین خواهد بود در یافت نموده که ذرش

ده خواهد شد آمدیم بر مطلب دیگر که در رقعه پیروزه ایشان رقعه و رقعه سابق هم لفظی دیده شد

که از تفحص آن معدن لطافت رجب کمال حیرت است بگمان مخلص بیدوز رخصت انعام خاطر لطافت

افتاده

نوع هشتم مشتمل بر شرح احکام بنام ملازمان پادشاهی

رفعت پناه شجاعت دستگاه محفوظ باشند درینولا از روی خطی که آن سعادت کیش بفلانی نوشته بودند
بعرض اشرف رسید که زمینداران موضع فلان از راه فساد کیشی و تباه اندیشی با عامل پرگنه تن بادای
مال واجبی در نمیدهند اگر در باره استیصال آن جمع واجب القمع از پیشگاه خلافت قاهره ورود نماید آنها را
چنان مالش بسزا داده اند که هم مال دیوانی بحصول رسد و هم موجب عبرت دیگران گردد حکم جهان
مطاع عالم مطیع شرف صدور پیوست که آن رفعت پناه نوشته آید که بطوریکه اندیشیده اند بعمل آرند و شریران
سرکشان چنانکه باید و شاید درین باب قدغن دانند قابل العنایت فلان امیدوار نوازش
بوده بداند که از روی نوشته فلان بعرض پیشگاه عظمت و جاه گردید که آن شجاعت تاب
قطع نظر از تقید بامور لازم الادا و امانت و دیانتداری کارهای کرده و فلان قانونگوی پرگنه فلانی را
بی اجازت حضور در پرگنه شاهپور دخیل نموده و از خطیر سرکار لازم الادا داشت و آن نجابت
لایق العنایت در ادای مال سرکار تن در نمیدهد با وجود اینحال شکایت عامل بجناب معلی می نگارد
مسموع اشرف گردید ازان قابل العنایت که مشمول عواطف جلیله شده است بغایت بعید و عجیب نمود
لازم که تلافی ایام گذشته نماید و در امورات مربوطه عامل از لازم الادا و مساعدت بجا آرد و درین باب
تاکید دانند ایضاً درینولا از اخبار واقعه نویس بمسامع جلال رسید که فلان در روزهای گذشته
در حوالی فلان موضع قیام داشت جمعی از دزدان در خانه ایشان ریخته [illegible] برداشته برده
در راه زده اند حکم جهان مطاع عالم مطیع شرف صدور پیوست که این معنی از ضبط و ربط است
که چنین امر ناپسندیده بوقوع آید بعد الیوم چنان تنبیه و تادیب نماید که تمرد دیگران ... اطوار ایشان

بجلوه گاه ظهور خرامید و به مضمون فیوضی که ذرات کاینات را سطح انوار تجلیات کرد امید

که محنت دوری و کلفت مهجوری نوبت بجان و کار دیرآشنایان این مهجور ناتوان رسانید

برین صدق گواه است عالم الاسرار که در فراق تو دیگر نماند صبر و قرار بیت ز احسن علی

گلشنی مشتی تم جانش جا بگیرد لبان شکر نیست شور در جگر اند از چشمه کوثر و تسنیم باشند اگر لب تشنگان

فراق و جگر سوختگان اشتیاق از رشحات زلال وصال سیراب و شاداب نشوند سرور و مصداق

جف القلم بما هو کائن خواهد بود بیت هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف

تو بر بالای کس کوتاه نیست انصاف بالای طاعت هرگاه دل شوریده ام که بی سر و پای جنون است

باختیار از کمند عشق و محبت تماشا کرده به هر بلائی که بر سرش آید صبر و تحمل باید بپای خود بگو آمده را

شکوه طرازی بالکلیه و خود کرده را علاج نیست هر روز ما تکلف پروازی از حیث بیت باری تو [illegible]

کشم از بار گله و زجور و جفای آن ستمکار گله تر ز بار اگر روا نکات بودی می کردم از آن نگار

بسیار گله بسی غلام امام [illegible] انشا نوشته شد که بر ذمی اقبال و دولت روز افزون

و فرح بجد و فرح لا تعد روزی باد امروز که آن جناب زیاده از روز دیگر بجز دل افزون توجه

فرموده اند یقین که در حرم سرای دولت بنفس نفیس دخول اقبال و نزول اجلال خواهند فرمود

و یکی از استادگان موضع مخصوص حسنت و جاه را محل نفس زدن مجال چون و چرا نخواهد بود

تا با ذکار دیگر چه رسد الحق نفسی بر او نزول علت نیز از آن خوشدلی است اگرچه بزرگان گفته اند

هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات و در جنب جهت خاطر

شدن گر یکی نفس خود ستین است چه زیاده برین [illegible] است استادگی غلام و سلـ

قدر

بر عمال بدست آرد و بعوض آن دیگر هرگاه بر سر حوالهٔ تنخواه در این باب تاکید شناسند
حسب الامر جلیل آن قدر دست تحریری باید کرد و شبانه‌روز و جلال احتمال این که بود کار افغان
بجرد و سرگرم کار کردن عامل منصب حسب الطلب روانه حضور فیض ظهور خواهد شد این که چند ماه
دران جا توقف اختیار کرده اند احتمالی ندارد باید کرد باعث [illegible] امر والا قدر مقصد یافت
معتدر اگر از انجا خاطر خود جمع داشته باشند چیست نیاری کاغذ و دیگر کارها که داشته بر عرض لحه
ناظم [illegible] هم عقب عالیمرتبه [illegible] در این باب [illegible] وقدسی بنیاد کار رسند خواهند کرد
[illegible] زبدة الاماثل والاقران فلان نیابت [illegible] عرضداشتی که در
خلوص عقیدت و رسوخ بندگی خود [illegible] مجلس بهشت آئین و انجمن خلد تزئین نموده بود شرف
[illegible] مطالعه عالی متعالی گردید باید که [illegible] ده و حسن نسبت از فروغ چهره خلوص
[illegible] خود ساخته باشد [illegible] تمام [illegible] ایشان بعض ایشان که قبله حصول مرادات
مقبلان و کعبه آمال حاجات [illegible] گرد و [illegible] جناب والا را
[illegible] عقیدت اشتمال خود [illegible] در اثنای عرض محصول کل محال جاگیر
[illegible] آن عمدة الخدمت [illegible] گردید که تا سه سال پرداخت آن تعیین
[illegible] بدین طریق که سال اول شانزده هزار روپیه و سال دوم بیست و چهار هزار روپیه و سال
سیوم سی و یکهزار روپیه [illegible] بعرض اقدس رسید که در سالی که حاصل آن پرگنه بتحصیل
[illegible] بود دو هشت و ده هزار [illegible] حکم جهان مطاع لازم الاتباع شرف صدور یافته که از کی
[illegible] ظاهر شد که ایشان [illegible] پرگنه از قرار واقع نکرده و تحصیلداران [illegible] بانجا فرستاده

رنجیدن باشد چه هرگاه دست ظلم و جور این فرقه ناسگالان از حال رعایا کوتاه نشود و فلان آن
ناوک تیر زبان را از وهم ساینه بحضور ابلاغ نماید در این قدغن تمام دانند ایضاً قابل البر والانعام
لایق الرحمت والاحسان فلان بعواطف شاهنشاهی مستظهر بوده بدانند در این ولا از روی رفاه
معروض اشرف همایون رسید که آن رفعت پناه در فلان پرگنه قلعچه احداث نموده و جارت
راهداری از مسافرین و شهر میگیرد این باب ممنوعه است مرحمت هو باربان دیگر
میشود لهذا الحکم قضا امضای قدر پیوند علو نفاذ یافته که بخواهد و نهد بنام آن رفعت پناه
نوشته میشود که از جمیع ممنوعات مثل اخذ بیت محصول راهداری و غیره قاطبه دست کشیده
عنایات شاهی کرده و در این باب هرگز تعلل و تاخیر روا ندارند ایضاً مراتب خاص
و رسوخ اعتقاد که با فدوی حقیقت سرشت فلان هنگام رخصت بیان آورده بود شما
مفصل بعرض عالی رسانید سبب مزید عنایات و توجهات و موجب محرمیت و اختصاص آن
انواع نقصان کرده با هر کدام از این طرق مستقیم انتظام این شیوه قدیم عادت نجیب رضیه
کرده اند و صدق عقیدت و اخلاص را ثمر ثمرات عطیه عظمی شناسد ایضاً عرضداشت
عالی منظر گذشت از اخبار روانه نویس معلوم شد که ناظمی که بجای او مقرر شده هنوز نرسیده
از کار سرکار مسند آثار کشیده بر عمال رعایای آن حوالی نموده و تنها بجای خود رسیدن
واقعه طلبی و خبرگی تمام آماده شورش و فساد شده اند لهذا الحکم رفعت نشان صادر میشود
از رسیدن ناظم دیگر دست از کار بر داشتن و خود را کنار کشیدن در پیشگاه جلیل نجابت
ناشایسته بوده افتاده و رسوخ بندگی و عقیدت یا منفی گشت که خبر کی نظامی اقامت گزینند
بر فلان

و در ایصال زر مال الواجب احتیاط ساعی بوده نوعی کوتاهی و تعلل جایز ندارد و در این باب تاکید دانند

ایضاً رفعت و معالی مرتبت فلان نیابت باشند چون فلان نسبت به ممالک راه شعار

ضلالت و پیشه نفاق باز آمده آن عالی مرتبت را شفیع جرایم و زلات خود کرده با داعی

زر با جناب مستعد است لهذا ابد دولت و اقبال بتر رقم عفو بر جریده زلات عظیمه او کشیده مورد

مراحم جلیله پادشاهانه او را آگاه نمایند که بعد ازین از خواب غفلت و پندار بیدار بوده همواره دست ابد از

ذیل استغفار ربوده مراحم سلطانی را قرین حال و مال خود شناخته ایضاً سیادت و نجابت

پناه شجاعت و معالی دستگاه فلان همواره مورد مراحم شاهنشاهی باشند چون بموجب حکم

جهان مطاع عالم مطیع ایشان در محالات صوبه فلان کرد مقرر شده اند باید که کما ینبغی لوازم

و مراسم این خدمت از روی دیانت و راستی قیام نموده امور عمده مرقومه به آئین پسندیده

و طرز گزیده به تقدیم رسانند و در بند و بست و ضبط و ربط و قلع و قمع مفسدان و تنبیه و تادیب متمردان

و در حفظ و حراست زبردستان و مالگزاران و امنیت طرق و شوارع پرگنات و قطع جنگل

و انهدام قلعجات متمردان و گرفتن توپها و بندوقها از زمان قزاق و منع آهنگران از ساختن بندوقها

و قیام نمودن رعایا بکار زراعت گری ساعی جمیله بظهور رسانند و احتیاط تمام بکار برد که بهانه از

ایشان جبری در وجه ابواب ممنوعه که بنابر رفاهیت خلایق از حضور معاف شده گرفته نشود و هرگاه

حکام آن دیار تنبیه مفسدان نویسند مفسدان و متمردان را مستاصل گردانیده محقق و اطلاع نمایند

و در تحصیل زر واجب امداد و اعانت عمال کنند و چنان به هوشیاری و بیداردلی بکار برد که

در هیچ محل و مقام دزدی و غارتگری و خون ریزی واقع نشود و کافه رعایا در مهاد امن و امان

خبری نگرفته و التماسی ندارد و که در محال جاگیر دراشت دو هزار روپیه این قدر کمی واقع شود و

ودیگر انشاء عذر خشکی متجانید سالها گذشته که بموافق رو دیدبانی کم جمع ندیم تحصیل بسر رسد هیچ کیفیت وا نمایند

جانان نذرک کنند که تلافی اوقات شود و در جواب این منشور لامع النور مرصد اشت نماید

شجاعت شعار فلان رساله دار معلوم نماید که تا بالکه مبلغ ده هزار روپیه حسب تفصیل فرد جداگانه

در فلان فلان باقی در رساله سرکار بادشاهی است و در منوال اسباع حقایق مجامع رسید

که از نیابت باولی آن در بهند نیار این حکم جهان مطاع واجب الاتباع شرف صدور یافته

که بمجرد وصول این فرمان واجب الاذعان جمیع از تابان خود در محال باقی داران

می گمارد که تمامی زر رساله را از جاگیرین مجاعه وصول ساخته بخزانه عامره بادشاهی ارسال دارد

در همین باب قدغن بلیغ داند ایضا رفعت پناه نهور دستگاه عافیت بوده معلوم نماید

که در منوال از اخبار وقایع نویس بحجاب خلافت مآب رسید که زمینداران فلان موضع در خانه

فلان رسید شبخون آورده او را مجروح ساخته اموالش غارت برده لهذا حکم جهان مطاع عالم [illegible]

سرزست نفاذ یافت که آن رفعت پناه تحقیق این معنی و [illegible] مال منهوبه بمدعی بدهاند و زمینداران

گرفتار ساخته برای سزایابی روانه آستانه دولت نشان سازد و در این باب ساعی جمیله

بظهور رساند تا بار دیگر تا کسی [illegible] سلطوان [illegible] سعادت پناه رفعت و [illegible]

فلان در حفظ الهی باشند حسب الحکم جهان مطاع مرقوم می گردد که حسب النظامت فلان علاقه

بدستور سابق بعهده این سعادت پناه بحال مانده باید که در بند و بست علاقه مفوضه و آبادی

رعایا و زراعت کما ینبغی کوشش بیشتر زر بیشتر [illegible] نمایند که نوبت [illegible] ضبطی بعرض [illegible] الا رسد

دور

که اگر بجائی منصب می‌خواهند و طمع جاگیر و انعام دارند [illegible] بتنبیه و تخریب آن مفسدان

پرداخته بحضور اطلاع نمایند سیادت و معالی‌پناه نجابت و جلالت دستگاه در حفظ و حمایت الهی باشند

[illegible] اکثر بعرض اشرف اعلی رسید که [illegible] ذخیره [illegible] از [illegible] گران بودن

منع میکنند و بطریق احتکار نگاه می‌دارند [illegible] کمی غله و یافتن نفع [illegible]

[illegible] ذخیره نمی‌آرند و نمی‌فروشند مقرر آنکه تمام ایشان [illegible] دکان را [illegible]

اندیشه ناسره که باعث تباهی رعایاست [illegible] غلات ارزان شود و تا مردم با

رفاه حال باشند درین باب تاکید دانند [illegible] شرف خان [illegible]

حفظ [illegible] که سلاطین [illegible] ایام [illegible]

[illegible] خوانند و مشایخ و علما

[illegible] چون [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] سلاطین [illegible] مرکب [illegible]

[illegible] حسب [illegible] لائق العنایت والاحسان

[illegible] فلان [illegible] قاضی

[illegible] او را [illegible] از خدمت

امور [illegible] بوده [illegible] قاضی [illegible] مطلق [illegible] ارباب

[illegible] تعهد [illegible] المشار الیه را [illegible]

[illegible] بحال [illegible] رخصت نموده شد اگر احیانا [illegible] خلاف [illegible] بهیچ وجه

بوده بکسب و پیشه خود مشغول شوند و مسافرین و مترددین بجمعیت خاطر تردد نمایند لیکن که آن

نجابت پناه درین باب مطابق حکم ارفع اعلی بعمل خواهد آورد و ایضا رفعت و معالی مرتبت

و معالی منزلت فلان مشمول مراحم بوده بدانند چون همت علیای جهان پیرا و نیت کبرای عالم آرای

شهریار کشورستان نامدار معروض آستان داد و دین پرور و دادگر عدل گستر خدا آگاه خداوند

عالم پناه معطوف بر ترویج احکام دینی اعظام و ترفیه حال طوایف انام است از پیشگاه نصفت انتما

حکم مبرم قدر توام مرتبت صدوری یابد که معاملات ارباب دعاوی حسب اثبات شرعی تسجیل

یافته باشند در تقدیر عدم عرض حکام و ایصال الحق الی الحق و اخذ روزنامچه و قبالجات بنزد و بحضور

ارسال داشته باشند ایضا ایالت مرتبت شهامت منزلت بمزید عواطف سلطانی

معلوم نماید که درینولا بعرض والا رسیده که غلبه دزدان و کثرت دزدان در هر جا خصوص آن نواحی

بسیار است و در گشت و چوکی و دستگیر شدن و سزای ضبعت سبب گذاشته می شوند و باز مرتکب چنین

می گردند لهذا حکم قضا شیم تنبیه مزید بآن شهامت دستگاه قلمی میشود که آنها را گرفتار کرده

حضور معلی نماید که مطابق حکم شریعت قصاص یا حبس خواهند نمود هر چه درباره آن بدکرداران

مناسب خواهد بود بعمل خواهد آمد ایضا شجاعت پناه تهور دستگاه فلان بجاقت باشند

بی است که با جمعیت کثیر برای تنبیه و تادیب فلان فلان رشیدار سرکش رفته اند و در اخبار

واقعه نویس معلوم شد که آن شهرها شوند غبار شورش و فتنه انگیخته و داشته اند و ازیشان

بسیار بزرگی بظهور رسیده ظلم را بی اغماض و منظمات امور بسیار ناسنجیده نمود و سبب

گرانی طبع اقدس اعلی گردیده لهذا تعهد زاین تقصیر ... مرقوم

بلکه

عدالت و درستی و امانت و دیانت ... و بدین نیج کار برده رعایا را بحسن سلوک خویش

راضی و شاکر داشته در افزونی زراعت و عمارت آبادانی خصوص کاشت اجناس کامل که

موجب افزایش جمع است مساعی جمیله ... رساند و در جمعیت مزروعات از روی واقع و در سنه

بعد بررسی تمام تشخیص جمع نموده و قراربندی مالواجب به خط زمینداران گرفته موافق آن تحصیل و دریافت نموده

و هر که زاید ... بیان سازد و ... تشخیص سیاهه روزنامچه مهر نموده و ... بر این ... نمایند

موافق ضابطه ... حضور ... باشد ... تحصیل ... روزنامچه ... تحویل ... سازد

و سیاهه ... تمام ... حضور ... دفتر ... مهر ... و ... حسب حکم

فرستاده باشند و ... [illegible] ... ملک فلان ولد فلان ملازم سرکار

دولت ملازم ... عهده ... [illegible] ... سنه فلان ... فلان ... به نیج

در ... بنیاد ... دریافت و امانت به کار

به کاری تمام ... در ... زراعت ... آبادانی ... و ... کاشت

اجناس کامل ... [illegible] ... زمین قابل زراعت افتاده

نماند و در جمعیت مزروعات ... تشخیص ... تشخیص نموده ... بعد بررسی تمام

تشخیص نموده ... به خط زمینداران و ... یان

داخل تمام ... بحسن سلوک ... رسانیده ... تشخیص ... سنه

و ... جمع ... تحصیل مهر ... به خط زمینداران و ... یان ... خزانه عالی ...

... رعایا ... سازد و داخل خزانه نموده رسید مهری آن ... داشته باشند

معزول خواهد گردید می باید که آن عوالی مرتبت [illegible] با رعایا سلوک مناسب نموده سرگرم خدمت [illegible]

[illegible] ضبط امور شرعیه [illegible] اهتمامات نماید [illegible] حسب الحکم جهان مطاع واجب الاتباع عمل می کرده که

[illegible] بمقتضای معدلت [illegible] ضعیف گستری [illegible] احکام در منع بیگار و دیگر امور ممنوعه صادر

شده [illegible] و تحصیلداران و متصدیان [illegible]

[illegible] و تعدی [illegible] به جبر و تعدی بکار می [illegible]

[illegible]

[illegible] ظلم محض است [illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible] کم [illegible] روز [illegible] دست [illegible] باشند [illegible]

[illegible] سرگرم [illegible] کسب [illegible] باشند [illegible] ثبت [illegible]

که [illegible] متصدیان [illegible] حکام [illegible]

[illegible]

[illegible] فوجداران و عهده داران و مزارعان پرگنه فلان سرکار [illegible]

[illegible] بدانند که چون خدمت [illegible] پرگنه مذکور از تغیر [illegible] فصل

سنه فلان [illegible] تفویض یافته می باید که مشار الیه را [illegible] شغل آنجا دانسته از صلاح [illegible]

[illegible] که [illegible] سرکار [illegible] رعایا بوده باشند بیرون [illegible]

[illegible] مشار الیه در باره [illegible] مشار الیه آنکه در تقدیم خدمت [illegible]

[illegible]

فرزند ارجمند بلند اختر ارجمند و دیهیم مظهر قدرت الهی مورد کرامت نامتناهی مبدع قوانین جهانبانی

مخترع قواعد کشورستانی گوهر تابنده افسر خلافت زیبنده افسر سلطنت و ابالت خدیو جهانگیر

کشورگشا خسرو سکندر شکوه دارا توان زینت افزای ریاض جهانبانی چمن آرای گلشن صاحبقرانی

خدیگان سلاطین دوران خداوندگار خواقین زمان رحمت اعم آفریدگار سایه انعم پروردگار

محی معالم رسوم دینداری ماحی مراسم کفر و طغیان فارس معرکه ابالت و شهریاری فارس خطه

معدلت و جهانداری انتخاب مجموعه قضا و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر مطلع انوار جهانگشائی

مجمع اسرار عالم آرائی آفتاب سپهر اقتدار سایه عاطفت حضرت آفریدگار خورشید رتبت

سلطنت اساس آسمان حشمت گردون اساس ستاره حشم سکندر سریر فریدون علم جمشید نظیر

ماه برج شهریاری مهر سپهر کامگاری اعلیحضرت سپهر منزلت والاجناب فلک قدرت

گردون قدر جمشید جاه فلک اقتدار ستاره سپاه [illegible] سلاطین [illegible] دوران [illegible]

غره ناصیه سلطنت قره باصره خلافت نوباوه گلشن جهانبانی نونهال حدیقه کشورستانی

فروغ دودمان دولت و بختیاری چشم و چراغ خاندان شوکت و تاجداری نور حدیقه عظمت و کامکاری

زینت نگین سروری و جهانداری فرزند اختر برج سلطنت و اقبال گرانمایه گوهر درج دولت

و اقبال جوان بخت کیوان وقار شاهزاده والا گهر اقتدار غرة التاج خلافت کبری

خلف الصدق سلطنت عظمی فال رخساره لیلای بختیاری چشم جهان بین عدالت و شهریاری

نور حدیقه پادشاهی ثمره شجره فضل الهی تازه نهال گلزار جهانبانی گلدسته گلشن گیتی ستانی برخوردار

کامکار منظور انظار آفریدگار [illegible] در جناب سلاطین [illegible] لایق الوف رحمت

و سه هزار سنه آمد فی خزانه خانه بوابنی تمام نگاه داشته مقصود و کم و زنی موجب سیاه آمدنی خام
جمع کنانم و محافظت خزانه از فرار و دفع نمایم و از اخراجات ممنوعه که باعث تفرقه حال رعایا باشد
محترز باشم اگر خلاف آن بوقوع آید از عهده جواب آن برآیم اینچند کلمه بطریق تعهد نوشته دادم که
تا فی الحال سند باشد عند الحاجت بکار آید

و صد و بیست و پنجم در القاب سلاطین مرتبه اعلی و اوسط و ادنی

القاب سلاطین   اکمل الخواقین فی الزمان : اعدل السلاطین فی الدوران : سلطان البرین
خاقان البحرین : عمدة السلاطین العظام : زبدة الخواقین الفخام : صاحب رایات الفتح و الظفر
راسخ القدم فی سریر خیر البشر سلطان الدهر و العصر و الزمان : یوسف القدر العالی الجاه و المکان
سلطان سلاطین آفاق : برهان السلاطین بالاستحقاق : ناشر ناموس عدل و انصاف کاسر ناموس
جور و خلاف : بشمس شجاع و آسمان پایه : بدر الشجاع و ایزدی سایه : خاقان کیهان : خدیو جم شان
دارای کشور گیر ممالک ستان : فروزنده شمع خلافت : فروزنده دیهیم سلطنت جهان پناه گیتی ستانی
گردون خدیو سلطنت پیرای : داد بخش جهان آرای : اسکندر شوکت افلاطون رای : نوشیروان
دین و دانش معدلت گزین حق گذار : نیاز مند درگاه بی نیازی : کارفرمای کارخانه سلطنت طرازی
فروزنده گوهر شهریاری : فرازنده پایه تخت و تاجداری : جم جاه انجم سپاه : فلک بارگاه
صاحبقران خورشید کلاه : عالم پناه : زینت افزای سلاطین روزگار : سرمشق خواقین نامدار : مرکز
دایره عدل و داد : نور حدقه انتظام که ایجاد : نخبه نخست جهانگشا : کام بخش خورشید لقا : زیور بخش
دیهیم صاحبقرانی : مربع نشین جاه و جلال سبحانی : ایجاد کرم وجود : عرش نشین کرسی هفت اقلیم

و ازین

نجم سپهر عز و رفعت غره ناصیه لیالی و ایام قره باصره دولت و احتشام فاتحه کتاب حشمت و جلال

خاتمه ابواب دولت و اقبال دولت و اقبال عظیم الجود والشأن عمیم اللطف والاحسان

بدر سمای رحمت گستری اختر فلک بزرگی و برتری مفتاح ابواب جاه و حشمت مصباح محراب دولت

رکنت بلندی بخش همت بلند سعادت افزای طالع ارجمند مرکز دائره جاه و جلال محیط بسیط

عز و اقبال عمده امرای کرام سلاله اماجد عظام القاب قضات صدر الصدور رئیس الصدور بحر الفضائل

بدر المحافل شمس الدلایل خیر الوسایل الصدر الکبیر المحبر النحریر الفاضل عین الاعیان والصدور

زین الارکان والجمهور حامی حوزه دین محمد سنن سید المرسلین حسام الملة والدین نظام الاسلام و

المسلمین مولی النعم الجسام مبین الحکم الاحکام الفارق بین الحلال والحرام القابهما عمده العلماء

المتبحرین قدوة الفضلاء المتورعین العالم الفاضل الهمام العامل الکامل القمقام ذی الفضل

والوافر والفضل الباهر الحبر والمحقق العلامة المدقق الکامل التقی والفاضل والنقی مطلع

شمس العلوم واقف رموز مکتوم کاشف دقایق مسایل دینیه واقف حقایق دلایل یقینیه

ماه فلک شریعت مهر سپهر فضیلت کاشف دقایق فروع و اصول واقف حقایق معقول و منقول

عمده الفضلاء العارفین قدوة العلماء الکاملین [illegible] عمده فضلا قدوه امجاد و دلیل ارشاد

واسطه هدایت عباد وسیله سعادت شارح مشکلات حقایق گزینه موضح مشکلات دقایق جبروتیه گنجور

خزاین معارف جوهر دقایق معارف کعبه ارباب ارادت قبله اصحاب سعادت خسرو قلمرو کمال

سرور کشور افضال صاحب نظر عین الیقین مرشد سالکان باریک بین غره ناصیه صبح هدایت قره باصره

آفتاب ولایت عارف اطوار سبل کامیاب صلح کل کشای خلوتکده نور نورافزای نهانخانه حضور

واحسان قابل صنوف مکرمت و امتنان منور السلطنة العظمی مفخر الخلافة الکبری واثق الارادت
والاخلاص لازم الاعزاز والاختصاص اعتضاد دولت خاقانی اعتماد خلافت جهانبانی
مطمح انظار عنایت موفور الطاف قدسی سرشت خلاصه مخلصان با عزم قدوه منتجب فدویان
معرکه رزم زبده دولتخواهان با فرهنگ عمده خلوص کیشان یکرنگ شایسته انواع عنایات
سزاوار اصناف تفقدات عمده مقربان درگاه زبده محرمان علیه عرش اشتباه سلاله دودمان
رفعت نتیجه خاندان عزت سیادت و نجابت پناه صفوت و عزت دستگاه امارت پناه
سعادت انتباه زبدة الخواص کامل الاخلاص عمده حکام کرام سلاله اماجد و عظام مطمح نظر فیض اثر بانی
مهبط انوار عواطف ظل اللهی طغرای مثال کامبخشی عنوان دیباچه فیروزمندی نقاوه خاندان
جاه و جلال خلاصه دودمان ابهت و اقبال موفور الطاف سلطانی مهبط انظار خاقانی امارت
و ایالت پناه حکومت و شوکت دستگاه مصدر آداب خیرخواهی موفور الطاف نامتناهی سزاوار
عواطف بیکران شایسته الطاف بی پایان نقاوه دودمان عز و علا عصاره خاندان مجد
و علا شایان التفات پادشاهانه و مرحمت توجهات خسروانه سرافراز و امیدوار بوده بداند
القاب مراوده ارزانی جانب دولت قدوة الوزرا زبدة الکبرا صاحب الشوکت التامه والصولة العالیة
الوزیر الاعظم الکبیر الافخم مبانی الکرم والاحسان ارکان اعیان الارکان المشهور بالتفضل والاحسان
والمذکور بالالطاف والامتنان ناظم مناظم ملک و مال تایج نتایج دولت و اقبال دستور وزرای
نامدار عمده امرای کامکار سرآمد وزرای منیع الشان سرحلقه امرای رفیع الارکان دیباچه نظم امور
عالم سرمایه امن بنی آدم قدوه مقربان کرام اسوه امرای عظام شمس فلک تفضل والامتنان

نخل‌بند [illegible] چمن [illegible] فتح و نصرت ساده [illegible]

[illegible] شمع [illegible] محفل [illegible] فروزنده [illegible] شمع ثانی [illegible]

ارباب سعادت سالک [illegible] فرهنگ رفیع سپاه جنگجویان [illegible] سپاهی [illegible]

دانای رموز [illegible] خاقانی [illegible] و دوا [illegible] دولت [illegible] شمع [illegible]

نخجیر [illegible] بنیان فرازنده [illegible] دانای [illegible] آسمانی

رموزدان اسرار رحمانی آفتاب سپهر [illegible] مشتری [illegible] فضای [illegible] فارس مضمار نصرت

سپهر سلطنت و بازوی شاهنشاهی تیغ مسلول سرکوب دشمن کاهی صفدر [illegible] میدان شجاعت

و مردانگی پیشرو خرام سرکردهٔ شهامت و فرزانگی ضیغم آجام دلیری و دلاور [illegible] گیری فارس

رزمگاه شجاعت فارس مضمار جلادت کین‌گشای دشمنان بر سریر کین‌کش اعادی [illegible]

سریر سلطنت سرکرده دشمن‌شکنی صف‌شکن کارزار اعداافکنی [illegible] جهانبانی [illegible]

زرای ضیغم خون‌خوار بیشه [illegible] آزمائی شیر [illegible] عرصه جلادت فروغ جبههٔ مردانگی و شجاعت

لشکرآرای معارک فتح و نصرت عقده‌گشای معاقد دولت [illegible] آفتاب [illegible]

فهرست خردنامه آداب [illegible] اولوالالباب [illegible] ادب [illegible]

خداوند ذهن [illegible] صاحب طبع سلیم [illegible] آیینه رای صاحب [illegible]

شاه بیت دیوان [illegible] فصاحت [illegible] بلاغت [illegible]

[illegible] مجموعهٔ [illegible]

[illegible] ادب [illegible]

محفل آرای سفر در وطن شمع فروز خلوت در انجمن عارف تحقیق و بیان صاحب کشف و عرفان

مظهر آیات فیوض الهیه مورد کرامات غیر متناهیه واقف اسرار ذوات غیبی کاشف استار

مقامات لاریبی شمس انوار شریعت مطلع طریقت واقف اسرار معرفت و حقیقت محی معالم رسوم

توحید معین اعیان ارباب تجرید مسهل زلال کمالات مدد بسیار کمال افاضات مصباح محراب

صلاح مفتاح ابواب فلاح کشاف اسرار نهانخانه غیب پرده گشای صورت لاریب یگانه مینوای

متعبدان صحبت و سعید ... محرمان خلوتخانه شهود رنگ زدای عالم هستی رهنمای صراط حق جویان

و حق پرستی پرورده لطف پروردگار برگزیده حضرت داور هادی وادی حق طلبی حامی دین مبین

رسول عربی عارف معارف ربانی واقف حقایق اسرار نهانی کلیم طور عرفان خلیل کعبه ایقان

رنگ آمیز نقاش فطرت رنگ زدای مرآت بصیرت مسافر مراحل طریقت مجاور منازل حقیقت

نور الانام مهذب انتظام مرجع خاص و عام یگانه درگاه صمدیت مقرب بساط احدیت

سیادت عظام فخر العلما و سادات کرام سلاله عترت طاهره علیهم السلام عین اعیان شرفا نجبا

زبده افتخار دودمان آل عبا در صدف سیادت گوهر تابناک سیادت فروغ خاندان مصطفوی

شمع شبستان مرتضوی نور دیده بتول زهرا سرو بوستان رسول مجتبی پاک اعتقاد دین دار

حق آگاه زبده حقیقت شعار سلاله دودمان نبوت خلاصه خاندان فتوت صدرنشین انجمن بزرگی

و سجاده آرای ایران والاگوهری افتخار سادات عظام خلف الصدق حضرت خیر الانام

حکما فخر الحکماء المتقدمین و فخر العلماء المتکلمین الحکیم الحاذق المحقق الطبیب الفایق الذی

غره ناصیه المبارک مجمل فرو امره ارباب عقول قدوه حکمای افاضل زبده علمای اماثل مجمع

قوانین

[illegible] دل کرانکشی [illegible] دلمن بغیر سرت [illegible] کری نجانه دل [illegible] عادتی

کلمه شوقش هر بحر [illegible] جشمه نرکانه دل زلف [illegible] عهدی [illegible] بغیر [illegible] دکر

زمانه دل [illegible] خواب بندی نیست اکر [illegible] فسانه دل [illegible]

[illegible] بلند [illegible] زمانه دل زلفها [illegible] می بینم که سبزه [illegible]

نوازنده دل آفتاب [illegible] صاحب خانه [illegible] زمانه نوشاه [illegible] کامرانی پرده کشی

بید دلکیان شادمانی سرو میدان [illegible] کلید قفل دولت خنجر [illegible] کره کشای غنچه [illegible]

منظور انظار خوبان نظارکی جمال محبوبان عاشق معشوق سراپا ز [illegible] محبوبان عاشق باز

دوست دشمنی خصم مونس و وحشی رسم [illegible] هر کس که بجسم جانمن است تونی [illegible] دل [illegible] سینه [illegible] دوست

زنی [illegible] دکر کسی ندارم بجهان کر خصم من تونی و کر دوست تونی آفتاب عاشق [illegible]

[illegible] باده الست جرعه نوش [illegible] محبت [illegible] طرازان زهره [illegible] معشوقان [illegible]

[illegible] دل از کف داده سروقدان [illegible] رفتار [illegible] جانان لب شیرین شمایلان پری [illegible]

مدهوش باده عشق [illegible] آفتاب معشوق [illegible] سرو [illegible]

دلربائی [illegible] شمع شب افروز انجمن [illegible]

[illegible] لیلی [illegible] خورشید [illegible]

خوبرو [illegible] طرز [illegible] جانی [illegible]

[illegible]

[illegible] خرام [illegible] شیرین [illegible] سهی [illegible]

تزیینات افزای جانان [illegible] ایدن کوهر [illegible] جهدی

پیرایش سنج حسن [illegible] کا [illegible] صحایف [illegible]

[illegible] خیالات [illegible] سیاح [illegible]

[illegible] کمالات [illegible] حال و قال [illegible]

کشای نگارین [illegible] خیال [illegible] جبین [illegible] فروغ ناصیه [illegible]

پرداز این نادره [illegible] القاب مخدرات ملکه زمان صاحبه دوران تاج المخدرات زین المستورات

مریم زمان بلقیس عهد و آوان الاقدس نقاب ملکه احتجاب مسند نشین سرادق عصمت [illegible]

سراپرده عفت خاندان دودمان دولت و اقبال پرده نشین حجب عصمت و جلال بانوی حمیده

خاتون پسندیده اطوار مخدره سرادقات دولت مستوره شادروان شوکت حجله نشین عز و علا

پرده گزین حجله اجلال مریم ثانی ممتاز الزمانی زیب حجله عصمت رونق مشکوی عفت

[illegible] عروس [illegible] که بانوی خانه اخلاص [illegible] کاشانه اختصاص [illegible]

[illegible] کامروای [illegible] جلوت کامرانی

[illegible] جلوت [illegible] عارض [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] بار ه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نهایت فرید الاخلاق حمید الآفاق عدیم النظیر صاحب خبر خطیر القاب باکنفا داغ ناصیه

المهبت نیل رخساره آوبست ردروی سیل خجالت بی سپر اطراف ضلالت فهرست جرید خلاف

شاه بیت قصیده لاف وگذاف بادبان کشتی بیحیائی لنگر جهاز بیوفائی مقدمة الجیش سپه که

سیاه کاری پیش خرام مضمار بدکرداری چرخ افروز بزم فتنه انگیزی علم افراز بزمگاه باطل سگالی

خانه برانداز رخت گذاری ورخت شناسی خیمه بر باکن ناشکری ونا سپاسی خاک انداز ظرف مروت

برف افکن خرمن مروت

درجه [illegible] ششم [illegible] سلاطین [illegible]

کمترین بندوبان حلقه بگوش که درین پرستاری وخدمتگذاری همواره بر میان بسته دکر اطاعت

وفرمانبرداری بر پیشانی بسته دارد ساعت که پایه سدره اساس خلافت و پیشگاه ایوان کیوان

مماس سلطنت بلب ادب بوسیده معروض عرض شرف اعلی میرساند شرح عقیدت را بپایه سریر سلیمانی

نورانی ساخته و بادپای دل را جولانگری عرصهٔ ارادت انداخته بموقف عرض بساط ربان بارگاه

شهنشاه دین پناه میرساند عبادتی اراده ارادت و بندگی بموقف عرض پایه بالان

جناب عالم آب نواب تقدس جناب میرساند جواهر و عمار امرفت ترقیات عمر دراز دباد دولت

دولت بنوده معروض بهره یابان خدمت کیمیا خاصیت میرساند روداب غلامی وجان نثاری

وفرابندگی فرمانبرداری شعبه بسابیده مقربین خدمت بلب ادب بوسیده ذره مثال برفعت

عرض بهره اندوزان بارگاه جاه وجلال رفعت نشان آستان عظمت واقبال میرساند لب

ارادت را بزمین بوس بارگاه رفعت جاه کامیاب کرده وجبین عبودیت را بکیدرش سجده بخود

الطاف فراوان [illegible] کمالی نتیجه [illegible]

[illegible] جلائل آمال [illegible]

کامکار اقبال [illegible] کامکار [illegible]

گرامی کامگار [illegible] پاک طینت و سعادت نژاد [illegible] که گشای کار فروبستگان

جهان [illegible] فروغ جبهه شاه جلال [illegible] افضال آفتاب فلک دوران

و اقبال [illegible] و جلال نامدار [illegible] نامداری کامکار ممالک کامکاری کریم الشیم و الاخلاق

عمیم الکرم و الاشفاق عنوان صحیفه اخلاص مجموعه وفا و اختصاص [illegible] محبت و وداد

معیار لطف و مرحمت [illegible] فروغ نامداران [illegible] شبستان فراست آینه جمال شاهد فتوت

جمال [illegible] کمال مروت [illegible] انواع اشفاق مظهر مکارم و اخلاق گل باغ مروت [illegible] فتوت

[illegible] فرخندگی و بختیاری [illegible] فرخی و نامداری [illegible] فیض و احسان بحر فیضان

نوع انسان [illegible] آثار شفقت و مرحمت چمن آرای بوستان فضل

و کمال [illegible] جاه و جلال [illegible] مکارم اخلاق سرگروه نامداران آفاق مجمع [illegible]

و منبع حسنات مفتاح ابواب جاه و حشمت [illegible] دولت [illegible] جامع قوانین مروت

[illegible] فتوت [illegible] احسان [illegible] مرحمت [illegible]

[illegible] فتوت [illegible] فراست و مروت [illegible] کامکاری [illegible] محفل نامداری

[illegible]

[illegible]

دولتم طراز و رسته است خیابان فیض تاب استعمال داده و سجود ابتهال و انکسار بجا آورده ذره

مثال بموقف عرض والا می رساند بعد بجا آوردن آداب علقه کورنش که بجبهه رتبه خانه زادان عبودیت

نشانست بموقف عرض مقیمان انوار فیوض ساحت عرش مساحت سریر فلک نشور (؟) می رساند

خانه زاد عقیدت نهاد که همواره بوظیفه ادعیه ازدیاد عمر و دولت ابد طراز مختص حال است

زمین خدمت بلب ادب بوسیده و شرایط کورنش و تسلیمات تقدیم رسانیده بدرده عرض

باریافتگان سعادت نشان بارگاه سلطانی می رساند پس از تحصیل سعادت تقبیل تراب فیض نایب

فدویت و بندگی بمعرض عرض فیض اندوزان حضور سر پرنور جهانبانی گیتی ستانی می رساند خانه زاد

سراپا اعتقاد که از اراده دولت دوام و اقبال مستدام جنس الا وقات بوظیفه (؟) می باشد جبین عبودیت

بزمین یکرنگی و نیاز نهاده و سجدات بندگی و تضرع بجا آورده بعرض حاجبان بارگاه

عظمت و جلال می رساند بعد جبهه سائی و ناصیه فرسائی بر آستان سپهر بنیان که قبله راستان جهان

بزرگ و کعبه طالبان سعادت کرده است نذر (؟) بعرض اقدس اعلی می رساند فدوی عقیدت بندگی

و عبودیت تزئین که همواره از گلستان فیوض و عنایات سلطانی ثمره چین بخشندگی (؟) و سعادت است

شرایط استیلام عتبه علیه و تقبیل سده سنیه که سجده گاه سلاطین بالاقتدار و بوسه جای خواقین قوی (؟) بالاقتدار

تقدیم رسانیده بموقف عرض شرف اندوزان پایه اورنگ اعلی می رساند پس از تسجیع (؟) رتبی

رتبه علیه و رخساره مالی سده سنیه که روشنی بخش ناصیه جباه غلامان عقیدت کیش است

بعرض مقیمان اشرف اعلی می رساند منبع بندگی و خدمتگذاری ناصیه اطاعت و سلاطین (؟) ... ده

و سالک فدویت و جان سپاری تقدیم عقیدت و ارادت نموده ذره اساس عرض طراز

بصبح کامیابی رسانیده ذره صفت بذروه عرض مستفیضان حضور فایض النور میرساند

بعد تقبیل زمین ادب و تعظیم و تقدیم مراسم گزارش و تسلیم ذره آسا بموقف عرض شرف اندوزان

انجمن فیض تلمیذ میرساند خاک آستان ملایک آشیان که توتیای دیده قدرشناسان و درداشش

ناصیه بر وجاهت است علیه عجز و انکسار و لیسین بسامع جلال انتباه های پایه سریر خلافت مصیر

عرش نظیر که قبله خواتین عالم و مطاف اصناف بنی آدم است میرساند آداب عبودیت بعد

لوازم فدویت تقدیم رسانیده بموقف عرض سعادت اندوزان قرب سریر خلافت و ناصیه افروزان

سجده درگاه سلطنت میرساند آداب تسلیمات و عبودیت و لوازم دعا و فدویت تقدیم رسانیده

بموقف عرض باریافتگان بارگاه عظمت و جاه و سعادت اندوزان غرفه سپهر اشتباه میرساند

جبین نیاز بر خاک عقیدت سوده و زمین فدویت بلب ادب ملثوم نموده بعرض سعادت

یافتگان بساط دولت روزافزون میرساند بعد تقدیم آداب عبودیت و تقبیل بساط فدویت

بموقف عرض مخصوص اندوزان محفل سعادت منزل فردوس شاکل میرساند بعد عرض عقیدت

و نیاز که طراز مسندان ارادت طراز است معروض رای عالم آرای میگرداند جبین عبودیت

و جان سپاری رسپار فدویت بر فراز برزواری خاک آستان ملایک آشیان که سجده گاه

... زمین و فروغ بخش نواصی قدردانان تخت و تمکین است نورآگین نموده بموقف عرض بار یا

پایه سریر عرش نظیر میرساند ناصیه اخلاص و عقیدت بر التجای عبودیت پیراسته و نقابه

آستانگاه را زمین بوس فدویت آراسته ذره وار بموقف عرض واقفان پایه سریر عرش نظیر

میرساند کمترین اخلاص پرستان قدرت نشان که پیوسته باورد ورزه یاد دولت

دائم

می کرداند بعد اشتیاق وصال مباهجت اشتمال مکشوف رای عطوفت اقتضای می کرداند بعد اتحاف
دعوات کرشمه ارتسام حصول مآرب دلخواه را ذریعه شرکت توانند بود بر ضمیر رای رافت گرای می کرداند
بعد ابلاغ مراسم نیاز و ارزومندی خدمت سراپا برکت مشهود رای خورشید ضیا عطوفت اقتضا
می کرداند بعد تبلیغ مراسم آرزومندی دریافت خدمت لازم المسرت واضح رای مهر انجلای می کرداند
بعد اظهار اشتیاق سامی مواصلت انبساط ساحت که از اندازه نگارش و گذارش متجاوز است
بمکشوف رای سنجش نامی کرداند بعد اتحاف تحف دعوات ترقیات و صحت شوق ادراک سامی ملاقات
مشهود رای رزین و خرد صواب گزین می نماید شرح شوق مواصلت وافر المسرت محدود البیان
انگاشته بعد ادای پرواز شرح تمنای لقا بهجت انتمای را از تعداد پایان و احاطه رجحان مزید و متجاوز
دانسته مطلب طرازی کرده بعد اظهار مراتب اشتیاق مشهود ضمیر منیر می کرداند بعد شرح جهان جهان
اشتیاق واضح خاطر عاطر گرامی می نماید بعد اتحاف تحف ادعیه داعیه دوام و ابدا بهار اشتیاق را که مشهود
ضمیر منیر و مکشوف رای مهر انجلا می کرداند بعد تبلیغ دعوات و افیات بهجت سمات مشهود رای فضیلت اقتضا
می کرداند بعد نشانه مبانی اشتیاق صحت کثیر البهجت بر ضمیر فضیلت ناشر می کرداند بعد اعلان
مراتب اشتیاق مشهود ضمیر صداقت پذیر می کرداند بعد ادای آداب مراسم وداد و تقدیم مراتب اتحاد
مکشوف ضمیر منیر تنویر می کرداند بعد دعای اظهار حسرت افزا اشتیاق دیدار طرب پیرا مشهود خاطر
عزیز باد بعد شرح ارزومندی به دریافت صحبت کثیر البرکت بر ضمیر حقایق تصویر می کرداند بعد
گذارش مراتب محبت موافقت و تمهید لوازم تمنا و اشتیاق حالی طبع لطیف می کرداند بعد
سلام سلامت انجام مکشوف رای عطوفت اقتضا باد بعد ابراز لوازم اشتیاق بادراک

حضور فیض گنجور سامی می‌رسانند شرایط غلامی و بندگی بجا آورده بعرض اشتیاق پایهٔ سریر خلافت

و جهانبانی و دعاگویان که موجب حصول آمال و امانی است می‌رسانند فدوی عقیدت نشان وضیع ارادت

توأمان سجدهٔ بساط شرف مناط سلطانی که باعث عزت و اعتبار خواقین عالی مقدار است

بجا آورده ذره آسا بموقف عرض مقتبسان وادی قدس حضور ساطع النور می‌رسانند

خانه زاد عبودیت نهاد که حلقهٔ غلامی در گوش و غاشیهٔ بندگی بر دوش دارد شرایط تسلیم

ساحت بارگاه قدس رتبه فلک دستگاه تقبیل عقیدت و ارادت بجا آورده عرضه طراز خدمت

بارپایان حضور معلی و بارپایان موقف اعلی می‌گردد

نوزدهم در آداب [illegible]

شوق دریافت حضور کثیر السرور را خبر گذارش نشان قلم سخن طراز دیده مدعا می‌پردازند

پس از گذارش تحیت و سلام مشعوف آرای حقایق پیرای می‌گردانند بعد طی تکلیفات رسمی مشهود ضمیر

منیر می‌گردانند بعد اظهار اشتیاق مواصلت سرچشمه مسرت مشوق افزای چهره گشای سامی می‌گردانند

بعد ابلاغ شوق و آرزومندی خدمت لازم المسرت واضح رای خورشید ضیای می‌گردانند

اشتیاق دریافت‌های مواصلت را بعبارت و استعارات رسمی ادا نمودن از تکلف گذشته بود دریافت

آن به میزان ضمیر محبت نشان حواله نموده نگارش مدعا می‌پردازند بعد اظهار شوق دیدار بهجت آثار

مسرت آثار که از اندازه بیان متجاوز است سطح طبع رزین می‌گردانند از اشتیاق ملازمت

چه نویسد که از دل به دل ملاحظه سازد و ترجمان از زمین باشد لهذا تحریر مبالغه را شیوهٔ بیهوده

دانسته مدعانگاری می‌گردد بعد شرح تمنای وصال فرخندگی اشتمال بر ضمیر منیر اخلاص پذیر

می‌گرداند

جرم خطاکاران باد بستان دانش و بینش او بفیض الجود آن جامع محفل دین و دولت مزین

و آراسته باد همواره اوراق دیوان زندگانی آن معانی طراز صحیفهٔ سخندانی بنقوش حروف

دولت و کامرانی مزین باد محفل اتحاد و یگانگی بوجود شریف آن بزم افروز صحبت و وداد آراسته

و پیراسته باد ساحت باطن فیض موطن آن حقایق و معارف آگاه همواره مطرح تجلیات الهی

و مهبط لمعات نامتناهی باد جمعیت خاطر و آسودگی باطن نصیب روزگار آن نوبر خاندان

مصطفوی و نور دودمان مرتضوی باد تا ساکنین زمین مهر و ماه نوربخش بزم لیل و نهار است

خط جام طرب آن سرخوش صهبای خلت و وفا خط کش خطوط شعاعی خورشید باد تا شاهدان

رزها در چمن زار ربیع در نشو و نما باشند نهال دولت و اقبال و حدیقهٔ عظمت و جلال سامی از

مهب عنایت و رشح زلال سرسبز باد تا نفحات سحاب فیض ربانی و قطرات غمام فضل سبحانی

طراوت بخش حدایق ابداع و اختراع باشد گلشن حشمت گرامی و چمن زار بهجت سامی از جویبار

عنایت الهی و چشمه سار مرحمت نامتناهی دائم سرسبز بوده ساحت قدس ساحتش را از نسیب

خشک سال عین الکمال محروس باد تا نفحات کلک بدایع نگار و نفحات خامهٔ مشکبار در اظهار زرد الط

دوستی و ولا و بیان مراتب صدق و صفا طراوت بخش چمن خلت و وداد و عطر افزای محفل صداقت

و اتحاد باشند دیباچهٔ آمال و امانی و حدیقهٔ حشمت و کامرانی آن مرجع اعالی و ادانی مسطور و مخضر باد

تا فلک مینای روز و شب جام مهر و [illegible] دوره و دور دارد و تا عمر و دولت عالی در طلوع علو جاه و دولت

باد تا توسن تیزگام افلاک مرحله پیمای کرهٔ خاک باشد همواره ساحت فسیح المساحت ابهت و جاه و جها

و عرصهٔ دار الملک خلافت و کامرانی مضمار سمند دولت و اقبال و میدان ترتیب سلطنت و جلال باد.

شرف صحبت لازم المسرت رفیع رای رتبت می گرداند پس از ادای مراسم اخلاص و اعتقاد

که رسنده از شوایب تکلف و تصلف است مستطیع رای عاطفت پیرای گرداند

وجه نسبت [illegible] معانی عربی و فارسی که [illegible] انتساب آداب [illegible]

لا تکسف شمس عظمة الایام والدهور و لا تکسف [illegible] سدة الامان والعصور لا زالت سحائب

سحاب نیابته [illegible] بحار الفضل والافضال [illegible] و نال الخاص والعام [illegible]

[illegible] لا زالت ایام [illegible] اللیالی [illegible] بانوار مصابیح [illegible]

ضاعف الله قدر الجناب المستطاب الامیر الکبیر انه علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر [illegible]

علی کافة المؤمنین بشمول ظله دام علی المسلمین [illegible] ضاعف الله جلاله و [illegible] علی کافة [illegible]

ظلاله ادام الله ایام جلاله و افاض انعام اقباله بالنبی واله لا زال [illegible] والطالب

[illegible] ادام الله عزه المنیع وقدره العالی الرفیع لا زالت الایام [illegible]

[illegible] والانام فی [illegible] اعلی الله قدره و انفذ امره و [illegible] الله [illegible]

[illegible] لا زالت برکاته شاملة لکافة المسلمین [illegible]

من [illegible] الله سبحانه قلوب الطالبین و [illegible] صدور [illegible]

[illegible] لا زال [illegible] الاخوان [illegible] والاضداد

[illegible] بالسعادة [illegible] علی وفق الارادة برآرنده حاجات و بخشنده مراد

ذات حمیده صفات آن [illegible] ناصیه بزرگی و بخشندگی را از آفات روزگار [illegible] دارد

[illegible] آن [illegible] بخش [illegible]

[illegible]

باسره و ثمره اعمال حسنه نتیجه ساز بهین حسنات جاودان باد و تا خنجر بهرام خون آشام و نام
صبح و شام است شمشیر اولیای دین و دولت بخون اعادی رنگین لخت آغشته باد طلوع مهر
انوار اقبال و سطوع صبح زهره جلال از ناصیه ابد و متعال باد پرتو آفتاب معدلت به اوج ربع جهان
سبعه گستره باد و آفتاب اقبال بر زوال شاهنشاهی و مهر سلطنت مدی الاتصال خلافت پناهی
همواره تابنده و پاینده باد و ریاض امانی و آمال پیوسته از جویبار لطف ایزد منان تازه
و ریان باد الله تبارک و تعالی ذات سمت آیات مصدر برکات خدام ذوی العز و الاحترام
حرام دساده آرای نصفت و عدالت داشته کامیاب مطالب افغی دارا و تائیدات علوی
و توفیقات سماوی مقارن حال شوده مال سامی باد و مصباح لطف ایزدی و شکوه فضل سرمدی
پیوسته فروغ بخش کاشانه مراد آن زبده الاحبار و اعضا و الاخلاص از مصباح افضال فاد کمال
روشن و منور باد گل مراد صوری و معنوی آن شفیق دوستان و ملاذ مخلصان از نسایم الطاف
ایزدی شگفته و خندان باد غنچه آرزوی آن دوست صادق الوداد از نسیم عنایات صمدی
شگفته و خندان باد و انواع خرمی و نشاط پیوسته بر روی حال شوده مال آن مجموعه دانش و بینش
گشاده باد جمعیت صوری و معنوی همیشه نصیب حال خجسته مال آن مجمع خلت و وداد
باد جویبار الطاف ایزدی همیشه تازگی بخش حدیقه مرادات صوری و معنوی باد و نسایم عنایات
ربانی پیوسته شگفتگی بخش گلشن آرزو باد گردش چرخ دوار پیوسته موافق تمنای دل و
آرزوی خاطر باد حفظ حافظ مطلق پیوسته ناصر و معین آن ملاذ دوستان باد سفینه آمال
و امانی در کنار ساحل دولت و اقبال رسانیده و فالق الحب ذروه دارد مهیمن متعال

تا سپهر دوار با نجوم ثوابت و سیاره گرد کره خاک دوار است و منصه نه ... از روی در جمال عالم و عالمیان

ناظر باشد اختر بخت آن زیبنده صحاب نفوس افتخار ارباب تنجیم همواره از افق سعادت و کرامت

طالع و لامع باد تا حدیقه جهان با شجار گوناگون و اثمار بوقلمون مخضر و مسطر باشد ثمرات نهال

زندگانی آن نخل برومند کامرانی از آسیب نوایب انجهان مصون باد اشجار حیات بارگاه

آن فرخنده صفات با نشأ حصول تمنیات پربار باد همواره حدیقه دولت و اقبال و حدیقه

جاه و جلال ملازمان عالی از رشحات الطاف ایزدی سرسبز و شاداب باد مدام ریاض دولت

و بستان حشمت آن تازه بهار حدیقه سعادت و گل سرسبز گلزار ابالت از جویبار عنایات

بی شمار حضرت آفریدگار همیشه بهار باد از جمیع بهارستان معانی گلشن مراد آن سرو جویبار کامرانی

مدام از رشحات ابر سحاب فیوض جاودانی سیراب و شاداب باد تا بلبل لیل و نهار در عرصه دوار

جلوه گر است مسند خوشخرام عمر و دولت آن فارس مضمار عز و اکرام کام زن عرصه قیام

ره بی باد تا نسخه روزگار مزین از روزنامچه لیل و نهار است دفتر خوبی های ذاتی و صفاتی

آن کشاف غوامض کامگاری رقم پذیر نیکنامی و خوش سرانجامی باد تا صیاد قضا و قدر دامگه

طایر حیات بانشه عنقای ماه رب در ... مانده ... آن محب محبت فرجام باد تا سبزه گرد دل

در جولانگاه ... سکون ... سعروف ترک و تاز است عنان اشهب دولت و اقتدار آن شهسوار

رفیع المقدار همدست نصرتهای گوناگون و فتح و فیروزی روزافزون باد تا زمزمه نغمه پرداز

سنج رباب تدبیر است ساز طرب و انبساط آن مقام شناس قانون محبت و اخلاص نغمه سنج بهجت

و جان فزایی باد تا خیاط سپهر ستاره شناعی بهم مشغول و دوختن کسوت لوز است تار انفاس آن

جامه دوز

مقاصد و سلوک مرضیات الهی در ترقی و تزاید باد و حق سبحانه جل شأنه آن مسافر ملک تقدس را

از مراحم اعزاز شایسته مغفرت نصیبه کامل بخشیده این واقعه هایله را خاتمه جمیع حزن و مصائب

گرداناد و پیوسته بنیر عاطفت و امتنان از مطلع رأفت و احسان تابان و درافشان باد

ساغر کامرانی از رحیق امانی مالامال باد تا چراغ سحر مشعله برق عشق روشن است و دود شمع

شبستان آن محفل افروز بزم حسن و جمال سرمه چشم سیه فرمان باد تا روی زنهار

سوی دریا باشد روی عشرت و انبساط ابدی بسوی آن محیط کرم باد و همواره جام مرام

جمعیت و کامرانی از راح روح پرور نشاط جاودانی لبریز و مالامال باد تا خرگاه در زنجیر

فلک دوار است جار موجه فضایل رابعه آن پنج نوبت زن شش جهت هست محیط هفت اقلیم باد

وجه بیت [illegible] هشتم و ربان [illegible] شبستان [illegible]

[illegible]

در ذات و صفات حق کماهی نرسد — اندیشه بغیر از الهی نرسد — [illegible]

علمی که تناهی صفت ذاتی اوست — در ذات سپار شاهی نرسد — در نعت

شاه عربی قبله ارباب نجات — کانیه ذات آمده مرآت صفات — در پیروی اوست علو درجات

لا زال علیه زاکیات الصلوات — در منقبت — براوج سماک تو بود منزل تو

وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو — گر مهر علی نباشد اندر دل تو — مسکین تو مسیحای بکا حاصل تو

در صفت شاه — شاهی که از وی گشته جهانی آباد — هست از سر عدل خسرو کشور داد

چون سایه ز ذات او جدا نبود — تا ذات خداست سایه اش قائم باد — در صفت نخست شاه

که کفیل نظام احوال عالم و عالمیان است پیوسته حافظ و ... ان سلطنت باد گلشن دولت

و کامرانی برشحات سحاب الطاف ایزدی تازه و سرسبز باد ضیاء تعلق ذات مجمع الکمالات

آن خلاصه خاندان مصطفوی و سلاله دودمان مرتضوی پیوسته مرتقی مدارج عظمی و آستانه

منکای(?) جاه بالش دولت و کامرانی دارد ذات شریف ارفع التوصیف آن شفیق سر الملکان

همواره محیط فیضان غیبی و تائیدات لاریبی باد جواد مطلق که بخشنده مرادات صوری

و معنوی است ذات بابرکات سامی را همواره صدرآرای ایوان دولت و حشمت داراد

وهاب ذوالمنن آن محسن زمان و شفیق مخلصان را از آنچه نباید محفوظ و با آنچه باید محظوظ داشته

مراتب عالی رساناد ظل شفقت و سایه مکرمت ملازمان عالی بر مفارق خیراندیشان ممدود و مبسوط باد

مدارج دولت و اقبال و مراتب حشمت و جلال همواره روزافزون باد دولت دنیا و آخرت

با نیر ایران مفاخرت روزی باد عمر و دولت که بهترین عطیه واهب العطایاست تا روز حساب

زیاده از حساب باد تیغ سرتیزان معرکه آرای شجاعت و مردانگی همواره [illegible] امداد

ظاهر باد اقبال دولت و کامرانی به نشو و نمای سعادت و جاودانی سرسبز و شاداب باد

همواره توفیق کارگذاری [illegible] باد دوام دولت و نصرت سامی [illegible]

خیرطلب باد تا سایه از نور آفتاب [illegible] گوهر [illegible] عمر گرامی [illegible]

جناب آن مرشد [illegible] بر مفارق مریدان [illegible] باد پیوسته [illegible] دولت

و کامرانی به نسیم تائیدات آسمانی شکفته و خندان باد [illegible] مدارک [illegible]

بهجت بخش خاطر ارادت [illegible] باشند ظل عاطفت [illegible] باد حضور باطن و حصول

مقاصد

نزدیک بمردن شده‌ام دور از تو — گر در دیده نور از گرد ره آن ماه آید

خوش آنکه بچشم من از گرد راه آمد — ای سرو چمن ز نظر ما مرو آخر

وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر — ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور

وی سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر — ای شمع غمت ریخته خون جگر ما

شد دیده چو خون جگر ما مرو آخر — سلامی علیکم الله ما زمزمه وفی عن المعنی السلام علیکم حاجر

وهم اکتابی ما ب عن زیارتی — وفی عدم الماء التیمم جائز

مکتوب تو را نشانم و خون رود از دل — یاد تو بچشم آید و مضمون رود از دل

شرح کمال شوق همین بس که چشم من — عنوان این صحیفه بخون رنگ می کند

شد نی خامه دلم را ترجمان — بشنو از من چون حکایت می کند

باید این تیر ز چشم اشک ریز — از جدایی ها شکایت می کند

در نامه بجانان من حیران چه نویسم — جز این که نویسم غم هجران چه نویسم

گر من ز شوق یار نوشتم بیار خط — یک حرف از آن ادا نشود از هزار خط

با خامه سخن شکوهٔ هجران بیان بود — این نامه رقم نبردم و اشک روان بود

یار چون می نویسم نامه جستم شود در روشن — قلم گویا شنیدم پیرهن و شنیدن دارد

در فرقت می نویسم نامه از دست من — خامه خون گریه و خط خاک بر سر می کند

اعراب کرده نامه نوشتم برای دوست — یعنی که گرد هجر تو زیر و زبر مرا

تا نامه بجانان بصد اخوار نویسم — هر چند جوابی نرسد باز نویسم

آن نخست که تخت آسمان پایه اوست | در فضل [illegible] که زیب پایه اوست | کرسی پای [illegible] وی [illegible] است

آنکس که جبین ماه و مه پایه اوست | در صفت پادشاه و [illegible] | توان [illegible]

گر [illegible] آن سایه منزل همای | اشارت [illegible] | بشارت [illegible] جان باری [illegible]

[illegible] اندیشه از [illegible] کار | [illegible] تقدیر [illegible] کار | احسان [illegible] نعمت

[illegible] خاک آستان شده ام | غبار [illegible] | از [illegible] دست [illegible]

جدا از آن [illegible] مقصود [illegible] | [illegible] | [illegible] صدف

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | تا [illegible] | [illegible] سعادت ما

[illegible] سعادت ما را | خوش آنکه [illegible] | [illegible]

[illegible] کرده [illegible] روشن | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] باشد | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

شکایت از نوشتن [illegible]

مکتوب گاهی رسم بود از کلک گهربار تو | منسوخ کردی رسم هم کم لطفی بسیار تو

چه غفلت اینکه غیر از مکتوب کاغذ بسته می بندد | نمی باید شمامم بوی پیغامی زبانی هم

بغل غیر ز مکتوب تو چون غنچه پر است | من محروم ز یک حرف لسانی مشتاق

مُردم از حسرت پیغامی دلم را شاد کن | اینکه میگفتی فراموشت نسازم یاد کن

صد نامه نوشتیم و جوابی ننوشتی | اینهم که جوابی ننویسند جواب است

این قدر قاصد که از سوی جانان رسیده است | جمع اگر گردد بیکجا کاروانی میشود

یکبار نام ما بغلط بر زبان نراند | ما را شکایت از قلم مشکبار تست

اینکه هرگز یاد مشتاقان بمکتوبی نکرد | گرچه گستاخیست میگویم ز حرفی کرد

برگ گلی ز شاخ نیفتاد درین باغ | کز آمدن نامه او یاد نکردیم

گفتم مگر از نامه بخاطر رسم او را | آنهم ورق خجلت و فراموشی من شد

رقعه و قاصد بر تو رسم نباشد | نامه ات تیر و نامه ات زیر است

با آن بر حرم خواهی گفت از بهر خدا قاصد | که گاهی ای وفا بیگانه منهم آشنا بودم

ای نامه نانویس فراموشکار من | رحمی که پرده راز کشید انتظار من

لب لعلت بپیامی دل ما شاد نکرد | کلک مشکین تو از غمزدگان یاد نکرد

نه به پیامی خامه را ابر بهاری کرد | که گلهای طرب کن چینم نشینی از گلشن نامه

در رسیدن نامه و قاصد

برای خاتمه مکتوب

ور نقطهای نامه جبینم من چو نقش خاتم است

روز فراق را شب یلدا نوشته ایم

عرض نیاز چگونه تست نوشته ایم

که مرا نقطه حرفی کن زیبا نامه فرست

نی دولت آنکه دیده روشن کرد

ای کاش رساند خبری قاصد زرد

بسوی ما خبر او ز هیچ باب نیامد

فغان زین قاصدان بی تعهد

نه قاصدی که پیامی نیز دست آرد

تو قاصدا ز نفرستی و نامه نتویسی

ببین نهایت نتو فهم که هرکرا بینیم

مرا که گوشش برآورد ز مرغ نامه بر است

این رسمهای تازه ز هجران عهد ماست

ز حال من خبری شد شهریار من نمی پرسد

تصور می کشتم که قاصد سر رسید نزده

ای ... نامه قاصد قتل ... است

نامه شوق مرا قاصد بجانان می برد

ما حال خویش بی سر و بی پا نوشته ایم

قاصد بهوش باش که هر یک جواب تلخ

هر دم ودید بپای قلم افتد هر دم

در انتظار قاصد

نی خوت با کره بکویش نبرد

با کسی نفس که کویش گذرد

هزار نامه نوشتم و یک جواب نیامد

ز خود یکبار پیغامی نسازند

نه محرمی که از آن بی خبر برد خبر من

ازین طرف که منم راه کاروان باز است

دلم طپد که گر نامه از و آرد

ترای بربط و آهنگ ... رخوان ... گم

[illegible] ندارد

بسوی ما قاصدی ... شهریار من نمی آید

عنایتی را که ... از ... خبر

[illegible] ما

[illegible]

نوشتم نامه پیچش از ساغر لفظ هر حرف نقطه ز سرشت افتاده است

شد خط نامه‌ام و هم تو نزول گرد به نامه از آتش من در آتش و دلی گردید

لبم یاد کنم نست انجمان چو از تو خبر کرشد که مکتوب ترا بوسیدم و بهر نقطه شکر ریشد

نامه از تو رسیده پس بوسیده‌ام یعنی از شوق زدم بوسه بجاهای چند

مکتوبی مرا یادآوری کردی و حیرانم که با من با سر لطفی یا بسهو القلم کردی

تا نامه‌ات رسیده پشیمان شدم ز دست در نامه بیخودی و دگر نیز دل نبش نوشته

هر چند نامه تو به پیش نظر نهم از روی ذوق بوسم و بر چشم تر نهم

در شکایت نوشتن نامه بشرکت اغیار

تا نام من نکشیدی اگر خط نشان چه انجام چه پیام نوشته نامم

مرا مکتوب مکتوب غیر یاد مکن جدا نام من ای دوست خط کشان

در کنار نامه دشمن نوشتی نام من نامه‌ام بود از این قدر فراموش کاریت

نصیحت بقاصد

خواهی ای قاصد اگر نامه من خوانده شود به که پیشش ننهی نامه و نامم نبری

شرم می‌آید ز قاصد طفل مکتب مرا بر سر راهش نهند از بهر مکتوب مرا

شکایت از نخواندن نامه و نوشتن جواب

ناخوانده نامه بر سر قاصد زدی ز ناز پیغام اشتیاق مرا این جواب بود

نشان یافتن صد تیر در مضمون است نخوانده نامه را چو پاره پاره کشته

با نامه‌ات ز قید غمم آزاد نموده‌ای | این لطف‌هاست که مرا یاد نموده‌ای
از دیدن مکتوب تو رفت آنچه از بلا | بر جان و دلم آنچه که بیداد نموده‌ای
بر مرده هجران و ستم دیده غمها | جانان ز فرستادن خط شاد نموده‌ای
وادی ز سیاهی خطت آب حیاتم | وز حسرت حیات دگر ایجاد نموده‌ای
این کلبه ویران دل از خنجر هجر | آباد بیانی تو که آباد نموده‌ای
مکتوب دل ربا آورده‌ای | پیغام پر از لطف آورده‌ای
ای قاصد یار سرو دیده من | بنشین که خوش آمدی صفا آوردی
آمد خبر وصل و ز خود دلی خرم ساخت | فریاد که مکتوب تو مشتاق ترم ساخت
جان تازه شدم ز خواندن هر لفظ نامه‌ات | کردم بگرد گردش آن دست خامه‌ات
شد نامه محبوب خط سبز کی   سن | سر سبز آن نامه که محبوب نوشته
دلربای من بمکتوبی دلم را شاد کرد | بودم ز خجل فراموشش مرا یاد کرد
گشت روشن دیده از تو رسیدن نامه‌ات | سر سبز گشت اسم من از رشح خامه‌ات
هر چند از دلم غم دیرینه پر شست | مکتوب تو فراق ترا عذر خواه بس
غرض این بود که از ذوق بسوزم همه | این ستم دیده مسرور ز پیام تو نبود
قاصد رساند مژده وصل از زبان دوست | تا اگر نیست تابی سخن در دهان دوست
بجودی کاش گذر رود که مضمون برسم | صد عمری [illegible] می آید
خط تو نگاه را به تماشا دواست | عیبش مکنید خط پرست از قفا داست

دلش

شب قصهٔ هجران چاره سوز کنم | روی از روز وصل دل افروز کنم

القصه که من بی تو بصد خون جگر | روزی بشب آرم و شبی روز کنم

در روز فراق تو بصد سوز نشینم | با من به نشستی و ندیدن روز نشستم

می‌افکنی بجز من من آتش فراق | وز دور همی نشینی و نظاره می‌کنی

سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق | با چنین آتش جان سوز چه سان ساخته اند

بی تو دل را همه زمان بهر حال دگر است | روز رنج دگر است و شب ملال دگر است

شب هجران تو از روز قیامت کم نیست | غالباً روز قیامت شب هجران باشد

ز تو یکنفس که دور شدم صد بلا نصیبم | من بی تو زندگانی نکند خدا نصیبم

بسنگ رخنه شد از بس که سینم بی تو | ز سنگ سخت‌ترم من که زیستم بی تو

ز کاهشم [illegible] نه مژده‌ای ز من | چنان شدم که ندانم که چیستم بی تو

بی نور رخت شبی سر و در چشم تر آب | گریه‌ام گرده ره انداز شب باران باشد

بی شمع جمالت ای بحسن افسانه | روشن نشود ز آفتابم خانه

آری نبود فروغ شمع خاور همه را | روز است ولی شب است پروانه

تیغ کینت از پی آنکه دل زد آتش | هجر تو کار دلم ساخت تو از آتش

من صفت چه ای مهربان ساخته‌ای آتش | در روشن که خواهم شرر سوز و دلم از داغ هجران آتش

دور از حریم وصل تو غریب مانده‌ام | غم سینه‌ام که بی تو چرا ز غم مانده‌ام

بیدرد من بخت هجران در آتش | گر خجل از درد همین غم مانده ام

قاصد خجل رسید ندانم چه دیده است
گویا که یار نامهٔ شوقم دریده است

رفت قاصد که برد نامه مرا گفت خموش
این خط ز نامه سیاهی است که من می‌دانم

من جان دهم ز دل نقش وصال بستم
گر از تو نامه نوشته جواب این بود

قاصد خجل میانش که رمز نوشت است
آن نامه که هست بطالع دریده بیش

در عذر فرستادن نامه و قاصد

چنان قاصد فرستم تا نماید حال عرض آنجا
که رشکم می‌کشد گر بگذرد یک خیال آنجا

شنیدی از نفاقهای او شرمنده شد قاصد
که از شرمندگی کرد پیام من نمی‌کرد

به حاصل درد دل گفتن بر قاصد چه می‌دانم
که از خجلت نخواهد گفت بنهانی که من دانم

حال [illegible]

جایی آتش هجر است بسوز دل و جان را
خدا هرگز نصیب کس نکند داغ هجران را

بر من ز دست هجر تو بیداد می‌رود
دور از تو عمر من همه برباد می‌رود

در زمستان بی تو که بگذشت و گذشت
شب هم بخیال تو که بگذشت و گذشت

بگذشتم ز دل بی تو نبودم هرگز
اکنون سه وصال بی تو بگذشت و گذشت

شب هجران تو دل در تب و تاب است مرا
دیده بیدار ولی بخت بخواب است مرا

در وصل چو دلم بود نگذارد آب دست
در هجر چرا تشنه دیدار نباشد

ز درد هجر تو خون می‌کنم گریه شب و روز
کسی که از تو جدا شد دگر چه کار کند

گر صد هزار شکوه نویسم ز فرقت
آن صد هزار شکوه یکی از هزار نیست

در تمنای وصال

حدیث شوق همین بس که سوختم بی تو — سخن طویلست دگرها عبارت آرایی است

شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد — تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

ای بادشه خوبان داد از غم تنهایی — دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آیی

ز کوی یار دور افتاده‌ام ای ناله یاری — ندارد روزنه بام وصل او ای شوق پروازی

نویدی ده که جانم از غم هجران بجان آمد — بامید وصال از عهده هجران برون آمد

چو نور در سایه می‌خواهد دلم متصل باشد — سر من در کنار او سر او در کنار من

ای آنکه هرگزت ز من خسته یاد نیست — تا رفته‌ای دلم نفسی بی تو شاد نیست

خوش آنکه در افتاده تا که بیار [illegible] — دستی که بسر زند در گردن یار آرد او

بگو با آن مسیح‌دم قاصد این سخن ازین — که دیدار تو خواهم کرد و گر هم هزار روزی

خود دگر از در انصاف درآیی ورنه — عقده شوق حریف دل خودکام تو نیست

آغوش سرکشانم و از خویش می‌روم — با خود همیشه مشق وصال تو می‌کنیم

ای خوش آن دم که فراغ از همه کارم باشد — گوشه‌ای باشد و من باشم و یارم باشد

تا راه‌روی وصل تو از سر نمی‌شود — مشتاق چند تشنم و سیر نمی‌شود

ای وصل تو دلفروزتر از خوشبختی — وی هجر تو دیرتر در آخر سختی

ای زلف تو مانند شب آخر روزی — وی روی تو همچو روز آخر سختی

پروانه غمت مست وصال تو کجایی — ای مونس دلهای گرفتار کجایی

تا کی ز غم تو خون نگردد دل | آزار فراق تو بجان چون دهد دل
رحم آر که ز آسمان نمی بارد دل | نخلی که از زمین نمی روید دل
تو ز من چنان برفتی که رود ز جام باده | ز تو من چنان بماندم که ز می خمار ماند
کاهید ز عشق تو تن و جان ما را | آمد شد ناله گشت سوهان ما را
دور از گل رخسار تو ز کوی تو زار | خاری است فتاده در گریبان ما را
شنیده ام که نشانی نیست بعد روز قیامت | شبم که روز ندارد قیامت دگر است این
خار و خس زنهار نیم افکنده فراق | زان چه سود که تو در بر گل و نسرین داری
تو به حسن خوبی و من عاشق و آنکه ز تو دور | هم خود انصاف بده رستن امکان دارد
در غم تو گر امشب ز هجر تاب ندارم | ببستنی خلدم صد خیال و خواب ندارم
جدا از دوستان و مرگ می بینم رهایی را | بیاید از خدا خواهیم ایام جدایی را
ز هجر جان سوز چه گویم که چه حال است | نقطه دایره شعله جواله کیست
ز هجران دیده ام حالی که گاه از اجل ترسند | خدا کوتاه سازد عمر ایام جدایی را
وعده دل را به ماهای سحری دارم | وه چه سازم که شب هجر سحر نیست
وای بر جان خلایق اگر آرزو نبخشد | عوض روز قیامت شب تنهایی را
نمی داند کسی در وصل قدر دوستداران را | جدایی می کند ظاهر بیاران قدر یاران را
بی قیس با آهوان صحرا چه گذشت | بی آب بماهیان دریا چه گذشت
بگذشته و بگذرد به هر کس لیکن | من دانم و دل که بی تو بر ما چه گذشت

مگر آب چشمه‌های آن زمین خاصیتی دارد / که هرکس می‌رود آنجا فرامش کار می‌گردد

من بیخبر ز خویشتنم وا و بی‌خبر ز من / ترسم که جان دهم ز غمش تا خبر شود

گردد ز من دل شکسته آن عهد شکن یاد / زان گونه فراموش که کس یاد ندارد

زنهار که هیچ نمی‌کنی یاد / آن پیشه تو مبارکت باد

ای چشم تو سر به بیهوشی ما / در شوق لب لعل تو می‌نوشی ما

نی حسن تو روز یاد ما پردازی / نی ناز ز راه غم فراموشی ما

در انتظار قدوم احباب

ز بیخویشی می‌دوم که اینک یار آمد / بهر آورزهای خاطر خود شادی می‌کردم

برخاسته زد امن این دشت غباری / ای منتظران گرد ره یار نباشد

اضطرابم نگذارد که نشینم بجایی / انتظارت نگذارد که ز جا برخیزم

چند گویم برسیت جان لبم به ره راه / که دمی باش ببینیم چه خبر می‌آید

ذوق یک لحظه وصال تو باین می‌ارزد / که کسی تا غیبت نگران ننشیند

نشسته بر سر راهت بگریه دو چشم / بیا که گوش بر آواز و چشم بر راهم

هر سنگ و مهیار ز راه دل و دیده‌ام حائل / ز آتش خانه گر دلگیر شی سیر دریا کن

باغبان جاروب گل خیابانه و دوش نیلا / هر کسی خیره می‌یابد دست در گلستان می‌کند

قانع نشود طالب دیدار بنامه / پروانه بمهتاب تسلی نتوان کرد

ز حرف آمدنت خون شوق در رگ و پوستم / بیا که دل عجب لذتی بهم نوش رست

تا چند سر آریم بناز بی هجران — ای شمع فروزان شب یار کجایی

بس هم اگر علاج دل آواره کنیم — چاره مرگ بسازم گفتی یاره کنم

کالبد خلد آدم شد بهای نشزه وصلش — اگر کس می خرید انجا متاع ایمانی را

نفس عاشق بناکامی از عشق معشوق

از کوی تو ای نگار بزاری بردیم — آشفته دلی و بی قراری بردیم

ای مایه شادمانی آخر ز درت — رفتیم و غمت بیادگاری بردیم

در حسرت زمان وصال

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود — دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

آنجا که مقام یار زیبا بوده است — امروز ز آن سو گذر ما بوده است

سرو قدت ز دیده خون دل ساده یاد — کان سرو خرامان من اینجا بوده است

بیاد روی تو بر باد داده دیده من — ستاره در قدم آفتاب بسر زد

چو شب پنهان خیالت در دل ناشاد بسازد — نهانی آمدن های تو بر یادم می آید

نخواهد رفت هرگز حسرت آن از دل تنگم — که غافل بودم و آن بیوفا یکدست رنجم

رفتی و ز نظرم حسرت ابدی تماند — آرزو در دل و دل در سر کوی تو ماند

کبر هم که خاک هم هم وعده بساز آید — ایام طرب و نشاط و ناز آمد

شکایت فراموشی

کار با طرفه جفا پیشه افتاده مرا — که نه یادم کند و نی رود از یادم مرا

زان سر بلند شد شرف آستانه ام — میخانه ساخت رونق باغ ارم چشم خانه ام

تا قدم رنجه نموده است بکاشانه ما — رشک فردوس برین ساخته کاشانه ما

منور ساختی ای شمع خوبان محفل ما را — فروغ مطلع خورشید دادی منزل ما را

ز نومیدی و رنج افسرده بودم — گر امشب نبودی مرده بودم

بحمدالله که هجر آخر شد و غم رفت ما را آمد — ز جان سختی بمردن عاقبت ما را بکار آمد

پر نور از خورشید و نور از ماه و باران از سحاب — گل ز گلبن در ز دریا گوهر از کان است

قدم بکلبه ام ز لطف بیکرانه تست — که نیست شمع تو خانه شمع خانه تست

ز اقبالت دلم شد فارغ از غم — جزاک الله خیرا خیر مقدم

در شکایت خلف وعده

دلم ز وعده بر آتش فکندی و رفتی — بیا که سوختن این کباب نزدیک است

بی آنکه با من قدم رنجه ساختی — هر روز مرا بوعده بنشناختی

صد عذر بگوش ما ز دل راندی — یک حیله برای آمدن ننواختی

سر راه انتظاری گرفته چه دانی — که قرب وعده امشب بروزگاری می‌کرد

چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل — که همچو غنچه زبان ور نه زبان داری

بی ناله که سر عهد شکستن داری — چشم این بار تو چون رخش هم بار نبست

تا عمل تو دلیل فرو نخواهم بودن — کار من همه آه سوز خواهم بودن

گفتی که بخانه تو آیم روزی — آن روز کدام روز خواهم بودن

قدمی رنجه بما چشم براحت چو ... ببینیم   ای فدای کف پای تو سر و منزل ما

چشم بر راهم چو نقش پا بگو قاصد بیار   رنجه فرما به قدم وز خاک بردار مرا

کسی که بر در ... آورده باز مارا   تواند از در ما هم نژاد برون آرد

ای از تو همیشه قدر کاشانه ما   آباد به دولت تو ویرانه ما

از سایه نخل دولت است می دانم   همسایه آسمان شود خانه ما

[illegible] به مقدم دوستان

قاصد رساند مژده که جانان من رسید   ای مژده دلی بر تو که درمان ما [illegible]

گویند عزیزی از سفر برده ... امروز   ای یوسف کنعان وفا بنگر [illegible]

شبنم وصل جانان بازمی بوسد ... [illegible]   تنهائی خانه تنگ افتاده [illegible]

مژده داده ای که دل علاج زار تو گشتم   عمل از تو شوم چه باره کار [illegible]

به زجان نیست ستائی تن سودازده را   که بشکرانه این مژده نثار تو کنم

می برد چشم و دل می رود و از سینه برون   همنشین خانه بیارای که نامل [illegible] رسید

در [illegible] رسیدن دوستان از سفر

شکر کاخر بغیر از غم سر و کار آخر شد   عمر آخر نشد و فرقت یار آخر شد

گند رفتار سبو رفت گشتگان غمت   هزار جان گرامی فدای رفتن است

الحمد که بعد از سفر دور رسید [illegible]   کرده ام باز دگر [illegible]

ای جان و دل آغوش و بغل خوش بگشایند   کان یار سفر کرده ما از سفر آمد

زان

این خوب تری که دل خیال تو کند — مجنونی فکر وصال تو کند

حقا که با آفرینش خود نازد — هر روز چو تماشای جمال تو کند

بلبل ببند بخواب کرد دیدن تو — بر دل سازد حلال گل چیدن تو

گردید ز بس گرم خوشخندیدن تو — آیینه نکو رشد از دیدن تو

در صفت [illegible] که [illegible]

یارا هر که نیاز برد دل غبار را — گل [illegible] است [illegible] را

[illegible] های [illegible]

بصد کرشمه و ناز [illegible] خود کردی — کنون کنار گرفتی چه کار خود کردی

خود را چنان با که تو دیدی نبوده — افسوس کان چنان که تو دیدی نبوده

تو خود دانی که [illegible] شهری که ز دوستان [illegible] — گر [illegible] زان دل است که تو [illegible] وفا نباشد

[illegible] راز تو باد [illegible] راست بگو — شوم فدای دروغی که راست مانند است

ز خوبی هر چه باید نازنینان را همه داری — ولیکن از وفا خالی بر این رخسار باشی

بوی یاری از این بیت وفا می آید — گلم از دوست بگیرید که از کار شدم

[illegible] در آشنایی [illegible] — این همه لاف همه آخر همین [illegible] بود

پیداست [illegible] زنگی ز [illegible] سخن تو — برگ گل رنگ [illegible] زبان در دهن تو

[illegible] برآمد — شرح [illegible] انتخاب [illegible] خوشم

[illegible] عاشق [illegible] معشوق

عمر با تیغ زنی از تو درین عهد زیان نیست — جای دارد که دلی عهد کند با و شکست

بکسی فتاده کارم که بصد خلاف وعده — نه بقهر خواهی آمد نه بهانه ساز باشد

این خراشش سخنان چون بکسی وعده کنند — سخن اول شان این که تقاضا نکنی

در بیان رشک دوستان

حیثیت که گذشته خانه مردم سیاه از او — دارد سری رقیب نگاهی که آه از او

گفتی عزیزتر ز رقیب است جان من — خاک سیاه بر سر من باد غیر تو

حرف پنهان گفتن از مجلس برانند کاشکی — تا این تقریب نشنیدند کسی [illegible]

کاشکی ای محرم [illegible] — یک سخن گفتی و با [illegible]

می روی با غیر و می گوئی بیا عرفی تو هم — لطف فرمودی و لیکن جای [illegible]

بیند چو کسی سوی تو گیرم سر راهش — تا ذوق تماشای تو دزدم ز تماشا

هر کرا بینم که آید شادمان از سوی او — می شوم غمگین که شاید دیده باشد روی او

خاطر تمنم بیش [illegible] الم او — با هر [illegible] غم نتوان گفت غم او

در بیان رنجش [illegible] عشق

دو سه روز شد که با او سر گفتگو ندارم — ز حیات خود بتنگم دل جنگجو ندارم

پاس سخن است آن سخن دل خراش است — زان جنبشم و آن نخواهم و اینجا [illegible]

رنجیده ز من و سببی در میان نیست — بیرم مرا و رنجش او را بهانه نیست

در صفت عشق

زان

تب عشق آنچنان کز دلم دامن فغان گیرد   به دست ناله گریبان آسمان گیرد

چه در شاه نظیری که خانمان سوز است   بیاد این خس سوزان به پیشباز آمده

چه پیمانه تیر آه من که خون شد گرم نالید   دل دیوانه من دوست ز دشمن نمیداند

در شکایت بی التفاتی

ز شراب قسمت کلفت پیمانه ما   آن قدر نیست که خشکی ز دل ما بکنیم

ز اشتیاق تو مردیم ز حکم خویش خبر نیست   فراق صحبت یاران بلایی دارد

در اظهار عدم شکایت از جانب خود

خدا ز شکوه ها می کنی اشنا نکند   سر رنجیدگی از آن تند خو جدا نکند

هر آنچه با دل ما می کنی مکن تقصیر   زبان شکوه ندارم وفای من نیز

زبان شکوه بیاید و فکر او ندارم   هزار جور بمن کرده که یاد ندارم

در شکایت نرسیدن نامه دوست

ز دو یک نامه سوی من بعد زاری نیاید   وگر آید بغیر از خط نیرزی نمی آید

ز جور دلگیر مژه خبری که می گویند آدم   همینت آمیت سر در رسم دلداری نمی آید

نمی آید ز روی ناز سویم یار سنگین دل   وگر آید چنان آید که پنداری نمی آید

در بیان شراب محبت خود

ز رود دل غم آن سرو خرامان زود   هر نخل امید از چمن جان زود

رنجیده شد خیال جانان با جان   تا جان زود خیال جانان زود

ناز من شده که باعث درد سر تو — دست دل بگیرم و بیرون شوم از کوی تو

بست غبار خود را از کوی یار بردیم — از خاطر رقیبان آخر غبار بردیم

هرچند که دل بوصل شادان کردیم — دیدیم که خاطرت پریشان کردیم

خوش باش که ما خوی به هجران کردیم — بر خود و شور ربا تو آسان کردیم

سوی خودم چه خوانی از من چه کار داری — بگذار تا بمیرم با من چه کار داری

نه سر شکوه و نه سودای شکایت دارم — قطع امید چو کردم چه حکایت دارم

دارستگی دل غم انگیز ببین — آشوب کی جان ما با خبر ببین

جان دادن و جان فشاندنم را دیدی — دندان بجگر نهاده دیدم ببین

پیوسته ز من گسسته و امن دل است — فارغ ز من گسسته خرمن دل است

گر عمر وفا کند من و ز تو دل خویش — فارغ ز تو دادن [illegible]

در طلب آشتی [illegible]

محبت از پی از قطع محبت لذتی باشد — که شاخ نخل بو بندی به از دل گیر

با خوی تو تا ناز تو کم ننگ شده است — دنیای عزیزم پیش با تنگ شده است

[illegible] غافل نخبیدن نیست — گویا که دولت [illegible]

بستم خشم نخشیدن تا به قایم مباش — صلح کردن از برای ناز بخشیدن

بچشم زنده تا راکه می بردم پیغام — بیا که ما سپر انداختیم که جنگ است

ترسانیدن [illegible] عاشق را از ناله و فریاد خود

غزل

حسن تابانت عاشق آن روی چو خورشیدم | بی بهشت نظر بخیالی ز ره خود سرشتم
مگر این بود محبت که گرفت از تو بدل | بخوابی گمان نبودم که ترا خبر نباشد
باین کم مایگی با یوسفی دارم سر سودا | که جان و دل ز عاشق بهای یک نظر خواهم
نزدیک شد که عشق نهان برملا شود | چشمم بناز و یار بهم آشنا شود
آمد شد نگاه شد از پرده و سری گرم | غنچه بهم نسیم دگر تا جدا شود
نقل حرف نگذارد که بی هوس کسی | آه اگر حرفی از آن لب بشنود گوش کسی
از صورت آن یار نداریم خبر | وز معنی دل دور نداریم خبر
بی دولت نخوردیم نصیبی ما را | از حلوه گذر نداریم خبر
هم نشینم بخیال وی و آسوده بهجر | کاین تماشا است که بی غم هجر بس است

در استغفار [illegible]

من منفعل که چشت دو جهان گناه دارم | بیچاره عذر گویم که رخ سیاه دارم
دلت آزرده‌ام [illegible] گشت | که در عشق این گنه بخشیدنی نیست
لبت بسته شد ز خنده گنه عذر خواه را | عذری نماند غیر خجالت گناه را
جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد | ما را چه گناه زیبد دعوای بی گناهی

[illegible] معشوق

عذر ستمی خواست که خون در جگرم کرد | سنجواست تلافی کند آزرده ترم کرد
بر جور رانی هزار دلیل آورد معنی را | یارب که دلستان کسی نکته دان مباد

مناجات بمعشوق و [illegible] حقیقی

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر
وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر

ای جان عزیز از تن رنجور شود دور
وی سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر

ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
از دیده چو خون جگر ما مرو آخر

ای نقش خیال خط جانان ز جان
از لوح سواد بصر ما مرو آخر

دور از تو ندارم خبر از جان تن خویش
اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر

در محبت غایبانه

ای طرفه بجانم آشنایی کردی
بی آنکه بدیده رونمایی کردی

زان دم که ز راه غیب آمد بهوشم
چون نغمه به پرده دل ربایی کردی

صلحی است ز لب صد پرده مرا نخو کرد
آنکه بی پرده رخت دیده نیارم [illegible]

در دیده و جانم چو تویی مردم [illegible]
عالم بتو بینم و در روی تو [illegible]

زان بینش که از دیده دل نام نشان کرد
عکس روی دلدار در آیینهٔ جان بود

دیدم که تا دیده دیدار [illegible] نیست
در دیده فنا دیده گرفتار [illegible]

تا گهر وصف تو راست صدف
سامعه بر باصره دارد شرف

کی شود آنکه شود باصره ور
دیده ز دیدار و گوش از خبر

توده دل و دیده را خبر نیست
دل زخمی [illegible] نظر نیست

تا گردد جا بگوشم آوازه جمالت
خلوت سرای دل شد چو لالان که جان [illegible]

لن

عمر بگذشت و وفا هیچ ندیدیم از تو — غیر بیداد و جفا هیچ ندیدیم از تو

شب و روز پادشاهان قاعده لطف و کرم — بوده کو این قاعده را هیچ ندیدیم از تو

غم تعظیم و نشدم از تو لطفی خوش دل — در وفاداریم و دوا هیچ ندیدیم از تو

[illegible] است خود و معشوق [illegible]

از بسکه کرده ام گله هر جا ز خوی تو — شرم آیدم دگر که ببینم بسوی تو

در تهنیت عید رمضان

ای آنکه درست قبله ارباب کمال — ذات تو بود مظهر فیض متعال

عید است و برای نذر آورده فلک — از بهر تو حلقه کمان را ز هلال

عید رمضان صبح طرب ایجاد است — گل با رخ چمن شکفته دلها شاد است

دستی که به تسلیم تو دارم بر سر — گلدسته مضمون مبارک باد است

تا شکل هلال کرده از چرخ پدید — کز بهره در شادی عید است کلید

روز و شب عمر بی زوالت بادا — [illegible] ز شادی عید

[illegible] عید

کردم نظاره در جمال ز نقاب عید — شب ماه عید دیدم و روز آفتاب عید

گو شد طرب بساز و بخندید آمد — شب رفت و سحر دمید و خورشید آمد

ما را به فضولی خیالات چه کار — هر کو ز تو جلوه آمدی عید آمد

در تهنیت عید قربان

پس از هزار جفا یک دروغ تدارک   بس است از تو برای امیدواری ما

در عذر حاضر نشدن

گر خادم امروز بخدمت نرسید   عذرش ز سر لطف بباید بشنید

دانی تو که روز ابر و باران هرگز   کس چهره آفتاب نتواند دید

من بنده اگرچه دور از کعبه کوی توام   هر کجا باشم بجان و دل دعاگوی توام

[illegible]

شاها چو رسید موکب اجلالت   شهری شود بهار چون اقبالت

تو مهری و من سایه بخاک افتاده   معذورم اگر نکردم استقبالت

گر دوری گزیده ز رهم سبب جاست   گر سر ره دین کند عطش چرخ بجاست

در بندگیت خویشتن نقد کردی   شد نقد بنده هم کرست خواهم خواست

[illegible]

من فضل ترا شمار نتوانم کرد   و ز بندگی تو عار نتوانم کرد

لطفی که تو میکنی و کردی با من   شکرش یکی از هزار نتوانم کرد

[illegible]

زان تحفه زیبا که کرم فرمودی   بر [illegible] الم و رنج بگشودی

من بنده ز کرمهای تو [illegible]   مهر و کرمی [illegible] افزودی

[illegible]

خواهم ز خدا که [illegible]   محکم [illegible]

من [illegible] خواهم که شود   [illegible]

این رشته [illegible] بیان کرد   [illegible]

در تهنیت [illegible]

در جهان [illegible] نشان [illegible]   [illegible]

در تهنیت تولد فرزند

[illegible]   که گویی [illegible] طالع [illegible] اقبال

در تهنیت [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   ای [illegible]

[illegible] مژده [illegible]   [illegible]

[illegible]   دل [illegible] جان [illegible]

در تهنیت فتح و ظفر

کرد [illegible] فتح نصرت [illegible] فتح   این [illegible] فتح

مژده مژده فتح است و ظفر [illegible]   هر فتح مژده [illegible] فتح [illegible]

فتحی [illegible] فلک   اقبال [illegible] نصرت [illegible] ظفر [illegible]

ای [illegible] نام تو [illegible] نشان فتح   تیغ [illegible]

دگر عید است و خلقی کرده قربان گاه سیادت | بقربان سرت کردم مبارک باد قربانت

عید است و زمانه باد قربان سرت | پیرایه عیش باد زیبا به برت

تا رسم نشاط عید قربان باشد | ای عید و هزار عید قربان بدرت

ای آنکه ز راه رسم قربان باشد | حکمت نو روان دل و بر جان باشد

هر روز تو خواهم که بود عید و لی | عیدی که در او خصم تو قربان باشد

بر جان جهان که جان ارباب صفاست | با عیش و طرب مبارک این عید اضحی است

از حرم و رش همین حج باشد | قربان سر سر نکته تیش همت رسم عید است

و در تهنیت نوروز

ای اوج سپهر و دین و دولت را بدر | در مجمع اشراف جهان جای تو صدر

امید که تا روز محشر باشد | هر روز تو نوروزی و هر شب شب قدر

شاه نوروز که زوی روی عالم خرم است | یک گل خود روی صحن گلستان تو باد

امروز که روز اول نوروز است | دلها چو بهار خرمی اندوز است

از بسکه بفر رحمت جهان را ز نشاط | ز عید که کم عیش جهان افروز است

و در تهنیت سالگره

این سال گره که بسته دل باکرمش | از کار زمانه می کند و اگرمش

وین رشته که هر سال فزاید گرهی | بخشش از عدد ستاره باد اگرمش

بگشاد حق از جبین آمال گره | برداشت ز سر رشته اقبال گره

قوام

که نفس او در رشته اختیار | زبانش چنان گشته قاطع بکار

در وصف سوار

بخوبی تو سواری بصید زین ننشست | تو تا سوار شدی فتنه بر زمین ننشست

سرم فدای رو نازنین سواری باشد | که گرد توسنش از ناز بر زمین ننشست

نشسته بر سمند فتنه انگیز | چو بر شعر قلم حرف دلاویز

ز پستی کج شده در خانه زین | بجهان کلاهش دست تمکین

در صفت تیر اندازی

کی ز دست خدنگ تو جان برد نخچیر | پر نزنی ز کمانت نجسته آن تیر

در ممانعت از صحبت جاهلان

در صحبت جاهلان گر افتی بجهان | خود را بحیل ز چنگ شان باز رهان

ترسی و بلی بگو سری می جنبان | در بحث مشو ورنه شوی سرگردان

[illegible]

هر کس که کمال خود به اظهار کند | فکر یاران نیک کردار کند

گر دو بشر است مبین احباب عیان | شمشیر ز رو دستها کار کند

در مذمت تهی دستی

شد شیوه ز بهم هم دوستی معلوم | گرد به تمام رنگ مجلس معلوم

طلی ز پنبه در غربت کس در دنیا | در خانه مخجه قدر مفلس معلوم

ز دزدی و زاری همچو دشمنان   روز و شام چو بسته کمر میان فتح :

در صفت سبزه

پرستش یکی سبزه دل پسند   چو سبزه قامت دراز و بلند

سنانش چو آمده عاشق دراز   علم کرده و سبزه ها همچو راز

در صفت [illegible]

سپهر در کلف شاه عالی جناب   چو ابر سیه حایل آفتاب

گر زیره نماید سبزه خط عجب   که پهلوی آفتاب دایم سیه است

در صفت [illegible]

چون کرد طلب قبله ارباب زمست   آن اثر در روشنیت دست افشانیست

گل را چو نشانه ساخت در صحن چمن   رنگ از رخ گل ربود و رنگ از دل

در صفت [illegible]

شد جو یار نغمه و میدان طلب و جوگه گیر   شنوح در رقاص و پری صورت [illegible]

سبز کاهی که اگر بکشد ره از بزم شراب   رنگ مینای ولی شکندش در [illegible]

میان کرد فوج آن گرم رفتار   نمایان همچو برق اندر شب تار

سبز رو چون [illegible] وصل و روز [illegible] چو آن شام سحر   چون محبت پایدار و همچو عاشق [illegible]

در صفت [illegible]

چو در دستش دو رنگ گشته گلیم   ریاضت کش و بردبار و حلیم

از

در بیان [illegible] طبیعت

بود نازک دو طبع اندر زمانه | که جوید از پی رنجش بهانه
یکی طبع و نهان و شهریاران | دگر زنگارخانان و قلندران
ز طبع زودرنج پادشاهان | بترس از من بترس از بدخواهان
ز خوی [illegible] بر صلح فتنه سازان | بترس از من بترس از بی نیازان

[illegible]

ز بس در لب [illegible] چون غنچهٔ گل خورده ریحان | گره در کرده و نشوانست از زر دست دارد
[illegible] ز خود خوانده [illegible] صنعت گر | چون قضا حاجتی خواهند اجابت می کنند
چشم تنگ فیلان گشت معلوم | بزرگان زمانه تنگ چشم اند
ای کاسه تو سیاه و دو کف تو سفید | ز آتش و آب هر دو بی بهره امید
آن سفته تهی شود و گر زر باران | وین کرم نمی شود گر از خورشید

[illegible]

ای مولوی [illegible] گفتن | هر گه که سلام تو [illegible]
چندان حرکت مکن که از روی نیاز | معلوم شود که مرده یا زنده

در بیان [illegible]

درد که زد مرا به نیشتر ان رفتند | زین بزم چو شمع اشک ریزان رفتند
یا یوسف دل را که خواهیم فروخت | اکنون که از این مصر عزیزان رفتند

دست تهی اگر همه تعویذ داود است
در گردن مراد حمایل نمی‌شود

[illegible]

رونما بدار سبب کار عمل خلق کریم
می‌خرد عطار فردی را که باطل می‌شود

خلق چو کرد نذر و کرد قبولم خدا
در کف صاحب کند و ریم و کرده جا

[illegible]

بری معنی رنگین بیاور لفظ فارسی
که در فهمش نباشد حاجت برهان [illegible]

[illegible]

نه در چو خامه پست زری خواهم
گر خشت کند لعل و گهر می‌خواهم

هر گاه در در دست بسر بهر سلام
مشت زر که دل ز تو سویی خواهم

[illegible]

هر روز و یک نفس راحت عمری خون دل خوردن
بلاها و رنگین باشد و بال که خدایی را

محنت [illegible] که گرفتار که خدایی شد
بشنا [illegible] که سنگ بر پاش

عمری ز پی وصال خوبان جهان
گردیدم و این تجربه کردم ز میان

یک راحت و صد هزار محنت وصل است
یک محنت و صد هزار راحت هجران

[illegible]

ای دوست کجاست تو در دامن زن
وی کشته کجل رزق تو گردن زن

چون جامه و نان تو لبود زن تو
تو شوهر زن نه و بستی زن زن

در

در صفت [illegible] غنچه و میوه

این بحر بیکران که جهانی است در برش　　　غواص عقل کی ببرد پی بگوهرش

بر لوح چرخ کرم همی کرد آفتاب　　　از بهر مهره کردن اوراق فکرتش

ابر دو زلف سیاهی ور زر دوات زر　　　[illegible]

از رشته سفید و سیاه شب و سحر　　　شیرازه کرده [illegible]

هر حرف او ز خوبی خود هست گوهری　　　هر صیرفی که درک کند نرخ جوهرش

بر معنی بدیع اگر دریافت [illegible]　　　عقل از برای کسب [illegible]

هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده　　　مجموع نظم [illegible] در سلک سطرش

این بیاضی است که هر [illegible]　　　در طراوت چو گل [illegible] سخن است

[illegible] نطق　　　نیز بایست و سراپا سخن است

[illegible] بیاض　　　یعنی که بار سخن و بر زبان طلب

در صفت [illegible]

[illegible] زوطن بیرون [illegible]　　　[illegible] آشنائی [illegible]

در صفت [illegible]

[illegible]　　　چون زخم [illegible]

در بیان [illegible] وطن [illegible]

گر برآید ز صدف گوهر [illegible]　　　خانه [illegible] دل آگاه [illegible]

در بیان آنکه بدان را بنیکان امید قبول است

می‌پذیرند بدان را بطفیل نیکان رشته را بین که بهمراه گهر جا گیرد

در عذر هدیه مختصر

لایق تو نبود قطره بعمان بردن خار و خس صحرا بگلستان بردن

هدیه کم از رسم موران باشد پای ملخی پیش سلیمان بردن

در تعظیم پسر از جانب پدر

از پی تعظیم فرزند خلف نبود عجب شاخ گل گل را بفرق خویشتن جا میدهد

در تشکر بالای مرتبه نشانیدن در مجلس

تا ماه در چرخ فلک ز مهر و هلال چون من بکانه غنا در نقصه بسر

گر نه بدست هر کس و ناکس نشانیم اینجا لطیفه ایست که دانم من این بیان

بحر است مجلس تو و در بحر بی خلاف لولو زبر باشد و خاشاک زیر زیر

در دوستی که در سفر کشتی زود باشد

تا چون سر تو بشکنم کشتی گرفته گر دیده ز پای و بدن کشتی

شوخی بچشم هست آب دریا و ریا خوش است بچشم خاک کشتی کشتی

در صفت شخص نکته سنج

ای طبع تو مشاطه ابکار سخن از رشحه کلک تو جهانی گلشن

از نظم تو آثار فصاحت ظاهر وز نثر تو انوار بلاغت روشن

در

بی جذبه دوستی ز جا نتوان رفت
هر راه که نیست تنها نتوان رفت

از یاد سوزان نشنو تا دامنی
تا خوانده و نچانه خدا نتوان رفت

بجهانی که خوشامد فسانه پرورز است
ز خواب دولت بیدار ز ریبی خیزد

بازم کار طلب را نیاشها مگذار
وانچه امروز نتوان کرد بفردا مگذار

ار سینه کس دست روا شان مگذاری
شاید که گرامی گهری در رشته باشد

ترس از غم دنیا زر کس
ره رستگاری همین است و بس

هر تخت که کنی خویش را کهان باش
زگفته که ولی کنند پشیمان باش

درخت صندوق نیابوت نخواهد بخشید
هرچه با خود نتوان برد ز خود دور کنید

ان چنان زی که چو از عالم نه آزرده ای
حسن معنی مگذرد که نور زیاد ز ری

نسبت اکسیری به رسمیت کامل عیار
گفته ام حرفی که با هر باب زر نوشت

هر چه گیری کرد گیری زینت کس ده
زپلیس بکیر و نیاکس ده ده

تلخ و شیرین درشت و زیبا سهل است
هر چیز که رو دهد درین جا سهل است

حاصل که در روح زندگی آسان گیر
دنیا سهل است و کار دنیا سهل است

با عالم دل بجان و دل یار مباش
یاری دگری بغیر دلدار مباش

در کهی مدار و بی کار مباش
در کار جهان باش و گرفتار مباش

دنیا طلب نامه دنیت باشد
در طلبی نه آن نه اینت باشد

بر روی زمین زیر زمین دار زری
تا زیر زمین بروی زمینت باشد

در صحبت ناپایداری [illegible]

[illegible] / صحبت [illegible] کمان باهم [illegible]

در مقام [illegible]

[illegible] شفیع مصطفی / [illegible] لعل [illegible]

[illegible] یگانه بود در عالم خویش / گاه [illegible] گاه [illegible]

[illegible] من ره بانم او / هم بانم او در [illegible] هم با [illegible] خویش

[illegible] نماند / [illegible] بنشیند

[illegible] که جان را ز ایجان داد / فروغ [illegible]

[illegible] عزیزان رفته است / این [illegible] که [illegible] است تمام

دنیا خرابی است [illegible] / [illegible] اجل است [illegible]

هم [illegible] زمین پر است [illegible] / این صفحه خاک [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible] / [illegible]

[illegible] جان [illegible] خاک / [illegible] جان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] نخواهد شد / [illegible] نخواهد شد

[illegible] / کمال [illegible]

تم

حق نگهدار رو بکام تو بود   آسمان حبشی زاده غلام تو بود

همین چرخ کف صدف را فراشته است   دو جهان دست دعا از پی کام تو بود

دوش بر سر نگران دست سراپای ترا   رگ جان به تماشای تماشای ترا

پای تا سرش هرکجا که می نگرم   کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست

قضا که صورت یوسف جمال الطف رقم کرد   برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد

هر شب سر زلف تو فتنه می نازد   تا هیچ جمال تو جمالی سازد

در چار رهم شب چو بجو پردازد   ببیند که چو تو نیست زغم یکبار زند

از خنده تو گو نیست و شورانگیزی من   کی نمک بر سینه خاک آدم را

هرشب رخ تو چون کنم از برگ گل سخن   جایی که یوسف است که گوید ز پیرهن

تا دید مهر رخ تو را نگاه دوخت   شق نظاره بر ورق آفتاب کرد

شب چو در بزم سخن از رخ خوب تو گذشت   شمع بیش از همه انگشت شهادت برداشت

دهان چو غنچه ... گفت گل ...   آب تصور که تشنه چو بیند سراب

بر آخرش ...   بر عکس چرخ من ... آفتابی بر زمین دارم

فانی است همه دولت و مال دنیا — آن عیش چو برق و جاه و جلال دنیا
چون هست زوال با کمال دنیا — زنهار مکن ز بهر مال دنیا
گر در نظر خویشتن حقیری مردی — در بند نفس خود اسیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن — گر دست فتاده بگیری مردی
گر در پی قول و فعل سنجیده شوی — در دیده خلق مردم دیده شوی
زنهار چنان مزی که گر فعل ترا — همه با تو عمل کنند رنجیده شوی
گر کار تو نیک است به تدبیر تو نیست — ور زانکه بد است هم مقصر تو نیست
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی — چون نیک و بد قضا به تدبیر تو نیست
با خلق بخلق زندگانی لیکن — نیکی همه وقت تا توانی می‌کن
کار همه کس برآر از دست و زبان — وانگه بنشین و کامرانی می‌کن

[illegible]

تا هست جهان ز انقلاب آباد — کار دو جهان به مدعا باد
ایام ز تیغ جوهر تابود کف عالم — بنشسته تو باد و اوج اقبال زمانی
هر روز سمند خورشید باد پایه تو — تو زیر سایه حق ما زیر سایه تو
شب و روز تو یارب باد فیروز — سنبلت چون روز و روزت نوروز
تا بر تو زنی چون مهر روشن باد — بر سر ما سایه آل علی پاینده باد
الهی تا جهان باشد تو باشی — ز عالم تا نشان باشد تو باشی

ق

نهال قد دلجویش ز نازکی چه قدر دارد / که خم کرده شاخ ابروی زبار و بادوش

زبان در دهان و دهن ... ز نظر در غنچه / بپیچ پیچ بی دیده مده است بیک ...

در صفت چشم سرمه

چشم مخمور ترا حاجت به افسونگری نیست / سرمه در چشم کم از داروی بیهوشی نیست

چو میل سرمه برآید ز چشم جانان گفت / که سرمه گرد نشوید غبار خاطر ما

تا دل ز ... جانم به لب آمده بود / با چشم سرمه‌آلودش بفریادم رسید

در صفت ابرو

رخش لطیف او که گل گلشن تن است / قیمت هلو زیر ... بهای گردن است

زبسکه گشت سپید از رگ چشم دو گوش / دو ساعد ... که از دست ... افتاد است

در صفت گوش

نیست آن در که ز گوشش به سر ... ترا / می‌چکد آب لطافت ز بناگوش ترا

در صفت [illegible]

به عارض گلگون ز ... در خوشاب / دلکش ... سرشک شد لب

... حسن ... می خورد / ... بماند و دگر رفت ...

در صفت مژگان

به نوک مژگان که ز من خبر رساند / که سینه ز چاک زخم درون بخیه کار داد

بیان ز دل کند وصاف ... مژگانش / که گرد ... ز طرف [illegible]

در صفت تو

حسن تو در حساب نیارد نقاب را — کی از کتان حجاب بود ماهتاب را

زینه حسن بیند است چه حاجت نقاب — هر شیخ کهی کز مژه کوتاه تر است

در صفت [illegible]

تا به بیند روی خود هر کس نبند آینه پیش — از لطافت در رخت آیینه بیند روی خویش

در اشتم از سر شوق دیدنت — گر یار کرد دیدن خود را او کرد نشست

[illegible]

جز وصف سر زلف تو در صفحه نایب — سطری نگر زدست که نشد بیم [illegible]

هر حلقه زلف تو دامی شده از شوق — بگذر که بکیا رمد سدگی [illegible]

بزلف چنین نبات را تو چه دگر رفت — که غنته کرد سر انقلاب می زد

سعادت زلف مشکین تو دارد — که هر شب سر بیالین تو دارد

[illegible]

زخش شمسی است و دو زان کمند عنبر آلودش — عجب شمسی که از بالا بپایین میرود دودش

کاکل عنبر فشان بر فرق آن ماه تمام — سیه ماری چو سیم قد [illegible]

در صفت [illegible]

ابروان تو طبیبان دل افگار اند — هر دو پیوسته از آن هم سر هم اند

آنجا که ابروی تو نماید هلال را — چون ناخن بریده بچرخ بر زمین کنند

انفعال

سخن همچو توام خوشاب و پاکیزه گهر — خندان خندان ز زیر لب گفت خموش

بر سینه دگر باشد و تو در سینه دگر

در صفت خنده

خنده چون به عاشقان را زبانی بکند — هر طرف رخسار جای بوسه خالی می کند

گفتمش از وصل تو چون غنچه دل در گرفت — زیر لب خندید و گفتا این گل دیگر شکفت

در صفت بوسه

در روی بوسه عجب در روی خوش عادت است — کر اگر بازستانند و خندان گردد

بوسه نخواستم افروخت ز غیرت ما را — رونق افزود بهار رنگ شفتالو را

[illegible]

کار دان خط نمی دانم چه بار آورده است — این قدر دانم که نرخ بوسه ارزان میشود

ز جوشش باده در دستش بالانشین گردد — بموج خنده ترسم خط زان آید از لبها

در صفت گردن

بدان لطافت گردن نگر که آب حیات — بگذشته ز نوک گر بیا نشش

بیاض گردن او اگر بدست ما افتد — چه بوسه های گلو سوز انتخاب کنم

در صفت [illegible] خال

عضو عضوش را خدا از رشک زخالی نهاد — نکته دان هر شعر را رنگین نشانی می کند.

نخال گوشه ابروی او ببین گستاخ — که چون ستاره دنباله دار خونریز است

چون کاکل تو هر کسی ای گلعذار بست — افتاده چو خال تو در گلعذار نیست

چشم تو ز بیماری خود در بستر ناز است   مژگان تو همچون شب بیمار دراز است

کرد نهان اختیاری نیست مژگان ترا   هر که از میخانه خود باشد نشد قانع بکج

کی توانی زلف تا گفتی که با هم الفت است   طالع برگشته و مژگان برگرد هم را

در صفت بینی

نه بینی بل ز چشم او بمو دار   عصای چوب گل در دست بیمار

چه بینی با دو ابروی لیلن   بعینه چون نهال بید مجنون

در صفت دهان

زان دهان تنگ فکر آرزوئی بوسه نیست   آرزو خوب است در جائی که گنجد آرزو

دهان تنگ تو گویا چو نون تنوین است   که در حدیث در آید ولیک پیدا نیست

رقم ز بینی رنگین تبسم دارد   دهن تنگ تو نقش قلم یاقوت است

نیست او را دهن اما سخنی ساخته اند   سخن ساخته شیرین تر ازین نتوان ساخت

عاشق که گوئی او از آن نیست   که عاشق را زبان او را دهان نیست

در صفت لب

لب که بدین دست از ذوق فتادم مدهوش   تو که کیفیت این باده ندانم که چه کرد

بچو عکس لب او دیدم لبی هم نمی گیرد   چو کاغذ نباشد مهر از جانم نمی گیرد

در صفت خال و تبسم

خیال خال او مرغ حلم را فوت می کرد   می گفت به دندان هم تنک در رسن

در عضو تست ساده ز هر عضو دگر بود / موئی که در اندام تو دیدیم کمر بود

موی میان نازک آن سیمبر ببین / پیوند این جهان بجهان دگر ببین

در صفت ناف

بنی که زد دلم را کف نگار نقش / خمیرمایهٔ صبح است ناف سیمینش

ناف سیمین او مگو زریست من / کز غلط گفته ام گر دان من

در صفت [illegible]

بنگر آن فربه سرین را زان میان آویخته / گر ندیدی گنبدی با کمان آویخته

در صفت [illegible]

دل می کند مجاب آن سرو دل آرا / چون شعله آتش که کند میل ببالا

نسبت نتوان کرد الف را بقد یار / نسبت بقد یار الف هیچ ندارد

در صفت قامت کوتاه

وز کوتهی قامت خود رنجه مشو / زعمر منی از آن سبب کوتاهی

غافل نتوان بود از آن قامت کوتاه / چون مصرع برجسته که در بحر خفیف است

در صفت [illegible]

دلم خون کرد و پوشید از من رنج جامه گلگون / عجب دارم اگر دستش نماند از حنا حربی

زهی گل که چنین در لطافت رنگ گرفته / که خون دلش بر پشت تنک گرفته

در لعلگون قبا تن سیمین آن نگار / غوره ز نور بود در لباس یار

به دنبال چشمش یکی خال بود
که چشم خودش هم به دنبال بود

یک نقطه انتخاب نکرده است هیچکس
خال بیاض گردن او انتخاب ماست

ابروش محراب و بینی منبر و رویش چو عید
خال بر بینی نشسته خطبه می‌خواهد خطیب

خال چنجیک که زان تا رخش گلعذار است
می‌توان یافت که آینه جوهر دارد

هر جا که او ساعد یار
دست بالای دست بسیار است

حالی که دست صنم بست می کند
چون سر رسد به ساعد آن دست می کند

در سینه تا شکم دریای سیماب
فرو رفته نافش حباب به نام گرداب

نکته نیست صاف تر است از زلال زرا
می‌توان یافت که در دل چه خبر است

تن پاکت که زیر پیراهن است
وحده لا شریک له چنین است

خیالش شب بخواب آمد که قسم بر لعل میگونش
خزان می‌گشت دیدم صبحدم در برگ گلگونش

زده ام دست در آن موی میان تنگ کمرش
نازان چون شود از ضعف کمر می‌گرد

مصدر استعمال کنند نجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمهٔ دیگر بمعنی دلالت کند
یکی از زمان ماضی و حال و استقبال مقترن نباشد اسما و اسما جمع آن اسامی جمع الجمع
تصغیر یعنی کوچک کردن و مصغر یعنی کوچک کرده شده حرف اول را بجیم مضموم و دوم را
بفتحه و حرف دوم یای تحتانی آوردن مثل جبیل از جبل این نوع تصغیر در کلام عرب
بسیار است و در فارسی کاف تازی در آخر آوردن مثل طفلک تصغیر نام با جیم فارسی
و ها و مثل خرده آوردن مثل باغچه تصغیر نام با جیم فارسی و ها آخر آوردن مثل کوچه یا باغچه
مصغر کوچه و باغ   تجنیب مشتق است از جبات چنانچه گویند جبال اسد یعنی زمین باقی
دارد خدای تعالی زرا   کنیت در ای اسم است که بر مردم نهند چنانچه ابو القاسم
کنیت جناب پیغمبر باشد علیه و آله الصلوة و السلام روایت است که روزی آن حضرت
صلوة الله و سلامه علیه از بازار مدینه می گذشت ناگاه شخصی آواز داد یا ابا القاسم جناب
پیغمبر علیه الصلوة و السلام بسوی او برگشته نگریست آن شخص بسوی کسی اشاره کرد و گفت یا
رسول الله مر این شخص را ندا کردم که او ابو القاسم کنیت داشت حضرت را این امر ناخوش
آمد و فرمود سموا باسمی و لا تکنوا بکنیتی یعنی نام مرا نهید بنام من که محمد است اما کنیت منهید بکنیت
من که ابو القاسم است از روی کتب احادیث ظاهر است که این حدیث برای سایر است
بوده را جناب علی مرتضی را رخصت بخشیده در جمع کردن نام آن حضرت با کنیت آن
حضرت در نام فرزندان خود   کبریا صفت خاص جناب اقدس الهی است در دیگر صفات
او سبحانه تعالی مثل جود و کرم بندگان نیز جایز است شریک بوده اند اکبریا صفت ذاتی اوست

در صفت لباس صندلی

لباس صندلی پوشید گو با دلبرم امشب
که می بافد بخود صد پیرهن درد سرم امشب

در صفت لباس سیاه

لباس کعبه تو ای قبله نگاه مپوش
بترک ماه که دگر جامه سیاه مپوش

[illegible]

دلم فشرده آن پنجه نگارین است
حنائی که بر آن ناخن زند این است
ز من مپرس که از دست ما دلت خون است
ز دو بپرس که انگشتانش پر خون است

[illegible]

[illegible] ازل عبارت از استمرار وجود در زمانهای غیر متناهیه در جانب ماضی و ابد مثل ازل باشد در زمان مستقبل و فرق در ازل و ابد و سرمد آنست که ازل اطلاق کرده میشود بر آن زمانی که او را ابتدائی نباشد و ابد آنست که برای او نهایتی نباشد و سرمد آن را گویند که نه او را ابتدا باشد و نه نهایتی [illegible] استخدام در اصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن معنی دیگر بضمیری که باز راجع کنند خواه آن معنی دیگر حقیقی باشد خواه مجازی و این را از قسم محسنات نامند [illegible] اسم معنی نشان و علامتست چیزی را باصطلاح نحویان اسم را بپنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفتی نداشته باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرفیت نداشته باشد و باین معنی مقابل صفت باشد چهارم لفظی که معنی حاصل مصدر باشد و آن را در برابر

وفات آن را نوشته اند مخفی نماند که حیص و بیص منسوب است با بوالفوارس یعنی این لفظ

را از انجا آورده است و تفصیل آن این که ابوالفوارس از شعرای نامدار عرب است روزی

بر سر راهی با جمعی از تلامذه استاده بود و مردم بنابر حدوث سانحه با اضطراب آمد شدی کردند

تلامذه ازش پرسیدند که این چه حال است از زبان ابوالفوارس ظاهر شد که مردم در حیص و

بیص افتاده اند تلامذه معنی حیص و بیص پرسیدند او گفت مراد من ازان سخن اضطراب است

و ازان روز این لفظ بر زبانها بمعنی سختی و اضطراب استعمال یافت و بعضی گویند که این لفظ

بکسر اول است و اکثری بفتح اول وفات ابوالفوارس در سال پانصد و هفتاد و چهار هجری

بوقوع پیوسته [illegible] شیطان بفتح زبر اسمای ابلیس پر تلبیس است و این نام را از شیطن

گرفته اند که بمعنی بعد است پس معنی شیطان دور از رحمت الهی باشد و بقول بعضی بمعنی شیطنت

شرو خبث باشد و عرب هر سرکش را شیطان گویند و حکمت الهی در ایراد این اسم تنبیه عباد

که از نتیجه موجب بعد و حرمان باشد اجتناب نمایند [illegible] انسان چون بچهل سالگی رسد کامل گردد

از روی عقل و آن سالی است که در آن حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام مبعوث گشت چون از

شصت و در سال گذرد در عقل او و ذهن او نقصان راه یابد و آن سالیست که آن حضرت

علیه و آله الصلوة والسلام در آن رحلت فرمود و گفته اند هر سال مرد در ترقی باشد تا سی و چهار سالگی

شود و بعد ازان شش سال دیگر تا چهل سال بحال خود باشد و چون آفتاب که در وسط السماء

طی السیر نماید و از چهل تا پنجاه هر سال نقصانی در وی راه یابد و ازان تا شصت هر ماه

و ازان تا هفتاد هر هفته و ازان تا هشتاد هر روز و ازان تا نود هر ساعت و ازان

تهدید بود و ران شریک شدن خود را در ورطه ضلالت و هلاکت انداختن است در حدیث
شریف است که متکبران و جباران را برانگیخته خواهند شد بصورت انسان الا قد و قامت و
جثه ایشان چون جثه مور خواهد بود و ذلت و خواری از هر طرف بایشان خواهد رسید
این اشارت است به پایمال گشتن ایشان در عرصه محشر در زیر پاهای مردم چنانکه حال بعضا
وعید پامالی احیا و ایشان بجزای عمل خود خواهد کرد همچنین متکبران مرتب فرستاده خواهند شد
بسوی زندانی که در قعر جهنم است تمامی سلام اسم است از تسلیم بمعنی سلامت و برات از
نقایص و عیوب و اسمی است از اسماء الهی و بعضی گفته اند که تسلیم نیز مشتق از سلام است از جهت
سلامت از عیب و نقص و معنی السلام علیک این است که الله تعالی مطلع است بر حال تو
پس غافل مباش و بعضی گفته اند که اسم خدای تعالی بر تست یعنی تو در حفظ و نگاهبانی او هستی
چنانکه می گویند الله معک و اکثری بر آنند که معنی سلام علیک آنست تو در سلامتی از من پس تو نیز بسلامت
دار از خود و بعضی گفته اند که سلام مشتق است از تسلیم که بمعنی مصالحه است یعنی امن باش
از من و مرا در امان دار از خود و این تفسیر مناسب عنوان ابتدای سلام برای تمیز مسلم از کافر بود
تا تعرض نکنند گویا اعلام است با سلام پس از آن مشروع شد تا محل سلام از حقوق اسلام است
از حق صحبت و آشنایی چون سر السلام علیک شنیده شد هرگاه مسلمانان را می دیدند السام
علیک یعنی بجای سلام سام می گفتند و سام بمعنی مرگ است حکم شد که مسلمانان در جواب
بجای علیک السلام صرف علیک گویند تا آنچه یهودان گفته اند با ایشان راجع گردد
چنین بعضی از الفاظ مشهور است بفتح و کسر کثرت استعمال وارد شده در کتب
لغات

خیر نیست چنانچه از بزرگی پرسیدند که کسی قرآن بخواند و معنی آن نمی‌داند آنرا هیچ اثری باشد

یا نه گفت یکی دارو بخورد و نمی‌داند چه بخورد اثر می‌کند و شفا می‌یابد پس چگونه باشد که کسی

قرآن را خواند و آن را اثری و نفعی نباشد ۞ حدیث شریف است ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة

یعنی سه کس اند که سخن نمی‌کنند خدای تعالی با ایشان در روز قیامت یکی پیری که زانی باشد

یعنی با وجود پیری که وقت توبه و حیا و نقصان شهوت است این شنیعه از او بوجود می‌آید این

دلیل است بر کمال بیحیائی و زبونی طبیعت و موجب اشد عذاب الهی دوم پادشاه دروغگو

چه دروغ گفتن از همه کس ناشایست و از پادشاه که مدار انتظام ملک و مصالح مهام خلق

بر قول حکم اوست ناشایسته‌تر و گفتن دروغ اغلب برای دفع ضرر و جلب منفعت باشد و پادشاه خود

قادر است بر آن پس دروغ گفتنش قبیح‌تر و بی فائده‌تر باشد سوم درویش متکبر اگر چه

تکبر از همه کس ناشایست اما از فقیر که اسباب آن یعنی مال و جاه هم ندارد بنابر این دلیل است

بر کمال خبث باطن و لئیم طبعی او مولوی رومی چه خوش فرموده ۞ کبر زشت و از گدایان زشت‌تر

روز سرد و برف و آنگه جامه تر ۞ یعنی ثبات قوی گردانیدن نفس است بر حصول آلام

و شداید و در هر سری که باشد بر یک حال بودن و بوقوع مکروهات زمانه شکسته دل نا شکیبا

نگردیدن ضد ثبات باشد حکما گفته اند هر کرا در ثبات احوال چون پر طاوس تلون نماید هرگز در سایه

همای دولت نماند ۞ حب درهم و دینار آفتی است زیاده از مخافت افاعی و عقارب

چنانچه بعضی از علمای کرام در تفسیر کلام مجید در تعبد و اعتصام پرستندگان زر و سیم را ذکر کرده اند

و حضرت ابرهیم علیه السلام دعا فرمود که خداوندا مرا و فرزندانم را از عبادت زر و سیم و [illegible]

نا صدر هر لحظه و السند درین قال فایده یک امروز است از الفاظ ایام در ان هم عناد می نسبت
ها شام فایده اقنوم بالضم بمعنی اصل هر چیز و اقانیم جمع و اقانیم ثلثه باصطلاح ترسایان وجود و
حیات و علم است و آن را آب و ابن و روح القدس گویند فایده صاحب مطلع می نویسد
که الفاظ ادب بفتحتین بمعنی نگاه داشتن حد هر چیزی و بعضی گویند که ادب استعمال آنچه محمود است
از قول و فعل و صاحب مجمع البحار نوشته که ادب عبارت از حسن اخلاق است و حکما گفته اند
که ادب اسمی است که واقع شود بر هر ریاضت محمود که شغف می کند در آن انسان بنا بر کسب فضیلتی
از فضایل و تفصیل علم ادب در صدر گذشت فایده حدیث شریف است ان الله جمیل و یحب الجمال
یعنی آنکه به درستی که خدای تعالی صاحب جمال است و دوست می دارد جمال را اطلاق جمیل بر جناب
سبحانه تعالی از روی حسن افعال و کمال اوصاف است و بعضی جمال بمعنی آراستن و کمال الحسن
گفته اند و بعضی آورده اند که جمیل بمعنی جلیل است یعنی بزرگ و بعضی گفته اند که مالک نور و بهجت
و حسن و جمال است و بعضی گویند جمیل بمعنی آنکه خدای تعالی نکو کار است به بندگانش خود
[illegible] دشمنی ظاهر العداوة حذر توان کرد اما از دشمنی منافق احتراز نمودن دشوار زیرا که سر رشته
کار او بدست نیاید ظاهر دوست است و آن دوستی اعدا در انچه دیباطن دشمن است
و ایمنی کامل از آن نوع دشمن روی نمی نماید فایده حکیم گفته از آن کس حذر نمای که او نه بار بحساب
تو دشمن بکرد [illegible] جبلت بنی آدم است که چون کسی کلمه سخنی بر خلاف او گوید [illegible]
آن کس سعی بدی می کند و سالها بدان یک سخن کینه در دل دارد چون سخن باطل را چنین
اثر است سخن حق را در راه از خود [illegible] در آن [illegible] اثر است [illegible] ازان
بجز

چیز سبب اصلاح آن از خلل و تجربه شناختن حقیقت کارها است پس از لغزش یعنی هرگاه
حاصل شده او را معرفت اشیا و نفع و ضرر آن گاهی شناخت مصالح و مفاسد بعد تجربه حاصل
شود حکمت او را حاصل شده فایده و دجال گشتن از دجل است و دجل بمعنی خلط و مکر و خدع و تلبیس چنانچه
عرب گوید دجل الحق بالباطل یعنی مخلوط کرد حق را بباطل و بمعنی کذب نیز آمده وجود این معانی
در دجال ظاهر است و او را مسیح از آن گویند که یک چشم او ممسوح و هموار باشد چنانچه کسی که یک طرف
روی او هموار بود و چشم و ابرو نباشد عرب او را ممسوح الوجه یا مسیح الوجه گویند [illegible] در
نوشتن حواریان حضرت عیسی علیه السلام که دوازده نفر بودند اختلاف است قول بعضی آنست
که آنها گازر بودند و قول برخی آنکه رنگرز بودند و جمعی بر آنند که صیاد بودند و بعضی آنها را ملاحان
گفته دانند و بعضی ماهی گیران روایت کنند و گروهی گفته اند که شاهزادگان بودند و گروهی
وزیرزادگان مانند [illegible] بزرگان دین گفته اند امانت عبارت است که چون در
مجلس سخنی از کسی بشنوند آن را در جایی نقل نکنند و سخنی از آن نگویند الا سخنی که واجب است
رسانیدن آن غیر اول سخن است بخیر چون حرام و دوم سخن شنیدن تا سیوم اراده مال کسی کردن
نقل این هر سه سخن را بآن جماعه که بان مقدمات متعلق باشند رسانیدن ضرر و زیان ضرر رسانند
دنو و او را از دست آن ظالم نگاه دارند [illegible] تقوی اشارت است بحسن معامله با خالق
چنانچه حسن خلق اشارت است بحسن معاملت با خلق و هرکه این دو صفت باشد منبر
نزد دیگران در آید و بهشت و هم بنا بر سبب بلندی درجات او کرده آمده اند که چون
عزیز مصر زلیخا را بسبب محبت یوسف علیه السلام طلاق داد هر که نام یوسف علیه السلام بر وی

تا این دو روی ده چه چیز با هم همه صفا و ذات محبت و اسباب درجهانست زیرا که حب الهی باز الهی

سل حطبه ... ند و فلاسفه را اعتقاد آنست که علم آفریدگار بکلیات بود و بجزئیات عالم نیست

چنانکه اگر آفریدگار باران بارید از آفریدن او آگاهست و از شمار این قطره‌ها اگرچه قدر باشد

حاجت ندارد و این قول ایشان کفر است جناب حضرت آفریدگار بجزئی می‌داند و بعید که

اگر فرمنند و کم و بیش آن را می‌داند که چند قطره بیارد و بیفتد چند قطره کجا بود و هر قطره قوت

حیوانی بود یا مادهٔ نباتی گردد و می‌داند که قطره که در بحر فرود آید بچند جزو منقسم شود و هر جزوی

روزی که باشد و بجنبش علمش نه همه ذرات کاینات منقطع نیست و نخواهد بود و اگر چنین نباشد

ناقل و جاهل خواهد بود و ناقل و جاهل خدای را نشاید تعالی شانه عما یقولون حکیم مطلق

تعالی شانه را در اینجا و بحار تلخ و شور حکمتی است که اگر آب شیرین بودی همه فاسد گشتی جمیع

کاینات مدهوش شدی چه در بحار حیوانات بزرگ اند و از فنای شان عفونت بهم رسد موجب

فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغه اقتضای آن کرد که طعام آب بحر محیط شور و تلخ باشد

تا دفع سمّ عفونت کند و فرزندان آدم را از آن عفونتی نرسد و از آفات سالم باشند

حدیث شریف است لا حلیم الا ذو عثرة یعنی نیست حلیم کامل مگر خداوند لغزش و شرح معنی

آنکه انسان هرگاه در زلت و معصیت افتد خطا و خلل در کارها از و بوجود آید نادم شود و در

خجالت گشته و سبب آن دوست دارد که مردم عیبها و خطاهای او را بپوشند و زلات او را

عفو نمایند چون این محبت ستر عیب و عفو در خود یابد از مردم نیز عفو خواهد کرد و حلم خواهد ورزید

چنانکه گفته اند لا حکیم الا ذو تجربة یعنی نیست حکیم کامل مگر صاحب تجربه و اصل معنی حکمت محکم گردانیدن

هم این

و در حدیث شریف آمده که مفلس ترین انسان آن کسی است که در صف محشر با همه نماز
و زکوة و صیام و قیام حاضر شود با وجود آن چون یکی را دشنام داده و دیگری را مال خورده
و خون کسی ریخته عوض آن جمله حسنات او را به آن بیچارگان که مظلوم وی بوده‌اند بدهند و این کس با
دست تهی به دوزخ رود فایده ستهٔ ضروریه عبارت از شش چیز است اکل و شرب و خواب
و بیداری و حرکت و سکون و بعضی به تفصیل ستهٔ ضروریه چنین کنند اول اکل و شرب دوم خواب
و بیداری سوم احتباس و استفراغ چهارم حرکت و سکون جسمانی پنجم حرکت و سکون جسمانی
مثل شادی و غم و غیره ششم تنفس را کتاب نوشتم فایده سمعه و ریا که مشهور است سمعه آنچه
تعلق به سمع دارد و ریا آنچه تعلق به بصر باشد و آن شنوانیدن و نمودن محامد و محاسن خود است
به شنوندگان و بینندگان تا کرم و صاحب مال و جاه شنوند و بینند و معتقد او گردند و زر و مال خود
برین صرف کند این چنین کس را در روز قیامت در مقام فضیحت و رسوائی ایستاده کنند
چون در نظر مردم نهایت رسوا شود و آنگاه به عذاب الیم مبتلا سازند فایده صمت که بمعنی خاموشی
از سخن است محققین گفته‌اند که سخن بر چهار قسم است یکی ضرر محض دوم نفع محض سوم
نفع و ضرر چهارم نه ضرر دارد و نه نفع آنکه ضرر محض است خود لازم است ازان خاموشی و آنکه
نفع و ضرر هر دو دارد و چون دفع ضرر اهم است از جلب نفع و هم خاموشی اولی است
و آنکه نه ضرر دارد و نه نفع در آن سخن گفتن موجب تضییع اوقات است و آنکه نفع محض است
در آن هم احتمال خطر و آفت در باو نصح و کلام فضول است پس خاموشی به همه حال بهتر است الا بحکم
ضرورت فایده صحت بدن و زاد و هش که عطیهٔ بزرگی است از جناب اقدس الهی مردم قدر

بروی زمین هرچه درشتی نثار کردی تا چنان محتاج شد که بر سر راه نشستی و گدائی کردی چون
یوسف علیه السلام بپادشاهی رسید او را بخشید و گفت ای یوسف مرا ازین واقعه تجربه
عظیم حاصل شد یعنی شهوت حرص و حرس پادشاهان را بنده کی می اندازد و همین صبر و تقوی بندگان
را پادشاهی بسر ساند فایده ملح که خوبان آنجا بحسن و جمال مشهور اند از ترم ترک اند ایشان
را پادشاه نباشند و محارم خود را نکاح کنند و سهیل و جوزا و بنات النعش را پرستش نمایند و شرای
ایشانرا رب الارباب گویند و دران پادشاه کاوید است نماید بهود را از بهود گرفته اند
و بهود در لغت یعنی حرکت است چون اینها وقت قرات تحرک در خود پیدا می کردند از جهت
یهود نام کرده شد فایده زمانش از سرخ لینک سیاه است و زمانش سنگ
سیاه ودل نیز سرخ فایده قزوین شهر بزرگی است یکجانب آن بنای شاپور است و جانب
دیگر بنای هارون رشید و شهر ساوه و کاشان بانی شهر کاشان قیاس حکیم بحکم پادشاه
آمده بود و شهر نهاوند را نوح پیغمبر علیه السلام بنا نهاده و شهر واسط که میان کوفه و بصره واقع بود
حجاج ظالم آن را بنا نهاده و شهر هرات را اسکندر بنا کرده و شهر همدان را همدان بن فلوج بن
سام بن نوح بنا نهاده و سمرقند را کیکاوس بنا کرده و قیصریه شهر عظیمی است از بلاد روم
که اکثر عمارت آن از آئینه بلیناس حکیم است و مدینة النحاس شهریست از ولایت اندلس
که سلیمان علیه السلام آنرا بنا نموده و شروان که شهریست نزدیک باب الابواب نوشروان
آن را بنا نموده فایده حسد باعث می گردد و حاسد را باتلاف مال و هلاک نفس و بهاک
حرمت بحسد لعنا و در روز قیامت حسنات او را بمحسود دهند در عوض سیئاتی که بر گردن او
نهاده بود

منال و حجامت و زیری و خوردن غذیه و نکاح عجوز و بقراط گوید جمیع امراض از نشستن حرارت
خوردن بسیار و آشامیدن بسیار و کم خفتن به شب و بسیار خفتن در روز و احتباس بول
و نیز قول بقراط است که اگر مریض هر چه خواهد باید خورد بهتر از آن است که هر چه خواهد نخورد
و محمد زکریا گوید تقلیل اغذیه محافظت صحت کند بلکه امراض پدید آرد و ملا عبید زاکانی خوش
گفته ٥ گویند طبیب خود فنون می آید تا علت علیل و فزون می آید تر بهر نظاره اش
که چون می آید جان از تن بیمار برون می آید سفیان ثوری می فرماید که چون بنده رنجور شود
صحت یابد و باز بر سر گناه رود و ملائکه گویند که مسکین را دوا کردیم و سود نداد آورده اند
که یکی بعیادت بزرگی رفت و گفت از خدا درخواه تا ترا عافیت بخشد گفت دوش عرض کردم
ندا آمد که تن تو ملک ماست خواه درهم و خواه نه درهم تو کیستی که در میان ما و ملک ما دخل کنی
صرف خود منعطف کن تا بنده باشی فایده بسیاری از حکما و بسیاری از علمای بی تجربه آورده اند
که هرگاه قمر در قوس باشد یا زهره ناظر نحوست در آن وقت اگر برای امور آخرت و آنچه بآن
متعلق باشد دعا کنند بر فور مقرون باجابت شود و هرگاه قمر در ثور یا میزان و ناظر مشتری باشد
هر دعائی که با امور دنیا و طلب مال دنیا کنند در ساعت باجابت پیوندد فایده ارم شهری است مشهور
که در یمن بنا و آنرا امین صنعا و حضرموت بنا کرده و مساحت آن دوازده فرسخ در دوازده
فرسخ است و مدت پانصد سال بنای آن باتمام رسید و صد کس نایب خود در این کار
معین کرده بود و هر نایب هزار صانع زیردست با خود داشت و سه هزار قصر در آن بنا کرده اند
و خشتهای آن از زر و نقره بوده و در آنها از آن عوض سنگریزه یاقوت و زمرد در سطح ریخته بوده

پس نعمت بی تحاشا سپه فرصت را غنیمت بشمارند که ری بنی آنند که کار آخرت آید آنا
و این زمان که بیمار شده‌اند با رجوع الام گرفتار گشته‌اند آنرا اینده ملحق است گفته‌اند
استغنا و استقامت عرضت فایده عبادت بیشتر است نه چونکه بعضی جمیع و باز گشتن است
زیرا که رجوع می‌کنند بر بعضی وی آید نزد وی با بازنمی کرده و چون دیگر بپرسد حال او را
جناب حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده العلم علمان علم الادیان و علم الابدان
و بعضی از علماء دین فرموده‌اند علم دو باشند فقه و طب این بقول جناب امیر علیه السلام تطابق
دارد و بعضی گفته‌اند که علوم چهار اند فقه بهر ادیان و طب بهر ابدان و نجوم بهر ازمان نحو
بهر زبان و علمای بنی اسرائیل در علم از فرزندان خود به سبب دانستند طب و نجوم دین
هر دو علم بقولی از معجزات ادریس علیه السلام است و بقولی علم طب در عهد جمشید به هم آمد
بقولی واضع آن اسقلبیوس اول است و او جزء پیغمبران و دیگری را ناخنی اول کسی که بنیاد
طب را به دولت ساخت بقراط بود و طبیب بقراط از اطبای ... است و علما گویند اول
سعید ... بود و بقراط آن را پدید آورد و مرده بود جالینوس او را زنده کرده و متفرق
محمد بن زکریا جمع آن پرداخت و ناقص بود ابوعلی بن سینا کامل ساخت و جالینوس گوید
سعادت مند طبیبی که علاج با غذا کند نه با دوا و محمد بن زکریا گوید تا با غذا به علاج توانی با دوا
علاج مکن و تا به دوای مفرد توانی مرکب مکن و اعتقاد جالینوس آنست که علاج باید کرد مرضی را
که در سر است به غرغره و چیزی را که در معده است به قی و چیزی را که در بدن است باسهال
و چیزی را که داخل عروق است با رسال خون و باید دانست که چهار چیز بدن را منهدم سازد و با

و در روایت که وإذا الفقیر ان یکون کفرا تا کرم یعنی انگور و درخت انگور بوده خطاب

پیغمبر علیه الصلوة والسلام منع فرموده لا تسموا العنب الکرم نام نهید انگور را کرم زیرا که وصف

چیزی کرده اصل ام الخبائث است بکرم و خبر کردن مناسب نیست و نشان رسیده نهی

این اسم آنکه مومنانی که قلوب خود را صحیح دارند بمکارم اخلاق راضی شوند بآن که به نهی

بآن اسم کرم موسوم باشد حال آنکه ایشان سزاوارترند بآن اند فیه ترک و تجرید دل

از لذات دنیا کرفتن است و بریدن اختلاط از مردم بریدن و تنهائی اختیار نمودن

در طاعت دین خدا رسید فرموده حضرت خیر الوری کوشیدن و در دل نهال قنا

نشاندن و ثمرات آن بحضرت عزت رسانیدن اما این مرتبه بدون عزلت و کنارگی حاصل

نشود التعصب و اصل معنی نشد به تعصب کردن و باین معنی است عصبیه یعنی

یاری کنندست و تحکیم مفاصل بدن است و تعصب اکر حق بود و تعصب ظالم نباشد سخن است

و اکر طریق ظالم و باطل بود پس مذموم است فائده التفاخر یعنی نازیدن اکر برای مصلحت

دین و اظهار طاعت برای دین باشد جایز است و اکر با حق در طریق تکبر و لغت

باشد بسیار مذموم التجنب پرهیز کردن و ننک کردن در کاری و کشادگی

نکردن در آن و حاصل معنی آنکه آدمی باید که از شر مردم و آفات روزگار در دین و

دنیا حذر باشد و در عواقب امور کران بود و در کارها تعجیل نکند و علم و وفا را

فرما باشد الا در یعنی کارهای خیر که شتابی در آن بحکم شریعت است فائده

بالکسر ضد عنف بالضم و حدیث شریف است ان الله رفیق الله تعالی خداوند

بود و خاک آن از مشک و زعفران ساخته و دیگر تکلفات را شرحی و پایانی نیست بعد

از اتمام خود با جمیع عیال و اطفال و قصد سکنی متوجه آن شهر شد چون به دو شبانروزه راه رسید

صاعقه از آسمان آمد و تمام آن مردم به صیحه آن صاعقه هلاک شدند و حالا آن شهر از چشم مردم

پوشیده است در زمان حکومت معاویه یکی از مردم عرب که عبدالله نام داشت از

موضع رسید و او را حالی دست داد که گویا در خواب می بیند و پاره از یاقوت و مروارید

گرفت و نزد معاویه آمد و آنچه دیده بود بیان کرد و او تصدیق نمود ... معنی عجب

نفس خود را نیک دانستن صفات نفسیه او را و اظهار آن نعمت مستحسن بر مردم و

از انتساب به حق تعالی و تسلیم او را مرد فراموش و استتباع آن در سرکشی و تکبر و زوال است

و ازین جاست که بزرگان دین چون صفت عجب و تکبر در نفس خود مشاهده می دیدند

خاکساری اختیار می نمودند و مبالغه در ذلت در ازاله آن می نمودند که نفس سرکش را در مقام ذلت

آورند ... غیبت الکبر یاد کردن است از او خود را به چیزی و صفتی که ناخوش

دارد و بعضی را اعتقاد آنست که آنچه در کسی نباشد آن را در پس او گفتن غیبت است این

غلط است غیبت عبارت از آن است که در شخصی از عیبی چیزی باشد و آن را در پس او گویند

و این که در ذات او آن چیز باشد که گویند پنهان است غیبت ... بسیاری از مردم

... را نفس سخن کفر کرده زیرا که نفس باعث می شود انسان را به ارتکاب محارم و معاصی

مقصود از ازاله نفس چون نجاست شدت و محنت کشد اغلب که به ارتکاب کفر نیز باعث گردد

چنانچه بسیاری از نقبای روزگار در چنین حال باشند ازین جاست که حدیث شریف

وارد

لونش سود و مقامش فلک هفتم و اقلیم سند و کستان و روز شنبه نامزد اوست و در
تاثیر نحس اکبر و خانه اصلیش جدی و خانه شرف او میزان و خانه وبال او حمل و مشتری
که برجیس هم نام است رنگش صندلی و مقامش فلک ششم و اقلیم چین متعلق او و روز
پنجشنبه نامزد او و در تاثیر سعد اکبر و خانه اصلیش حوت و خانه شرف سرطان و خانه
وبال قوس سوم مریخ که بهرام نام اوست لونش احمر و مقامش فلک پنجم و روز سه شنبه
نامزد او و از روی نحس اوسط و خانه اصلی او حمل و عقرب و خانه شرف او جدی و خانه
وبال او سرطان چهارم شمس که او را آفتاب خوانند رنگش طلائی و مقامش فلک چهارم
و اقلیم خراسان متعلق او و روز یکشنبه نامزد او و در تاثیر سعد و نحس خانه اصلی او
اسد و خانه شرف او حمل و خانه وبال او میزان پنجم زهره که او را ناهید هم گویند رنگش
سفید مایل بسبزی مقامش فلک سوم و اقلیم ماوراء النهر متعلق او و روز جمعه نامزد او
و در تاثیر سعد اوسط و خانه اصلی او ثور و میزان و خانه شرف او حوت و خانه وبال او
سنبله ششم عطارد که او را دبیر فلک رنگش رنگ فیروزه و مقامش فلک دوم و اقلیم
روم متعلق او و روز چهارشنبه نامزد او و از روی تاثیر سعد و نحس و خانه اصلی او
جوزا و سنبله و خانه شرف او سنبله و خانه وبال او حوت هفتم قمر که او را ماه گویند رنگش
سفید و فلک اول مقام او و اقلیم بلخ متعلق او و روز دوشنبه نامزد او و در تاثیر سعد اصغر
و خانه اصلیش سرطان و خانه شرف ثور و خانه وبال عقرب فایده مزاج عبارت است
از کیفیتی که حاصل شود مرکب را در اجزای او بواسطه امتزاج ارکان و ارکان چهاراند

رفق است یعنی لطف کننده است به بندگان خود و خواهنده است با ایشان آسانی و
دشواری بر خود تکلیف نمی کند با آنچه طاقت آن ندارند و در وسع ایشان نباشد و این
رمز است تا آنکه ایشان با یکدیگر رفق کنند و لطف نمایند و سخت نگیرند در اسباب تحصیل
مقاصد و انجاح مرام خلاصه آنکه کسیکه محروم باشد از رفق محروم باشد از جمله نکوییها
شماتت رندی حال دیگران خرمی کردن است و این از کمال فضول عقل است چه انسان
اگر داند که همه از قضا و قدر است و ممکن است که او نیز بآن حال مبتلا گردد هرگز بر این
عمل اقدام نکند ترجمه ضحک یعنی خندیدن و این لفظ بچهار طور مستعمل بکسر ضاد و فتح آن و کسر
ها و بکسر هر دو و فتح اول و کسر ثانی و خندیدن بسیار بمیراند دل را و غفلت می آرد زیاده
زیرا که زندگی دل به گریه است و مرگ وی بغفلت و نادانی ترجمه غنی در اصل آن
کس است که نفس او توانگر باشد از راه قناعت و بی نیازی و علو همت و اجتناب
سؤال و ترک حرص و طلب و هر گاه دل متعلق است بجمع مال حریص است در طلب زیاده
فقیر و محتاج است اگر چه مالدار است و بعضی گفته اند که غنی آن کس است که نفس او
علمی حاصل شده باشد زیرا که نفس ناطقه انسانی بی علم و عمل محظوظ و توانگر نشود چنانکه قول
محققین است ترجمه توانگری نه بمال است نزد اهل کمال که مال تا لب گور است و بعد از آن
اعمال ترجمه مرامر بالضم نام مردیست که او نوشتن خط عرب پیدا کرد آن در روز هشت کلمه گفتند
ابجد هوز حطی الی آخره نامهای هشت فرزند اوست که بکار آباد است یعنی زرع بکار
را دار زر بکار داران است ترجمه زحل بالاترین سبعه سیاره است و کیوان هم نام اوست
دلی

صغیره را خرد نباید گرفت که گفته اند فایده مبادا از صغیره‌ای که دو انگشت است که او نیز جان

دارد و جان خویش است تحقیق هم اساس بنیان آدمی گناه مجال چند و امکان

باشد اقدام بر این نهی باید چه انگاشت چیزی که از سنگ که آن باید در خبر آمده که او

در نقض حکمت و حکومت نباشد فایده اگر یک درم سلطان در صد درم دزد و سنجد همه

آن یکی از آن صد حلال گردد اما آن صد از آن یکی در شبهه افتد چنانکه اگر قطره نجاست

در خم پاک چکد آن قطره پاک نشود و آب خم تمامی نجس گردد و اگر قدری زهر در سبوی

انگبین افکنند زهر خاصیت انگبین نگیرد اما انگبین تلخ زهر پذیرد و چون حال این است

کسی را باشد که برای چند درم حرام است نجاک بوس در رشته نهند رو در خاک فایده یکی گفت

چون پادشاه سایه خداست بر زمین که سایه خدای باشد اگر ظلم کند چه زیان دارد

جواب دادم که این سخن تاویلی است و در این حدیث سخن بسیار چون پیغمبر علیه السلام را

سایه نباشد خدا را سایه چگونه جایز توان داشت فایده نادان کسی است که پیروی

کند نفس را در هوا و هوس یعنی هر چه نفس او طلب نماید از محرمات و شهوات بدهد او را

و نه عمل خیر کند و نه توبه و استغفار نماید و تمنا کند که خدای تعالی او را ببخشد و او را بهشت

آرد و این رجای کاذب است و فریب شیطان بلکه گناهی است از گناهان

فایده نام خدای عز و جل عفو است و عفو را دوست می دارد اگر کسی با تو بدی کند

باید که تو او را عفو کنی و خدای خود را از خود خشنود سازی سبب را باید که هر گاه

با خدای خود دارد و همچنین رضای او مشغول باشد چون عفو موجب خشنودی خدا

اول آتش و آن حار و یابس است دوم باد و آن حار و رطب است سوم آب و آن بارد
و رطب است چهارم خاک و آن بارد و یابس است چون اجزای ارکان مماس یکدیگر شوند
و کیفیات متضاده منفعل شوند و بعضی در بعضی عمل کنند هر یکی سورت دیگری را بشکنند مزاج اگر بوسط
کیفیات متضاده باشد آن را معتدل حقیقی خوانند چنین مزاج در خارج صورت ندارد
و فرض محض است لیکن آنچه از امزجه که مایل بوسط باشد آن را از روی مجاز معتدل خوانند
فایده المصافحه والمصافح دست یکدیگر را گرفتن و صفح در اصل بمعنی عرض یعنی پهناست
و صفح و صفحه و صفیح سیف عرض آن را گویند و در مصافحه عرض کف یکی بعرض کف دیگری
برسد فایده ورع پرهیزگاریست از محرمات و مکروهات و بازداشتن زبان از لا یعنی
و باز ایستادن از ایذای مسلمانان و مومنان و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی و صرف
بادای فرایض و سنن خود را شوخ ندانند چنانکه شخصی بیمار است و دارو بخورد و پرهیز
نکند از چیزهای ناخوردنی او هرگز شفا نیابد بلکه مرض او زیادتر گردد فایده یکی را پرسیدند
که روزگار که عبارت از ماضی و حال و استقبال است چگونه می‌گذرانی گفت وی که آن
ماضی است در پشیمانی دارم و آنکه حال است در ناخوشی و آنکه استقبال است در بیم
فایده صاحب مروت اگرچه اندک بضاعت داشته باشد همیشه گرامی و معزز باشد
چون شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگرچه بسته باشد و آنکه خسیس و
و فاضرست در همه جا ذلیل نماید مانند سگ که در نظر کس ذلیل و خوار باشد اگرچه بطوق
و خلخال آراسته کرده باشد فایده غافل آنست که تقوای من لا یرحم از تلف جان یک جانور

بیخبر

اختیار کند و کمال زیرکی این قدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار ممتاز باشد
و از زحمت های دنیا برهد و سبکبار گردد از نجات که گفته اند نجا المخففون و هلک المثقلون
سه صد تخته نرد اقوالی اردشیر است و بقولی بزرجمهر و تحقیق آنست که اردشیر
نرد فارس ساخته بود و بوذرجمهر از آن شش دیگر نرد افزود و شطرنج بر دو نوع است
شطرنج کبیر و شطرنج صغیر شطرنج کبیر را که وضع آن ده در ده است صد خانه دانای حکیم
وضع کرده اند از آن بیلاج فخار باز که از او الها وصله است و شتر و پیاده از هر دو
طرف کم کرده شطرنج صغیر نام نهاد و گنجفه از مخترعات میر غیاث الدین منصور شیرازیست
و دو از گنجفه استخراج کرده و چوسر از مخترعات اهل هند است قاعده زید بن مهلب
که کتابی کرده بود عمر بن عبد العزیز او را محبوس نمود چون نجات یافت پیرزنی او را
دعوت کرد بخانه برد و گوسفندی از برای او بکشت زید به پسر خود گفت چه خرج داری
صد دینار گفت بدین زن بده گفت این زن را اندک چیزی راضی توان ساخت
ترا نمی شناسد تنبیه گفت ان کانت ترضی بالیسیر فانا لا ارضی الا بالکثیر و ان کانت لا
تعرفنی فانا اعرف نفسی فایده خمسه مسترقه که اهل فارس آن را پنجه دزدیده گویند
عبارت از پنج روز است که منجمین در آخر تقویم نویسند و وجه تسمیه مسترقه آنست که در عهد
یکی از سلاطین زمان قدیم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او غصب می بردند
و در حساب نمی آوردند فایده تفرس در یافتن احوال بطون را گویند آورده اند
که قاضی ایاز بتفرس ذهن و ذکا مشهور بود روزی بمقامی گذشت که سه زن آنجا نشسته

پس آن کس که تقصیر می‌کند چه عجب که عذر آورد برای آن که عفو بی تقصیر صورت نبندد

و عفو وسیله رضای خداست پس اگر تو تقصیر کردی نزد آن وسیله بدست نیامدی فافهم

چون آفت جهال سه چیز باید کرد که تن نرسد چون فن نرسد چیز بجای آید و که جهان

نرسید فافهم زیرا که اگر حکمت شان روشن است که سخن ناگفته و مخدرات نهفته

را ماند که محبوب طبایع و مرغوب دلها باشد مدعی راغبان نکاح و صادق و سخن گفته باشد

که بانوی شهر و تیم باشد که جلیها باید کرد تا باز از تزویج او ترویج پذیرد فافهم از پیری

شنیده‌ام که شخصی جوانی بود فضاله نام در کوهی از کوههای زمین داور گشته و تا او از آسمان

و زمین سری داشت بعد از مدتی در شهر آمدی و بکرات در شهر جارسوی باز ایستادی

و در آمد شد خلق بحسرت نظر کردی بعد از آن سر آوردی و این بیت خواندی فرد

ای کس کاری و کر بر خر و باری دیگر هر دل و باری دیگر خالد سوری تو نغز افتاده

برآمدی و در ره کوه گرفتی و در میان زده گردی که کمر کوه می‌گشت تا در گذشت

سه روز [illegible] رفت که رفتند پیش این نامه به سر برد است کی دشوار حکایتی

بار کیسی [illegible] شکل نخل عجب عمی خوش بوی فافهم تفاوت دو رنگ از بیت المقدس

دی است که آن را ناصر العقیل گویند و ولادت حضرت عیسی علیه السلام آنجا بوده و در زبان اهل

آن سبب نصرانی خوانند فافهم نهایت دین ایمان است و نهایت ایمان ایقان و نهایت

ایقان و نهایت اخلاص خلاص فافهم مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه بآسمان

نرسد اما این قدر باشد که از دام دور باشد و از [illegible] همچنین اگر کسی ترک بجز

اختیار

سبز شود و بآن علامه همه علما و ما ورای آن هیچکس نداند بجز خدای تعالی و بعضی گویند که هر چه زیر درخت ججابیست فوق سدره و سدره المنتهی سبز شود و بعضی گویند که ارواح شهدا تا اینجا منتهی می گردد و شاخ این درخت از زبرجد است و شاخهای آن از مروارید و بعضی گفته از زمرد و بعضی از یاقوت که تبدای بیخ تا شاخش پنجاه هزار ساله راهست و نور بار نمی گنجد از اطراف و جوانب آن درختان است و چند آن فرشته بران درخت جای دارند که عدد ایشان را بجز خدای تعالی دیگری نداند و در وسط شاخهای آن درخت شاخی است از زمرد و بر سر آن شاخ برگی است زمردین که تحت آن بقدر سقف آسمان است بالای آن برگ قبه ایست از نور روانیه دار آن بساطی است از نور گسترده که این مقام جبرئیل امین است علیه السلام ... از دو روان ایمان محمد علیه الصلوة و السلام همه صد نسبت و عدد ایمان و محمد موافق عدد صد نسبت را عدد از یکی تا ده قایم بذات خود است و محتاج بغیری نیست و عشرات و مات والوف همه محتاج بصفر اند تا از احاد ممتیز شوند و حروف واجب همه احاد است و حروف ممکن همه عشرات تا ... لقمان بقولی خواهر زاده الیوب پیغمبر است علیه السلام و بقولی پسر خاله او بود و بقولی پسر سیاهی بود که گوسپند می چرانید حق تعالی او را برگزید و حکمت و عقل بوی بخشید و در کتاب مستطاب خود در یاد کرده و علما در ان اختلاف است که او پیغمبر بود یا نه اما صحیح آنست که حکیم ولی بود تا ... جمعی از اشخاص غیر محقق نظم سخن را از خلاف شرع می دانند و حال آنکه شعر گفتن هرگز خلاف شرع نیست را اگر عشق ایزدی و نعت و نبوت و نعت علی بود البته ممنوع است و اگر

می گریستند قاضی را بجای ایشان آورده گفت آن یک زن شیرخورده است و آن دیگر
نخورده است و آن دیگر حامله چون تحقیق کردند چنان بود چون علت دریافت را از او
پرسیدند گفت در حال گریه در حال جمع هر یکی دست بر جای خاص می نهادند از آن
تفرس کردم یعنی یکی دست بر پستان نهاده و دیگری دست بر شکم و دیگری زیر ناف و همه
دلایل قاضی سنجیده و معقول بود فائده جمله اهل یمن می گویند که ما از اولاد اصحاب کهف
ایم و اولاد مخلصان بن حاریم مولف تاریخ خضری ما می نویسد که این سخن اهل یمن راست است
اما در آن اختلاف است فائده داخل شدن اصحاب کهف در غار قبل از زمان حضرت
عیسی بوده و ظاهر شدن ایشان بعد از مسیح علیه السلام شصت و یک سال بوده و در اسامی اصحاب
کهف اختلاف اقوال بسیار است اما آنچه معروف است از بزرگان تحقیق رسانیده تملیخا
مکسلمینا کشفوطط کشفطیونس ادرفطیونس یونس بوانسونس و نام سگ ایشان
قطمیر و کوهی که در آن غار اصحاب کهف است نجد و الطاکیه واقع است سجاده ... نمودی
... در یافت احوال ایشان جا فرستاده بود چون ایشان و ... غار رفتند ...
شدند بوزیدن آمد که همه را از آن غار بیرون افکند هر که ... عارض شود این اسما را بر
کاغذی نوشته بر گردنش آویزند زود زایل گردد فائده بانی بیت المقدس بقول
ارباب کتب سیره حضرت داود علیه السلام بود و سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
آن را با تمام رسانید بشکل بحر ساخت و بخت نصر آن را خراب کرده ...
العراق برد فائده علما را در ... انبیا اختلاف است بعضی گفته اند ...
بودند

اینها بمحلم منسوبند ایشان از نتایج یافث بن نوح اند علیه السلام فائده در جدائی
یوسف علیه السلام از یعقوب علیه السلام نوشته اند که روزی یعقوب و یوسف علیهما السلام
گوشت بریان می خوردند و می خندیدند یتیمی همسایه بود بوی آن شنید و بگریست یعقوب
علیه السلام از آن آگاه نشد حق جل و علی بتدارک فرزندش مبتلا گردانید بعد هرگاه
طعام طلب کردی اول منادی فرمودی تا هر کرا از همسایگان رغبت بودی حاضر آمدی
فائده حمام بهترین بناهاست که خستگی و ماندگی را رفع کند و بشره را پاکیزه سازد و اگر از
شکم را نافع بود این سخن با آن معنی است نه از راه طب حمام نافع تر است و گرم ترین
بناها مسجد است که خانه خداست فائده نزدیک دولت آباد کوهیست که در آن
خانهای بسیار کنده اند چنانکه پادشاهی بزرگ با حشم و خدم در آن خانها نشست
توانند بود در زیر آن شهری بود که در زمان بلقیس بود آباد بود و حضرت سلیمان علی نبینا
و علیهم السلام دیوان آن شهر را از بیخ برکندند فائده شقایق را نسبت به نعمان از آنست
که نعمان بن منذر روزی در منزلی دلکش و خرم رسید و آنجا شقایق بسیار دید حکم فرمود
که هر که از آن گلی بچیند دستش ببرند لاجرم منسوب باو گشت و اول کسی که لاله و گل از کوه و
صحرا بشهر آورده گلستان ساخت منوچهر پیشدادی بود و بعضی گفته اند ارم بن سام
بن نوح علیه السلام بود چنانچه باغ ارم باو منسوب است و مطلق باغ را نیز ارم خوانند
گویند نوشیروان بگل سرخ الفتی عظیمی داشت و خانه خود را گلستان نام نهاده بود
روزی در راهی گلی بر خاک افتاده دید بیجان از مرکب فرود آمد و گفت ضایع باد

شعر گفتن بالکل ممنوع بود پس کلام الهی چرا موزون واقع است اگر علما بفرمایند که عدم
مفسده الهی در آن گشت پس این مقام تأمل است چرا که نفی علم الهی از موزونیت اثبات لازم
می آید ازینجا مستفاد میشود که صدور کلام موزون اول از متکلم قدیم است تعالی شانه
والله در بیت قال حافظ خوش است نثر ولی شان نظم افزون است اما بعد سخن کلام
موزونست والمراد جمیع اولاد آدم علیه السلام در حقیقت هندی الاصل اند زیرا که باسناد
صحیحه ثابت است که حضرت آدم علیه السلام از بهشت برین در زمین هند نازل شد و بعد
قبول توبه عازم کعبه مبارک گشتند و در جبل عرفات با حوا ملاقی شدند و دو جا باز جانب هند
مراجعت فرمودند چون فرزندان ایشان بکثرت رسیدند بحکم پدر اقالیم سبعه را آباد ساختند
پس مولد اصلی جمیع بنی آدم هندوستان است چنانچه در تاریخ طبری و شاهنامه بتفصیل
مرقوم است [illegible] مرویست که بنی آدم دو فرقه اند یکی آدمیان و دیگری یاجوج
و ماجوج و یکی ازان در قوم بسیار و نامبرده ایشان از نسل [illegible] چند و ایشان سه صنف اند جماعتی
قد ایشان صد دست گز و عرض هم چندان و طایفه طول و عرض شان از یک بیستم
تا چهار [illegible] ذراع و طایفه قلیلی گوش اند که یک گوش فرش کنند و گوش دیگر بر خود بپوشند
و هیچ حیوانی با ایشان مقاومت نتوان کرد هرچه یابند بخورند و هرکه از ایشان بمیرد او را
هم بخورند و [illegible] و [illegible] شده و مانند سایر حیوانات معاشرت کنند و ایشان از
[illegible] عظیم است با قاضی شرف در عین المعانی مسطور است که وقتی آدم علیه السلام محتلم شده
در آب نجاست آلوده شد یاجوج ماجوج ازان پیدا آمدند این قول صواب نیست زیرا که

ایشان

باخدا خود دری که میان تو خدای منو در حجاب و پرده و در میان و زجانی که سخن را

تا به فصاحت نیست فایده یحیی بن اکثم را بعمر هژده سالگی قضای بصره دادند اهل بصره او را

کودک شمردند و حقیر داشتند پرسیدند که سن قاضی چند است یحیی فهمید است و دریافت و

گفت سن من بیشتر است از عتاب بن اسید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز فتح که او را

قاضی ساخت و نیز بزرگترم پس از معاذ بن جبل که جناب پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام او را بقضای

یمن نصب کرده و نیز بزرگترم بسال از کعب بن سور یعنی سن بحاله که عمر خطاب او را بقضای بصره

نصب کرد جاهلان باستماع این جواب دندان شکسته خاموش ماندند فایده روزی ملا

اصمعی بهارون رشید کلمه گفت که غرابتی داشت چون مجلس خلوت شد گفت مفهوم آن کلمه چه

بود گفت این گفت در خلوت هر چه خواهی بگو اما در ملاء الناس با سلاطین بالفاظ مشهور

سخن باید کرد چه اگر سلطان جواب آن گوید و ساکت ماند مردم عیب کنند و نادانی سلطان ظاهر شود

و اگر جواب بر طبق سؤال گوید حقارت سلطان باشد اصمعی قبول کرد و عذر خواست و گفت از پادشاه

آنچه فهمیدم که از همه فواید که استفاده کردم بیشتر باشد فایده هارون رشید در سواری از

لشکر جدا شد و فضل بن ربیع نزدیک او درآمد اصمعی و اسحاق موصلی نیز همراه بودند اصمعی

با رشید سخن می کرد و سخنی که گفتی رشید را انبساط و خنده آورد اسحاق از روی حسد گفت

آنچه اصمعی می گوید همه دروغ و موضوعست رشید از فضل سؤال کرد که اسحاق چه می گوید گفت

می گوید که حکایات اصمعی مطابق واقع نیست بلکه از موضوعات اوست رشید بفضل گفت

گفت از دو حال خالی نیست یا دروغ است یا راست اگر دروغ می گوید از جمله ظرفای عالمست

کسی که از منافع ساخته و آن را برگرفت و ببوسید و در آن مقام نفث دو روز چنین نمود

بعض ظرفا گویند متوکل عباسی نرگس را بسیار دوست داشتی اما بحثش با گل سرخ

نهایت بود و تمام ع طبیب اگر علاج بدان نماید جعده فارسی و راجنک گویند آورده اند

که شخصی را منفذ سفلی ورم کرده تشنه شده بود و هرچه می خورد قی و دفع می نشد اطبا از معالجه بود

عاجز آمدند محمد بن زکریا رازی رجوع کردند و سه درم سیماب بخوردن او داد فی الحال

وز منفذ بیرون آمد و آن ورم رفع شد و در قی کردن خلاص یافت چون سبب آن را

پرسیدند گفت در امعاء مریض پیچ و تابی افتاده سیماب آن را راست کرد این مسئله بسیار

واضح است بر کمال حذاقت و کیاست رای وی تمام ع شخصی نزد طبیبی رفت از رنجوری

ضعف معده دارم و اشتهای من کم شده و نبض مرا ملاحظه کن و مرا چیزی بنویس

که دفع فضلات کند و سه درم فوفل کرد طبیب نبض دید و گفت امروز چه خورده گفت

آن قدر نیست که قابل گفتن باشد گفت باری آنچه اتفاق افتاده بگوی گفت صباح

ناشتا برخاستم از ناشتا چهار من خربزه خورده ام بعد از آن سه من نان سپید و پنج من

و بر بالای آن یازده من انار و در آخر دلم شیرینی خواست پنج من حلوا خوردم دیگر چیزی

نخورده ام طبیب کاغذ و قلم برداشت و نوشت ده من شیرخشت و پانزده من ترنجبین ده من

تمر هندی و چهل من آلوی بخارا و پنجاه من گلاب بدست او داد و گفت معده تحقیق ضعیفی

را داری و کم ندیدن تنها به جامه ع اگر کسی بخدمت ملوک و ... هر جا ... مراتب و درست

نقل است در ... حاصل و علی که هر گاه ... وضو سازد و نجات کردن و از ...

با خدا

در آسمان کبیر دفی الحال بگذارد لعنه الله او را اضطراب پدید آمد تا آب چنین عذاب شده بانه

فقیر آخر گوید فرموده با نفس امام را دو مبارک او را که هادی سخت زلال لعنه الله باب [illegible]

است این کار را نتوان آید و مردان چنین کنند . محمود بن حسن شاعر کنیزکی جمیله داشت

دلو را نجاب [illegible] دست در شستی معتصم را عشق آن کنیزک پدید آمد شد هفت هزار دینار در بهای آن

بمحمود می داد و او نفروخت بعد از وفات محمود بهفتصد دینار خرید و کنیزک را چون بخانه آورد

گفت چگونه بینی که از هفت هزار بهفتصد دینار خریدم کنیزک جواب داد که چون سلطان را از سبب

قوت شهوتی منتظر سوارث مردم باشد هفتاد دینار در بهای من بسیار بود معتصم زین جواب

نیک منفعل شد . حکایت . حکیمی از شهرزاد پرسیدند که می خواهم بدانم که چه چیز پادشاه را

برین اخلاق پسندیده و اطوار حمیده محرض است او گفت که روزی در حوالی شکار رفته بودم

درین اثنا پیاده از میان من سگی انداخته پای یکی را بشکست ده قدم رفته بود که سواری از

سوران ما برو بگذشت و اسپش لگدی انداخته پای آن پیاده را بشکست و سوار اندک مسافتی

طی کرده بود که پای اسپش بسوراخ موشی رفته بشکست چون این حال را از چشم خود معاینه

کردم دانستم که مکافات هر بدی و نیکی موجود است خصایل و عادات نیک را پیشه خود

ساختم و بسعادت فضایل فایز گشتم . کبک دری چوزه دو بازه [illegible] قصاص از کبک خواست و در زبان

او عقاب [illegible] باز کرد تیر صیادی بال او [illegible] در پیکان عقاب دوید گردن هم بر زد

روزی از صیاد گرد فاین . حکیمی را پرسیدند که چند دوست داری گفت چه دانم و در کامی

که هم [illegible] ایام [illegible] دوست را در چنین شدت توان شناخت و [illegible] را

و اگر راست می گوید اعلم علمای زمانست فاما زنان ناقصات عقل و دین اند شهادت
آن نصف شهادت مردست چون حایض شود روزه نمی دارد و نماز نمیگذارد و این از نقصان
دین اوست و بزرگان گفته اند که مکر زنان از مکر شیطان بزرگتر است زیرا که حق تعالی در
مکر زنان فرموده ان کیدکن عظیم و در مکر شیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا
دو صفت در مردان احسن صفات ایشان است سخاوت و شجاعت و این هر دو در زنان
زشت ترین عیبهاست زیرا که احسن صفات ایشان بخل و جبن است هر شب با زن همخوابگی
نباید کرد که بیدار رود همه عمر چنین باشد و اگر قدری عذر آنند صبر شود رشد و زنان را به بازار هیچ وقت
دستوری نباید داد و چنان انتظام خانه باید داشت که زن بیگانه در خانه راه نیابد و خود را
چنان دارد که فرمان او بر زن روا باشد نه فرمان زن بر او حق تعالی می فرماید الرجال
قوامون علی النساء و بر یک بستر با زن همخواب نباید بود الا وقت نزدیکی بزرگی گوید
پیوسته خبر میرسد که این مرد و آن مرد و یکبار خبر نرسید که نفس اماره مرد آتش حرص او هیچ چیزی
سیر نشود و نپذیرد موعظت و زجر و توبیخ هیچ سود ندهد و نمی گیرد [illegible] عز و جل نفس را از چه چیز
آفریده که چنین حامی است چه با سنگ و آهن که او را نسبت می دهم او را از آن سخت تر است
گوئی عنصر نفس نه از خاک بلکه از آهن و چنانست که در این جهان چیزی بصلابت و شدت
او یافت نشود [illegible] بکمال [illegible] از امثال آدمی بشنید و آدمی داده اند که حکم امثال
ما صادر است [illegible] و درست گفته است [illegible] ذلک النفس [illegible] و علاج همان [illegible]
[illegible] چون نفس [illegible] عذاب آتش آفریده اند که اگر یک شعله
در ایشان

هر فضل که از زر و سیم جان افروزتر است که از تو بر تو باز رفته و حرفی که تو گویی ناگفته به زنی که سی آن است
که زر خویش برده است و مرده کسی که خود را زنده شمرده است [illegible] از بزرگی پرسیدند
که از نیکویی و خوبی است که مردم بر آن حسد نمی برند گفت تواضع با مردم کردن و خود را از هم
فروتر دانستن چنان نیکوست که هیچکس بر آن حسد نمی برد [illegible] حکما نوشته اند ظلمات که سکندر
آنجا بطلب آب حیوان رفته بود در آن مقام بر وفق اتفاق جمیع حکما شش ماه را شب است اما بعضی از حکما
در رد این قول نوشته اند که بر وفق حساب شش ماه را شب در فصل زمستان خواهد بود چون سنگ زمین
که در زمستان از تابش بر برودت هوا در آنجا که آدمی ممکن نیست [illegible] حکما سلف را
در جهات ارضی و اقالیم که عالم سالک عبارت از آن است نا قص بسیار واقع است و زنگ نیست
زیرا که در آن باب سخن گوید هیچ جا از تحقیق او عرض سالم نتواند بود زیرا که طول و عرض بلدان
در زیجها تفاوت مردان مرقوم گشته و بسیار شهرها خراب شده و باز بسیار جاها که ویران بود در آن جدید
شهری آباد گشته و بیابان تمام گشته ها یافته و در طول و عرض تفاوت پیدا می شود و سبب بود تماما
از اختلاف افلاک و کواکب و اختلاف آلات رسد نیز تفاوت خواهد شد همچنین در اسمای بلاد و نامها
آن نیز اختلاف بسیار است [illegible] یکی از علمای دین چون آیه پاک نصیحت خواندی
زر و زرا که در سینه و گفتی اگر کتاب خدا بودی هرگز نمی خواندم زیرا که نفس خود می رنجم و به رخانه
سلطان میروم و از هر کس شکوه و شکایت می کنم [illegible] هر روزی را از بیت و هر شبی را
سازی و هر ساعتی را استعدادی است و هر وقتی را طبعی است مرد خردمند آن است که روز را چو
چهار شمار داده و سر و نقش را رای کاری حسن دارد و هر گاه صورت واحد دلیه های مختلف ظهور کند

در وقت گشت فایده چه دولت خواه آمدن و را همه یکان یکانش خویش کرده چو گردد
روز نکبت بختی و در چه دولت را هر یکی نقش کردند فایده نوشت پادشاه روم با پادشاه
فارس نوشت که هر چه تو می گویی آن همه دروغ است پادشاه فارس در جواب نوشت که
اسکاتی یعنی من نیز در تصدیق تو کاذبم فایده حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شبها
آزاد فرموده او چون از خانه بیرون آمد سر برآستانه نهاد کسی گفت چون از قید بندگی نجات
یافتی سر در سر چون کنی گفت دولت بندگی در خدمت امیرالمؤمنین علی و حضرت فاطمه علیهما السلام
به که عزت آزادی در سنام دیگر فایده شخصی سلمان فارسی را دشنام داد سلمان گفت
ای برادر اگر در موقف قیامت ترازوی من به بدی گران کرد و من بدتر از آنم که تو می گویی
و اگر ترازوی من به نیکی کرد این که تو می گویی مرا هیچ زیان نخواهد داشت فایده اقول
به خبر صادق علیه الصلوة والسلام علامت بهشتیان چهار است اول شگفته رویی دوم
شیرین زبانی سوم جوان مردی چهارم نرم دلی و علامت دوزخیان هم چهار است
اول ترش رویی دوم فحش گویی سوم بخل چهارم سخت و سنگین دلی فایده طمع را پرسیدند
که پدر تو کیست گفت شک پرسیدند که پیشه تو چیست گفت ذلت و خواری پرسیدند که عاقبت
تو چیست گفت محرومی و بی نصیبی فایده نقاشی که در صنعت نقاشی کامل بود چنانکه صورت
خوب و زیبا را بر لوح جلی می نگارد صورت نازیبا و ناخوش نیز بنگارد که آن ناخوشی و نازیبایی
در نظر نظار کی باشد اما در صنعت نقاش آن از کمال بود نه از نقصان فایده قوله علیه السلام
سنجری است نقش صب آتش طبع آلتی است آب مزاج هم کار رساند و نیم خرمن سوز

بزرگی ... سیصد سال عمر کند و خضاب ... مجهول ... [illegible]

بار سر بود در وی بزرگی چنین ... شود و ... باشند بانگ خوردن ... کباب بچه ... [illegible]

و در ... ماده ... هر چه از حیوان مطلوب است مثل شیر و نسل و لحم ... بهر ازان [illegible]

حاصل است و در ... عجایب ... زهره ... و چون نظر ... [illegible]

بیم ... کسی ... سبب حجاج بن یوسف بود گوشت او خوردن باده زیاده کند

... فیل زنج است ... ایشان ... حیوان ... و بزرگ [illegible]

... اگر کسی فیل را دشنام دهد کینه او ... دل گیرد و اگر دست یابد بقتلش رساند ... [illegible]

فیلی ... خیاطی ... خرطوم ... دراز کرد و خیاط سوزنی بخرطوم [illegible]

خلانید فیل آن را در دل ... چون آب ... خرطوم ... کرد و نگاه داشت ... [illegible]

... دکان خیاط ... بر خیاط و شاگردانش ... از فیل بسیار نقل است و اول

کسی که ... بر فیل ... سلطان جلال الدین خلجی ... [illegible]

... از ... فیل گفت لعنة الله ... الفیل بالفیل

... الفیل ... ان ذلک ... الفیل خرگوش ... [illegible]

... نقصان کند ... زمان ... شود و [illegible]

... دستهای ... باشد اگر ... بخورند ... [illegible]

... کاهلی ... اگر ... کند ... [illegible]

... سال عمر کند ... ده سال ... بیست سال عمر کند اگر ... [illegible]

بی شک نگیرد به یکی پر رشته ها و این کثرت تو بصورت وحدت عقل نمیرساند بلکه آن وحدت چنان

رجل رفت خود با غیبت ناصر زن سجره سفرا گفت که صورت تو قبیح است گفت اگر

سیرت خود را می دیدی صورت من زر استحسن افتادی ... حاجی سنگدل را از زیب

کعبه صفا حاصل نشود مگر از ای چنان که کوه صفا را از زیب کعبه نام صفا ... دل که ز غم باد و

سیاه رست همچون خسی در میان گرد باد راست ... هیچ چیز لیا به نزدیکتر از نور نیست

و هیچ چیز از نور دورتر از سایه دور نیست ... چون مهر رو در مشنیر که قطب شوی حرفی

گردی که صاحب قلب شوی ... اسد شیر را گویند و ...

... سند و او سلطان سباع است و با اتساع صورت او نهنگ ... رو با نیرو و نوعی از دست

... را شیر گویند و ... هیچ شاخ ندارد و جانوران از وی بگریزند و ... هر جا که رسد

سبز و شیر رنگ زرد و رنگهای سیاه متعارف است اما رنگهای دیگر هم میشود و گاه باشد

که شیر نر و ماده متولد شوند چون ... کرده ... خرد بود با کلان ... باشد حیث نگیرد

و شکاری که کند نزد کسان ... خود شیر نشود ... از آن نخورد ... آن با او ...

... که جا که ... شیر ... محموم بود ... و از ... آتش بگریزد ...

... نشود و ... جمیع دواب بگریزند الا خر که از غایت بیم که نخیزد نتواند اگر ... از

پوست شیر ... باشد ... رنگ ... مرض صرع ...

... عقاب طاریست مشهور ... جراده ... و جانوری که با او جمع

... نوع او نباشد چنانچه عرب ... شخص مجهول النسب ... الا کالعقاب

بود و

بایی از حد خود بیرون نهی و کسی را مذمت کنی الا در پی انتقام تو باشد و قدرت منازعه ندارد

در حقیقت ارزاق این که گرگ صید روباه کند و بخورد و روباه صید خارپشت و خارپشت

صید مار و مار صید گنجشک و گنجشک صید ملخ و ملخ صید زنبور و زنبور صید مگس و مگس صید پشه

زهره روباه اگر در بینی مصروع چکانند شفا یابد و خوردن گوشت او دافع لقوه بود و طلای

پیه گرگ اخذ او بپای صاحب نقرس نفع کلی بخشد و اگر [illegible] را لوزتین کشتعال و در غرغره بکار کرد

محال [illegible] در سم و تبع شود و فایده گرگ که عربی او را ذئب و ترکی قورت گویند اگرچه در

شکل شیر و در شکار حریص تر است اما اگر چند روز شکار نیابد تحمل گرسنگی نشود و بهوا استقامت

نماید و تعیش کند و شیر و گرگ و سگ هر سه در مباشرت بیکدیگر ملتحم شوند اما تفاوت این است

که گرگ و سگ در التحام موقوف باشند تا از یکدیگر جدا شوند و شیر تاب تحمل نیاورده بعیبت

زیاده خود جدا شود از این جهت است که شیر بیکبار قابل مجامعت نباشد و گرگ را قوت

شامه بمرتبه ایست که از مسافت یک فرسخ ادراک شمرات نماید و شیر بعضه باکره بیند و بالفعل

در رنج و تعب دوری راه بیند و در مسافت بعید خود را زود و بمقصد رساند مولوی معنوی

می فرماید شعر رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ پوست و دندان

و چشم او را اگر کسی با خود دارد و با خصم غالب آید و محبوب القلوب باشد اگر قضیب او را در روغن

بریان کرده بخورد نعوظ بسیار آرد و جلوس بر پوست او قولنج را نفع عظیم بخشد ماده او زهره

گرگ را عربی قرده و ترکی [illegible] گویند حیوانی است [illegible] از گرگ و [illegible]

[illegible] و خباثت مجبول الطبیعت است و از آن [illegible] باید احتراز کند [illegible]

زنخابت ابرس خود را از کوه بزیر اندازد و ضرری به وی نرسد چون عادت بخوردن مار دارد

حتی خود را بسوراخ مار گذارد و بنفس مار را از سوراخ کشیده بخورد و هرجا مشتاق او [illegible]

سبز شود و شتاب بصحت باشد مجرب اهل هند از شاخ او دسته کارد سازند سفوف شاخ سوخته بیخ دندان را

محکم کند تا مدتها کار آورد در عربی بقر و ترکی سقر نامند بموجب حدیث شریف گوشت او

مرض و شفای اوست شاخ او را اگر صلاح کرده قدری در طعام صاحب تب ربع کنند

تب او مفارقت کند و اگر سرگین او را سوخته در بینی سعوط نمایند رعاف او باز دارد

روباه که بعربی ثعلب و ترکی تولکی گویند عاقلترین حیوانات و مکارترین آنهاست

گویند که روباه حیله باز باشد زنگاری با درندگان میکرد و پس خورده شکار آنها بخورد روزی

گفتند که این چه حیلت است که در بدن تو زیاده بر ما است گفت برای حفظ نفس خود بسیار

و او حیلت دیگری و عجیب تر آنکه هرگاه کیک بسیار در پوست او جمع شود در میان آب

در آید و آهسته آهسته در آب نشیند تا آنکه کیکها جا بجا گریزند و در پشتش [illegible] بر روی آب نمایند او

از جنگ شان نجات داده بسرعت از آب بدر آید و دیگر روایت خوانده ام در کتاب [illegible]

که روزی شیر بیمار شد همه سباع بعیادت او رفتند سوای روباه گرگ بشیر نمامی نمود که روباه

چون روباه حاضر شد شیر او را عتاب نمود که کجا بودی گفت شنیدم که ملک بیمار است [illegible] طلب

دوا رفته بودم شیر پرسید که اطبا چه دوا تجویز نمودند گفت چهار ساق گرگ پس [illegible]

خود ساق گرگ بدهید و روباه را خود را رفت صباح آن گرگ [illegible] روباه می گذشت

و چون از پای او خون روان بود روباه گفت ای صاحب چکمه سرخ هرگاه نزد ملوک نشینی

بای را

و عبد الملک صالح نخجیر را سبب داشت و اول کسی که رکیب پیدا کرد اسمعیل علیه السلام بود

فایده خرگور را بعربی حمار وحشی گویند و اشک آنرا در غبار وقت فرج بسیار کم و کار بسیار کند

و زهرش سلان نام و در مجلس بزرگان بنزد ما از گوش بغیر کند و ضرر و دفع بود و اهلی و وحشی

و وحشی را گورخر گویند عمرش دویست زید و چنانچه گویند که در سال ... هجری نخجیر اعمال از

دمشق گورخری شکار کردند که بر گوش آن داغ بهرام گور بود و چون بهرام شکار جمع آوردی چند آنکه

خواستی صید کردی و باقی را داغ نهاده رها کردی پس بتقدیر عمر او را چون شمار کردند زیاده بر

هشتصد سال بود و اول کسی که در اسلام خر و اسپ آبستن هارون الرشید بود فایده در پیدایش

جبال نوشته اند که چون آب و خاک باهم ممزوج شوند لزوجتی که در خاک باشد آفتاب آن را

سخت گرداند تا سنگ شود و چنانکه خشت خام از آتش آجر می شود و فواید بسیار در وجود جبال است

که تحریر آن موجب تطویل خلاصه اش این که اگر کوه پیدا نشدی زمین متحرک بودی

و سبب تحرک زمین اختلال کلی بحال اکثر مخلوقات راه یافتی اعظم جبال دنیا کوه قاف است

که گرد تمام زمین بر آمده و دور زمین ... و بنا آسمان دنیا بر نیم اقامت است و در پس کوه قاف انتهای عالم

تا آن کوه است هر چه از زمین رود است و مخلوقات ... قاف ... در بالا و وسط و

دامن آن می باشند که حقیقت حال ایشان بجز خداوند تعالی دیگری نداند کوه دماوند

از کوههای مشهور است معدن کبریت احمر در قله آن کوه بود و شبها از دامن آن شعله

در روشن و درود تابان باشد و حرارت آن کوه بمرتبه است که اگر آلات آهنین

در آن بیاویزند فی الحال ذوب گردد و آب گردد از عجب دستور دماوند

مرض آتشک پیدا شود و در اغلب ولایات تابستان شبیه باشد چون در آب عمیق افتد غرق

شود و نوعی از بوزینه است که دم ندارد و بد و بارها در دو قائمش سفید [illegible] فارسی لفک

ده ساله آنرا هلاک [illegible] ماهر اند و سرچه بار و بدست [illegible] و در کشتیهای زمستان و در لحاف [illegible]

تحشیه در روز تابستان بر درخت باشد و با کودکان بازی کند و کشتی گیرد و مانند زن طبلکار

خود را بر کودکان عرض کند و گاه خود را بر کودکان چندان مالد که منزل شود و چون با کید

با و سخن گویند در او نه بر همان لغات زبان آرد عمرش صد و پنجاه سال رسد چنانچه عرب گوید فلان عمر

من القرد و [illegible] مار را عمر بسیار دراز باشد بلکه بمیرد تا کشند نمیرد و اگر مار در سوراخی باشد

هزار سال رسد و کند و بر آمدن نتواند سالها در سوراخ بماند و باد خورد و نمیرد و چون عمرش

بهزار سال رسد او را دست و پای پدید آید و در دهانش آتش شعله گیرد آنرا اژدها خوانند

کژدم که او را در عربی عقرب گویند کوری باشد و از مادر متولد نشود بلکه چون در شکم بزرگ شود

احشای مادر را بخورد و شکم او را بدرد و بیرون آید و گویند که عقرب شهر کاشان غربت الوطن

[illegible] و در شهرهای دیگر [illegible] کمتر باشد که جان برد [illegible] نهنگ از عجایب جانور

در دریای مصر باشد و تخم بر کنار دریا نهد چون بچه بر آرد آنچه از آن بدریا رود نهنگ شود و

آنچه جانب ریگستان رود سقنقور گردد و نهنگ را [illegible] سفلی نباشد علامت اسب

گران گوشش آنست چون اسبان دیگر صهیل زنند او بانگ نکند و اسب زردگوش را اعرب

اعمش خوانند و اسب احول میمون باشد اما باتفاق عرب و عجم مبارک است و دلدل [illegible] احول

بود و گویند خسرو پرویز در طویله خود پنجاه هزار اسب داشت و شبدیز خاص [illegible] صد و سی [illegible] اسب

[illegible]

ناظر ... مجلس ... رازی و گیلانی و قزوینی هر که ... خندید دیگر
رسید نوبت به رازی چون دست در حلقه کعبه زد گفت الهی ... این که هر بار این لقمه مبارک
رسانیدی ... ... از ... خود ... گیلانی گفت من ...
... خود ... آزاد کردم قزوینی ... گفت خدایا تو می‌دانی که ... الحرام
و ... این احسان ... خود را به طلاق آزاد کردم
... مردی زنی خواست ... بکر نیافت روز دیگر آن را دید که ... خود در
سوراخ می‌کرد گفت ... سوراخ باید کرد اینجا سوراخ می‌کنی و آنچه ...
سوراخ باید کرد در خانه پر کرده‌ای ... بقراط را گفتند مرد را چند بار ...
... جماع کند گفت سالی یکبار گفت اگر صبر نتواند گفت ماهی یکبار گفت اگر صبر نتواند گفت
... هفته یکبار گفت اگر صبر نتواند گفت هر گاه خواهد جان خود دارد ... مردی
طفلی را دید که گریه می‌کرد ... دلداری می‌داد و خاموش نمی‌شد مرد گفت
خاموش ... گفت ای پسر ... مردی ...
رفت جوانی را دید که از خانه‌اش بیرون می‌آید گفت ...
هر روز ... زنی ... چنانچه ... کس دیگر ...
محتاج نشوند ... پادشاهی زنگی را گفت که تو با فلان زن زنا کرده گفت ...
... خانه ... جماع می‌کنند ... این کار ... آنجا
زنگی را گفت چند سال است ... گفت ... گفت چند ... در ...

کوهیست دیگر کوه سرندیب که نشان پای آدم است و در یکی از جزایر چین
و آن را قدمگاه آدم خوانند چه نقش پای آن حضرت در آن جا پیداست از سر انگشتان
پای تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند و هر روز آنجا باران می بارد و در آن کوه معدن
یاقوت و غیره جواهر است و پاره های الماس آنجا در زمین افتاده باشند اما از
کثرت افاعی و عقارب از آن نتوان گرفت و چوب صندل و عود و دیگر عطریات
بسیار از آنجا خیزد و اکثر نباتات آن جزیره معالجات امراض را بکار آید و جبل
نور در نواحی کرمانست گویند از آن کوه اگر سنگی برگیرند و بشکنند هر پاره که از آن جدا
شود بصورت آدمی بود و اگر آن سنگ را بسایند و در آب بریزند هم چنان از آن فرو نشیند
صورت آدمی در دیده آید و کوه کاسنان در نواحی طوس واقع است در آن کوه
غاری تاریک است و میان آن خانهای پاکیزه و منقش تراشیده اند و در آن جا
راهی است که چون بیشتر روند بروشنی رسند و خطیره در آن جاست و چشمه صافی در میان
آن خطیره است چون آب از آن چشمه بیرون آرند در حال سنگ گردد و سنگ شود
اگر از آنجا فراتر رفتن خواهند بادی صعب بوزیدن آید که مانع رفتن شود و کوه لکز از
بجانب جنوب واقع است و در آن اصناف مردم باشند و هر گروهی زبانی دیگر دارد
چنان بسیاری طول و عرض که با هم ملاقات ندارند تا نامهای یکدیگر ندانند
تا غایتی که صاحب تحفة الغرایب می نویسد که قریب سیصد زبان مختلف از آن قوم بوده
و نتیجه و سنت آن کوه خیال ... حال ... فوائد ... لطیفه چند برای تفریح
ناظرین

نویسند و مضموم را با واو و مکسور را بیای تحتانی و مفتوح را بالف بنویسند اکنون بدانکه نسبت
که بیای اصل کلمه چنانکه در کلام عرب مصدر است در ترکی امر حاضر است مثل کل یعنی بیا
و بار یعنی برو و گاهی گردانیده می شود از آن صیغه غایب بالحاق لفظ سون مانند کلسون
یعنی بیاید و بارسون یعنی برود و چون خواهند که آن را مصدر کنند لفظ ماق و مک
آخر آرند چنانچه گیلماق یعنی آمدن و بارماق یعنی رفتن و تفاوت است در دو مفهوم
و دامان کوه بجای قاف مبادل حرف فا و غین هم میشود یعنی بجای کیلماق کیلماف کیلماخ
و کیلماغ نیز گویند اما صحت آن بقاف است و لفظ مش و لفظ دی بیای معروف
بزبان ماضی مفرد موضوع است اما درین هر دو تفاوت حال و بعید است یعنی کیلدی
یعنی آمد و کیلمیش یعنی آمده است و چون در آمدن استمرار تاخیر مقصود باشد بعد لفظ مش
لفظ دی آرند چنانچه کیلمیشدی یعنی از در آمده است و هرگاه ما قبل لفظ دی لفظ
ای آید یعنی کیل ایدی صیغه ماضی غایب شود و معنی آن آمده بود باشد و با زیاد
بای موحده بعد آخر لفظ کیل زمان دراز گذشته مراد باشد مثل کیلب ایدی یعنی در راست
گر آمده بود و علامت جمع لفظ لار است مانند کیلدیلار یعنی آمدند اینها و کیلب ایدیلار
یعنی آمده بودند اینها و علامت ماضی مخاطب حرف نون و کاف فارسی باشد
اما همزه لفظ کیلدی هر دو ساکن باشد مثل کیلدینک یعنی آمدی و هرگاه ماضی مخاطب
با جمع مانند زای منقوطه در آخر لفظ کیلدنک بیفزایند مثل کیلدینکز یعنی آمدید شما و کیلب
ایدینکز یعنی آمده بودید شما و هرگاه بلفظ دور بعد صیغه امر ملحق شود چنانچه کیلدور یعنی آن

گفت یکی گفت من بغف صد سال است که گذرانده‌ام و بغف ترزند و ندرم تا کر گفت

خداوند را چاکران بسیار اند دوست بجان زنها بسنیم

وجه بیست و ششم در بیان قواعد زبان ترکی و آن مشتمل است بر دو نوع

بر ضمیر منیر نکته‌سنجان سیاق معانی و دیگر سخندانان مملکت سخندانی مخفی و محتجب نماند که چون

اکثر از ان فارسی زبانان دانستن زبان ترکی و عبور بر قواعد و قوانین و لغات آن

بسبب اشتمال زبان فارسی با زبان ترکی اگر کلی ممکن نباشد بقدر ضرورت از واجبات

لاجرم ورقی چند بعبارتی که اقرب الفهم باشد در آخر این کتاب نوشتن ضرور افتاد

و زبان ترکی بر دو نوع است یکی ترکی اهل روم که اصل است دوم ترکی اهل ایران

اگرچه فرع آن اصل بوده اما مستعمل زبان دانان فارسی بیشتر ترکی اهل ایران است

و میان هر دو زبان در قواعد و لغات چندان تفاوتی نیست صرف در تکلم تلفظ است

صیغه‌های ماضی و مستقبل و امر و نهی و بعضی از لغات و الفاظ را تلفظ انه که فرق یافته

می‌شود و کر بعد ازین مدیر یافت خواهد آمد ان شاء الله تعالی حالا اول قوانین زبان ترکی

مطبوع اهل روم بیان می‌کنم پس از آن قواعد اهل ایران

نوع اول در بیان قواعد ترکی اهل روم

واضح و لایح باد که نشستن حروف در زبان ترکی و خطی هشت رو ثا و حاء و ذال و صاد و ضاد

و همین اگر در لفظی حرفی از این حروف نشسته بنظر در آید بباید دانست که آن لفظ عربی

خواهد بود یا فارسی و بارسم خط زبان ترکی بین شوال است و الحروف مفتوح را با لف

آلیف

امر مراد باشد لفظ لاف و یاق با آن الحاق سازند و هرگاه معنی مبالغه مقصود شود و لفظ

ترتیب با این ملحق نمایند چنانکه لفظ قاغ که امر است بگفتگو انجاغ بمعنی شخص بسیار گو و در صفت

شینه حرف قاف بصیغهٔ امر ملحق شود مثل لفظ توی که امر است بسیر شدن چون

شخص سیر از آن مستفاد شود و حرف میم که برای نهی موضوع است در اکثر جاها عقب

فاعل واقع شود که قیام فعل با او باشد چنانچه بلدا امر است به رنجیدن و بلدرم بمعنی

یعنی بد رنجنده و همچنین لفظ دل مع الواو که علامت فاعل است چون بصیغهٔ امر ملحق

شود معنی فاعلیت پیدا نماید مثل لفظ قرا که امر است بنگاه کردن چنانچه قراول بمعنی

نگاه کننده و این لفظ از روی مجاز بمعنی شکار کننده مستعمل شود و همچنین لفظ بال و

بمعنی پا ترجمهٔ عصا است و باول [illegible] یعنی عصا را گویند و افعال لازمی را لفظ دور و لار

و لار و [illegible] ساخت و گوز و غوز و گوت متعدی نمایند مثل قیلدر رفاق کنانیدن و الیلاباق

و کنانیدن و سکوزماق رسانیدن و الشورغوزماق نشانیدن و [illegible] علامت تفصیل است

مانند [illegible] بمعنی خوب زو نیز حرف نون و کاف و قاف و شین [illegible] هرگاه در آخر

صیغه ملحق شود معنی مصدری پیدا کند مثل [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]

و بلیک [illegible] امر است [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] و چون حرف جیم بصیغهٔ امر

ملحق شود علم فاعل گردد مانند [illegible] بمعنی [illegible] و نوع [illegible] خوش وقت

باشند و گاهی حرف شین در آخر صیغهٔ امر معنی حاصل بالمصدر پیدا کند چنانچه [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible] و لفظ [illegible] چون در آخر صیغهٔ امر ملحق

می آید و مردم ضرب باز و باو و الف و میم آید یعنی کیلا و ورا اما صحیح بغیر الف است
و لفظ ادیم یعنی بوده ام مستعمل نشود و چون متکلم خاص منظور باشد لفظ بین با آن ملحق
شود مثل کیلبین یعنی می آیم و در متکلم مع الغیر لفظ بز با آن سازند مثل کیلبیز یعنی می آییم
علامت متکلم واحد که منسوب بزبان حال باشد حرف میم که غایب می کند مثل کیلدیم
یعنی آمدم و در جمع آن حرف کاف کافی باشد مثل کیلدوک یعنی آمدیم و در حال
خطاب بو بعد لفظ سین و در جمع آن لفظ سیز ملحق سازند مثل کیلیسین می آیی و کیلسیز
می آیید و زکان و در بعضی مقام حرف زای مهمله در بعین کلمه افزوده تکلم کنند بعضی
حرف حسن تکلم باشند مثل کیلاربن و کیلارسیز و در استقبال لفظ غای و کوسی ملحق شود
مثل کیلغای دیگوسی یعنی خواهد و چون حرف میم در میان آن هر دو لفظ در آید
معنی نفی پیدا کند مثل کیلمغای یعنی نخواهد و چون نهی متکلم ازان مقصود باشد
در دو میم در آخر صیغه امر در آرند مثل کیلمیم یعنی نیایم و در امر واحد و غایب لفظ سون
آرند مثل کیلسون یعنی بیاید و اگر آن را شرط نمایند حرف سین با های مختفی در آید مثل کیلسه
یعنی اگر بیاید و در نهی امر حاضر لفظ مه در آخر بیارند مثل کیلمه یعنی میا و برای نهی امر
غایب لفظ سون ملحق شود مثل کیلمسون یعنی نیاید و برای نفی مضارع لفظ ماس ملحق سازند
چنانچه کیلماس یعنی نمی آید و چون معنی فاعلیت ازان صیغه امر مراد گیرند لفظ گی و گوچی
با آن ملحق نمایند مثل گیلگی و گیلگوچی یعنی آینده و هر گاه معنی فاعلیت ازان صیغه
مراد گیرند لفظ کان با آن الحاق سازند مثل گیلگان یعنی آمده و چون معنی ظرف صیغه

مخفی نماند که در ماضی لفظ اق که علامت مصدر است حذف می شود و در مفرد ماضی
غایب لفظ دی می آید مثل اچدی کشود او همی خواند و انلدی فهمید و فعل علی هذا در
جمع ماضی غایب لفظ دی محذوف شده بجایش لر می آید مثل اچدلر کشودند او همی خواندند
انلدلر فهمیدند و در مفرد مخاطب بجای دی لفظ دن می آید مثل اچدن کشودی تو او همی
خواندی تو انلدن فهمیدی تو و در جمع مخاطب بجای دن لفظ دز واقع شود مثل اچدز کشودید
شما او همی خواندید شما انلدز فهمیدید شما و در متکلم واحد بجای دم لفظ دق واقع شود
مثل اچدق کشودیم او همی خواندیم انلدق فهمیدیم اما در مضارع حال یا و ار
هر دو ساکن در آخر لفظ آرند مثل اچیر می کشاید او همی خیرمی خواند انلیر می فهمد و در مضارع
مستقبل بجایش لفظ جاق در آخر ملحق سازند مثل اچاجاق خواهد کشود او همی خجاق خواهد خواند
انلیجاق خواهد فهمید و در جمع غایب و جمع مخاطب و متکلم خاص و متکلم مع الغیر و در مضارع
اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی و جحد و غیره موافق ماضی است یعنی چنانچه در جمع غایب
ماضی لر و در مفرد مخاطب دن و در جمع مخاطب دز و در متکلم خاص دم و متکلم
مع الغیر دق اضافه باشد درینجا نیز فعل و بکار آن فاعل کفه شود مثال جمع غایب
حال اچیلرمی کشایند او همی خیلرمی خوانند انلیلرمی فهمند و مثال مفرد مخاطب اچرسن
کشودی تو او همی خوانسن خواندی تو انلرسن فهمیدی تو و مثال جمع مخاطب حال اچرسز
کشودید شما او همی خوانسز خواندید شما انلرسز فهمیدید شما متکلم واحد حال اچرم می کشایم
او همی خیرم می خوانم انلرم می فهمم و متکلم مع الغیر مثل اچرق می کشاییم او همی خیرق می خوانیم

شود یعنی مصدری با سرعت بیاید اگرچه چنانچه گیلگاچ یعنی بمجرد آمدن و بارگاچ
بمجرد رفتن و لفظ کونچه افاده معنی تا نماید مثل کیل کونچه یعنی تا آمدن و چون حرف
نون در آخر صیغه امر ملحق شود مثل فارسی تا تمام تمام حرف ها شود چنانچه گیلین یعنی اما
و رفتن بیرون گیلبت از این جهت گویند از جایی دیگر آمدن و همچنین حرف ها نیز فایده تمام
نون باشد مثل لفظ ترش که امر است بعضی دادن و تولشه یعنی بنمیعه بالحاق لفظ دوک
افاده معنی مصدری کند چنانچه لفظ سی صیغه امر است یعنی بول کن و سیه دوک یعنی بول
کردن و لفظ ایش که یعنی کار است بالحاق یای تحتانی مضاف شود یعنی غیر مثل
انیجا یعنی کار او و لفظ لنک علامت اضافت است چون در آخر لفظ الحق ملحق شود یعنی
مخاطب ضمیر گردد مثل اشینک یعنی کار تو و کاف فارسی افاده معنی حرف با نماید چنانچه
منکا یعنی با من و سنکا یعنی با تو و دیگر قاعده این زبان است که در آخر لفظی که میم متکلم
آرند حرف ما قبل میم مکسور خواهد بود چنانچه باش یعنی سر و باشم یعنی سر من و لفظ ما یو
سیو و ای یعنی نا خنه آید مثل کیلیبو و کیلماس یعنی بی آمدن و کیلیبو قالمای یعنی
بی آمدن نمی مانم و درین زبان کاف تازی و عجمی متحد است و همچنین تا و دال که اگر
یکی بجای دیگری مستعمل شود مضایقه ندارد و لفظ غم داو رزه داو یعنی بالای و لفظ
کلام آید و دغی و نا نجی یعنی جا ... او شو یعنی این و او شول یعنی همان و ... یعنی که
یعنی او و الیب یعنی یلی

نوع دوم در بیان قواعد ترکی اهل ایران که چندان تفاوت با اهل روم ندارد

مثال مفرد غایب آچیدر کشوده است اوقیدر خوانده است انلیدر فهمیده است مثال

جمع غایب آچیدرلر کشوده اند اوقیدرلر خوانده اند انلیدرلر فهمیده اند و در مفرد و مخاطب ماضی

قریب و جمع مخاطب حرف شین اضافه می شود باین طریق که در آخر مفرد مخاطب ماضی مطلق بود

و در جمعش زا را زیاده ببندد و در ماضی قریب قبل از نون و زا و سیم شین اضافه شده باید

بشود مثال آچمشسن کشوده اوقمشسن خوانده انلمشسن فهمیده و مثال جمع مخاطب آچمشسز

کشوده اید انلمشسز خوانده اید انلمشسز فهمیده اید و در مفرد و متکلم تقاعد و سابق می شود مثال آچمشم

کشوده ام اوقمشم خوانده ام انلمشم فهمیده ام آچمشق کشوده ایم اوقمشق خوانده ایم انلمشق

فهمیده ایم و در مفرد ماضی بعید لفظ ایدی و در جمع مخاطب و مفرد و متکلم مثل سابق مثال

پرسش قسم این است آچمشدی کشوده بود اوقمشدی خوانده بود انلمشدی فهمیده بود

مثال جمع آچمشدیلر کشوده بودند اوقمشدیلر خوانده بودند انلمشدیلر فهمیده بودند مثال

مفرد مخاطب آچمشدک کشوده بودی اوقمشدک خوانده بودی انلمشدک فهمیده بودی

مثال جمع مخاطب آچمشدیکز کشوده بودید اوقمشدیکز خوانده بودید انلمشدیکز فهمیده بودید

مثال متکلم وحده آچمشدم کشوده بودم اوقمشدم خوانده بودم انلمشدم فهمیده بودم مثال

متکلم مع الغیر آچمشدق کشوده بودیم اوقمشدق خوانده بودیم انلمشدق فهمیده بودیم

و اگر قصد ماضی استمراری نماید علامتش را و دال و یا است مثال ششم قسم [illegible] تا

بیان بشود آچردی می کشود اوقردی می خواند آچردیلر می کشودند آچردک می کشودی

آچردیکز می کشودید آچردم می کشودم آچردق می کشودیم و علامت مفرد ماضی تکلیفی ...

زالمبرف می‌فهم و جمع غایب مستقبل مثالش ایشان خواهند گشود و ایشان خواهند خواند المحاظر
خواهند فهمید و مفرد مخاطب اچماس خواهی گشود و تو خواهی خواند المجافت خواهی فهمید و
جمع مخاطب هم بدین نوع است شما خواهید گشود و شما خواهید خواند انتم تو خواهید فهمید
اما در اسم فاعل یا و را که علامت مضارع بود حذف کنند مثالش نون ساکن می‌آید مثال این
گشاینده و خواننده آنکه فهمید و اسم مفعول علامتش این است که در بعضی عبارت قبل از
نون ساکن یا رود و در بعضی عبارات قبل از نون ساکن مزید شود مثال هر دو را گشوده شده
و خوانده شده انتم تفهیم شده و اما علامت امر مفرد آنست که علامات زاید مثل ما
علامت مضارع ... و علامت ماضی و علامت مضارع و نون علامت اسم فاعل و
علامت اسم مفعول را حذف نمایند و آخر حرف را ساکن سازند مثل آن بگشا و تو بخوان افهم
و در جمع لفظ ماضی است مثل شما بگشایید و شما بخوانید و افهموا ... و علامت نهی
که در اول لفظ ... باشد مثل ... مگشا و تو مخوان انتم ... و علامت جحد آنست که در اول لفظ
حرف میم زیاده شود مثال ایشان نمی‌گشایند و ایشان نمی‌خوانند ... و علامت نفی
که اگر حرف ... زیاده شود مثل احدی نگشود و احدی نخواند ... و استفهام که در بعضی
کلمات ... فصحای ترک می‌آید علامتش ... است مثل ... گشوده شود ... اما
... شود ... اکنون باید دانست که در ترکی ماضی بر پنج قسم است اول
ماضی مطلق ... دوم ماضی قریب و علامت آن در ترکی با و دال و را ... مثال
قسم آنکه مفرد غایب و جمع غایب و مفرد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم واحد و متکلم مع الغیر باشد این است
مثال

رسنبح و رزیرش کیهان اکه بومدان ازین اوندان انده و اورده انجا بوده انجا

بونه بایین بر او بین ازاوین تو الار انها و از انها سرشمار بین بحث سر و بیرا اول ان سنگا

نبوشنکا بین نرکا باد انگا باد سندین از تو سرودین از شماسنه بین ازین بزد بین ازیا

روند بین انده و اولار دین ازانها سبنی زانسرلی شمار اسبنی رانیرلی مابا ازنی ای ما

الارنی انها را سبندیک نشل تو سرد یک مانند شماسنه یک مانند من نزدیک مانند ما اولیک

داسبندیک دیک مانند آن ادلار دیک مانند انها سبنح در تو سرده در شما سبنح در من

بزده در ما اونه هدا و اولار ده در انها فا بو کدام کیهان کدام سنی کیمه کیمی کیما

ابجکس اولدغی ان سم فرمند کرسنی با الیه بلیه رلار گا همسو بمعنی همراه بزد ده بمعنی در ارا انجه

درمیان اورته وسط دین ازاو چون اری چیلای ازرای عاما داکو رسینی بالا بمعنی بس

دای مانند نزدیک یکسان بانکنی روشن بیکر بشل و مانند اوسنوان بالا اشاق زیر عبره لیس

ایکزاف بیسرالدنگا بنس عاش نزدیک فاچ بشنه شارشود اکل به در و مانک فرست

باتعن نزدیک تو شما منصل باب طرف بو باق این طرف فاباق کدام طرف سرحد زین گه

رسنه حدزدان بحد و لوس آن جانب بولوس هر جانب او شال بهولن اولای ایلغیان بولا

این چنین با ره در نزایسه در بیت ابدی بار الدی بار اشن بو در شتوک برمده است بوخ بوق

بسبنی نه بر چه و ابا سسن بسی نیست برقا ابدی بوق انگلان شود نیک علامت مفعول بمعنی را

بعد به حرن به و اخی بانی بو بمعنی امانه چه بچه بچر شنه بمعنی خیلی شنه چیزی بار فاق کجه

چاچلیق بعد دارا چلیق این قدر چاچ کون چند روز شنبه ابدی اکنون اجه چالا

و شین و الف و لام و ها است و در جمع غایب بجهت کثرت استعمال لازم جمع بدل الیسن

می‌شود و در مفرد و مخاطب و جمع مخاطب و متکلم وحده و مع الغیر موافق علامات سابقه می‌باشند

مثال مفرد غایب آچیش الدی گشوده باشد جمع غایب آچیش الشلر گشوده باشند مفرد مخاطب

آچیش الدنگ گشوده باشی جمع مخاطب آچیش الدنگز گشوده باشید متکلم مع الغیر آچیش الدوق گشوده باشیم

اما ماضی مجهول مثالش این است آچیلدی گشوده شد او قیلدی خوانده شد و مضارع مجهول مثالش

آچیلور گشوده می‌شود او قیلور خوانده می‌شود اما مضارع واحد غایب در مفردش غلط رسن [illegible]

نمی‌شود در جمع و مخاطب و متکلم بقاعده سابق می‌باشند مثال هر شش قسم این است

آچیلور گشاده آچیلورسن گشاده‌ای آچیلور کشاید آچیلورمن [illegible] اما امر مجهول کم علاقه لفظ لفظ

دیگر با استعمال در آمده آچیلغیل گشاده شو [illegible] در بعضی گفتگو ندرتا بمحاوره آید مثالش

این است او قیل خوانده شو او قیلنگ خوانده شوید و اما مصدر متعدی مثالش ماندرماق بر زاندن

ماندماق فهماندن و هر جا که در فارسی اول لفظ چه آید در ترکی نه آید مثل نه دیرسن چه

می‌گویی نه ایسترسن چه می‌خواهی بالجمله این قدر تفصیل جهت مبتدیان نگاشته شد تا بخوبی

هدایت نمایند بعد رجوع باین زبان و محاورات اهل این لسان رساله جمله تحریرات

این باب بخوبی مفهوم خواهد شد

در بیان ضمایر و اسمای اشارات و ضمایم موصولات و ابتدا کلام و غیره

چاق وقت مطلق قاچان چه وقت اوچاق آنوقت بوچاق اینوقت گیم که گیمکه که گیمه کی

کمبت ابه‌ی اکنون [illegible] از کجا [illegible] ازکجا [illegible] تاکی اوستینه بر بالایش

[illegible]

دلبنه بر می آید اسبی کرام مای تمام آدکم جوف بسیار اسبیک کم ازاف بسیار ...

باتیچی خوب بیان بدور فی راست بالان و توغ کوچک خرب کرفی بدور است اکری کج

باقی طرف راست سران طرف چپ تجاری بالا شباقی تا ... ازرق کنار ... ایان آن و

داق دور باروان نزدیک اوذون ... اف کرنا هرک سخت یمشاق زرم ولی

پر ... خالی باشد ... خشک ... باریک ... سطبر ... کنگ ... این ...

قدرا کتفا کرده واول در بیان معادر لغات ترکی ... تمام بعد ازان انچه ضرور ...

رقم ... گردید ... [illegible]

انماق اسب سوار شدن ایلاماق اشاره کردن اناق کردن ... ... اوجاق

پریدن ولنور ... نشاندن ادزماق فرستادن اوساق کوزیدن ابهاق

باورکردن ... شدن اولوتماق فراموش کردن اچاق کشودن ... خاق

خواندن اتماق ... الماق کرفتن اسان ... اتماق انداختن اغلاق کریستن

... فراموش کردن ... اوزماق ... بیدار

بودن اسکاق سرخ کردن ... اتاق مردن ... کردن ...

کم کردن ... کردن ... کردن ... کشیدن ... شنیدن ...

اجماق ... دادن ... صلح کردن ... کشیدن ... کشیدن ...

... پریدن ... جستن ... زیدن ... شنیدن ...

زیر آمدن ... ...

نا جهان کی فا کو کردم با با ازخان ابو رسانده روت جامی او زره دان بزنجا شوند

همچنین تنور راک جلوه پنجه جلوه را بالا انداخته نوق بهجان شولاف بولو بو همین ببا شند

بوز کامه نرعه یکبار بابله های این چنین اورخود اورا ازیله خود بخود گنبد همین خود

جهان ابوالمدد بزرگ زود و کشتاب نبار بس نوبل نوبت سره یکه فحه بر فاح یکبار سکین

سنگین بر بام اهته زهار آری هانه آری ریلی اولای دولای چنین سر دوده

دود و روده و رد رفته رفته جلی جلی سنت دراز ترادچین رسته خبری ترا دالا حبر

هانک عجب نه هانک جه عجب جلا آتش سوخته اد کوک کم الس کم نبا بگراک بهر رفته و گره هنوز تا نو

جرا و زاف دور رود راز دارد بسم دهم هفته بود روت اثر نه کون روز دیگر آتش لش

ریزه ریزه با شنم زود یک بار ازف ازره دیگر جسلاف سح نوب سح چو بود به الغیه جلیه محض

کت ستا عبه کوکر سعت کو هانه نیمه یکبار لاب نبا کا هیچا سهم شتا فهم بولار بالاست

تبر دوش اینک سبز اصلاح رکاج فی العقور شکراد کشاست تا قوم سم زهای های خوش خوش

انداکیدن بعد ازان النی با یان دانهار برو اد زعفت رود دربی ایزید اد رعب

سن ابزه بن دربی ادحیق اغفال نصیر است چنانچه چاج یجی شنبه و تلخ حسن شش تیرک سود

نعل جهل است صرف برای زینت کلام سنعمل شده و بوالشما داست بود گر این است

او دو رشت ند صعب زدن ازنه بنج جراتمه زحه چیر فاح جند با باخ ازخان تا بد

ها ها قوت ازنه وقت دهی دکر اد داتم البلا بحنین اد جکا فحج دیگر بنبز زد و

بردن تا تا بوقفه دهمنا نزهم السحی هوالش نه میبد بلی بولجینه

تكماق تمام كردن تنزاق لرزيدن توتماق گرفتن تماق بافتن تكماق ريختن تيكماق

دوختن تاتماق شناختن تاپماق يافتن تاشلاماق سپردن تلماق غرق كردن تولماق

تاپه دادن تشماق مضطرب شدن تكماق تعبير كردن توزماق ساختن تاشلاماق

رنداختن تازتماق كشيدن توجاق ورگن رگرفتن توزاماق سفتن تاريخاماق دريدن

تينشماق گره كشادن توزاماق زخمى كردن تولاماق پر كردن تولاماق تاپيدن تيلاماق

گزيدن تانشتماق رسيدن تاپاماق روى يافتن توغاق زاتيدن تالماق سينه كردن

تيكشورماق عوض كردن تاتماق انكار كردن تكوتكماق نااميد شدن تولاتماق الم كر

تانكلاماق متعجب شدن جوكماق انداختن چلقاماق آب در ظرف كردن

چالماق ساز زدن چوبرتماق تبلغ كردن چوكماق نوا نو زدن چاقيرماق تالكردن

چيلاماق خدمتكار را طلبيدن چابماق غازى كردن چقيرماق سر شدن چوشوكماق عطسه زدن

چوتماق عهد بستن چاپماق اسب دوانيدن چوسماق بجوش آمدن چوسرلماق عمل كردن

چوركوتماق سوختن چيماق بپاندن چاپماق تاختن چلپاق كشيدن چالماق نواختن

چاتماق زكيدن چساق خاييدن چقيرلتق فرياد زدن الغياث خوشلاماق خوش كردن

الوداع دنياق گفتن وحرف زدن درولماق پر كردن ولماق سوراخ كردن درتاقيا

جنبيدن دورماق رنجاندن دابانماق تكيه زدن دوشتاق گفتگو كردن دوشتراق رنجيدن

روشماق رنجاندن دركشماق بدل كردن دوشتاق جنگ كردن دولگاق گرفتن دولماق

زدن كردن دوجاق زاييدن دوباق سير شدن درالق كلبه شدن

رنجیدن اینجاماق تاخت کردن اولاماق صید کردن اوخشاماق مشتبه بودن اکماق

کاشتن ازماق حل کردن انقراماق نعره کشیدن ایلاماق خیسانیدن اکراماق ناله و فر

دفعت کره نمودن اکلماق خم شدن اتماماق جا یدن انتاماق آتش روشن کردن

اینجاماق بازی کردن اوزماق دور کردن اوتاماق شرم نمودن ارتماق پاک کردن

اشلماق زرع کردن ارماق از هم جدا نمودن اتشماق بول کردن اورتماق پوشیده

خود را پس درودن تا بالا پوشی با چیزی دیگر اندرماق کشتن الاماق نجیب اتلماق کار کردن

استراق اخراج کردن اینانماق تعجب کردن ارلماق شوهر کردن الیماق تب کردن

اندرماق غریب بودن ازماق باختن ازماق تشنه زی نمودن اکماق رسیدن گریه شدن

او زودن اکماق از خود رفتن اوچلماق بلند شدن بالای درخت وغیره اوخشاماق

مشتبه بودن ابا ایچماق نگاه کردن ایلماق گفتن ایتماق غرق شدن ارتماق

زشتی کردن اباسماق بر زمین زدن بویاماق رنگ کردن یکلماق تر نمودن صیحاق

نوبیدن تعباق خفه کردن بیتماق نجیب یلماق درشست بورماق فرو بودن بوتلاماق

خالی کردن بیحاق رها کردن بولماق قسمت کردن کیماق قبول کردن شیدراق

بسته بودن بازماق نوشتن ذاروشتن باساماق ساختن بارلق ترکانیدن بوکلاماق

تر کردن بغماق جمع کردن ایباق گستردن باقماق نگاه کردن باسلاماق شروع کردن

بیلماق دانستن باغیلاماق بخشیدن بالشماق زبونی کردن بوزماق خراب کردن

توللماق تابیدن تلماق موقوف شدن چیزی از قبیل باران و رگ و گریه

کماق

کساف قهر کردن کزناف پنهان شدن کوزناف دیدن کزناف داخل شدن عفنتا
وریخته شدن گلنتاف کشتی کوفتن کلکاماف باری نمودن کورستاف سر بافتن الوادو
ورناق زدن ورباق دادن اماره موریاق فریاد کشیدن سک اهکماف رم دادن
رسیدن الباید باراف بانماف خوابیدن ایتاق سخن بافناق بریدن یابجاف
ناخفتن باانشاف چسپیدن تیراق رسانیدن یوتاق بارکردن بادزاوساف آوردن
یازماق لسبیدن نجاف خراب کردن بیباق خوردن بورلماق خسته شدن برکلقا
بارکردن باراماق بدار بدن یارالماق زخم زدن یمشاق رسیدن تقیاف جمع کردن
یواق شکستن یایاق راه رفتن بنیاتماق ساییدن ایلیاف جریدن بابذرماق یوزاییدن
یاقلماق دست وگریبان شدن در امور عباد شغل آن تنگری نارمی ببات آدمان
باردان بارالکوجی اسمارحق سبحانه خفی نه باشد الحا خدا دند قومیه زلی لر رای یا رغبت
تقدیر و سرنوشت بولنبار اولواح حمیر کیلکلی جبریل بولنور شیطان اوجماغ بهشت تاموغ دوزخ
ه ربیع رحمت و مغفرت بوبرال بخشیدن جرایم تیمن عذاب یازوق گناه یازوغلوغ گناهکار
سوجین تقصیر سوج عیب ولنجی شفاعت کنند باربغا غوجی مزدن اونوک عفو اولوز
سادات اوراز لیق سعادت سند بو غمارغق نور اسکان مخلوق بورتون بب بربست لوز
بت سازنچاچیل شیخ بیراه گاه ورکافر لرالکیش مذهب ادروغ بوروزه کوبرچک طبرانا
اراکوهبزان عبادت اطای اورام قابل ازارکه دهباش وادیه انشی جیغوفی الکونبدا بانکو
منفق باشنده انشی بکب قوم وقبیله القرار ملاش خرق اولکانغ آن کان رزاکابند

یولاشماق بهم چسپیدن یوریماق کسی را گفتگو کردن یوغورماق یوشکون کردن

یاتلانماق ریختن یولاماق بهم خوردن یاولاماق چسپیدن یوکماق زدن الصق

یارماق چیدن یسماق پاشیدن یرماق راندن ینماق مالیدن یشماق فروختن یاغاماق

نگاه داشتن سیرماق غایب بودن سکماق تکانیدن و دشنام دادن سوماق برهنه کردن

سالشماق آزار دادن سانجماق نیش زدن ساناماق شمردن سانماق دوشیدن سزماق

ترک کنی شمردن در سطح سرچشمه سیماق شکستن سنجماق فشردن سالماق انداختن سیکماق

جماع کردن سیجماق خالی کردن سوشماق جنگ کردن الشین شوراشماق نثار کردن

ستنیماق ورم کردن سوکماق گشادن شعرماق بی باک کردن شماق لکیدن شخاماق

توجه کردن شوشماق اسیدن شالماق مانده شدن الطاء طیماق فرو کردن طرماق

عروسی القاف قالدرماق باری از زمین بر داشتن قاچماق دویدن قالماق ماندن

قلماق کردن خم کردن قاچان فدا کردن قزماق کشیدن قاشماق خاریدن قاطماق

داخل هم شدن قازناماق کندن قاتیرماق ساختن قورماق خشک کردن قوزماق از

زمین بلند کردن قومماق دفن کردن قوریماق گوشت را با توابل در روغن سرخ کردن

و ریسه‌ی قورما گویند قیماق گرفتن قولماق تمام کردن قزماق گرم شدن قرخماق ترسیدن

قارانجماق سیاه کردن قاقماق سانیدن قاشماق گریختن قیجقرماق فریاد کردن قاماماق

محاصره کردن قوزغاماق سر شدن قوتاماق خوش شدن الکاف کوکرماق سبز کردن

گیماق پوشیدن کیچماق گذشتن کولماق خندیدن کلماق آمدن کتماق رفتن کیماق لین

کماق

دده یا همشیره خورد دادو یا هم شیره کلان باجی خواهر یا باجه بفتح الف و گاهی بر خواهر هم اطلاق آن
باشد بنگه زن برادر بولا بچه پسر خاله ایاغ بچه پسر عم اوغلان بچه و ارتچه ملحق پسر بیره
بوروان اولاد اولاد فرزند بلا برنه زیمه بچ کیچ بچه برفه باش اصل خوسه ساله بوبه جغتایی زنه
دوغل ادغلان پسر قیز دختر قیزلاغ دخترک بوجون کدورخانه نگار بلیغ باشد نوبجی بودیقچ
فرزندی که اول زاییده باشد کچکی فرزند آخر ینه کیچی کیچک خورد دکلجه فوره دزمسان نبره
لغوچ لغوچین همشیره زاده جیاجیه نبیره خواهر آنجا و اغلان برادر زاده آنجا قزی دختر
برادر کلان اینجی اوغلی پسر برادر خورد اینجی قزی دختر برادر خورد نمار لوف
پسر پسر اباکا جوپاگا نبره وجبیره دادلا و پایین دالواد بوسته شفته شوهر خاتون بیکی
ایچیا بی بی زن خانه بیگی که با نو غوغان غو نچه حرم ابغلوک زن و شوهر ادمی ایل مردمان
خانه نوفال زن نو نکاح نوالکی زن خورد نو نکاح نوغولچه زن خورد دبناغ نام زن
دیگر سنگوچه شوهر کرده رسندی سوکن دسونن گویند نور شار زنانقی که در عمر از جوانی گوسنه
باشد ایلچی زن مردم اشراف نوشتاسن زن طیبه ولا زن دلاله ردواک زن شاطره
قاتبلیق زنی که بکسی منسوب شده باشد نول خاتون پسر یحی سند زن عقیم نعزا
زن نازا سبع بوغوز آبستن زن حامله قاینب آنه مادر عروس قاین اته پدر عروس
قاین انه مادر عروس قاین آغه برادر عروس بالدوز خواهر زن گلین عروس پسر کیباد
دواماد قدردانی بفارسی هم نسبت هندی و بیاری راگویند بازنه شوهر خواهر باجه بفتح الف
ننگا مدر رضاعی اتاگا پدر رضاعی کوکلتاش که کوکه پدر رضاعی کاکا غلام

کرده نوبت داشته باشند گویا که مردم تراف اند و در رقع ذات او ران لعب

پهلوی قوم ترکمان تمار غمس عبر ذات جا بجز بال تا کسبن شاه جان نام بادشاهان قوم ترک

و نهر نام بهر برادر و ترکمان جبیان جابان سارت نام قوم تاجیک ترکمان او ترک قبچاق

چرکس نام جالیس سعنو قواد ذات سولدوز زا زلاس ارغون باتاسی باقلان فراقیاق

جا و د و در جنکیر بالیس تالقد سپهر او دسناس قوچولن تا ار تالبان قزقولوف غارفس این همه

رسامی ترکان است بوز اوک نام توام اوس کلانست و در قرابت خویشی تو بکرند

طوی رسم اول عروسی تنخم نوی توکون مینی جشن و سور که خدائی نزعمرف اسباب کرده ای

ساختن انچه در روز زنبس از شادی آید بلس نام نیجانه عروس فرزند قالیک جهیز دختر

ساچی کهی که برای خوار شنکاری دختر باید کبود اما و قابین عروس تزلیق بکارت او دختر دا

بیکانه در قونغان را در بعنی او کاهی او که را در و فرزند که بعنی نباشند تغایکی

تیک سنز عجز جنس کیمیا ام کنم کوی است باغ ساق جگر بند و اقربا اری عجز فرزند اش تحادش در

تیرا در بوتوش تا عیش خویشی و در ربط حوا و علوق نسبت دار و نسبت کرده شد آنا جد را آنا

او را او کاهی انا او را نیا نه که بهندی سو تیلی بان گویند با جد با جده الوغ آتا جد کلان

الوغ انا در کلان ابا ابا بغه عم تغائی تاون آتا را در کلان اینی برادر خورد و اد باکه

رو کام برادر ر تبو کای انا برادر کلان سبی تو کائی اینی برادر خورد و سبی که در عرف

خسر بورن باشد اگر توام الکی اوک توز ایان برادر ویژه خالو و کاهی ر جمه تیز طلاق باشد

ایچی عم انا ایکاچی عمه کلان تغه سنکلی عمه خورد و اپا اکاچی خواهر کلان سنکلی خواهر خورد

معین توپچی باشی جبه‌دار قورچیان سرچاق لقب پادشاهان ترکمان چنگیزیان لقب

شاهزاده علیاقلی سلطنک زرده که [illegible] پادشاهی سبب جمیع جمل الملک فاعل نام حکم بگا

[illegible] پادشاه زاده هندوستان زمان شخص را خانم و خان بها ذات

سرداران [illegible] خانه ادره و بیگی زنان سوکلا [illegible] تا یوغ تا یوغ تا که [illegible] بیگی

مجراوشیلم و بندگی ایلچی [illegible] وکیل مطلق [illegible] یونان [illegible] پادشاهان [illegible]

وزیر و سردار [illegible] قاپوچی نایب ناظر [illegible] ارکان دولت خان [illegible] حکم

نیک [illegible] اشیک آقاسی بیگلربیگی خان بیک بیگی میرالامرا بیک [illegible]

قاضی [illegible] ایشیک آقاسی باشی سردار فوج [illegible] سپهسالار [illegible] بیگی [illegible]

[illegible] بیگی [illegible] مین‌باشی سردار [illegible] یوزباشی سردار [illegible]

[illegible] بیگی سردار [illegible] سردار قوم [illegible] سردار غسلخانه [illegible] باشی

داروغه دیوانخانه قورچی داروغه [illegible] توپچی باشی [illegible] سردار [illegible]

زنبورکچی توپچی [illegible] عمده [illegible] نوکران [illegible] باشند

قورچی باشی سردار [illegible] فوج قورچی [illegible] داروغه سلاح خانه تفنگچی [illegible] ضبط و نسق

یساول سردار [illegible] چارچی [illegible] نقیب فوج [illegible] احکام [illegible]

[illegible] باشد چاوش نقیب را اعلام کنند [illegible] منزل پیشتر از لشکر رود

[illegible] مردم [illegible] قدم [illegible] صحرانشین داروغه اهل حکومت

[illegible] منزل [illegible] ایلچی [illegible] دربان

تا انجمن ترتیب گشت آنکه زنان [illegible] روز و روستا و دول قول زن [illegible] خانه

من بی همه قاضی الله بر زنان قاضی الله زنان را داخل نزد حاجی خواجه [illegible]

با یک فرزند و بیک الحمد بالله در خواهر زنان [illegible] زن [illegible] دل کاو جمله از [illegible]

خواهش و [illegible] دلان سبز و خنز کلبن عروس گردن [illegible] دیگر جوان غوجه

پیر مرد و افاضی پیر زنان اهل غلام قارا باش کنیز کرد اول [illegible] رست او شناف [illegible] بالا بچه کیفیتی [illegible]

داد و زنان این [illegible] قاضی را در زنان با خانق [illegible] نفس صبا بام [illegible] دیگر گشت

و بر و شناخ حصه [illegible] تعارضی الب [illegible] کال نامند دول قول زن [illegible] و [illegible]

[illegible] داشناخ [illegible] بهار [illegible] صبا بهار و زنانش [illegible]

بارش [illegible] آتش با [illegible] و دست [illegible] بالش [illegible] ریلیک [illegible] بیلیک بابت

بیکانی آلوز نالوث قاغیش زفافت [illegible] دستگیر باری قدیمی آیه صاحب

را بر [illegible] بالکی [illegible] همراه و یر داش حریف بازی [illegible] خوناق [illegible] صاحب و [illegible]

ساو و مهمان [illegible] فروداش [illegible] مهمان [illegible] حصه [illegible] تمام

او کوش و [illegible] بار [illegible] دنیاش [illegible] پاره [illegible] دکان [illegible]

[illegible] زول گیسل [illegible] صحبت کونداش [illegible] زن در نکاح [illegible] جاناق [illegible]

با قوی و زنقع و ضرر شریک بوده و نور و مردم [illegible] کادر [illegible] اونده [illegible] جمع

اودر و [illegible] شفا زعد [illegible] بوم تابع بویوک [illegible] دکان [illegible] بودای

شاکر و [illegible] چنانچه [illegible] باشنه [illegible] شرح تعلقات و [illegible]

و

براه آمدن لشکر فوج هندوستان که بقاعده راه بروند قول فوج عقب چنداول فوج

برانغار فوج میسره هراول مقدمة الجیش قراول فوج دیده بان که پیش پیش هراول [illegible]

برود چنداول فوج پسکستان که در پس افواج برای محافظت باشند [illegible] فوجی که

برای کمک قراول در پس قراول برود [illegible] فوج پیاده که به غنیم و منتظر فرصت [illegible]

فوجی که هنگام جنگ کمین کرده از عقب غنیم باشند که به رسند تولقه قول فوجی که [illegible]

باشند و راه غنیم در پیش [illegible] قول فوج [illegible] که در شهری بند [illegible] که گویند [illegible]

فوجی ناکاره که بجهت [illegible] لشکر باشند [illegible] و فوج منتخب طلیعه [illegible] لشکر و جائزه لشکر

[illegible] چوکی شب که بعرف هند طلایه گویند [illegible] ندا و اعلام برای آگاهیدن لشکر

[illegible] پادشاه [illegible] یارلیغ و [illegible] فرمان [illegible] خط و مکتوب [illegible]

آنچه [illegible] فرمان مکتوب باشد [illegible] حکم [illegible] طغرای فرمان آل مهر پادشاه [illegible]

مهر انگشتری [illegible] و [illegible] خرج و محصول [illegible]

[illegible] روزینه خوراکی که پیاده حاکم از رعیت می گیرد [illegible]

مواجب و مشاهره [illegible] و بخشش [illegible] جاگیر [illegible] زمین [illegible]

آل تمغا زمین [illegible] پادشاهان [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible]

[illegible] اطراف [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

چوب شکسته را پیوند کننده را بایچی خطی کی نوشتن بایچی بانیچی مجلد و صحاف و قیچی قصاب
را بایچی حکیم خوشنناس فال بیت بوتمان گاذر اولی بونچی مرده شوی قورچاقی نیست
بازنوقوچی پالان دوز عانچی سردار ساربان باده چی جرگه اند چارپایان که در
هندی ات راجه دارا گویند قرانچی آتش بزرگ اهل هنر اورا باوچی گویند بوغوچ دیگ
شوربا دل چاشنی چیش سپانچی سلاح یعنی قصاب مطلق چابادی فصاد بانچی روغن گر
چاپچی الکوچی نداف یوبانچی رنگرز کوبچی نیل گر اوچی زرگر بایچی کمان گر بازغوچی
کاتب ترسیچی محرر ساربانچی نشاط خوش گو سازنده مطربی که هنگام سواری سرداران
تعریف و توصیف باهنگ بلند خواند در هندی اورا کهت گویند قوشوچی مطربی که
با ساز سرایند کیمه چی ملاح کشتی اذرکوچی مرد شناور صونچی آبکش بالیقچی ماهی
گیروچی صیاد قوشچی باز دار رو جارچی بیرنکار انبارچی سگبان و شتربان و مثل آن
چابوقچی نقارچی جرنوچی نوازنده چنگ و قانون وغیره عاشق قوال را سازنده
ساغاچی زن مطربه گولاچی غلطچی پوستکچی باغبان زنگچی زرگر باشنقچی تخم
بیرچی بازسیندار دهقان اکنچی زراعت کننده که در هندوستان در راجه ها گویند
دور نکاله جانبها باشد تولاچی دلال بائن فروشنده سنقچی سوداگر زعفتن تاجر
که در هندی اورا بکال را هند بیجاره گویند اشبچی غله فروش اولچی وزن کننده غله
که هندی اورا بیا گویند مشتری بزدر و پارچه فروش ساقارب فروش که اورا سقا گویند
دنبجاک مردکار دیگر مطلق دیاشنیک کار فرما بالچی مزدور حمال اونچی کاه فروش

نوبتخانه چرخچی خیمه نشانه سایبان تارم آفتاب قاپی دوربزده نازافق خرگاه بر
زده بان سوروف چوب خیمه اوروک طناب یاتاق خوابگاه آلاچوق خانه چوبین
ایوان تالار تکیه چارطاق بالاخانه اوطه حجره تالار ایندا ک دیوار زمین پرده
جمع و جیش پیوده شبک تیزک ستون اثر وصم دیوار زرباط سرای نگم وطن اولانک
داد ذیلاع علف زار قونلاغ شکارگاه دوزلاغ نگذار قوطاغ رکزار لالانک بلندی یو
و زمین بیوار سوغوت زمین ستانک منازل منزل ساناغ راه باریک اغاج
وادیان ناشامی ال ذو مقبل بوک پنبه اوسنادار ستادکونچی جرم کرساغونجی کیمخت
کرادونکچی سونکدوز بوباغچی رنگرز بانماجی کفش دوزدکراچی اسعاپان قانچی
دومان حرگجی نالواکرکچی محصول کیرتوکلجی راهدار دیچی سارپات تورجی آلش عا
کتیخلجی پاسبان ایلچی وکیل ورسول پادشاه فرزار شیم فروش تریز کرباس فروش
بالاباجی بلبوریجی کونچی داغجی جرم کرانکارجی زین ساز اسکنه‌جی سوزن کرشوت
نجار النونچی زرگر یاقرچی سگرخاجی نعلبند ونجی بیطار توفنکچی پالان دوزنکچی چنا
باغچی یارع دوزساغچی نکهبان کوسبه بیلانی حلوالی باغچی روغن فروش خانچی بند
ونجی تیرکر ایجی کماکر ایریچی نولسنده ساربان شاعر باجی صحاف اوزکجی ستاد
میاغرجی شراب فروش بوگچی باربرد ازاو دوبخی اهترم فروش اونجی کاه دلف
لامبجی ریسمان فروش ایکاری زین گر سوریجی ومرجی آهنگرنانچی سنکتراش عاجی
کاروگرلغوجی چوب تراش قافیجی توجی باشنه دورروم توران کرظرف

اوجمن

ابرو گره چشم بوزن دماغ دوداق لب ولیش دندان بنه بارک برچم کاکل
قلاچ مچکه جاکو نقش ده دوک شقیقه کبرپک مژکان کیک مردمک بولاق سوراخ جیغا عجب صین
روی البت پیشانی نجق سرپستان دولنوق زیربغل والاق سپرزمه زهره روده خیک پشت
سقو بگور بیچی خرلاق حلق سنبات طانجه شبلاغ سیلی ایدین کف پا دبان پاشنه دیناک
آسیج یعنی سرفق دل زبان آغز دهان نور ریبی بوغاز گلو لوبن گردن قلاق کونش چین دوش دل
پوست پا زبان انکشت قول بازو ارک دل گول دل اوس کردن قلاق کوش چین دوش
ال دست پازبان انکشت قول توش سینه ایچک شبان مه لستان مردمک ناف قارن شکم
باقر جاق روده بلیل کریان بهلو دل پشت مکفل دز زانو ایاغ پا سرف ساق پا شنغ
ستنالک نو بوغ استخوان ستنالک درباق ناخن زرک قان خون ات گوشت ترلو
وم سمک استخوان ایچک ابله بازار زخم دری پوست [illegible] ذخیره
تونابن زیرجامه ایاق بند برک کلاه دون قبا ارخالق زیرقبا سدوه عمامه بلباق
کمربند ایچک تنانه چکمه بوزن ایشماق کفش ایچلک استرقیلیک چاک اوتن انکورا ابان
ساچاق سجاق قادوق کلاه روی ادک بکنشر چادر قیسی انقش کرک پوستین کنک
پیراهن استق توشک باشق تکیه یرغان لحاف خوجا خرقه دبالا پوش اس قاخم کیش
تانبن سنجاب قندز پوست سک آبی بوردیخاک ملحقه قبض لچک ترتان کبه جوابات زنان
باذال رخت اسامی سلحه دما یتعلق آنها قلیچ شمشیر کزلک کارد گرجک خنجر قیسی ارز پیلاج دست
کرز دم دومره قالقان قالجان سپر یحاق کارد جاباق شمشیر اوخ سرتیر موت [illegible] کمان

و ذنوغچی یا جزیم کش و لاغچی که آنکه کش از اسب و شتر و خر و اد ا بچی حکیم و طبیب الحکی کوجه کرد

که در هندی او را ید گویند و تیزرو افروش که در سر راه نشسته اقسام دوا فروشد ایالی کوچی

طبیب المرض الرشی قاسکک زن معالج اطفال که او را قابله گویند عوغشناس مرد فال بین

سالوغچی کسیکه به پشت اطفال سوزن داده ریسم بالند تا چیچک برآید و این رسم در بنگاله بسیار

و حالا در اکثر ان انگریزی هم اختیار نموده اند یوکان کلاندرا لوکچی ادنوک لوبانچی

مرده شوی جراحچی شعلچی غزل اف قمار باز اونیلق بازی کر تکلمی هرد عصاکش جانچی

بیرز نشانند زنند مردارچی کناس که در هندوستان او را حلال خور گویند [illegible] مکار

باغچی ساقی چاغرچی شرب فروش سیستیچی نبافه شناس گوزاوک سفیر تلیچی جاسوس تلماج

واسطه تفهیم زبان یعنی مترجم که در هندی او را دوباسیه گویند چال طرد انجمنی که او

زبان ترکی و فارسی هر دو یاشد ایرچی ای رینه فوغچی بدرقه کنند و در راه کیلاچی

قاصد یاریچی رونده بکار ها که در هندی ره گویند بونچی کم شده یوقات یابنده ایا

کلک طلب کار زبان سمای تحقیق آهنگ اثمان بر زمین آی ما گیتی آفتاب

گنت روز گنجه شب الدوز ستاره بلوط ابر دواق کوه اوت آتش دانش سنگ بزراق

خاک توز گرد ییل باد تنیق دود سوف سرد قیش زمستان یای تابستان الیسی گرما

قالیق ما نزیک النیق روشنایی سحر صبح کن اور ظهر انکندی عصر قاقام شام تش شب

عاج گرسنه تیج سیر باز صحرا بچری اندرون الشنک بیرون ایای عضا جوارح انک ساف

تنک موی رجک زلف ساج گیسو سفل ریش بیغ بروت باش سر خربیخ ابن بنا فی گاه رخسار قا

ابرو

ساز طرب چالاجی قوپوز زن ساز چکر ستار تورک نی دودری نقاره نقرون دوال کیب ...

اسامی فلزات و آنچه ازان آنچه زر آلتون سرخ قزل طلا کمش نقره دمر وسور سرب دو ...

خرفسم سرب باقر بس فلز ... جوش اسامی رنگ اق سفید قاره سیاه یاشل سبز قزل سرخ

لک کبود ساروزرد اسامی اعداد بیر یک ایکی دو اوچ سه درد چار بش پنج التی شش

یدی هفت سکز هشت طقوز نه اون ده اگری بیست اوتوز سی قرق چهل الی پنجاه التمش

شصت یتمش هفتاد سکسن هشتاد طقسن نود یوز صد بین هزار اسامی حیوانات و غیر آن

ات اسپ ... ماده یو رنگ کوساله بارس پلنک بابر بوزی تونقان خرگوش بجالن

موش تیوه ... کلارسه ... کوسفند توقلی بره ایلان مار تنکوز خوک پرت اشت اسب

دوی اسب کجی بز چورسی بچه ... فوددغ خرسلان شیر چقال شغال قولان کور ...

کربه ... گرگ ... حیوان ... گوسفند جنگلی ... روباه دیو ... فاطر ... که قاطر ...

... قاطر ... بن سب قاطر ناسید ... زنجر عات و عوان است اوچی ... ناری

تاغیحق سکس ... کلک پرد ... بک ... گلک آی بالا بچه ...

... حبیب ... سس ... کبوتر ... پچک توباقه کشف قاره ... بورنوس ... زاغ ...

شاهین ... قاخنه ... زاغ ... قاده ... عقاب ... فلرن ... باپل ...

... قماب ... ... خنگ ... سمورت ... بالیغ ماهی ...

کبک ... کلک ... سار ... خراطین ... مرغ ... کرکت ...

... نه ... بیم ... مار ... ماهیان ... عقرب ... کبک ...

صدغ صدف ترکش ار کوبند باله تیزی باله تیززن ساجوق تیزوغان تفنگ ...

توب سرد ومعنی توب باله کر گوار توب اغزودقی غبارسی بانشنه وبشدی زنجک ناسفد

سونبه اکر ازان کبه ابروت دراندرون توب کنند الچک سفره دلاک فیچی سفره کی

امنبه خوراق شادق قبقی کار دلشیم ترکش قبراق ناخن کیر بوبرفوت سم زراش نبشه سوزان

جوالدوز ایکنه سوزن دوک اله خرفه رسی رسامی اشیامی مطبخ قازان دیک

طرفی کروزان آب برنج پلاو ارضافی بکیرند قاب ظرف عمیق ازصینی وغیره که دان طعام

کشنه تبغا سیه طرفی که ازقاب کوچک باشد اباغ پیاله طلیجی طست وست زرسیمین قزاند پیاله

ساقیق کوزه فرستان افتابه جولک دیک کلبین قازاسو ازق سه دوکت کبر قالیاف سروش

قار جوق انبان دوواوم تولوغ سنک چرمین ابلاک آرد سرسبت ارکری شوفی هاون کیکلی

هاون قالاغ کفچه چوبین شناخ ناچه نان بختن تونات دستمال که آن راصافی بیز کوبند قاندیز

تنور کادات آتش سوزان سنقش سیخ کباب بارد علوف چراغ چرامی شمع پلیته فتیله اسامی

آدم تکیه هم جوهری معمل قمار بازنرد باشی بالدوز زمینی وحرام زاده وسنافق

روباهی ای باک وپرطور زنان اف ای مست قالینباق دتوب قانشه آدم بدقدم قارنا

بخیل بکدل انونجاق فرامونی کار غار فاحشه تزوجچول ساباق بیهوده کردار یک شاخ

اربنج کاهل الکی خراب دبی کار باخوز زشت ولانک کنق نجل سرلکی برشناب ولوز دیوانه

کوادن دیجهول ناری بدولت سندالجی پهلوان باری کدا دغلی گنگ ورن فرساق دیوبخت

بیرنگ ونشمال اردنک بیحیی بی حیا دبی غیرت داگرزن خود را بکانیدن دیکری دهد آسماقی

سابا

انه کاه چشم خود دل باشد با نایب انه فاریاب شد یک زبانش تحی دریا
بار تفرد هنر پا پرتو بخشیدن با بخشی کبری پیمانی فرزند زر فروغ حسن با بزار را بار ناشنید
بادلان با ذوق آب باغی دلپسند با الحق پیران بود در دل ناکام خوبرو فی خط سبز
رفیق سخن است بود که هجوم بحرم بلند زکر مصطلح نطفه راست درد دلش بخت را کرد بند فلک سخن بکار
خرگه بعضی دسته سالک دوده شمع کز اطفال تربیت کند لاله مردی که برای اطفال باشد
فدوه خود پسند او لاله حوالی چل بیابان کلاه سیاه کن ترمه اخلوق میان چغر کرد جام گل باناق
زمین به گل پالچی گل به ربل خاک کلبه خانه محقر چه گل عمارت تر خاکستر است علاق سرد سیر
بالاف کرم سبز او طاق ایوان طاق قمر باکبرا زندگی بارام عید قربان عروج روزه عروج علق
ایام روزه او باشش سحر در رلک زندگی ساقی سلامی جهان شعبان ادبش بوسه ترک خود نما جمی
چندان مدت بالبن بر بتر ایاغ بالبن بار بتر ال بال دست بست بور زنبور زرد بره آری
صاف و پاک بلاش جرک شلوق علوفی در ریم دریم حقیقه فریاد فران خلوت قلق
خدمت نیغه خیر بت کر پادشاهان بر سر زنند سبادله اماغ لعین هم می شود
چندک نقاشی نگین و بیهده ی جنگی نانشد ایلی و راه شد ایل چال باش سس چاک
زاک کچیک کوچک ساری جری کر زنگ کشنه نقاشی چادر بیشه ی تیدر کویند
حیفاق حروف نقاشی ندارد و تحاف سخ کوب جاق جز بنی باف بیجک کشنه را
کوبند تحلاست بیشه ی اگر به که بند طلوق سنگ آب و عجزه لوبیغ قرض بورجلی ضد
قیان فیضی از تر زنده الی جزه دیاش فردو کشنه باتن خونخ باش عزو تنگ

گم [illegible] پر و نمک شفتالو برنج چنگلی پر برنگ [illegible] برنج [illegible] زعفران

غلیچی و میخی و خانه خرخره و نخچی را ز تا بانه در بیان اشتها الکولی است [illegible] باقی [illegible] و آن

زرد آلو [illegible] کی برنج چرک نان او چ پوست سبز قیاف [illegible] هندی لالی و بالائی گویند

و پلیک [illegible] قلیه که سینه [illegible] و از نودان خربزه [illegible] کلالی [illegible] الکسب [illegible] زرد آلو

بعض کشمش بالنی ماهی [illegible] تخم برنج ایران دوغ ضربت قاقی است قیمه گوشت ریزه ریزه

کرده قورمه گوشت در روغن برنج سفید دو له خورش است که غار یا ماهی یا آچار برنج با بادنجان را

مجوف نموده حشوش را از قیمه گوشت مملو ساخته طبخ نمایند آچار چیز معروف که همراه طعام خورند

در زرکی [illegible] چون اشتها ازان مصاف می شود و مخلل عدس است ببین نام مسمی شش [illegible]

غلغل بغلبه [illegible] از خورش است که [illegible] ندارد باقلو قسمی از حلویات است دوشاب

شیره انگور [illegible] معلوم است که از شکر سازند ساچاق و دستر خوان [illegible] طعام [illegible] پخته [illegible] خام

سو قیمه [illegible] چلاو معلوم است که خشکه را به روغن [illegible] زنند [illegible] زعفران [illegible] زرد

پخته می شود [illegible] نان تنک [illegible] سنبوسه [illegible] چال [illegible] قاب [illegible] سبز [illegible] زرد

پالوده [illegible] ترکیب [illegible] کدو [illegible] هر دو با در [illegible] سوز [illegible]

[illegible] انگور [illegible] شفتالو [illegible] غاب [illegible] زعفران برنج سفید [illegible]

چالتوک شالی [illegible] ماش [illegible] نمک [illegible] ادویه [illegible]

گرم [illegible] برنج شراب [illegible] پخته [illegible] بعضی [illegible] طعام [illegible]

و در بعضی [illegible] چنانچه [illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

ظرفی که در آن آب از چاه کشند سلیقه کار را رای صائب و تحسین صورت انجام دادن
فاعل آن را صاحب سلیقه گویند وکدکی خاکشنه یعنی زمین پوش دالان خانه که
پشت دروازه سازند چه دال یعنی پشت است داب دستور و فاعل الاچار پورت
و باران ایلی چیزی که در بعض رهها و ربایند انبر کم عرض دمچه [illegible] که در وقت
باریدن باران به طور رعارت داخل شده بچکد در فارسی آن را چکه گویند سابق
اندر ذکر اسامی عوارض جسم انسانی باش آغری درد سر اوپک آغری
درد دل دیش آغری درد دندان توتلک کسی را گویند که زبانش گرفتگی داشته باشند
تنک کسی را نامند که زبانش لال باشد دنبک کسی را خوانند که بی عقل و شعور و خودسر باشند
نخمه مرضیست مشهور که از اسلا عارض شود چیچق یعنی بثری است [illegible] ترمه ازره
جلاف لنک کسی است که بجه اش زیرک باشد بفارسی [illegible] گویند قی استفراغ گره چشم
کبود [illegible] احول ارق گز چشم سفید قارا گز چشم سیاه چقپوق کسی است که چشمش کم زور و
کوچک باشد [illegible] آرام ناوچ بی آرام چبان عارضه که بفارسی آن را دمل گویند
و بهندی پهوڑا نامند دق تپ مشهور که اکثر از غم و غصه پیدا شود [illegible] چیزی است
که در میان گوشت گره می شود بفارسی اشپل گویند کانه [illegible] اسامی متعلق
باغ [illegible] غنچه چیچک گل [illegible] درخت آغاج یعنی درخت و چوب [illegible]
ریشه درخت [illegible] شاخ [illegible] برگ [illegible] درخت [illegible] درخت بید [illegible]
درخت چنار کوک [illegible] سبزه اسامی مصطلحات [illegible] محاوره [illegible] کسی است که [illegible]

بات غرق بیچ خرزاده کیج دوران سرچرت بفارسی ببنگ وکن حالتی است
که افیونیان را بسبب غذای افیون یا بعد النوم و النعطه عارض شود و نفسی بنعال
توقی حیند و بچه چوبین حنبع پارچه کهنه و ریزه آن چنانچه در هندی و چی و جندی
کوبند سقل آتشدان اوجاق دیگدان تا ازینه کلک و تنبه و نزینه تشبیه از نتاج اسباب
کلاه نبودن باف کاغذ کا فرنا رین بطلع و رستنع پول راه و مذهب کنکاش معطل
روح غصه ناسه غصه النفس و لوازی نافعش نعرین و ملاق طنوق خیربست که مرد
بپای پوشند بجاق به زن بیچی که چشیم ندارد و در هندی العین کوبند اوجه از دیه بازار
دلواته بله ام فنیت ببلغ فی الشلغ چاق فرنه الجاق قالب کفش کوریج دریبا
قالبه دفت فرصت باتین ایی گفتگو و التماس مطالب و درآنکار نولای زبون نمش
فی فشلق سنبان یوحی خواب گلشن کشتی کیر فرشنک شوخ و شنک خوش زنار خوش
لباس نازک مزاج خود آرا فا زابخ نفع زر نسیب انداز شباری کرد و بندی آن
پراضه و تباضه پر امی تفیله و نابی تفنله کوبند ترقی بسنجی بلند شدن چه در دولت و چه
در عزت و چه در رتبه و اعتبار بلندی ترقی از ترقه مشق است باروت اصلش زا
یعنی تکب آتش یعنی باروت یک آتش شعله ور شود و بکثرت استعمال باروت نامی
شدم فدوز دیوانه کر باز ار هرکس کوبند جناق و فارا چناق و فار او دل جوان سبز که
نوی صکل ولبنه بالا دو غلی دو دیده و دزوام که بگو فت از یک ما و تهولد بسیع باسننه
قدیمین کسی را که بیند کرانوروز روز قدیم با هرکسی بجه کی نماید او جرا دزدان بهاکر آن آتوا

آفی

پسر محمود و کلاه محمود و پسر احمد گذاردن جاجول بازی کسی است که مال از مردم بفریب گرفته بخورد و
جوجی و زدوالی که شب دزدی نماید نقابسی تغاریکان گویند شمشیر کابل و شصت و ورکارها
بهانه جو پاچه عبارت از آدم بی شرم و بیحیا باشد چلمبر آدم بی سر و پا جوالیق مرد شریر و بافوشه
در کسیکه شریر و مردم آزار باشد لوتی آدم مفلس را گویند لیف ترت عبارت از جلنبر
جنبه باز یعنی زرنگ باز روشاق باز بچه باز کاناحرالیف و ظریف و زناکار و مرکب نانجیب و عیاش
قلچماق کمبته و پاچی سالکی زن بی حلوب شلنگ عمق و سراسیمه چوغندر مرد نامعقول و ورشکسته
کول مرد ساده و احمق باشد قوزنکرد خودرای و خودپسند لالو نادان و رغبی و کند ذهن
جا جان حاضرجواب بخنی سوزنی خوش گفتار جا غماز کسیکه جا به جان بار داشته باشد شور و سرک
مرد حنک وی سالنجاق مرد سلابت و خوشامدگو بولی زن فاحشه بازار نشین قحبه زن فاحشه
لندهی زن فاحشه و لجور خوشامدگوی سبزخش در اصطلاح زرگران بچه باز را گویند قشرب
داد و فریاد و شور و غوغا را گویند لوند خراباتی شنیده فحیه اسامی آواز و باد و از بلبلیدن جا فرو راندن
شد ... خش خش آواز درخت را گویند جیرجیر آواز ... ره جک جک آواز مرغ گنجشک
شرق شرق آواز چوب حدق ورق آواز کوفتن زرگران و آهنگران شرشر آواز آب
ق ق آواز کوفتن در و ... فس فس آواز نفس فحوح آواز خفتن چه چه آواز بلبل
وروره آواز ... گویند گراوان از شعله فش فش آواز ... جیغ جیغ آواز گوسپند
فت فت آواز ... بغ بغ آواز کبوتر ... آواز گربه
... این لفظ برای راندن سگ ... گویند و پشت برای راندن گربه کش برای راندن مرغ ...

دویی طعام با بیرانجا بی طلب حاضر شده بکار و خدمت مشغول شود چنانچه قول اهالیست

هر جا که آتش است تنبه حاضر باش است ناخنک و ناخنکی شخصی که بیکار در فصل بهار

به کانها تجربه خرید رود و لذت هر یک را چشیده بازگردد و صفرای حرص را علیحده

ناخنک بخند این چنین کسان در هندوستان هم بسیار شده خفر عبارت از تزویری

باشد که در کسی کرده سر روی مالک بازار و دکاندار را بخوبی کند و چون او غافل شود ادا

نقاغچی عبارت از کسیکه که از اهل دکان بعد از وزن نمودن چیز باز اندکی علیحده

و بر ادای منت هم چیزی کم نماید این طلب را در هندوستان لهانه گویند نکات فارسیها

مخلوط الذات فاحشه کسی را گویند که مانند زنان مخنث رفتار و گفتار داشته باشد و نیاز

حرف زند در خانه زن هم در آید و خود هم مثل زنان مخنث بجاها رود و در هندوستان این

همچنین کسان را زنانه گویند خرچی کونی را گویند که جوانان را بدادن پیسه خلف یا اخیانا

راغب شود و رغبت کند در هندی او را لبیا گویند چیرچی کسیکه در قمار خانه قمار بازان

نزدیک شمع نشسته برای قمار باختن ده ده گرو داده بیک انگشت را گویند که کسی با ادبچه

و ننشسته حرف زند و دهد رشته و سنبر کسی جواب دهد لشکر عبارت از سخنهای دروغ

کسی با کسی بگوید که ان شاء الله تعالی زود باشد که از چنین و چنان می نمایم جانور رنگ

عبارت از کسی که چون او را بکاری فرستند از غایت نظر کمال حستی و کاهلی برد دیر

ریزد از غفلت و سستی نماید دولاب بازی کسی که چون او را بکاری فرستند از غایت نظر

حستی و کاهلی برد و بعد از آن غفلت و سستی نماید دولاب باز کسی را گویند که کلاه

خاتمهٔ کتاب لوایح النور فی [illegible]

الله اکبر من بیگانه بزم آشنائی و نا آشنای انجمن سخندانی قدم در راهی نهاده بودم که
اگر بدرقهٔ بخشش الهی را دست آویزش بر سر نرسیدی این همه وادی کشور پیمائی بپایان نمی‌گردید
بپای چو من کسی تا قلم هم این طریق دشوار گذار مشکل نبود و اگر هادی هر سبب حق سبحانه تعالی
طبیعت را در بادیهٔ فکر و تلاش رهنمائی نمیفرمود پی بسر منزل مقصود بردن دشوار مینمود سبحان الله
این چه عنایت بی‌نهایت آن آفریدگار سخن آفرینانست که شامل حال این ذرهٔ بی مقدار
گشت که در مرحله که پریشانی خاطر بود و توشه قبضهٔ که نتیجه سرسبزی زر ز بهار نوازنده همراه ساخته
سر منزل مدعا رسانیدم و نشست ناشناهی ادیبان در دلم که همین دستگیریش پای آغاز بود و
انجام بکام دل ناکام دست و گریبان کرد به شکرش هزار زبان با هیچ آورد گه زمین
موسم خزان حلاوت این چمن گلستانی با [illegible] ریاحین طراوت آبیاری آراسته شد و در فصل
پیکرش با شکفتگی خاطر شمول این بوستانی با نهار حلاوت آثار پیراسته گشت الحق اگر بزرگی را
کرنافه راستی [illegible] شمیم الطاف کبریائی همراه نباشد و هر جانی را که گلدستهٔ ادب
از چمن بنفشه نسیم عنایات و ذوالجلالی زینت نبود از عهدهٔ ادای شکر و سپاس این عطیهٔ عظما
چگونه توان برآمد ؛ شکر که بکرمست و فضل خدای ؛ ختم شد این سخن روح فزای
با قسم چون کرم سبحانی ؛ سواد شد بختم نورانی ؛ سر زمین سخن رنگین بنگر ؛ بهشت حسن نتیجه
زینت بنگر ؛ خطاب مخلص والد نصیحت [illegible]
ای شجاعت علی عالیشان ؛ که بهر لحمه ذوق عرفان ؛ ناصر الملک که باشد به درست ؛

برای راندن کبوتر تی تی برای طلب ماکیان و تو تو برای طلب سگ پش پش برای طلب گربه
و بشته بشته برای طلب سگ گویند توروق توروق اسب و شتر و هرگاه نزدیک باده رود
برای رانده و باد شوفتش گویند ترشیز این لفظ را و معنی کرزلی ترا به زبان دیگر گر گر گویند و دانند
که از گفتن آن مهر شان افزون زیاده شود چیک چیک و هرگاه سگ نزدیک باده رود برای تا
شوفتش بگویند چو چو برای استاده کردن شتر گویند موره موره و در هنگام دوشیدن شیر و
که بچه را از پیش شتر آرند بگرار گویند و بعضی بلاد ترکستان هادها دیگای آن گویند داغ
بعضی وای وای در مقام حسرت گویند او پول تو پول دیوانه در کردن و آوارگی دان
هوله هوله یعنی آهسته آهسته احیانا بمعنی گاه گاه نیز مستعمل شود دبیت بیت معمول اکثر شهرهای
ترکستان است که در ایام شادی و جشن جمع شوند و حلقه بسته دست یکدیگر بگیرند و بگردند
و رقصها کنند و درین حال از سر ذوق بگویند بیت بیت گله کان چه بلا دختر کان
جلکی جلکی ذرری و منت چیرن قزان تحت لب و بلند را گویند بر طالبان زبان ترکی مخفی
و محتجب نماند که راقم حروف را در عهد شباب شوق آموختن آن لسان بود چنانچه بصحبت کاملان
این زبان مثل میرزا محمد صادق خان اصفهانی و میرزا باقر سوسری و میرزا احمد تفرشی
سایر دیوان امیر علی شیر در رساله ملا عبد المومن ترک اسفندی درس خوانده و فن
تتبع و قدرت تحریر حاصل کردم اما چون فقیر را فرصت مساعدت ... و سر افتاد تحصیل این فن
چنانکه باید بر وجه تکمیل میسر نشد بالجمله این مختصر چند که از روی تجسس برای استفاده طالبان
و رغبت و چه با خبر نوشته ام منظور نظر ... که منظور صحبت ... والله اعلم بالصواب

تمام

[illegible] جهان [illegible] شد [illegible] گیرا ز [illegible] شود کار [illegible]

همه [illegible] علم و کمال [illegible]

شنیده [illegible] دل [illegible] علم است عجب بستانی [illegible] جهان ستانی [illegible]

[illegible] علم است [illegible] علم [illegible] علم [illegible]

[illegible] ت [illegible] ان [illegible]

ضلالت باشد [illegible] جهالت باشد [illegible] علم است [illegible]

علم است [illegible] علم [illegible] همه [illegible]

غیر علمی که [illegible] اند [illegible]

این گلشن علم [illegible] نوای [illegible] علم هر گل [illegible] بهار دل جان [illegible] تازگی [illegible] باغ جان

[illegible] دل از دل [illegible] این منزل [illegible] این گلشن [illegible]

[illegible] گل این باغ [illegible] علم [illegible] علم [illegible]

[illegible] سینه [illegible] آینه [illegible] کمال [illegible]

[illegible] گلشن علمی آباد [illegible] خرم و شاد [illegible]

[illegible] ساران [illegible]

جهانی [illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

به شغل دنیش کمر بست تا ابد زنده جاوید بود در راه بهر چه بسته بود بعد از این گنج حقیقت باد

رهبر راه شریعت باد دل او باد ز عرفان معمور و چشم او ز تجلی پر نور نخست دولت اقبال ابد باد

دشمنانش همه شرمنده او آسمان تابع فرمان بودش خار هجران گل ریحان بودش

سنگ تیک خادم سگبان در اثیم و الطاف روزافزون آیت رحم دل من تابع فرمان و لب صد دل

دیده لبریز بان دست دل شکسته ز همه سینه باد از جهان فارغ و پیوسته باد دست مدد از

همت زده ایم در جهان کوشش سعادت زده ایم چون نزار زر کوشش یافته ایم روی از خلق جهان

تافته ایم نیست در سینه و نباد دل ایم جو نسبت از او حاصل ما بی تعلق ز جهان گر چه فارغ از

مکان گردیم سنشسته ز سینه خود گرد هوس سینه بر نافه توفیق جرس سعی طلب کرد افکنده

تا سوی آن در نظر افکندیم گشته عز تا قدم خواهش دوست چشم بد دوخته از هر چه جز دوست

لیکن همی پاک صفت صاحب هوش ور دسته بیلجت اگر واری کوش کو هست زر طلای تمام

تا از آن کار تو آید نظام باش در زندگی ای نیک سیر هر زمان تابع فرمان پدر دیده گهر

اهی این است سخن هر چه بخواهی این است پس بکن طاعت خلاق جهان کرده اسباب

نصیب را سامان هر که فرمانبر لی باشد والی کشور عقبی باشد حسب آل نبوی دار بجان

سبق علم ازلی برخوان ره به سر منزل تحقیق بگیر منزل در ره توفیق بگیر عمر خود را غنیمت

کن ملی مرتب و وفات بکن مدلاشی از دل اندیشه باطل بگذار هر چه جز یاد حق است از دل بردار

ترک کن هیچ کس آزرده مکن عمر خود را غنیمت از پی اد کرم و خلق بجود کن پیشه غم دنیا بر از

حرص و شهوت و دل خسته برآر داغ مرهمان به دل خود بگذار به ره دین باش از عبادت جان

قادر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمام شد